

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي.

بحثی که به یاری خداوند در خدمت دوستان خواهیم بود، پیرامون تاریخ است.

اهمیت تاریخ

اگر بخواهیم در مورد هر کتابی که نوشته می شود، متوجه شویم که چه مطلبی از نظر نویسنده آن مهم بوده است، باید ببینیم که در آن کتاب چه مطلبی زیاد تکرار شده است؛ از مقدار تکرار و پرداختن به یک مطلب در یک کتاب، می توان متوجه شد که در نظر نویسنده، آن مطلب یا خودش مهم است و یا در بیان هدف نویسنده خیلی دخالت دارد. موقعی که در کتاب آسمانی قرآن هم دقت می کنیم، می بینیم حداقل یک سوم مطالب آن، تاریخ و تاریخی است. همین که یک سوم مطالب خدای متعال تاریخ است، حاکی از اهمیت و توانمندی تاریخ در انتقال مطالب است.

هدف از مطالعه تاریخ

ما دو هدف عمده از مطالعه تاریخ داریم:

۱. عبرت و کسب تجربه

جایگاه علم در ذهن است و در عالم خارج اثر ندارد، اما تجربه، علم جریان یافته ای است که اثر خودش را نشان می دهد؛ مثلاً از نظر علمی می گوئیم: اگر وزنه یک کیلویی با سرعت معینی در نقطه ای فرود آید، فلان مقدار اثر می گذارد. این در ذهن هست؛ اما وقتی این نظریه را آزمایش و تجربه کردیم، علم مذکور اجرا شده و اثرش را می بینیم.

انسان در این دنیا بیش از آن که به علم نیاز داشته باشد، نیازمند تجربه است؛ اما سخن این جاست که فرصت تجربه را ندارد، زیرا تجربه و پیاده شدن علم مستلزم گذر زمان است، در حالی که در این دنیا، بیش از یک زمان (عمر) در اختیار انسان نیست.

تاریخ راه دسترسی به تجربه است. انسان ها از زمان آدم (ع) تاکنون همگی واحد بالذات هستند و زندگی ها هم عین و شبیه هم هستند. طبیعت هم واحد بالطبع است؛ به این معنا که طبیعت در زمان آدم (ع) با طبیعت در این زمان هیچ فرقی ندارد و قوانین طبیعی در آن زمان با قوانین این زمان یکسان است، مثل قانون جاذبه زمین و تأثیر عناصر و ... تفاوت تنها در این است که قوانین مذکور در زمان حال به لحاظ علمی روشن است، اما در آن زمان واضح و آشکار نبوده است.

از زمان آدم (ع) تاکنون، انسان ها آمده و مدتی زندگی کرده و تجربه ای هم اندوخته اند. آن ها از دنیا رفته، اما تجربه شان باقی مانده است. اسم این تجربه تاریخ است.

ما در زندگی، چهار نوع رابطه داریم: ارتباط با خودمان، ارتباط با هم‌نوع، ارتباط با طبیعت و ارتباط با غیب این عالم. هر کدام از این روابط به دو قسمت رابطه مخرب و رابطه مصلحانه تقسیم می‌شود. لازم است ما هر یک از آن رابطه‌ها را بشناسیم.

اگر این موضوع را به صورت علمی مطالعه کنیم، نتیجه خواهیم گرفت که فلان روابط خوب است و روابط خاص دیگر، روابط بد؛ اما باید دانست تا زمانی که این روابط در زمین تحقق پیدا نکند، تبدیل به یقین برای ما نمی‌شود؛ چنانچه ما همه می‌دانیم آتش می‌سوزاند، اما به اندازه کسی که در آتش گرفتار شده و سوخته است، از آتش‌سوزی نمی‌ترسیم.

رابطه انسان با خودش، هم‌نوعش، طبیعت، و غیره، در طول ازمان چند بار تکرار و نوشته شده و نتیجه آن هم تاریخ شده است. پس تاریخ عبارت است از: «بیان تجربه انسان‌ها در چهار ارتباط مذکور».

تاریخ زمانی فایده و اثر دارد که اثر عملی داشته و ناقل تجربه در یکی از این چهار رابطه باشد. اگر آثار باستانی هم در همین جهت نگهداری شوند که مثلاً گفته شود: این بنا، مضر و دارای اثر منفی بود، قابل قبول است؛ اما اگر آن‌ها را به این منظور نگه داریم که بگوییم این اثر را فلانی و در فلان تاریخ ساخته و این مقدار هم در مورد آن خرج کرده است، بحث‌های بیهوده‌ای خواهد بود.

روش‌های مطالعه تاریخ

تاریخ را دو گونه می‌شود مطالعه کرد:

الف- مطالعه مقطعی؛ یعنی هر حادثه‌ای را در زمان خودش ببینیم. مثلاً نگاه کنیم که جنگ جمل چه زمانی شروع شد و چه اتفاقی در آن رخ داد و سرانجامش به کجا انجامید؟

این نوع مطالعه در حد خودش می‌تواند آن چهار هدف را برآورده کند.

ب- مطالعه زنجیره‌ای.

در مطالعه مقطعی، دنبال علت حادثه نیستیم و فقط خود حادثه را مطالعه می‌کنیم، اما در مطالعه زنجیره‌ای، حادثه را با علت آن مطالعه می‌کنیم. آنچه در تاریخ کاربرد زیادی دارد، این‌گونه مطالعه است.

با این مقدمه، به دنبال دومین هدف از اهداف مطالعه تاریخ می‌رویم:

۲. فهم وضعیت موجود در جهت تغییر به جهت مطلوب

اگر ما بخواهیم وضعیت موجود خودمان را بفهمیم که چرا الآن وضعیت به این‌گونه است، حتماً باید علتش را به دست بیاوریم و تا زمانی که علتش را نفهمیم، نمی‌توانیم بفهمیم که چرا الآن این‌گونه هستیم؛ و اگر بخواهیم علتش را به دست آوریم، باید به سراغ واقعه قبلی برویم. واقعه قبلی را هم تا زمانی که به علتش پی نبرده‌ایم، نمی‌توانیم درست بفهمیم. باید به مقداری عقب برگردیم تا به علت اصلی برسیم؛ تا به علت اصلی نرسیم، نمی‌فهمیم که چرا وضعیت ما این‌گونه است.

گذشته‌ها علت وضعیت موجود ماست و ما علت وضعیت آینده‌ایم. اگر نسبت به وضعیت موجود معترض هستیم، باید تحقیق کنیم که چرا وضعیت موجود ما به این‌گونه است، تا بتوانیم آن را در آینده تغییر

دهیم؛ وگرنه نسبت به آینده هم معترض خواهیم بود. برای حرکت درست در این زمینه، لازم است به سراغ تاریخ برویم.

تاریخ از علوم نقلی است

تاریخ از علوم نقلی است نه از علوم عقلی و علوم نقلی قابل تجربه نیستند. تاریخ، ناقل تجربه است نه قابل تجربه؛ مثلاً وقتی درباره نبرد جمل مطالعه می‌کنیم، تجربه زیادی به دست می‌آوریم، ولی نمی‌توان در آزمایشگاه، جنگ جمل را درست کرده و آن را تجربه کرد.

بر خلاف علوم تجربی، اعتماد در علوم نقلی بر ناقل است؛ بنابراین اولاً ناقل باید راستگو باشد؛ ثانیاً ضابط باشد؛ یعنی موقعی که مطلبی را می‌گوید، درست بگوید و حواس‌پرت نباشد؛ ثالثاً اهل فهم حادثه باشد؛ مثلاً فهم یک دانشمند فیزیک بعد از مشاهده سایت نطنز با فهم یک انسان عادی فرق می‌کند. هر دو مثلاً نیم ساعت از آنجا بازدید کرده‌اند، ولی دانشمند فیزیک حداقل دو ساعت درباره مشخصات، تکنولوژی و پیشرفت‌های سایت صحبت می‌کند، اما انسان عادی نمی‌تواند به این کیفیت سخن بگوید، چرا که هیچ‌گونه آشنایی با این علم ندارد؛ و رابعاً نقل ناقل از روی حس (استماع و رؤیت) باشد، نه از روی حدس. پس نقل ناقلی فایده دارد که دارای این چهار شرط باشد و اگر یکی از این شروط را نداشت، فایده‌ای ندارد.

گفتیم که تاریخ را باید به شکل سلسله‌وار خواند و این سلسله به حضرت آدم (ع) ختم می‌شود. لازم است ناقلی پیدا کنیم که حوادث زمان حضرت آدم (ع) را از روی حس برای ما نقل کند؛ یعنی دیده باشد زمانی که آن حضرت به زمین آمد، ارتباطش با خودش، همسرش، و زمین چگونه بوده است. تنها کسی که می‌تواند تاریخ را از روی حس برای ما نقل کند، خداوند و انسان‌های خدایی (انبیاء و ائمه) هستند. نقل خداوند، قرآن است و نقل انسان‌های خدایی، سنت و روایت. پس منابع ما در همین موارد خلاصه می‌شود.

بنابراین، این سخن که گاه می‌گویند «تاریخ را باید خارج از دین ببینیم و نباید ابتدا سراغ دین رفت و بعد تاریخ را دید»، کاملاً اشتباه است، زیرا اگر از داخل دین به تاریخ نگاه نکنیم، اصلاً تاریخی وجود نخواهد داشت، چرا که ناقلی غیر از دین نمی‌توانیم پیدا کنیم.

درباره تفاوت ما با مورخین موجود در دنیا و این‌که آن‌ها تاریخ را از کجا آورده‌اند، ان شاء الله جلسه بعد بحث می‌کنیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه قبل درباره شرایط ناقل مطالبی را بیان کرده و گفتیم که ما می‌خواهیم تاریخ را متسلسل به دست آورده و از زمان حضرت آدم (ع) تا زمان حال بررسی کنیم.

عدم اطمینان کامل نسبت به کتب تاریخی رایج

از کجا می‌توان چنین تاریخی را پیدا کرد که ناقل‌ها از روی حس برای ما خبر داده، و همگی ثقه و مورد اطمینان باشند؟ کتاب و نوشته‌ای وجود ندارد که تاریخ را از زمان آدم (ع) تا الآن به صورت سمعا عن السمع و عن الثقات نقل کرده باشد. حتی کتابی که تاریخ ابراهیم (ع) یا تاریخ موسی (ع) و یا تاریخ عیسی (ع) را با چنین خصوصیتی برای ما نقل کرده باشد، نداریم؛ هر کتابی هم که در این موارد تاریخی نقلی دارد، نقلش مرسل (بدون سند موثق) شده است؛ مثلاً تاریخ طبری، ناقل‌های یک روایت تاریخی را تا جایی اسم برده و می‌رسد به ناقلی که مثلاً درباره دوران حضرت آدم (ع) مطالبی را بیان کرده است؛ سوال این‌جاست که این شخص چگونه می‌توانسته است از دوران آن پیامبر الهی مطلبی را نقل کند؟! از این رو ما با این کتب از روی تسامح برخورد می‌کنیم.

مرحوم علامه عسکری (ره) که واقعا هم در تاریخ می‌شود ایشان را «علامه» اطلاق کرد، داستان عبدالله بن سبا را بررسی کرد تا بفهمد کسی که بعضی ادعا می‌کنند پایه‌گذار شیعه است، ماورای درستی و یا نادرستی این ادعا، دارای چه شخصیت تاریخی بوده است؟ ایشان تحقیق کرد و متوجه شد که اساساً عبدالله بن سبا وجود خارجی ندارد! این قضیه باعث شد تا ایشان تحقیق کند که آیا اشخاص دیگری هم وجود دارند که در بعضی از منابع از آن‌ها اسم برده شده، اما وجود خارجی نداشته باشند؟ ایشان به تحقیقات خود ادامه داد تا این‌که نام صد و پنجاه نفر را در تاریخ به عنوان صحابی پیدا کرد که هرگز وجود نداشته‌اند!

تاریخ متقن بودن قرآن و روایات معتبر

در اینجا ممکن است این سؤال پیش بیاید که پس با این حساب، آیا ما فاقد تاریخ موثق هستیم؟

جواب این است که ما دارای یک تاریخ متقن هستیم که تردیدی در آن نیست و آن عبارت است از قرآن. علت این‌که می‌گوییم در قرآن تردیدی نیست، این است که از طرف خداوند نازل شده است. در جلسه گذشته گفتیم: اولین چیزی که در بیان تاریخ به آن نیاز داریم، اشراف و رؤیت است. خداوند در قرآن درباره آگاهی و بینایی‌اش نسبت به وقایع می‌فرماید: «إِنَّهُ بَعْبَادُهُ خَبِيرٌ بَصِيرٌ» (شوری: ۲۷). اشراف خداوند متعال هم بر وقایع، بعد از حدوث آن وقایع نیست، بلکه قبل از حدوث است؛ یعنی قبل از این‌که مثلاً آدم (ع) بیاید، خدا می‌دانسته است که او خواهد آمد. از طرفی کسی مانند خداوند وجود ندارد که همیشه بوده باشد.

تمام آن اموری که در ناقل لازم است، خداوند متعال در صفت خدایی خود دارد. دروغ در ذات خداوند راه ندارد، زیرا کسی دروغ می‌گوید که از فقر یا ریخته‌شدن آبرو و یا نسبت به جان خود بترسد؛ پس کسی که از این امور نترسد، هرگز دروغ نخواهد گفت، مگر از روی تفریح که این معنا هم در مورد خداوند صدق پیدا نمی‌کند.

بعد از قرآن هم در این زمینه باید به روایات اهل بیت (ع) مراجعه کرد. تنها تاریخی که می‌توان به عنوان سند قطعی به آن مراجعه و استناد کرد، تاریخی است که یا از قرآن اخذ شود، یا از ائمه (ع) و یا از اصحاب و راویان مورد وثوق ائمه معصومین (ع)؛ اما اگر قضایای تاریخی را بدون این‌که از منابع مورد اشاره اخذ شود، با این ادعا که قطعی است نقل کنیم، قطعاً در آخرت باید پاسخگو باشیم.

اگر قرار باشد از منابع تاریخی دیگر مطلبی نقل شود، یا باید در تأیید مطالب قرآن و روایات باشد و یا با قرائن دال بر صحت، قابل قبول بوده و داعیه‌ای بر کذب آن وجود نداشته باشد. ضمن این‌که لازم است نقل از روی حس بوده باشد؛ وگرنه خطرناک‌ترین مطلب در بیان تواریخ، نقل از غیر ثقة، بدون قرینه بر صحت است.

وجود اهداف مطالعه تاریخ در قرآن

در جلسه قبل گفتیم که در بیان تاریخ، دو هدف عمده وجود دارد: ۱. کسب عبرت و تجربه؛ ۲. فهم وضعیت کنونی برای اخذ تصمیم صحیح نسبت به آینده. هر دو هدف در قرآن وجود دارد، زیرا همان طور که گفتیم فهم وضعیت امروز، متکی بر تاریخ متسلسلی است که از مبدأ شروع شده باشد و قرآن هم در نقل تاریخ این ویژگی را دارد: «وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (بقره: ۳۰). آن زمانی که خداوند می‌خواست انسان را خلق کند، شاهدهی غیر از خداوند نبوده است که بتواند این مطلب را نقل کند.

اولین داستانی که خداوند متعال در قرآن نقل کرده، داستان حضرت آدم (ع) است که در آیه ۳۰ سوره بقره آمده است: (۱)

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (بقره: ۳۰).

این‌جا سؤالی مطرح می‌شود که چرا خداوند متعال اعتراض ملائکه را برای ما بیان می‌کند: «... قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ ...» (همان). فرشتگان بر چه اساسی گفتند که انسان در زمین فساد می‌کند و خون خواهد ریخت؟ مگر ملائک قبلاً انسان را رؤیت کرده بودند؟ اگر قبلاً انسان را رؤیت کرده بودند که خداوند به آن‌ها نمی‌فرمود: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (همان). آیا انسانی که خداوند در این آیات از او نام می‌برد، انسان اولیه بوده و یا قبل از او هم انسانی بوده است؟

جواب این سؤال را با مقدمه‌ای کوتاه بیان می‌کنیم: از مجموعه آیات قرآن استفاده می‌شود که تمام اجزای این عالم بر اساس نظم و محاسبه دقیق جریان دارد و تنها موجود و مخلوقی که می‌تواند در این مجموعه منظم دخل و تصرف کند، انسان است. بقیه مخلوقات این عالم، همگی جزئی از اجزای این عالم هستند.

خداوند متعال به ملائک گفت: «من می‌خواهم در روی زمین برای خود جانشین بگذارم». باید دانست که تفاوت جانشین با مخلوقات دیگر در مشیت است. خداوند متعال فعال ما پشاه است (هر چه را که

اراده کند، انجام می‌دهد) و انسان هم که جانشین خدا در روی زمین است، در حد خود فعال ما یشاء است؛ اما ملائک و حیوانات و سایر موجودات، فعال ما یشاء نبوده، بلکه همیشه ثابت هستند.

اعتراض ملائک هم ناظر به همین ویژگی انسان بود. گفتند: انسان که فعال ما یشاء است، با اراده‌ای که دارد نظم را در روی زمین بر هم خواهد ریخت. (لازم به ذکر است: کلمه «فساد» هم دقیقاً به معنای به هم ریختن یک مجموعه منظم است؛ لذا وقتی ملائک به پروردگار گفتند: «أَنْجَعُلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ»، خدای متعال مفسد بودن انسان را انکار نکرد؛ اما سخن این بود که انسان، مفسد مشروط است؛ بدین معنا که اگر بداند و عالم شود که در روی زمین چه باید بکند، دیگر مفسد نخواهد بود. پس اعتراض ملائک در صورتی درست بود که خلیفه خداوند در روی زمین جاهل باشد؛ ولی اگر عالم شد دیگر مفسد نخواهد بود).

سؤال دیگری که مطرح می‌شود، این‌که ملائک از کجا به خونریز بودن انسان پی بردند؟

جواب این است که انسان چون نماینده خدا در روی زمین است، باید در حد خود واجد صفات و اسمای پروردگار باشد. یکی از اسمای خداوند متعال، «عزیز» و به این معناست که او کسی را همردیف خود نمی‌پذیرد. اسم دیگر خداوند، «مَلِك» و به معنای پادشاه است. وجود این اسما و صفات در وجود انسان باعث می‌شود که بر روی زمین، درگیری‌ها و نزاع‌هایی بین انسان‌ها برای برتری‌جویی ایجاد شود که نتیجه آن، خونریزی است.

فضیلت عبادت انسان بر ملائکه

ملائک پس از اعتراض به افساد و خونریزی انسان، به خداوند گفتند: ما تو را تسبیح و تقدیس می‌کنیم: «... وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ» (بقره: ۳۰). خداوند در جواب گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (همان)؛ یعنی: من چیزهایی را می‌دانم که شما نمی‌دانید.

فضیلت انسان بر ملائک این است که انسان با وجود خواسته‌ها و غرایز مادی، خدا را تسبیح و تقدیس می‌کند. تسبیح و تقدیس ملائک که فاقد غرایز و خواسته‌های مادی هستند، به اندازه ارزش تسبیح و تقدیس انسان نیست.

مراد از علم اسما

در آیه بعدی خداوند می‌فرماید: «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ...» (بقره: ۳۱). خداوند قبل از این‌که انسان را به زمین بفرستد، علم اسما را به او تعلیم کرد. حال ببینیم مراد از علم اسما چیست؟

ما همه امور را به اسم می‌شناسیم، اما باید توجه داشت که از طریق اسم به مُسمّا می‌رسیم. اسم همان است که تمام ماهیت را در خود داشته باشد؛ بنابراین معنای اسما در این آیه شریفه، درک در آخرین مرتبه نسبت به آن است؛ یعنی اسمی که جهلی در آن نیست. به همین جهت زمانی که آدم (ع) از بهشت به زمین می‌آید، همه چیز را با همه روابطش می‌شناسد. لذا تصرفات چنین شخصی چون از روی علم است، دیگر مفسدانه نخواهد بود.

(۱). در آینده بحثی خواهیم داشت درباره این که قرآنی که الآن موجود است، توسط چه کسی جمع‌آوری شده است؟ فعلاً
اجمالاً می‌گوییم که ما معتقد هستیم: این قرآن، همان قرآنی است که امیرالمؤمنین (ع) جمع کرده است. یکی از ادله ما
بر این ادعا، همین منظم بودن نقل تاریخ در قرآن است. یک شخص عادی نمی‌توانست قرآن را به این شکل جمع‌آوری
کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسات گذشته بیان شد که خداوند متعال، تاریخ را از نقطه آغاز خلق بشر، یعنی از همان زمان گفت‌وگوی خود با ملائک بیان کرده است. همچنین گفتیم: هر نکته‌ای که در قرآن آمده، حتماً درسی برای ما داشته است. در قرآن لهو و لعب و مطلب بی‌فایده وجود ندارد، بلکه هر چه که هست، بیانی برای هدایت انسان‌ها می‌باشد.

حکمت سجده ملائکه در برابر انسان

در جریان خلقت آدم (ع) ملائک امر به سجده شده و سجده کردند و حکمت سجده خود را هم فهمیدند. حکمتش این بود که اگر این موجود (انسان) خلق نمی‌شد، وصول به مراتبی از کمال برای ملائک حاصل نمی‌شد.

البته در این‌که ملائک هم قابلیت رسیدن به کمال را دارند یا این‌که همیشه ثابت هستند، بحث وجود دارد. ما قصد ورود به این بحث را نداریم، چون جزء ملائک نیستیم تا بخواهیم بفهمیم اقتضایمان چیست و چگونه باید عمل بکنیم. بنابراین این بحث برای ما بی‌فایده خواهد بود. اما یک بحث کلی وجود دارد که مفید است و آن این‌که ما سوی الله همگی محدودند و از توسعه وجودی آن‌ها به کمال تعبیر می‌شود. این کمال فقط از سوی کسی اعطا می‌شود که خودش دارای کمال است. وجودی که در این عالم اولاً و بالذات دارای کمال، بلکه دارای تمام کمال است، خدای متعال می‌باشد. هر موجودی هم به میزان ارتباطش با خداوند، به کمال می‌رسد. بر این اساس، ملائکه الهی هم به هر مقدار که در این عالم ذکر می‌گویند، به همان میزان کمال پیدا می‌کنند. البته ملائک قبل از خلق آدم هم تسبیح و تقدیس می‌کردند، اما با خلق آدم (ع) این تسبیح و تقدیس وارد مرحله جدیدی شد؛ چرا که آن ملائک هم در این عالم زندگی می‌کنند، بنابراین موقعی که این خلق جدید می‌آید، وضعیتی پیش می‌آید که آن‌ها هم در این وضعیت جدید می‌توانند به کمال بالاتری برسند؛ مثلاً زمانی که پیامبر اکرم (ص) تسبیح و تقدیس خداوند را می‌گفت، همه ملائک با او هم‌نوا شده و تسبیح می‌گفتند و به این ترتیب با او به کمال برتری می‌رسیدند.

در ابتدا که ملائک، خلقت انسان را دیدند، اعتراض کردند، اما موقعی که حقیقت را دریافت کردند، متوجه شدند که اگر انسان خلق نمی‌شد، آن‌ها در همان مرحله تسبیح و تقدیس گذشته باقی می‌ماندند.

علت تمرد شیطان از امر پروردگار

حال سؤال این است که چرا شیطان امر پروردگار را عصیان کرد؟

سؤال دیگر این‌که خداوند درباره شیطان می‌فرماید: «کان من الکافرین» (بقره: ۳۴)؛ شیطان از قبل در زمره کافران بود. تفسیر دقیق این جمله چیست؟

قبل از این که به جواب این سؤال بپردازیم، لازم است این نکته را بدانیم که ما درباره قرآن، مجهولات زیادی داریم و کسی غیر از امام زمان (عج) نمی تواند آن مجهولات را حل کند. همه ما به آن حضرت نیاز داریم، چرا که سر تا پایمان را جهل به قرآن فرا گرفته است. آنچه را هم که از این کتاب آسمانی می دانیم، ناچیز است.

پس از آن که خداوند ملائکه و شیطان را به سجده در مقابل آدم امر نمود، شیطان گفت: سجده نمی کنم. دلیلش این بود که خدایا تو از حکمت خارج شدی، زیرا سجده باید از دانی بر عالی باشد، در حالی که تو امر کردی عالی بر دانی سجده کند!

در جای دیگر، خداوند از قول شیطان نقل می کند که گفت: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» (اعراف: ۱۲)؛ یعنی من را از آتش خلق کردی و انسان را از خاک. (آتش بر خاک استعلا دارد، زیرا آتش به بالا می رود، اما خاک روی زمین ثابت می ماند). شیطان گفت: ماده من آتش است و بر ماده انسان که از خاک است، استعلا دارد؛ در نتیجه او باید برای من کرنش کند.

چند نکته قابل توجه در اینجا وجود دارد:

۱. شیطان به ماده خلق توجه کرد و گفت: «ماده من از آتش است». در حالی که آنچه در امر الهی برای سجده مورد نظر بود، ماده خلق نبود، بلکه روح بود. خداوند فرمود: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (حجر: ۲۹)؛ یعنی زمانی که انسان را خلق کرده و از روح خود در آن دمیدم، به سجده بیفتید. بنابراین دلیل و ملاک سجده برای انسان، روح الهی انسان است.

یکی از نتایجی که از این نکته استفاده می شود این است که هر کس در این عالم به خاطر ماده بر دیگران فخر بفروشد، شیطان است؛ مثلاً شخصی که خانه بزرگی دارد و بر دیگران احساس برتری می کند، این همان شیطان است، زیرا همچنان که شیطان به دلیل ماده اش خود را برتر از انسان دانست، این شخص نیز چون ملاک برتری را ماده قرار داده است، شیطان می باشد.

۲. ملاک سجده اولاً و بالذات مسجود نیست، بلکه آمر است؛ چنانچه خداوند فرمود: «مَا مَعَكُمْ أَلَا تَسْجُدُ إِذْ أَمَرْتُكُمْ» (اعراف: ۱۲)؛ یعنی زمانی که به تو دستور دادم، چه چیز تو را از سجده کردن منع کرد؟

تبعیت از خداوند، کمال است و اگر کسی می خواهد به کمال برسد، باید از دستورات خداوند اطاعت کند. البته خیلی از مواقع، دستورات الهی سخت است. نمونه ای از تاریخ را در این زمینه نقل می کنیم:

پیامبر اسلام (ص) اسامه ۱۹ ساله را فرمانده سپاه اسلام قرار داد و به همه بزرگان اصحاب فرمود که از او اطاعت کنند؛ اما آن ها گفتند: ما از یک بچه اطاعت نمی کنیم. سخنشان از این لحاظ که سن اسامه از بیشتر اصحاب کمتر بود، درست می نمود، ولی در این گونه موارد، باید توجه شود که اصل، آمر است، نه آنچه که به آن امر شده است. بنابراین وظیفه مسلمانان این بود که از رسول خدا (ص) اطاعت کنند و نسبت به امر آن حضرت، حتی در درون خودشان اعتراضی نداشته باشند، و الا آن ها هم مانند شیطان می شوند.

۳. اعتراض شیطان ناشی از جهل او بود، زیرا او اصلاً خلق را نمی شناخت.

شیطان این نکته را ندانست که اتفاقاً خاک برتر از آتش است؛ چرا که عناصری همچون اورانیوم، مس، آهن، طلا و ... از خاک استخراج می شود، در حالی که با تجزیه آتش، چیزی استخراج نمی شود و تنها خاصیتش سوزاندن است. علاوه بر این که آتش در خدمت خاک، و ابزاری برای خروج

توانمندی‌های آن است. شیطان هیچ کدام از این خواص را نمی‌شناخت و همین جهل و عدم شناخت باعث اعتراض او شد.

ادامه قصه سرکشی شیطان در برابر خداوند

پس از نافرمانی شیطان، خداوند به او دستور داد تا از بهشت خارج شود. شیطان به خداوند گفت: تکلیف عبادت‌هایی که تا به حال انجام داده‌ام چه می‌شود؟

در اینجا لازم به یادآوری است: در روایات، درباره عبادت شیطان آمده است که در مدت ۷۰۰۰ سال دو رکعت نماز خواند. این روایات را به دو طریق می‌توان معنا کرد:

۱. دو رکعت نماز او این مقدار طول کشید.

اگر ما بیست سال نماز شب بخوانیم، کل بهشت را متعلق به خودمان می‌دانیم؛ حتی خیال می‌کنیم پیامبر (ص) هم باید با اجازه ما وارد بهشت شود!

۲. نمازهای دو رکعتی پی در پی او ۷۰۰۰ سال به طول انجامید.

آنچه قابل تأمل است، این‌که ۷۰۰۰ سال عبادت شیطان یک مرتبه از دست رفت! و این نبود مگر به دلیل روحیه استکباری‌اش: «... أَسْكَرْتُمْ أَمْ كُنْتُمْ مِنَ الْعَالِينَ» (ص: ۷۵). تمرد و استکبار در درگاه خداوند معنا ندارد.

بالآخره شیطان از خداوند خواست: تا زمانی که انسان را می‌خواهی به این عالم بیاوری، به من مهلت بده. از طرف خداوند متعال ندا آمد: تا وقت معلوم به تو مهلت دادیم. (علت این‌که خداوند فرمود: «تا وقت معلوم»، این بود که کسی خیال نکند خدای متعال، اول و آخر کار را نمی‌داند. «خلق» برای ما «خلق» است، اما برای خداوند «دفعه» است؛ همچنان‌که «ظهور و بروز» برای ما زمان دارد، اما برای خدای متعال زمان ندارد).

نکته‌ای هم که از این قسمت داستان استفاده می‌شود، این‌که نباید انسان خوشحال باشد که خداوند به او مادیات دنیوی را عطا کرده است، چرا که بهترین دنیا به شیطان داده شده است. در این دنیا، نباید عمر و امکانات برای انسان خوشحالی بیاورد، مگر این‌که رنگ خدایی داشته باشد. دنیای بدون خدا، در همین دنیا عذاب است. خداوند در آیه ۲۸ رعد می‌فرماید: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ». مراد از آیه شریفه این است که در غیر ذکر خدا، اصلاً آرامش یافت نمی‌شود. ناامن‌ترین موجود در این عالم شیطان است، چرا که به دلیل عدم ذکرش، آرامش ندارد و همیشه در فکر مکر و خدعه است.

معنای عبودیت

خداوند در قرآن فرمود: «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (ذاریات: ۵۶)؛ من همه جن و انس را برای عبودیت خلق کرده‌ام. اگر معنای عبودیت را از ما سؤال کنند، می‌گوییم: «عبودیت یعنی نماز و روزه و...»؛ در حالی که باید توجه داشت آن‌ها از مظاهر عبودیتند، نه معنای عبودیت. عبودیت یعنی زیر پا گذاشتن اراده شخصی و عمل به اراده مولا.

خدا ما را صاحب اراده خلق کرده است و فرق ما با موجودات دیگر این است که آن‌ها فعال ما پشاه نیستند، ولی ما فعال ما پشاه هستیم و می‌توانیم اراده کنیم. علاوه بر اراده، خداوند نقشه هم به ما داده است و می‌گوید: این نقشه هم اراده من است؛ از تو می‌خواهم که با این نقشه حرکت کنی. اگر انسان با نقشه‌ای که خدا به وی داده است حرکت کند، «عبد» می‌شود، و الا خیر.

خداوند فرمود: «ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (ذاریات: ۵۶)؛ من انسان‌ها را خلق کردم تا در چارچوبی که مشخص کرده‌ام حرکت کنند. شیطان نیز گفت: کاری خواهم کرد که در چارچوب تو حرکت نکنند. البته عده‌ای را استثنا کرد و گفت همه را اغوا می‌کنم، مگر «مخلصین».

فرق «مخلص» با «مخلص» این است که مخلص به کسی می‌گویند که اظهار اخلاص می‌کند، اما مخلص کسی است که خالص شده باشد. زمانی که انسان عاشق مطلق کسی شود، در حقیقت برای او خالص شده است (البته نه برای عشق‌های بیهوده).

انبیا و ائمه از مخلصین هستند و ما هم اگر بخواهیم در این عالم هدایت مطلق داشته باشیم، باید مخلص را بیابیم و دنبال او برویم.

شیطان به عزت خداوند قسم یاد کرد که همه بندگان او به جز مخلصین را گمراه خواهد نمود (ما در این عالم یک دشمن قسم خورده داریم که آن هم شیطان است). خداوند هم در جواب او فرمود: قسم به عزتم که جهنم را از تو و از هرکسی که بخواهد از تو تبعیت کند، پُر می‌کنم: «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَتَّبِعُكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ» (ص: ۸۵).

خدای متعال این قضایا را به این دلیل نقل کرده که داستان خود ماست. هم‌اکنون شیطان حی و زنده است و گفت‌وگویش هم با خدا بالفعل است؛ الآن قسم خورده است و همین لحظه هم در معرض او هستیم و خداوند هم همین الآن درباره تک تک ما قسم خورده است که اگر از شیطان تبعیت کنیم، جایگاهمان دوزخ است.

شیطان قبل از این‌که ما پا به کره زمین بگذاریم، به زمین آمد. قانونی است که می‌گوید: در میدان جنگ هر کس اول وارد بشود، برد با او خواهد بود. شیطان هم چون زودتر از ما در زمین بوده است، بنابراین هر جا که برویم، شیطان یک قدم جلوتر است؛ یعنی هرگز نمی‌توانیم جایی برویم که شیطان در آن‌جا حاضر نباشد. شیطان‌شناسی برای انسان، خیلی لازم است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسات گذشته گفتیم که ما به دو علت به مطالعه تاریخ می‌پردازیم:

۱. استفاده از تجارب گذشته؛

۲. توجه به وضعیت فعلی.

همچنین گفتیم که برای مطالعه تاریخ، باید آن را به صورت متسلسل و پیوسته مورد مطالعه قرار دهیم؛ و به همین جهت، باید تاریخ را از نقطه صفر آن، یعنی زمان حضرت آدم (ع) شروع کنیم. برای اثبات این مطلب، به قرآن استناد کردیم که خداوند متعال هم، تاریخ را از زمان حضرت آدم (ع) بیان کرده است.

به این‌جا رسیدیم که خداوند به آن پیامبر بزرگوارش فرمود: تو و همسرت در این باغ وارد شوید و در آن زندگی کنید.

ماهیت باغی که حضرت آدم (ع) در آن ساکن بود

فهمیدن این‌که این باغ در کجا قرار داشته است، برای ما زیاد مفید نیست، ولی بالأخره نماد آسایش و راحتی بوده است و این مطلب، از اوصافی که خداوند برای آن گفته است، معلوم می‌شود: «وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ» (البقرة/ ۳۵). (البته لزومی ندارد که «جنت» اشاره شده در این آیه، همان بهشت موعود باشد).

می‌دانیم که یکی از خواسته‌های مربوط به آسایش بشر در روی زمین، مسأله طعام است و غذا خوردن یکی از نمادهای آسایش و آرامش می‌باشد. خداوند در این آیه می‌فرماید: از هر چه که داخل این باغ وجود دارد، می‌توانید استفاده کنید و خداوند فقط برای یک درخت از کل این باغ، محدودیت ایجاد کرد.

ابزار شقاوت انسان در اختیار شیطان

جلسات گذشته گفتیم که شیطان قسم یاد کرد که من انسان را شقی خواهم کرد. کلمه «شقاوت» در این‌جا به معنای خروج از آسایش است. خداوند متعال ابزار شقی کردن انسان را در اختیار شیطان قرار داده است؛ چرا که خداوند برخلاف عهده‌ی که با شیطان گذاشته است، عمل نمی‌کند. ابزاری که خداوند در این باغ در اختیار شیطان قرار داد، همان درخت نهی شده بود و شیطان هم از همین مسیر وارد شده و خوردن میوه آن درخت را برای آدم (ع)، وصول به کمال نشان داد؛ اما با مقاومت آن پیامبر رو به رو شد، زیرا او دشمنی شیطان را دیده بود.

ولی باید به این نکته توجه داشت که نقطه ضعف انسان در تکرار است. در این‌جا مناسب است که مقداری در مورد عملیات روانی صحبت کنیم:

انواع عملیات

عملیات بر دو گونه است:

۱. روانی

۲. فیزیکی

هر دو نوع از عملیات، هدف واحدی دارد: برتری و شکست طرف مقابل.

عملیات فیزیکی عبارت است از شکستن مقاومت نیروهای دشمن، با استفاده از ابزار فیزیکی مانند: اسلحه، تانک و غیره. این نوع عملیات، آثار تخریبی و عوارض سوئی برای هر دو طرف درگیری دارد.

برخلاف عملیات فیزیکی که در روی زمین و با استفاده از ابزارهای جنگی انجام می شود، عملیات روانی با کار بر روی تفکرات نیروهای طرف مقابل، زمینه را آماده می کند تا آنها خود، تسلیم تمام و کمال دشمن بشوند.

عملیات روانی در مقایسه با عملیات فیزیکی، ماندگارتر است و آثار و عواقب کمتری هم در پی دارد. این نوع عملیات، نیاز به ابزاری دارد:

۱. دروغگویی

۲. بزرگ نمایی

۳. تکرار

۴. بیان یک مسأله به انحاء مختلف.

شیطان، استاد عملیات روانی

استاد عملیات روانی در این عالم، شیطان است. البته او قادر به انجام عملیات فیزیکی نیست و در نتیجه، در آخرت کسی نمی تواند بگوید که شیطان مرا به کاری مجبور کرد، زیرا شیطان هرگز قدرت سلب اراده را از انسان ندارد.

اولین عملیات روانی را شیطان بر روی حضرت آدم (ع) به اجرا گذاشت و به دروغ، به آن پیامبر الهی خطاب کرد: «قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَذُنُكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مَلِكٌ لَّا يَلِيَّ» (طه/۱۲۰). بعد از مقاومت آدم (ع) در مقابل این وسوسه، شیطان دروغ دیگری به این مضمون گفت: علت نهی خداوند، این است که این درخت، برای تو جاودانگی می آورد.

بنابراین شیطان در فکر آدم (ع) اثر گذاشت و بدون این که کاری را بر او تحمیل کند، باعث شد که آن پیامبر، با اراده خودش از آن درخت ممنوعه تناول کند.

آدم و حوا به محض خوردن از آن درخت، آثار گناه را مشاهده کردند: «فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَّتْ لُهُمَا سَوَآتُهُمَا وَطُوقًا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ ...» (طه/۱۲۱)؛ زمانی که از میوه آن درخت تناول کردند،

عورت‌هایشان برای آنان آشکار شد. در این عالم، خداوند متعال آثار گناهان را به بندگانش نشان می‌دهد.

به نظر ما، از کلمه «بَدَت» در آیه، نکته‌ای را می‌توان استفاده نمود:

ما به دو دلیل لباس می‌پوشیم:

۱. حیا

۲. محافظت از گرما و سرما.

در بهشتی که آدم و حوا زندگی می‌کردند، هوا معتدل بود و نیازی به لباس برای محافظت خود از گرما و سرما نداشتند. از طرفی، قبل از ارتکاب این مسأله، عورتین آن دو هم پنهان بوده است، و در نتیجه از نظر مسأله حیا هم نیاز به پوشیدن لباس نداشته‌اند؛ ولی زمانی که عورت آن‌ها برایشان آشکار شد، احساس نیاز به پوشیدن عورتین خود کردند.

از این‌جا می‌توان این نکته را استفاده کرد که معاصی و گناهان، بر روی حیا اثر می‌گذارند. زمانی که حیا در اثر گناهان زیاد، آسیب جدی ببیند، تقریباً غیر قابل برگشت است.

تا این‌جا به این نتیجه رسیدیم که خداوند، شیطان را به عنوان دشمن به آدم (ع) نشان داد و به او گفت: هرگز از شیطان پیروی مکن.

علت فریب خوردن آدم (ع) از شیطان

در این‌جا سؤالی مطرح می‌شود که چرا آدم (ع) با تمام این اوصاف، از درخت ممنوعه استفاده کرد و فریب شیطان را خورد؟ پیامبری که هم عالم بود و هم دارای بصیرت بالا. (تفاوت علم و بصیرت در این است که علم، شناخت اشیاست از جهت کلیات، ولی بصیرت، شناخت اشیاست از نظر مصادیق. ما تقریباً شیطان را به صورت مفهومی می‌شناسیم و هیچ وقت او را رؤیت مصداقی نکرده‌ایم؛ اما آدم (ع) شیطان را رؤیت مصداقی کرده بود و برای او این مسأله تبدیل به بصیرت شده بود).

این سؤال را که چرا آدم (ع) مرتکب این عمل شد، از امام صادق (ع) پرسیدند. ایشان در جواب فرمود: آدم (ع) تا آن زمان کسی را ندیده بود که دروغ بگوید و روی آن، تأکید هم کرده، قسم جلاله بخورد.

دقت کنید که خدای متعال چقدر در نقل داستان حضرت آدم (ع) ظرافت به خرج داده است؛ داستان را از اول شروع کرده است؛ ضمن این‌که نقل این تاریخ، حاوی تجربه‌های مهمی برای ماست.

جلسات گذشته گفتیم: تاریخی برای ما مفید است که حاوی تجربه باشد. ما به این دلیل که دو بار در این عالم زندگی نمی‌کنیم، در نتیجه باید از تجارب گذشتگان استفاده بکنیم.

کسب تجربه از داستان حضرت آدم (ع)

حال، سؤال این است که داستان حضرت آدم (ع) که خداوند در قرآن نقل می‌کند، حاوی چه تجربه‌ای برای ماست؟

در جواب می‌گوییم: تجربه ای که این داستان برای ما دارد، این است که بی‌تجربگی عواقب سوئی برای انسان به همراه خواهد داشت.

آدم (ع) باید در آن‌جا به خداوند اعتماد می‌کرد و فرمان او را بدون قید و شرط می‌پذیرفت. از این‌جا نتیجه می‌گیریم که انسان در اجرای اوامر الهی، باید نسبت به اوامر و نواهی و نظرات دیگران، بی‌تفاوت باشد. اشتباه آدم (ع) در این بود که برای امر الهی، توضیح غیر خدا را وارد کرد.

از این‌جا مفهومی به نام التقاط، برای ما به دست می‌آید. در مفاهیم دینی، عدم التقاط به این معنا است که نباید در حکم خداوند متعال، حکم و نظر دیگری را دخالت داد. ما نباید اجازه بدهیم اشخاص دیگری غیر از افراد خدایی، قرآن را برای ما تفسیر کنند.

هبوط از بهشت، و آغاز عبودیتی دیگر

پس از تناول آدم و حوا از درخت ممنوعه، خداوند آن‌ها را از باغی که در آن حضور داشتند، بیرون کرد و آن دو به زمین هبوط کردند. قبل از این‌که خداوند آدم (ع) را به زمین بفرستد، به او فرمود: باید در زمین، بر اساس حدودی که تعیین می‌کنم، عمل کنی. اگر این حدود را محترم بشماری، اهل رستگاری و بهشت هستی و در غیر این صورت، جهنمی خواهی بود. خداوند در بهشت، همه چیز را برای آدم (ع) آزاد گذاشت، و تنها یک چیز را ممنوع کرد، اما در روی زمین، محدودیت‌های بسیار زیادی برای او قرار داد.

با این اوصاف، عبودیت در روی زمین برای انسان بسیار مشکل شد؛ لذا خداوند به او گفت: هر زمان در روی زمین وسوسه شدی که از حدود قرار داده شده عبور کنی، به تجربه روز اول خود رجوع کن. به همین جهت، آدم (ع) از زمانی که از بهشت خدا خارج شد، هرگز از دایره عبودیت خارج نشد، چرا که با تجربه ای که به دست آورده بود، می‌دانست که عبور از خط قرمزهای خداوند، چه سزایی دارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

مطالبی درباره حضرت علی اکبر (ع) به مناسبت میلاد آن بزرگوار

چرا شخصیت علی اکبر (ع) این میزان از برجستگی را دارا می باشد؟ در بین شهدای کربلا، ایشان تنها کسی است که در زیارت عاشورا، بعد از شخص امام حسین (ع)، به صورت خاص به او سلام می کنیم.

البته زندگی نامه مفصلی از ایشان در دست نیست، چرا که تاریخی که در آن زمان نوشته می شد، تاریخ الخلفا بوده است؛ یعنی تنها تاریخ کسانی نوشته می شد که در رأس حکومت قرار می گرفتند. از آنجمله ما، به جز امیرالمؤمنین (ع) و مدت کوتاهی هم امام حسن (ع)، هیچ کدام به قدرت و حکومت نرسیدند؛ بنابراین آنچه که هم از تاریخ، درباره آن ها نوشته شده است، به دلیل ارتباط اقداماتشان با حاکمان زمان بوده است. درباره علی اکبر (ع) هم، همان مقدار از شرح حال نوشته شده است که به درگیری ایشان با حاکمان زمان خود و تنها مقطع روز عاشورا مربوط می شود. تاریخ نگاران در آن زمان، در حقیقت، قصد ثبت تاریخ یزید را داشتند. زمانی که تاریخ یزید را ثبت می کردند، مطرح می شد که در دوره او، چنین حوادثی اتفاق افتاده است و در ضمن بیان حوادث، افراد دخیل در آن را هم به رشته تحریر می آوردند. اما هنگامی که این اشخاص با معاویه و یا یزید درگیری نداشتند، از آن ها اسمی و تاریخی ذکر نمی کردند؛ بنابراین زمانی که حضرت علی اکبر (ع) در دوران معاویه در مدینه بوده است، چون درگیری با حکومت وقت نداشت، چیزی از ایشان ثبت نشده است.

پس با این حال، چگونه می توانیم به عظمت علی اکبر (ع) پی ببریم؟ اگر کسی بخواهد به عظمت آن بزرگوار پی ببرد، باید پیچیدگی قضایا را در هنگام خروج امام حسین (ع) درک کند. تشخیص در آن زمان به قدری سخت بود که محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس و خیلی از کسانی که دارای سابقه طولانی در اسلام بودند، دچار اشتباه شدند. در این زمان حساس، علی اکبر (ع) تمام این پیچیدگی ها را با این که در سنین جوانی بود، درک کرد. این درک بالا از گفت و گوی ایشان با امام حسین (ع) به دست می آید؛ آنجا که امام حسین (ع) فرمود: «انا لله و انا اليه راجعون». در این لحظه، علی اکبر (ع) علت گفتن این جمله را از پدر پرسید. (از این پرسش علی اکبر (ع) می فهمیم که ایشان شخص بسیار محقق بوده است). امام حسین (ع) در جواب او، خواب خود را تعریف کرد و فرمود: کشته شدن ما قطعی است؛ یعنی پایان حرکت ما به مرگ خواهد انجامید. جواب علی اکبر (ع) در این جا، جایگاه شخصیتی و معرفتی او را بر ما روشن می کند. ایشان به پدر خطاب می کند: آیا ما بر حق نیستیم؟ این سؤال، سؤال کشفی نیست، بلکه تأکید و تأیید بر فهم است. معنای سؤال علی اکبر (ع) این است که پدر! همین که تو از مدینه حرکت کردی، من می دانستم که ما بر حق هستیم؛ آیا تشخیص من درست است؟ امام (ع) هم در جواب فرمود: بله؛ ما بر حق هستیم. پس از شنیدن سخن امام (ع) مبنی بر حق بودن راه انتخاب شده، علی اکبر (ع) فرمود: پس در این صورت، باکی نیست، و به حق، جان خواهیم داد. در این جا پی می بریم مطلبی را که ابن عباس و محمد بن حنفیه نتوانستند درک کنند، علی اکبر (ع) با درک بالای خود به سادگی فهمیده بود.

به مناسبت بحثی که شد، می‌خواهم مطلبی را بیان کنم و آن این‌که اگر انسان حاضر بشود که جان‌ش را در راه حق تقدیم کند، مرتبه دوم است؛ قبل از آن، و در مرتبه اول، انسان باید بتواند حق را به خوبی بشناسد.

از جمله اوصاف انسان در قرآن، «کشتن و کشته شدن در راه خدا» است: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْفُرْقَانِ ...» (التوبة/۱۱۱). در روایت داریم که «فَوْقَ كُلِّ ذِي بَرٍّ بَرٌّ حَتَّى يُقْتَلَ الرَّجُلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ یعنی بالای هر خوبی، خوبی دیگری است، تا برسد به جایی که انسان در راه خدا کشته بشود. زمانی که مقدمه شهادت برای امیرالمؤمنین (ع) حاصل شد، فرمود: «فُزْتُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ». بنابراین کشته شدن در راه خدا (يُقْتَلُونَ)، حد نهایی کمال انسان است. سؤالی که در اینجا به ذهن خطور می‌کند، این است که چرا با وجود فضیلت‌های مذکور برای کشته شدن در راه خداوند، پروردگار متعال در این آیه، ابتدا «يُقْتَلُونَ» (می‌کشند) را می‌گوید، و سپس «يُقْتَلُونَ» (کشته می‌شوند) را؟

جوابش این است که ما، هم «يُقْتَلُونَ» با بصیرت داریم و هم «يُقْتَلُونَ» بدون بصیرت. در حال حاضر، تکفیری‌ها مصداق «يُقْتَلُونَ» اند، ولی چون از روی بصیرت نیست، ارزشی ندارد. درباره «يُقْتَلُونَ» هم این معنا صدق پیدا می‌کند: ما، هم «يُقْتَلُونَ» چشم‌پسته داریم و هم «يُقْتَلُونَ» با بصیرت. تکفیری‌ها می‌کشند، ولی نمی‌دانند که چه کسانی را می‌کشند و ارزش و حرمت خون در نزد خداوند به چه میزان است: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا» (نساء/۹۳)؛ و الا به این صورت، دست به خونریزی نمی‌زدند. اگر کسی متدین باشد و حرمت خون را در اسلام بداند، کشتن یک انسان برای او، از سخت‌ترین کارها خواهد بود. انسان متدین، زمانی دست به کشتن می‌زند که حق بودن این کار مثل روز برایش روشن باشد. البته زمانی که اوضاع به هم می‌ریزد، کشته شدن راحت‌تر از کشتن خواهد بود. امیرالمؤمنین (ع) در مورد خوارج فرمود: من کسانی را کشتم که احدی جز من، جرأت کشتن آنان را نداشت. عبارت «جز من» در اینجا اشاره به متدینین دارد، و الا برای امثال معاویه، کشتن انسان بسیار ساده بود، چرا که معاویه اساساً دین نداشت؛ ولی موقعی که شخص دیندار بود و حرمت و عظمت خون را در اسلام درک کرد، کشتن یک انسان برای او از سخت‌ترین کارها می‌شود و با این شرایط، کشتن یک انسان نیازمند به یک بصیرتی است که رسیدن به آن هم کار بسیار دشواری است.

با توجه به مطالب مذکور، به نظر من این‌که علی‌اکبر (ع) گفت: از مرگ ترسی نیست، در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد؛ درجه اول، زمانی است که گفت: آیا ما بر حق نیستیم؟ و به همین جهت، علی‌اکبر (ع) در کنار امام حسین (ع) قرار می‌گیرد. البته مانند امام حسین (ع) نیست، ولی قضایا را مانند آن حضرت درک می‌کند.

روز عاشورا اصحاب در بین خود قرار گذاشته بودند که تا زنده‌ایم، نگذاریم آسیبی به اهل و خانواده امام حسین (ع) برسد. موقع اقامه نماز ظهر، اصحاب زنده بودند و عده‌ای از آن‌ها جلوی نمازگزاران ایستادند که مانع اصابت تیر به امام (ع) شوند. این نماز آخر هم برای عمر سعد خیلی سنگین تمام شد، زیرا مردم می‌دیدند که امام حسین (ع) بر خلاف تبلیغات منفی، نماز می‌خواند. وقتی عمر سعد دید این حالتی که امام حسین (ع) در پیش گرفته، ممکن است سپاه او را پراکنده کند، دستور داد که دیگر به صورت تن به تن نجنگید و به صورت گروهی حمله کنید. با هجوم دسته‌جمعی سپاه عمر سعد، همه اصحاب امام حسین (ع) به شهادت رسیدند. علی‌اکبر (ع) با مشاهده این وضعیت، به عنوان اولین نفر از اهل بیت به میدان نبرد قدم نهاد. این نشان می‌دهد که آن بزرگوار، تالی‌تلو امام حسین (ع) بوده است؛ یعنی بعد از شخص امام حسین (ع)، درک جامع از وضعیت را ایشان داشته است. البته امام زین‌العابدین

(ع) استثنا، و عالم به غیب بود؛ اما در بین کسانی که علم عادی و کسبی داشتند، علی اکبر (ع) دارای علم جامع بود، و با آن علم جامع، پا به میدان نبرد گذاشت.

می شود این مطلب را گفت که امام حسین (ع) برای هیچ کس مانند علی اکبر (ع) در زمان شهادت ایشان، اظهار بیتابی نکرد؛ و این شدت بیتابی، جایگاه علی اکبر (ع) را نزد امام حسین (ع) نشان می دهد. خدایا ما را با او محشور بگردان!

ادامه مباحث گذشته

جلسه گذشته، مطالبی را درباره تفاوت بین عملیات روانی و عملیات فیزیکی بیان کردیم و گفتیم که عملیات فیزیکی به مجموعه اقداماتی گفته می شود که به قصد نابودی و ضربه زدن به دشمن انجام می شود، و ابزار آن، از نوع ابزار فیزیکی است؛ ولی در عملیات روانی به جای استفاده از ابزار فیزیکی، سعی می شود که برای نابودی دشمن، بر روی فکر دشمن اثر گذاشت، به صورتی که دشمن بدون درگیری و خونریزی، تسلیم شود و چیزی را که از او مطالبه می شود، تقدیم کند. همچنین گفتیم که عملیات شیطان در این دنیا، از نوع عملیات روانی است، و او توانایی انجام عملیات فیزیکی را ندارد. اولین عملیات روانی را هم در این عالم، شیطان بر علیه حضرت آدم (ع) انجام داد؛ یعنی بر روی فکر آن پیامبر اثر گذاشت و باعث شد که ایشان، مرتکب عملی بشود که از آن نهی شده بود. ارتکاب آن عمل، موجب شد که آدم (ع) از جایگاه خوب به جایگاه بد منتقل شود. شیطان حضرت آدم (ع) را مجبور به کاری نکرد، بلکه به گونه ای بر روی فکر او اثر گذاشت که خود ایشان، عملی را انجام دهد.

نقش تجربه در زندگی بشر

بالآخره آدم (ع) و همسرش با تجربه بسیار تلخی از بهشت خارج شدند. زمانی که در آن باغ بودند، به لباس احتیاج نداشتند و بنابراین به خیاط هم نیازی نداشتند. آنجا نیاز به کشت و کار نداشتند، زیرا همه چیز بر اساس رویش طبیعی بود. به خانه و سقعی که زیر آن بروند، نیازی نداشتند، زیرا هوا همیشه آنجا معتدل بود. از آن باغ با آن خصوصیات، به زمینی آمدند که اگر جنگل بود، باید در مقابل حشرات موذی، جایگاهی برای محافظت خود درست می کردند؛ و اگر در بیابان دنیا فرود آمده بودند، چون در بیابان غذایی پیدا نمی شود، لازم بود آب را از دل زمین بیرون بیاورند، تا بتوانند با آن به کشت و کار بپردازند. در برابر گرما و سرما نیز باید برای خود لباس و جان پناه می ساختند. این تجربه، تجربه خیلی سختی برایشان بود و باعث شد که در ادامه زندگی، هرگز مرتکب خطایی نشوند. ما هم اگر تجربه گذشتگان به طور مداوم جلو چشمانمان باشد، هرگز خطا نخواهیم کرد؛ مثلاً اگر یک بار تجربه انفجار برای ما اتفاق بیفتد، محال است که دیگر در مورد گاز، بی احتیاطی کنیم و هر موقع می خواهیم کبریتی را روشن کنیم، به یاد آن سوختن می افتیم.

بنابراین اگر ما تاریخ را به عنوان یک تجربه مطالعه کرده و به آن یقین پیدا کنیم، هرگز خطا نمی کنیم و مثل حضرت آدم (ع) می شویم، زمانی که از آن باغ بیرون آمد. از آن به بعد، هر موقع که شیطان به سراغ حضرت آدم (ع) می آمد، آن پیامبر به او می گفت: دور شو؛ تو همان کسی هستی که ما را از آن مکان راحت، به این مکان سخت فرستادی.

این نکته را هم باید دانست که ما بر سر سفره آماده آمده‌ایم؛ در حالی که آدم (ع) موقع آمدن به زمین، ابزاری برای زندگی در اختیار نداشت. البته آدم (ع) در سطح عالی دارای علم بود، ولی ابزاری برای استفاده از این علم نداشت. خدای متعال، ابزار را خلق نکرد و به آدم (ع) گفت: ابزار را باید خودت بسازی.

این که بعضی می‌گویند: «آدم (ع) غارنشین بوده است»، شاید بتوان قبول کرد که بله؛ بشر مدتی به دلیل ضرورت اولیه، غارنشین بود؛ اما این که گفته شود: بشر یک دوره غارنشینی داشته است و بعد از آن، ساختن خانه را یاد گرفت، مورد قبول نیست. دلیل سخن ما این است که اولین مأموریتی را که خداوند به آدم (ع) داد، بنا کردن خانه کعبه بود: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ» (آل عمران/۹۶).

عدم دشمنی در بهشت

در جلسات گذشته بیان کردیم که قرآن می‌گوید: «قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ ...» (اعراف/۲۴). این آیه دال بر آن است که اگر انسان‌ها در داخل بهشت بودند، دشمنی معنا نداشت؛ چرا که دشمنی‌ها بر سر اجناس به وجود می‌آید، و چون در بهشت محدودیتی در استفاده از مواهب و نعمات وجود ندارد، پس دشمنی در آنجا بی‌معنا خواهد بود.

نیاز همیشگی به حجت الهی

زمانی که آدم (ع) و حوا به زمین آمدند، به اعتبار «لَوْلَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا»، آدم (ع)، امام و حجت خدا در زمین بود و همسرش، مأموم. فرقی نمی‌کند که دو میلیارد انسان بر روی زمین باشند و یا دو نفر؛ همیشه زمین نیاز به یک حجت و امام دارد.

داستان فرزندان آدم (ع)

بعد از مدتی، حضرت آدم (ع) و همسرش دارای فرزندانی شدند و نیاز بود که آدم (ع) برای زمان بعد از خودش، جانشینی تعیین کند.

خدای متعال بعد از نقل داستان حضرت آدم (ع) و مشخص کردن خط کلی قضایا، به سراغ نقل درگیری فرزندان آدم (ع) می‌رود: «وَآتَاهُ اللَّهُ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ. لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسٍ بِإِذْنِ إِلَهِكَ لَأَقْتُلَنَّكَ إِنْ أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ» (مائده/۲۷ و ۲۸)؛ «و داستان راستین دو پسر آدم (ع) را برایشان بخوان؛ آن‌گاه که قربانی‌ای کردند و از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. گفت: تو را می‌کشم. گفت: خدا قربانی پرهیزگاران را می‌پذیرد. اگر تو بر من دست‌گشایی تا مرا بکشی، من بر تو دست‌نگشایم که تو را بکشم. من از خدا که پروردگار جهانیان است، می‌ترسم».

در اینجا سؤالی می‌شود: چرا دو فرزند آدم (ع) قربانی آوردند و چه ارتباطی بین قربانی آوردن و درگیری بین این دو وجود داشته است؟

از این جمله که یکی از آن‌ها به برادر خود گفت: «من تو را خواهم کشت»، معلوم می‌شود که این دو بر سر چیزی باهم اختلاف داشته‌اند. حالا این‌که دعوی آن‌ها بر سر چه چیزی بوده است، ما می‌خواهیم از خود قرآن به دست بیاوریم. در منابع دیگر، غیر از قرآن کریم، عنوان شده است که دعوی آن‌ها بر سر زن بوده است، اما در قرآن، چنین چیزی مطرح نیست.

آنچه که در منابع انجیلی و توراتی و اسلامی آمده است، این است که دعوی آن دو بر سر زن بوده است. به گفته این منابع، دو پسر حضرت آدم (ع) زن می‌خواستند. دو دختر هم بودند که یکی زیبا بود و دیگری زشت. (ما در اینجا کاری نداریم که این دو دختر، از نسل جن بودند یا از ملائک و یا از فرزندان خود آدم). آدم (ع) دختر زیبا را به برادر کوچک و دختر زشت را به برادر بزرگ داد، و در پی آن، مورد اعتراض برادر بزرگ قرار گرفت. آدم (ع) به آن‌ها گفت: قربانی بیاورید؛ قربانی هر کس که قبول شد، دختر زیبا متعلق به او خواهد بود. بعد از این‌که قربانی برادر کوچک قبول، و قربانی برادر بزرگ رد شد، برادر بزرگ، برادر کوچک را به خاطر آن دختر به قتل رساند.

این داستان شایع است، ولی در قرآن وجود ندارد. آیا ما می‌توانیم این مطلب را از خود قرآن به دست بیاوریم؟ آنچه که به ذهن بنده آمده است و می‌شود درباره آن تحقیق کرد، این است که ما می‌توانیم از داستان حضرت ابراهیم (ع)، برای فهمیدن این داستان استفاده کنیم:

خدای متعال به حضرت ابراهیم (ع) فرمود: من می‌خواهم تو را به مقام امامت برسانم؛ ولی قبل از این‌که به مقام امامت برسی، باید تو را مورد ابتلا و آزمایش قرار بدهم: «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ...» (بقره/۱۲۴). سخت‌ترین آزمون ابراهیم (ع)، قربانی کردن فرزندش بود: «... قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ ...» (صافات/۱۰۲). خدای متعال به چه دلیل می‌خواست از ابراهیم (ع) قربانی بگیرد؟ برای مسأله امامت بود و خداوند متعال هم اصل قربانی را نفی نکرد و گفت: «وَقَدْ يَنَاقُ بِذَبْحِ عَظِيمٍ» (صافات/۱۰۷).

پس در جایی از قرآن، قربانی بر سر مسأله امامت مطرح است. آیا از آن‌جا نمی‌توانیم استفاده کنیم که داستان پسران آدم (ع) هم که خدا از آن‌ها قربانی خواست، مسأله امامت بوده است؟ خدای متعال برای دعوی بر سر دو زن، قربانی نمی‌خواهد.

خداوند متعال به آدم (ع) ابلاغ کرد که بعد از تو، این فرزندت جانشین تو خواهد بود. آدم (ع) این مطلب را به خانواده‌اش اطلاع داد که «هذا ابني الامامُ بَعْدِي». («بعد» در اینجا به معنای زمانی نیست، بلکه به این معنا است که زمانی که من نیستم، او جانشین من است). زمانی که برادر بزرگ این مطلب را شنید، نسبت به آن اعتراض کرد. خداوند به فرزندان آدم (ع) فرمود: برای به دست آوردن مقام امامت، قربانی بیاورید؛ هر کس که قربانی او مورد پذیرش قرار بگیرد، مقام امامت به او داده می‌شود. قبول و یا عدم قبول قربانی هم بر اساس حکمت بوده است. مانند این‌که ما نماز می‌خوانیم و امام زمان (عج) نیز نماز می‌خواند؛ اگر نماز ما با نماز آن حضرت تعارض کند، نماز ما قبول نخواهد بود، ولی اگر نماز ما با نماز امام (ع) پیوند برقرار کند، قبول خواهد شد.

حال باید پرسید که چرا قربانی یکی از پسران حضرت آدم (ع) قبول، و قربانی دیگری رد شد؟

جواب این است که قربانی برادر بزرگ، قربانی امام نبود. اگر دعوی آن‌ها بر سر زن بود، به کشتار نمی‌رسید. مقام امامت است که یکی بیشتر نیست و به همین دلیل، برادر بزرگ به کشتن برادر خود اقدام کرد، زیرا فکر می‌کرد که اگر برادر خود را بکشد، پدر ناگزیر است مقام امامت را بعد از خودش به او بدهد.

یکی از دلایل کشته شدن ائمه (ع) توسط خلفای معاصرشان این بود که فکر می‌کردند با کشتن آن حضرات، معارضی برای آن‌ها در روی زمین باقی نخواهد ماند.

شما این را مطلب را ان شاء الله تحقیق کنید که آیا می‌شود از داستان حضرت ابراهیم (ع) در قرآن، مطلب مذکور را استفاده کرد یا نه؟

بسم الله الرحمن الرحيم

مروری بر مباحث گذشته (داستان فرزندان آدم)

در بحث تاریخ به داستان فرزندان آدم (ع) و اختلاف آن‌ها رسیدیم که شیطان بعد از یأس از فریب دادن آدم (ع) و همسرش، روی فرزندان سرمایه‌گذاری کرد. نقطه اختلاف فرزندان هم از مسأله امامت شروع شد. آدم (ع) مأمور بود فرزند کوچک خودش را به عنوان جانشین خودش معرفی کند. زمانی که فرزند بزرگ از این قضیه مطلع شد، به آدم (ع) اعتراض کرد که چرا با وجود من، به فرزند کوچک رجوع کردی؟ حضرت آدم (ع) پاسخ داد که این امر در اختیار من نیست؛ اما قابیل قبول نکرده و خواستار دلیل شد. خدای متعال ارائه قربانی را دلیل بر صحت انتخاب و صداقت آدم (ع) قرار داد و گفت: قربانی هر کدام قبول شد، معلوم می‌شود که منتخب، اوست. بالآخره قربانی کردند و از فرزند کوچک قبول شد، اما از فرزندی که معترض بود، پذیرفته نشد:

«وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» (مائده/۲۷).

این را باید دانست که انتخاب خداوند ملاک دارد. خدای متعال نه بدون حکمت کلامی می‌گوید، نه بدون حکمت کسی را انتخاب می‌کند.

با پذیرفته شدن قربانی فرزندان کوچک، دو مطلب ثابت شد: اول این‌که آدم (ع) درست می‌گفت که برادر کوچک منتخب خداست؛ و دوم هم این‌که، انتخاب خدا درست بوده است.

صحت انتخاب خداوند، در ادامه و اعتراض فرزند بزرگ به منتخب (انتخاب شده) خودش را نشان داد. او دیگر با منتخب (خدا و آدم) کاری نداشت، بلکه به سراغ فرد منتخب رفته و گفت: درست است که تو انتخاب شدی، ولی این مقام را قبول نکن. موقعی که با جواب رد برادر کوچک مواجه شد، گفت: اگر انتخاب را کنار نگذاری، تو را می‌کشم. برادر کوچک دوباره به او پاسخ منفی داد و گفت: اگر تو برای رسیدن به این مقام، به قتل من اقدام کنی، من مانند تو نیستم که برای رسیدن به این مقام، دست به قتل بزنم.

دفع یک شبهه

بعضی‌ها شبهه‌ای این‌جا وارد کرده‌اند که دفاع از خود واجب است، پس چرا هابیل گفت: اگر تو اقدام به کشتن من بکنی، من این کار را نمی‌کنم؟

پاسخش این است که سخن هابیل این نبود که اگر دست به کشتن من بزنی، من از خودم دفاع نمی‌کنم، بلکه سخنش این بود که اگر تو برای رسیدن به پست و مقام، مرتکب قتل می‌شوی، من برای رسیدن به پست و مقام کسی را نمی‌کشم.

دلیل توجیه مذکور این است که اگر در دفاع، طرف مقابل کشته شود، منافاتی با این ندارد که شخص مدافع، از خداوند خوف دارد؛ همچنان که علی بن ابی طالب (ع) بارها در جنگ های بدر و احد و حنین و خیبر و ... افرادی از دشمن را به درک واصل کرد. آیا می شود گفت: آن بزرگوار -العیاذ بالله- از خداوند خوف نداشت؟! علی (ع) در مقام دفاع، آن ها را می کشت؛ و به همین جهت بود که در جنگ ها، تا طرف مقابل شمشیر نمی کشید، آن حضرت نمی زد.

علاوه بر آن، خداوند متعال در این جا کیفیت قتل را توضیح نداده است. مسلماً این طور نبوده است که هابیل بایستد و قابیل هم سنگی را بر سر او بزند. اگر حمله قابیل به این صورت بود، لازم بود هابیل هم از خودش دفاع کند. به نظر می رسد پس از تهدید قابیل مبنی بر کشتن برادرش، مدتی سپری شد و بعد از آن، هابیل را به صورت غافلگیرانه کشت.

مبادرت به قتل توسط فرزند بزرگ آدم (ع)

این را بدانیم که همیشه طرف مقابل، قبل از اقدام عملیاتی، تلاش می کند شما را با ترساندن از آن، عقب بنشانند. فرزند بزرگ آدم (ع) هم بر این اساس، ابتدا خطاب به برادر کوچکش گفت: دست از این مقام بردار؛ و الا تو را خواهم کشت. اما زمانی که دید عملیات روانی برای عقب نشاندن برادر کوچک کفایت نمی کند، به اصل اقدام دست زد: «فَطَوَّعْتُ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (مائده/۳۰). شیطان و سوسه را ادامه داد و نفس او هم، خودش را برای کشتن برادرش پذیرا کرد؛ به این نحو که پیش خودش حساب کرد: هابیل را می کشم و بعد توبه می کنم؛ در این صورت، هم به پست و مقام می رسم و هم به بهشت.

بعد از این که قابیل برادرش را کشته و جنازه او را رها کرد، کلاغی را دید که زمین را می گد و می خواهد جنازه کلاغ دیگری را دفن کند. قابیل از این قضیه متأسف شد که من به اندازه این کلاغ هم من نمی فهمم: «قَبَعَتْ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ. قَالَ يَا وَيْلَتَا أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوْءَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ» (مائده/۳۱).

اعتراف قابیل به عجزش، در حقیقت، اقرار بر صحت انتخاب خدا نسبت به مسأله امامت بود. علت نقل این جریان در قرآن چیست؟ بعضی از جامعه شناس ها معتقدند: زندگی آدم از جهل شروع شده است؛ او اول جاهل بود و بعد به تدریج مسائل را فهمیده است. آیه مذکور قرآن را هم به عنوان دلیل بر مدعای خودشان مطرح کرده اند که قرآن می گوید: فرزند آدم (ع) از کلاغ یاد گرفته است.

نظر ما این است که این ادعا صحیح نیست. آدم (ع) از اول با سواد بود و قرار بود فرزندان هم از او یاد بگیرند. خود آدم (ع) توسط خداوند یاد گرفت، و فرزندان هم از او. علت این که آدم (ع) دفن موت را به فرزندش یاد نداده بود، این بود که تا آن زمان، کسی نمرده بود.

هدف از نقل این داستان در قرآن، این است که خداوند دلیل عدم اعطای مقام امامت به قابیل را بیان کند که چون او جاهل بود، این مقام به او واگذار نشد.

جدا شدن مسیر زندگی قابیل

تصور قابیل این بود که با کشتن برادرش به پست و مقام می‌رسد. پیش خود گفت: اگر من او را بکشم، شخص دیگری نیست تا جانشین پدرم شود؛ در نتیجه پدرم مجبور خواهد شد من را به عنوان جانشین انتخاب کند.

خدمت پدر رسید و گفت: حالا که هابیل مرده است، پس این مقام باید به من برسد. آدم (ع) پاسخ داد: تو نمی‌توانی به این مقام برسی، زیرا این عهد الهی است و عهد خداوند به ظالمین نمی‌رسد.

وقتی قابیل این سخن را شنید، و فهمید که مسیر الهی به رویش بسته شده است، به سوی مسیر شیطانی رفت و در برابر پدر زندگی جدا تشکیل داد.

بشر در زندگی روی زمین دو مسیر دارد: یا به ذکر خدا مشغول می‌شود و یا به لهو و لعب. راه سومی ندارد. وقتی اردوگاه آدم (ع) مملو از ذکرا الله بود، قابیل در برابرش لهو و لعب درست کرد، و به این ترتیب، زمین دو اردوگاه شد.

تمام تلاش آدم (ع) این بود که انسان‌ها به اردوگاه شیطان نروند، و در مقابل، تمام تلاش اردوگاه شیطان این بود که اردوگاه آدم (ع) را خراب کند. پس یک طرف همیشه مهاجم است و طرف دیگر همیشه مدافع. رئیس مهاجمین شیطان است، چون قسم خورده است که انسان‌ها را بفریبد؛ پس او همیشه حمله می‌کند و آدم هم همیشه باید در مقابل این هجوم دفاع کند.

پیش‌روی اردوگاه شیطان در زمان نوح (ع)

خدای متعال در قرآن، تاریخ انسان را تا این‌جا می‌گوید، ولی از این‌جا تا زمان نوح (ع) چیزی را نقل نمی‌کند. ما نمی‌دانیم در این فاصله چه گذشته است؛ و فقط از نتیجه می‌دانیم که در تقابل دو اردوگاه، اردوگاه شیطان به اندازه‌ای پیش رفت که حضرت نوح (ع) بعد از ۹۵۰ سال دعوت به توحید، به خداوند خطاب نمود: «... رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهَارًا. فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا. وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا» (نوح/ ۵-۷)؛ ۹۵۰ سال من شبانه‌روز کار کردم و هرچه آن‌ها را دعوت کردم که به مسیر مغفرت بیایند، حاضر نشدند که گوش کنند.

بعد از ۹۵۰ سال، اردوگاه شیطان آن‌قدر قوی کار کرده و ربایش داشته، و در مقابل، جبهه حق به اندازه‌ای ریزش داشته است که نتیجه‌اش چنین گزارشی از سوی حضرت نوح (ع) می‌شود.

در چنین موقعیتی بود که نوح (ع) از خداوند درخواست بازسازی کرد: «وَ قَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ ذَيَّارًا» (نوح/ ۲۶)؛ چرا که اگر بازسازی صورت نمی‌گرفت، هدف از خلقت که طبق آیه «وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (ذاریات/ ۵۶) عبودیت بود، معنا نداشت. سخن آن پیامبر الهی این بود که نه تنها در خود این‌ها امید هدایتی نیست، در اولادشان هم امیدی وجود ندارد، زیرا هر چه به دنیا بیاورند، فاجر و کفار خواهد بود: «إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلْدُوا إِلَّا فَاكِرًا كَفَّارًا» (نوح/ ۲۷).

خدای متعال این قضایا را نقل کرده است تا ما بدانیم هر گاه اوضاع جامعه‌ای به گونه‌ای شود که بندگی در آن جامعه بی‌معنا باشد، خداوند آن جامعه را از بین می‌برد.

خصوصیات کشتی نوح (ع)

به هر حال، پس از تقاضای نوح (ع)، خدای متعال فرمان ساخت کشتی را به او داد. کشتی‌ای که ساخته شد، خیلی پیشرفته بوده است و شاید هنوز هم نتوانند مانند آن را بسازند. الآن اقیانوس‌پیماها وقتی به اقیانوس‌ها می‌روند، همیشه یک هواپیمای هواشناسی روی هوا با آن‌ها در ارتباط است که اگر اقیانوس طوفانی شد، به آن‌ها اطلاع دهد تا کنار بزنند. امواج طوفان اقیانوسی، ۶ تا ۱۲ متر است. اگر موج کمتر از ۷ متر باشد، کشتی راه را ادامه می‌دهد، اما اگر بیشتر از ۷ متر باشد، می‌ایستد؛ چرا که موج بالای ۷ متر، کشتی اقیانوس‌پیما را پایین می‌کشد. این در حالی است که کشتی ساخته شده توسط نوح (ع)، با وجود موجی که بنا بر نقل قرآن مثل کوه بود، روانه بود.

جامعه زمان نوح (ع) از نظر سطح تمدنی خیلی پیشرفته بود. تصاویری که در بعضی از غارها از آن زمان‌ها مانده است، دارای کلاه‌هایی است که شبیه کلاه فضانوردان امروز است. بعضی اعتقاد دارند که این، نمایانگر دسترسی احتمالی آن‌ها به فضا است. البته این را باید دانست که جامعه‌ای که قرار باشد از بین رفته و هلاک شود، معیارش سطح صنعت و علم روز نیست.

پس از سوار شدن مؤمنان به کشتی، خداوند به نوح (ع) امر نمود: از تمام حیوانات خشکی نیز یک جفت سوار کشتی کن. اگر بخواهیم از تمام حیوانات زمینی، یک جفت سوار کشتی کنیم، معلوم است که چقدر می‌شود. این تعداد، از لحظه شروع تا پایان طوفان، غذا لازم داشتند. از این‌جا معلوم می‌شود که آن کشتی چه بوده و صنعت چه اندازه بالا بوده است.

نقشه کشتی را خداوند داده بود: «وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا» (هود/ ۳۷)؛ کشتی را تحت نظر ما بساز. سازنده‌اش هم کل مؤمنینی بودند که سوار آن شدند و طبق اکثر روایات، ۷۰ نفر بودند.

فراگیری طوفان بر همه کره زمین

در جریان طوفان، همه کره زمین زیر آب رفت، حتی قله اورست. دلیل این ادعا، آیه «... قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَجَمَ وَحَالٌ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ» (هود/ ۴۳) است که می‌گوید: امروز از این طوفان، نجات‌گاهی وجود ندارد. اگر طوفان منطقه‌ای بود، مناطق دیگری که طوفان به آن‌جا نیامده بود، پناهگاه می‌شد، در حالی که گفت: «... قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَجَمَ وَحَالٌ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ» (هود/ ۴۳). ناگهان زمین دهان باز کرد و آب جوشید و همه زمین زیر آب رفت. هر چه در زمین بود از بین رفت و حتی یک انسان باقی نماند.

نوسازی روی زمین

همه چیز که از بین رفت، کشتی به گل نشست. کسانی که سوار کشتی شده بودند، مؤمنین بودند و در بینشان منافق وجود نداشت؛ بنابراین زندگی با اکثریت خوب و اقلیت بد شروع شد. ابتدای خلقت، روی کره زمین، آدم (ع) بود و همسرش و شیطان که دو نفرشان خوب بودند و یک نفرشان بد. اما در ادامه به جایی رسید که قضیه معکوس شد: اکثریت بد و اقلیت خوب که آن‌ها هم در حال انهدام بودند. خدای متعال نوسازی کرد و قضیه را دوباره برگرداند؛ اکثریت، خوب شدند و اقلیت، بد. زندگی روی کره زمین، به همین شکل هم باید خاتمه پیدا کند؛ یعنی موقعی که خداوند یک نوسازی هم توسط امام زمان (عج) انجام خواهد داد، اکثریت، خوب و اقلیت، بد خواهند بود.

مبارزات حضرت ابراهیم (ع)

پس از حادثه طوفان، تا زمانی که ماجرا یاد افراد بود، خوب بودند؛ اما به تدریج، آن را فراموش کردند. پس از تکثیر نسل و زاد و ولد، شیطان دوباره یارگیری کرد و چهار یا پنج نسل که گذشت، ناگهان اوضاع زمین دوباره خراب شد.

زمانی که حضرت ابراهیم (ع) به دنیا آمد (و یا در دورانی که مادرش به او باردار بود) پدرش از دنیا رفت. مادر آن پیامبر الهی با عمویش ازدواج کرد و حضرت ابراهیم (ع) در خانه عمو، بزرگ شد؛ در نتیجه، عمو پدر مولد ایشان نبود، بلکه پدر مربیش بود. اما این پدر مربی، بت‌ساز و مشاور ثَمُود بود.

خدای متعال به ابراهیم (ع) امر نمود تا به اصلاح جامعه که در آن، آفتاب‌پرست و ستاره‌پرست و ماه‌پرست و بت‌پرست، و از طرفی، خدای بزرگی به نام ثَمُود سر برآورده بودند، بپردازد. آن افراد غیر موحد، نسل پنجم اشخاصی بودند که سوار بر کشتی نوح (ع) بودند.

ابراهیم (ع) ابتدا به سراغ کسانی رفت که می‌گفتند پروردگار ما آفتاب است. دقت کنیم که بین «الله» و «رب» تفاوت هست؛ «الله» مُوجد کل خلاق است، اما «رب» به معنای پرورش دهنده و رشد دهنده است. ما اصولاً در عالم کسی را نداریم که «الله» را انکار کند، اما در این‌که عالم را چه کسی اداره می‌کند، اختلاف است؛ یک دیدگاه، دیدگاه موحدین است که می‌گویند: همه کارها در دست خود خداست؛ اما خدا ملائکه را آفریده است که آن‌ها اسباب جریان اراده الهی‌اند. در مقابل، فرزند آدم (ع) هم «الله» را انکار نکرد، اما به جای سیستم ملائکه، بت را درست کرد؛ لذا به عنوان مثال، بت باران به وجود آمد و به تدریج هم، برای هر روز از سال و برای هر ساعتی از روز، بت مخصوصی به وجود آوردند. بت‌پرستانی که در حال حاضر در هند هستند، سیصد و شصت میلیون بت دارند. البته این بت‌ها فضای زیادی را اشغال نمی‌کنند؛ و چه بسا بعضی از آن‌ها، به اندازه ناخن هستند.

به هر حال، موقعی که ابراهیم (ع) با آفتاب‌پرستان روبه‌رو شد، گفت: مگر شما نمی‌گویید که خورشید رب‌العالمین است؟ گفتند: بله. ابراهیم (ع) گفت: زمانی که شب فرا می‌رسد، چه کسی دنیا را اداره می‌کند؟ آن‌ها نتوانستند جواب ابراهیم (ع) را بدهند. ابراهیم (ع) فرمود: من چیزهای زوال‌پذیر را دوست ندارم.

حضرت ابراهیم (ع) با سخنان خود، این حقیقت را در میان مردم جا انداخت که آن معبودها مدیر نیستند.

بعد از این قضیه، ابراهیم (ع) سراغ خود ثَمُود رفت. قبلاً به ثَمُود خبر داده بودند که ابراهیم (ع) در اجتماع، سخنان مخالفی دارد. ثَمُود از حضرت ابراهیم (ع) پرسید: اگر من خدا نیستم، پس چه کسی خداست؟ آن پیامبر الهی پاسخ داد: خداوند کسی است که این دنیا را مدیریت می‌کند. ثَمُود گفت: خدای تو چه کاری می‌کند که من نمی‌توانم آن را انجام بدهم؟ ابراهیم (ع) پاسخ داد: خدای من زنده می‌کند و می‌میراند. ثَمُود گفت: من هم توانایی انجام این کار را دارم. سپس دو زندانی را احضار کرده، یکی را گردن زد و دیگری را آزاد کرد و گفت: دیدی که من هم زنده کرده و می‌میرانم! در این‌جا حضرت ابراهیم (ع) با ثَمُود وارد بحث نشد؛ چرا که بحث با ثَمُود، نفعی نداشت و باعث می‌شد این بحث‌ها چندین سال بدون نتیجه ادامه یابد.

در ادامه، ابراهیم (ع) گفت: خدای من کسی است که خورشید را از مشرق در می‌آورد و به مغرب می‌برد؛ اگر تو توانایی داری، عکس آن را انجام بده. نمرود نتوانست برای این سخن جوابی پیدا کند.

بعد از این اتفاق، ابراهیم (ع) به سراغ بت‌ها رفت و روزی که مردم برای گردش به بیرون از شهر رفته بودند، همه آن‌ها را با تبری نابود کرد و سپس آن را به گردن بت بزرگ انداخت. وقتی مردم از گردش برگشته و دیدند که بت‌ها نابود شده است، گفتند: «... مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ» (انبیاء/ ۵۹). سپس گفتند: احتمالاً کار ابراهیم است، زیرا او همیشه درباره بت‌ها بد می‌گفت.

زمانی که حضرت ابراهیم (ع) را احضار کردند، گفت: «... بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ» (انبیاء/ ۶۳). حاضرین گفتند: بت‌ها که نمی‌توانند صحبت کنند و یا از خودشان دفاع کنند. ابراهیم (ع) گفت: بت‌هایی که نمی‌توانند صحبت کنند و یا از خودشان دفاع کنند، چگونه می‌توانند حاجات شما را برآورده کنند؟! وقتی منطوق ابراهیم (ع) را شنیدند، به خودشان آمدند: «فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ» (انبیاء/ ۶۴).

نمرودیان تصمیم گرفتند که حضرت ابراهیم (ع) را به خاطر توهین به بت‌ها مجازات کنند. آتش بسیار بزرگی را فراهم کردند تا آن پیامبر الهی را به آتش بیندازند: «قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ» (انبیاء/ ۶۸). ولی خداوند دستور داد تا آتش، سردی و سلامتی برای ابراهیم (ع) باشد: «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ» (انبیاء/ ۶۹). خداوند آتش را برای ابراهیم (ع) سرد گردانید تا برای کسانی که شاهد ماجرا بودند، اتمام حجت کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

حرکت عمومی برای سوزاندن ابراهیم (ع)

جلسه قبل گفتیم که افراد زیادی برای سوزاندن حضرت ابراهیم (ع) از اطراف و اکناف آمده بودند. برای تمامی مناطق بت پرست القا شده بود که این بی احترامی به بت ها باعث می شود که آن ها علیه شما خشم بگیرند؛ فلذا کسانی که برای آتش زدن آن پیامبر الهی آمده بودند، قصد قربت داشتند.

کشاورزی که اعتقاد دارد باران توسط فلان بت نازل می شود، اگر برایش وانمود شود که خشم این بت، موجب می شود که دیگر باران نیاید، همه تلاش خودش را بر این می گذارد که رضایت آن بت را جلب کند. در ماجرای حضرت ابراهیم (ع) هم برای همه وانمود کردند که جلب رضایت بت ها بستگی به این دارد که اهانت کننده را مجازات کنند.

بنابراین، هر کس برحسب توانش هیزم آورده بود و کثرت هیزم، نشانگر کثرت جمعیت مخالف بود. البته همه این جمعیت در تردید بودند، چرا که بت ها توسط ابراهیم (ع) از بین رفته بود و آن پیامبر الهی، شبیه ای را مطرح کرده بود مبنی بر این که اگر این بت ها واقعاً قدرتمند هستند، چرا از خودشان دفاع نمی کنند؟

معجزه سالم ماندن در درون آتش

آنچه که باعث می شد تردید مردم، به سمت ایمان به ابراهیم (ع) سوق پیدا کند، این بود که آن پیامبر بزرگوار، معجزه وار و نه سحر وار از این مهلکه نجات پیدا کند. ما این را با تحقیق فهمیدیم که سحر نمی تواند شیئی را در بین آتش، سالم نگه دارد، در حالی که ابراهیم (ع) درون آتش روشن تا پایان سالم ماند. پس برای مردم معلوم شد زنده ماندن آن پیامبر الهی، از روی معجزه بود، نه سحر؛ و با این اتفاق، کفه یقین آن ها نسبت به تردیدشان سنگینی کرد.

مردمی که برای سوزاندن ابراهیم (ع) از نواحی مختلف جمع شده بودند، به وطنشان برگشته و از آنچه دیده بودند، به دیگران گزارش دادند. به این ترتیب، حضرت ابراهیم (ع) برای محیط جانبی اسطوره شد و به همین جهت، نمرود دیگر نتوانست آن پیامبر را بکشد، چرا که افکار عمومی اجازه چنین کاری را به او نمی داد.

هجرت بزرگ ابراهیم (ع) و سکونت در فلسطین

بعد از این که نمرود نتوانست ابراهیم (ع) را به صورت فیزیکی حذف کرده و بکشد، او را به منطقه ای که امروز به نام مسجد سهله است، تبعید کرد. آن حضرت به همراه تعدادی نیرو، مأمور به هجرت بزرگ شد، و در این هجرت، در هیچ نقطه ای با مقاومت منفی روبرو نشد، چرا که خاطره او مبنی بر نسوختن در آتش، در ذهن ها مانده بود.

حضرت ابراهیم (ع) به شمال عراق رفت. سپس به حجاز آمد و از حجاز هم به مصر عزیمت نمود. پادشاه و رئیس مصر، ابراهیم (ع) را مورد احترام و تکریم قرار داد و هاجر را به او هدیه داد.

حضرت ابراهیم (ع) در این هجرت بزرگ، دعوت را به همه جا برد و مورد استقبال هم قرار گرفت؛ اما وقتی به سرزمین فلسطین فعلی رسید، از جانب خداوند مأمور به توقف شد.

فلسطین، مثلث ارتباطات آن روز دنیا بود، چرا که همه کاروان‌های تجاری، به نوعی از آن منطقه عبور می‌کردند. هر کس که در آنجا مستقر بود، می‌توانست فرهنگش را توسط کاروان‌ها به سایر نقاط صادر کند؛ و به همین جهت بود که خدای متعال به ابراهیم (ع) دستور داد تا در آن منطقه ساکن شود.

سرزمین فلسطین، اولین نقطه انتشار بدون تهدید دین روی زمین، بعد از طوفان نوح بود و به همین جهت که آنجا برای ابراهیم (ع) امن بود، نامش را اورشلیم و یا اورسلیم گذاشتند. اور، نام شهری بود که ابراهیم (ع) را آنجا درون آتش انداختند. وقتی به فلسطین آمد، به دلیل امنیتش، نام آن را اورسلیم گذاشتند که به معنای اور بی‌خطر است.

تولد اسحاق (ع) و اسماعیل (ع)

حرکتی که حضرت ابراهیم (ع) شروع کرده بود، باید جهانی شده و گسترش پیدا می‌کرد؛ به همین جهت از خداوند برای خودش جانشین خواست که خدایا! به من ذریه‌ای بده که این حرکت را ادامه دهد. دعایش مستجاب شد و خدای متعال به او دو پسر داد: اسحاق و اسماعیل. تقدیر بر این بود که اسحاق (ع) در همان منطقه بماند، اما اسماعیل (ع) در نقطه دیگری برای تداوم حرکت ساکن شود. از این رو، خداوند به ابراهیم (ع) دستور داد که اسماعیل (ع) را با مادرش به مکه برده و آنجا ساکن کن. ابراهیم (ع) دستور خداوند را اطاعت کرد و اسماعیل (ع) و مادرش را به منطقه بی‌آب و علف مکه برد.

قرآن حرف دل ابراهیم (ع) را برای ما نقل کرده تا در جریان قرار بگیریم: «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ دُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ»؛ (ابراهیم/۳۷) ای پروردگار ما! من بعضی از فرزندانم را در دره‌ای بی‌کشت و زرع، نزد خانه حرمت‌یافته تو ساکن کردم؛ پروردگارا! تا نماز را برپا دارند؛ پس دل‌هایی از مردم را هواخواه آنان گردان و از ثمرات نصیب آنان کن، شاید سپاسگزاری کنند.

حضرت ابراهیم (ع) از نسلش تنها یک نفر را آورده بود، ولی در دعایش ضمایر را جمع آورده است: «لِيُقِيمُوا»، «إِلَيْهِمْ»، و مراد از این افراد که با ضمیر جمع به آن‌ها اشاره شده، پیامبر (ص) و آل اوست که از نسل اسماعیل (ع) هستند.

حال این‌که این افراد نماز را کجا اقامه کنند (لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ)، در آیه به آن اشاره‌ای نشده است؛ و وقتی به طور مطلق بیان شده است، پس مراد کل زمین است. اقامه نماز در روی کل زمین، نیروی عظیمی می‌طلبد که با نیروی اعتقاد از عمق جان میسر است، نه با نیروهای مادی و عادی.

بازسازی کعبه

به هر حال، حضرت ابراهیم (ع) فرزندش اسماعیل (ع) را در مکه باقی گذاشت و از این‌جا معلوم می‌شود که قرار است این منطقه، مرکز فراگیری دین روی زمین شود. بیت‌المقدس هم که فرزند دیگر ابراهیم (ع)، یعنی اسحاق (ع) در آن‌جاست، مقدمه‌ای بر سرزمین مکه محسوب می‌شود و قبله یک روزی از آن منطقه به این‌جا خواهد آمد.

این نکته را اشاره کنیم که در آن زمان، کعبه نبود، چون در طوفان نوح (ع) همه جا خراب شده بود. در زمان حضرت نوح (ع) خانه خدا دست کفار بود و آن پیامبر از پروردگار عالم خواست که خدایا! صاحب‌خانه‌ای را روی زمین باقی نگذار: «وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا» (نوح/۲۶). خداوند نیز گفت: هم خانه و هم صاحب‌خانه را از بین می‌برم. در زمان ابراهیم (ع)، خداوند به این پیامبرش دستور داد که خانه کعبه را آباد کن. حضرت ابراهیم (ع) امر الهی را اجابت نموده و با کمک فرزندش اسماعیل (ع) خانه خداوند را بازسازی کرد.

آزمایش ابراهیم (ع) برای رسیدن به مقام امامت

شبی حضرت ابراهیم (ع) در خواب دید که در حال بریدن سر فرزندش، اسماعیل (ع) است. از خواب بیدار شد و با خودش گفت: من پیغمبرم و خواب شیطانی نمی‌بینم؛ بنابراین این خواب، الهی است و باید اجرا شود.

ابراهیم (ع) در مورد خوابی که دیده بود، از اسماعیل (ع) پرسید که نظر تو چیست: «فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى ...» (صافات/۱۰۲). اسماعیل (ع) در جواب پدر گفت: «... يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ» (صافات/۱۰۲).

روایتی در این‌جا هست که البته سندش خیلی محکم نیست، ولی ما داعیه بر جعل در آن ندیدیم. نقل می‌کنند: بعد از این‌که خداوند به ابراهیم (ع) گفت دیگر اسماعیل (ع) را ذبح نکن، آن پیامبر الهی به خداوند عرض کرد: خدایا چرا نگذاشتی تا آخر، مأموریتم را انجام دهم تا این دلم بسوزد؟ جبرئیل آمد و گفت: ابراهیم! چقدر اسماعیل (ع) را دوست داری؟ ابراهیم (ع) گفت: خیلی. جبرئیل پرسید: آیا می‌دانی که اگر او بماند، نسلی خواهد داشت؟ ابراهیم (ع) جواب داد: بله. فرشته الهی پرسید: می‌دانی نسلش کیست؟ حضرت ابراهیم (ع) پاسخ داد: بله؛ پیغمبر آخر الزمان و فرزندانش. جبرئیل سؤال نمود: او را بیشتر دوست داری یا آن پیغمبر را؟ ابراهیم (ع) در جواب گفت: آن پیغمبر را. ملک الهی پرسید: بچه‌های آن پیغمبر را بیشتر دوست داری یا اسماعیل (ع) را؟ ابراهیم (ع) پاسخ داد: بچه‌های پیامبر آخر الزمان را. جبرئیل سؤال کرد: اگر سر اسماعیل (ع) را ببری، بیشتر دلت می‌سوزد یا اگر بچه او را سر ببرند؟ ابراهیم (ع) گفت: اگر بچه او را سر ببرند، بیشتر دلم می‌سوزد. در این‌جا جبرئیل (ع) گفت: پس بدان امتی که گمان می‌کنند از امت او هستند، فرزند او به نام حسین (ع) را کنار آب با لب تشنه سر می‌برند. تا این را گفت، ابراهیم (ع) شروع به گریه کرد. جبرئیل (ع) گفت: ای ابراهیم! به آن کمالی که قرار بود با ذبح اسماعیل (ع) برسی، با این گریه رسیدی.

از این‌جا معلوم می‌شود که مراد از «ذبح عظیم» که در قرآن آمده و آن را به عنوان عوض اسماعیل (ع) معرفی کرده است، امام حسین (ع) می‌باشد.

قبل از این، ابراهیم (ع) مقام رسالت را داشت، اما با این امتحان، به مقام امامت رسید. امامت، رهبری برای اجرا و استقرار دین روی زمین است. این مقام، آزمایش ویژه خودش را دارد. پیامبران در وصول به مقام نبوت آزمایش می‌شوند، اما مقام امامت، از آزمایش ویژه‌ای برخوردار است.

موضوع: تاریخ اسحاق(ع) / تاریخ یعقوب(ع) / تاریخ یوسف(ع)

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه قبل گفتیم که خدای متعال دو فرزند به حضرت ابراهیم (ع) داد: اسحاق (ع) و اسماعیل (ع). نقطه‌ای که حضرت اسماعیل (ع) در آن تاریخ، آنجا مستقر شد، متروکه و دور از چشم اغیار بود. حضرت ابراهیم (ع) در دعای خودش فرمود: «رَبِّنا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ (ابراهیم/۳۷)؛ من این‌ها را این‌جا گذاشته‌ام تا اقامه نماز کنند». قبلاً گفتیم که از اطلاق آیه استفاده می‌شود، اقامه صلاة، برای کل کره زمین است و اشاره به حادثه آخرالزمان دارد که دین بر همه کره زمین حاکم می‌شود.

منطقه تبلیغی حضرت اسحاق (ع)

اما مکانی که حضرت اسحاق (ع) در آن مستقر شد، پیشانی تاریخ است؛ و حتی تاریخ نوشته شده، حول محور آن‌جا نوشته شده است، چرا که بیشتر حوادثی که نقل شده است، ارتباطی با آن مکان داشت. ظاهر تاریخ این طور نشان می‌دهد که حرکت حضرت اسحاق (ع) و انبیای بعد از او، همگی زمینه‌ساز انتقال این حرکت از فلسطین به مکه بود. اگر سیر تاریخ را با این دید بررسی کنیم، نکته‌های زیادی به دست می‌آید.

حضرت اسحاق (ع) حرکت خود را شروع کرد. البته کافی بود ایشان مرکزیت را حفظ کند و به تحرکی نیاز نداشت، زیرا فرهنگ توسط تجاری که از آن منطقه عبور می‌کردند، خودبه‌خود منتقل می‌شد. در آن زمان، تجارت در فلسطین استقرار داشت، چون بندر بود و نزدیک دریا. کشتی‌ها از آن‌جا بار زده و به قبرس می‌رفتند و از قبرس هم به اسپانیا و دور دریای مدیترانه. و اگر هم از این طرف می‌خواستند حرکت کنند، به قاره آفریقا می‌رفتند.

البته منطقه‌ای که حضرت اسحاق (ع) در آن ساکن بود، دارای زندگی عادی بوده و درگیری زیادی نداشت. از این رو، حادثه‌ای از آن نقل نشده است.

جانشینی یعقوب (ع) از اسحاق (ع)

بعد از اسحاق (ع)، نبوت به یعقوب (ع) منتقل شد. حضرت یعقوب (ع) جانشین حضرت اسحاق (ع) بود و به همان شکل پدر کار می‌کرد. سرزمینی که این دو پیامبر در آن می‌زیستند، شهری امن و آباد و سرسبز، و دارای کشاورزی و دامپروری و دادوستد پررونقی بود.

لقب یعقوب (ع) عبدالله بود. ترجمه عبدالله به زبان سریانی یا عبری عبارت است از اسرائیل؛ ئیل یعنی خدا و اسرا هم یعنی بنده؛ در نتیجه، اسرائیل یعنی بنده خدا.

یعقوب (ع) دارای ۱۲ فرزند شد که یکی از آن‌ها حضرت یوسف (ع) بود. خدای متعال یوسف (ع) را هم به عنوان پیامبر بعدی معرفی کرد.

قضایای زمان حضرت یوسف (ع)

وقتی در تاریخ تأمل می‌کنیم، متوجه می‌شویم که سخت‌ترین ابتلا و آزمایش‌ها برای جانشین‌ها بوده است؛ چنانچه پس از این‌که خدای متعال امامت و رهبری را برای فرزند کوچک حضرت آدم (ع) قرار داد، آن پیامبر الهی مبتلا به جانشینی فرزندش شد. داستان حضرت یعقوب (ع) هم مانند حضرت آدم (ع) است. زمانی که حضرت یوسف (ع) آن خواب را دید، حضرت یعقوب (ع) به او گفت: این خواب را برای برادرانت تعریف نکن؛ و الا دست به اقدام علیه تو می‌زنند: «قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ» (یوسف/۵).

سوالی که این‌جا به ذهن می‌رسد، این است که چرا یوسف (ع) برخلاف دستور پدرش، خواب را برای برادران خود تعریف کرد؛ مگر حضرت یعقوب (ع) به او نگفته بود: «لا تَقْصُصْ»؟

این‌جا می‌تواند از مواردی باشد که هر دو، به وظیفه‌شان عمل کردند؛ یعنی جناب یعقوب (ع) بر اساس رسالت خودش لازم بود به فرزندش هشدار دهد: «لا تَقْصُصْ ... فیکیدوا» (یوسف/۵). وقتی «فیکیدوا» را فرمود، معنایش این بود که معلوم است علت نهی از تعریف خواب چیست. اما دیگر حضرت یعقوب (ع) نگفت این کید، خوب است یا بد؛ شاید کید خوب باشد. حضرت یوسف (ع) هم باید به وظیفه‌اش عمل می‌کرد. خدای متعال به او می‌گوید: به این کید وارد شو، چون دین آن را لازم دارد.

بالآخره برادران یوسف (ع) کید کردند. آنچه که به ذهن فرزند آدم (ع) خطور کرد، از ذهن آن‌ها هم گذشت. فرزند آدم (ع) می‌خواست برادرش را بکشد تا خودش به ریاست برسد؛ برادران یوسف (ع) هم صراحتاً گفتند: «اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ» (یوسف/۹)؛ یوسف را بکشید یا دورش کنید. وقتی یوسف نیست، نظر از او گرفته شده و سراغ شما می‌آیند تا از بین شما انتخاب کنند.

کشتن یوسف (ع) در بین برادران رأی نیاورد؛ و این، پیشرفت بشر را نشان می‌دهد که تجربه‌اش بالا رفته بود. البته در جلساتشان پیشنهادهای متفاوت وجود داشته است؛ یکی از پیشنهادها، کشتن او بوده است و پیشنهاد دیگر، دور انداختن او. ظاهراً اکثریت به کشتن رأی می‌دهند و اقلیتی هم می‌گوید: نیازی نیست که او را بکشیم؛ اگر او را در یک بیابان رها کنیم، گرگ او را می‌کشد. یکی از برادران گفت: راهی وجود دارد که منجر به کشتن یوسف نمی‌شود. کاروان‌های تجاری در بیابان‌ها آبنبارهایی را درست کرده بودند، تا آب باران داخل زمین نرود و در آن‌ها جمع شود. برادران یوسف (ع) تصمیم گرفتند که او را در یکی از آن چاه‌ها و آبنبارها قرار دهند.

کاروانی آمد و به قصد تهیه آب، سطلی را به درون چاه انداختند؛ اما وقتی آن را بالا کشیدند، به جای آب، پسر بچه‌ای را درون سطل مشاهده کردند. برادران یوسف (ع) برای این‌که یقین کنند او از آن سرزمین می‌رود، در آن نزدیکی ایستاده بودند. به محض بیرون آوردن یوسف (ع) از چاه، نزدیک کاروان رفته و گفتند: او برده ماست که همیشه فرار می‌کند. الآن هم فرار کرده و درون چاه خودش را مخفی کرده بود. کاروانیان، یوسف (ع) را به مبلغ اندکی خریده و بردند. خریدار می‌دانست که چه گوهری را خریده است؛ بنابراین، باید او را به جایی می‌برد که صاحبانش پشیمان نشوند. این را بدانیم: اطلاعات ما نسبت به سرمایه‌ای که داریم، همیشه از دشمن کمتر است.

به هر حال، یوسف (ع) را برده و در معرض فروش گذاشتند. افراد بسیاری جمع شدند، اما بالآخره ظاهراً رئیس پلیس مصر او را خرید.

این داستان را می‌گوییم تا نتیجه بگیریم: ما نقشه‌ای داریم و خداوند نقشه‌ای دیگر. خداوند با نقل این داستان می‌خواهد بگوید: «مَكْرُوا و مَكْرَ اللّٰه» و این‌که انسان نباید به مکر خودش اعتماد کند؛ راه درست این است که در خط الهی قدم بردارد.

روز عید، رئیس پلیس، یوسف (ع) را به عزیز مصر هدیه برد. در آن زمان، تَبَّی رسم بود؛ یعنی کسی که بچه‌دار نمی‌شد، از بیرون یک نفر را می‌آورد و به فرزندی قبول می‌کرد. بر این اساس، عزیز مصر هم که بچه‌دار نمی‌شد، جشنی برپا کرده و به همه اعلام کرد که یوسف فرزند ماست.

به این ترتیب، اگر عزیز مصر از دنیا می‌رفت، یوسف (ع) رئیس مصر می‌شد و همه تابع او می‌شدند. اما هنوز تا آن مرحله زمان زیادی مانده بود. ما یک تعبیری داریم که خدای متعال برای دوستان خودش که در این عالم می‌خواسته است باری روی دوششان بگذارد، جاده را راحت نکشیده است. حضرت یوسف (ع) هم از این قاعده مستثنا نبود؛ کلی سختی کشید تا این‌که رئیس مصر شد.

زن عزیز مصر با این‌که زن بدکاره‌ای نبود، عاشق پسر خوانده‌اش، یوسف (ع) شد. نه می‌توانست خواسته دلش را کتمان کند، و نه به کسی بگوید. به هر حال، در صدد برآمد خواسته‌اش را عملی کند؛ اما با پاسخ منفی و فرار یوسف (ع) مواجه شد، در نتیجه او را تعقیب نمود و لباسش را پاره کرد. وقتی عزیز مصر از ماجرا باخبر شد و نوبت به مرافعه رسید، شاهد گفت: اگر لباس یوسف از جلو پاره شده باشد، همو مقصر است و اگر از عقب پاره شده باشد، همسر عزیز مصر مقصر است. موقعی که دیدند لباس یوسف (ع) از عقب پاره شده است، به بیگناهی او پی بردند. اما برای این‌که آبروی عزیز مصر و همسرش از بین نرود، یوسف (ع) را مقصر جلوه داده و به زندان انداختند.

در یکی از روزهایی که یوسف (ع) در زندان بود، دو نفر از زندانیان خوابی دیدند و تعبیر آن را از آن پیامبر الهی که تعبیر خواب می‌دانست، پرسیدند. یوسف (ع) به یکی از آنها گفت: تو اعدام می‌شوی، و به دیگری هم گفت: تو به مسؤولیت خودت برمی‌گردی. وقتی زندانبان‌ها آمدند تا این دومی را ببرند، یوسف (ع) به او گفت: به عزیز مصر بگو ما در زندانیم و تو ما را فراموش کرده‌ای.

بعضی‌ها گفته‌اند که چرا حضرت یوسف (ع) به جای عرض نیاز به خداوند، به دیگری متوسل شد؟ جواب ما این است که آن پیامبر کار اشتباهی نکرد، بلکه شاید طبق وظیفه‌اش عمل کرده است؛ وظیفه‌اش این بوده است که به او یادآوری کند.

به هر حال بعد از چند سال، عزیز مصر خوابی دید و موقعی که از بزرگان خواست آن را تعبیر کنند، رفیق زندانی، به یاد سفارش یوسف (ع) افتاد و گفت: یک نفر در زندان تعبیر خواب می‌دانست. عزیز مصر گفت: او را احضار کنید. وقتی حضرت یوسف (ع) در دربار حاضر شد، گفت: ابتدا تهمت را که به من زده شد، حل کنید و من را از آن مبرا کنید. عزیز مصر گفت: چه کار کنم؟ یوسف (ع) پاسخ داد: از آن‌ها بپرس: چه کسی مقصر بود؟ (از این قسمت داستان درس می‌گیریم که اگر در جایی متهم شدیم و با وجود آن، قرار است مسؤولیتی داشته باشیم، تلاش اولمان رفع آن اتهام باشد، و الا با چهره متهم نمی‌شود به مسؤولیت ادامه داد). عزیز مصر خواسته یوسف (ع) را قبول، و زن‌ها را جمع کرد. همه زن‌ها اقرار کردند که یوسف (ع) پاک بوده است.

پس از این قضایا، ابتدا یوسف (ع) مسؤول امور مالی شد و بعد از وفات عزیز مصر، رئیس مصر. به اعتقاد ما، قحطی در زمان حضرت یوسف (ع) اتفاق افتاد. آن پیامبر الهی، مقدمات را در زمان حاکمیت عزیز مصر، تنظیم کرد و همین‌که قحطی آمد، او مرد و جناب یوسف (ع) رئیس شد.

در زمان ریاست حضرت یوسف (ع) برادرهایش نیز آمده و پس از شناسایی، تحت حاکمیت او قرار گرفتند. در این برهه بود که برای اولین بار، جریان دینی دارای حکومت رسمی شده و یک پیامبر، حکومت را به دست گرفت. البته قبلاً حضرت آدم (ع) حاکم بود، ولی ایشان حاکم بلا محکوم بود؛ تنها خودش بود و همسرش و دو فرزندش که یکی از آنها هم بعداً به اردوگاه دیگر رفت و از حاکمیت آدم (ع) جدا شد. حضرت نوح (ع) هم بعد از حادثه طوفان حاکم بود؛ ولی تنها حاکم ۱۸ نفر. اما در زمان حضرت یوسف (ع)، برای اولین بار یک حکومت دینی به شکل گسترده تشکیل شد. البته حکومت آن حضرت، صرفاً بر مردم متدین نبود؛ چراکه مردم مصر، حاکمیت حضرت یوسف (ع) را قبول داشتند، اما نه به دلیل پیامبری، بلکه به این دلیل که اولاً زیبا بود؛ ثانیاً آنها را از قحطی نجات داده بود؛ ثالثاً خوب حکومت‌داری می‌کرد؛ و الا اکثر فرعونیان بر آیین بت‌پرستی بودند.

اگر آن حکومت ادامه پیدا می‌کرد، امروز وضعیت کره زمین به شکل دیگری بود. حال چرا ادامه پیدا نکرد، ان‌شاءالله در جلسه بعد خواهیم گفت.

بسم الله الرحمن الرحيم (۱)

در جلسه گذشته به این جا رسیدیم که پس از این که پادشاه مصر از دنیا رفت، حضرت یوسف (ع) به جای او رئیس مصر شد. گفتیم که مصریان این پیامبر الهی را قبول داشتند، اگر چه به دلیل اعتقاد دیرینه به بت پرستی، این طور نشد که همگی موحد شوند. دلیل پذیرفتن حکومت حضرت یوسف (ع) توسط آن ها -همچنان که گفتیم- زیبایی آن پیامبر الهی، نجات دادن مردم از قحطی و حکومت ممتاز وی بود.

حکومت حضرت یوسف (ع) ظاهراً حداقل ۸۰ سالی طول کشید. ایشان فرزندی که بخواهد به حکومت برسد، نداشت؛ از این رو وقتی از دنیا می رفت، حکومت به خاندان موروثی برمی گشت. از طرفی، برادران یوسف (ع) نیز نمی توانستند رئیس حکومت شوند، چرا که از آل فرعون نبودند.

پیش بینی حضرت یوسف (ع) در مورد رفتار با بنی اسرائیل

طبیعتاً موقعی که حکومت دست فرعونیان می افتاد، همه چیز عوض می شد و اتفاقاً حضرت یوسف (ع) این موضوع را پیش بینی کرد؛ همه برادران و فامیل را جمع کرده و گفت: بعد از من، حکومت از دست شما می رود. شما که الآن برای مصر فرصت هستید، آن زمان تبدیل به تهدید می شوید، چون یک اقلیت دیندارید؛ اقلیت دینداری که اعتقاد دارد زمین و حکومت برای ماست و خدا باید حاکم باشد. هر گاه حاکمیت با گروهی دیندار، کار بلد و مدعی حکومت مواجه شود، معلوم است که با آن گروه چگونه رفتار می کند (۲).

پیش بینی حضرت یوسف (ع) این بود که آن ها برای مقابله با شما سه اقدام انجام خواهند داد:

۱. سعی می کنند جمعیت شما را محدود نگه دارند؛ چرا که با وجود کثرت جمعیت، نمی توانند با شما برخورد کنند. در مقابل، شما سعی کنید جمعیت خود را زیاد کنید.

۲. تا موقعی که این هویت را دارید، برای آن ها تهدید به حساب می آید؛ اما اگر هویتان را از دست بدهید، تهدید نیستید. بنابراین تلاش می کنند که هویتان را از شما بگیرند و شما هم رنگ جماعت شوید. پس سعی کنید هویت خود را حفظ کنید.

۳. آن ها سعی می کنند که شما را مأیوس کنند؛ می گویند: شما نمی توانید به موقعیت اولتان برگردید. در مقابل ترفند آن ها، نباید مأیوس شوید؛ بالأخره منجی شما می آید و شما را نجات می دهد.

حضرت یوسف (ع) این سه دستورالعمل را داد و پس از مدتی رحلت نمود. پیش بینی های آن حضرت یک به یک اتفاق افتاد:

۱. آمدند جمعیت این ها را کنترل کنند.

مطالبی درباره سیاست غلط کاهش جمعیت

البته آن زمان مثل حالا نبود که بتوانند با دست خودمان کار را خراب کنند. عده‌ای همان طرحی را که آن روز درباره قوم بنی‌اسرائیل انجام دادند، در این عصر، در مورد جمهوری اسلامی انجام دادند؛ گفتند: نگذارید جمعیت این‌ها زیاد شود؛ اگر جمعیت‌شان زیاد شود، نمی‌توانیم با آن‌ها مقابله کنیم. این را بدانیم که اگر جلو ازدیاد جمعیت ما را نگرفته بودند و با همان روال می‌رفتیم، ممکن بود امروز یک جمعیت ۲۰۰-۲۵۰ میلیونی داشته باشیم، و در این صورت نمی‌توانستند با جمعیت ۲۵۰ میلیونی ما این طور بازی کنند.

توجیه مسئولین سیاست کاهش جمعیت این بود که می‌گفتند: این جمعیت، نانش را از کجا می‌آورد؟! باید به این افراد گفت: کسی به دنبال نان می‌رود که گرسنه باشد؛ آدم سیر به دنبال نان نمی‌رود. شما پول فروش نفت را صرف خرید گندم می‌کردید (۳). چون نیاز نداشتیم، به دنبال تولید گندم نرفتیم، و چون پول داشتیم، از خارج می‌خریدیم و می‌آوردیم. اما اگر جمعیت ۲۵۰ میلیونی داشتیم، می‌گفتیم: نمی‌توانیم وارد کنیم، و در نتیجه، می‌رفتیم زمین را آباد می‌کردیم.

توجیه دیگر برای سیاست کاهش جمعیت، کمبود آب است، در حالی که الان شاهدیم آب را به خشک‌ترین مناطق دنیا می‌برند. البته مشکل دیگر ما این است که اکثر آب‌های ایران هدر می‌رود.

چین ۶ برابر کشور ماست و ۲۱ برابر کشور ما جمعیت دارد. جمعیت ایران به اندازه جمعیت هاینان چین است. هاینان چین یک جزیره است که حدود ۸۰ میلیون جمعیت دارد و نان خودشان را در می‌آورند؛ اما چون ما جمعیت نداریم، کارها خوابیده است.

البته کنترل جمعیت در مورد بنی‌اسرائیل، به صورت دیگری اعمال می‌شد؛ فرعونیان افرادی را گماردند که به محض این‌که زنی از بنی‌اسرائیل وضع حمل کرد و فرزند او پسر بود، آن پسر را به قتل برسانند.

۲. علاوه بر این، در راستای جلوگیری از کارایی بنی‌اسرائیل برای موعودشان، تلاش می‌کردند که آن‌ها کار یاد نگیرند. از آنجایی که حضرت یوسف (ع) و سایر انبیای بنی‌اسرائیل برای جلوگیری از ناامیدی قومشان، به صورت مدام از منجی و آمدن او صحبت می‌کردند، این گفته‌ها فاش می‌شد. علاوه بر آن، فرعونیان منجم‌هایی داشتند که آن‌ها هم از چنین امری خبر می‌دادند. لذا در مصر دستورالعمل دادند که هیچ کس حق ندارد به بنی‌اسرائیل کار فنی بدهد. بنی‌اسرائیل فقط حق دو کار داشتند: یک. حمل و نقل اجناس؛ دو. نوکری و کلفتی کردن در خانه‌ها. بنابراین، جماعت بنی‌اسرائیل مجبور بودند برای یافتن شغل در خانه‌ها کار کنند.

اما این سیاست، برای خود فرعونیان آفت‌هایی داشت؛ از جمله این‌که در خانه‌ها تنبل شدند. علاوه بر آن، نوکر و کلفت هم به تدریج کم شد. در نتیجه به فرعون فشار آوردند که جلو قتل بنی‌اسرائیل را بگیرد. فرعون گفت: پس یک سطح جمعیتی می‌دهیم؛ وقتی از این سطح جمعیتی بالا رفتند، دوباره کشتارشان را ادامه می‌دهیم. در نتیجه کشتار کمتر شد.

البته دستور حضرت یوسف (ع) این بود که بنی‌اسرائیل زاد و ولد کنند. در نتیجه، بنی‌اسرائیل در این شرایط که پسرانشان کشته می‌شدند، می‌رفتند در پستوها و این طرف و آن طرف زاد و ولد می‌کردند.

تولد حضرت موسی (ع) دور از چشم فرعونیان

نکته دیگر این که -همچنان که قبلاً اشاره کردیم- در باب موعود هم طبق اطلاعاتی که از بنی اسرائیل گرفته شده بود، و نیز طبق اطلاعاتی که منجمان داده بودند، به فرعون گفتند: نطفه موعودی که بنی اسرائیل منتظر او هستند، فلان شب بسته می‌شود. فلذا دستور داده شد تمام مردان بنی اسرائیلی، آن شب به عنوان جشن بیرون برده شوند.

پدر حضرت موسی (ع) آبدارچی کاخ بود. البته با این که جزء برده‌های کاخ بود، اما با توجه به فهم و شعور زیادش، مشاور فرعون هم بود. فرعون دستور داد نگذارید امشب (شب‌ی که طبق پیش‌بینی‌ها قرار بود نطفه موعود بسته شود) برده‌های کاخ به خانه‌هایشان بروند. برده‌ها هم طبق دستور در آنجا ماندند. آن شب، هوا بارانی و همراه رعد و برق بود. مادر موسی (ع) از نیامدن شوهرش به خانه نگران شده و به کاخ آمد و نطفه جناب موسی (ع) هم در کاخ بسته شد.

شب، منجمان نگاه کردند و گفتند کار از کار گذشته، و نطفه بسته شده و نمی‌دانیم کجا این قضیه اتفاق افتاده است. فرعون دستور داد از حالا هر بچه‌ای را که به دنیا می‌آید، بکشید. سیستم بهداری آن‌ها برای هر ۱۰ تا ۱۵ زن بنی اسرائیلی یک قابله ثبت نام کرد. قابله‌ها این زنان را دو ماه یک بار آزمایش می‌کردند که باردار هستند یا نه. اگر زنی باردار بود، باید وضع حملش پیش قابله مورد نظر انجام می‌گرفت. مادر موسی (ع) هم وقتی باردار شده و قابله فرعونیان به این مسأله پی برد، ترس وجود او را فراگرفت. قابله گفت: خیالت راحت باشد؛ اگر فرزندی پسر باشد، گزارش نمی‌دهم.

وقتی مادر موسی (ع) وضع حمل کرد، قابله از خانه او بیرون رفت و فرعونیان درباره بچه متولد شده از او سؤال نمودند. قابله جواب داد: جنینی بود که سقط شد. در بعضی از روایات داریم که در این لحظه، ناگهان موسی (ع) شروع به گریه کرد. مأموران تصمیم گرفتند که خانه را بگردند. خدای متعال به مادر موسی (ع) الهام کرد که نترس و او را به آب بینداز. فرعون که با همسرش در بالای کاخ عبور آب را نگاه می‌کرد، صندوقی را در حال رد شدن دید. آن را برداشته و متوجه شدند بچه‌ای در آن وجود دارد. فرعون احتمال داد که این بچه شاید یکی از بچه‌های بنی اسرائیلی است و در نتیجه ابتدا خواست او را بکشد. اما تعبیر ما این است که بین دو «عین» گیر کرد. در این عالم دو تا کلمه است که اولش عین است؛ یکی عشق است و یکی عقل. بین دو تا عین گیر کرد؛ عین عشق و عین عقل. عشقش می‌گفت: نکش؛ عقلش می‌گفت: بکش. بالأخره چشم عقل را کور کرد. خداوند، محبتی را که در دل قابله انداخته بود، در دل فرعون و همسرش نیز انداخت.

(۱). در ابتدای این جلسه، توضیحاتی توسط استاد در مورد درس گذشته بیان شد که ما آن را نیاوردیم. در خصوص آن توضیحات به فایل صوتی یا تصویری این جلسه درسی مراجعه شود.

(۲). همچنان که ایران در مقابل دنیا در اقلیت است. دنیا برای خودش نظامی ایجاد کرده بود؛ سازمان ملل، آمریکا، شوروی، چین و ... که حالا کشوری به نام جمهوری اسلامی ایران درست شده و خلاف همه دنیا سخن می‌گوید. ما می‌گوییم: این تمدن موجود را قبول نداریم؛ حقوق بشر شما را قبول نداریم. یک جمهوری اسلامی با ۸۰ میلیون جمعیت، در مقابل دنیا با ۷ میلیارد جمعیت. ما یک سخنی خلاف آن‌ها گفته، و پای کار هم ایستاده‌ایم؛ در نتیجه تهدید برای دنیا شده‌ایم. طبیعی است که وقتی تهدید شدیم، علیه ما وارد عمل شوند.

(۳). همین امروز، آماری را دیدیم که ما در رده دوازدهم تولیدکننده در منطقه هستیم و این برای ما فاجعه است.

بسم الله الرحمن الرحيم

مرور جلسه گذشته

جلسه قبل گفتیم که طبق روایتی که ابو حمزه ثمالی با سند قابل قبول از امام سجاد (ع) نقل کرده است، حضرت یوسف (ع) در دستگاه ملک مصر بود و فرزندخوانده او شد؛ بنابراین به دلیل قانون وراثت، در مصر به ریاست رسید. اما بعد از حضرت یوسف (ع)، حاکمیت به فرزندان او نمی‌رسید، بلکه به آل فرعون باز می‌گشت که آن‌ها هم کماکان در شرک خودشان باقی بودند.

همچنین گفتیم که فرزندان یعقوب (ع)، درون حاکمیت مصر، طریقه حکومت‌داری را آموخته، و مدعی حکومت بودند. از طرف دیگر، چون موحد هم بودند، در نتیجه برای حاکمیت مصر به یک تهدید تبدیل شدند. برای مقابله با این تهدید، آل فرعون سه اقدام کردند:

اول این‌که جمعیت بنی‌اسرائیل زیاد نشود؛

دوم این‌که هویتشان عوض شود؛

سوم این‌که از بازگشت به حاکمیت مأیوس شوند.

حضرت یوسف (ع) این ترقندها را پیش‌بینی، و در مقابل، توصیه‌هایی را به بنی‌اسرائیل کرد که زیاد فرزنداندار شوید؛ هویتتان را حفظ کنید؛ و نیز منتظر موعودتان باشید که خواهد آمد.

هویت مخفی حضرت موسی (ع) در دربار فرعون

بالأخره واقعه تولد حضرت موسی (ع) رسید. حداقل ۱۹ سال فرعون برای حضرت موسی (ع) نوکری کرد. همان چیزی که قرار بود بنی‌اسرائیل یاد نگیرند، خود فرعون به او یاد داد. (البته حضرت موسی نیاز به فراگیری نداشت، ولی بالأخره فرزندخوانده فرعون بود، و طبیعتاً آموزش می‌دید).

جایگاهی که یوسف (ع) در ملک مصر داشت، با قبول فرزندى حضرت موسی (ع) توسط فرعون برگشت. فرعون فرزنداندار نمی‌شد، پس اگر می‌مُرد، حضرت موسی (ع) رئیس مصر می‌شد؛ البته به شرط این‌که قضیه‌ای رخ نمی‌داد که این نقشه ظاهری به هم بخورد. پس حضرت موسی (ع) را برای جانشینی فرعون آماده می‌کردند.

این را هم بدانیم که رابطه حضرت موسی (ع) با فرعون خیلی خوب بود. حضرت موسی (ع) او را کمک می‌کرد؛ جلوی مظالم را تا حدی می‌گرفت و فرعون هم می‌فهمید و احساس خوشحالی می‌کرد.

حضرت موسی (ع) در این مدت، یک حکومت در سایه تشکیل داد و عده‌ای از افرادی را که درون کاخ بودند، جذب کرد. شکی در این نیست که هویت حضرت موسی (ع) در این مدت پنهان بوده است، زیرا به محض فاش شدن هویتش، کشته می‌شد. تنها کسانی که هویت حضرت موسی (ع) را می‌دانستند،

عبارت بودند از مادر، پدر، خواهر، و برادر آن پیامبر الهی که برای حفظ جان او، آن را به عنوان یک راز در خانه نگه داشته بودند.

پس هویت حضرت موسی (ع) را هیچکس نمی‌دانست. علت این‌که این سخن را با قاطعیت می‌گوییم و تکرار می‌کنیم، این است که فرعون زمان به شدت دنبال یافتن موسی (ع) بود؛ می‌گفت: به قدری بکشید که این بچه به دنیا نیاید.

علت این‌که فرعون تا ۱۹ سالگی حضرت موسی (ع) درباره آن حضرت هیچ اقدامی نکرد، به خاطر این بود که گمانی مبنی بر این‌که موسی (ع) همان موعود بنی‌اسرائیل است، برایش حاصل نشد.

اگر روایتی دیدید مبنی بر این‌که هویت حضرت موسی (ع) برای کسی معلوم بود، قابل قبول نیست. هیچکس آن پیامبر را نمی‌شناخت و ایشان با لباس مبدل، گزارش پنهان برای فرعون می‌آورد و فرعون هم این را می‌دانست که او با لباس مبدل می‌رود و گزارش جمع می‌کند و به این راضی بود؛ اما نمی‌دانست که ایشان یک حکومت در سایه‌ای تشکیل داده است.

حادثه کشتن یک فرعونی توسط حضرت موسی (ع)

افرادی از فرعون‌ها و بنی‌اسرائیل که موسی (ع) را می‌شناختند، به حدی حفاظتشان قوی بود که هیچ چیز فاش نمی‌شد؛ تا این‌که آن پیامبر الاهی در آن قضیه گردش مخفیانه، مواجه با یک صحنه شد. آن صحنه این بود که یک فرعونی یک بنی‌اسرائیلی را به قصد کشت، کتک می‌زند. همچنان‌که وقتی در این زمان، شیعه در سختی مطلق می‌افتد، «یا بقیةالله» می‌گوید، آن زمان هم همین طور بود؛ به موعودشان اگانه می‌کردند و می‌گفتند: «یاموسی»؛ یعنی درخواست ظهور داشتند. این بنی‌اسرائیلی هم درخواست دادرسی کرد و فریاد زد: «یا موسی» (۱). حضرت موسی (ع) هم به کمک آن شخص رفت و طرف مقابلش را کشت.

این پیامبر الهی بعداً از این اقدامش استغفار کرد. البته کشتن شخص قبطی حرام نبود، چرا که عمل حضرت موسی (ع) دفاع از مؤمن بود؛ علت استغفار این بود که موسی (ع) حق نداشت در آن برهه ظهور کند. (البته اقدام به ظهور هم برای آن حضرت حرام نبوده است). اگر موسی (ع) در آن موقع ظهور نمی‌کرد، رئیس می‌شد؛ اما چون ظهور کرد، نوع آمدنش شکل دیگری یافت؛ مورد تعقیب قرار گرفت؛ به کار چوپانی پرداخت؛ و اتفاقات دیگر.

فرق امام زمان (عج) با حضرت موسی (ع) این است که امام (عج) دست از پا خطا نکرده است. حضرت موسی (ع) ۱۹ سال بود که غائب بود، در حالی که امام عصر (عج)، بیش از هزار سال است که ندای «الغوث» را می‌شنود، اما هیچ اقدامی انجام نمی‌دهد؛ و به همین جهت است که گل سرسبد عالم شد.

فردای آن روز، وقتی شخص بنی‌اسرائیلی حضرت موسی (ع) را دید، دوباره از آن حضرت درخواست کمک کرد. داستان کشته شدن یک قبطی در روز قیل، پخش شده بود و قبطی‌ای که امروز با فرد بنی‌اسرائیلی درگیر شده بود، هم این مطلب را می‌دانست. اگر حضرت موسی (ع) همین طور جلو می‌رفت، او فرار می‌کرد؛ بنابراین اقدام به آرام کردن صحنه کرد؛ از دور به شخص بنی‌اسرائیلی گفت: چرا این قدر مشاجره می‌کنی؟ شروع کرد به نصیحت کردن تا قبطی نفهمد که او همان قاتل دیروزی است. اما مرد بنی‌اسرائیلی خیال کرد این بار موسی (ع) می‌خواهد خود او را بزند، در نتیجه فریاد زد و گفت: من فکر می‌کردم تو انسان خوبی هستی؛ ولی حالا می‌فهمم تو از این گردن‌کلفت‌ها

هستی؛ دیروز روحیهات اقتضا می‌کرد که مأمور فرعونی را بکشی و حالا اقتضا می‌کند که من را از بین ببری!

فرار موسی (ع) از مصر و دیدار با شعیب (ع)

پس از این‌که فاش شد قاتل مأمور دیروزی موسی (ع) بود، آن پیامبر الهی به خانه‌های تیمی که قبلاً درست کرده بود، رفت. از کاخ گزارش آورده و به موسی (ع) خبر دادند که باید هر چه زودتر فرار کنی؛ حکم اعدام صادر شده است.

حضرت موسی (ع) برای کتمان هویتش مجبور بود از بیراهه فرار کرده و از کسی هم چیزی نخواهد. تنها چیزی که می‌خورد، علف بیابان بود. حداقل ۱۰ روز راه رفت. شب‌ها می‌رفت و روزها گوشه‌ای استراحت می‌کرد. به جایی رسید و بر اثر خستگی زیر سایه‌ای نشست. در آن حوالی، دو زن را دید که ایستاده‌اند، اما گوسفنددارهای گردن‌کلفت گوسفندان‌شان را آب می‌دهند. نزد آن دو دختر رفت و پرسید: ماجرا چیست؟ گفتند: با وجود این مردها، ما نمی‌توانیم آب بکشیم؛ منتظر می‌مانیم که این‌ها گوسفندان‌شان را آب بدهند، بعد ما برویم و آب بکشیم.

موسی (ع) برای آن‌ها آب از چاه کشید و آن دو زن هم گوسفندان‌شان را آب دادند و رفتند.

حضرت موسی (ع) دوباره زیر سایه‌ای نشست و رو به درگاه خداوندگفت: خدایا! به یک لقمه نانت وابسته‌ام؛ از گرسنگی دارم تلف می‌شوم. (تنها راه کمک گرفتن از خدا این است که به خدا بگوییم: ما هیچ چیز نیستیم! تا تفرعن را کنار نگذاریم، خدا کمک نمی‌کند. تفرعن باید کنار برود. علت این‌که جاده‌ها برای رهبران الهی باز است، نداشتن تفرعن در آن‌هاست).

به محض این‌که این سخن را گفت، دید یکی از همان دو زن آمد و گفت: پدرم گفته شما با من بیایید تا دستمزد شما را بدهد. پدر آن‌ها شعیب (ع) بود. هر روز می‌دید که دخترانش برای تهیه آب می‌روند و می‌آیند، و این آمدورفت مقداری طول می‌کشد، اما امروز زودتر آمدند. دختران برای پدر، داستان را گفتند و شعیب (ع) هم یکی از آن‌ها را به دنبال آن مرد فرستاد.

حضرت موسی (ع) با دختر شعیب (ع) به راه افتاد. دید وقتی آن دختر راه می‌رود، لذت می‌برد. گفت: من جلو می‌روم، تو از پشت سر به من بگو که از کدام طرف بروم. وقتی به خانه رسیدند، شعیب (ع) سؤال کرد: تو کیستی؟ موسی (ع) هم همه ماجرا را به او تعریف کرد. شعیب (ع) گفت: نترس؛ این‌جا دیگر تحت امر فرعون نیستی. (قبل از رفع گرسنگی و امثال آن، ابتدا به او امنیت داد).

هیچ نعمتی بالاتر از امنیت نیست. کشور ما امنیت دارد و امنیت آن را نیروی انتظامی تأمین نمی‌کند، بلکه خدا تأمین می‌کند. حب ایرانی‌ها به اهل بیت این امنیت را به آن‌ها داده است. این را باید ملت ما قدر بدانند).

شعیب (ع) از موسی (ع) پرسید: آیا می‌خواهی ازدواج کنی؟ موسی (ع) جواب داد: بله. شعیب (ع) گفت: یکی از این دو دختر را به تو می‌دهم؛ اما یک شرط دارد و آن این‌که ۸ سال برای من کار کنی. اگر ۲ سال بیشتر شد هم قبول می‌کنم. حضرت موسی (ع) شرط را قبول کرد و این ازدواج صورت گرفت. (موسی در راهی که می‌آمد، از لذت چشم پوشید و خدا هم پاداش دنیوی‌اش را این‌گونه داد).

یک نکته قابل تحقیق در این جا وجود دارد که آیا این ملاقات، بعد از نزول عذاب بر قوم شعیب (ع) اتفاق افتاده است یا قبل از آن؟ شعیب (ع) در بین قومی بود که عذاب برایشان نازل شد و آن پیامبر الهی از آن ها جدا شد.

بالآخره ده سال تمام شد و موسی (ع) به همراه زن و بچه و گوسفندانی که متعلق به او بود، از سرزمین شعیب (ع) خارج شد. او کماکان تحت تعقیب بود. البته از درون مصر اطلاعاتی داشت و بی اطلاع محض نبود؛ چون در این مدت، از افرادی که به محل استقرار او رفت و آمد داشتند، به صورت ناشناس کسب اطلاعات می کرد. شاید هم به طور ناشناس تا یک جایی با قایق ها می رفت تا از اوضاع مطلع شود.

(۱). یک سؤال این جا مطرح است که آیا آن بنی اسرائیلی می دانست این شخص، همان موسی (ع) و منجی هست یا خیر؟ اگر می دانست، پس باید بگوییم که قضیه فاش شده بود، اما فرعون با آن سیستم امنیتی اش نمی دانست؛ و این بعید به نظر می رسد. پس باید گفت: ظاهراً آن شخص نمی دانست که او همان موسی (ع) است. درست است که می گفت: «یا موسی ادرکنی»؛ ولی نمی دانست کسی که از آن محل رد می شد، موسی (ع) است.

بسم الله الرحمن الرحيم

وضعیت فرهنگی قوم حضرت شعیب (ع)

ظاهر احوالات ملاقات موسی (ع) و شعیب (ع) نشان می‌دهد که شعیب (ع) دور از مردم منطقه زندگی می‌کرد. مردم منطقه، در چنان وضعیتی نبودند که حضرت شعیب (ع) با آن‌ها مرتبط باشد. دلیل ادعای مذکور را این‌گونه بیان می‌کنیم که آن پیامبر الهی به علت پیری، برای کارهای روزمره از دخترانش استفاده می‌کرد و آن‌ها گوسفندان را این طرف و آن طرف می‌بردند. طبیعتاً پدري که در چنین سن و سالی است، دخترانش هم نباید سنشان پایین باشد. وقتی تا این سن ازدواج نکرده‌اند -با توجه به این‌که سنت انبیا این بود که دخترانشان را زود شوهر دهند- دلیل بر این است که افراد مناسب برای ازدواج با آن‌ها نبوده است.

مجموعه این‌ها حاکی از این است که یا عذاب هنوز نازل نشده و جامعه به شدت جامعه بدی است و منتظر عذاب می‌باشد و یا این‌که دچار عذاب شده و کسی نمانده است، و به همین جهت شعیب (ع) در بیابان زندگی می‌کند. البته از رفتاری که چوپان‌ها با آن دختران داشتند، می‌توان نتیجه گرفت این جریان‌ها، قبل از عذاب بوده است که این همه انسان، حق این دو دختر را ضایع می‌کردند و آن‌ها مجبور بودند تا پایان بایستند و از آب باقی‌مانده، گوسفندان خود را آب دهند. پس به طور کلی افراد آن منطقه، فرهنگ مناسبی نداشتند؛ حقوق ضعیفا را به هیچ وجه رعایت نمی‌کردند، یا اصلاً به ضعیفا توجهی نداشتند. در حالی که حضرت موسی (ع) به عنوان انسان با فرهنگ، به محض این‌که می‌بیند حق دو دختر ضایع می‌شود، بلافاصله اقدام می‌کند؛ چرا که صحنه، صحنه‌ای است که انسان صاحب فرهنگ به سرعت تحریک می‌شود و اقدام می‌کند.

ارتباط حضرت موسی (ع) با مصر

در جلسه قبل اشاره کردیم که حضرت موسی (ع) ده سال در کنار شعیب ماند و کار کرد. بعید است که حضرت موسی (ع) در طی این ده سال با مصر ارتباطی نداشته باشد. نقطه‌ای که این‌ها مستقر بودند (مَدین) نزدیک آب قرار داشت و کشتی‌ها در آن رفت و آمد داشتند. وقتی که موسی (ع) گوسفندان را تربیت کرد و بر تعداد آن‌ها افزوده شد، طبیعتاً باید برای آن‌ها خریدار پیدا می‌کرد؛ در نتیجه می‌توان گفت او در یک‌جا مستقر نبود؛ رفت و آمد داشت و کنار آب می‌رفت و می‌توانست از آن‌جا خبر مصر را بگیرد.

حرکت حضرت موسی (ع) به طرف مصر

وقتی قرارداد حضرت موسی (ع) با شعیب پیامبر (ع) تمام شد، به طرف مصر حرکت کرد. البته حرکتش به سمت مصر در آن مقطع، مأموریتی نبود، بلکه می‌خواست به طور پنهانی وارد شده و کمکی بکند.

حضرت موسی (ع) در صحرای سینا احساس امنیت نداشت. صحرای سینا تحت حاکمیت مصر بود و او به دلیل ارتباطاتی که با مصر داشت، می‌دانست که فرعون در مصر با همه قوا در پی یافتن اوست؛ بنابراین نمی‌توانست از راه اصلی برود و بایستی از بیراهه عبور می‌کرد.

با زن و بچه و گوسفندان حرکت می‌کرد. گوسفندان را به دو دلیل می‌آورد: ۱. برای این‌که خرجی راه لازم داشت؛ ۲. گوسفندان، پوشش خوبی برای حرکت بودند و با این وضعیت، کمتر نسبت به او حساسیت پیدا می‌شد.

شروع مأموریت حضرت موسی (ع)

در مسیر، هوا بارانی شد و چون جهت‌شناسی از دست رفت، راه را گم کرد. در همین حال ظاهراً روایاتی داریم مبنی بر این‌که درد زایمان، همسر موسی (ع) را گرفت. از این‌که آن حضرت با همسر باردار و تقریباً پا به ماه حرکت کرده بود، معلوم می‌شود که خیلی نگران مصر بود؛ چرا که به محض تمام شدن قرارداد ده ساله‌اش با حضرت شعیب (ع)، حرکت کرد و مهلت نداد که همسرش وضع حمل کند و بعد برود.

با وضعیت پیش‌آمده حضرت موسی (ع) در آن بیابان مستأصل شد. بعد از مدتی، نوری را از دور مشاهده کرد. نور می‌توانست مخاطره آمیز هم باشد؛ ولی آن قدر اوضاع اسفبار بود که فرمود: «... امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَى النَّارِ هُدًى (طه/۱۰)؛ من آتشی می‌بینم؛ بروم و مقداری از آن را بیاورم یا این‌که آن‌جا راهنمایی پیدا کنم». (باید در روایات و تفاسیر تحقیق کرد که آیا نوری را که حضرت موسی دید، خانواده‌اش هم می‌دیدند یا خیر؟ اگر همسرش هم دیده بود، باید تأیید می‌کرد). «فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (قصص/۳۰)؛ وقتی نزدیک آن نور رسید، از جانب راست این دره خطاب آمد: یاموسی! من خدا هستم که با تو حرف می‌زنم».

از آن لحظه مأموریت شروع شد. اگر دقت کنیم، می‌بینیم که نقطه شروع مأموریت خیلی سخت است. شرایط مأموریت، خودش امتحان است و خدای متعال شرایط را مخصوصاً بیان کرده است. دقت در این شرایط، نشان می‌دهد که در مسیر امتحانات الهی نباید هیچ انتظاری داشته باشیم که خداوند متعال، در شرایط سهل و راحت، به عهده انسان‌ها مأموریت بگذارد.

در ادامه، خداوند متعال می‌فرماید: «اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ (طه/۲۴)؛ به سراغ فرعون برو، که او طغیان کرده است». (خداوند متعال تا یک حدی مهلت می‌دهد. از یک حدی که بگذرد، دیگر جلوگیری می‌کند).

ارائه معجزات به موسی (ع)

در این‌جا، سؤالی به ذهن خطور می‌کند که آیا دست خالی می‌توان حریف فرعون شد یا نه؟ شاید هم حضرت موسی (ع) این سؤال را پرسیده است. بنابراین خدای متعال اول باید این زمینه ذهنی را پاک کند. اما چگونه به صورت عینی برای موسی (ع) ثابت شود که موسی! وقتی من به تو می‌گویم برو، تو موفق می‌شوی. حضرت موسی (ع) در برابر فرعون نیرو می‌خواهد. خداوند فرمود: «وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى (طه/۱۷ و ۱۸)؛

چه چیزی در دست توست؟ [موسی (ع)] پاسخ داد که عصای من است؛ به آن تکیه می‌دهم و کارهایم را انجام می‌دهم و با آن، گوسفندهایم را این طرف و آن طرف می‌کنم و برایشان برگ از درخت می‌اندازم و فایده‌های دیگری هم دارد».

مراد از عصا در این آیه، دنیا است. «قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَى» (طه/۱۹)؛ موسی! همین دنیایی را که در دستت هست، بینداز و به آن اعتماد نکن؛ اگر تو به آن اعتماد کردی، اشتباه کرده‌ای. این چیزی را که به آن توکل کردی و به آن امیدهای دیگر هم داری، بینداز تا ببینی چه چیزی است. موسی (ع) عصا را انداخت: «فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى» (طه/۲۰). ناگهان ماری ظاهر شد. «حَيَّةٌ» در زبان عربی به مارهایی مثل بوآ و نپتون گفته می‌شود؛ چنانچه به مارهای کوچک افعی می‌گویند. ویژگی مارهای بوآ این است که خیلی آرام حرکت می‌کنند؛ اما مارهای افعی سریع حرکت می‌کنند. فرمود: «فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى» (طه/۲۰)؛ ... یک مار غول پیکر شد که [مانند افعی] به سرعت حرکت می‌کرد».

موسی (ع) که تبدیل عصا به مار را دید، فرار کرد و پشت سرش را هم نگاه نمی‌کرد. چرا فرار کرد؟ ظاهر قضیه این است که بالأخره مار است؛ اگر دهانش را باز کند او را خورده است. باطن قضیه این است که دید به چه چیزی اعتماد داشته است. باطن دنیا این است و او هم از دنیا دل‌گند. گفت دیگر به سمت دنیا بر نمی‌گردم.

از طرف خداوند خطاب آمد: موسی برگرد، نترس: «قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى» (طه/۲۱)؛ یعنی چه؟ یعنی موسی وقتی گفتی عصای من این کارها را می‌کند، خودت را دیدی. در این دنیا اگر با من نباشی، این مار هست و نابودت می‌کند؛ اما اگر در دنیا با من باشی، همان عصا می‌شود. به دستور من این را بگیر. وقتی گرفت، تبدیل به عصا شد.

حضرت امیر (ع) فرمود: دنیا مار است؛ زیبا روی است، اما سمّش تو را می‌کشد. این همان دنیایی است که موسی (ع) دید و فرار کرد؛ چون آن چیزی که حضرت امیر (ع) فرمود، برای موسی (ع) کشف شد.

البته از یک نظر، دنیا چیز بدی نیست. کسی پیش امیرالمؤمنین (ع) گفت: دنیا! اف بر تو. حضرت فرمودند که دنیا چه بدی در حق تو کرده است که این‌گونه می‌گویی؟ غیر از این است که در همین دنیا مسکن و لباس گرفتی؟ این که بد نیست. اگر با خدا سراغ این دنیا رفتی و برای آخرت آن را انتخاب کردی، بهترین چیز است؛ ولی اگر بدون خدا سراغش رفتی و آن را به عنوان «دار مَقَر» انتخاب کردی، بدترین چیز است. به عبارت دیگر، برای عبور، عالی است، ولی برای ماندن، مار.

برداشت دیگر از قضیه مذکور این است که موسی (ع) توضیح داد که این چوب چه بود: «وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى» (طه/۱۷ و ۱۸)؛ ... [خسته که می‌شوم] به آن تکیه می‌دهم و گوسفندان را این طرف و آن طرف می‌کنم ...». تمام توضیحات در اینجا برای این است که بگوید این، چوب ویژه‌ای نیست؛ یک تکه چوب است. خداوند گفت: همین چوب را به امر من به زمین بینداز. به امر خدا، همین چوبی که فقط می‌توانست یک سنگ را به یک طرف بیندازد، به قدرتی تبدیل شد که موسی (ع) با همه شجاعتش، از آن فرار کرد. خداوند می‌خواست حضرت موسی (ع) این مطلب را بفهمد که اگر به امر پروردگارش جلو برود، چه قدرتی خواهی شد؛ فرعون با همه قدرتتش از او خواهد ترسید.

این آیه و گفت‌وگوی موسی (ع) با خدا درس‌های زیادی دارد. خداوند پس از قضیه عصا، خطاب کرد: دستت را در گریبان ببر. چرا؟ حضرت موسی (ع) آمده بود که آتش ببرد؛ خداوند به او فرمود: دست خود را در گریبان ببر و سپس خارج کن. پس از این‌که حضرت موسی (ع) دستش را از گریبان خارج

کرد، شعاع نور به آسمان رفت. این که گاهی اوقات می‌گویند: «دستش را در لباس می‌کرد و سفیدک می‌زد»، معجزه نیست. «بیضاء» به معنای درخشنده است و معنای سفید نمی‌دهد. میزان درخشندگی‌اش به حدی بود که بر شعاع نور خورشید غلبه می‌کرد؛ یعنی وقتی می‌انداخت، شعاعش در نور خورشید قابل رؤیت بود. به همین جهت، هر کس به آن نگاه می‌کرد کور می‌شد.

درخواست‌های موسی (ع) از خداوند در آغاز مأموریت

حضرت موسی (ع) در ادامه درخواست‌هایی را به درگاه خداوند مطرح کرد: «قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي. وَاجْعَلْ لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي. هَارُونَ أَخِي» (طه/۲۵-۳۰)؛ خدایا! با همه این احوال به من شرح صدر بده. یعنی این‌هایی که به من دادی، همه‌شان برای تفقد مادی خوب است؛ اما هدایت، تفقد معنوی می‌خواهد.

شرح صدر چیزی است که خدای متعال با آن، بر پیامبر اسلام (ص) منت گذاشت: «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» (شرح/۱)؛ یعنی شرح صدر پیغمبر ما در دنیا بی‌نظیر است. البته ائمه ما اولاد پیامبر (ص) بودند و کلهم نور واحد؛ چنانچه بقیه‌الله الاعظم (عج) شرح صدر نبوی دارد؛ سال‌ها تغییرات را می‌بیند و هیچ اقدام خارج از دستور خداوند نمی‌کند. این شرح صدر است.

اما درباره «وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي»: موسی (ع) از خداوند می‌خواهد که زبانم را باز کن. آیا واقعاً حضرت موسی (ع) لکنت زبان داشت؟ اصلاً خدای متعال، پیغمبر دارای لکنت زبان می‌فرستد که او هم نیاز به دعا برای رفع آن داشته باشد؟! اگر خداوند پیغمبر لکنتی بفرستد، اصلاً کسی به سخن او گوش نمی‌کند. نمی‌شود پیامبر، علائم مشخصه داشته باشد. همه پیامبران باید متعادل باشند؛ یعنی زبان و چهره آن‌ها متعادل باشد. در تاریخ دیده‌اید که یکی از انبیا (ع) یا ائمه (ع) را به یک وضع نامأنوس جسمی متهم کرده باشند؟! خداوند متعال در وجود انبیا (ع)، چیز خلاف عرفی قرار نمی‌دهد؛ چون باعث می‌شود که به سخن او گوش فرا ندهند.

مراد از «وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي» این است که حضرت موسی (ع) ده سال است که در مصر نبود و در این ده سال، به زبان دیگری سخن می‌گفت. از طرفی، در این مدت خیلی از کلمات مصریان عوض شده است. اما چون لازم است پیامبر سلیس صحبت کند، از خداوند می‌خواهد: تو با إعجاز خودت، زبانم را با گفتمان امروز باز کن تا بتوانم راحت ارتباط بگیرم.

البته ادعیه‌ای که انبیا (ع) انجام می‌دهند، لزوماً به این معنا نیست که قبل از دعا، خداوند آن خواسته را نمی‌دهد؛ بلکه برای درخواست استمرار، و از الزامات حرکت است. علاوه بر آن، به ما یاد می‌دهد که همه چیز را باید از خدا بخواهیم. نقلش هم برای تبیین این مطلب است که اگر می‌خواهید مانند حضرت موسی (ع) وارد مسیری شوید، شرح صدر و درخواست سهولت از خدا و بیان واضح، از الزامات آن است.

و بالأخره از خدا می‌خواهد: «وَاجْعَلْ لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي. هَارُونَ أَخِي؛ یک نفر از اهل من را هم بفرست که به من کمک کند؛ برادرم هارون را بیاور». خدای متعال فرمود که همه خواسته‌هایت را اجابت کردم.

از کوه طور به آن طرف، قرآن راجع به زن و بچه حضرت موسی (ع) چیزی نگفته است؛ چون در مسیر مأموریت دخالتی نداشته‌اند. ولی این که قرآن ساکت گذاشته است، برای ما درسی دارد و آن این که، خداوند کأنه می‌خواهد بگوید: وقتی من مأموریت دادم، دیگر نباید به هیچ چیز فکر کنی؛ فقط

باید به مأموریت فکر کنی. یعنی اگر چیزی در این راه مانع شد، باید بگذاری و بروی. در مسیر خدا هیچ چیز نباید مانع شود، حتی زن و بچه: «قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ» (توبه/۲۴).

حضرت موسی (ع) در کاخ فرعون

حضرت موسی (ع) پس از دریافت مأموریت الهی، وارد مصر شد. او از این‌جا به بعد، مخفی‌کاری را در پیش نمی‌گیرد. افرادی هم که او را می‌بینند، چون از مسیر عادی می‌آید، او را می‌شناسند. در هیچ نقلی نداریم که حضرت موسی (ع) برای ورود به کاخ فرعون با مشکل مواجه شده باشد. دلیلش هم این است که همه از او می‌ترسیدند؛ چون ده سال پیش مأمور فرعون را کشته و فرار کرده بود و در این مدت، درباره‌اش تبلیغ سوء کرده بودند.

این پیامبر الهی، ساعتی را که فرعون با همه وزرایش جلسه داشت، انتخاب کرده و وارد کاخ شد. از قبل پیش بینی کرده بود که فرعون ابتدا مسأله قتل را مطرح خواهد کرد، و وقتی به عنوان قاتل محسوب شد، سخنانش حمل بر این می‌شود که می‌خواهد از مجازات فرار کند. به دلیل همین پیش‌بینی بود که قبلاً از خداوند خواسته بود که برادرش، هارون (ع) را با او بفرستد تا وی سخنان موسی (ع) را تأیید کند، و اگر اتهام آدم‌کشی زدند، بگوید: هارون (ع) که آدم نکشته است؛ او هم این سخنان را می‌گوید.

طبق پیش‌بینی حضرت موسی (ع)، فرعون به محض دیدن آن حضرت گفت: برگشتی؟ آیا رسم مروت این بود که من به تو خدمت کنم و تو انسانی را بکشی و فرار کنی؟ حضرت موسی (ع) جواب خوبی داد: «وَلَيْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَدْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ» (شعراء/۲۲)؛ من را بزرگ کردی، ولی این از لطفی به من نبود. تو همه بنی‌اسرائیل را به اسارت کشیدی؛ مرا هم می‌خواستی بکشی که پدر و مادرم، مجبور شدند در آب بیندازند. از طرفی، من را هم نمی‌شناختی و چون علاقه داشتی صاحب فرزند شوی، مرا نگهداشتی و اگر می‌دانستی که من چه کسی هستم، حتی یک لقمه غذا نمی‌دادی. پس این غذاهایی که به من دادی، از باب لطف به من نبوده است؛ به خاطر خودت بوده است. اما در عین حال، وقتی من او را کشتم، به خاطر ارتباطش با تو نبود؛ من از حق دفاع کردم. این فرد در حال کشتن انسان دیگری بود.

پس از آن، فرعون علت آمدن را از حضرت موسی (ع) پرسید. موسی (ع) گفت: من از طرف رب العالمین آمده‌ام. آمده‌ام بگویم که تو رب الأعلی نیستی که آن را ادعا می‌کنی؛ تو هم انسانی مانند دیگران هستی. (تعبیر من این است که فرعون گفت فرد مناسب‌تری نبود که خدا بفرستد؟ چون موسی با لباس‌های چوپانی آمده بود و یک چوب هم در دست داشت).

فرعون در ادامه پرسید: علامت این‌که تو از طرف او آمده‌ای، چیست؟ موسی (ع) عصایش را انداخت و مار بزرگی ظاهر شد. اولین اتفاق این بود که تمام وزرا فرار کردند. اما فرعون فرار نکرد، چون اگر بلند شده و فرار می‌کرد، آبرویش می‌رفت.

فرعون سیّاس بود؛ گفت: عصا را بگیر تا باهم مذاکره کنیم. موسی (ع) عصایش را گرفت. فرعون گفت: نشانه دیگری هم داری؟ موسی (ع) دستش را در گریبان فرو برد و درآورد. فرعون سرش را پایین انداخت. اگر به آن نگاه می‌کرد، کور می‌شد. گفت: آن را خاموش کن تا با هم مذاکره کنیم.

از همان اول، وقتی خدای متعالی موسی (ع) را فرستاد، فرمود که با فرعون به تندی صحبت نکن. این را بدانیم که حق هرگز زور به کار نمی‌برد، چون نیازی به آن ندارد.

همه وزرا و حاضرین به جلسه بازگشتند؛ ولی همه‌شان به تردید افتادند که این چیست؟ اما فرعون، مغز متفکر است؛ در فکر فرو رفت که چه کار کند ربوبیت موهومش را برگرداند؟! بلافاصله گفت: سحر خوبی بود. دیگران هم گفتند شاید موسی (ع) ساحر است. حضرت موسی (ع) بلافاصله گفت: اگر سحر است، آن را باطل کن! موسی (ع) در این کاخ بزرگ شده است و فرهنگ آنجا را خوب می‌داند؛ می‌داند که فرعون افرادی دارد که سحرها را باطل کنند.

اینجا دعوا تمام می‌شود و موسی (ع) به فرعون و اطرافیانش مهلت می‌دهد. این مهلت‌دهی، برای خود حضرت موسی (ع) هم فرصتی فراهم می‌آورد تا با بنی‌اسرائیل، که با آمدنش برای آن‌ها مایهٔ تسکین شده بود، صحبت کند. هیچ کس هم حق تعرض به او را نداشت.

حضرت موسی (ع) در مصر، دو مأموریت داشت: ۱. فرعون‌ها را به سمت خدا دعوت کند. ۲. بنی‌اسرائیل را آزاد کرده و با خود به قدس ببرد.

در مورد مأموریت اول، از آنجایی که پول و نیرو و امکانات نداشت تا با اهالی مصر صحبت کند، روز یوم الزینه، روز جشن ملی را برای رو در رو شدن با ساحران انتخاب کرد. روز جشن ملی، همه فرعون‌ها می‌آمدند و در نتیجه حضرت موسی (ع) می‌توانست با همه سخن بگوید.

رو در روی حضرت موسی (ع) با ساحران

زمانی که سحره مارهای خود را به صحنه پرتاب کردند، حضرت موسی (ع) در یک لحظه ترسید؛ چرا که هزاران مار افعی ظاهر شدند، در حالی که حضرت موسی (ع) فقط یک چوب برای انداختن دارد. بین آن هزاران افعی، کسی می‌تواند این عصا را ببیند؟ حضرت موسی (ع) صحنه را ایجاد کرده است که برای خودش فرصت ایجاد کند، اما باز تهدید می‌شود.

خدای متعال فرمود: موسی! نترس که تو برتری. چرا؟ چون هیچ گاه حقیقت در برابر دروغ شکست نمی‌خورد. پس از اقدام ساحران، حضرت موسی (ع) عصایش را انداخت. اولین کاری که عصا انجام داد، این بود که هر چه را آنجا بود، خورد. با مشاهده این صحنه، همه ساحران ایمان آوردند.

کرامتی از امام رضا (ع)

در اینجا مناسب است به مطلبی اشاره کنیم و آن این‌که مأمون علیه امام رضا (ع) کارهای فنی زیادی انجام داد. افرادی تربیت کرده بود که در جلساتی که آن امام همام حضور داشت، جسارت می‌کردند. روزی یکی از آن افراد، جسارت زیادی به آن حضرت کرد و ایشان هم چیزی نگفت. آن شخص به پشتی‌ای تکیه داده بود که نقش شیر بر روی آن بود. به امام (ع) گفت: به این شیر بگو تا من را بخورد. آن حضرت خطاب به نقش شیر فرمود: این فاجر را بگیر! شیر دهانش را باز کرده، او را خورد و سپس سمت مأمون رفت. امام (ع) فرمود: این طرف بیا! شیر آمد و سرش را روی پای آن حضرت گذاشت. جماعت حاضر در آن مجلس دیدند که از چشمان شیر اشک می‌آید. امام رضا (ع) دستی به سرش کشید و فرمود: به جای خود برگرد! شیر رفت و به پشتی تبدیل شد. مأمون که نیروی

خرج کرده‌اش را از دست داده می‌دید، به امام (ع) گفت: اگر امکان دارد، آن شخص را برگردان. آن حضرت فرمود: اگر عصای موسی (ع) آنچه را که خورده بود برگرداند، این شخص هم بر می‌گردد!

بسم الله الرحمن الرحيم

بحثی پیرامون اطلاعات دینی فراعنه

عرض کردیم که حضرت موسی (ع) در آغاز مأمور بودند که فرعون و فرعون‌ها را به سوی خداوند متعال دعوت کنند. این‌جا باید به یک سؤال پاسخ دهیم و آن این‌که اطلاعات محتوایی از دین در نزد فراعنه و مصری‌ها در چه حد بوده است؟ آیا بیگانه مطلق بوده و هیچ چیز نمی‌دانستند یا اطلاعاتی داشتند؟ اگر اطلاعاتی داشتند، آیا همگی صاحب اطلاع بودند یا خیر؟

باید گفت دستگاه حاکمه فرعون از محتوای دینی دارای اطلاعات بود؛ به دلیل این‌که وقتی حضرت موسی (ع) در کاخ فرعون با تصمیم بر مقابله مواجه شد، مؤمن کاخ فرعون و تمام کسانی که درون کاخ بود گفتند: «قبلاً یوسف بین شما آمد و شما درباره‌اش ایجاد تردید کردید». معلوم می‌شود که آن‌ها از دین الهی باخبر بودند، و الا در پاسخ سخن مؤمن آل فرعون، جواب می‌دادند که کدام یوسف آمد؛ چه مطلبی آورد؛ و ما در چه چیزی تردید کردیم؟

پس فرعون می‌دانست که حضرت موسی (ع) چه می‌گوید. او معروف را ترک می‌کرد و می‌دانست که معروف است؛ منکر را انجام می‌داد و می‌دانست که منکر است؛ ادعای الوهیت می‌کرد و می‌دانست که دروغ می‌گوید.

با توجه به این مطالب، حال سؤال این است که پس فرعون به چه چیز نیاز داشت؟

فرعون نیاز داشت که اولاً به او تذکر داده شده و او را از غفلت بیرون آورند؛ ثانیاً حضرت موسی (ع) او را نسبت به خدای متعال، هم بترساند و هم ترغیب کند. فرعون تلاش کرده است که درون جامعه مصر، محتوای دینی انتشار پیدا نکند، و در حقیقت، سدی برای معارف شده است. اگر حضرت موسی (ع) موفق شود که فرعون را از غفلت بیرون آورد، سد وصول معارف به مردم برداشته شده و کار خیلی آسان‌تر می‌شود. بنابراین آن حضرت باید از این سد عبور کرده و با مردم ارتباط برقرار کند. راه ارتباط این بود که آن‌ها را توسط فرعون و با مخارج او جمع کرده و به میدان مبارزه با سحره بیاورد که موفق هم شد.

مردم برای اعتقاد پیدا کردن به دینی لازم است از شخص مدعی، امر غیر طبیعی ببینند؛ حال این امر غیر طبیعی، سحر باشد یا معجزه؛ و الا اگر امر غیر طبیعی نبینند، ایمان نمی‌آورند. مردم زمان فرعون هم چون می‌دیدند که دستگاه حکومتی او، استاد سحر است، به او معتقد شده بودند. اما فرعون این ابزار را در میدان مبارزه با حضرت موسی (ع) از دست داد.

پاسخ به یک سؤال

در این‌جا سؤالی به ذهن خطور می‌کند و آن این‌که چرا حضرت موسی (ع) با عصایش کار فرعون را تمام نکرد؟

جواب این است که مأموریت حضرت موسی (ع) هدایت بود. هنوز حجت تمام نشده و زمینه برای اتمام حجت باقی بود. اگر فرعون دست به شمشیر می‌برد که حق را از بین ببرد، وظیفه حضرت موسی (ع) هم مقابله به مثل بود. منتهی همیشه طرف مقابل حق، در تدبیر اشتباه می‌کند؛ مهلتی که فرعون از حضرت موسی (ع) گرفت، نمی‌دانست که با آن، به پیامبر الهی فرصت می‌دهد. اقدام اساسی‌ای که حضرت موسی (ع) می‌خواست انجام دهد، آماده کردن بنی‌اسرائیل برای هجرت بزرگ بود که با این فرصت پیش‌آمده، به آن مبادرت کرد.

البته در این مدت، فرعون با حضرت موسی (ع) یک خط فرازونشیب‌داری را طی می‌کرد؛ به این معنا که از حضرت موسی (ع) فرصت می‌گرفت که تو الآن اقدام نکن و آن حضرت هم در مقابل، شروطی می‌گذاشت؛ می‌گفت که به بنی‌اسرائیل سخت نگیر و آن‌ها را در زندان نینداز. فرعون هم قبول می‌کرد و آن‌ها را آزاد می‌گذاشت. با استفاده از آزادی بنی‌اسرائیل، حضرت موسی (ع) شروع می‌کرد به آماده کردن آن‌ها.

اقدام اصلاحی انبیا و مصلحان در جوامع بشری

در دوره‌های قبل هم گفتیم که اقدام انبیا و مصلحان، یک اقدام اصلاحی است؛ یعنی آن‌ها می‌خواهند بشر بماند تا در مسیر خدا حرکت کند. اگر از اول، هلاکت بشر مد نظر باشد، دیگر متحرک به سوی خدا باقی نمی‌ماند. اصل بر این است که بشر بماند و در مسیر خدا برود. اگر حضرت موسی (ع) در مقابل فرعون طوری رفتار کند که این مجتمع، به هم ریخته و هرج و مرج شود، چگونه می‌تواند به سوی خدا دعوت کند؟ فرعون حاکم مصر است و امنیت، تحت حاکمیت او برقرار است. حضرت موسی (ع) هیچ‌گاه این امنیت و نظم را به هم نمی‌ریزد، مگر این‌که بتواند همان موقع جایگزینش را بیاورد. این قاعده کلی را در ذهن داشته باشیم که مصلحین الهی هرگز حاکمیتی را در جا به هم نمی‌ریزند، مگر این‌که بتوانند حاکمیتی بهتر از آن را جایگزین کنند و اگر نتوانند بهتر از آن را بیاورند، اقدام به براندازی نمی‌کنند.

این‌که حرکت اباعبدالله الحسین (ع) طوری بود که به سمت براندازی می‌رفت، بدین جهت بود که آن حضرت انتظار نداشت حکومت به دستش بیفتد و هر کس هم بعد از یزید می‌آمد، بهتر از یزید بود، چون یزید قسم خورده بود که در همان زمان، دین را از بین ببرد، ولی امثال مروان بن حکم این قسم را نخورده بودند.

محتوای مذاکره فرعون با حضرت موسی (ع)

فرعون وقتی اول کار با حضرت موسی (ع) وارد مذاکره می‌شود، از آن حضرت زمان می‌گیرد که من الآن نباید بنی‌اسرائیل را آزاد کنم. تنها توجیهش این بود که بنی‌اسرائیل به زندگی مصری‌ها گره خورده‌اند و اگر آن‌ها را از مصر بیرون ببرد، مصریان با مشکل روبه‌رو می‌شوند. از حضرت موسی (ع) فرصت خواست تا جایگزینی برای آن‌ها قرار دهد و آن پیامبر الهی هم شرط او را پذیرفت، زیرا اگر شرطش را نمی‌پذیرفت و همان زمان بنی‌اسرائیل را از مصر می‌برد، چه بسا در جامعه هرج و مرج شده، و همه را از حضرت موسی (ع) می‌دیدند.

نتیجه خلف وعده فرعون

هر بار که موعد عمل به محتوای مذاکره فرا می‌رسید، فرعون خلف وعده می‌کرد. نتیجه زیر پا گذاشتن وعده، حمله قورباغه‌ها شد، طوری که در غذای آن‌ها هم قورباغه پیدا می‌شد. در نتیجه زندگی برایشان سخت شد. فرعون به موسی (ع) گفت: به خدایت بگو این قورباغه‌ها را جمع کند، تا من هم بنی‌اسرائیل را آزاد کنم؛ در این مدت نتوانستیم کار کنیم، یک فرصت دیگر به ما بده تا بتوانیم کار کنیم. دوباره سر موعد که شد، گفت: آزاد نمی‌کنم. این بار هم نتیجه زیر پا گذاشتن وعده، خون شدن همه آب‌ها شد. البته آب نیل برای بنی‌اسرائیل، همان آب بود، ولی وقتی فرعون‌ها می‌خواستند از آن بخورند، تبدیل به خون می‌شد. از عطش به ستوه آمدند؛ در نتیجه فرعون به موسی (ع) گفت: از خدا بخواه مشکل ما را حل کند و به ما یک فرصت دیگر بده. موسی (ع) هم فرصت می‌داد و باز هم فرعون هر بار خلاف وعده‌اش عمل می‌نمود و برایشان یک عذاب می‌رسید.

آماده شدن بنی‌اسرائیل برای فرار از مصر

بالآخره کار به جایی رسید که فرعون به سیم آخر می‌زند؛ یعنی مذاکره را کنار می‌گذارد و تنها گزینه‌ای که برایش می‌ماند، گزینه نظامی است. چون بنی‌اسرائیل، فاقد شمشیر و چوب بودند، خداوند به حضرت موسی (ع) فرمان می‌دهد که از دست فرعونیان فرار کنند. یک شب فرصت داشتند که فرار کنند. بنی‌اسرائیل در این ۳۰ سال آخری که فرصت داشتند، موفقیت بزرگشان این بود که حضرت موسی (ع) این قوم جدا از هم و بی‌ارتباط را به یک قوم صاحب خبر و مرتبط تبدیل کرده بود. در نتیجه همین ارتباط بود که حضرت موسی (ع) پس از فرمان خداوند مبنی بر فرار بنی‌اسرائیل، در عرض یک شب همه آن‌ها را جمع کرد تا فرار کنند.

حضرت موسی (ع) چگونه آن‌ها را در شب فراری داد؟ حدس ما این است که دومین جایی که ید بیضا به کار برده شد، این‌جا بود؛ به این صورت که آن حضرت فرمود: ستون نور را ببینید و بیایید؛ و به این ترتیب، بنی‌اسرائیل هر کجا بودند، ستون نور را می‌دیدند.

گذشتن بنی‌اسرائیل از نیل و غرق شدن فرعونیان در آن

حضرت موسی (ع) قومش را به کنار آب آورد. کوتاه‌ترین عرض دریای سرخ ۱۵ کیلومتر است. خدای متعال فرمود: بنی‌اسرائیل را به کنار آب ببر و در آب، یک راه خشک برایشان باز کن. البته ظاهراً کیفیت راه بازکردن را به او نگفت. بنی‌اسرائیل آن‌قدر کنار آب ماندند که نیروهای فرعون رسیدند. به حضرت موسی (ع) گفتند که همه ما را به کشتن دادی؛ ما را با بی‌تدبیریت به درد سر انداختی. آن حضرت فرمود: سخت‌تان هرگز درست نیست. از موسی (ع) پرسیدند: مگر راه حلی داری؟ پاسخ داد: آن کسی که عالم را می‌چرخاند، با من است و راهی را که هیچ کس نمی‌بیند، او می‌بیند. در این موقع، خداوند به موسی (ع) فرمود: عصایت را به آب بزن.

علت این‌که خدای متعال از همان اول نگفت که عصایت را به دریا بزن تا راه دریا باز شود، این بود که بنی‌اسرائیل به این نکته پی ببرند: هنگامی که همه راه‌های طبیعی در نظرشان بسته است، خدا می‌تواند راه را باز کند.

بالآخره حضرت موسی (ع) عصا را به آب زده، ۱۲ راه در دریا باز شد که هر سبطی از یک راه بروند. فرعون از پشت سر به آن‌ها رسید. او در کار خودش خیلی عاقل بود و طبیعتاً نباید وارد آب می‌شد؛ اما دچار دو اشتباه تحلیلی شد: ۱. خیال کرد تا زمانی که موسی (ع) در دریاست، آب پایین نخواهد آمد، و بالطبع او هم که پشت سر موسی (ع) بود، آسیبی نخواهد دید؛ در حالی که تحلیلش غلط بود، زیرا آن خدایی که آب را بالا برده بود، می‌توانست آن را پشت سر آخرین فرد از بنی اسرائیل بیاورد. ۲. خیال کرد می‌تواند به موسی (ع) برسد؛ در صورتی که موقع خروج آخرین نفر بنی اسرائیل از آب، آخرین نفر از فرعون‌ها وارد آب شد و فرعون ناگهان دید که اشتباه کرده است و بین او و موسی (ع) چند متر فاصله است، در حالی که موسی (ع) از آب بیرون می‌رفت، ولی او در آب غرق می‌شد. خدای متعال دشمنان دین را این گونه از بین می‌برد؛ تا مرز پیروزی می‌رساند، سپس آن‌ها را نابود می‌کند. موسی (ع) پا را از دریا بیرون گذاشت و آب پایین آمد. در همین زمان فرعون فریاد زد: ایمان آوردم. این‌جا بود که از خدا شنید: الآن ایمان می‌آوری؟! توبه تو دیگر پذیرفته نیست. پس از آن هم، آب آمد و فرعون و لشگریانش در آن غرق شدند.

این‌که گفته‌اند فرعون از موسی (ع) تقاضای کمک کرد و آن حضرت جوابش را نداد، منبع درستی ندارد؛ فرعون قبل از رؤیت عذاب الهی، اصلاً تقاضایی نداشت و زمانی هم که عذاب رؤیت شد، دیگر کسی نمی‌تواند دخالت کند؛ چنانچه وقتی ملائکه آمده بودند تا قوم لوط (ع) را از بین ببرند، حضرت ابراهیم (ع) به ملائکه فرمود: آیا باز هم امکان مهلت دادن وجود دارد، که با پاسخ منفی آن‌ها مواجه شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

معضلات بنی اسرائیل بعد از عبور از دریا

در جلسه گذشته، قضیه عبور بنی اسرائیل از آب، و غرق شدن فرعون و همراهانش را بیان کردیم. حال سؤال این است که وقتی بنی اسرائیل به این طرف آب آمدند، با چه معضلاتی رو به رو بودند؟ پاسخ به این سؤال، نیاز به نقل تاریخ ندارد؛ به چند نکته که توجه کنیم، می‌توان به معضلات پیش روی آن‌ها پی برد:

نکته اول، تعداد آن‌ها بود. طبیعتاً تعداد نفرات بنی اسرائیل کم نبود؛ زیرا در این صورت، فرعون نیاز به جمع کردن نیرو در شهرها نداشت. از این‌که او سپاه سنگینی را جمع‌آوری کرده بود، معلوم می‌شود که جمعیت بنی اسرائیل خیلی زیاد بود. تورات موجود -هر چند که ما اعتمادی به آن نداریم- تعداد افراد بنی اسرائیل را ۶۰۰ هزار نفر نوشته است؛ چنانچه از داستان قرآن هم اجمالاً برمی‌آید که این‌ها جمعیت بالایی داشتند. علاوه بر این، از ورود حضرت یوسف (ع) به مصر تا آن زمان، ۴۰۰ سال طی شده است و در این مدت، تلاش بنی اسرائیل این بوده است که جمعیتشان را بالا ببرند.

نکته دوم این‌که آن‌ها چیزی همراه خود نیاورده بودند و چون پیاده، و بدون اسب و گاو و امثال آن آمده بودند، در نتیجه غذایشان هم بسیار کم بود؛ مخصوصاً که مدت مدیدی هم بود که در راه بودند.

نکته سوم این است که بنی اسرائیل در کنار دریای شور مستقر شده بودند؛ پس وقتی به این طرف دریا آمدند، مشکل عطش هم پیدا کرده بودند.

آن‌ها ۱۵ کیلومتر عرض دریا را دویده بودند و ترس و التهاب، موقع فرار از دست فرعونیان، مانع از آن می‌شد که بفهمند تشنه و گرسنه‌اند، اما وقتی به آن طرف دریا رسیدند و اوضاع عادی شد، اولین مشکلی که حضرت موسی (ع) دارد، مسأله آب و غذای آن‌ها است. زمانی که بنی اسرائیل در مصر بودند، حل این‌گونه امور بر عهده فرعون بود، چون حاکمیت آن منطقه را در دست داشت، اما الآن که به این طرف دریا آمده بودند، همه چیز به عهده حضرت موسی (ع) است، زیرا دوران حکومت آن پیامبر الهی شروع شده است.

چگونگی حل معضلات بنی اسرائیل توسط حضرت موسی (ع)

آن حضرت چگونه توانستند معضلات را حل کنند؟ اگر خدای متعال مأموریتی را بر دوش کسی بگذارد و به او حتم کند که آن را انجام دهد و راه طبیعی هم برای حل آن مأموریت نباشد، حتماً از راه غیر طبیعی انجام می‌دهد. زمانی به راه غیر طبیعی عمل نمی‌شود که راه طبیعی وجود داشته باشد؛ بنابراین می‌بینیم که بارها خانه خدا مورد تعرض قرار می‌گیرد و خراب می‌شود، اما به دلیل وجود ابزار طبیعی، خداوند دخالتی در آن نمی‌کند (مثل قضیه حمله حجاج بن یوسف ثقفی به آن‌جا)، ولی یک بار مورد تعرض قرار می‌گیرد و خدای متعال نمی‌گذارد خراب شود، و آن، زمانی است که سپاه ابرهه به آن‌جا حمله کرد. دلیل دخالت ذات احدیت، نبود ابزار طبیعی برای دفاع از خانه خدا بود.

در داستان حضرت موسی (ع) هم چون آن پیامبر الهی آب و غذایی نداشت که به بنی اسرائیل بدهد، از قرآن استفاده می‌شود که خدای متعال مشکلات را به شکل غیر طبیعی حل کرد. وقتی قوم حضرت موسی (ع) به او گفتند ما دچار عطش هستیم، آن حضرت فرمود: سنگی را وسط اردوگاه بگذارید. زمانی که سنگ را در جای مشخص شده گذاشتند، حضرت موسی (ع) طبق دستور الهی عصایش را بر آن سنگ زد و ۱۲ چشمه از آن جاری شد. (خدای متعال این قوم را سازمانی رشد داد و همه چیز در مورد آن‌ها با عدد معین و روی نظم است: ۱۲ سبط هستند؛ ۱۲ آبراه در دریا برایشان باز می‌شود؛ ۱۲ مسؤول دارند؛ ۱۲ چشمه برایشان از زمین می‌جوشد و ... در هیچ کجای تاریخ نیامده است که این‌جا کسی برای برداشتن آب، زیر دست و پا رفته یا کشته شده باشد؛ چون در طی آن ۳۰ سالی که حضرت موسی (ع) درون مصر بود، آن‌ها را به رعایت نظم عادت داد. یکی از دلایل موفقیت یهود، حتی در عصر حاضر -با وجود رذالتی که دارند- این است که در کارهایشان نظم حاکم است).

مشکل بعدی آن‌ها، گرسنگی و پیدا نشدن غذا بود. اگر آمار ۶۰۰ هزار نفر بودنشان صحیح باشد، طبیعتاً وارد هر شهری که بشوند، قحطی به وجود می‌آید. حضرت موسی (ع) از خدا غذا برای آن‌ها درخواست نمود. خدای متعال خواسته آن‌ها را اجابت کرد و دانه‌های گیاهی بر آن‌ها فرستاد. بنی اسرائیل آن دانه‌ها را در آب می‌ریختند و خمیر می‌شد و موقع درآوردن هم، تبدیل به نان می‌شد و نیازی به آتش برای پخته شدن نداشت.

«سلوی» هم برای رفع گرسنگی بنی اسرائیل از طرف خداوند فرستاده شد. «سلوی» مرغانی بودند که آرام بالای سر این مردمان پرواز می‌کردند و آن‌ها هم آن پرند را گرفته و پرهایش را می‌کنند؛ و طوری بود که این مرغ آسمانی به محض کنده شدن پرهایش، پخته می‌شد.

به این ترتیب، مشکل غذای قوم بنی اسرائیل هم حل شد.

مشکل دیگر، مسأله مسکن بود. موقع روز در صحرای سینا، آفتاب داغ و سوزان می‌تابید و شب‌هنگام، سرما مستولی می‌شد؛ بنابراین، به جهت حفاظت از گرما و سرما نیاز به مسکن و سرپناه داشتند. خداوند متعال این خواسته‌شان را هم اجابت کرد؛ ابر بالای سرشان می‌آمد و آفتاب به آن‌ها نمی‌خورد و هوا معتدل می‌شد. شب هم ابر پائین آمده، در نتیجه هوا دم می‌کرد و گرم می‌شد.

آموزش بنی اسرائیل برای فتح قدس

مأموریت حضرت موسی (ع) این بود که بنی اسرائیل را به قدس برده و آن‌جا را آزاد کند؛ ولی این افراد نه بلد بودند بجنگند و نه ابزار آن را داشتند؛ بنابراین لازم بود آن پیامبر الهی، ساخت ابزار جنگی و همچنین چگونه جنگیدن را به آن‌ها بیاموزد.

در هیچ منبعی نیامده است که این آموزش‌ها چند سال طول کشید، اما از تقسیم‌بندی سن حضرت موسی (ع) می‌توان بعضی چیزها را حدس زد. آن حضرت در ۱۹ سالگی از مصر فرار کرد و ۱۰ سال هم در کنار شعیب (ع) بود. طول عمر آن پیامبر هم کلاً ۱۲۰ سال بوده است. بعد از بازگشت به مصر، حدوداً ۳۰ سال در آن کشور و ۴۰ سال هم در دوران سرگردانی بود که روی هم رفته ۱۰۰ سال می‌شود. حال اگر این ۱۰۰ سال را از عمر ۱۲۰ ساله ایشان کم کنیم، ۲۰ سال می‌ماند. در نتیجه آن‌ها باید حدود ۲۰ سال در این اردوگاه مانده باشند. (البته بعضی‌ها گفته‌اند: زمانی که حضرت موسی از مصر فرار کرد، ۳۰ ساله، و موقع مبعوث شدن ۴۰ ساله بود. طبق گفته این‌ها، مدت اقامت بنی اسرائیل در اردوگاه، ۱۰ سال می‌شود).

بنی اسرائیل در این مدت به طور کلی قلب ماهیت شدند؛ یعنی از یک قوم بیسواد و فاقد ابزار، تبدیل به یک قوم باسواد، باتجربه، و صاحب ابزار شدند.

سازماندهی بنی اسرائیل در اردوگاه

از دیگر اقداماتی که در این اردوگاه انجام گرفت، تشکیل سازمان جدید بنی اسرائیل بر مبنای هزاره‌ها بود؛ یعنی سرشماری صورت گرفت و هر سبط شمارش شده به چندین هزاره تبدیل شد؛ مثلاً اگر سبطی ۴۰ هزار نفر بودند، به ۴۰ تا هزار نفر تبدیل می‌شدند. حضرت موسی (ع) برای هر هزاره، یک فرمانده تعیین کرده و به او دستور داد تا آن را به ده گروه صد نفره تقسیم کند و برای هر صد نفر یک مسئول معین کند. مسئول هر گروه صد نفره هم موظف شد که آن را به دو زیر مجموعه ۵۰ نفره تبدیل کرده و برای هر کدام مسئولی تعیین نماید. مسئول گروه ۵۰ نفری باز موظف شد که گروه خودش را به ۵ زیرگروه ۱۰ نفره تقسیم کرده و برای هر یک مسئولی بگمارد. خود حضرت موسی (ع) هم فرمانده تمامی اسباط بود.

با سازمان‌یافتن بنی اسرائیل، ارتباطات آن‌ها قوی‌تر، و آموزش دیدن‌شان هم آسان‌تر شد. حضرت موسی (ع) می‌توانست برای ۱۲ نفری که مسئولان سبط بودند، برنامه آموزشی قرار دهد و آن ۱۲ نفر هم برای فرماندهان هزاره‌ها و به هم همین ترتیب تا زیرگروه‌های پایین.

در اردوگاهی که ابتدا کسی چیزی بلد نبود، آموزش به قدری پیش رفت که فردی مثل سامری ظهور کرده، و گوساله‌ای طلایی ساخت که صدای گاو در می‌آورد. برای ساخت چنین چیزی لازم بود تا چند حرفه را بیاموزند: ریخته‌گری، ذوب فلزات، ذوب فلزات دقیق، قالب‌سازی، و طراحی قالب. همه این‌ها فن مستقلی بودند که بنی اسرائیل آموزش آن‌ها را فرا گرفته بودند.

طبق تورات، قوم بنی اسرائیل در این اردوگاه، یک خیمه اجتماع ساخته بودند که ۴۰ هزار نفر در آن، جا می‌شدند. مسلماً برای ساخت این خیمه هم، صنعت نساجی و بافت چادر یاد گرفته بودند.

آغاز انحراف بنی اسرائیل

شاید اولین ضایعه‌ای که برای بنی اسرائیل پیش آمد، تقاضای تنوع در طعام بود. گفتند که از خوردن نان و گوشت به صورت مداوم خسته شدیم و از حضرت موسی (ع) تقاضا کردند که طعام‌های دیگری مانند عدس و خیار و پیاز هم از آسمان نازل شود.

البته غذای آن‌ها از نظر ویتامین و پروتئین کامل بود و نقص بدنی نداشتند، چون در نان و گوشتی که برایشان نازل می‌شد، مواد لازم و ضروری برای بدن موجود بود. تمام آن چیزهایی را هم که تقاضا کردند، در واقع، تنوع‌بخش به غذا بود، نه ارتقای کیفیت آن.

حضرت موسی (ع) در پاسخ خواسته آن‌ها فرمود: شما مشکلی در مورد آب و غذا ندارید، و آن چیزهایی را که خواستید، نازل‌شدنی نیست. علاوه بر این‌که، هر مقدار به این امور توجه داشته باشید، از آموزش فاصله خواهید گرفت و فاصله گرفتن از آموزش هم، موجب تأخیر در انجام مأموریت‌تان خواهد شد، چون دست شما فعلاً به طرف کسی دراز نیست و خداوند، مایحتاج شما را تأمین می‌کند؛ اما اگر بخواهید غذاهای مطرح‌کرده‌تان را هم داشته باشید، باید برای به دست آوردن پول آن‌ها کار کنید. در آینده هم که طمع‌تان زیاد شده و چیزهای دیگری هم درخواست نمودید، چه بسا مجبور به

استقرض شوید و چون برای باز گرداندن قرض، پولی ندارید، صاحب پول شما را تحقیر خواهد نمود. حال اگر می‌خواهید وضعیت به‌ترتیب را با وضعیت پست‌تر عوض کنید، به این شهر بروید که هر چه بخواهید، آن‌جا هست؛ البته در مقابل پول!

نتیجه درخواست بنی‌اسرائیل این بود که به دو چیز مبتلا شدند: ذلت و مسکنت. (هرچه سفره رنگین‌تر شود، گرفتاری هم زیاد خواهد شد. معروف است که می‌گویند: اگر می‌خواهید قومی را به چالش کشیده و زمین‌گیرش کنید، دچار تنوع‌خواهیش کنید).

پرسش‌های بیجا، انحراف دیگر بنی‌اسرائیل

دومین مورد انحرافی بنی‌اسرائیل، این بود که آن‌ها قوم پر سؤالی بودند و خیلی سؤال می‌کردند. یک بار قتلی بین آن‌ها اتفاق افتاد که قاتل را پیدا نمی‌کردند. حضرت موسی (ع) هم در هر مشکلی که راه طبیعی به رویشان بسته بود، از خدا تقاضای حل آن را می‌کرد و خدا هم راه را برایشان باز می‌کرد. در آن ماجرای قتل، خداوند دستور داد که گاوی را کشته، و گوشت آن را به مرده بزنند تا او زنده شده و قاتل خودش را معرفی کند. حضرت موسی (ع) دستور خداوند را به بنی‌اسرائیل ابلاغ کرد، اما بنی‌اسرائیل شروع به پرسش‌های بی‌مورد کردند. به قدری از کیفیت گاوی که باید کشته می‌شد، سؤال کردند تا این‌که خداوند مشخصات گاوی را به آن‌ها داد که پیدا نمی‌شد؛ در حالی که اگر همان اول، هر گاوی را می‌کشتند، مسأله حل بود.

بالآخره گاوی با اوصاف مورد نظر را پیدا کردند. صاحب گاو گفت که پوستش را بکنید و پر از طلا کرده، به من بدهید. آن‌ها هم به ناچار خواسته‌اش را پذیرفتند.

تردید بنی‌اسرائیل و مأموریت خداوند برای حضرت موسی (ع)

پس از مدت‌هایی که بنی‌اسرائیل در اردوگاه بودند، خداوند به حضرت موسی (ع) فرمود که می‌خواهم آخرین دستورات را به شما بدهم تا از این‌جا حرکت کرده و بروید. آن حضرت، امر الهی را با قوم خود در میان گذاشت؛ اما موقعی که خواست برای اخذ دستورات خداوند از آن‌جا برود، به او گفتند: از کجا معلوم که تو این سخنان را از طرف خدا می‌آوری؟ ما باید ببینیم که خداوند این سخنان را به تو می‌گوید.

خدای متعال در پاسخ خواسته آن‌ها به حضرت موسی (ع) فرمود: ۷۰ نفر از قومت را آورده و قرنطینه کن. آن حضرت سه ماه، ۷۰ نفر از افرادی را که در علم و تقوا برتر، و مقبولیت عمومی داشتند، انتخاب و قرنطینه کرد.

خداوند فرمود که آماده شدن این افراد طول می‌کشد و باید سی روز پیش ما بمانند. حضرت موسی (ع) هم گفت که ما سی شب در کوه طور با خدا قرار داریم. بعد به برادرش، هارون (ع) خطاب کرد که نباید تو با ما بیایی، زیرا نمی‌شود این قوم را سر خود رها کرد. تو باید به عنوان جانشین در میان آن‌ها مانده، و مراقب باشی که تو را از خط بیرون نکنند. جناب هارون (ع) امر برادرش را قبول کرد و حضرت موسی (ع) هم به طرف کوه طور رفت.

از دیاد وعده الهی و به وجود آمدن فتنه سامری

پس از گذشت سی روز، خدای متعال به حضرت موسی (ع) گفت که باید ده شب دیگر بمانی. حضرت موسی (ع) هیچ ابزاری نداشت که به قومش اطلاع بدهد ده شب بر وعدهشان اضافه شده است، چون هیچ کس حق نداشت از بالای کوه به پایین رفته، یا از پایین به بالای کوه بیاید. بنابراین، وقتی وعدهشان از سی روز گذشت، هارون (ع) به مشکل افتاد. مردم می پرسیدند: چرا موسی (ع) نیامد؟ حتما نتوانسته ادعایش را اثبات کند! و به این ترتیب، تردیدشان زیادتر شد.

در این میان، ناگهان سامری آمد و گفت: ادعای موسی (ع) دروغ بوده است؛ خدای ما چیز دیگری است. مجسمه طلایی گوساله‌ای را ساخت که صدای گاو می‌داد. گفت: این گوساله، نماینده خدا بر روی زمین است. بنی اسرائیل تا این مجسمه را دیدند، به سجده افتادند. حضرت هارون (ع) هرچه گفت که سامری دروغ می‌گوید، آن‌ها اهمیت ندادند. تا جایی پیش رفتند که به هارون (ع) گفتند: اگر باز هم سخنی در این باره بگویی، گردنت را می‌زنیم. اگر هارون (ع) در این اردوگاه کشته می‌شد، جایی برای بازگشت حضرت موسی (ع) نمی‌ماند.

پایان وعده الهی و درخواست جدید برگزیدگان بنی اسرائیل

بالآخره چهل شب تمام شد. وحی آمد و ۷۰ نفر از قوم حضرت موسی (ع) صدای وحی را شنیدند. حضرت موسی (ع) از آن‌ها پرسید: آیا شکتان برطرف شد؟ جواب دادند: خیر؛ ممکن است که صدای جنی‌ها بوده باشد! این‌بار گفتند: باید وقتی خدا با تو سخن می‌گوید، او را ببینیم. حضرت موسی (ع) پاسخ داد: امکان ندارد که خداوند را ببینید. گفتند: ما گزارش نمی‌دهیم که صدای وحی را شنیده‌ایم! حضرت موسی (ع) خطاب به خداوند فرمود: خدایا! این‌ها چنین خواسته‌ای دارند.

خداوند به موسی (ع) وحی کرد: به آن‌ها بگو: خداوند بر این کوه تجلی خواهد نمود؛ اگر کوه توانست تجلی را تحمل کند، شما هم می‌توانید خداوند را ببینید. آن‌ها هم قبول کردند.

با تجلی خداوند در کوه، صاعقه‌ای آمد و ناگهان کوه پودر شد. افراد برگزیده بنی اسرائیل در اثر این صاعقه سوخته و حضرت موسی (ع) هم به گوشه‌ای افتاد و بیهوش شد.

با عنایت خداوند، برگزیدگان بنی اسرائیل دوباره زنده شده و به ارتباط حضرت موسی (ع) با خداوند شهادت دادند. حضرت موسی (ع) از این اتفاق خوشحال شد و به سرعت، به سوی قوم خود دوید. در این حین، خداوند به او وحی کرد که چرا این‌ها را رها کردی و خودت به سرعت جلوتر رفتی؟ موسی (ع) گفت: خدایا! من مأمور تو هستم و می‌خواهم رضایت تو را جلب کنم. خداوند فرمود: کار تو تحسین دارد، اما قومت که تو در صدد نجات آن‌هایی، همه گوساله‌پرست شده‌اند.

ورود حضرت موسی (ع) به اردوگاه و عکس‌العملش مقابل فتنه سامری

حضرت موسی (ع) وارد اردوگاه شده، دید که گوساله را در میدان مرکزی گذاشته و آن را عبادت می‌کنند. با این‌که قبلاً از طریق وحی، به ما وقع پی برده بود، اما چون بین شنیدن مصیبت و دیدن آن فرق است، لذا از شدت خشم، الواحی را که در دست داشت، به زمین کوبید. ابتدا به سراغ هارون (ع) رفت و در مقابل دیگران، موی سر برادرش را گرفت و او را به طرف خودش کشید.

حضرت موسی (ع) به دو جهت این اقدام را نسبت به برادرش انجام داد: اول این که به دیگران بیاموزد: حق ندارید نسبت به از بین رفتن حق، بی تفاوت باشید؛ باید نسبت به از بین رفتن حق، تعصب داشته باشید؛ دوم این که، با این اقدام، هارون (ع) را تبرئه کرد. در تورات تحریف شده فعلی، هارون (ع) متهم به همکاری با سامری است. در این کتاب آمده است: «کسی که سامری را به وجود آورد، هارون بود!» حضرت موسی (ع) در مقابل چشم جماعت، او را گرفته و گفت: تو مقصر هستی. هارون (ع) هم پاسخ داد که نه؛ من مقاومت کردم، ولی آن ها می خواستند من را بکشند، و اگر گذشته می شدم، جامعه به هم می ریخت؛ در حالی که تو به من دستور داده بودی جامعه را اصلاح کنم. به این ترتیب، حضرت موسی (ع) دامن برادرش، هارون (ع) را از اتهامی که آن ها می زدند پاک کرد.

حضرت موسی (ع) سپس به سراغ سامری رفته و فرمود: خودت بگو که چه کار کردی؟ سامری گفت: یک بار که تو در حال دریافت وحی بودی، من آن را فهمیدم. سپس مقداری از خاک زیر پای رسول را برداشته (رسول یا ملک است و یا خود موسی) و آن را نگه داشتم و وقتی خواستم قالب گوساله ای را که ساخته بودم، از طلا پر کنم، مقداری از این خاک را هم در آن ریختم. سپس گفتم: خدایا! به حق خاک زیر پای پیغمبرت، کاری کن که هر موقع من اراده کردم، صدای گاو از این مجسمه در آید. خداوند هم خواسته ام را قبول کرد.

با سخنان سامری، همه فهمیدند که فریب خورده اند. حضرت موسی (ع) رو به سامری کرده و گفت: برو؛ حق تو از زندگی این است که هیچ کس با تو ارتباط برقرار نکند. سپس به قوم خودش فرمود: بروید و از کرده خودتان توبه کنید.

امتحانی جدید برای موحدان بنی اسرائیل

مدتی گذشت و محبت گوساله همچنان از دل آن ها بیرون نرفته بود. خداوند فرمود: توبه اصلی آن ها این است که شمشیر کشیده، و به قدری همدیگر را بکشند تا این که من توبه شان را قبول کنم. مقصود این بود که کسانی که پیرو هارون (ع) مانده و گوساله پرستی نکرده بودند، شمشیر کشیده و کسانی را که گوساله پرستی کرده بودند، بکشند. این دستور، آزمایشی بود برای افرادی که گوساله پرست نشده بودند. این افراد به موسی (ع) گفتند: می توانی به خداوند بگویی تا این مأموریت را از عهده ما بردارد؟ این که ما گوساله پرست نشدیم، راحت تر بود از این که حالا این ها را بکشیم؛ این ها اقوام ما هستند. حضرت موسی (ع) در پاسخ آن ها فرمود: گریزی نیست، و تنها راه حل همین است.

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسات گذشته گفتیم که حضرت موسی (ع) زمانی که از کوه طور برمیگشتند، بر اساس خبری که خداوند به او داده بود، می‌دانست که در اردوگاه، انحراف و فتنه، آتش به پا کرده است. موسی (ع) زمینه‌های فتنه را می‌دانست و از قبل پیش‌بینی این بحران را می‌کرد، و به همین جهت بود که هارون (ع) را با خود به کوه طور نبرد.

دلیل برخورد تند موسی (ع) با هارون (ع)

حضرت موسی (ع) وقتی به چشم خود، انحراف بنی‌اسرائیل را مشاهده کرد، از همان ابتدا رفتار مقابله‌ای را برابر جریان انحرافی از خود نشان داد. اولین گام مقابله، آن برخوردی بود که با هارون (ع) داشت. حضرت موسی (ع) به دو جهت برخورد تندی با هارون (ع) نشان می‌دهد: ۱. همه بفهمند انسان برای حق و صدمه دیدن حق، باید از خود حساسیت و تعصب نشان دهد. ۲. از طرف جریان منحرف، شایعه درست شده بود که هارون (ع) در این فتنه با فتنه‌گران همکاری کرده است. (هارون در برخورد با انحراف بنی‌اسرائیل، هر چند اعتراض کرد، ولی اقدام عملیاتی انجام نداد؛ بنابراین شایع کردند که عدم اقدام هارون، به معنای رضایت او از این فتنه است). موسی (ع) باید ثابت می‌کرد که این فتنه به هیچ وجه، مورد تأیید هارون (ع) نیست.

وقتی موسی (ع) با هارون (ع) برخورد کرد، ابتدا به نظر رسید که این برخورد، مؤید شایعات مطرح در مورد هارون (ع) است. هارون (ع) در دفاع از خود فرمود: «إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتُ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَ لَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (اعراف: ۱۵۰)؛ این قوم، مرا مقابل این فتنه، مورد ناتوانی قرار دادند و من تا حدی در مقابله با این‌ها جلو رفتم که نزدیک بود من را بکشند. پس کاری نکن که دشمنان، مرا سرزنش کنند».

بعد از این‌که موسی (ع) سخن برادرش را شنید، او را در آغوش کشید و مطالبی گفت که اثبات می‌کرد جناب هارون (ع) در این ماجرا کاملاً بی‌تقصیر است. البته حضرت موسی (ع) از قبل آن را می‌دانست، ولی لازم بود مقابل مردم، از هارون (ع)، رفع اتهام شود.

شبیه این ماجرا در قضیه یوسف (ع) و عزیز مصر اتفاق افتاد. وقتی عزیز مصر دستور داد یوسف (ع) را از زندان بیاورند، یوسف (ع) گفت: «ابتدا بایستی از آن زنان بپرسید که در قضیه چند سال قبل، چه کسی مقصر بود؟» عزیز مصر زن‌ها را احضار کرد و ماجرا را از آن‌ها جویا شد. زن‌ها شهادت دادند که یوسف (ع) بیگناه است. وقتی حضرت یوسف (ع) از خودش رفع اتهام کرد، آن موقع به نزد عزیز مصر آمد. اگر با وجود آن اتهام برمی‌گشت، همیشه در دید مردم بر اساس همان، مورد قضاوت قرار می‌گرفت.

جلسات گذشته، این نکته را گفتیم که یک سلسله تجربیات در اردوگاه برای بنی اسرائیل حاصل شد. تجربه گوساله سامری یکی از این موارد بود که سبب شد این فکر بین آن‌ها باقی بماند که وقتی اقوامی منتظر یک حادثه مؤثری باشند، می‌توان آن حادثه را به وسیله مشابه‌سازی، خراب کرد؛ چنانچه از زمان غیبت کبری تا عصر کنونی و حتی تا زمان ظهور امام زمان (عج) هر چه که بدل‌سازی در مورد ظهور و یا نیابت امام زمان (ع) انجام شده است، همگی توسط یهودیان صورت گرفته است و آن‌ها از تجربه مذکور، کمال استفاده را برده‌اند.

روش توبه بنی اسرائیل، و تفاسیر متعدد در آن

همچنین در جلسات گذشته اشاره کردیم که بعد از فتنه سامری، کار به توبه کشید. توبه بنی اسرائیل این بود که «فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ». در باب «فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ»، تفاسیر متفاوت است:

بعضی می‌گویند: این، دستوری بود. تفسیر دیگر این است که این، پیامد تکوینی بود؛ توضیح این‌که حضرت موسی (ع) گوساله سامری را پودر کرد و خاکستر آن را به دریا ریخت، ولی با این حال، عده‌ای همچنان به آن دلبستگی داشتند. البته این دلبستگی بی‌دلیل نبود، بلکه کسانی بودند که به خاطر منافع‌شان، محبت به گوساله را تبلیغ می‌کردند. اگر جریان باطل مبلغ داشته باشد، یک روزی این جریان، خونریزی به راه خواهد انداخت. بنابراین «فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» نیازی به دستور خداوند ندارد، بلکه می‌تواند به صورت تکوینی بوده باشد.

تطهیر نسبی بنی اسرائیل

به هر ترتیب، این کشتار اتفاق افتاد و بعد از آن، جامعه بنی اسرائیل به یک تطهیر نسبی رسید. قرار شد که بعد از این حادثه، برای آزاد کردن قدس، حرکت کنند. در آن موقع، بنی اسرائیل یک گروه منظم و سازماندهی شده بود و هیچ گروهی در آن روزگار به سطح آموزشی آن‌ها نمی‌رسید؛ مثلاً بنی اسرائیل از ابزار بوق، برای ارتباط بین خود استفاده می‌کردند، به این صورت که هر نتی به یک حرف از الفبا، تعلق می‌گرفت. حضرت موسی (ع) توسط همین ابزار ارتباطی، پیام‌های خودش را به افراد می‌رسانید.

مأموریت حضرت موسی (ع) به بنی اسرائیل برای فتح قدس

قوم بنی اسرائیل توسط حضرت موسی (ع) در آریحا مستقر شد. آن موقع در قدس، بنی‌عناق که افراد درشت اندامی بودند، زندگی می‌کردند. قاعده و قانون جنگ این است که قبل از هر اقدامی باید به جمع‌آوری اطلاعات پرداخت؛ بر این اساس، حضرت موسی (ع) هم ابتدا، افرادی را برای جمع‌آوری اطلاعات، به قدس فرستاد و به آن‌ها فرمود: زمانی که از مأموریت برگشتید، اطلاعات جمع‌آوری شده را ابتدا به من بدهید.

این افراد در جمع‌آوری اطلاعات، دچار ترس شدند و قبل از این‌که اطلاعات را به حضرت موسی (ع) بدهند، به رؤسای رده‌های خود منتقل کردند. رؤسای رده‌ها هم به تدریج این اطلاعات را به کل اردوگاه منتقل کردند، و در نتیجه، باعث ترس و وحشت افراد اردوگاه برای مقابله با بنی‌عناق شد. حضرت موسی (ع) متوجه شد که همه اردوگاه درباره این جریان صحبت می‌کنند و می‌گویند که ما برای فتح

قدس نخواهیم رفت. آن پیامبر الهی، افراد اردوگاه را جمع کرد و به آنها گفت که ترس شما بی‌مورد است؛ ولی عموم اردوگاه این سخن را نپذیرفتند.

در طرف کفار، افراد مؤمنی وجود داشتند که حضرت موسی (ع) با آنها ارتباط داشت (چنانچه پیامبر ما هم قبل از این‌که به مدینه هجرت کند، و در آن‌جا حکومت تشکیل دهد، با نجاشی مرتبط بود). زمانی که این افراد ناآرامی را در اردوگاه دیدند، به یاری حضرت موسی (ع) آمدند. آن‌ها بنی‌اسرائیل را دل‌داری دادند و گفتند: کسانی که شما از آن‌ها می‌ترسید، افراد جنگی نیستند؛ شما باید فقط دروازه را باز کنید. در مقابل، بنی‌اسرائیل به حضرت موسی (ع) گفتند: اگر باز شدن دروازه کافی است، تو با خدای خود برو و آن را باز کن. موقعی که رفتید، ما هم خواهیم آمد؛ ولی قبل از آن، پایمان را آن طرف نمی‌گذاریم. هرچه حضرت موسی (ع) برای رفتنشان اصرار کرد، قبول نکردند.

نتیجه تمرد بنی‌اسرائیل از فرمان حضرت موسی (ع)

اگر بپذیریم که حضرت موسی (ع) در ۴۰ سالگی مبعوث شده است، پس باید گفت: ۴۰ سال آن پیامبر الهی علی‌الدوام ترغیب برای فتح قدس کرد. بعد از ۴۰ سال تنها جوابی که شنید، «نه» بود.

بنی‌اسرائیل به دلیل این نافرمانی و برای تربیت، لازم بود یک دوره سخت‌دیگر را سپری کنند. حضرت موسی (ع) خطاب به خداوند متعال گفت: خدایا! این قوم، ولایت‌پذیر نیستند و افرادی سرکش‌اند؛ مرا از آن‌ها بگیر تا معنای ولایت را فهمیده، و ولایت‌پذیر شوند.

پس از این قضایا، حضرت موسی (ع) در ظاهر با بنی‌اسرائیل زندگی می‌کرد، اما آن‌ها نمی‌توانستند از ایشان استفاده بکنند، به این نحو که بعد از تمردشان، از او امر موسی (ع) جدا شدند و آن پیامبر، برای آن‌ها امر و دستوری نداشت. (چنانچه زمانی که بعد از پیامبر، امت اسلام تمرد کردند، نتوانستند به امر علی - علیه‌السلام - برگردند؛ و نتیجه تجربه‌شان این شد که بعد از ۲۵ سال به سراغ آن حضرت آمدند. البته همان افرادی که به سراغ ایشان آمدند، آن حضرت را کشتند؛ چرا که تا تربیت جدید نباشد، نمی‌شود دوباره برگشت؛ بلکه باید تربیت تازه‌ای دید و به حدی پیش رفت که از عمق جان آماده تبعیت از ولی شد).

در نتیجه این نافرمانی بود که بنی‌اسرائیل، در دوره‌ای در تیه افتادند و نمی‌توانستند از آن‌جا بیرون بیایند. از دست دشمنانشان تمام شب را فرار می‌کردند، ولی صبح می‌دیدند که سر جای خود هستند و در نتیجه دوباره به آن‌ها حمله می‌شد. در این دوره بود که افراد زیادی از آن‌ها کشته شد.

حضرت موسی (ع) می‌دید که بنی‌اسرائیل در بدبختی هستند و به همین دلیل، راهکار برون‌رفت از این بدبختی را به آن‌ها نشان می‌داد، اما مورد قبول قرار نمی‌گرفت. چون آن‌ها ادب نشده بودند، هر چقدر که هم جلوتر رفته و سختی‌ها را می‌دیدند، مقصر را موسی (ع) و خداوند می‌دانستند، فلذا راهکارهای آن پیامبر خدا را نمی‌پذیرفتند.

جانشینی یوشع و فتح قدس توسط بنی‌اسرائیل

موسی (ع) قبل از وفاتش، یوشع را وصی خود قرار داد، اما بنی‌اسرائیل تمسخر می‌کردند که چگونه می‌شود فردی در این سن را به عنوان پیشوا بپذیرند. موقعی که آن حضرت از دنیا رفت، یوشع ۳۲ ساله جانشین آن حضرت شد، و بنی‌اسرائیل چون دیدند که راه خروج ندارند، به سراغ او رفته و راه

برونرفت از بدبختی را از وی جویا شدند. یوشع گفت: باید امر موسی (ع) را انجام دهید؛ یعنی بروید و دروازه قدس را باز کنید. بنی اسرائیل به دلیل این که قبلاً دوره دیده و ادوات و نظم داشتند، رفتند و قدس را گرفتند. یک قوم سرگردان چادر نشین، شروع به خانه سازی و جاده سازی کرد.

ابتدا قرار بر این بود که وقتی قدس را گرفتند، به لبنان رفته و پس از آن هم به تدریج، همه مناطق روی زمین را به دین الهی در بیاورند، اما بعدها قبول نکردند و گفتند: ما تازه سروسامان پیدا کرده ایم. در نتیجه، رفته رفته تعارض شروع شد. البته تا مدتی با یوشع سر سازگاری داشتند، اما بعدها ادعاهای بیهوده ای کردند؛ به او گفتند: خداوند ما را برگزیده، و عالم را برای ما خلق کرده است! حتی مدعی شدند: ما فرزندان خداییم و دیگران باید برای ما بندگی کنند! بنی اسرائیلی که قرار بود سربازان دین خدا و در خدمت دین خدا باشند، دین خدا را به خدمت گرفته و گفتند که مردم باید به ما خدمت کنند.

کشتار انبیا توسط بنی اسرائیل

انبیای بنی اسرائیل شروع کردند به اصلاح مردمانی با اعتقاد مذکور. البته اصلاح انسان های دوره دیده مذهبی منحرف، مانند پاک سازی زمینی است که درختان چند ساله در آن ریشه درآورده و آفت زده شده اند. هر پیغمبری که می آمد و خلاف اعتقاد آنها سخن می گفت، او را می کشتند. نتیجه عملکردشان این شد که افرادی تمامیت خواه، بی منطق، و کشتارگر شدند. سه صفتی که امروز در تکفیری ها می بینیم، اصالتاً برای یهودی هاست؛ تمامیت خواهند، چرا که می گویند: تمام زمین برای ماست! بی منطق هستند، زیرا می گویند: هر کس جزء اولاد یعقوب (ع) است، از فرزندان خدا، و انسان درجه یک است، اما کسی که از نژاد ما نیست، انسان درجه دو می باشد. و بالأخره کشتارگرند؛ یعنی هر کس خلاف منطقشان سخنی گفته باشد، باید کشته شود. بر اساس همین عقیده شان، پیامبرانی را هم که به آنها می گفتند: «این زمین برای شما نیست»، می کشتند.

مقابله بنی اسرائیل با حضرت عیسی (ع)

آخرین پیغمبری که بنی اسرائیل او را مفقودالاثَر کردند، حضرت عیسی (ع) بود. آن پیامبر الهی به آنها می گفت: شما تورات را خوانده اید و خوب می دانید که در آن کتاب آمده است پیامبر آخرالزمان می آید و دینش باید بر تمام دنیا استیلا یابد. بنی اسرائیل عیسی (ع) را از گفتن این سخنان نهی کردند، اما چون آن حضرت بر سخنانش پافشاری کرد، در نهایت او را کشتند. البته به عقیده آنها کشته شده است، و الا ما چنین اعتقادی نداریم. علت از میان بردن حضرت عیسی (به نظر آنها) این بود که آن پیامبر در برابر خواسته موهومشان که حاکمیت جهانی بود، ایستادگی کرد. البته زمانی که حضرت سلیمان (ع) آمد، آنها به حکومت جهانی رسیدند؛ اما رسیدن به این حکومت، با قدرت خود بنی اسرائیل نبود، بلکه با قدرت ماورائی انجام گرفت؛ خداوند، باد و حیوانات را در اختیار حضرت سلیمان (ع) قرار داد، و به این طریق، ایشان هم دنیا را گرفت.

انحراف بنی اسرائیل در همین حکومت حضرت سلیمان (ع) هم ادامه پیدا کرد. به آن پیامبر می گفتند: این حکومت برای تو نیست، بلکه متعلق به ماست! موقعی هم که حضرت سلیمان (ع) آنها را نهی کرد، توجهی نکرده و به سراغ سحر و جادو رفتند تا حکومت را از آن حضرت بگیرند.

به هر حال، بنی اسرائیل جریان پنهان و اثرگذار تاریخ شدند؛ گروهی مدعی، بی منطق، کشتارگر، و البته کار بلد.

در داستان حضرت عیسی (ع)، این گروه به این نحو به خواسته‌هایشان رسیدند: کاهنان، بزرگان و علمای یهود درباره آن پیامبر الهی گفتند که او دروغگو است. در منطقه فلسطین درگیری شد و فرماندار منطقه قدس که تحت حاکمیت روم بود، دخالت کرد تا امنیت را برقرار کند. وی، حضرت عیسی (ع) و بزرگان یهود را احضار کرد و در مذاکره با آن پیامبر متوجه شد که ایشان انسان صالح و بیگناهی است؛ بنابراین از آن حضرت، رفع اتهام نموده و به آن‌ها حکم کرد که حق ندارید عیسی را مورد آزار و اذیت قرار دهید. بزرگان بنی‌اسرائیل با رئیس حاکمیت روم مکاتبه کردند که چرا فرماندار تو به نظرات ما عمل نمی‌کند؟ (آن‌ها به فرماندار پیشنهاد کرده بودند که عیسی را از بین ببرد). حاکم روم به فرماندار نامه نوشت و واقع قضیه را از او جویا شد. فرماندار در پاسخ وی گفت: تا آن‌جا که من بررسی کردم، ادعای بزرگان یهود درست نیست، چرا که عیسی سخن بی‌دلیلی نگفته است و اهل شمشیر کشیدن هم نمی‌باشد. دوباره طی نامه‌ای، حاکم به فرماندارش نوشت که من تو را در آن منطقه نصب نکرده‌ام تا حق و باطل را تشخیص دهی؛ وظیفه تو، پذیرفتن سخنان علمای یهودیه است!

علمای یهود، اهل کتاب و باتجربه بوده و با آگاهی و علم روشن به مبارزه با دین آمده بودند. اگر کسی عالم به دین بوده و به مبارزه با آن برخیزد، سخت‌ترین ضربه‌ها را به آن دین وارد خواهد کرد. در رأس علمای یهود، فردی به نام شائول بود. (احتمالاً این کلمه به معنای پرسشگر بوده است، و چون او فردی محقق بود - و چنانچه می‌گویند، حتی بر فلسفه یونان تسلط کامل داشت- این اسم بر وی اطلاق می‌شده است). او با حضرت عیسی (ع) درافتاده بود و سخنانش هم مورد تبعیت دیگران قرار می‌گرفت. پس از مدتی منازعه با آن پیامبر خدا، بالأخره نیروی نظامی آورده و خانه حضرت را محاصره کردند تا او را آن‌جا به قتل رسانند؛ اما چون نتوانستند حضرت عیسی (ع) را ببینند، شخص دیگری را گرفته و او را اعدام کردند.

به این ترتیب، تهدید حضرت عیسی (ع) تمام شد و دو مطالبه برای بنی‌اسرائیل باقی ماند: ۱. خراب کردن تربیت‌یافتگان عیسی (ع)؛ ۲. خراب کردن کتاب عیسی (ع). اگر کتاب عیسی (ع) و تربیت‌یافتگان او را خراب می‌کردند، به خواسته‌شان رسیده بودند. بالأخره، هم کتاب عیسی (ع) را خراب کردند و هم تربیت‌یافتگانش را. خراب کردن افرادی که با حضرت عیسی (ع) بودند، به این نحو انجام گرفت که بعضی را کشتند و بعضی را هم با پول فراوان منحرف کردند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسات گذشته بیان کردیم که بنی اسرائیل مأموریت داشتند همراه حضرت موسی (ع) برای فتح قدس وارد این سرزمین شوند، اما به دلیل تمرد از دستور ایشان، ۴۰ سال دچار سرگردانی و جدایی از آن حضرت شدند و در طول این سال‌ها، افراد زیادی، از جمله حضرت موسی (ع) و حضرت هارون (ع) را از دست دادند.

آن‌ها بعد از ۴۰ سال به خودشان آمدند؛ ولی باید به این نکته توجه کرد که این قضیه، یکبارہ اتفاق نیفتاد، بلکه زمینه بیداری در درون تیه، با افراد بسیار کم شروع شد، و به تدریج اکثریت پیدا کرد.

انحراف بنی اسرائیل پس از بیداری

بنی اسرائیل پس از حالت تنبه و بیداری، به یوشع رجوع کرده و همراه او وارد سرزمین قدس شدند. تفاوت زندگی در دوران سرگردانی و تیه با زندگی در منطقه مسکونی قدس، آن‌ها را شدیداً به زمین و مسکن و جاه و جلال و زیبایی‌ها وابسته کرد و در پی آن، انحرافشان هم به تدریج شروع شده و به نقطه‌ای رسید که به تحریف دین پرداختند. تحریف دین توسط بنی اسرائیل به این صورت انجام گرفت که دین را به نفع نسل مصادره کرده و ادعا کردند که نسل برتر و ویژه متعلق به ماست؛ در نتیجه باید به بهترین صورت از زمین بهره ببریم و دیگران هم خادم ما باشند (عکس آنچه که در ادیان الهی وجود دارد؛ ادیان الهی، پیامبران و اوصیا را خادمین مردم می‌دانند).

بنی اسرائیلی که قرار بود انبیا همراه آن‌ها سایر ملل را به سمت دین فرا بخوانند، خودشان سوژه هدایت انبیا شدند؛ اما معلوم است که کشت و کار در زمین بکر، راحت‌تر از کار در زمینی است که قبلاً کشت و کار در آن انجام گرفته و سپس دچار آفت شده است. روی این اساس، اصلاح بنی اسرائیل هم توان زیادی از انبیا گرفت و مقاومت این قوم، برابر انبیا به جایی رسید که تمام امکانات را از دست داده و به بدبختی‌ها دچار شدند. آن‌ها تا زمان حضرت داوود (ع)، ذلیل و تو سری خور بودند تا این‌که آن پیامبر الهی ظهور کرده و تلاش نمود آن‌ها را به جایگاه خودشان برگرداند.

بنی اسرائیل در زمان حضرت داوود (ع) و حضرت سلیمان (ع)

بنی اسرائیل پس از آمدن حضرت داوود (ع) ابتدا ادعا کردند که ما مؤمن هستیم، اما در اولین آزمایش، دوباره مردود شدند. قرآن در این باره نقل می‌کند: «فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بَنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرَبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهَ كَم مِّن فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةُ كَثِيرَةٍ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ (بقره/۲۴۹)؛ ... گفت: خدا شما را به جوی آبی می‌آزماید. هر کس از آن آب بخورد، از من نیست، و کسی که از آن نخورد، یا به مشتی آب بسنده کند، از من است. جز اندکی، همه لشکریان از آن نوشیدند. زمانی که او و مؤمنانی که همراهش بودند

از نهر گذشتند، گفتند: امروز ما را توان جالوت و سپاهش نیست. کسانی که می دانستند با خدا دیدار خواهند کرد، گفتند: به خواست خدا چه بسا گروه اندکی که بر گروه بسیاری غلبه کند، و خداوند با کسانی است که پای می فشردند».

موقعی که لشکریان به منطقه قدس آمدند، دوباره سنگ بنای حاکمیت اولیه، گذاشته شد. حضرت داوود (ع) به آبادانی هیکل شروع کرد. (هیکل یعنی مسجد و معبد). ایشان آماده سازی کرد، ولی موفق نشد بنای قدس را بگذارد.

پس از وفات حضرت داوود (ع)، حضرت سلیمان (ع) جانشین شد و خداوند همه چیز را در تسخیر او قرار داد. بنی اسرائیل در ملک عظیمی که حضرت سلیمان (ع) داشت، نقشی نداشتند، ولی ادعای آن را داشتند. دوباره خدای متعال آن ها را به ملک عظیم مبتلا کرد تا آزموده شوند. در این آزمایش هم باز مردود شدند. شروع به مخالفت با حضرت سلیمان (ع) کردند که باید حاکمیت را به ما بدهی! آن ها انواع سحر را در اختیار گرفته و علیه ایشان عمل می کردند. بالاخره خداوند حضرت سلیمان (ع) را برد و بعد از او، اختلاف درونی بر سر قدرت، باعث فروپاشی همین قدرت شد.

اتهام زنی بزرگان بنی اسرائیل در مورد حضرت مریم (ع)

بزرگترین مانع در مقابل ادعاهای بنی اسرائیل، انبیای الهی بودند. پیامبران با افرادی که با ابزار دین می خواستند به حاکمیت نامشروع دست یابند، مخالفت و مقابله می کردند. همین امر سبب شد که بنی اسرائیل، انبیا را پیوسته از سر راه خود بردارند، تا این که زمان حضرت عیسی (ع) فرا رسید. آن ها با این که می دانستند حضرت موسی (ع) به آمدن عیسی (ع) خبر داده است، و آن پیامبر الهی پدر نخواهد داشت، حضرت مریم (ع) را متهم به فحشا کردند. علت اتهام زنی این بود که می خواستند مادر و فرزند را بکشند. البته عوام الناس واقعیت مطلب را نمی دانستند و مریم (ع) در نظر آن ها متهم به فحشا بود.

اگر خدای متعال به حضرت مریم (ع) کمک نمی کرد، خود و فرزندش، حضرت عیسی (ع) کشته می شدند. زمانی که آمدند مریم (ع) و بچه را سنگسار کنند، آن بانوی بزرگوار گفت: واقع قضیه را از خود بچه بپرسید. حضرت عیسی (ع) شروع به تکلم کرد.

یاری رسانی حواریون به حضرت عیسی (ع)

پس از این که حضرت عیسی (ع) با انکار علما و بزرگان یهود مواجه شد، خطاب به حواریون فرمود: کیست که در راه خدا به من یاری رساند؟ حواریون ابراز آمادگی کردند که به آن پیامبر الهی مدد رسانند:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ» (صف/۱۴).

حضرت عیسی (ع) به حواریون گفت: اگر می خواهید با من باشید، باید مهاجرت در راه خدا را بپذیرید، و این نکته را بدانید که امکانات زندگی بسیار محدود خواهد بود. آن ها قبول کرده و شروع به تبلیغ نمودند.

کشته شدن فرد نفوذی به جای حضرت عیسی (ع)

حضرت عیسی (ع) دائماً در حال سیر بود و دشمنان نمی‌توانستند او را پیدا کنند؛ اما موقعی که در خانه‌ای ساکن شد، یکی از حواریون که نفوذی یهودی‌ها بود، محل اختفای آن پیامبر را فاش کرد و علمای فاسد یهود، فرماندار قدس (شائول) را که از روم دستور می‌گرفت، آوردند تا او جناب عیسی (ع) را محاصره کند. حضرت عیسی (ع) به اطرافیاناش فرمود: آن‌ها به این‌جا آمده و یک نفر از شما را به جای من خواهند کشت. دشمنان آمده و اتفاقاً همان فرد نفوذی را به علت شباهتش به حضرت عیسی (ع) دستگیر نموده و اعدام کردند. قرآن، جریان مشتبّه شدن امر بر آن‌ها را چنین بیان می‌کند:

«وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظُّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا» (نساء/۱۵۷).

فرماندار قدس (شائول) پس از غیبت حضرت عیسی (ع) حدود هفت سال به مخالفت‌هایش با آیین آن پیامبر و پیروانش ادامه داد. پس از این برهه، روزی در شهر دمشق به جلسه‌ای رفت که مؤمنین به حضرت عیسی (ع) در آن‌جا حضور داشتند. از آن‌جایی که آن افراد او را می‌شناختند، بر جان خود ترسیدند، اما با کمال تعجب دیدند که شائول هم مانند آن‌ها نماز و دعا می‌خواند. او گفت: از این پس، من هم با شما هستم؛ چرا که عیسی آمده، برای من ثابت کرد که خود و دینش بر حق است.

محور شدن شائول یهودی در مسیحیت و تحریف آن

مسیحیان دمشق پس از ادعای شائول، به او گفتند: عیسی چگونه تو را قانع کرد؟ شائول گفت: زمانی که وارد دمشق می‌شدم، عیسی بر من متجلی شده و گفت: مگر تو من را نکشته بودی؟ گفتم: بله. او گفت: بعد از این‌که من را کشتی، سه روز بعد زنده شده و به آسمان رفتم و الآن هم زنده هستم. آمده‌ام که به تو بگویم: دست از مخالفت با من بردار.

شائول عالم بزرگ یهود و به قول معروف، دین یهود مانند یک انگشتر در دستش بود. موحد شدن ناگهانی‌اش نوید بزرگی برای جامعه موحدین آن روز بود؛ مانند این‌که ابوجهل ناگهان مسلمان شود. این شخص که تا چندی قبل از بزرگان یهودی بود، به یک باره محور دین حضرت عیسی (ع) شد.

برنابا، یکی از حواریون که شخصیت بسیار ممتازی بود، متوجه شد مطالبی را که شائول می‌گوید، تحریفی است و سخنان حضرت عیسی (ع) نمی‌باشد. شائول سخنانش را به نام حضرت عیسی (ع) می‌گفت، اما آیات انجیل را غلط تفسیر می‌کرد. برنابا به او تذکر داد که گفته‌های طبق انجیل نیست؛ اما شائول قبول نکرد. موقعی که برنابا تذکر بیشتری به او داد، شائول گفت: این، اختلاف قرائت است. در پی این گفت‌وگوها برنابا متوجه شد که شائول دروغگو است.

به تدریج، کتاب انجیل متعدد شد و تفسیرهای متفاوتی از آن به وجود آمد. به جایی رسید که حدود صد انجیل با آیات متفاوت وجود داشت. در این بین، انجیل برنابا هم با کشته شدنش از بین رفت. (آنچه که اجمالاً از تاریخ به دست می‌آید، این است که برنابا کشته شد. اگر او فرصت پیدا می‌کرد، می‌توانست شائول را افشا کند).

با وقوع این تحریفات در کتاب آسمانی، در دین حضرت عیسی (ع) چند دستگی به وجود آمد. البته علمای صالح زیادی وجود داشتند، اما زمانی که تحریف‌ها آمد و حاکمیت‌ها از تحریف‌ها حمایت می‌کردند، افرادی که حقیقت‌گو بودند، ضربه می‌خوردند.

نمونه‌ای از تحریفات در مسیحیت

کشور روم در زمان حضرت عیسی (ع)، با این‌که می‌دانست آن حضرت بر حق است، به شدت مقاومت کرده و به دین مسیحیت نمی‌گروید، اما توسط شائول به این دین گرایش پیدا کرد؛ البته به مسیحیتی گروید که دقیقاً در اختیار یهود بود. لقب شائول، پولس شد؛ یعنی آزاد و رها شده. امروز در جهان مسیحیت، اسم پولس از حضرت عیسی (ع) بیشتر به کار می‌رود. کلمه «پل» هم از کلمه پولس است که زیاد به کار می‌رود، در حالی که اسم حضرت عیسی (ع) را کمتر به بچه‌هایشان می‌گذارند.

البته تحریفات به طور مطلق به دین حضرت عیسی (ع) وارد نشد. عمده کاری که شائول انجام داد، این بود که بشارت‌ها به پیامبر اسلام (ص) را از بین برد و آن بشارت‌ها را به ظهور مجدد حضرت عیسی (ع) تبدیل کرد. یک مسأله اساسی آن‌ها را تهدید می‌کرد که عبارت بود از ظهور پیامبر اسلام (ص). آن‌ها درباره پیامبر اسلام (ص) اطلاعات کاملی داشتند و بر اساس آن اطلاعات، برنامه‌ریزی کردند که از ظهور و بروز آن حضرت جلوگیری کنند.

توطئه یهود برای جلوگیری از ظهور پیامبر اسلام (ص)

برنامه اول یهود در این زمینه که در مجموعه اقداماتشان مفهوم می‌شود، مانع شدن در راه ظهور اسلام، با جلوگیری از به دنیا آمدن پیامبر اسلام (ص) بود.

قبر جد اعلای پیامبر اکرم (ص)، جناب هاشم در غزه فلسطین است. غزه فلسطین را غزّة الهاشم هم می‌گویند. جای سؤال است که قبر ایشان به چه مناسبتی در آن منطقه می‌باشد؟

آنچه که در تاریخ وجود دارد، این است که ایشان با کاروان تجارتی از مکه به سمت شام می‌رفتند و بین راه هم خریدوفروش می‌کردند. یکی از مراکز خریدوفروش مدینه بود. در آن‌جا جناب هاشم به عنوان رئیس کاروان تجاری که برای مدینه سود فراوانی داشت، مهمان شخصی می‌شد که رئیس مدینه و در ضمن، رئیس خزر ج بود. از طرفی خزر جی‌ها در کنار یهودی‌ها زندگی می‌کردند و به این سبب، اطلاعات مربوط به پیامبر اسلام (ص) از بین یهودی‌ها به خزر جی‌ها منتقل می‌شد. بر اساس آن اطلاعات، رئیس مدینه به هاشم پیشنهاد می‌کند که شما داماد ما شوید و در پی این پیشنهاد، دخترش سلما را به ازدواج وی درمی‌آورد.

زمانی که کاروان برای تجارت از مدینه به سمت شام حرکت می‌کند، جناب هاشم به همسرش می‌گوید: تو از ازدواج با من پسری به دنیا می‌آوری و من هم احتمالاً از این سفر جان سالم به در نمی‌برم؛ اگر برنگشتم، مراقب باش تا یهودی‌ها فرزند متولد شده را نبینند، وگرنه او را خواهند کشت.

جناب هاشم به سمت شام رفت و همان طور که عدم برگشتش را پیش‌بینی کرده بود (چون می‌دانست که تحت تعقیب است)، از آن سفر برنگشت. (البته از دنیا رفتنش نمی‌تواند به سبب مریضی باشد، زیرا کسی که مریض است برای تجارت ۱۰۰۰ کیلومتری نمی‌رود).

۹ سال پس از آن، کاروان تجاری مشابهی به سمت شام رفت که رئیس آن برادر هاشم، جناب مطلب بود. مطلب هم مهمان همان خانه رئیس خزر جیان می‌شود. در آنجا می‌بیند که بچه‌ای با بقیه بازی می‌کند و در بازی گشتی بر آن‌ها غلبه پیدا کرده و می‌گوید من بچه هاشم هستم. زمانی که از قضیه پرس‌وجو می‌کند، در گفتن استنکاف می‌کنند؛ اما بالأخره به ما وقع پی برده و تصمیم می‌گیرد که آن بچه را به همراه خود ببرد. در تاریخ اختلاف است که با توافق بچه را از آنجا می‌برد یا به زور؟ به اعتقاد ما توافقی بوده و اکراهی بودنش ساختگی است.

مطلب بچه را به مکه آورد و به همه گفت که این، برده من است؛ و به این ترتیب، فرزند هاشم به عبدالمطلب (برده مطلب) معروف شد. به همین روال بود تا این‌که عبدالمطلب بزرگ شده و فاش می‌شود که او برادرزاده مطلب است نه بنده او. پس از آن، عبدالمطلب به سیادت رسیده و رئیس قوم می‌شود، و به این ترتیب از گزند یهودیان در امان می‌ماند.

پیروان ادیان در انتظار ظهور پیامبر اسلام (ص)

اطلاعات مربوط به ظهور پیامبر اسلام (ص)، در سده قبل از آن حضرت، تمام مکه را فراگرفته بود و مکه در حال انتظار به سر می‌برد. دلیل پخش شدن اخبار مزبور این بود که مکه به مرکز رفت‌وآمد کاروان‌های تجاری تبدیل شده بود؛ همچنان‌که پیروان ادیان الهی نیز به آنجا رفت‌وآمد داشتند، زیرا کعبه برای همه مسیحی‌ها، یهودی‌ها و مشرکین معتبر بود. دلیل دیگر برای آمدن علمای مسیحی و یهودی به آن سرزمین، این بود که آن‌ها می‌دانستند محل ظهور پیامبر اسلام (ص)، مکه است و دو هدف متفاوت در این زمینه دنبال می‌شد: یهودی‌ها می‌خواستند او را بکشند، اما مسیحی‌های اصیل می‌خواستند به او ایمان بیاورند، زیرا سختی‌های دوران جاهلیت به آن‌ها فشار می‌آورد.

جناب عبدالمطلب بعد از مطلب، رئیس‌التجار شده بود. او در یک سفر تجاری به یمن رفت و مهمان سیف بن یزن، حاکم یمن شد. او به عبدالمطلب می‌گوید که آیا در شهرتان خبر جدیدی اتفاق نیفتاده است؟ عبدالمطلب پاسخ منفی می‌دهد. سیف دوباره می‌پرسد: آیا از پیغمبر آخرالزمان که قرار است بیاید، خبری نشده است؟ عبدالمطلب ظاهراً اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. حاکم یمن به عبدالمطلب می‌گوید: علی‌الظاهر، آن پیغمبر با شما نسبتی دارد و او به دنیا آمده است. جناب عبدالمطلب چیزی بروز نمی‌دهد. حاکم یمن سخنش را تکرار کرده و از عبدالمطلب می‌خواهد که از آن مولود مراقبت کند؛ وگرنه اگر یهود او را ببینند، خواهند کشت.

از امثال این قضایا معلوم می‌شود این‌که جریان یهود به دنبال کشتن پیامبر اسلام (ص) بودند، برای جهان مسیحیت آن روز و حتی برای مشرکان، کاملاً معلوم بوده است.

توطئه یهود علیه جناب عبدالله

یهودیان طبق اطلاعاتی که داشتند، پس از عدم توانایی در سوء قصد نسبت به عبدالمطلب، به سراغ فرزند وی، جناب عبدالله رفتند. طرح اولیه آن‌ها این بود که اگر بتوانند، نسل پیغمبر (ص) را به خودشان منتقل کرده و در آنجا از بین ببرند. روی همین اساس، می‌خواستند زنی را به همسری عبدالله درآورند، و چون آن‌ها نسل را از طرف مادر می‌دانند، در نتیجه، پیغمبر از نسل آن‌ها می‌شد.

زن زیبایی از طرف یهودیان مأمور شد که تلاش نموده و با عبدالله ازدواج کند؛ اما چون عبدالله با آمنه ازدواج کرد، این مأموریت هم به موفقیت نینجامید.

نحوه ازدواج عبدالله با آمنه هم به این صورت بود که روزی جناب عبدالله و پدر آمنه مشغول شکار بودند. ناگهان پدر آمنه متوجه شد که چند نفر از پشت تپه‌ای حمله کردند تا جناب عبدالله را بکشند. او تلاش کرد که برود و به عبدالله کمک کند، اما دید که آن‌ها از چیزی ترسیده و فرار کردند. بی‌درنگ به مکه و خانه عبدالمطلب رفت و به او پیشنهاد ازدواج دختر خودش با عبدالله را مطرح کرد. این پیشنهاد مورد قبول قرار گرفته و بدین ترتیب، ازدواج عبدالله با آمنه صورت گرفت.

رسمی در آن زمان بود که کسی که ازدواج می‌کرد، باید به تجارت می‌رفت. بر اساس همین رسم، عبدالله هم پس از ازدواج، مال‌التجاره‌ای از عبدالمطلب گرفته و برای تجارت، به سمت منطقه شام حرکت کرد. موقعی که به مدینه رسید، او را زدند؛ اما همچنان که هاشم را دیر زده بودند، عبدالله را هم دیر زدند، چون نطفه فرزندش (پیامبر اسلام) در مکه بسته شده بود.

مطلع شدن علمای یهود از تولد پیامبر (ص) و عکس‌العمل آن‌ها

شبی که پیامبر اسلام (ص) متولد شد، صبحش در مکه، یکی از علمای یهود به دارالندوه که محل اجتماع بزرگان قریش بود، می‌رود و در آن اجتماع می‌پرسد: دیشب کدام یک از شما صاحب فرزند شدید؟ همه آن‌ها پاسخ منفی می‌دهند. عالم یهودی می‌گوید: پس حتماً در شام به دنیا آمده است. عبدالمطلب در آن جلسه حضور نداشت، اما بعد متوجه می‌شوند که او صاحب نوه شده است. عالم یهودی تقاضا می‌کند که مرا ببرید تا این بچه را ببینم. زمانی که چشمش به بچه می‌افتد، ناگهان بیهوش می‌شود. پس از مدتی به هوش آمده و می‌گوید: این همان شخصی است که می‌خواهد بساط ما را از روی زمین جمع کند.

دور نگه داشتن پیامبر (ص) از محیط مکه

بعد از تولد پیامبر اسلام (ص)، آن‌ها تصمیم می‌گیرند تا ایشان را برابیند. در مکه به راحتی می‌توانستند این اقدام را انجام دهند، چون آن‌جا شهر توریستی بود و ورود و خروج کنترل نمی‌شد. بر همین اساس و جهت محفوظ ماندن پیامبر (ص) از توطئه یهود، عبدالمطلب آن حضرت را به بهانه سپردن به دایه از مکه دور کرد.

این‌که گفته‌اند: مادر پیامبر (ص) شیر نداشت و به این جهت او را به دایه دادند، سخن صحیحی نیست؛ چون اگر علت، این بود، دایه‌ای می‌گرفتند تا در همان مکه به آن حضرت شیر دهد.

گاهی هم می‌گویند: رسم عرب این بود که بچه‌ها را به دلیل بدی آب و هوای مکه یا به دلایل دیگر به دایه می‌دادند. سؤال ما این است که آیا غیر از پیامبر (ص) هم بچه‌ای را آن زمان می‌توان پیدا کرد که او را به دایه سپرده باشند؟ مگر علی بن ابی‌طالب (ع) یا جناب حمزه را که یک ماه از پیامبر (ص) بزرگتر بود، به دایه دادند؟ در بنی‌هاشم و بنی‌عباس حتی یک بچه را آن زمان پیدا نمی‌کنیم که به دایه سپرده، و او را از شهر بیرون برده باشد.

بالآخره پس از پنج سال، حلیمه از افراد غریبه‌ای که اطراف چادرها می‌گشتند، احساس خطر کرده و پیامبر (ص) را به مکه، نزد عبدالمطلب بازگرداند.

بسم الله الرحمن الرحيم

تجارت پیامبر اسلام (ص) با سرمایه خدیجه

جلسات گذشته گفتیم که پیامبر اسلام (ص) به وصیت عبدالمطلب، وارد خانه ابوطالب شده و تا ۲۵ سالگی در خانه ابوطالب رشد کرد. آن حضرت زمانی که به این سن رسید، خواستار این شد که به صورت مستقل زندگی کند.

در خاندان بنی‌هاشم رسم بر این بود که به شغل تجارت بپردازند. البته نحوه تجارت آن‌ها به دو صورت بود: سرمایه عده‌ای به اندازه مدیریت‌شان بود و عده‌ای هم بودند که مقدار سرمایه آن‌ها از حد مدیریت‌شان بیشتر بود.

این‌جا لازم است توضیحی درباره کاروان‌های تجاری آن زمان ارائه دهیم:

کاروان‌های تجاری در آن زمان، محموله‌های مختلفی را روی شترها حمل می‌کردند و در مسیر عبور از مبدأ تا مقصد، می‌دانستند که چه افرادی به چه چیزهایی نیاز دارند؛ بنابراین کالاهای مورد نیاز هر منطقه را تهیه کرده و به اهالی آن منطقه می‌فروختند.

رئیس این کاروان، تاجر اصلی بود و بنا بر تجربه‌ای که در تجارت داشت، می‌دانست که باید چه جنسی را در چه منطقه‌ای تهیه کند تا بتواند آن را با سود زیادی در منطقه دیگر به فروش برساند. بنابراین به هر میزان که تاجر در کار خود تبحر داشت، سرمایه‌اش گردش پیدا می‌کرد و برایش سودآوری به همراه داشت.

زمانی که پیامبر اسلام (ص) خواست مستقل شده و به سفر تجاری برود، سرمایه‌ای از خود نداشت. جناب ابوطالب از جناب خدیجه (س) سرمایه‌ای درخواست کرد و خودش ضمانت پیامبر (ص) را تقبل کرد. با ضمانت ابوطالب، سرمایه‌ای از طرف جناب خدیجه (س) به پیامبر (ص) داده شد.

جناب خدیجه (س)، مسؤول دفتری به نام میسرّه داشت که از علمای مسیحی بود. ایشان در یکی از سفرهای تجاری که قرار بود انجام شود، به میسرّه سفارش کرد موقع بازگشت، گزارشی از سفر و نحوه عملکرد محمد برای من بیاور.

پیامبر (ص) با کاروان تجاری مکه همراه شد و بر اساس محاسباتی که داشته و می‌دانست که چه اجناسی را در کدام مناطق تهیه کرده و در کجا به فروش برساند، دقیقاً به میزان سرمایه، به سوددهی رسید. متبحرترین تاجر هم نمی‌توانست به این صورت عمل کند. این مقدار سودآوری، امر غیر عادی بود، خصوصاً که این سفر برای پیامبر (ص)، سفر اول تجاری محسوب می‌شد.

جناب خدیجه (ص) از میسرّه گزارش سفر را خواست. ایشان گفت که اولاً بالای سر ایشان همیشه سایه بود. دوم این‌که در فلان منطقه درختی است که در ساعت معینی از روز، هر کسی به شکل خاص زیر آن نشسته باشد و این حوادث اتفاق افتاده باشد، او یا نبی است یا وصی نبی است؛ ایشان دقیقاً در زیر آن درخت، در همان حالت نشسته بود.

بحثی در خاندان حضرت خدیجه (س)

جناب خدیجه (س) بعد از این گزارش سفر، برای جناب ابوطالب پیام داد که من حاضرم با فرزند شما ازدواج کنم. این که می‌گویند حضرت خدیجه (س) قبلاً دو بار ازدواج کرده بود و فرزندی هم داشت، دروغ است. این سخنان، جریان‌سازی و تاریخ‌سازی است که بعدها اتفاق افتاد. حضرت خدیجه (س) در حقیقت دختر مکه است. خانواده ایشان باید خیلی مورد مطالعه قرار بگیرد که با کمال تأسف، نگذاشته‌اند این امر صورت پذیرد. این خانواده، به دین حنیف و پیرو آیین حضرت ابراهیم (ع) بودند.

اتفاق تاریخ بر این است که خاندان حضرت خدیجه (س)، مسیحی بودند. سؤال ما این است که مسیحی در مکه چه می‌کند؟! مکه که محل حضرت عیسی (ع) نبوده است. این‌ها از خاندان عادی مسیحی هم نبودند. تاریخ ثبت کرده است که وَرَقَةُ بْنُ نُفْلٍ، عموی حضرت خدیجه (س)، عالم مسیحی است. در مکه مسیحی‌ها آکادمی نداشتند. وَرَقَةُ بْنُ نُفْلٍ در مکه چه کار می‌کند؟ در کجا درس خوانده بوده است؟ اصالت این‌ها چیست؟ این‌ها در تاریخ گم است. تاریخ‌سازی شده است.

حدس ما این است که این‌ها جزء مهاجرین بودند. اخبار مربوط به ظهور پیامبر (ص) ما، هم بین یهود بود و هم بین مسیحیت. قبلاً گفتیم که پیکره انجیل بشارت است. اساساً انجیل به معنای بشارت است؛ «مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین (صف/ ۶)، من به پیامبری که بعد از من می‌آید بشارت دهنده هستم ...». بنابراین، علائم در کتب این‌ها فراوان بود. هر کدام به میزان همتش سعی می‌کرد به این نقطه نزدیک شود؛ چون می‌دانستند که در این‌جا ظهور می‌کند. این خانواده، خانواده‌ای پر همت بود که به این‌جا آمده بود. از رفتار حضرت خدیجه (س) هم می‌شود حدس زد که ایشان متوجه شده بود که زمان، زمان ظهور آخرین پیامبر است. تلاش ایشان این بود که همسر آن پیغمبر شود، تا بتواند به او کمک کند.

یکی از چیزهایی که ما نتوانستیم از تاریخ در بیاوریم و دلیلش هم این است که تاریخ را خراب کرده‌اند، منشأ ثروت حضرت خدیجه (س) است، که این ثروت عظیم از کجا حاصل شده بود؟ یک زن ۴۰ ساله که به این حد ثروت دارد، او باید از چه موقع به تجارت شروع کرده باشد؟ آیا در آن زمان و در آن محیط ناامن، چنین زنی اجازه تجارت پیدا می‌کرده است؟ ماجرا چیست؟ این مباحث را نگذاشتند که در تاریخ بیاید و عمداً سرکوب شده است و شاید اگر حقایقش معلوم می‌شد، در حد بالایی، گرایش جهان مسیحیت به اسلام انجام می‌گرفت.

به هر تقدیر، این تاریخ نشان می‌دهد که این خانواده نسبت به پیامبر (ص) یک حالت انتظار داشتند. حضرت خدیجه (س) منتظر بوده و می‌گشته است تا پیامبر وعده داده شده را پیدا کند. حضرت خدیجه (س)، خانواده پیامبر (ص) را هم می‌شناخته است. دلیل ما بر این مطلب این است که وقتی حضرت ابوطالب برای تجارت پیامبر (ص) تقاضای مال‌التجاره می‌کند، حضرت خدیجه (س) میسر (مسئول دفتر خود) را همراه آن حضرت می‌فرستد. وقتی میسر در بازگشت از سفر می‌گوید که محمد زیر آن درخت با چنین حالتی نشسته بود، معلوم می‌شود که او از علائم پیامبران مطلع بوده که آن علامت را فهمیده است.

خدیجه (س) در جست‌وجوی پیامبر آخرالزمان

در این جا می‌خواهیم به پاسخ این سؤال بپردازیم که چرا حضرت خدیجه (س) میسر را همراه پیامبر (ص) فرستاد؟

علت اقدام مذکور این بود که حضرت خدیجه (س) احتمال قوی می‌داده است که در مورد پیامبر (ص) درست حدس زده است. ایشان با آن ثروت فراوان، به تمام خواستگارهای فراوانش جواب رد می‌داده است؛ در حالی که چنانچه گفته‌اند، فقط یکی از خواستگارهای ایشان ۴۰۰ تا غلام داشته است. آن کسی که ۴۰۰ تا غلام دارد، باید ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ شتر داشته باشد. این فرد آمده بوده و حضرت خدیجه (س) جواب رد داده بود. ایشان منتظر پیامبر آخرالزمان بود و پس از سفر تجاری مذکور، یقین پیدا کرد که محمد همان است. و از همین رو بود که برای حضرت ابوطالب پیغام داد که من حاضرم با ایشان ازدواج کنم.

از طرفی، جواب حضرت ابوطالب هم که گفت: «من باید با خود محمد مطرح کنم»، نشان می‌دهد که در آن طرف هم، حضرت به دنبال مورد خاص خودش بوده است.

خدای متعال ثروت عظیمی را در اختیار حضرت خدیجه (س) قرار داد تا پشتیبان مالی پیامبر اکرم (ص) باشد. هر حرکتی که به لحاظ مالی پشتیبانی نشود، نمی‌تواند تداوم داشته باشد. زمانی که پیامبر اسلام (ص) حرکتش را در مکه آغاز کرد، کسی از بنی‌هاشم نمی‌توانست پول در اختیار ایشان قرار دهد.

ازدواج پیامبر اسلام (ص) با خدیجه (س)

جلسه خواستگاری تشکیل می‌شود و خیلی از بزرگان و ثروتمندان شهر دعوت شده بودند. چون حضرت خدیجه (س) به همه ثروتمندان جواب رد داده بود، آن‌ها از این موضوع خیلی ناراحت بودند و از همین رو می‌خواستند جلسه را تحقیر کنند. قرار بود وَرَقَةُ بْنُ نُفَلٍ خطبه عقد را بخواند، اما حضرت خدیجه (س) فرمود: عموجان، خودم عقد را می‌خوانم. آن بانوی بزرگوار خطاب به پیامبر اسلام (ص) گفت: من خویش را به تزویج شما درآوردم و مهر را هم خودم می‌دهم. جماعت حاضر با این گفته خدیجه (س) به هم ریخت. یک نفر از آن‌ها گفت: رسم بر این است که مهر را مرد بدهد؛ پس چرا تو می‌خواهی آن را بپردازی؟ جناب ابوطالب بلند شد و گفت: اگر داماد کسی مانند فرزندان شما باشد، باید هزاران مهر دهید تا به شما دختر دهند؛ اما اگر داماد کسی مانند برادرزاده من باشد، باید زنان پول دهند تا او حاضر شود با آن‌ها ازدواج کند. ابوطالب سخنانش را این‌گونه ادامه داد که محمد در عرب نظیر ندارد؛ بلکه در عالم نظیر ندارد و هیچ کس مثل او نیست. کسی از حاضران گفته‌های ابوطالب را انکار نکرد و این قابل تأمل است؛ با وجود این‌که هنوز پیامبر اکرم (ص) به رسالت مبعوث نشده، سخن ابوطالب مورد تأیید بزرگان مکه قرار می‌گیرد.

این ازدواج تحقق پیدا کرد و حضرت خدیجه (س) در همان ابتدا به پیامبر (ص) فرمود: تمام اموال را به شما بخشیدم. معلوم بود که اگر مدیریت پیامبر اکرم (ص) روی این اموال بیاید، چه اندازه افزوده می‌شود. البته آن حضرت هم، قبل از بعثت و بعد از آن، به این پول‌ها نیاز داشت. قبل از بعثت، این اموال را در امور خیر صرف می‌کرد؛ فلذا بعد از این‌که به رسالت مبعوث شد و از مردم مکه پرسید که من چگونه انسانی در بین شما بودم، اوصافی که برای ایشان بیان کردند، از همین زاویه قابل توجه است؛ گفتند: تو به یتیم‌های ما رسیدگی می‌کردی؛ دختران بی‌جهاز را جهاز می‌دادی؛ علی‌الدوام به ما مهمانی می‌دادی؛ بدهکاری‌های ما را ادا می‌کردی و ... این ویژگی‌ها به دلیل جمع کردن نیرو نبود، بلکه خصلت آن حضرت انجام دادن این‌گونه امور بود؛ اما بالأخره تأثیر خود را می‌گذاشت، و از همین

رو، وقتی ایشان مبعوث شده و با تحریک سران قریش، مورد آزار اهالی مکه قرار می‌گرفت، توسط خود همان مردم مداوا می‌شد؛ چرا که ناگهان به آن سابقه بازگشته و یادشان می‌آمد که این همان فردی بود که برایشان خدمات زیادی انجام داده است.

جعل یک موضوع در مورد پیامبر اسلام (ص)

این‌جا سؤالی مطرح می‌شود که پیامبر اسلام (ص) چه موقع چوپان بوده است؟ این همه روایات دروغ درست کردند که خداوند متعال هیچ پیغمبری نفرستاد مگر این‌که قبل از آن، چوپانی می‌کرده است. حضرت آدم (ع) چه موقع چوپانی کرده بود؟ او به محض این‌که به زمین آمد، پیغمبر شد. حضرت موسی (ع) هم چوپان نبود و فقط قرارداد داشت که ۸ سال برای شعیب کار کند.

گفته‌اند پیامبر اسلام (ص) چوپانی می‌کرده است تا بتواند مدیریت یاد بگیرد! می‌پرسیم: مگر انسان‌ها گوسفند هستند که پیامبر (ص) مدیریت را با چوپانی یاد بگیرد. این چوپانی دروغ محض است که جعل و تاریخ‌سازی کرده‌اند.

بسم الله الرحمن الرحيم

بحثی در صحت ادعای چوپانی کردن پیامبر اسلام (ص)

جلسه قبل توضیح دادیم که ادعای چوپانی پیامبر اسلام (ص) سخن درستی نیست. یکی از دوستان در همین باره سؤال کردند که اگر آن حضرت چوپانی نمی‌کرد، پس امرار معاشش چگونه بود؟

جواب این است که بالأخره جناب عبدالله، پدر ایشان مالی به عنوان ارث باقی گذاشته بود و وارثش همین پیامبر مکرم اسلام (ص) بود. جناب عبدالمطلب، این اموال را به حضرت ابوطالب تحویل داد و ایشان با آن اموال کار کرد و بعد از ازدواج پیامبر (ص)، آن‌ها را در اختیار آن حضرت قرار داد.

البته ناگفته نماند که چوپانی کردن، برای پیامبر اکرم (ص) ایرادی ندارد، اما با اصالت خانوادگی و وضعیت ایشان تناسبی نداشت.

گاهی چون می‌بینند که چوپانی با موقعیت آن حضرت هماهنگ نبود، به توجیه روی آورده و می‌گویند: پیامبر (ص) این شغل را برگزیده بود تا رشد کند، زیرا انسان در بیابان و سکوت و تنهایی بهتر می‌تواند رشد کند!

این توجیه مردود است، چرا که این سخن، درست نیست که انسان در فضای خلوت، بهتر رشد می‌کند؛ برعکس، درون پردرگیرترین نقاط عالم، قوی‌ترین رشد ایجاد می‌شود. هر مقدار درگیری‌های انسان بالاتر باشد، زمینه رشد هم بالاتر است. انسان در انزوا اصلاً رشدی نمی‌کند، بلکه خیالش رشد می‌کند. رشد انسان در اجتماع است و ما در اسلام، رهبانیت نداریم.

ریشه ادعای چوپانی پیامبر اسلام (ص)

کسانی که بعد از پیامبر (ص) به عنوان جانشین مطرح شدند، برای هم‌تراز نشان دادن خودشان با آن حضرت در اذهان مردم، دو کار انجام دادند: اول این‌که خودشان را بزرگ جلوه دادند تا هم‌سطح پیغمبر (ص) دیده شوند؛ دوم این‌که کاری کردند که پیغمبر (ص) را کوچک کرده و از شأن واقعی ایشان بکاهند؛ مثلاً ادعا کردند: پیامبر (ص) چوپانی بود که برای مردم گوسفند می‌چرانید و ناگهان خداوند او را به مقام پیامبری رساند؛ بنابراین برای جانشین پیامبر (ص) هم اشکالی ندارد که سابقاً چیزی نبوده است، اما ناگهان خداوند او را به این مقام رسانده باشد!

شغل و نحوه امرار معاش پیامبر (ص)

حال با نفی شغل چوپانی برای پیامبر (ص)، شاید این سؤال به ذهن بیاید که شغل آن حضرت و نحوه امرار معاش ایشان چگونه بوده است؟

علاوه بر مطالبی که در اول درس گفته شد، می‌گوییم: پیامبر اسلام (ص) بعد از ازدواج، قوی‌ترین تاجر مکه شد و این تجارت باعث معروف شدن ایشان در مناطق شد. چند عامل در معروفیت تجارت دخیل است؛ مثل سرمایه در گردش بالا، قدرت ارتباطات و مدیریت، سوددهی و سودگیری زیاد و پیامبر اکرم (ص) تاجری با همه این اوصاف بود؛ در نتیجه ایشان را در یمن، شام و سایر مناطق تجاری می‌شناختند. از این رو عجیب نبود که نجاشی، پادشاه حبشه با اولین نامه پیامبر (ص) ایشان را می‌شناسد، زیرا از قبل، آن حضرت را می‌شناخت و می‌دانست که او چه کسی است.

به هر حال، شغل پیامبر اسلام (ص) تجارت بود و از همین راه امرار معاش می‌کرد.

بحثی در مورد کیفیت بعثت پیامبر اسلام (ص)

یکی از مسائلی که قابل بررسی است و متأسفانه در تاریخ مورد تحریف قرار گرفته، مسأله بعثت است. ما معتقدیم که رسول اکرم (ص) پیامبر به دنیا آمده بود و همه چیز را می‌دانست؛ الا این‌که منتظر زمان ابلاغ امر رسالت از طرف خداوند بوده است تا اعلام شود. به عبارت دیگر، نبوت آن حضرت زمان نداشت، ولی ابلاغ نبوت زمان داشت.

چنانچه در مورد پیامبرانی مثل حضرت عیسی (ع) هم این سخن صادق است. آن پیامبر الهی از چه زمانی می‌دانست که نبی است؟ ایشان در گهواره بود که گفت: «جَعَلَنِي نَبِيًّا (مریم/ ۳۰)؛ مرا پیامبر قرار داد» و نگفت: «يَجْعَلُنِي نَبِيًّا» (پیامبر قرار می‌دهد). حضرت عیسی (ع)، نبی به دنیا آمد، اما تا مدتی مأذون به تکلم نبود.

ادعاهای دروغ در مورد کیفیت دریافت وحی

تمام انبیای الهی امی بودند و نزد کسی درس نخوانده بودند تا باسواد شوند. معلم همه انبیا خود خداوند بوده است: «و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (بقره/ ۳۱). پیغمبر ما هم اکمل الانبیا بود؛ یعنی خداوند، اکمل العلوم را در اختیار ایشان قرار داده بود.

در مورد کیفیت اولین وحی بر پیامبر (ص)، این‌گونه گفته‌اند که ایشان برای عبادت خداوند، به غار حرا رفته بود که ناگهان جبرئیل ظاهر شد و به ایشان گفت: «إِقرء». پیامبر (ص) فرمود: من خواننده نیستم. جبرئیل ایشان را فشار داد و دوباره گفت: «إِقرء». باز هم پیامبر (ص) در جواب فرمود: من خواننده نیستم. بار دیگر جبرئیل ایشان را فشار داد و گفت: «إِقرء». می‌گویند: این بار آن فرشته الهی چنان پیامبر (ص) را فشار داد که نزدیک بود ایشان بمیرد! پیامبر اسلام (ص) در این وهله فرمود: چه چیز را بخوانم؟ جبرئیل جواب داد: «إِقرء بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» (علق/ ۱). پیامبر (ص) ترسید و به سوی خانه‌اش به راه افتاد. در خانه فرمود: من را بیوشانید؛ می‌ترسم جن‌زده شده باشم. سپس داستان را برای حضرت خدیجه (س) تعریف کرد. خدیجه (س) گفت: زود قضاوت نکن؛ می‌روم تا از وَرَقَة بن نَوْفَل قضیه را بپرسم. موقعی که ماجرا را با او مطرح کرد، وَرَقَة بن نَوْفَل گفت: ایشان جن‌زده نشده، بلکه ناموس الهی بر او نازل شده است. این همان است که برای موسی و عیسی هم می‌آمد. برو و به او بشارت بده که تو پیغمبر شده‌ای. خدیجه (س) رفت و در این باره به پیغمبر (ص) بشارت داد.

این داستانی است که نقل، و در اطراف آن به توجیه پرداخته شده است که ترس پیامبر (ص) به جهت عظمت وحی بوده است.

جواب ما این است که مگر درباره نبی مکرم اسلام (ص)، عبارت «پیامبر اعظم» را به کار نمی‌بریم؟ «اعظم» یعنی این‌که پیامبر ما جز خدا از همه چیز بالاتر است، حتی از جبرئیل. حال می‌پرسیم: چگونه امکان دارد که بزرگتر از کوچکتر ترسیده باشد؟ یا مثلاً مگر جبرئیل زشت بوده است که پیامبر (ص) از او ترسیده باشد؟ آیا اساساً تجلی جبرئیل بر ایشان، به صورت قیافه بوده است تا قیافه او را دیده و ترسیده باشد؟

آثار دروغ در این داستان، جنبه درونی و بیرونی دارد.

اگر کسی از در وارد شده و بگوید: «بخوانید»، آیا صحیح است که در جوابش گفته شود: ما خواننده نیستیم؟ اگر این‌گونه جواب داده شود، می‌گوید: منظور من چه بود که شما می‌گویید ما خواننده نیستیم؟ زمانی که کسی به شما می‌گوید بخوان، جواب صحیح این است که گفته شود: چه چیزی بخوانم؟

می‌گویند: چون ایشان سواد نداشته است که بخواند، به همین دلیل به جبرئیل پاسخ داد که من خواننده نیستم! سؤال ما این است که مگر جبرئیل کاغذ آورده بود که خواندن آن نیاز به سواد داشته باشد؟! اگر جبرئیل کتاب به پیغمبر (ص) داده باشد، صحیح بود که پیامبر (ص) بگوید من خواننده نیستم، اما سخن این‌جاست که همه قبول دارند که هیچ‌گاه بر پیامبر (ص) نوشته نازل نشد.

بنابراین وقتی جبرئیل به پیامبر (ص) می‌گوید: «إقرء»، آن حضرت می‌داند که باید از حفظ بخواند. اگر یک نفر به شما گفت بخوان، در حالی که قرار بر این است که از حفظ بخوانید، آیا جوابش این است که «من خواننده نیستم»؟ آیا پیامبر اسلام (ص) نمی‌توانست از حفظ، حداقل به مقدار چند کلمه بگوید؟

در این داستان نقل شده، آمده است که در آخرین مرحله، جبرئیل به پیامبر (ص) فشار آورد، و در نتیجه آن حضرت فرمود: «چه چیز بخوانم»، که جبرئیل هم پاسخ داد: «إقرء باسم ربِّک الذی خلق» (علق/۱). می‌پرسیم: آیا این چند کلمه، فشار لازم داشت؟! به بچه چند ساله هم می‌توان در مدت چند دقیقه، خواندن یاد داد؛ بنابراین آیا صحیح است که در مورد پیامبر ۴۰ ساله گفته شود خواندن بلد نبوده است؟! خلاصه در خود داستان، علائم دروغ بودن موجود است.

بحثی در مورد ادعای بیسواد بودن پیامبر اسلام (ص)

همه این سخنان بر این مبنا درست شده است که پیامبر اکرم (ص) بیسواد بوده است. البته که این سخن، اشتباه است. گاهی برای توجیه این ادعا به امی بودن آن حضرت استناد می‌کنند. باید گفت: درست است که پیغمبر ما امی بود و امی هم از دنیا رفت، اما این کلمه به کسی اطلاق می‌شود که به مکتب نرفته و درس نخوانده باشد، نه این‌که به شخص بیسواد، امی بگویند.

وجه تسمیه این کلمه (امی) این است که هر کس از مادرش متولد می‌شود، به جز چند مطلب فطری مثل مکیدن سینه مادر، چیزی بلد نیست، و به مرور زمان مطالبی را آموخته و از امی بودن درمی‌آید. بنابراین امی بودن برای همه ما نسبی است؛ یعنی همه ما، هم امی هستیم و هم امی نیستیم؛ نسبت به آنچه که یاد گرفته‌ایم، امی نیستیم و نسبت به آن مطالبی که یاد نگرفته‌ایم، امی هستیم.

انسان با رفتن به مدرسه و همچنین توسط پدر، مادر، و ... مطالب را یاد می‌گیرد و از امی بودن درمی‌آید. پس معیار خروج از امی بودن، فراگیری از دیگران است؛ فلذا اگر کسی از دیگران چیزی نیاموزد، امی است. پیامبر ما امی‌ترین انسان روی زمین است که تا آخر عمر هم به همین منوال بود،

چون ایشان از هیچ کس چیزی را نیاموخت. اما باید به این نکته توجه داشت که امی بودن در انسان‌های عادی، ملازم با بیسوادی است، چون راه فراگیری آن‌ها این است که از دیگران یاد بگیرند، ولی امی بودن پیامبر (ص)، ملازم با بیسوادی ایشان نیست، چون آن حضرت قبل از این‌که به این نشئه بیاید، همه چیز را از خداوند یاد گرفته بود. همچنان که خدای متعال، آدم (ع) را بعد از ورود به این دنیا، عالم نکرد، بلکه قبل از آن، به وی علم آموخت.

پس پیامبر اکرم (ص)، هم می‌توانست بنویسد و هم می‌توانست بخواند، اما عملاً چیزی نمی‌نوشت و نمی‌خواند، چون می‌دانست یهودی‌ها تصمیم گرفته‌اند زمانی که ایشان این کتاب را بیاورد و بخواند، بگویند: این را از روی کتاب‌های ما نوشته است (با توجه به این نکته که مطالب زیادی از قرآن، مشابه مطالب تورات و انجیل است). قرآن در این زمینه می‌گوید: «وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ (عنکبوت/۴۸)؛ تو قبلاً نمی‌خواندی و با دست خودت نمی‌نوشتی. اگر قبلاً خوانده بودی و با دست خودت می‌نوشتی، اهل باطل به شک می‌افتادند».

ایشان قبل از بعثت هم هرگز خطی ننوشت؛ و به همین جهت، همه خیال می‌کردند بیسواد است. پس از مبعوث شدن هم علی (ع) را در حالی که ده ساله بود، کاتب وحی قرار داد. پیغمبر اکرم (ص)، اولین وحی را برای علی بن ابی‌طالب (ع) خواند و او نوشت. زمانی که این نوشته‌ها جمع شد، یهودی‌ها اتهام زدند که این مطالب، از روی کتاب‌های ما نوشته شده است. مکی‌ها گفتند: او سالیان مدیدی است که در کنار ماست؛ هرگاه در تجارت می‌خواست چیزی بنویسد، کاتب می‌طلبید.

بنابراین نتیجه می‌گیریم که پیامبر اسلام (ص) برای دور ماندن از اتهام دیگران، در تمام عمر چیزی را ننوشته و نخواند؛ اما این سخن، به معنای بیسوادی ایشان نیست.

بسم الله الرحمن الرحيم

سخن علی (ع) در مورد اولین وحی بر پیامبر (ص)

بحث در این بود که اولین وحی به پیامبر اسلام (ص) همراه هیچ‌گونه ترسی نبوده است. آنچه که از ترس و تردید پیامبر (ص) نقل کرده‌اند، همه دروغ است. آخرین دلیل ما بر این مطلب، بیان امیرالمؤمنین (ع) است که در نهج‌البلاغه هم نقل شده است: «و لقد سمعتُ رُكَّةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيَّ (ص) فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الرُّكَّةُ؟ فَقَالَ: هَذَا الشَّيْطَانُ قَدْ أُيِسَ مِنْ عِبَادَتِهِ. إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنَا لَسْتُ بِنَبِيٍّ وَ لَكِنَّكَ لَوْزِيرٌ وَ إِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ (خطبه ۱۹۲)؛ من ناله شیطان را شنیدم و از پیامبر (ص) پرسیدم که این چیست؟ ایشان فرمود: این ناله شیطان است که با مبعوث شدن من، از عبادت شدن خودش مأیوس شده است ...».

امیرالمؤمنین (ع) هنگام نزول وحی در غار حرا بوده و صدای وحی را هم شنیده است؛ اما سخنی از ترس و تردید پیامبر (ص) نمی‌زند.

نزول دفعی و تدریجی قرآن

اصلاً ما برای پیامبر اکرم (ص) نسبت به قرآن نقطه جهل نداریم، چون قبل از این‌که وحی تدریجی انجام شود، وحی دفعی انجام شده بود. توضیح این‌که قرآن دو نزول دارد: نزول تدریجی و نزول دفعی. نزول دفعی بر ذات قلب پیامبر (ص) بوده و زمان و مکان ندارد؛ اما این‌که آن را بر مردم بخوانند، تفصیل و زمان دارد. پس پیامبر (ص) با مردم در زمان زندگی می‌کند، ولی با خدا زمان ندارد. زمانی که وحی دفعی بر پیامبر (ص) نازل می‌شود، حتی جبرئیل هم آن‌جا وجود ندارد. ۲۷ رجب به پیامبر (ص) گفته شد بخوان. چه چیزی؟ همان را که گفتیم؛ اما بر اساس آنچه که می‌گوییم بخوان و از حافظه‌ات استفاده نکن: «وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ» (طه/ ۱۱۴). مراد این است که قبل از تمام شدن وحی دوم بر تو، آن را نگو؛ یعنی به وحی اول سخن نگو.

لذا در قضیه تغییر قبله، پیامبر اسلام (ص) می‌دانست که قبله عوض خواهد شد، اما هنوز ابلاغ نشده بود: «قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلْتُوَلِّينَا قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ» (بقره/ ۱۴۴). پیامبر (ص) همه این امور را قبلاً می‌دانست، ولی بیان و ابلاغ آن‌ها نیاز به زمان داشت.

ضمناً باید دانست که نزول دفعی قبل از نزول تدریجی بوده است، و الا نزول دفعی دیگر معنا نداشت، چرا که مقداری از آن قبلاً بوده است. نزول دفعی در ماه مبارک رمضان اتفاق افتاده است: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» (قدر/ ۱). اگر این آیه مربوط به نزول تدریجی باشد، خلاف واقع می‌شود، چون مقداری از نزول قرآن در سایر ماه‌های سال بوده است، در حالی که خداوند می‌فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» (قدر/ ۱)؛ و لیلۃ‌القدر در ماه رمضان است.

بنابراین از مطالب جلسه قبل و این جلسه نتیجه می‌گیریم زمانی که جبرئیل به پیامبر اکرم (ص) گفت بخوان، آن حضرت همه را می‌دانست، و «خواننده نیستم» و یا «بلد نیستم» معنا ندارد. روایت‌هایی هم که می‌گویند پیغمبر اکرم (ص) در هنگام نزول وحی می‌ترسید و عرق می‌کرد، همه از ضعیف است. تاریخ ما از این پیرایه‌هایی که به پیامبر اکرم (ص) بسته شده است، باید پاک شود.

بحثی در اولین مسلمان

پیامبر اسلام (ص) کار تبلیغی‌شان را شروع کردند. اقدام آن حضرت در مکه، فقط تبیین بود. این‌جا بحث است که اولین مسلمان کیست؟ اهل سنت می‌گویند: اولین مسلمان از بین بچه‌ها علی بن ابی‌طالب (ع)، و در بین زنان، حضرت خدیجه (س) است و از میان بزرگسالان، یکی از اصحاب را نام می‌برند. ما سؤالی از آن‌ها داریم که آیا آن صحابی در دوره پنهانی مسلمان شد یا در دوره علنی؟ اگر او جزء چهل نفری باشد که در دوران پنهانی مسلمان شدند، یعنی کسی است که پیامبر (ص) به سراغ او رفته و به اسلام دعوت کرده است؛ چون در دوره دعوت پنهانی، آن حضرت برای دعوت افراد به اسلام، به طور خصوصی با اشخاص دارای زمینه مساعد، ارتباط می‌گرفت. اما اگر مسلمان شدن آن صحابی، مربوط به دوران علنی باشد، فضیلتی برای او محسوب نمی‌شود؛ زیرا پیامبر (ص) در این دوران علناً مردم را دعوت کرده و عده‌ای مسلمان می‌شدند.

اگر اسلام او مربوط به دوران پنهانی باشد، همه مطالبی که ما درباره‌اش می‌گوییم، دروغ می‌شود؛ این‌که مثلاً او اصلاً از اول ایمان نیاورده بود؛ چرا که مگر می‌شود پیامبر اکرم (ص) در آن دوره خاص، به سراغ کسی برود که اصلاً ایمان نمی‌آورد؟ دعوت کسی که اصلاً ایمان نمی‌آورد، در دوران پنهانی مصلحت نبود و فایده‌ای نداشت، زیرا چنین کسی منافق بود و در نتیجه به این طرف و آن طرف می‌گفت و ایجاد درد سر می‌کرد؛ در حالی که در این دوران، مسائل باید مخفی می‌ماند تا مشکلی ایجاد نشود.

البته طبق نقل خود اهل سنت، صحابی مورد اشاره در زمان علنی شدن دعوت، اسلام آورده است. نقل کرده‌اند: وقتی پیامبر اکرم (ص) دعوت علنی را شروع کردند، سران قریش جلسه‌ای گذاشتند که در مقابل این پدیده‌ای که علنی شده است، چه اقدامی انجام دهیم؟ در آن زمان، صحابی مورد بحث در مکه نبوده و برای تجارت به شام رفته بود. موقعی که از سفر برگشت، سران قریش او را دعوت کرده و گفتند: ما می‌خواستیم برای مقابله با محمد تصمیم بگیریم، ولی منتظر شدیم بیایی تا با تو هم در این زمینه مشورت کنیم. او گفت: من می‌دانستم که محمد آمده و ادعای رسالت دارد؛ لذا آمده‌ام تا به او ایمان بیاورم. گفتند: از کجا این مطلب را می‌دانستی؟ پاسخ داد: من در شام که بودم، بزرگان اهل کتاب به من گفتند: زمانی که وارد مکه شوی، شخصی را خواهی دید که ادعای پیامبری کرده است.

فلسفه دعوت مخفیانه

دعوت مخفیانه پیامبر اسلام (ص) در سه سال آغاز اسلام به این جهت بود که اگر آن حضرت از همان ابتدا فریاد زده و دعوت را علنی می‌کرد، مشرکان با توجه به تنهایی ایشان، برای این حرکت ایجاد مشکل می‌کردند؛ اما وقتی آن حضرت در دوران محفی با افراد مستعد ارتباط گرفت و در نتیجه آن، چهل نفر اسلام آوردند، موقعی که دعوت علنی شد، این افراد ایمان پنهانی خود را علنی کردند و این امر، اعتبار و ارزش زیادی داشت.

علت عدم ابراز ایمان ابوطالب

از موقعی که پیامبر اسلام (ص) دعوت را علنی کرد، درگیری‌ها شروع شد. جناب ابوطالب در مکه نفوذ زیادی داشت. او به امر پیامبر (ص) ایمان خودش را آشکار نمی‌کرد. این‌که می‌گویند ابوطالب مشرک از دنیا رفت، سخن باطلی است. ابوطالب اصلاً مشرک نبوده است که با شرک از دنیا برود. اگر اختلاف نظری هم هست، در این مورد است که آیا ابوطالب، نبوت پیامبر اکرم (ص) را قبول کرد یا خیر؟ اما این‌که ابوطالب و پدران‌ش بت‌پرست نبوده‌اند، امر مسلمی است. آن‌ها پیرو دین جدشان، اسماعیل (ع) بودند.

علت این‌که ابوطالب ایمانش به پیامبر (ص) را علنی نکرد، این بود که در آن موقع، پیامبر اسلام (ص) نیرویی غیر از قبیله خود، بنی‌هاشم نداشت و رئیس آن قبیله هم ابوطالب بود؛ حال اگر او ایمان خود را علنی می‌کرد، از ریاست برکنار می‌شد و این مسئولیت به دست ابولهب می‌افتاد، و در این صورت، توسط خود بنی‌هاشم پیامبر (ص) را می‌کشتند.

ابوطالب با عدم ابراز ایمانش توانست مدافع سرسخت پیامبر اسلام (ص) باشد. نمونه‌ای از حمایت‌های او از ساحت پیامبر بزرگوار را نقل می‌کنیم:

در آن زمان در خانه خدا، هم بت‌پرست‌ها قربانی می‌کردند و هم مسلمانان. گوشت‌های قربانی را می‌بردند، اما شکمبه‌های آن را باقی می‌گذاشتند. روزی پیامبر اکرم (ص) در خانه خدا مشغول نماز بود و ابوجهل هم به همراه عده‌ای آن‌جا نشسته بود. ابوجهل به شکمبه گوسفندی اشاره کرد و گفت: هر کس آن را روی سر محمد خالی کند، من به او مالی خواهم بخشید. فردی قبول کرد که این اقدام را انجام دهد. در این موقع، جناب ابوطالب سر رسید و صحنه را دید. شمشیرش را درآورده و آن‌ها را تهدید کرد که کسی حق ندارد از این‌جا برود. سپس به شخصی که شکمبه به روی پیامبر (ص) ریخته بود، گفت: آن شکمبه را بیاور و به سیبل تمام این‌ها بمال. کسی از جایش تکان نخورد و او هم این کار را انجام داد. سپس ابوطالب گفت: از این به بعد، اگر بخواهید عملی را علیه محمد انجام دهید، با شمشیر من و بنی‌هاشم روبه‌رو خواهد شد.

بنابراین تا موقعی که ابوطالب زنده بود، مشرکان نمی‌توانستند اقدامی علیه پیامبر (ص) انجام دهند. این‌که شنیدیم پیامبر (ص) در مکه مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفت، مربوط به بعد از وفات جناب ابوطالب است.

هجرت به حبشه

در مکه فقط برده‌ها کتک می‌خوردند، چرا که کسی از آن‌ها حمایت نمی‌کرد؛ اما مسلمانانی که برده نبودند، تحت قاعده قبیله‌گرایی زندگی می‌کردند و از اذیت و آزار مشرکان در امان بودند. سران قریش جلسه‌ای گذاشتند و تصمیم گرفتند هر قبیله‌ای، مسلمانان خودش را شکنجه کند. بر اثر این تصمیم، کار مسلمانان سخت شد و در نتیجه، پیامبر اسلام (ص) به آن‌ها دستور داد به حبشه هجرت کنند. پیرو این دستور، عده‌ای از مسلمانان به سرپرستی جعفر بن ابی‌طالب به حبشه رفتند.

دوران شعب ابوطالب

بعد از این قضیه، مشرکین محاصره اقتصادی را شروع کرده و تمام راه‌های تجاری را بستند. ظاهراً پیشنهاد ابوطالب بود که مسلمانان در یکجا جمع شوند و در نتیجه، به شعب رفتند. آنجا حتی خیمه هم نداشتند و زیر آفتاب بودند.

گردش اموال حضرت خدیجه (س) تحت نظر پیامبر (ص) خیلی بالا بود؛ اما مشرکان همه آن اموال را از رده خارج کردند. آن‌ها اموالی را که پیامبر (ص) می‌خواست بخرد، به ده برابر قیمت می‌خریدند. در این بین، هم پول پیامبر (ص) تمام می‌شد و هم پول خودشان. در نتیجه، خودشان هم گرفتار شده بودند. پیامبر اسلام (ص) از عمویش ابوطالب خواست تا از آن‌ها بپرسد: آیا اگر محمد، خبر غیبی به شما بدهد، ماجرا را تمام می‌کنید؟ آن‌ها قبول کردند، چرا که خودشان هم می‌خواستند از این گرفتاری نجات یابند. پیامبر (ص) فرمود: نوشته‌ای که تعهد کرده و در جعبه گذاشته‌اید، موریانه آن را خورده و فقط اسم خداوند باقی مانده است. رفتند و دیدند که خبر غیبی پیامبر (ص) صحیح است. به این ترتیب، محاصره در شعب شکسته شد.

حضرت خدیجه (س) در این مدت خیلی سختی کشید. موقعی که وارد شعب شد، ۶۲ ساله بود و یک دختر دو ساله داشت. از طرفی، الگوی تمام زنان مسلمان هم ایشان بود؛ اگر او سختی را تحمل نمی‌کرد، سایر زنان هم تحمل نمی‌کردند. به هر حال، دوره سه ساله در شعب، ایشان را از پا درآورد. وقتی دوران شعب تمام شد و مسلمانان از آنجا بیرون آمدند، حضرت خدیجه (س) از دنیا رحلت کرد.

دوران سخت شعب، جناب ابوطالب را هم از پا درآورد، چرا که ایشان هم در سنین پیری بود. با از دنیا رفتن ایشان، ورق برگشت و اذیت و آزار پیامبر (ص) توسط مشرکان شروع شد.

البته در مدتی که مسلمانان در شعب بودند، اتفاق مهم و مثبتی هم افتاد و آن این‌که مدینه‌ای‌ها آمدند و با پیامبر اسلام (ص) مرتبط شدند. آن حضرت مصعب بن عمیر را به عنوان نماینده به مدینه فرستاد. زمانی که شرایط سخت زندگی در شعب به اوج رسید، پیامبر (ص) فرمود: هر کس نمی‌تواند این اوضاع را تحمل کند، به مدینه برود. بنابراین، هجرت به مدینه از دوران شعب شروع شد. البته هر چه مکه از وجود مسلمانان خلوت‌تر می‌شد، مشرکان پیامبر (ص) را بیشتر اذیت می‌کردند.

بسم الله الرحمن الرحيم

پیدایش زمینه‌های هجرت به مدینه در شعب ابی‌طالب

در بحث مهاجرت پیامبر اسلام (ص) باید بررسی کنیم که چه زمینه‌هایی در مهاجرت آن حضرت به مدینه دخیل بوده است. همان طور که در جلسه قبل اشاره کردیم، زمینه‌های هجرت پیامبر اکرم (ص) در شعب ابی‌طالب، و بعد از مذاکرات ایشان با عده‌ای از اهالی مدینه به وجود آمد. تقاضای قبائل اوس و خزرج این بود که پیامبر اسلام (ص) از همان هنگام و همراه آن‌ها به مدینه برود، اما آن حضرت فرمودند که باید آن شهر، پذیرای من باشد تا بیایم. پذیرا بودن مدینه هم منوط به این است که مردم آن‌جا اسلام را پذیرفته و وعده یاری بدهند.

در آن زمان، مدینه از دو قوم تشکیل شده بود: خزرج و اوس. خزرجی‌ها با پیامبر اسلام (ص) قرار داد یاری‌رسانی بستند، ولی اوسی‌ها ابتدا چنین قراردادی با ایشان نداشتند. لازم بود که خزرجی‌ها، اوسی‌ها را در هم در جریان قضیه قرار می‌دادند تا آن‌ها هم می‌پذیرفتند. برای این امر، خزرجی‌ها از پیامبر اکرم (ص) نماینده‌ای درخواست کردند که ایشان هم «مُصْعَب بن عُمَيْر» را به عنوان نماینده خود به مدینه فرستادند.

فرستادن نماینده جوان به مدینه توسط پیامبر اسلام (ص)

این‌جا شاید سؤالی مطرح بشود که چرا پیامبر اسلام (ص) با وجود اصحابی با سنین بالا مثل طلحه، زبیر، سعد بن ابی‌وقاص، و ... «مصعب» را که یک جوان ۱۷ ساله بود، به آن شهر فرستادند؟

پیامبر بزرگوار ما (ص) شخص حکیمی بودند و اقداماتی را که انجام می‌دادند، حکیمانه بود. بنابراین، اگر به غیر از مصعب، فرد مناسب‌تری وجود داشت، مسلماً همان را می‌فرستادند.

یکی از اهداف پیامبر اسلام (ص) از انتخاب مذکور این بود که ایشان می‌خواستند مدینه را از همان ابتدا به این امر عادت دهند که جانشین ایشان، شخص جوانی است. بعدها در همین مدینه، بهانه‌ای که موجب شد امیرالمؤمنین (ع) را از خلافت کنار بگذارند، جوان بودن آن حضرت بود.

دومین دلیل برای این‌که پیامبر اسلام (ص) یک جوان را به عنوان نماینده می‌فرستند، این بود که مردم از تعصبات دور شوند و عالم را در هر سنی بپذیرند. سران اوس و خزرج همگی مُسن، اما جاهل بودند، در حالی که مصعب، ۱۷ ساله، ولی عالم بود. باید در اسلام این مسأله عقلی جا می‌افتاد که فراتر بودن به جسم نیست، بلکه به روح و دانش است. از همان اول، پیامبر اکرم (ص) می‌خواست این نکته را به آن‌ها تعلیم دهد. البته بعدها با این تفکر مبارزه شد و در بعضی از موارد در این باره، دوباره به دوران جاهلیت بازگشتند. هرچند شیعیان حقیقی همواره به این دستور اسلامی عمل می‌کردند؛ همچنان‌که علی بن جعفر (رض)، برادر امام هفتم (ع) و عموی امام هشتم (ع) زمانی که ۷۰ ساله بود، در محضر امام جواد (ع) که در آن موقع، ۹ ساله بود، دو زانو می‌نشست و سؤال می‌پرسید. بعضی‌ها به او می‌گفتند: آیا با این سن و سال ناراحت نمی‌شوی که در برابر ایشان زانو زده و سؤال می‌پرسی؟ کسی

که از علی بن جعفر (رض) این سؤال را می‌پرسد، مسلماً جزء شیعیان نیست، چون شیعه سن و سال را در مورد امام دخیل نمی‌داند.

به هر حال مصعب از طرف پیامبر اسلام (ص) به مدینه رفت و موفق شد و اوسی‌ها هم اسلام را پذیرفتند. پس از این سفر تبلیغی، مصعب برای پیامبر اسلام (ص) گزارش آورد که ما در مدینه موفق بودیم.

ارتباط با مدینه در سال هشتم بعثت برقرار شده است. سال یازدهم هم اهالی آن شهر به خدمت پیامبر اکرم (ص) آمده و ایشان را به مدینه دعوت کردند، اما از آنجایی که تعدادشان کم بود، آن حضرت فرمودند که این دعوتان کافی نیست؛ لازم است تا تعدادتان زیاد باشد.

سال دوازدهم طبق آنچه که در تاریخ آمده است، ۵۰۰ نفر از اهالی مدینه به محضر پیامبر اسلام (ص) آمدند. آن حضرت فرمودند: از بین خودتان ۷۰ نفر را انتخاب کنید که به منا بیایند تا جلسه‌ای با آن‌ها تشکیل بدهیم. لازم بود این جلسه به دور از چشم مشرکین انجام یابد.

این قطعه از تاریخ را در اینجا باقی می‌گذاریم و به اوضاع پیامبر اسلام (ص) بعد از شعب ابی‌طالب می‌پردازیم.

نتیجه سوء محاصره اقتصادی برای مشرکان

درباره خود شعب مطالعه کنید تا معلوم شود عمق این محاصره چه بوده است؟ آیا صرفاً می‌خواستند به پیامبر اکرم (ص) غذایی نرسد؟ ارتباط محاصره با خود مدینه چه اندازه بوده است؟

باید این مطلب را دانست که شعب ابی‌طالب به همان اندازه که برای پیامبر اکرم (ص) ضربه و ضرر بود، به همان اندازه هم برای مشرکین ضرر و ضربه بود، زیرا محاصره اقتصادی در شعب ابی‌طالب باعث شده بود گردش مالی از مکه سلب شده و اقتصاد اهالی آن منطقه فلج شود. بنابراین درست است که مشرکان در آخر کار محاصره را برداشتند، اما بعد از آن، به شدت از پیامبر اسلام (ص) عصبانی بودند.

ما گاهی موارد از گذشته، حال را می‌فهمیم و گاهی موارد از حال، گذشته را. امروز عصبانیت آمریکایی‌ها از ما، بیشتر از عصبانیت آن‌ها ۳۰ سال پیش است، چون ۳۰ سال قبل فقط ایران را از دستشان گرفته بودیم، اما بقیه منافع خودشان را دارا بودند. آن‌ها در مورد محاصره ما دچار اشتباه شدند، زیرا محاصره شدن باعث شد که گردانه اقتصاد ما از دل اقتصاد آن‌ها بیرون بیاید؛ طوری که وقتی ما را تحریم کردند، ما تمام دانش‌ها و ماشین‌ها و گندم و غیره را از غیر آمریکا خریدیم، و این باعث شد پول ما عملاً در اقتصاد آمریکا وارد نشود و در نتیجه، اقتصاد آن‌ها به تدریج نزول کرد. به این ترتیب، دو معضل برایشان ایجاد شد: هم ایران را از دست دادند و هم اقتصاد خودشان را. بنابراین هم‌اکنون دو برابر از ما عصبانی است و به همین جهت به مرور زمان، اقداماتش علیه ما شدیدتر می‌شود.

همین مسأله در مورد مشرکین هم اتفاق افتاد. زمانی که آن‌ها خواستند به پیامبر اسلام (ص) ضربه اقتصادی بزنند، آن حضرت اذیت شدند، ولی ضرر نکردند. (اصولاً در این دنیا ضرر مالی برای مؤمن معنا ندارد، هر چند که شاید از این امور اذیت شود، زیرا اعتقاد ما این است که رزق را خدا می‌دهد). در مقابل، مشرکان قبل از شعب ابی‌طالب، از جانب پیامبر اسلام (ص) ضربه اقتصادی

نخورده بودند، اما در جریان محاصره اقتصادی که خودشان آن را به وجود آورده بودند، دچار ضرر شده و به همین علت از پیامبر (ص) عصبانی شدند. به همین سبب، زمانی که آن حضرت از شعب بیرون آمدند، مشرکان می‌خواستند اقدامات خودشان را تشدید کنند. در این زمینه با دو مانع روبه‌رو بودند: جناب ابوطالب و حضرت خدیجه (س) که البته هر دو بزرگوار را خداوند از پیامبر (ص) گرفت، و در نتیجه، زمینه برای اقدامات بیشتر مشرکین فراهم شد.

پیمان حمایت اهالی مدینه با پیامبر (ص) در منا

یک مورد دیگر که می‌توان از امروز به شرایط آن روز پی برد، این است که به هر میزان، دشمن از ما ضرر ببیند، شناختش به عمق خطر، بیشتر می‌شود. اگر مشرکان در روزهای آغازین بعثت، ۱۰ درصد احتمال خطر از سوی پیامبر اسلام (ص) می‌دادند، بعد از شعب ابی‌طالب، این احتمال به ۹۰ درصد رسیده بود، زیرا برایشان روشن شد که گرچه مسلمانان در مکه دچار ضرر مالی شده‌اند، ولی از آن طرف، مدینه را به دست آورده‌اند. به این جهت، تمام تلاش اهل مکه این شد که ارتباط پیامبر (ص) با مدینه کامل نشود. از این رو، هیأتی که از مدینه آمده بود، در مکه در معرض تهدید و کشته شدن بودند. برای در امان ماندن از این تهدیدات، بایستی ارتباط اهالی مدینه با پیامبر (ص) در زمان حج انجام می‌شد که ماه حرام، و ازدحام مکه هم خیلی زیاد بود؛ اما با وجود این، پیامبر اسلام (ص) در خود مکه با این ۵۰۰ نفری که از مدینه آمده بودند، ارتباط برقرار نکردند؛ بلکه فرمودند: از بین خودتان ۷۰ نفر را انتخاب نموده، و به منا بیاوید.

نمایندگان مدینه، شب دوازدهم در منا جمع شدند و درباره هجرت پیامبر اسلام (ص) صحبت کردند. آن حضرت فرمودند: من به مدینه خواهم آمد، ولی لازم است که شما هم وعده حمایت بدهید. پیامبر (ص) تعهد ولایت را از اهالی مدینه گرفتند: «النبي أولى بالمؤمنين من أنفسهم» (أحزاب/۶). کلمه «اولی» در این آیه به این معنا است که اگر مثلاً مسلمانی یک لقمه نان داشته باشد، و امر دایر باشد بین این‌که آن را به فرزندش بدهد یا به پیامبر (ص)، باید به پیامبر بدهد؛ و یا اگر پیامبر اکرم (ص) فرمود: «در فلان مسیر برو»، در حالی که اراده شخص، غیر از آن باشد، باید از اراده پیامبر (ص) تبعیت کند، چرا که اراده دیگران، در مقابل اراده پیامبر (ص)، اعتباری ندارد.

پس از این‌که پیامبر اسلام (ص) درباره ولایت خودش از آن‌ها تعهد گرفت، خواستار امضای‌شان شد. همگی آمدند تا پیمان‌نامه را امضا کنند. پیامبر (ص) فرمود: ۱۱ نفر از بین شما باید آن را امضا کنند. سپس جبرئیل آمد و نام افرادی را که باید امضا کنند، گفت.

شما درباره این مطلب تحقیق کنید که سرنوشت ۱۱ نفری که پیمان‌نامه را امضا کردند، بعد از هجرت پیامبر اسلام (ص) به مدینه چه شد؟ ببینید که چند نفر از آن‌ها قبل از پیامبر (ص) از دنیا رفتند؛ و افرادی هم که بعد از پیامبر (ص) زنده ماندند، با حوادث بعد از ایشان چگونه برخورد کردند؟

گفته‌اند: با امضای پیمان‌نامه مذکور، شیطان فریاد زد و قریش را مطلع کرد که شما خوابیده‌اید، در حالی که محمد (ص) قرارداد هجرت می‌بندد. به دنبال این فریاد، قریش به محل مذاکره پیامبر (ص) و مدینه‌ای‌ها هجوم بردند، اما قبل از این‌که برسند، نمایندگان مدینه از تاریکی شب استفاده کرده و متفرق شدند.

البته جای سؤال است که این شیطان کیست؟ آیا واقعاً شیطان فریاد زده بود؟ آیا اصلاً شیطان حق چنین کارهایی را دارد؟ این‌جا نقطه‌ای تاریک و قابل سؤال است.

پس از قرارداد، پیامبر اسلام (ص) به نمایندگان مدینه فرمود: بروید و منتظر باشید که من خواهم آمد. ما این‌جا باز یک نقطه تاریک در تاریخ داریم و آن این که می‌گویند: اهالی مدینه در قبا منتظر پیامبر (ص) می‌نشستند. سؤال این‌جاست که اگر آن حضرت زمان معینی را برای هجرت خودشان تعیین نکرده بودند، چرا مدینه‌ای‌ها در قبا به انتظار می‌نشستند؟

رد پای یهود در جلسه مشرکان

پس از این‌که قریش از قرارداد پیامبر (ص) با اهالی مدینه مطلع شد و نتوانست بر آن‌ها دست یابد، وارد تصمیم‌گیری نهایی شد. ما باید در این جلسه تصمیم‌گیری، رد پای یهود را پیدا کنیم، هر چند در ظاهر چیزی نمی‌بینیم. در ظاهر، تمام تصمیم‌گیری‌ها به دست مشرکین است؛ در حالی که خداوند در قرآن می‌فرماید: «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَّوَدَّةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَسِيصِينَ وَرُهَبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ» (مائده/۸۲). بنابراین، یهود قطعاً بر جلسه تصمیم‌گیری مشرکین رهبری می‌کرد؛ البته حضور علنی نداشت، ولی بالأخره آن را ارشاد می‌کرد. باید این رد پا را پیدا کرد.

برگزاری جلسه برای تصمیم‌گیری نهایی

بالأخره قریش برای تصمیم‌گیری نهایی در مورد پیامبر اسلام (ص) از سران همه قبایل دعوت کردند. برای اطمینان و استحکام جلسه، گفتند: فقط کسانی به این جلسه بیایند که تا آخر، همراه ما می‌مانند. رئیس بنی‌هاشم، ابولهب بود. گفتند: اگر ابولهب بیاید و بفهمد که ما می‌خواهیم محمد را بکشیم، ممکن است ما را همراهی نکند؛ از این رو نباید از بنی‌هاشم کسی را دعوت کنیم. این نشان می‌دهد که چه اندازه قرار بود جلسه مذکور سری باشد. بر خلاف تصمیم قبلی، در جلسه به این نتیجه رسیدند که ابولهب کسی است که تا آخر با ما می‌ماند؛ بنابراین او را هم دعوت کردند.

در این جلسه، سه پیشنهاد مطرح شد: سجن و تبعید و قتل؛ اما دو پیشنهاد اول رأی نیاورد، چون در صورت تبعید، پیامبر (ص) به مدینه می‌رفت؛ اگر هم آن حضرت را زندانی می‌کردند، یارانش شبانه ایشان را فراری می‌دادند. در نتیجه، تنها راه حل را در قتل ایشان دیدند.

نوبت به این رسید که چه کسی آن حضرت را بکشد. می‌دانستند که هر کس ایشان را بکشد، با شمشیر بنی‌هاشم روبه‌رو خواهد شد. گفته‌اند: شیطان در قالب پیرمردی نجدی وارد جلسه شد و گفت: پیشنهاد من این است که او را به صورت مجموعی بکشید، تا بنی‌هاشم نفهمند که با چه کسی طرفند؛ آن‌ها که نمی‌توانند با همه قبایل درگیر شود.

این، دومین موردی است که شیطان ورود کرده است؛ اما سخن این‌جاست: کسی که به عنوان شیطان معرفی شده است، نمی‌تواند یک فرد ناشناخته‌ای باشد، زیرا جلسه مذکور، کاملاً سری بود و در جلسات سری آن‌ها افراد شناخته‌شده شرکت می‌کردند. بنابراین، فرد مورد نظر، قطعاً یک فرد شناخته‌شده‌ای است که از او با نام شیطان یاد کرده‌اند. ضمناً همان‌طور که در آینده خواهیم گفت- در تاریخ، این قضیه سابقه دارد که رد کسی را با دادن عنوان «شیطان» به او گم کرده باشند.

تصمیم مشرکان بر اجرای کردن قتل پیامبر (ص)

پس از توافق بر قتل پیامبر اسلام (ص) تصمیم گرفتند که عملیات را اجرا کنند. در روز روشن نمی‌توانستند آن حضرت را بکشند، چرا که ایشان مطمئناً از خودشان دفاع می‌کرد. پیامبر اسلام (ص) زیرک، و به همه فنون نظامی و رزمی آشنا بودند. بنابراین برای نیل به مقصودشان، بایستی اقدامشان را غافلگیرانه انجام می‌دادند. (چنانچه این مطلب در مورد امیرالمؤمنین (ع) صادق است. در غیر از حالت نماز، هیچ کس نمی‌توانست آن حضرت را ترور کند، زیرا ایشان کاملاً هوشیار بود؛ اما موقعی که وارد نماز می‌شود، دشمنش نیت خود را عملی می‌کند).

بالآخره تصمیم بر این شد که پیامبر اکرم (ص) را در خانه‌اش ترور کنند. با توجه به این‌که ابولهب با آن‌ها بود، می‌توانست جاسوسی کند و محل پیامبر (ص) را در آن شب به مشرکان اطلاع دهد.

مطلع شدن پیامبر (ص) از تصمیم مشرکان

به حسب ظاهر کسی از تصمیم مشرکان خبر نداشت، چرا که کاملاً سری بود. مطلع شدن پیامبر اسلام (ص) هم -چنانچه در روایات آمده است- توسط جبرئیل انجام گرفت، و الا آن حضرت بین مشرکان نفوذی نداشت. جبرئیل به پیامبر (ص) خبر داد که یا رسول‌الله! آن‌ها می‌خواهند شما را ترور کنند. طرح مشرکان را به آن حضرت افشا کرد و گفت: لازم است که از مکه فرار کنید.

زمان حمله به خانه پیامبر (ص)

مشرکان ابتدا تصمیم داشتند که پیامبر اسلام (ص) را در نیمه شب و در تاریکی ترور کنند. آن زمان، خانه‌های مردم «بیت» نبود، بلکه «دار» بوده است. «بیت» مختص یک خانواده، اما «دار»، مجموعه‌ای از بیوت بود. ابولهب خطاب به مشرکان گفت: «اگر نیمه شب حمله کنید، سر و صدا شده و زنان و بچه‌ها از اتاق‌ها بیرون می‌آیند و چه بسا زیر دست و پای شما تلف شوند. من درباره قتل پیامبر (ص) می‌توانم بگویم که شما حق داشتید، اما در مورد زن و بچه، نمی‌توانم به دیگران پاسخگو باشم. پس موقعی حمله کنید که کمی نور باشد تا بتوانید افراد را از هم تشخیص دهید». بنابراین حمله از اول شب، به آخر شب و نزدیکی‌های صبح افتاد.

وقایع شب هجرت پیامبر(ص)

برای خانه پیامبر (ص) جاسوس گذاشتند. جلوی در خانه هم افراد عملیاتی آماده بودند که در لحظه تعیین شده حمله کنند. آن شب بایستی پیامبر (ص) از خانه بیرون می‌رفتند. طرح آن حضرت، این بود که نیمه شب از اتاق بیرون بیایند و به جای ایشان، علی بن ابی‌طالب (ع) داخل اتاق رود. مشرکان در تاریکی به وضوح نمی‌دیدند که چه کسی وارد و خارج می‌شود، و تنها شبی را مشاهده می‌کردند. آن‌ها دیدند که پیامبر (ص) در اول شب وارد اتاق شد و در نیمه شب از اتاق بیرون آمده و دوباره سر جایش رفت و خوابید. دیده بان، مراقب اتاق بود، اما جایی را که پیامبر (ص) به آن‌جا رفته و دوباره از آن‌جا برگشت، نگاه نمی‌کرد. افرادی هم که جلو در مستقر شده بودند، مشغول عیاشی بودند.

پیامبر (ص) از در خانه بیرون آمدند. کافی بود که ده قدم از آن‌جا دور شوند تا قضیه تمام شود. موقعی که از حلقه مشرکین عبور کردند، با یک صحابی رو به رو شده و مجبور شدند که او را همراه خود

ببرند. اگر پیامبر (ص) او را از همراهی خودش منع می‌کرد، چه بسا وی فریاد می‌زد و در این صورت، مشرکان از پشت سر آمده و آن حضرت را می‌کشتند.

پیامبر اکرم (ص) باید طوری از مکه می‌رفتند که همه بفهمند آن حضرت فرار کرده است؛ چرا که اگر بدون هر گونه مشکلی مکه را رها کرده و می‌رفتند، مردم می‌گفتند: ایشان به دنبال قدرت بوده است، زیرا زمانی که دید در جایی حکومت هست، شهر خودش را رها کرد و رفت. اما وقتی همه فهمیدند که می‌خواستند پیامبر (ص) را بکشند، می‌گویند که ایشان تا آخر، پای هدایت آن‌ها ایستاد، ولی آن‌ها علاوه بر این که هدایت پیامبر (ص) را نپذیرفتند، تصمیم بر کشتن او گرفتند. به همین جهت بود که پیامبر اکرم (ص) به اهالی مدینه فرمود: شما بروید و من بعداً خواهم آمد. ایشان می‌توانستند همان موقع از مکه بروند؛ اما اگر می‌رفتند تا ابد مردم می‌گفتند که پیامبر (ص) به دنبال حکومت و قدرت بوده است. لذا بعد از این که آن حضرت به مدینه رفت، حتی یک نفر از اهالی به ایشان اعتراض نکرد که چرا قوم خودت را رها کرده و رفتی.

بسم الله الرحمن الرحيم

مباحث گذشته ما به این جا رسید که پیامبر اکرم (ص) مأمور شدند که به مدینه هجرت کنند. آن حضرت مجبور بود که برای خروج از مکه، نیمه شب اقدام به فرار کند. زمانی که از منزل بیرون آمدند، با یکی از اصحاب مواجه شدند. انسان به تنهایی، راحت تر می تواند از دست دشمن بیرون برود، تا این که بخواهد به همراه فرد دیگر فرار کند، زیرا در حالتی که شخص، به تنهایی از دشمن فرار می کند، ابتکار عمل در دست خودش است، اما وقتی دو نفر می شوند، دیگر ابتکار عمل، دست خود فرد نیست. بر این اساس، پیامبر اکرم (ص) قطعاً نمی خواست کسی را همراه خودش ببرد.

علت به غار رفتن پیامبر (ص)

این جا جای این پرسش است که چرا پیامبر اسلام (ص) به غار رفتند؟ آیا رفتن ایشان به آن غار، برای رد گم کردن بود؟ آیا برای این بود که مشرکین دچار اشتباه شوند و نتوانند ایشان را تعقیب کنند؟ اگر علتش این بود، باید گفت: تیر آن حضرت به هدف نخورد، چون مشرکین جای ایشان را پیدا کردند و تا جلو غار هم آمدند؛ هر چند خدای متعال به این طریق که عنکبوتی بیاید و دهانه غار را ببندد و کبوتری هم آن جا لانه کند، ایشان را نجات داد. پس معلوم می شود که رفتن پیامبر (ص) به غار، به دلیل مذکور نبوده است؛ یعنی در طرح اولیه، این مسأله مطرح نبوده است که ایشان به آن جا بروند. طرح اولیه این بود که آن حضرت، مستقیم به مدینه بروند؛ که در این صورت، مشرکین هم نمی توانستند ایشان را پیدا کنند. پس معلوم می شود اتفاقی افتاده بود که آن حضرت، رفتن به این نقطه (غار) را انتخاب کردند. حال باید دید آن اتفاق، چه بوده است؟

اتفاقی که باعث شد پیامبر (ص) به غار بروند، دیدن یکی از اصحاب در بین راه بود. اگر آن حضرت این فرد را همراه خودش نمی بردند، قضیه فاش می شد.

این حادثه، یک حادثه طبیعی نبود که پیامبر اسلام (ص) روز روشن بروند و در راه، کسی را ببینند؛ این حادثه، نیمه شب اتفاق افتاد. شهر مکه هم مانند شهرهای امروز نبوده است که چراغ و لامپ داشته باشد، بلکه همه جا تاریک بود و به غیر از نگهبانان، کسی در تاریکی شب نمی ماند. کافی بود که پیامبر (ص) از مکه بیرون بیایند تا بتوانند مستقیماً به مدینه بروند، در حالی که ایشان سه روز در مکه بودند. چرا ایشان در مکه ماندند؟ چون این فرد را دیدند که در جلو راهشان ایستاده بود. اگر پیامبر (ص) به آن شخص می گفتند که به دنبال من نیا، او می رفت و همه را از رفتن آن حضرت خبردار می کرد.

جریان رفتن پیامبر اسلام (ص) به غار، با مسائل بعد از وفات ایشان، ارتباط محکمی دارد. فردی که همراه با پیامبر (ص) بود، قصد داشت که بعد از آن حضرت، حکومت را با انتخاب مردمی، تصاحب کند؛ بنابراین به او دستور داده شده است که بین مردم به نوعی اقدام کند که در نظر مسلمانان، نفر دوم اسلام باشد. او هم به دنبال کسب این موقعیت بود و در مکه هم در این باره موفق بود، طوری که در آن شهر، همه او را قبول داشتند؛ اما در مدینه هیچ کس این فرد را نمی شناخت. اهالی مدینه فقط اسم

پیامبر (ص) را شنیده بودند که ۵ سال هم منتظر او بودند. جایی که قرار بود پیامبر (ص) آنجا به قدرت برسند، مدینه بود؛ بنابراین بایستی انصار، شخص همراه آن حضرت را نفر دوم اسلام می‌شناختند، تا او در آینده بتواند موفقیت کسب کند.

طبق قرار قبلی، اهالی مدینه در منطقه قبا، منتظر آمدن پیامبر (ص) بودند و آن مکان، بهترین جایی بود که نفر دوم اسلام شناخته شود.

اگر پیامبر اکرم (ص) آن شخص را که در راه دیدند، با خود نمی‌بردند، او فرار آن حضرت را افشا می‌کرد؛ اگر هم به همراه ایشان به مدینه می‌رفت، به هدفش می‌رسید. همین امر سبب شد که پیامبر اسلام (ص)، مسیر را عوض کرده و به غار بروند. ایشان سه روز در آنجا ماندند. از آن طرف، افرادی که در قبا جمع شده بودند، موقعی که آمدن پیامبر (ص) به تأخیر افتاد، برنامه استقبال را منتفی کردند.

مراد از همراه پیامبر (ص) در آیه سوره توبه

ادله قرآنی بر این‌که شخص همراه پیامبر (ص)، فرد مشهوری بود، گفته ما را تأیید می‌کند. توضیح این‌که: آیه‌ای که در سوره توبه به جریان مذکور اشاره می‌کند این است: «إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (توبه/۴۰).

اگر شخص همراه پیامبر (ص) فرد مشهوری نبود، هنگام نزول آیه، مسلمانان از آن حضرت سؤال می‌کردند: این فردی که با شما بوده است، چه کسی است؟ از عدم سؤال مردم، معلوم می‌شود که درباره فرد همراه پیامبر (ص) خیلی تبلیغ شده بود. شبیه این سخن، در جریان مسجد خیف روی داد. در آن مسجد، پیامبر اکرم (ص) فرمودند: من به زودی از بین شما رخت سفر می‌بندم. زمانی که ایشان این خبر را دادند، بین مردم هیچ سؤالی ایجاد نشد که بپرسند: فرد جانشین شما چه کسی خواهد بود؟ درست است که آن حضرت به صورت عمومی فرموده بودند: «انی تارک فیکم الثقلین؛ کتاب الله و عترتی اهل بیتی»، ولی «اهل بیت»، یک عبارت عام است. جایی از تاریخ نیامده است که پیامبر اسلام (ص) در مسجد خیف به صورت مصداقی به جانشین بعد از خود، اشاره کند. یا هر چه را که در تاریخ بوده است، از بین برده‌اند که هیچ بعید نیست؛ و یا اصلاً سؤال نبوده است. اگر ما فرض دوم را بپذیریم، این سؤال پیش می‌آید که چرا کسی از پیامبر (ص)، درباره جانشین بعد از ایشان سؤال نکرد؟ مسلمانان مخاطب پیامبر (ص)، افراد سیاسی و تربیت شده آن حضرت بودند، و نمی‌شود سؤال نکردن آن‌ها را بر غیر سیاسی بودن حمل کرد. پس نپرسیدن‌شان دلیل بر این است که مسأله برای آن‌ها حل بود.

بزرگترین ابزار تبلیغی فرد همراه پیامبر (ص)، یار غار بودن او برای آن حضرت بود. در این باره، باید به محتوای آیه دقت کرد. چرا قرآن، ضمیر را در «أَخْرَجَهُ» به پیامبر (ص) برگرداند، ولی بعد گفت: این‌ها دو نفر بودند؟ دو نفر بودند، ولی اخراجی یک نفر از آن‌ها بود!

مسلمانان در آن روز، دو دسته بودند. دسته اول، کسانی بودند که شکنجه می‌شدند و فرار می‌کردند. دسته دوم هم افرادی بودند که حامی داشتند. دسته سومی نبود که حامی نداشته باشند و شکنجه هم نشوند. در مورد علی بن ابی‌طالب (ع) هم باید گفت: اولاً کسی حریف آن حضرت نمی‌شد که بتواند به ایشان آزاری برساند؛ و ثانیاً ایشان حمایت ابوطالب را داشت.

تأمل در آیه سوره توبه

می‌خواهیم کمی بیشتر در آیه سوره توبه تأمل کنیم. این آیه در اواخر دوران رسالت پیامبر اسلام (ص)، و زمانی که اوضاع مسلمانان سامان یافته بود، نازل شده است. در این برهه، بعضی از مسلمین، برای شرکت در جنگ‌ها تمایلی نداشتند. این آیه نازل شد و خداوند فرمود: این‌که من می‌گویم به پیامبر (ص) کمک کنید، برای این نیست که او به شما نیاز دارد؛ من در جایی به او کمک کردم که هیچ کس نبود. آیه به موردی اشاره می‌کند که اولاً به غیر از خداوند کسی نبود که به پیامبر (ص) یاری رساند؛ ثانیاً همه دشمنان آن حضرت حضور داشتند. پس مسلماً در چنین جایی شکست قطعی بود، در حالی که خداوند مانع شکست ایشان شد. اشاره خداوند در این آیه به قضیه غار است: «إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ». همان صحابی مشهور بود که در غار، همراه پیامبر (ص) حضور داشت. او می‌توانست آن‌جا یاور آن حضرت باشد، اما خداوند او را به عنوان حامی در آن برهه معرفی نکرده است.

در قسمتی از آیه، اخراج‌کنندگان را «کفار» معرفی می‌کند: «إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا»، در حالی که کسانی که برای یافتن پیامبر (ص) جلو غار جمع شده بودند، مشرکان بودند. البته درست است که مشرکان هم جزء کفار محسوب می‌شدند، اما از این‌که آیه شریفه به جای تعبیر «الَّذِينَ أَشْرَكُوا»، عبارت «الَّذِينَ كَفَرُوا» را به کار برده است، می‌توان استفاده نمود که علاوه بر مشرکان، فرد یا افراد دیگری نیز که از زمره کفار محسوب می‌شدند، آن‌جا حضور داشته‌اند. از طرفی چون قرآن کریم، اشد دشمنان مؤمنین را یهود و مشرکان معرفی می‌کند (لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَسِيسِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ. مائده/۸۲) پس لابد در این برهه هم، علاوه بر مشرکان، یهود نیز حضور داشته است، چرا که خداوند می‌خواهد نصرت خودش را در مرحله‌ای یادآوری کند که سرسخت‌ترین دشمنان (یهود و مشرکان) همزمان حضور داشته‌اند.

حال این سؤال مطرح می‌شود که حضور مشرکان در اطراف غار، واضح و مشخص بود؛ اما یهودی‌ها کجا بودند؟ جواب این است که همان مصاحب و کنار دستی پیامبر (ص)، نماینده یهود بود. به اعتقاد ما، دلیلی قوی‌تر از این، برای حضور یهود برای مقابله با پیامبر (ص) نداریم.

مطلب مرتبط دیگر در مورد آیه مذکور این است که صفات غیر اختیاری مانند ترس، گرسنگی، و ... قابل نهی نیستند؛ اما اگر بر صفات غیر اختیاری، امر اختیاری مترتب شود، می‌توان از آن امر اختیاری نهی کرد؛ مثل این‌که انفجاری رخ داده باشد، و فردی از ترسش فرار کند. اگر کسی به آن فرد بگوید: «نترس»، در حقیقت، او را از ترسیدن که امر غیر اختیاری است، نهی نمی‌کند، بلکه از فرار کردن که اختیاری است، نهی می‌کند.

حال می‌گوییم: با توجه به این قسمت آیه که می‌فرماید: «إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»، اگر مصاحب پیامبر (ص) واقعاً ترسیده بود، آیا امکان داشت آن حضرت به او بگوید: «نترس»؟ مسلماً جواب منفی است، زیرا ترس، یک امر طبیعی می‌باشد. موقعی که پیامبر (ص) به او می‌گوید: «نترس»، پس حتماً او بر آن صفت غیر اختیاری (ترس) یک فعل اختیاری مترتب کرده است و پیامبر اکرم (ص) هم از آن فعل اختیاری نهی می‌کند. سؤال این‌جاست که او چه کاری انجام می‌داده است که پیامبر (ص) او را نهی کرد؟

تصور مشرکان بیرون غار این بود که پیامبر (ص) تنه‌است. اگر آن‌ها به طور ناگهانی داخل غار می‌آمدند، هر دو (پیامبر و مصاحب آن حضرت) را می‌کشتند. از آن‌جایی که مصاحب پیامبر (ص)

این احتمال را می‌داد، کاری کرد که اگر مشرکان داخل شدند، کشته نشود و اگر هم داخل نیامدند، باطنش نزد پیامبر (ص) افشا نشود. شروع به ایجاد سر و صدا کرد و این کار او، مورد اعتراض پیامبر (ص) قرار گرفت. گفت: یارسول الله! نگران هستم و می‌ترسم. پیامبر (ص) در جواب او فرمود: «لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا». با شنیدن این سخن از پیامبر (ص)، مجبور شد که ساکت شود. اگر کمی بیشتر سر و صدا می‌کرد، مشرکان باخبر شده و به درون غار می‌ریختند؛ اما پس از سخن پیامبر (ص) به دلیل افشا نشدن نفاقش مجبور به سکوت شد.

مأموریت آن شخص این بود که در کنار پیامبر (ص) طوری بالا بیاید که بتواند نفر دوم اسلام شده و حکومت را پس از آن حضرت به دست بگیرد. در قضیه غار نیز، هم می‌خواهد مأموریتش را انجام دهد و هم در حال انجام مأموریت، کشته نشود؛ بنابراین طوری رفتار می‌کند که اگر مشرکان به داخل غار آمدند، او را نکشند و اگر هم به داخل نیامدند، او بتواند به مأموریتش ادامه دهد.

دلیل مهمی که تأیید می‌کند حزن آن شخص، واقعی نبوده است، این است که خداوند در آیه مذکور می‌فرماید: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ»؛ یعنی خداوند سکینه و آرامشش را بر پیامبر (ص) نازل کرد. اگر مصاحب پیامبر (ص) واقعا محزون بود، خداوند سکینه و آرامش را به او هم نازل می‌کرد و در نتیجه، آیه این چنین می‌شد: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِمَا»، در حالی که چنین نیست.

بعضی از مخالفان مدعی هستند که ضمیر در «علیه» به آن شخص مصاحب برمی‌گردد، زیرا پیامبر (ص) نیاز به آرامش نداشت.

جواب ما این است که مگر این داستان را خود شما نقل نکرده‌اید (هر چند به نظر ما واقعیت ندارد) که در شب جنگ بدر، پیامبر اکرم (ص) از شب تا صبح خوابیده و به درگاه خداوند استغاثه می‌کرد که خدایا! ما در حال شکست خوردن هستیم. آن حضرت به قدری منقلب شد که به زانو افتاده و عبا از روی دوشش برکنار شد. در این لحظه ابوبکر آمد و عبا را روی دوش پیامبر (ص) انداخت و دست‌های آن حضرت را گرفت و گفت: «بلند شوید؛ خوب نیست که شما این طور رفتار کنید. با این کارها دشمن دلشاد می‌شود. خداوند تو را تنها نمی‌گذارد!» می‌گویند: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» در جنگ بدر نازل شد.

پس طبق این نقل، انزال سکینه برای پیامبر (ص) بوده است. بنابراین، سخن خودشان که آن حضرت نیاز به سکینه و آرامش نداشت، نقض می‌شود.

نکته: از این‌که در ادامه آیه هم، فرد مورد تأیید و یاری خداوند را شخص پیامبر (ص) معرفی می‌کند: «وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا» (ضمیر در «آیده» به صورت مفرد آمده است که به پیامبر (ص) برمی‌گردد، نه این‌که به صورت تننیه بیاید تا مراد از آن، پیامبر (ص) و مصاحب آن حضرت باشد) می‌توان فهمید که دل آن شخص با پیامبر (ص) نبوده است.

دلیل دیگر بر مطلب مذکور این‌که هر جا در قرآن کلمه «صاحب» و مشتقات آن به کار رفته که درباره دو ذی‌شعور و در مورد امور دنیایی بوده است، حتماً یکی از آن دو طرف، کافر بوده است؛ مانند این آیه: «يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَرَبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» (یوسف/۳۹). در این آیه، یک طرف گفت‌وگو (دو زندانی همراه حضرت یوسف) کافر بودند. در آیه محل بحث هم، طبق این قاعده مستعمل در قرآن، یک طرف باید کافر باشد.

وقایع پس از غار

پیامبر (ص) و مصاحب آن حضرت سه روز در غار بودند. مشرکان پس از این که از یافتن پیامبر (ص) ناامید شدند، برنامه تعقیب آن حضرت را منتفی کردند.

پیامبر (ص) موقعی به قبا رسید که اهالی مدینه به علت تأخیر آن حضرت از آنجا رفته بودند. به این ترتیب، مصاحب پیامبر (ص) به هدف خود نرسید، زیرا هدفش این بود که اهالی مدینه او را به همراه پیامبر (ص) دیده و او را نفر دوم اسلام تلقی کنند.

یکی از افرادی که در قبا سکونت داشت و قبلاً در مکه برای بیعت با پیامبر (ص) به محضر آن حضرت رسیده بود، کلثوم بن هدم است که نابینا بود. پیامبر (ص) به خانه او آمد و او هم از صدای پیامبر (ص) ایشان را شناخت. علت این که پیامبر اسلام (ص) خانه او را انتخاب کرد، این بود که نبیند آن حضرت با چه کسی آمده است.

بالآخره اهالی مدینه از آمدن پیامبر (ص) با خبر شده و تصمیم گرفتند که از قبا تا مدینه از آن حضرت استقبال کنند؛ اما پیامبر اکرم (ص) فرمود که به داخل مدینه نمی آیم. وقتی اهالی شهر علت را جویا شدند، آن حضرت فرمود: می مانیم تا علی (ع) بیاید. با این سخن، مدینه ای ها به فکر فرو رفتند که علی (ع) کیست که پیامبر (ص)، همه اهالی شهر را به خاطر او معطل می کند؟!

مصاحب پیامبر (ص) هم از آن حضرت خواست تا به سوی داخل شهر حرکت کنند؛ اما آن حضرت از رفتن امتناع کرد. مصاحب پیامبر (ص) این بار به آن حضرت گفت: اصلاً معلوم نیست که علی (ع) زنده است یا نه؛ شاید کشته شده باشد؟ پیامبر (ص) در جوابش فرمود: اگر علی (ع) کشته شده باشد، من اصلاً بدون او وارد این شهر نخواهم شد. موقعی که آن شخص سخن پیامبر (ص) را شنید، آن حضرت را رها کرد و رفت؛ چرا که اگر آنجا می ماند، مجبور بود که مانند مردم دیگر که برای استقبال آمده بودند، به دنبال شتر پیامبر (ص) و علی بن ابی طالب (ع) بدود؛ به این جهت به مدینه آمد و رئیس به اصطلاح ستاد استقبال شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

بستن راه سوء استفاده از ورود پیامبر (ص) به مدینه

قبل از این که پیامبر اکرم (ص) به مدینه هجرت کند، آن شهر به صورت قبیله‌ای اداره می‌شد. در بدو ورود پیامبر (ص)، افراد زیادی تلاش کردند که آن حضرت در محله آن‌ها ساکن شود؛ و به همین جهت است که در تاریخ می‌خوانیم: گیاهان مطلوب شتر را می‌آوردند تا شتر پیامبر (ص) به خاطر آن گیاهان، دنبال آن‌ها راه بیفتد. اما آن حضرت راه هر گونه سوء استفاده را قطع کرد و فرمود: مهار شتر را رها کنید؛ این حیوان خودش می‌داند که کجا برود. (این نکته مهمی است که ما روحانیون وقتی وارد شهری می‌شویم، آگاه باشیم که به کجا خواهیم رفت. ما از اوضاع و احوال شهری که به آن رفته‌ایم، اطلاع نداریم و معمولاً به جایی می‌رویم که ما را می‌برند؛ اما ناگهان می‌بینیم سر از خانه‌ای در آورديم که صاحبش شخص ثروتمندی است، ولی مردم با او مشکل دارند. این نکات را بایستی موقع رفتن به جاهای مختلف رعایت کرد).

بالاخره شتر پیامبر (ص) در برابر خانه فقیرترین شخص مدینه به زمین نشست؛ خانه کسی که حتی به ذهنش هم خطور نمی‌کرد از ورود پیامبر (ص) به خانه‌اش، سوء استفاده سیاسی کند. این خانه محقر، متعلق به ابویوب انصاری بود.

اگر پیامبر (ص) خودشان خانه ابویوب انصاری را انتخاب کرده بودند، چه بسا متهم می‌شدند به این که ضد سرمایه‌داری است، در حالی که اسلام نه ضد سرمایه‌داری هست و نه ضد فقرا؛ پیامبر اکرم (ص) منادی عدالت بودند و آمده بودند که اسلام و عدالت را اجرا کنند. چون پیامبر (ص) خودشان آن خانه را انتخاب نکردند، بلکه یک شتر این کار را کرد، اتهامی متوجه آن حضرت نمی‌شد، و از طرف دیگر، ابویوب هم نمی‌توانست از این قضیه سوء استفاده کند.

تلاش یکی از اصحاب برای مطرح کردن خود به عنوان جانشین

در مقابل خانه ابو ایوب انصاری فضایی بود که امکان ساخته شدن مسجد در آن وجود داشت. پیامبر (ص) پیشنهاد کرد که آن زمین را از آن‌ها بخرد. آن‌ها خطاب به پیامبر (ص) گفتند ما این زمین را مجانی به شما می‌دهیم، اما آن حضرت قبول نکرد. البته چون پیامبر (ص) از مکه فرار کرده بود، پولی همراهش نبود، و به همین جهت از مسلمانان خواست تا در این امر کمک کنند. یکی از اصحاب در این لحظه خواست که پول زمین را پرداخت کند، اما پیامبر (ص) نپذیرفت و فرمود: هزینه آن را مسلمانان می‌دهند. (اینجا سؤالی به ذهن می‌آید که چگونه این صحابی در آن برهه دارای پول بود؟! هر کس که از مکه می‌آمد، آمدنش به صورت فرار بود، و طبیعتاً به همراه داشتن پول غیر عادی می‌نمود. علاوه بر این که مهاجرت مسلمین بعد از محاصره اقتصادی بود که اموال آن‌ها در آن دوره توسط مشرکین مصادره شده بود. پس دلیل دیگر بر این که این صحابی به صورت حساب شده همراه پیامبر (ص) آمده بود، همین قضیه بود که همراهش پول بود. اگر هم گفته شود: «شاید اموال او در

دوره محاصره اقتصادی مصادره نشده بود، و از این رو در زمان مهاجرت دارای پول بود»، ادعای ما ثابت می‌شود و آن این‌که مشرکین اصلاً به دنبال برخورد با او نبوده‌اند).

بالأخره پیامبر اسلام (ص) خانه ابویوب انصاری را خرید. به این ترتیب، زمین‌های اطراف مسجد هم قیمت پیدا کرد.

افرادی بودند که می‌خواستند نزدیک پیامبر (ص) و مسجد باشند. این‌ها دو دسته بودند: یک دسته کسانی که لازم بود کنار پیامبر (ص) باشند تا به آن حضرت کمک کنند؛ مثل امیرالمؤمنین (ع). در مقابل، عده‌ای هم بودند که قرب پیامبر (ص) را برای آینده‌شان نیاز داشتند. مردم از زمان استقرار پیامبر اسلام (ص) در مدینه، به آن حضرت به عنوان یک حاکم نگاه می‌کردند که در آینده جانشین خواهد داشت. از طرفی، هیأت‌هایی که در آن برهه خدمت پیامبر (ص) می‌رسیدند، هیأت‌های بیعتی بودند و در حاکمیت پس از آن حضرت نقش‌آفرین بودند. سیاست بعضی‌ها این بود که یکی از اصحاب مشهور، در بین آن هیأت‌ها نفر دوم اسلام معرفی شود. راهکار این سیاست عبارت بود از این‌که باید هر هیأتی که می‌آمد، آن شخص را کنار پیامبر (ص) می‌دید. از این طرف هم بایستی فرد مذکور ورود و خروج هیأت‌ها را می‌دانست؛ از این رو نیاز داشت تا در کنار مسجد جا داشته باشد. علاوه بر این، می‌خواست به طور مداوم، ورود و خروج پیامبر (ص) و افراد تردد کننده به خانه آن حضرت را کنترل کند؛ بنابراین لازم بود خانه پیامبر (ص) را از نقطه‌ای که دقیقاً روبه روی آن است، رصد کند. کار او این بود که هر کس در خانه پیامبر (ص) را می‌زد، از خانه خود بیرون می‌آمد و خودش را معرفی می‌کرد و سپس آن حضرت را صدا می‌زد. نتیجه اقدام او این می‌شد که فرد مراجعه کننده با ذهنیت دو نفر برمی‌گشت: رسول‌الله و آن صحابی.

قضیه سدالابواب

بعد از مدتی جبرئیل بر پیامبر (ص) نازل شد و گفت: یا رسول‌الله! تمام درهای باز شده به مسجد را گل بگیر. پیامبر اسلام (ص) دستور داد همه درها به جز در خانه علی (ع) را ببندند.

با این دستور، دو مشکل برای منافقان به وجود آمد:

۱. منفذ اطلاعاتی آن‌ها بسته شد.

۲. مقام والای علی (ع) برای مسلمان‌ها معرفی شد.

(بخاری روایتی را در صحیحش آورده است که پیامبر اسلام (ص) در پی دستور الهی مبنی بر بستن درها فرمود: «سُدُّوا الْاَبْوَابَ الْاِخْوَةَ اَبِي بَكْرٍ»؛ یعنی: همه درها را به جز پنجره ابوبکر ببندید! ابن حجر عسقلانی هم در برابر روایت «سُدُّوا الْاَبْوَابَ الْاِخْوَةَ اَبِي بَكْرٍ» همان روایت بخاری را آورده و سپس به جمع بین روایات پرداخته است که «سُدُّوا الْاَبْوَابَ الْاِخْوَةَ اَبِي بَكْرٍ» یعنی فقط در علی (ع) باز بماند؛ و اما روایت «سُدُّوا الْاَبْوَابَ الْاِخْوَةَ اَبِي بَكْرٍ» کنایه از خلافت بعد از پیامبر (ص) است، و الا اصلاً پنجره‌ای نبوده است! ابن حجر می‌گوید: منظور پیامبر (ص) این بوده است که بعد از وفات من، خیلی‌ها سعی می‌کنند که پنجره باز کنند و حاکمیت را بگیرند؛ ای مسلمانان! حاکمیت کسی غیر از ابوبکر را نپذیرید! ابن حجر در ادامه بحثش حتی منکر اصل قضیه سدالابواب می‌شود و مراد پیامبر (ص) را فقط همان نفی خلافت شخص دیگر غیر از ابوبکر دانسته است).

منافقان در داستان سدالابواب دو اقدام انجام دادند: اول این که جوسازی کرده و گفتند: پیامبر (ص) به دامادش بیش از حد ارج می‌نهد. آن‌ها افراد را تحریک کردند که این چه دینی است که یک جوان ۲۳، ۲۴ ساله را بر افراد ۴۰، ۵۰ ساله مقدم می‌دارد؟! آن‌ها حتی حمزه را به قدری تحریک کردند تا این که خدمت پیامبر (ص) آمده و گفت: یا رسول‌الله! در خانه من را با این سن و سالم بستی و در خانه علی (ع) را که به جای فرزند من است، بازگذاشتی؟ آیا این اهانت نیست؟ پیامبر اسلام (ص) فرمود: من این درها را با رأی خود نبستم؛ خداوند دستور چنین کاری را به من داده است. با این سخن پیامبر (ص)، حمزه قانع شد و گفت: اگر دستور خداوند بوده است، پس حرفی نیست.

به هر تقدیر، اعتراض حضرت حمزه حاکی از جوی است که علیه امیرالمؤمنین (ع) به راه انداخته بودند. (البته چه بسا حمزه در ظاهر این اعتراض را انجام داد تا مسلمانان متوجه شوند این قضیه، یک دستور الهی بوده است).

دومین اقدام منافقان در داستان سدالابواب این بود که برای حفظ منفذ اطلاعاتی، شخصی از خودشان را فرستادند که برو و به پیامبر (ص) بگو: ما خیلی مشتاق هستیم که شما را ببینیم؛ اجازه بده تا یک پنجره به طرف مسجد باز بگذاریم. پیامبر اسلام (ص) خواسته او را نپذیرفت و موقعی که با اصرار او مواجه شد، فرمود: درت را به طرف مسجد به صورت کامل ببند، طوری که به اندازه سر سوزنی هم باز نماند.

ازدواج فاطمه (س) با علی (ع)

اصحاب رسول خدا (ص) از جمله علایی که از قبل، برای نبوت آن حضرت شنیده بودند، این بود که جانشینش دامادش خواهد بود. بر این اساس، عده‌ای تلاش می‌کردند با فاطمه زهرا (س) ازدواج کرده و داماد پیامبر (ص) شوند. محدودیت‌های آن حضرت به گونه‌ای بود که نمی‌توانست به صراحت بگوید: من نمی‌خواهم به شما دختر بدهم. فرمود: امر ازدواج زهرا (س) به دست خداست.

پس از مدتی، پیامبر اسلام (ص) علی (ع) را احضار کرده و فرمود: خدای متعال امر کرده است تا زهرا (س) را به عقد ازدواج تو درآورم.

در پی این واقعه، منافقان در مدینه شایعه کردند که پیامبر (ص) رحم ندارد؛ دخترش را که این همه سختی کشیده است، به علی (ع) داد که هیچ چیز از دنیا ندارد. در تاریخ هم این اعتراض خود را به دروغ به حضرت فاطمه (س) نسبت داده‌اند که آن بانوی بزرگوار به پیامبر اسلام (ص) فرمود: چرا من را به عقد یک جوان فقیر درآوردی؟!

بحثی در موضع «درب» خانه فاطمه (س)

در خانه حضرت فاطمه (س) به طرف مسجد پیامبر (ص) بود. مؤید ادعای ما این است که هر گاه پیامبر (ص) روی منبر مشغول خواندن خطبه بودند و حضرت زهرا (س) از خانه بیرون می‌آمد، پیامبر اسلام (ص) خطبه را قطع می‌کرد. برخی اوقات نیز به محض دیدن فاطمه (س) از منبر پایین می‌آمد و در برابر مسلمانان خم شده و دست دخترش را می‌بوسید و تا جایگاه بانوان او را بدرقه کرده و سپس برمی‌گشت و خطبه را از سر می‌گرفت. بنابراین باید در خانه فاطمه (س) در جایی می‌بود که پیامبر (ص) او را در بالای منبر می‌دید و چنین عکس‌العملی نشان می‌داد. (هدف پیامبر اسلام (ص))

از این اقدامات، مطرح کردن فاطمه (س) در اذهان مسلمانان بود. در نتیجه همین رفتارهای پیامبر (ص) بود که منافقان با همه ظلم‌هایی که انجام دادند، نتوانستند فاطمه (س) را از تاریخ محو کنند).

با توضیحات مذکور، متوجه می‌شویم: محلی که هم‌اکنون به عنوان در خانه حضرت فاطمه (س) مشخص شده، نقطه مقابل دری است که در آن زمان بوده است.

علاوه بر این‌که در قضیه سدالابواب، همه درها به جز در خانه فاطمه (س) بسته شد. اگر درها رو به بیرون بودند (نه رو به مسجد)، نیازی به بستن آن‌ها نبود.

بسم الله الرحمن الرحيم

وقایع جنگ بدر

پس از هجرت مسلمانان به مدینه، مشرکان در صدد بودند که نیرو جمع کرده و به آن شهر حمله کنند. برای این اقدام، به پول نیاز داشتند. به همین جهت، سرمایه‌گذاری مشترکی کردند؛ به این صورت که، یک کاروان مشترک درست کردند که به تجارت برود و سودش هزینه جنگ علیه مدینه شود.

کاروان مشرکان که عازم شام بود، از مدینه عبور می‌کرد. پیامبر اسلام (ص) از طرف خداوند مأمور شد که از حرکت این کاروان جلوگیری کند. ابوسفیان، فرمانده کاروان با تدابیر خاص خود توانست آن را از مدینه عبور داده و به شام رساند؛ اما متوجه شد که پیامبر اسلام (ص) کاروان را شناسایی کرده است و در بازگشت از شام، در معرض خطر قرار می‌گیرند؛ بنابراین از مکه تقاضای کمک کرد.

در مکه اختلاف پیدا شد که آیا ما برای حمایت از این کاروان بیرون برویم یا نه؟ ابولهب مخالف بود و می‌گفت: «بگذارید این کاروان از دست برود؛ مجدداً از راه دیگری پول و نیرو جمع می‌کنیم. اگر خودمان ضربه بخوریم، شیرازه به هم می‌ریزد». در مقابل، ابوجهل پافشاری کرده و گفت: باید به کمک کاروان برویم.

بالآخره قریش به طرف مدینه حرکت کردند، اما سیر قضایا به جایی انجامید که نه آن‌ها به کاروان رسیدند و نه مسلمانان. علتش این بود که بر خلاف انتظار، موقعی که ابوسفیان از مدینه عبور کرد و به مسیر اصلی برگشت، مجدداً به مسیر فرعی رفت؛ در حالی که قریش که برای حمایت از کاروان آمده بودند، از مسیر اصلی می‌آمدند. پیامبر اسلام (ص) هم طبق اطلاعاتی که گرفته بود، برای رسیدن به کاروان، مسیر اصلی را طی کرد؛ در حالی که موقع رسیدن به بدر (که در مسیر اصلی قرار داشت)، خبری از کاروان نبود. البته همان‌جا به جای کاروان، با سپاه قریش مواجه شدند.

تصور سپاه قریش این بود که شاید مسلمانان ما را تعقیب کرده و از بین ببرند؛ در حالی که اگر قریش دست به هجوم نمی‌زد، پیامبر اکرم (ص) کاری با آن‌ها نداشت. سپاه قریش بر اساس جهل و اشتباه محاسباتی‌شان در رفتار پیامبر (ص)، اقامه جنگ کردند.

مسلمانانی هم که به همراه پیامبر (ص) بودند، به خاطر جنگ نیامده بودند، بلکه هدفشان، گرفتن کاروان بود. و چون عده و عُدّه برای جنگ نداشتند، اکثریت آن‌ها پیشنهاد عقب نشینی دادند. آنان متوجه نبودند که اگر عقب نشینی می‌کردند، ابوجهل به مدینه حمله می‌کرد؛ فلذا پیامبر (ص) آن‌ها را ترغیب به ماندن کرد. ولی به هر حال سپاه اسلام ترسیده بود.

نقل می‌کنند: پیامبر اکرم (ص) تا صبح بیدار بود و هنگام صبح مسلمانان آرایش گرفتند. آن حضرت حمله را آغاز نکرد و این نشان می‌دهد که اگر مشرکان برمی‌گشتند، پیامبر (ص) کاری با آن‌ها نداشت و تعقیبشان نمی‌کرد؛ هر چند اگر در صدد هجوم به مدینه برمی‌آمدند، آن حضرت در مقابلشان می‌ایستاد.

اما در مقابل، کفار جلو آمده و مبارز طلبیدند. در این جا باید به یک نکته دقت کرد و آن این که در تمام نبردهایی که بین مسلمانان و دیگران اتفاق افتاد، هدف جبهه مقابل، فقط کشتن پیامبر اسلام (ص) بود. از همین رو مسلمانان وعده دادند که از پیامبر (ص) دفاع کنند.

وقتی مشرکان جلو آمده و مبارز طلبیدند، جناب حمزه، علی (ع) و زید، پسر عموی پیامبر (ص) جلو رفتند. هر سه از اقوام پیامبر (ص) و جزء مهاجرین بودند. از انصار کسی داوطلب مبارزه با مشرکان نشد.

سه نفری که از طرف مشرکان به میدان آمده بودند، کشته شدند، و امیرالمؤمنین (ع) در کشتن هر سه مشارکت کرد. این جا اولین نقطه‌ای است که علی بن ابی طالب (ع) به این شکل در ذهن‌ها توانمند جلوه کرد.

سرپیچی از دستور پیامبر (ص)

بعد از کشته شدن سه نفر، پیامبر (ص) دستور حمله داد و در یک مدت کوتاه، مشرکان مغلوب شده و پا به فرار گذاشتند. در این لحظه، پیامبر (ص) به مسلمانان دستور داد تا آن‌ها را تعقیب کنند، اما آن‌ها سرپیچی کرده، و در عوض، ۷۰ نفر از مشرکین فراری را اسیر گرفتند. پیامبر اسلام (ص) آن‌ها را نسبت به این عملشان توبیخ نمود. پاسخ آن‌ها این بود که اسرای حاضر، گرانقیمت هستند و ما هم فقیر؛ بنابراین اسرا را با طلا معاوضه کنیم تا وضع زندگی‌مان مطلوب شود. پیامبر (ص) فرمود: اسرا باید کشته شوند، چرا که این‌ها رهبران شرکند و اگر رها شوند، سال بعد نیرویی را جمع و دوباره حمله می‌کنند. این عده از مسلمانان باز هم در مقابل امر پیامبر اسلام (ص) تسلیم نشده و بنای مخالفت نهادند.

پیامبر اسلام (ص) هنوز به عنوان حاکم در مدینه جا نیفتاده بود؛ و به همین دلیل، زمانی که حضور برای جنگ بدر را اعلام کرد، از کل شهر مدینه فقط ۱۸۰ نفر به آن حضرت پیوستند. بقیه افراد شرکت کننده در بدر، مهاجرینی بودند که از مکه آمده بودند. بیشتر کسانی هم که از دستور پیامبر (ص) سرپیچی کرده و مشرکان را به اسارت گرفتند، از مهاجرین بودند.

با دقت در لایه زیرین این قضیه، به این نکته پی می‌بریم که پشت قضیه، یک جریان و فکری در جنگ بدر برای اسیرگیری اقدام کرده، و این حادثه، یک امر عادی نبوده است. این فکر در بعضی وجود داشت که نباید شرک ضربه بخورد، زیرا شرک سپر یهود بود. اگر مشرکان در جنگ بدر شکست می‌خوردند، کمر شرک شکسته می‌شد، و بعدها نمی‌توانستند جنگ احد را به راه اندازند. از طرفی، پیامبر اکرم (ص) هم می‌توانست در مدینه، یک افق قوی را علیه منافقین و همچنین یهود باز کند.

پیامبر اسلام (ص) تا سال هشتم مبتلا به مشرکان بود؛ در حالی که با از بین رفتن سران آن‌ها در سال دوم (سال وقوع جنگ بدر) شرشان از سر مسلمانان مرتفع می‌شد. با تداوم عملیات شرک، فرصتی هم برای منافقان به وجود آمد تا جبهه خود را محکم کنند.

پس از به اسارت گرفتن مشرکان، سخنان کذبی هم به پیامبر (ص) نسبت داده شد که هر اسیری چند نفر از مسلمانان را باسواد کند، آزدش می‌کنیم. سخن ما این است که همه تواریخ نوشته‌اند: «اهاالی مکه خودشان بیسواد بودند»؛ پس با وجود این، چگونه می‌توانستند به دیگران سواد بیاموزند؟!

علاوه بر این، سخنان کذب دیگری هم ساخته‌اند تا به طریقی عمل اسیرگیری را توجیه کنند. عمق قبح اسیرگیری، در این آیه قرآن آشکار می‌شود: «لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»

(انفال: ۶۸)؛ یعنی: اگر نبود این که خدای متعال می‌خواست به شما مهلت دهد، به خاطر این اسیرگیری بر شما عذاب بزرگی نازل می‌شد.

وقتی غزوه بدر انجام شد، تحولی در مدینه صورت گرفت، چون کسی فکر نمی‌کرد که پیامبر (ص) از آن جنگ پیروز برگردد. موقعی که پیامبر (ص) از بدر بازگشت و مسلمانان از کشته شدن ابوجهل و امثال او باخبر شدند، تازه باور کردند که آن حضرت قدرت اداره آن شهر را دارد.

نبرد با بنی‌قینقاع

بلافاصله پس از جنگ بدر، قبیله بنی‌قینقاع آمده و با پیامبر (ص) اعلان جنگ کردند، و به این ترتیب، یهود اولین خاکریزش را عملیاتی کرد. به هر مقدار که بر اثر جنگ بدر روحیه مثبت در مدینه ایجاد شده بود، با این اقدام تضعیف شد. با تأمل در آیاتی از قرآن که شأن نزولشان مربوط به این برهه است، می‌فهمیم که ماجرای بنی‌قینقاع، یک فتنه بود و برای پیامبر (ص) خیلی هزینه داشت، زیرا این قبیله، چسبیده به مدینه، و با برخی از قبایل هم‌پیمان بود. حتی برخی از انصار که به عمق فاجعه پی نبرده بودند، به دفاع از آن‌ها برآمده و خواستار عدم مقابله با آن‌ها شدند.

به هر تقدیر، بنی‌قینقاع از مدینه بیرون رانده شد. البته بر اثر جوسازی‌ای که در مدینه توسط سیستم تبلیغاتی یهود و منافقان صورت گرفت، مسلمانان نتوانستند آن‌ها را به هلاکت رسانند.

آمادگی برای جنگ اُحُد

بعد از وقوع جنگ بدر و شکست مشرکان از مسلمانان، یهود مدینه به مکه رفتند و ابوسفیان با توصیه و خطبه‌ای آن‌ها، عزاداری نسبت به کشتگان بدر را ممنوع کرد؛ چرا که می‌خواستند داغ کشته‌شدگان تازه بماند، و به این وسیله کینه‌شان نسبت به مسلمانان در جنگ بعدی محفوظ باشد.

ابوسفیان یک سپاه ۳۰۰۰ نفری تشکیل داد و دستور داد تا در جنگ پیش رو، زن‌ها هم همراهی کنند. او با این روش می‌خواست مردان لشکر، به خاطر غیرت نسبت به زنانشان، در جنگ ایستادگی کنند.

به پیامبر (ص) خبر دادند که مشرکین مکه به سوی مدینه می‌آیند. برای مقابله با دشمنان، دو نظر میان مسلمانان وجود داشت:

۱. جنگ در داخل مدینه؛

۲. جنگ در بیرون شهر.

نظر خود پیامبر (ص) دفاع شهری بود؛ چرا که مشرکان ابزار جنگ شهری نداشتند، و تنها ابزارشان، تیر و کمان و شمشیر بود که برای میدان باز مناسب بود، نه جنگ شهری. سخن پیامبر اسلام (ص) این بود که مشرکین را به شهر بکشانید؛ در این صورت، جنگ همگانی می‌شود، و از طرفی، مشرکان راه را در شهر گم می‌کنند و با مشکلات زیاد دیگری هم روبه‌رو می‌شوند.

پاسخ بعضی از مسلمانان این بود که شهر جنگی برای ما ننگ است. ما در این برهه هم، آن جریان مرموز را می‌بینیم که در جنگ بدر جوسازی کرده و اسیر گرفتند و این گونه، مشرکین را نجات دادند.

آن‌ها در حالی ادعای ننگ بودن شهر جنگی را داشتند که بنا بر نقل تاریخ، همه جنگ‌های مدینه قبل از این برهه هم که بین اوس و خزرج اتفاق می‌افتاد، در داخل شهر انجام شده بود.

عده‌ای از جوان‌ها گفتند: «ما در جنگ بدر نتوانستیم حضور پیدا کنیم؛ اگر جنگ داخل شهر باشد، نمی‌توانیم به مقام شهادت نائل شویم». سؤالی که در این‌جا به ذهن‌ها خطور می‌کند، این است که در طول یک سالی که از جنگ بدر می‌گذشت، مگر چند نفر به سن و سال بالایی رسیده بودند که این سخن گفته شود؟! نکته قابل تأمل این‌که در بین همین جوان‌های مدعی، کسانی بودند که هیچ موقع به جنگ نمی‌آمدند! به نظر می‌رسد این توجیه‌ها برای مخفی نگه داشتن پشت پرده بیرون رفتن پیامبر اکرم (ص) در جنگ احد از شهر بود.

شروع جنگ احد

بالآخره پیامبر اسلام (ص) در مقابل اصرار بعضی‌ها، پذیرفت که جنگ در بیرون مدینه انجام پذیرد. (لازم به ذکر است پس از این‌که تصمیم به جنگ در بیرون شهر نهایی شد، بعضی از منافقان، مثل عبدالله بن ابی هم با این توجیه که جنگ در بیرون شهر اشتباه است، از همراهی پیامبر (ص) استنکاف کردند). تعداد افرادی که پیامبر (ص) را در این جنگ همراهی می‌کردند، یک سوم مشرکین بود. آن حضرت منطقه احد را انتخاب کرد که دشت باز نباشد و تنها یک لبه آن برای مبارزه باشد.

سپاه اسلام برای جنگ پیش رو آرایش شد. مشرکان ۳۰۰۰ نفر افراد جنگی با تجهیزات کامل بودند و به دست زن‌ها و غلامانشان هم طبل داده بودند. در مقابل، سپاه اسلام ۱۰۰۰ نفر بودند و فقط یک اسب داشتند که پیامبر (ص) روی آن نشسته بود. در تاریخ نوشته‌اند: مسلمانان هراس شدیدی داشتند؛ به طوری ترسیده و صاف نگاه می‌کردند که گویا پرنده روی سرشان نشسته بود.

رئیس قبیله بنی‌عبدالله، طلحه بن ابی‌طلحه هل من مبارز طلبید. پیامبر (ص) امیرالمؤمنین (ع) را به جنگ او فرستاد و آن حضرت او را از پا در آورد. این‌جا دومین نقطه‌ای بود که امیرالمؤمنین (ع) در عملیات ظهور و بروز پیدا کرد. پس از به درک واصل کردن طلحه، علی (ع) سوار اسب او شده و به این ترتیب، صاحب اسب شد. در ادامه، ده نفر از مشرکان برای مبارزه جلو آمدند که حضرت آن‌ها را نیز به زمین انداخت. هر کسی که علم سپاه مشرکان را برمی‌داشت، امیرالمؤمنین (ع) او را زده و به زمین می‌انداخت. دیگر کسی نبود که علم را بردارد.

پیامبر اسلام (ص) این‌جا نیز مانند جنگ بدر دستور داد که هجوم ناگهانی کنید. مسلمانان روحیه گرفته بودند و مانند سیل جلو می‌رفتند.

پیامبر (ص) به حدود پنجاه نفر فرموده بود: «شما تنگه را ببندید. حتی اگر به شما گفتند که مشرکین، ما را در مدینه تعقیب می‌کنند، یا ما در مکه مشرکان را تعقیب می‌کنیم، شما از محلطان تکان نخورید، تا دستور من بیاید».

خود پیامبر اسلام (ص) در قرارگاه بودند و نمی‌جنگیدند. از آن‌جایی که هدف مشرکان، کشتن وجود مقدس پیامبر (ص) بود، مسلمانان قول داده بودند از آن حضرت محافظت کنند؛ بنابراین جنگ را از اطراف ایشان دفع می‌کردند.

پس از مدتی جنگ و درگیری، مشرکان مغلوب شدند و زنان و اموالشان را گذاشته و فرار کردند. افرادی که در تنگه ایستاده بودند، در صدد ترک مأموریت و برداشتن غنائم برآمدند. فرمانده‌شان با

اصرار آن‌ها را از این اقدام نهی کرد، اما آن‌ها تصمیمشان را عملی کرده و تنگه را ترک کردند. این افراد تازه‌کار بودند. اگر افق و هدف به صورت صحیح متجلی نشود، این عوارض طبیعی است. تنها در جایی این عوارض اثر نمی‌کند که عشق به هدف، به قدری بالا برود که امور مادی هیچ تأثیری نداشته باشد و آن هم فقط از طریق وجه‌الله می‌شود. در روز عاشورا هم چون اصحاب امام حسین (ع) فانی در وجه‌الله بودند، چیزی را نمی‌دیدند؛ حتی نمی‌فهمیدند که شمشیر به آن‌ها می‌خورد!

بحثی در امکان سهو پیامبر (ص)

در اینجا سؤالی را مطرح می‌کنیم: آیا امکان داشت پیامبر اکرم (ص) دچار سهو و اشتباه شود؟ به نظر ما درباره پیامبر اکرم (ص) سهو و اشتباه اصلاً معنا ندارد. سهو یعنی عدم حضور؛ در حالی که پیامبر اکرم (ص) اصلاً غفلتی از خداوند ندارد.

گاهی ما نگاه معلول به علتی به دنیا داریم، و گاهی نگاه علت به معلولی. زمانی که دنیا را از طریق خدا دیدیم، نقطه جهلی برای ما وجود نخواهد داشت، چون خداوند علت این دنیا است. پیامبر اکرم (ص) هم در عین این‌که دنیا در نظرش چیز باارزشی نیست، همه دنیا را می‌بیند، اما در قالب خدا. بنابراین، سهو و غفلت و اشتباه در موضوعات برای آن حضرت مفهوم ندارد و اگر کسی بگوید که پیامبر (ص) دچار سهو می‌شد، آن حضرت را نشناخته است.

اما درباره روایاتی که دلالت بر سهو پیامبر (ص) می‌کنند، باید گفت: اولاً سند آن روایات ضعیف است؛ ثانیاً اگر آن روایات را قبول کنیم، می‌بینیم که امام صادق (ع) در یکی از همین روایات می‌فرماید: «خداوند متعال به پیغمبرش گفت: این طور رفتار کن تا دیگران یاد بگیرند». پس در حقیقت، دیگر سهوی صورت نگرفته است. البته اگر واقعا این استدلال از امام صادق (ع) صادر شده باشد، باید توجیهی برای آن بیابیم، والا اگر قرار باشد که چون دیگران دچار سهو می‌شوند، پیامبر (ص) هم دچار سهو شود تا آن‌ها ناراحت نشوند، پس باید در سایر امور هم چنین چیزی وجود داشته باشد؛ مثلاً چون مؤمنین دچار معاصی می‌شوند، پیامبر (ص) هم دچار معاصی شود! واضح است که چنین چیزی امکان ندارد.

حمله خالد بن ولید

بحث سهو پیامبر (ص) به این دلیل در اینجا مطرح شد که در غزوه احد هم درباره آن حضرت گفتند: حالا یک سخنی را گفته است و چه بسا از روی سهو و اشتباه باشد! با این منطق، تنگه را رها کرده و به سراغ غنائم رفتند. نمی‌دانستند که پیامبر (ص) از اموری اطلاع دارد که آن‌ها از آن غافلند. واقع قضیه این بود که خالد بن ولید در بین درخت‌ها کمین کرده بود و موقعی که ترک مأموریت افراد گماشته شده به تنگه را مشاهده کرد، ناگهان حمله کرده و چند نفر باقی‌مانده در آن محل را شهید کرد و سپس خودش را به پیامبر (ص) رساند. از طرفی، مشرکینی هم که قبلاً فرار کرده بودند، با اطلاع از حمله خالد، دوباره پا به میدان گذاشتند. ناگهان ۲۰۰ نفر مشرک دور پیامبر (ص) را گرفتند، در حالی که کسی از مسلمانان، اطراف آن حضرت نبود. آن‌ها شروع کردند به پرتاب سنگ و تیر به طرف پیامبر (ص). آن حضرت با شمشیر می‌زد و گروهی از آن‌ها عقب‌نشینی کرده و افراد پشت سر سنگ می‌زدند. اگر ۲۰۰ نفر با شمشیر برای جنگ یک نفر بیایند، شاید بشود با آن‌ها مقابله کرد، ولی اگر با سنگ و کلوخ باشند، مقابله امکان ندارد. چنانچه گفته‌اند، تعدادی از سنگ‌ها به زره پیامبر (ص)

خورد و حلقه زره در استخوان سر آن حضرت فرو رفت. از همه جوانب به پیامبر (ص) سنگ می‌خورد؛ حتی دندان‌ها و پیشانی آن حضرت نیز در این سنگباران شکست. پیامبر اسلام (ص) روی زانو افتاده بوده و خونریزی داشت. در این شرایط بود که یک نفر فریاد زد: «پیامبر (ص) کشته شد!» بر اثر این شایعه، مسلمانان فرار کردند.

ایثار بی‌نظیر امیرالمؤمنین (ع) در دفاع از پیامبر (ص)

امیرالمؤمنین (ع) می‌دانست که جان پیامبر اکرم (ص) در معرض خطر است؛ از همین رو، با این‌که آن سوی جمعیت بود، به سمت پیامبر (ص) می‌رفت تا آن حضرت را پیدا کند. علی (ع) در بین راه که عبور می‌کرد، هر کس که او را می‌دید، ضربه‌ای به او می‌زد، ولی آن حضرت توجهی نمی‌کرد. همه توجهش به این بود که به پیامبر (ص) برسد. موقعی خودش را به پیامبر (ص) رساند که تقریباً آخرین رمق مقاومتی در زانوانش بود. امیرالمؤمنین (ع) شروع کرد به عقب دادن حلقه محاصره. هفتاد ضربه در این میان به ایشان خورد. (البته «هفتاد» در اینجا به معنای عدد کثرت است. به قدری زخم بر بدن مبارک ایشان وارد شده بود که وقتی بعد از جنگ می‌خواستند زخم‌ها را بدوزند، هر زخمی را که می‌دوختند، زخم کنار آن باز می‌شد).

بالأخره حلقه محاصره کنار رفت. در اینجا امیرالمؤمنین (ع) در ذهن‌ها ماند. شمشیر ذوالفقار هم این‌جا برای آن حضرت آورده شد. ذوالفقار شمشیر معجزه‌آسایی بود که هرگز کند نمی‌شد. گفته‌اند: آن شمشیر از تمام موانع عبور می‌کرد و هر زمان آن حضرت با ذوالفقار می‌زد، زره و صاحب زره را دو نیم می‌کرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

تأثیر جنگ احد در سپاه اسلام و سپاه شرک

چنانچه در جلسات گذشته گفتیم، جنگ احد مقبولیت‌های قبلی پیامبر اسلام (ص) را از بین برد. موقعی که پس از این جنگ، مشرکین به مکه بازگشتند، حالت پیروزمندانه داشتند و از یاسی که در جنگ بدر به آن‌ها دست داده بود، درآمدند. مشرکان در جنگ بدر تقریباً به این نتیجه رسیده بودند که نمی‌شود پیامبر (ص) را شکست داد، زیرا آن حضرت در جنگ بدر اصلاً زخمی نشد، در حالی که تمام هدف مشرکان، کشتن ایشان بود. اما در جنگ احد تا یک قدمی کشتن پیامبر (ص) جلو رفتند.

برعکس، در این طرف، وقتی جنگ احد تمام شد و پیامبر اکرم (ص) به مدینه بازگشت، آن حضرت هیچ نیروی جنگنده‌ای نداشت. مسلمانانی که پای کار بودند، همه زخمی بودند. از طرفی، در شهر مدینه ابزار نبرد شهری وجود نداشت. اما در مقابل، ابوسفیان ضربه‌ای نخورده بود و تنها چند نفر از نیروهایش کشته شده بودند. اگر مشرکان در این برهه به مدینه حمله می‌کردند، همه چیز را نابود می‌کردند. موقعی که آن‌ها از مدینه دور شده و به سمت مکه باز می‌گشتند، به این فکر افتادند که چه شد ما از منطقه برگشتیم. این‌که چرا بعد از مجروح شدن پیامبر اکرم (ص) و مطلع شدن مشرکین از زنده بودن آن حضرت، منطقه را ترک کرده‌اند، سؤالی بود که خود ابوسفیان هم جواب آن را نمی‌دانست و هیچ عامل ظاهری نداشت!

اشاره‌ای به قضایای یمن

نصرت و مدد الهی در بعضی مواقع به صورتی است که کسی اصلاً متوجه نمی‌شود و بعضی از قضایا را انسان نمی‌تواند با معادلات ظاهری تحلیل کند. در قضایای اخیر (۱) بعضی‌ها سؤال می‌کنند که چرا یمنی‌ها عربستان را نمی‌زنند؟

در پاسخ می‌گوییم: باید به این مطلب توجه کرد که عربستانی‌ها ساخته یهود هستند. در جلسات گذشته بیان کردیم که سلسله آن‌ها یهود بوده است. قرآن مجید صفتی را درباره یهود به کار برده که در مورد هیچ فرد یا گروه دیگری به کار نبرده است و آن «تحریف» است. تحریف یعنی وارونه نشان دادن قضایا. این کار تخصص یهود است و ابزار آن را هم داراست.

برای روشن شدن مطلب، یک نمونه تاریخی را می‌آوریم: در جنگ صفین، هاشم بن مرقال، برادرزاده سعد بن ابی‌وقاص حضور داشت. پدرش، مرقال برادر سعد بود و در حال شرک مرد یا کشته شد؛ اما خود هاشم مستبصر، و طرفدار امیرالمؤمنین (ع) شد. او که در جنگ صفین در رکاب علی (ع) می‌جنگید، می‌گوید: جوانی از اهل شام را دیدم که مبارز می‌طلبید. در بین صفوف شمشیر می‌زد و می‌گفت: امروز علی را که نماز نمی‌خواند، می‌کشم. هاشم می‌گوید: شمشیر را غلاف کرده و به او نزدیک شدم تا با او صحبت کنم. گفتم: تو این علی را که می‌گویی نماز نمی‌خواند، می‌شناسی؟ گفت: بله؛ علی رئیس همین جنگ است. گفتم: می‌دانی که او داماد پیغمبر (ص) است؟ گفت: پیغمبر (ص) کسی را که نماز نمی‌خواند، داماد خودش می‌کند؟! سپس از همسر علی (ع) پرسید: گفتم: فاطمه (س).

گفت: این شوهر فاطمه (س) است؟! گفتم: می‌دانی که این اولین فردی است که مسلمان شده؟ گفت: نه. هاشم می‌گوید: در ادامه، آن جوان شامی از من پرسید: تو کیستی؟ گفتم: من هاشم، پسر مرقال که برادر سعد بن ابی‌وقاص بود، هستم. گفت: در سخنان صدافت می‌بینم؛ ولی آن علی که به ما معرفی کرده‌اند، این نیست!

بنابراین، زمانی که دستگاه تحریف می‌تواند از علی بن ابی‌طالب (ع) یک بی‌نماز درست کند، آیا با این رسانه‌ای که در دنیا هست، نمی‌تواند بگوید یمنی‌ها به دنبال این هستند که کعبه را خراب کنند؟!

در سال ۶۶ در حرم امن الهی ۴۰۰ نفر از حجاج ایرانی را شهید کردند و در جهان اسلام، هیچ کس اعتراض نکرد، چون به همه دنیا اعلام کردند که ایرانی‌ها در حرم امن الهی اراده الحاد داشتند و می‌خواستند کعبه را تخریب کنند! همین تحریف را جریان یهود برای یمنی‌ها در حال اجرا کردن است که یمنی‌ها ملحدینی هستند که می‌خواهند مکه و مدینه را خراب کنند!

وقایع بعد از جنگ احد

پس این‌که چرا ابوسفیان ادامه درگیری با مسلمانان را رها کرده و رفت، خودش هم نفهمید. بالأخره مشرکان به منطقه‌ای در آن طرف حمراء الاسد رسیده و سپس تصمیم گرفتند به سوی مدینه بازگردند. برای بازگشت، نیاز به اطلاعات داشتند که الآن اوضاع مدینه چگونه است؟

مطلبی را قبلاً گفته و الآن تکرار می‌کنیم که پیامبر اکرم (ص)، راه کاروان‌های تجاری مربوط به مشرکین عادی را نبسته بود؛ بلکه آن حضرت راه کاروان تجارتی قریش را که در حال رفتن به شام بود تا درآمد کسب کرده و با آن درآمد، اسلحه و مزدور خریده و به مدینه حمله کند، بست. یکی از دلایل ما بر ادعای مذکور این جریان است:

شخصی به نام نعیم بن مسعود اشجعی، تاجر مکی بود. موقع برگشت از سفر تجاری شام، زمانی که همراه کاروانش به نزدیکی‌های مدینه رسید و فهمید که در جریان جنگ احد، سپاه اسلام در مقابل ابوسفیان دچار شکست شده است، کاروان را نگه داشت و به دیدار پیامبر اسلام (ص) رفت. گفت: هر چند من مشرکم، ولی اهل مبارزه با شما نیستم و شما را دوست دارم. از این وضعیتی هم که پیش آمده است ناراحتم. آیا از دست من برای شما کمکی برمی‌آید؟ پیامبر (ص) فرمودند: ما این‌جا نیازی به شما نداریم؛ اما اگر در راه مکه ابوسفیان را دیدی که می‌خواهد دوباره به این منطقه حمله کند، اگر توانستی، او را از تصمیمش منصرف کن.

نعیم قبول کرد و رفت. زمانی که حمراء الاسد رسید که ابوسفیان منتظر کاروانی بود که از آن، اوضاع مدینه را بپرسد. از نعیم پرسید: اوضاع مدینه چگونه بود؟ نعیم پاسخ داد: ابوسفیان! فرار کن؛ همه افرادی که محمد را در جنگ، تنها گذاشته بودند، ناراحت و پشیمان شده و حالا اسب و شتر و اسلحه آورده و هماهنگ و یکپارچه‌اند. من سپاهی را دیدم که زمین زیر پایشان می‌لرزد. فرار کن و برو. ابوسفیان توصیه او را قبول کرد که از آن‌جا فرار کند.

یک کاروان تجاری از سمت مکه به شام می‌رفت. ابوسفیان به آن‌ها گفت: پیغامی دارم که اگر آن را به محمد برسانید، در بازگشت چندین بار شتر گندم به شما می‌دهم. پیغام این است که به او بگویید: ابوسفیان با حالت غضب به سمت شما می‌آید و می‌خواهد شما را از بین ببرد.

پس از دیدار پیامبر اسلام (ص) با نعیم بن مسعود، جبرئیل بر آن حضرت نازل شده و گفته بود: یا رسول الله! ابوسفیان را تعقیب کن. پیامبر (ص) گفت: با چه کسانی به تعقیب او بروم؟ جبرئیل پاسخ داد: با تمام افرادی که دیروز فرار نکردند.

افرادی که روز قبل این ماجرا فرار نکرده بودند، هفتاد نفر مجروح بودند. یکی از آنها علی بن ابی طالب (ع) بود؛ به قدری زخم خورده بود که مسلمانان نمی‌توانستند زخم‌های ایشان را بدوزند.

بالآخره ندا داده شد که هر کس فرار نکرده و مانده است، برای جهاد بیاید. دو نفر از بچه‌های انصار بودند که برادر بوده و هر دو زخمی شده بودند. یکی از آنها به دیگری گفت: این ندا را تو هم می‌شنوی؟ جواب داد: بله. گفت: ما با این وضعیت، چگونه می‌توانیم بجنگیم؟ آن دیگری جواب داد: به تنهایی که قدرت بر بلند شدن نداریم؛ ولی دو نفری می‌توانیم. به هر حال آن دو مجاهد بلند شده و آماده جهاد شدند. همه هفتاد نفری که مانده بودند، خصوصیتشان این‌گونه بود.

ابوسفیان به سمت مکه فرار کرد. از آن طرف، کاروانی که از مکه به شام می‌رفت، پیغام او را به سپاه اسلام رسانید. مسلمانان گفتند: مقاومت کرده و می‌ایستیم: «الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» (آل عمران/۱۷۳). سپاه اسلام حرکت کرده و به منطقه حمراء الاسد رسید؛ اما دیدند که ابوسفیان فرار کرده است. پیامبر (ص) آنها را راهنمایی کرد تا با پول‌هایی که داشتند، معاملاتی در آن منطقه انجام داده و بر اثر آن، سود فراوانی بردند.

جنگ با بنی‌نضیر

ابوسفیان با امید به مکه بازگشت و ستادی برای هماهنگی نیروها جهت تهاجم به مدینه تشکیل داد. اما در مدینه، روحیه شکست ایجاد شده بود؛ و از طرفی یهود، بنی‌نضیر را فعال کرده و دستور داد تا اوضاع را به هم بریزند. بر اثر اقدامات بنی‌نضیر، پیامبر اسلام (ص) در صدد برآمد که با آنها بجنگد؛ اما همه پیشنهاد صلح می‌دادند و می‌گفتند: با بنی‌نضیر وارد جنگ نشو. سوره حشر در اینجا نازل شد.

جنگ با بنی‌نضیر، برای مدینه خیلی گران تمام شد. بین اهالی شهر اختلاف افتاد. به پیامبر (ص) هم می‌گفتند: داریم محاصره می‌شویم؛ اما آن حضرت به آنها توجهی نمی‌کرد.

آمادگی برای جنگ با بنی‌قریظه

بعد از شکست بنی‌نضیر، ابوسفیان جنگ را با بنی‌قریظه، گروه سوم از یهودیان مدینه هماهنگ کرد. (بعد از پیروزی پیامبر اکرم (ص) در بدر، بنی‌قینقاع حمله کرد. پس از شکست مسلمانان در احد، بنی‌نضیر وارد عمل شد. این بار هم، مکه با بنی‌قریظه عملیات را هماهنگ کرد).

ده هزار نیرو با روحیه بالا و پول زیاد در مدینه جمع شدند که هدفشان هم کشتن پیامبر اسلام (ص) بود. به پیامبر (ص) خبر دادند که این‌ها می‌خواهند حمله کنند. آن حضرت، بزرگان اصحاب را جمع کرد و درباره شیوه دفاع، از آنها مشورت خواست. گفتند: یا رسول الله! دفعه قبل، تاوان نظر دادنمان را دادیم؛ دیگر نظر نمی‌دهیم. اگر پیامبر (ص) خواستار تعبد افراد در مورد امور حکومتی می‌شد، مقصر شکست‌ها را آن حضرت می‌دانستند. رهبران الهی به مردم میدان می‌دهند. البته ممکن است با این میدان دادن، افراد جامعه به زمین بخورند؛ ولی او اوضاع را طوری کنترل می‌کند که این زمین خوردن، باعث از بین رفتن نشود، بلکه سبب رشد گردد.

سلمان در زمان پیدایش پیامبر اکرم (ص) از ساسانیان، و پدر و مادرش هم درباری بودند. سیر حوادث، سلمان را به یک برده تبدیل کرده بود؛ برده یک یهودی در مدینه. بعدها با امر پیامبر (ص) خودش را از صاحبش خرید. سلمان در این جنگ (بنی‌قریظه) در کنار پیامبر (ص) بود و نظری داد مبنی بر این‌که در ایران وقتی دشمن با نیروی زیاد حمله می‌کرد و توان مقابله با آن نبود، جنگ را فرسایشی می‌کردند؛ یعنی کانال می‌کنند و دشمن را آن طرف کانال نگه می‌داشتند. دشمن به قدری آن‌جا می‌ماند تا غذایش تمام می‌شد و می‌رفت. پیامبر اسلام (ص) نظر سلمان را تأیید و آن را اجرا نمود. البته مسلماً آن حضرت به این شیوه‌ها آگاهی کامل داشت، ولی چه بسا اگر خودشان این نظر را می‌دادند، مورد پذیرش واقع نمی‌شد.

۱. اشاره به حمله عربستان به یمن که اوایل سال ۱۳۹۴ اتفاق افتاد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جنگ احزاب

بعد از این که مشرکین در جنگ احد پیروز شده و حالت امید پیدا کردند، احزاب شکل گرفت. ابوسفیان ستادی را ایجاد، و همه را برای جنگ علیه پیامبر اسلام (ص) با سرمایه مشترک متحد کرد. البته این بار با یهود بنی قریظه قرار گذاشتند عملیات همزمان انجام دهند.

زمانی که به مدینه رسیدند، با خندق مواجه شده و در نتیجه، به جنگ فرسایشی مبتلا شدند. آن ها نمی توانستند جنگ فرسایشی را زیاد تحمل کنند، چرا که پر خور بودند؛ برخلاف مردم مدینه که با اقل امکانات زندگی می کردند.

آذوقه کفار به تدریج تمام شد. برای اسب هایشان علف نداشتند. هر چه شتر داشتند، سر بریده و خوردند. از داخل مدینه هم نتوانسته بودند که چیزی را مصادره کنند. در نتیجه از نظر تدارکاتی در مضیقه قرار گرفتند. از طرفی، هر دو طرف درگیری در طول این محاصره بر اثر تیراندازی زخمی می دادند.

عمر بن عبدود از خندق عبور کرد. البته پریدن از خندق، امکان پذیر نبود، ولی مسلمانان موقع حفر خندق، به علت این که خودشان هم باید از مدینه خارج می شدند، در فاصله های معینی معبرهایی را خالی نکردند، و سرپلهایی ایجاد نمودند که فقط یک فرد پیاده می توانست از آن ها رد شود. سپس نفراتی را در آنجا قرار داده و بستند. عمرو بن عبدود از یکی از همین سرپل ها به این طرف آمد و مبارز طلبید. هدف او کشتن پیامبر (ص) بود. مسلمانان در برابر او صف آرایی کردند، اما کسی جلو نمی رفت. امیر المؤمنین (ع) فرمود: یا رسول الله! اجازه بده تا من به جنگ او بروم. پیامبر (ص) اجازه نداد. بار دوم، باز امیر المؤمنین (ع) درخواست کرد و پیامبر (ص) اجازه نداد؛ ولی بار سوم، به او اذن داده شد. امیر المؤمنین (ع) رفت و پیروز شد. افرادی هم که با عمرو بن عبدود آمده بودند، فرار کردند و چون سرپل بسته بود، مجبور شدند از خندق بروند که در آنجا هم گیر کردند.

کشته شدن عمرو بن عبدود برای مشرکین گران تمام شد. او آخرین حربه آن ها بود. ابوسفیان گفت: به هر نحو ممکن، باید امشب سرپل ها را زده و جلو برویم. برای بنی قریظه هم پیام داد که فردا آماده عملیات باشید.

مأموریت پیامبر (ص) به نعیم بن مسعود

نعیم بن مسعود اشجعی که پس از جنگ احد با پیامبر (ص) اظهار همدردی کرده بود، همراه با احزاب آمده بود. زمانی که اوضاع جنگ را مشاهده کرد، گفت: «ما باطل هستیم». شبانه به محضر پیامبر (ص) رسید و مسلمان شد. چون در شب آمده بود، کسی متوجه آمدنش نشده بود. پیامبر (ص) به او امر نمود: برو و بین مشرکان و بین بنی قریظه اختلاف بینداز تا نتوانند به صورت هماهنگ حمله کنند و ما تنها از یک طرف با آن ها بجنگیم.

از آنجایی که نعیم تاجر بود و با بنی قریظه هم ارتباط داشت، نزد آن‌ها رفته و گفت: من آمده‌ام که به شما نصیحتی کنم؛ اگر ما شکست بخوریم، فرار می‌کنیم و می‌رویم، ولی مسلمانان با شما چه کار می‌کنند؟ آن‌ها گفتند: در این صورت، مسلمین به ما حمله کرده و ما را نابود می‌کنند. نعیم گفت: باید کاری کنید که در صورت شکست، مکان فرار نکنند؛ به آن‌ها بگویید: چند نفر از بزرگان شما همراه شما در این طرف بایستند. اگر بزرگان شما این‌جا باشند، فرار نمی‌کنند.

پس از آن نزد ابوسفیان آمد و گفت: من نزد بنی قریظه بودم. آن‌ها اظهار پشیمانی کرده و با محمد صلح کرده‌اند. مسلمانان هم گفته‌اند که اگر می‌خواهید ما یقین کنیم که شما پشیمان شده‌اید، باید چند نفر از بزرگان مشرکین را بگیرید و به ما بدهید. نعیم به ابوسفیان گفت: مراقب باش که اگر بنی قریظه از شما کسی را خواست، ندهید.

زمانی که سپاه کفر در صدد مشخص کردن زمان عملیات برآمد، بنی قریظه گفتند: ما حمله نمی‌کنیم مگر این‌که این چند نفر را به ما بدهید. آن‌ها هم گفتند: بنی قریظه خائن است؛ ما خودمان موقع صبح حمله می‌کنیم.

انصراف دشمن از ادامه جنگ

شب هنگام طوفان شدیدی به سمت مشرکین به راه افتاد و آتش‌هایی را که روشن کرده بودند، خاموش شد. این واقعه مصادف بود با بهمن‌ماه، و در نتیجه هوا هم سرد بود. ترس و رعب مشرکین را فراگرفت. همه آن‌ها دور هم جمع شدند تا همفکری کنند. در همین وضعیت، پیامبر اسلام (ص) فرمود: یک نفر به سمت لشکر دشمن برود و از آن‌جا خبر بیاورد. کسی از جایش بلند نشد. پیامبر (ص) به حذیفه فرمود که ظاهراً این‌جا نیستی؟ حذیفه گفت: هستم. آن حضرت فرمود: پس چرا بلند نمی‌شوی تا به آن‌جا بروی؟ آن‌جا برو و ببین که چه خبر است.

حذیفه به سمت دشمن رفت و دید که ابوسفیان برای آخرین تصمیم‌گیری همه را جمع کرده است. هوا تاریک بود و کسی حذیفه را نمی‌دید. ابوسفیان گفت: اطرافیان را شناسایی کنید که می‌خواهیم تصمیم آخر را بگیریم. حذیفه پیشدستی کرد و به اطرافیان گفت: تو کیستی؟ آن‌ها هم خودشان را معرفی کردند و بدین ترتیب کسی به او مشکوک نشد.

ابوسفیان در آن جلسه گفت: ما شکست خوردیم. من عملیات انجام نمی‌دهم. سران حاضر در جلسه هم گفتند: اگر تو بروی، ما هم می‌رویم.

حذیفه برگشت و به آن حضرت گفت: این‌ها فرار کردند. پیامبر (ص) به او تأکید کرد که چیزی در این باره به کسی نگوید. تا صبح همه جلو خاکریز به صورت آماده‌باش بودند. موقع صبح که هوا روشن شد، آمده و گفتند: یا رسول‌الله! کسی در طرف دشمن نیست. پیامبر (ص) فرمود: بروید ببینید که نکند در اطراف پنهان شده باشند. امر آن حضرت امتثال، و از خالی بودن اطراف هم اطمینان حاصل شد.

حرکت به سمت بنی قریظه

پس از آن، مسلمانان آمده و نماز ظهر را در مسجد النبی (ص) خواندند. جبرئیل نازل شد و فرمود: نماز عصر را در بنی قریظه بخوانید. پیامبر (ص) به اصحاب امر نمود: اسلحه بردارید؛ می‌خواهیم به

سمت بنی‌قریظه حرکت کنیم. مسلمانان به غیر از تعدادی که حاضر نشدند پیامبر (ص) را همراهی کنند، آمده و بنی‌قریظه را محاصره کردند.

محاصره حدود پانزده روز طول کشید. در نهایت افراد بنی‌قریظه گفتند: بین ما و شما حَکَمی را معین کنید. پیامبر (ص) تعیین حکم را به خود آن‌ها واگذار کرد. گفتند: ما سعد بن مُعَاذ را قبول داریم. پیامبر (ص) از آن‌ها پرسید: آیا هر چه که حُکم کرد، قبول خواهید کرد؟ گفتند: بله؛ به حکم او تسلیم می‌شویم. سعد بن مُعَاذ در جنگ احزاب تیر خورده و رو به شهادت بود. او را آوردند تا بین دو طرف حکم کند. سعد خطاب به مسلمانان گفت: تمام مردان بنی‌قریظه را بکشید و حتی یک نفرشان زنده نماند. زنان و بچه‌ها را هم اسیر کنید. با شنیدن این حکم، بنی‌قریظه به او اعتراض کردند. سعد گفت: حکم همین است؛ شما در سه نبرد خیانت کردید. پیامبر (ص) هم به سعد فرمود: این، حکم خدا در عرش اعلا بود که تو به زبان جاری کردی.

به این ترتیب، مسأله یهود بنی‌قریظه هم حل شد و در مدینه دیگر یهودی نماند.

پیامبر اسلام (ص) پس از جنگ احزاب فرمود: بعد از این، مشرکان با ما نمی‌جنگند، چون حداکثر نیرویشان را در این برهه آورده بودند و دیگر نیرویی ندارند.

فتح خیبر به دست علی (ع)

یهود در آن زمان مشرکین را از دست داده بود، و به همین جهت، به صورت مستقل عملیاتی را شروع کرد. آن‌ها در خیبر که یک پادگان با استحکامات قوی بود، نیروهایشان را به عدد لازم جمع کردند. آماری که از تعداد نفرات یهود در این جنگ گفته شده است، متفاوت است و تا بیست هزار نفر گفته‌اند.

پیامبر اکرم (ص) روز اول محرم به منطقه خیبر وارد شد. چون در محرم جنگ حرام است، آن‌ها باور نمی‌کردند که آن حضرت در ماه حرام حمله کند. البته باید توجه داشت: جنگ ابتدایی در ماه حرام حرمت دارد، نه جنگ دفاعی.

سپاه اسلام قلعه به قلعه جنگید و همه را فتح کرد تا این‌که به قلعه آخر به نام قلعه قُموص رسید؛ ولی این قلعه فتح نمی‌شد و این‌جا عملیات قفل شده بود. یهود در بالای کوه دیوار کنده و در جلو دیوار هم خندق حفر کرده بود.

صبح اول وقت، پیامبر اسلام (ص) به ابوبکر فرمود: این پرچم را بگیر و قلعه را فتح کن. ابوبکر رفت، ولی بعد از مدتی برگشت و گفت: تیراندازی از سمت دشمن زیاد است؛ نمی‌شود قلعه را فتح کرد.

بعد از ناکامی ابوبکر در فتح قلعه، این بار پیامبر (ص) خطاب به عمر فرمود: برو و قلعه را فتح کن. عمر رفت، اما زودتر از ابوبکر بازگشت!

وقت گذشت و زمانی شد که ساعت عملیات آن روز به پایان رسیده بود. پیامبر اسلام (ص) فرمود: «لَأَعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ كَرَّارًا غَيْرَ قَرَّارٍ لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ» (بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۳).

موقع صبح به پیامبر (ص) گفتند: پرچم را به چه کسی می‌دهی؟ این‌جا یک مصداق کامل برای تمام آیات ولایت بود: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»

(مائده/۵۵)؛ «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (بقره/۱۶۵)؛ ... هر چه اوصاف خوب دارد، پیامبر اکرم (ص) در همین یک جمله فرمودند: «لَأَعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ ...»؛ خدا و پیامبرش محبوب این شخص است و او هم محبوب خدا و پیامبرش.

بالآخره پیامبر (ص) فرمود: علی را بیاورید. گفتند: «چشمان علی دچار تراخم شده است». ۱۵ روز بود که علی (ع) می‌جنگید. خاک چشمان ایشان را گرفته بود. گفته‌اند: پیامبر (ص) از آب دهانش به چشمان علی (ع) کشید و تراخم چشم‌ها برطرف شد.

قلعه‌ای که به قول بعضی از اصحاب فتح‌نشده بود، به دست علی (ع) فتح شد. طبق نوشته همه مورخین، آن حضرت از خندق عبور کرده و در سنگی قلعه را از جا کند. قضیه فتح خیبر به دست امیرالمؤمنین (ع) به قدری مشهور است که جهان اهل سنت، آن حضرت را به خیبرش می‌شناسند.

خدای متعال در این قضیه می‌خواست اعجاز را به دست علی (ع) نشان دهد. شخصی در زمان حکومت امیرالمؤمنین (ع)، آن حضرت را دید که وقتی می‌خواست نان خشک را شکسته و بخورد، زورش نرسید و مجبور شد با سر زانو بشکند. آن شخص گفت: علی! پیر شدی؛ نتوانستی نان را با دست بشکنی، در حالی که با همین دست، در قلعه خیبر را کندی. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: من آن را با زور جسمانی از جا نکنم؛ بلکه با قدرت رحمانی و الهی توانستم آن کار را انجام دهم. سپس آن حضرت از آن شخص پرسید: کندن در عجیب بود؟ پاسخ داد: بله؛ خیلی عجیب بود. امام (ع) فرمود: آیا عجیب‌تر از این آن‌جا نبود؟ گفت: چه چیزی؟ آن حضرت فرمود: موقع کنده شدن در، سرپل خراب شده بود؛ چه کسی در را نگه داشت تا بقیه رد شوند؟ من نگه داشتم تا بقیه از روی آن رد شوند. امیرالمؤمنین (ع) دوباره پرسید: عجیب‌تر از این ندیدی؟ گفت: چه بود؟ آن حضرت فرمود: مگر آن‌جا خندق نکرده بودند؟ خندق گود بود و اگر کسی داخل آن می‌رفت، برای بالا آمدن باید نردبان می‌گذاشت؛ زمانی که من ایستادم و در را نگه داشتم تا آن‌ها از روی پل رد شوند، پای من کجا قرار گرفته بود؟ آن شخص پرسید: کجا؟ امام (ع) فرمود: روی دوش ملانک!

بالآخره با فتح قلعه مذکور، خیبر سقوط کرد و فدکی‌ها هم وقتی این قضیه را شنیدند، تسلیم شدند. به این ترتیب، نه مشرکان مکه توان عملیات علیه مسلمانان داشتند و نه یهودی‌ها.

فتح خیبر اوضاع مدینه را عوض کرد و پول زیادی به آن سرازیر شد و در نتیجه حکومت پیامبر (ص) از نظر مالی پیشرفت قابل توجهی کرد.

عملیات مشترک دشمنان

در این برهه، منافقین و یهود و مشرکین، یک عملیات مثلث را طراحی کردند. منافقین در مدینه رشد کرده بودند، اما مشرکین مکه خودشان نمی‌توانستند عملیات ابتدایی داشته باشند، هر چند می‌توانستند به سایر دشمنان اسلام کمک کنند. یهودی‌ها هم مثل مشرکین نمی‌توانستند عملیاتی انجام دهند، اما توان خدعه و نیرنگ را داشتند. این سه گروه، عملیات مشترکی را به این صورت برنامه‌ریزی کردند که در تبوک تظاهر به عملیات کنند و در نتیجه، مسلمانان مجبور شوند مثل جریان خیبر از مدینه بیرون بیایند. و با توجه به این‌که فاصله مدینه تا تبوک زیاد بود (۷۰۰ کیلومتر)، نقشه این بود که با بیرون آمدن مسلمانان از مدینه و دور شدن از آن، مکه‌ای‌ها حمله کنند و مدینه را بگیرند. منافقین هم در این میان، در مدینه شورش کرده و همراه مشرکین بجنگند تا نیروهای داخل مدینه را از بین برده و در نتیجه، مدینه سقوط کند. از این طرف می‌خواستند با رسیدن مسلمانان به تبوک، عملیات تاکتیکی انجام

داده و سپاه اسلام از آن منطقه برگردد؛ و چون جایی نداشتند و مدینه از آن‌ها گرفته شده بود، مغلوب می‌شدند.

صلح حدیبیه

پیامبر اکرم (ص) توسط جبرئیل از طرح دشمنان با خبر شدند. اعلام عمومی دادند که می‌خواهیم به عمره برویم. مسلمانان گفتند: این کار ممکن نیست، چرا که مکه دست مشرکین است. پیامبر (ص) در پاسخ به آن‌ها فرمود: ما صرفاً جهت زیارت خانه می‌رویم و کار دیگری نداریم.

طبق نقل مورخان، ۱۸۰۰ نفر آماده همراهی پیامبر (ص) در سفر عمره شدند. پیامبر (ص) به مسلمانان امر نمود: سلاح هم با خودتان بردارید. گفتند: ما مُحَرَّم هستیم. (مُحَرَّم حق حمل سلاح ندارد و این دستور، مختص شریعت اسلام نیست، بلکه قانون عمومی احرام است). آن حضرت فرمود: سلاح را در بار شترها بگذارید. آنچه که برای محرم حرام است، حمل سلاح است، ولی گذاشتن در شتر و بار بدون اشکال است.

۱۰ روز بود که مسلمانان در راه بوده و خسته شده بودند. نزدیک حدیبیه که رسیدند، ابوسفیان از آمدنشان مطلع شد. مأموری فرستاد تا مطمئن شود آن‌ها واقعاً برای عمره آمده‌اند. وقتی مطمئن شد، گفت: نباید بگذاریم داخل مکه شوند. خودش را به کاروان مسلمانان رساند و گفت: حق ندارید وارد مکه شوید؛ این شهر متعلق به ماست. پیامبر اسلام (ص) فرمود: راه خدا را نبند؛ ما قصد عمره داریم. ابوسفیان دوباره گفته خود را تکرار کرد. پیامبر (ص) این بار فرمود: اگر ممانعت کنی، به زور وارد خواهیم شد. گفت: اسلحه ندارید تا به زور وارد شوید. آن حضرت فرمود: بار شترها اسلحه است. ابوسفیان گفت: همراهانت تمایل به جنگ ندارند. با شنیدن این سخن، پیامبر (ص) خطاب به مسلمانان فرمود: آیا در این وضعیت حاضر به جنگ هستید؟ گفتند: اگر تو امر کنی، بله. آن حضرت فرمود: بیایید و بیعت کنید.

زمانی که ابوسفیان آمادگی مسلمانان را برای جنگ دید، از آنجایی که خودش اصلاً نیرو و آمادگی نداشت، پیشنهاد صلح را داد. پیامبر (ص) قبول کرد و دستور داد تا معاهده‌ای نوشته شود: «از این به بعد، باهم نجنگیم و به هم حمله نکنیم. در جنگ علیه هم، با کسی متحد نشویم. اگر کسی از ما به شما پناهنده شد، باید او را برگردانید، اما اگر کسی از شما به ما پناهنده شد، ما او را برنمی‌گردانیم. هر کس علیه این قرارداد عمل کند، طرف مقابل حق دارد که بیاید و سرزمین او را بگیرد».

معاهده امضا شد. منافقین متوجه شدند که با این صلح برایشان مشکل پیش می‌آید. به پیامبر (ص) گفتند: مگر قرار نبود که ما به مسجدالحرام برویم؟ آن حضرت فرمود: من نگفتم که امسال می‌رویم؛ فعلاً از احرام در آیید.

جنگ تبوک

به این ترتیب، مسلمانان به مدینه بازگشتند. یهودی‌ها که از بسته شدن قرارداد بین مشرکان و پیامبر (ص) بی‌اطلاع بودند، تظاهر به حمله را شروع کردند. پیامبر اسلام (ص) دستور حرکت به سمت تبوک را صادر کرد. در پی این دستور، منافقان که خیال می‌کردند طرحشان در حال اجرا شدن است،

خوشحال شدند؛ اما بر خلاف انتظار، پیامبر (ص) به علی (ع) امر نمود که به همراه لشکر اسلام نیاید. اگر علی (ع) در مدینه می‌ماند، کسی جرأت کودتا نداشت.

منافقان شروع به جوسازی کردند که چون علی دامادش هست و راه هم طولانی، به همین دلیل، او را به همراه خود نمی‌برد.

در خروجی مدینه امیرالمؤمنین (ع) خود را به پیامبر (ص) رسانید و فرمود: این‌ها می‌گویند که شما برای من امتیاز قائل شدید. پیامبر اسلام (ص) فرمود: نه؛ من چنین کاری نکرده‌ام. علی (ع) دلیل به همراه نبردن خود را جویا شد. پیامبر (ص) فرمود: در مدینه قرار است مانند اردوگاه موسی (ع) بحران شود. وقتی موسی (ع) به کوه طور می‌رفت، می‌دانست که بحران سامری انجام خواهد شد؛ از این رو به هارون (ع) گفت: تو به همراه من نیا؛ اگر بیایی، اردوگاهی نمی‌ماند. امیرالمؤمنین (ع) این مطالب را می‌دانست؛ اما سخن پیامبر (ص) باعث شد دیگران هم متوجه شوند.

مسلمانان به سمت تبوک حرکت کردند و موقعی که به آن منطقه رسیدند، یهودی‌ها فرار کردند. به این ترتیب، تبوک فتح شد و سپاه اسلام به سمت مدینه بازگشت.

یهودی‌ها منتظر این خبر بودند که پیامبر (ص) به مدینه بازگشته است، و بنا بر نقشه قبلی، چون قرار بود مدینه هم از دست آن حضرت گرفته شود، آن‌ها حمله کنند؛ ولی هر چه منتظر شدند، خبری نیامد. پیک فرستاده و متوجه شدند که عملیات به هم خورده و تبوک را هم از دست داده‌اند.

فتح مکه

وقتی ابوسفیان متوجه شد بازی خورده است، قرارداد را نقض کرد. پیامبر اسلام (ص) فرمود: آماده باشید؛ می‌خواهیم برویم و مکه را بگیریم. در این جریان، با این‌که مسلمانان مسلح بودند، اما مکه مسلحانه فتح نشد، چون هر کس می‌خواست مقابل سپاه اسلام بایستد، پیامبر (ص) قرارداد را به او نشان می‌داد و مُحِق بودن آن حضرت آشکار می‌شد.

جنگ مَوتَه

با فتح مکه، کمر یهود شکست. فقط مَوتَه مانده بود که اگر پیامبر اسلام (ص) آن منطقه را هم می‌گرفت کار تمام بود. دشمنان، مَوتَه را با نیروهای روم عملیاتی کرده و مسلح شدند. پیامبر (ص) در صدد مقابله با آن‌ها برآمد؛ اما نفاق در مدینه به اوج خودش رسیده بود و آن حضرت نمی‌توانست مدینه را ترک کند؛ از این رو، جعفر بن ابی‌طالب، برادر امیرالمؤمنین (ع) را به مَوتَه فرستاد. جعفر، از نیروهای بصیر و سلحشور بود. او به همراه زید بن حارثه که فرزند پیامبر (ص) محسوب می‌شد، با سه هزار نیرو به مَوتَه رفتند و در مَوتَه جنگیدند. ولی طرف مقابل پنجاه هزار نفر بودند. عده زیادی از مسلمانان، از جمله سه فرمانده از آن‌ها به شهادت رسیدند.

خالد بن ولید، سپاه اسلام را فراری داد؛ در حالی که حق نداشتند فرار کنند. وقتی پیامبر (ص) دستور داده است که بروید و بجنگید، بایستی تا آخرین نفر می‌ماندند و در این راه، جان خود را نثار می‌کردند.

مسمومیت پیامبر (ص)

سپاه اسلام در سال نهم در موته شکست خورد. پس از این که پیامبر اسلام (ص) یک سال بعد (سال دهم) از حجةالوداع بازگشتند، دستور آماده‌باش دادند که بروید و موته را آزاد کنید. تجمع نیرو برای رفتن به موته، با تب آن حضرت مصادف شد. این که چرا پیامبر (ص) تب کردند، خیلی پیچیده است. چه شد که آن حضرت تب کردند؟ و چرا آن زمان؟ درست است که ایشان از اتمام عمر خود خبر می‌دادند، ولی نه به این سرعت. آیا به آن حضرت سم دادند؟ که البته مؤیدی هم از روایات در این مورد داریم: «ما منّا الا مسموم او مقتول». در تاریخ هم نوشته‌اند که یک زن یهودی ایشان را مسموم کرد. این یهودیه چه کسی بود؟ گفته‌اند: وقتی خیبر فتح شد، یک زن یهودیه گوسفندی را سرخ کرد و آورد. پیامبر (ص) مقداری در دهان گذاشته و بیرون انداخت. سپس فرمود: این گوسفند می‌گوید: من مسموم هستم. زن را گرفته و از او پرسیدند: این گوسفند مسموم است؟ جواب داد: بله. گفتند: برای چه این کار را کردی؟ گفت: من تردید داشتم که این شخص، پیغمبر است؛ از این رو گفتم: گوسفند را مسموم می‌کنم و می‌فرستم؛ اگر پیغمبر باشد، گوسفند به او می‌گوید و اگر پیغمبر نباشد، از شرش راحت می‌شویم. حالا فهمیدم که او پیغمبر است.

گفته‌اند: سم این لقمه‌ای که آن حضرت در دهان گذاشت، در بدنش باقی ماند تا این که ایشان را از پا درآورد.

سخن ما این است که یک فرمانده عادی هم این کار را نمی‌کند؛ چرا که دستور حفاظتی است که در منطقه دشمن، چیزی را تا مطمئن نشوید که مسموم نیست، نخورید. آیا امکان دارد در این منطقه آلوده به دشمن، پیامبر (ص) که تمام اصول حفاظتی را رعایت می‌کرد، این قدر بی‌احتیاطی کند؟ یقیناً این داستان جعلی است. جعل شده است تا برخی قضایا در تاریخ پنهان بماند. دو چیزی که ان شاء الله زمان ظهور حضرت بقیة الله (عج) آشکار می‌شود، یکی محل قبر حضرت زهرا (س) و دیگری قاتل پیامبر (ص) است.

بسم الله الرحمن الرحيم

چون یک سلسله از مباحث را در دوره‌های قبل گفته‌ایم، نمی‌خواهیم مجدداً آن‌ها را تکرار کنیم. در صدد آن هستیم که بحث هر چه سریع‌تر به دوران بعد از پیامبر (ص) و بعد از امام حسین (ع) برسد.

اقدامات پیامبر (ص) برای افشای ماهیت جریان نفاق

برخی از منافقین تلاش می‌کردند که خود را به عنوان نفر دوم اسلام معرفی کنند؛ از این رو پیامبر اکرم (ص) در صدد افشای ماهیت واقعی آنان بود. البته آن حضرت نمی‌توانست این مسأله را صراحتاً بگوید؛ اما در بعضی از مواضع، آنان را در معرض معرفی قرار می‌داد که مسلمانان به یک واقع‌بینی برسند؛ چنان‌که در جنگ خیبر، ابتدا پرچم را به دست یکی از صحابه داد و به او فرمود: برو و قلعه را فتح کن. پیامبر اسلام (ص) می‌دانست که او این کار را نمی‌کند و تنها هدفش از این مأموریت، امر یاد شده بود.

پیامبر اکرم (ص) از همان زمانی که دعوت را علنی کرد، به وجود جریان نفاق آگاهی داشت، و به همین دلیل، دو خط را در اقدامات خود پی‌گیری نمود که یکی از آن‌ها مثبت و دیگری منفی بود. مثبت این بود که علی‌الدوام علی بن ابی‌طالب (ع) را در معرض معرفی و شناسایی مردم قرار می‌داد. حرکت و مبارزه منفی هم گاهی به این بود که دستور می‌داد در خانه جریان نفاق به طرف مسجد بسته شود؛ گاهی هم به جواب رد در مورد خواستگاری آن‌ها از زهرای مرضیه (ع) بود؛ و گاهی هم آن‌ها را به کارهایی وارد می‌کرد که دیگران بفهمند این فرد، توانایی آن کارها را ندارد؛ مثل قضیه اعطای پرچم در جنگ خیبر که به آن اشاره کردیم. موقعی که پیامبر اکرم (ص) به کسی مأموریت داده و بگوید: برو و فلان منطقه را فتح کن، چنین کسی یا باید آن‌جا را فتح کند و یا در آن راه شهید شود. اما دیگر حق برگشتن ندارد؛ اگر برگشت، از امر رسول‌الله (ص) سرپیچی کرده است. بنابراین زمانی هم که بعضی از صحابه برگشته و گفتند: نمی‌شود قلعه را فتح کرد، مسلمانان اگر فقیه بودند، باید می‌فهمیدند که نفر دوم اسلام بودن برای چنین اشخاصی معنا ندارد.

از دیگر مواضعی که پیامبر اسلام (ص) با حرکت و مبارزه منفی می‌خواست ماهیت جریان نفاق افشا شود، داستان برائت بود. سوره برائت نازل شد و خداوند از پیامبرش خواست تا این سوره را ابلاغ کند. آن حضرت در نماز جمعه و جلو چشم مسلمانان، یکی از صحابه را فراخواند. آن صحابی همیشه به صورت برنامه‌ریزی شده در صف اول قرار داشت تا همه ببینند که این فرد، نفر پشت سر پیغمبر (ص) است. در مقابل، حدس ما این است که جای امیرالمؤمنین (ع) در صف دوم و سوم بود؛ چرا که ایشان همیشه به دنبال کارهای پیامبر اکرم (ص) بود و تا بخواهد به صف اول برسد، آن‌ها صف اول را پر کرده بودند!

بالأخره با اعطای حکم ابلاغ سوره برائت، درجه صحابی مذکور، بین مردم بالا رفت. پس از این‌که او رفت، ناگهان پیامبر اسلام (ص) خطبه نماز جمعه را قطع کرد و فرمود: بروید و بگویید که برگردد. طبق امر پیامبر (ص) برگشت و در همان ابتدا از آن حضرت پرسید: آیا چیزی درباره من نازل شده

است؟ پیامبر اسلام (ص) فرمود: خیر؛ اما جبرئیل آمد و گفت: یا باید خودت این حکم را ابلاغ کنی و یا کسی که از توست.

بنابراین این قضیه برای این فرد، مورد منفی شد. البته باید به این نکته توجه داشت که خیلی از سخنان، جای خودش را در زمان خودش پیدا نمی‌کند، چون در یک جوسازی قرار می‌گیرد که ذهن‌ها به نقطه اصلی توجه پیدا نمی‌کنند و زمانی که فضا آرام شد، آن وقت می‌فهمند.

ایراد خطبه توسط پیامبر (ص) در منا

پس از شکست مسلمانان در جنگ موته، پیامبر اکرم (ص) به دنبال تجمیع نیرو رفتند تا مجدداً موته فتح شود. در همین اثنا، جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول‌الله! برو و حج را به مردم آموزش بده. پیامبر (ص) طبق دستور الهی، به همراه مسلمانان عازم حج شدند.

در حج روزی داریم به نام عرفه که به آن، یوم‌الجمع هم می‌گویند، زیرا تنها نقطه‌ای که در آن، همه حجاج جمع می‌شوند، عرفات است. طبیعتاً بهترین مکان برای معرفی علی بن ابی‌طالب (ع) به عنوان وصی پیامبر (ص) هم، همان یوم‌الجمع بود، اما علی (ع) در آنجا معرفی نشدند. روز دوازدهم بود که پیامبر (ص) مسلمانان را در مسجد خیف (واقع در منا) جمع، و خطبه‌ای ایراد نمود. مسلمانان زیادی در منا جمع شده بودند، اما داخل مسجد خیف، وسعت زیادی نداشت و حداکثر ۱۰۰۰ نفر در آن می‌توانستند حضور پیدا کنند؛ به همین دلیل پیامبر (ص) فرمود: خدا رحمت کند کسی را که گفتار مرا بشنود و به دیگران انتقال دهد.

در بعضی از منابع نقل شده است که پیامبر اسلام (ص) در ابتدای این خطبه فرمود: «من به زودی از بین شما می‌روم». حدس ما این است که ممکن است در نوشتن این قسمت که پیغمبر اکرم (ص) از مرگ خودش خبر داد، تاریخ‌سازی کرده باشند تا خط شهادت آن حضرت را گم نکنند. اگر پیامبر اسلام (ص) از قبل می‌گفتند که قرار است من از بین شما بروم، معنایش این بود که مرگ من به صورت طبیعی است.

به هر حال، ما در سند موثق این مطلب را ندیدیم که پیامبر (ص) از وفات خودشان خبر داده باشد؛ هر چه که در این زمینه دیده‌ایم، در منابع عامه است. (۱)

(۱). در ادامه جلسه، پرسش‌های پراکنده‌ای از سوی طلاب محترم مطرح، و توسط استاد بزرگوار پاسخ داده شد که در این‌جا نیاوردیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

بحثی در تحریف تورات و انجیل

قبل از ادامه دادن به بحث تاریخی، در این جلسه می‌خواهیم به بحثی که حائز اهمیت و مفید است، بپردازیم و آن این‌که آیا تورات و انجیلی که هم‌اکنون موجود است و در قرآن هم به آن استناد شده است، همان تورات و انجیل نازل شده بر حضرت موسی (ع) و حضرت عیسی (ع) است و یا غیر از آن؟ اگر غیر از آن است، چگونه خدای متعال در قرآن به مطالب آن دو کتاب محاجه کرده است: «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ ...» (اعراف/۱۵۷)؛ «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ ...» (مائده/۴۸). حرف «من» در آیه دوم، بیانیه است و معنای آیه این می‌شود که قرآن، کتاب‌هایی را که بین یدیه او هست (یعنی تورات و انجیل) تصدیق می‌کند؛ اما این قرآن اضافاتی بر آن‌ها دارد.

به هر حال سؤال این‌جاست که اگر تورات و انجیل موجود، ربطی به تورات و انجیلی که بر موسی (ع) و عیسی (ع) نازل شده است، ندارد، معنای این عبارات چیست؟ چه فایده‌ای دارد که خدای متعال این‌ها را بیان فرموده است؟ خداوند متعال در بعضی از این آیات، علمای بنی‌اسرائیل را به این دلیل که تورات و انجیل نص بر پیامبر اسلام (ص) دارد، اما آن‌ها انکارش می‌کنند، مسؤول می‌داند. اگر تورات و انجیلی که در هنگام ظهور پیامبر اکرم (ص) بود، ارتباطی با تورات و انجیل حضرت موسی (ع) و حضرت عیسی (ع) نداشت، چگونه خدای متعال آن‌ها را مسؤول دانسته است؟

پس معلوم می‌شود که این مطالب، در تورات و انجیل فعلی وجود دارد. حال این سؤال مطرح می‌شود که این‌که می‌گویند تورات و انجیل تحریف شده است، به چه معناست؟ آیا این تحریف، لفظی است و الفاظ را جا به جا کرده‌اند، یا این‌که تحریف، تطبیقی می‌باشد؟

تحریف تطبیقی قرآن

البته تحریف تطبیقی در قرآن هم اتفاق افتاده است؛ مثلاً ما در قرآن، نام علی بن ابی‌طالب (ع) را نداریم، ولی اهل فن می‌گویند: هر کجا کلمه "مؤمنون" با وصف کمال در این کتاب به کار رفته است، اولین مصداق آن، علی بن ابی‌طالب (ع) است. همچنان‌که علمای دین می‌گویند: مراد از کلمه "الناس" در آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ» (بقره/۲۰۷) علی بن ابی‌طالب (ع) است. و نیز در آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» (مائده/۶۷) بنا بر گفته علما، مراد از کلمه "ما" در "ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ" ولایت علی بن ابی‌طالب (ع) است. حال اگر کسی گفت: مراد از "ما" انزل الیک" حکم صید است، با این‌که لفظ را جا به جا نکرده است، ولی آیه را تحریف تطبیقی کرده است.

تصریح به تحریف تورات و انجیل در قرآن

این دو آیه درباره علمای یهود نازل شده است:

۱. «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» (بقره/۱۵۹)؛

۲. «مَنْ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَاسْمِعْ غَيْرَ مُسْمِعٍ وَارْعِنَا لَيْتَ بَالْسِنَتِهِمْ وَطَعْنًا فِي الدِّينِ وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاسْمِعْ وَانْظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَقْوَمَ وَلَكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا» (نساء/۴۶).

خدای متعال در این دو آیه می‌فرماید: علمای یهود بعد از این‌که مراد آیات بر ایشان توضیح داده شد، معنای آن را تغییر دادند.

عدم تحریف لفظی در تورات و انجیل عبری

پس تورات و انجیل تحریف شده‌اند، اما تحریف تطبیقی؛ فلذا تورات و انجیل موجود به زبان عبری، قابل محاجه علیه علمای یهود و نصارا است. البته این نوع تحریف، صرفاً مربوط به زمان پیامبر اکرم (ص) نیست، بلکه همین الآن هم علمای آن‌ها مشغول به تحریف هستند. ضمن این‌که تورات و انجیل فعلی، دالّ بر پیامبر ما (ص) هست، ولی علمای آن‌ها با علم، این مطلب را کتمان می‌کنند و آیاتی که اوصاف و اخبار آن حضرت را بیان می‌کند، به صورت غلط ترجمه می‌کنند.

آیاتی هم که در تورات و انجیل فعلی درباره کشتی با خدا و امثال آن وجود دارد، همگی ترجمه‌های غلط است و در اصل متن عبری آن‌ها موجود نیست. تمام مطالبی که این گونه ترجمه شده‌اند، الفاظ چند پهلوی هستند که می‌شود به شکل درست هم معنا کرد. در بعضی از آیات قرآن هم این سخن صادق است؛ چنانچه اگر آیه «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ» (انفال/۱۷) را به دست یک مترجم بی‌اطلاع از معارف اسلامی بدهیم، از این آیه، مسأله جبر و خدای تیرانداز را برداشت می‌کند.

لازم به ذکر است این‌که در آیات قرآن، آمده است: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاءُهُ ...» (المائده/۱۸)، باید توجه داشت که خدای متعال نمی‌گوید: تورات و انجیل چنین گفتند، بلکه از قول یهود و نصارا نقل می‌کند که گفتند: ما بچه‌های خدا هستیم! همچنان‌که وهابیون وقتی می‌گویند: «شیعه مسلمان نیست»، سخن قرآن نیست، بلکه سخن کتب وهابیون است که شیعه را مسلمان نمی‌دانند.

پس همان طور که قرآن لسان مخصوص داشته و نیاز به تفسیر پیامبر (ص) دارد، تورات و انجیل هم این گونه است و نیاز به تفسیر دارد.

شخصیت پیامبر (ص)، محور تحریف کتب آسمانی

نکته دیگری که درباره تحریف کتب آسمانی پیشین مطرح است، این است که محور تحریف، شخصیت پیامبر اسلام (ص) بود؛ اما در مورد سایر مسائل، نیاز به تحریف نداشتند.

یکی از خاخام‌های متنبه شده یهودی، کتابی با عنوان "إِقَامَةُ الشُّهُودِ فِي رَدِّ الْيَهُودِ" نوشته بود که یهودی‌ها آن را پنهان کرده بودند. البته یک نسخه از آن را خانواده او نگه داشته بودند که برای ما آوردند. این

شخص، آیات مربوط به پیامبر (ص) را که در تورات فعلی موجود است، آورده و بررسی کرده است. او در آخر به این نتیجه می‌رسد که توراتی که امروز در دست ماست، توسط خاخام‌ها به صورت غلط ترجمه شده است.

به هر حال، ما دلیلی نداریم بر این‌که آیات تورات و انجیل طوری جا به جا شده باشد که احتجاج ما به آن‌ها را مخدوش کند. جمع بین آیات قرآن در باب تورات و انجیل، این است که تورات و انجیل موجود، مکتوب از طرف موسی (ع) و عیسی (ع)، و قابل محاجه هستند. علمای یهود و نصاری‌ای موجود هم مثل علمای سابقشان مسئولند؛ چرا که نسل به نسل، بیّات را گرفته و به زمان حال رسیده‌اند. افرادی که اکنون در بین اهل یهود مجتهد و مرجع‌اند، می‌دانند که این تورات چه می‌گوید، ولی از توده مردم خودشان کتمان می‌کنند.

البته باید این را بدانیم که دانستن زبان عبری رسمی برای فهم زبان تورات کافی نیست و کسانی که عبری‌دان هستند، می‌گویند: ما چیزی از تورات نمی‌فهمیم. خاخام‌های یهودی هم که مسلط به زبان توراتند، حاضر نیستند این کتاب را به کسی مثل ما آموزش دهند، چون می‌دانند که بر علیه خودشان استفاده می‌شود.

حافظ بودن خداوند نسبت به قرآن

اعجاز قرآن در این است که خدای متعال حافظ آن است؛ اگر خداوند حافظ قرآن نبود، با آن، مثل تورات و انجیل عمل می‌شد. موقعی که آیه «إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ ...» (انبیاء/۹۸) نازل شد، سهیل بن عمر به پیامبر اسلام (ص) گفت: این آیه بر تو نازل شده است؟ آن حضرت فرمود: بله. سهیل گفت: آیا مسیحی‌ها بعد از مرگ عیسی (ع) به عبادت او روی آوردند یا نه؟ پیامبر (ص) فرمود: بله. سهیل گفت: پس طبق آیه مذکور، عیسی (ع) در جهنم است! پیامبر اکرم (ص) فرمود: اگر به قبل و بعد آیه دقت می‌کردی، جوابت را می‌فهمیدی؛ در آیات بعدی این سوره آمده است: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِّنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ»؛ آن‌هایی که از قبل مورد احسان ما بودند، از جهنم دورند (انبیاء/۱۰۱). پس آیه بعدی، آیه قبلی را تخصیص می‌زند.

خدای متعال برای قرآن حافظ گذاشت: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (حجر/۹). اگر قرآن قابلیت ذاتی برای تحریف نداشت، «لحافظون» نمی‌خواست. همین الآن در دنیا چند آیه از قرآن را برداشته و پخش کرده‌اند؛ آیا با این کار، قرآن از قرآن بودن افتاده است؟ مسلماً جواب منفی است. پس چون خداوند حافظ این کتاب آسمانی است، تحریف آن امکان‌پذیر نیست.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسات گذشته گفتیم که به دلیل قدرت جریان نفاق در مدینه، برای پیامبر اکرم (ص) ممکن نبود که امیرالمؤمنین (ع) را به صورت علنی به عنوان جانشین خود معرفی کند؛ چرا که در این صورت، جان هر دو بزرگوار به خطر افتاده و کل اسلام از بین می‌رفت. در مناسبت‌های عمومی هم، پیامبر اسلام (ص) علی (ع) را با عناوین کلی معرفی می‌کرد.

ذهنیت مسلمانان صدر اسلام درباره جانشین پیامبر (ص)

در حجةالوداع، موقعی که پیامبر (ص) خطاب به مسلمانان فرمود: «من به زودی از بین شما می‌روم»، تاریخ نقل نکرده است که کسی از آن حضرت پرسیده باشد: بعد از شما چه کسی جانشین خواهد بود؟ عدم سؤال، یا به این دلیل بود که مسلمانان اصلاً نمی‌فهمیدند؛ در حالی که این امر، از آن جامعه سیاسی بعید بود؛ و یا این‌که چون می‌دانستند چه کسی بعد از پیامبر (ص) در رأس امور قرار می‌گیرد، بنابراین معنا نداشت که در مورد آن، از پیامبر (ص) سؤال کنند.

اگر توجیه دوم را پذیرفتیم، سؤال این است که در مورد جانشین، باور آن‌ها به چه کسی بود؟ دانستن این باور، خیلی مهم است که باید از روی قرائن به آن پی ببریم.

اگر باور مردم در مورد جانشین، علی بن ابی‌طالب (ع) بود، سؤال این است که پس چرا پیامبر اسلام (ص) نام ایشان را در معرفی نبرد تا مسأله به آن مهمی را تأکید کرده باشد؛ بلکه فقط فرمود: «إني تاركٌ فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي». معلوم می‌شود قضیه این قدر روشن نبوده است که باور مردم، جانشینی علی بن ابی‌طالب (ع) باشد.

همچنان که پیامبر اسلام (ص) در اواخر عمر فرمود: کاغذ و دوات بیاورید تا مطلبی بنویسم که هرگز گمراه نشوید. مسلماً نظر آن حضرت، نوشتن نام امیرالمؤمنین (ع) به عنوان وصی بعد از خود بود. این‌جا هم این سؤال را می‌پرسیم که اگر وصایت علی (ع) برای مردم کاملاً روشن بود، چه نیازی داشت که پیامبر (ص) آن را مکتوب کند؟ معلوم می‌شود که جانشینی امیرالمؤمنین (ع)، به عنوان یک موضوع بدیهی برای مردم مطرح نبوده است.

در غدیر خم هم که پیامبر اکرم (ص) علی بن ابی‌طالب (ع) را برای مردم معرفی کرد، باید ببینیم جریان نفوذ چگونه توانست سخن پیامبر (ص) را خراب کند. لازم است قدرت نفوذ این جریان را خوب درک کنیم تا متوجه شویم که چرا حوادث بعد از وفات آن بزرگوار به وجود آمد.

عدم استفاده اهل بیت (ع) از ولایت تکوینی در حل مشکلات

امیرالمؤمنین (ع) شخص ضعیفی نبود. اگر قرار بود با ولایت تکوینی با دشمنانش برخورد کند، کسی از آن‌ها زنده نمی‌ماند؛ اما این را باید دانست که اگر قرار است از ولایت تکوینی استفاده شود، باید در

درجه اول آن را برای شیطان به کار بُرد تا خیال همه از شر او راحت شود! قرار بر این نبود که ایشان در حل مشکلات، از ولایت تکوینی استفاده کند، بلکه بایستی همه چیز طبق سنت جاریه الهی پیش برود تا مردم آزمایش شوند؛ همچنانکه پیامبر اکرم (ص) هم در باب قضا فرمود: «إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْإِيمَانِ وَبَعْضُكُمْ أَلْحَنُ بِحُجَّتِهِ مِنْ بَعْضٍ فَأَيُّمَا رَجُلٍ قَطَعْتُ لَهُ مِنْ مَالِ أَخِيهِ شَيْئًا فَإِنَّمَا قَطَعْتُ لَهُ بِهِ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ» (الكافی، ج ۷، ص ۴۱۴). مضمون سخن آن حضرت این است که من بر اساس بینات و ایمان قضاوت می‌کنم. بعضی از شما، در گفتار از دیگران پیش هستند؛ شاهد می‌آورید؛ قسم دروغ می‌خورید و من می‌دانم این، قسم دروغ است، ولی بالأخره قضاوت من بر اساس ظاهر است.

به هر حال، قرار نیست که در این مواقع، اعمال ولایت تکوینی شود.

دغدغه پیامبر (ص) برای حفظ وحدت جامعه

سخن ما این است که باید شناخت درستی از جامعه پیامبر اکرم (ص) داشت. آن حضرت برای خودش نمی‌ترسید و دوست داشت در راه اسلام شهید بشود، اما لازم بود جامعه را حفظ کند تا راه حق تداوم پیدا کند. ایشان می‌بیند اگر الآن امیرالمؤمنین (ع) را صراحتاً معرفی کند، راه حق بسته می‌شود. البته درست است که معرفی‌های جزئی انجام شده بود، ولی بسیاری از مردم اساساً در جریان بعضی از این معرفی‌های پیامبر (ص) قرار نمی‌گرفتند و یا توسط عده‌ای خاص حمل بر مسائل جزئی می‌شد؛ چنانچه سخن پیامبر اسلام (ص) در جریان جنگ تبوک را که در حق علی (ع) فرمود: «أَمَّا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِثْلِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»، حمل کرده‌اند بر این‌که مختص همان قضیه بود و لا غیر.

وقتی یک جریان مقتدر دست به دست هم داد تا نگذارد فضائل امیرالمؤمنین (ع) معرفی شود، و از طرفی سران همان جریان، شبکه پیرامونی پیامبر اکرم (ص) شدند و اطراف او را گرفتند، معلوم بود که فضایل ایشان انتشار پیدا نمی‌کند. در زمان پیامبر اکرم (ص)، به صورت سازمان‌یافته می‌گفتند: نگذارید فضائل علی بن ابی‌طالب (ع) پخش شود.

علت عدم برخورد اصحاب خاص پیامبر (ص) با جریان نفاق

ممکن است سؤالی پیش بیاید که چرا اشخاصی مانند سلمان، ابوذر، مقداد، و عمار نتوانستند با جریان نفاق برخورد کنند؟

جوابش این است که جایگاه سلمان در مدینه این بود که یک ایرانی است و عشیره‌ای ندارد. ابوذر هم یک پیرمرد نود ساله بود که جایگاهی در اجتماع نداشت و پس از پیروزی مسلمانان در جنگ خیبر، به پیامبر (ص) ملحق شد؛ یعنی کلاً چهار سال را از مجموع ده سالی که آن حضرت در مدینه بود، درک کرد. عمار و مقداد هم برده سیاه بودند. علاوه بر این‌که سلمان و ابوذر و امثال آن‌ها کسانی بودند که تمام خدمات و مأموریت‌های پیامبر اسلام (ص) را آن‌ها انجام می‌دادند و فرصت زیادی نداشتند که اطراف آن حضرت حضور یابند. بنابراین، با این‌که آن‌ها شخصیت‌های بزرگ، و از لحاظ منزلت، نزدیک‌ترین مسلمانان به پیامبر (ص) و خاندانش بودند، اما در بین مسلمانان موقعیت اجتماعی بالایی را نداشتند که سخنانشان مُطاع باشد.

نمونه‌ای از فضائل علی (ع) از زبان خود

روایتی هست که با اینکه سند محکمی ندارد، اما آوردنش خالی از لطف نیست:

روزی یک یهودی در نماز جمعه کوفه نزد امیرالمؤمنین (ع) آمد و گفت: یا علی! می‌گویند تو خیلی ادعا می‌کنی و خودت را از انبیا برتر می‌دانی! آن حضرت فرمود: نه؛ من چنین نگفته‌ام؛ ولی آیا اشکالی دارد که من عنوان برتری داشته باشم؟

یهودی گفت: برتری تو بر آدم (ع) چیست؟ امیرالمؤمنین (ع) فرمود: خداوند آدم (ع) را به بهشت فرستاد و فرمود: همه چیز بر تو حلال است، و فقط از این درخت گندم نخور. اما آدم (ع) با وسوسه شیطان از آن گندم خورد.

من با اینکه در مکتب اسلام، گندم حلال است، به احترام امر خداوند تا توانستم نان گندم نخوردم. حال بگو آیا من برترم یا آدم (ع)؟ یهودی گفت: تو.

سپس پرسید: برتری تو بر نوح (ع) چیست؟ امام (ع) فرمود: فرزند نوح (ع) کافر بود. به محض اینکه موج زیر پایش زد، آن پیامبر الهی گفت: خدایا! فرزندم را نجات بده. خداوند او را سرزنش کرد که این تقاضا را نباید داشته باشی.

ولی من شمشیر کشیدم و اقوام خودم را که مشرک بودند، کشتم. آیا من برترم یا نوح (ع)؟ یهودی گفت: تو.

دوباره پرسید: برتری تو بر ابراهیم (ع) چیست؟ آن حضرت فرمود: ابراهیم (ع) خورشید و ماه و همه را دیده بود، ولی در نهایت گفت: «رَبِّ أَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» (بقره/۲۶۰). خداوند به او گفت: ایمان نداری؟ گفت: ایمان دارم، ولی می‌خواهم یقین کنم.

سپس امام (ع) خطاب به یهودی فرمود: در حالی که اگر همه پرده‌ها برای من کنار برود، ذره‌ای به عقیده‌ام اضافه نمی‌شود.

یهودی گفت: تو چه برتری بر موسی (ع) داری؟

امیرالمؤمنین (ع) فرمود: خداوند به موسی (ع) گفت: سمت فرعون برو. موسی (ع) گفت: با چه چیز نزد او بروم؟ خدای متعال فرمود: در دستت چیست؟ گفت: عصا. فرمود: بینداز. زمانی که موسی (ع) عصا را انداخت، تبدیل به ماری بزرگ شد و آن پیامبر خدا فرار کرد. خداوند معجزه ید بیضا را هم به موسی (ع) داد و بعد به او فرمود: حالا برو. موسی (ع) گفت: خدایا! من یک نفر از فرعونیان را کشته‌ام؛ برادرم را هم با من بفرست.

پس از نقل داستان حضرت موسی (ع)، امیرالمؤمنین (ع) فرمود: پیامبر (ص) سوره برائت را به من داد و فرمود: به مکه برو و بخوان. من با اینکه بسیاری از مشرکین را کشته بودم، نگفتم یک نفر را با من بفرست، در حالی که نه ید بیضای موسی (ع) را داشتم، و نه عصایش را. حال آیا من برترم یا موسی (ع)؟ یهودی گفت: تو.

سپس پرسید: برتری تو بر عیسی (ع) چیست؟ فرمود: مادر عیسی (ع) خادم خانه خدا بود. او توسط روح القدس باردار شد، ولی به محض اینکه می‌خواست بچه خود را به دنیا بیاورد، خداوند گفت: از مسجد بیرون برو.

ولی مادر من بیرون از خانه خدا بود و وقتی درد زایمان او را گرفت، خداوند دیوار را شکافت و گفت: وارد بیت شو.

علی (ع) پرسید: حال آیا من برترم یا عیسی (ع)؟ یهودی گفت: تو.

موقعی که این گفت‌وگو پایان یافت، مردم از همدیگر می‌پرسیدند: مگر علی (ع) در کعبه به دنیا آمده است؟!

امروز هم با این‌که شکاف دیوار خانه کعبه معلوم است، و هر اقدامی انجام داده‌اند تا آن را از بین ببرند نتوانسته‌اند، اما با پرده آن را پوشانده‌اند و مانع انتشار این فضیلت درباره علی (ع) می‌شوند؛ به طوری که الآن بسیاری از اهل سنت نمی‌دانند علی بن ابی‌طالب (ع) در کعبه به دنیا آمده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

عکس العمل جریان نفاق در مقابل حادثه غدیر

همان طور که در جلسات گذشته گفتیم، جریان نفاق در غدیر خم با اقدام جدیدی از سوی پیامبر اکرم (ص) مواجه شد، و آن، اقدام ناگهانی برای معرفی امیرالمؤمنین (ع) به عنوان وصی و جانشین بود که برای آن‌ها قابل باور نبود. دلیل بر این مطلب، سخن بعضی از اصحاب است که بعد از این جریان، خطاب به علی (ع) گفتند: «بَخ يا علي؛ أصبحتَ مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة» (الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷). عبارت "أصبحتَ مولای و ..." یعنی روز کردی، در حالی که ناگهان به این مقام رسیدی؛ یعنی اصلاً چنین چیزی قرار نبود اتفاق بیفتد و ناگهان این طور شد.

در مقابل، جریان نفاق سعی کرد اولاً معرفی علی (ع) توسط پیامبر (ص) را مقطعی نشان دهد؛ و ثانياً از نظر مقبولیت عامه، این معرفی را زیر سؤال ببرد. البته اقدامات آن‌ها مخفیانه بود، و به همین جهت، نمی‌شود دلیل صریحی بر بسیاری از این اقدامات در تاریخ پیدا کرد؛ بلکه از حواشی می‌توان پی به آن‌ها برد.

جریان نفاق وقتی وارد مدینه شد، طبیعتاً نسبت به جوان بودن امیرالمؤمنین (ع) ایجاد سؤال کرد. آن‌ها یک شبکه بودند و شبکه به راحتی می‌تواند سخنش را پخش کند. شما وقتی متوجه می‌شوید که شبکه‌ای در مقابل شما کار می‌کند، به سرعت با یک شبکه اطلاع‌رسانی شروع به مقابله کردن می‌کنید؛ اما پیامبر اکرم (ص) در مدینه چنین شبکه‌ای در اختیار نداشت؛ فقط نماز جمعه را داشت که در آن‌جا باید صحبت کرده و درباره این قضایا برخورد می‌کرد.

تشکیل سپاه اسامه و عکس العمل منافقان

پیامبر اسلام (ص) پس از ورود به مدینه که مصادف با ایام بیماری آن حضرت هم بود، سپاه اسامه را تشکیل داد. منافقان، به جوان بودن اسامه ایراد گرفتند، اما پیامبر (ص) با اعتراض آن‌ها مقابله کرد و فرمود: دلیل شما برای رد کردن اسامه، جوان بودنش نیست، چون وقتی من پدر همین اسامه را برای نبرد اول موته، فرمانده قرار دادم، شما به فرماندهی او هم اعتراض کردید، در حالی که پدرش جوان نبود. (البته نکته قابل تأمل این‌جاست که اگر تاریخ عامه را جست‌وجو کنیم، اعتراض منافقان به فرماندهی زید، پدر اسامه را پیدا نمی‌کنیم؛ چرا که آن قضیه را از تاریخ حذف کرده‌اند).

علت این‌که پیامبر اسلام (ص) در مقابل آن‌ها این گونه جواب داد، این بود که منافقان در جامعه مدینه شایعه به راه انداخته بودند که علی (ع) جوان است و قدرت جانشینی پیامبر (ص) را ندارد؛ پس آن حضرت با جوابشان در مورد اسامه، در ذهن‌ها جا انداخت که مشکل آن‌ها با جوان بودن علی (ع) نیست، بلکه با اصل علی (ع) است.

به هرحال بعد از آن که پیامبر اسلام (ص) فرمود: «خداوند هر کس را که با سپاه اسامه نرود، لعنت کند»، منافقان پذیرفتند که با سپاه اسامه بروند. البته رفتند، ولی نگذاشتند که این سپاه حرکت کند و به اسامه گفتند: اگر ما الآن برویم، چه کسی به جنازه پیامبر (ص) نماز بخواند؟

علت هراس پیامبر (ص) از معرفی علی (ع)

چرا پیامبر اکرم (ص) پس از نزول آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» (مائده/۶۷) از معرفی علی بن ابی طالب (ع) نگران بود و هراس داشت؟

جواب این است که در ذهن پیامبر اسلام (ص) این بود که اگر من علی (ع) را معرفی کنم، برخی دچار یأس شده و حتی به انکار خودم دست می زنند؛ می گویند: تو اصلاً پیامبر نبودی؛ بلکه پادشاه بودی که می خواهی موقع از دنیا رفتنت، در نبود فرزند، دامادت را به عنوان جانشین قرار دهی.

اگر سران منافقان پیامبر اسلام (ص) را انکار می کردند، به دلیل محبوبیتی که داشتند، نصف مسلمانان را از اسلام برمی گرداندند؛ و در نتیجه بین مسلمان ها و مرتدان جنگ واقع می شد و همه چیز از بین می رفت.

قضیه تشکیل سپاه اسامه هم در راستای همین تدبیر پیامبر (ص) بود. اگر این سپاه دچار جنگ داخلی می شد، همان چیزی که پیامبر (ص) از آن می ترسید، اتفاق می افتاد؛ بنابراین آن حضرت، فرماندهی بر این سپاه گذاشت که هم زمینه ای برای معرفی نفاق باشد و هم کار به جنگ داخلی نکشد. تدبیر پیامبر اکرم (ص) تدبیر الهی است.

عاقبت سپاه اسامه پس از رحلت پیامبر (ص)

بعد از مدتی خبر آمد که پیامبر (ص) از دنیا رفت و سپاه اسامه با شنیدن این خبر به مدینه برگشت. البته منافقان خبر مرگ پیامبر (ص) را در مدینه متوقف نگه داشته بودند، و این، حاکی از توانمندی آن ها بود که به دروغ گفتند پیامبر (ص) رحلت نکرده است و همه هم قبول کردند.

وقتی سپاه اسامه وارد مدینه شد، این دو موج به همدیگر برخورد کرد؛ سپاه اسامه می گفت که پیامبر (ص) از دنیا رفته است، اما اهالی مدینه می گفتند که از دنیا نرفته است. در این جا به سراغ یکی از سران منافقان آمده و گفتند: بیا و مشکل را قبل از این که جنگی واقع شود، حل کن. علت این که به سراغ او رفتند، این بود که او سیستم داشت، و این سیستم به راحتی بر سر زبان ها می اندازد که فلانی می تواند مشکل را حل کند، چرا که او بزرگ ما، و مسن ترین مهاجرین است!

بالأخره این شخص آمده و به خانه پیامبر (ص) نگاه کرد و سپس در اجتماع مسلمین گفت: «عاش سعیدا و مات سعیدا». با این سخن، خبر وفات پیامبر اکرم (ص) را امضا کرد.

در مقابل، یکی دیگر از سران منافقان، اعتراض داشت و می گفت: مگر پیامبر هم می میرد؟ موقعی که آیه «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» (آل عمران/۱۴۴) بر او تلاوت شد، گفت: من این

آیه را نشنیده بودم! (این آیه در جنگ احد نازل شد و مورد نزولش هم فرار خود این افراد از جبهه جنگ بود. مگر می‌شود انسان آیه‌ای را که در مورد خودش نازل شده است، فراموش کند)؟!

سوالی ممکن است به ذهن بیاید و آن این‌که چرا امیرالمؤمنین (ع) قبل از آمدن سپاه اسامه به مدینه، خبر رحلت پیامبر (ص) را تأیید نکرد و نگفت که سخن بعضی از منافقان مبنی بر زنده بودن آن حضرت، کذب است؟

جواب این است که امیرالمؤمنین (ع) در آن لحظات، در خانه و بالای سر جنازه پیامبر (ص) بود. اگر جنازه را رها می‌کرد تا وارد اجتماع شده و بگوید که پیامبر (ص) از دنیا رفته است، مردم خطاب به ایشان می‌گفتند: تو چه قدر دوست داری که پیامبر (ص) زود از دنیا برود! مردم مشتاق بودند که پیامبر (ص) از دنیا نرفته باشد؛ در نتیجه وقتی که به آن‌ها گفته می‌شد پیامبر (ص) زنده است، خوشحال می‌شدند.

حلال بحران نشان دادن ابوبکر

پس از رحلت پیامبر (ص) اولین چیزی که در مدینه اتفاق افتاد، این بود که در ظاهر، ابوبکر توانست بحران بزرگی را که دامنگیر مدینه شده بود و می‌رفت که مدینه را در کشتار داخلی قرار دهد، حل کرد. این قضیه باعث شد که ابوبکر در نزد عده‌ای توانمند جلوه کند. در مقابل، سخن منافقان که می‌گفتند علی (ع) جوان است و نمی‌تواند بحران‌ها را مدیریت کند، در ذهن‌ها مانده بود و با این جریان، خیلی راحت مورد پذیرش واقع شد. البته منافقان در ظاهر نیازی نمی‌دیدند که با سخن پیامبر (ص) درگیر شده و بگویند که آن حضرت، علی (ع) را معرفی نکرده است؛ بلکه می‌گفتند: سخن پیامبر (ص) برای آن زمان بوده است!

سکوت امیرالمؤمنین (ع) و عبرت از آن

پس از رحلت پیامبر (ص)، امیرالمؤمنین (ع) از خانه بیرون نیامد. این را بدانیم که برای امیرالمؤمنین (ع) راه انداختن جنگ امکان داشت؛ بنابراین، از این‌که آن حضرت جنگ به راه نینداخت، معلوم می‌شود که صلاح نبوده است. ما وجه صلاح را می‌خواهیم بفهمیم و الا اصل این که صلاح نبوده است، از سیره امیرالمؤمنین (ع) معلوم بوده است. می‌خواهیم ببینیم چرا جنگ به ضرر بوده است؟ اگر می‌خواهیم سیره علی (ع) را با زمان حال انطباق بدهیم، باید آن وجه را بفهمیم، چرا که سیره آن حضرت بر ما حجت است؛ یعنی هر گاه شرایطی که بر امیرالمؤمنین (ع) حاصل شد، در این برهه هم حاصل شود، واجب است همان تصمیم گرفته شود.

اختلاف خزرچی‌ها با مهاجرین و اوسی‌ها

در مسجد مهاجرین با ابوبکر بیعت کردند، و از انصار هم، اوسی‌ها او را قبول داشتند؛ اما چون رئیس خزرچی‌ها، سعد بن عُباده در خانه‌اش مریض بود، آن‌ها فعلاً متحیر بودند. بالأخره گزارش امور را به نزد سعد بردند. او گفت: بعد از این قضایا، چرا ابوبکر به خلافت رسید؛ مگر ما خودمان نمی‌توانیم خلیفه بشویم که ابوبکر از مکه بیاید و این‌جا رئیس شود؟ اگر قرار است علی (ع) خلیفه نباشد، ما

خودمان خلیفه می‌شویم. از او پرسیدند: حال تکلیف چیست؟ گفت: به اهالی خزر جی بگویید: تجمعی به پا کرده و نسبت به خلافت ابوبکر اعتراض کنند.

چون مسجد در دست طرفداران ابوبکر بود، خزر جی‌ها در محله خودشان که سقیفه بود، اعتراض کردند. بنابراین حرکت سقیفه در ابتدا برای اعتراض به حرکت مسجد بود.

بسم الله الرحمن الرحيم

تسلط جریان مسجد بر جریان سقیفه

همان‌گونه که گفتیم، ابتدا خلیفه اول در خود مسجد، آرای مسلمانان را به دست آورده بود و پس از آن، حرکت سقیفه در واقع، یک حرکت اعتراضی نسبت به انتخاب صورت گرفته در مسجد بود. حضور چهار نفر در سقیفه و تغییر رأی آن، نشان می‌دهد که حرکت جریان مسجد تا چه اندازه بنیادین بوده است؛ بر خلاف حرکت طرف مقابل، یعنی جریان سعد بن عُباده که یک حرکت بی‌بنیاد و ناگهانی بوده است؛ یعنی سعد بن عبادۀ برای حرکت خودش هیچ فکری نکرده بود. وقتی به او اطلاع می‌دهند جریان مسجد این‌گونه شد، فی‌البداهه تصمیم می‌گیرد که خلافت را به سمت خودش بکشد.

ساده‌انگارترین مسأله در باب حکومت‌ها این است که ما به وجود آمدن و به قدرت رسیدن آن‌ها را ناگهانی ببینیم. این‌که در طول تاریخ سعی داشتند القا کنند که انتخاب فلان پادشاه، یک انتخاب ناگهانی و اتفاقی و مربوط به بخت و اقبال است، سخن باطلی می‌باشد. این‌گونه القائات را می‌کردند تا مردم به دنبال این نباشند که این فرد چگونه به حکومت رسید.

واقعیت این است که در طول تاریخ هر کس به حکومت رسیده است، حتماً یار و یاور داشته است؛ حتی نحوه تشکیل حکومت توسط پیامبر اکرم (ص) هم این‌گونه بوده است که ایشان ابتدا در مکه حرکت خود را شروع کرد و رفته‌رفته افراد زیادی به ایشان گرویدند. خبر این وقایع به مدینه رسید و اهالی آن شهر از پیامبر (ص) خواستند تا به آن شهر هجرت کند. پیامبر اسلام (ص) در پاسخ خواسته آن‌ها فرمود: قبل از آمدن من، باید مقبولیت ایجاد شده و افراد مسلمان شوند و در پی آن، افرادی را به آنجا فرستاد و آن‌ها شروع به تبلیغ کردند. پس از این وقایع و مقبولیت یافتن پیامبر (ص) در بین اهالی مدینه بود که جمعیتی از سران اوس و خزرج جمع شده و از آن حضرت درخواست کردند که به مدینه هجرت کند.

حال برمی‌گردیم به بحث قبلی. در جریان سقیفه، سعد بن عبادۀ اصلاً پیش‌بینی نمی‌کرد که طرف مقابل چنین حرکتی داشته باشد. البته در مورد این ادعا، اطلاع نوشتاری نداریم، ولی می‌شود از خود حرکت سقیفه آن را به دست آورد؛ چرا که وقتی سعد بن عبادۀ به صورت ناگهانی به میدان آمده و اعتراضش را ابراز کرد، جریان مسجد وارد شده و به سهولت بر جریان سقیفه تسلط پیدا کرد. تسلط جریان مسجد به این نحو انجام شد که خلیفه اول به سعد بن عبادۀ گفت: مگر از پیامبر (ص) نشنیدی که فرمود: «الأئمة بعدی کلهم من قریش»؟ سعد پاسخ داد: شنیده‌ام. ابوبکر پرسید: تو از قریشی؟ سعد گفت: نه. وقتی ابوبکر این را شنید گفت: پس چرا ادعا می‌کنی؟ با این استدلال خلیفه اول، سعد بن عبادۀ قادر به پاسخگویی نشد.

البته گفتنی است که روایت مذکور توسط ابوبکر ناقص خوانده شد؛ درست است که پیامبر (ص) فرمود «الأئمة بعدی کلهم من قریش»، اما در ادامه روایت، اسامی ائمه را هم نام برد: «الأئمة بعدی کلهم من قریش أولهم علی». سعد بن عبادۀ باید آنجا می‌ایستاد و می‌گفت که بله درست است؛ ولی پیغمبر (ص) فرمود: «أولهم علی» و ما هم پای علی (ع) می‌ایستیم. این را نگفت.

ممکن است سؤالی به ذهن برسد که چرا زمانی که سعد بن عبادہ در سقیفہ مردود شد، ابوبکر مورد مقبولیت قرار گرفت؟ جوابش این است که جریان مسجد از قبل زمینه‌سازی و کار کرده بود؛ به طوری که همان جماعتی از انصار که اطراف سعد بن عبادہ جمع شده بودند، به شخصیت ابوبکر به عنوان یک شخصیت ممتاز نگاه می‌کردند و اگر قرار بود علی بن ابی‌طالب (ع) جانشین پیامبر (ص) نباشد، در نظر آن‌ها باید ابوبکر عهده‌دار این مسؤولیت می‌شد و به هر حال نوبت به سعد بن عبادہ نمی‌رسید. از این رو، وقتی سعد بن عبادہ در محاجه با ابوبکر محکوم شده و اعلام کرد که ما این قضیه را قبول نمی‌کنیم، ابوبکر سعد را به جمعیت موجود واگذار کرد و آن‌ها هم سعد را واگذاشته و ابوبکر را سر دست بلند کردند.

علت عدم قیام امیرالمؤمنین (ع) به امر حکومت پس از پیامبر (ص)

باید به این نکته توجه داشت که اگر در آن شرایط امیرالمؤمنین (ع) از خانه بیرون می‌آمد، مورد پذیرش قرار نمی‌گرفت و با این سخن مواجه می‌شد که پیامبر اکرم (ص) شما را در آن مقطع معرفی کرده است، ولی الآن برای حل بحران‌ها مناسب نیستی!

از طرفی، گروهی که در این برهه در مقابل علی (ع) ظاهر شده و ابوبکر را به خلافت رساندند، یک تیم متشکل بوده و اعضایشان هم در جامعه دارای آبرو و موقعیت بودند و از همین رو، چشم مسلمانان به دهان همین حلقه اول و دومی بود که کنار پیامبر (ص) حضور داشتند. سخن آن‌ها این بود که می‌گفتند درست است پیامبر اکرم (ص) علی (ع) را به عنوان وصی خود انتخاب کرد، ولی در آن زمان بحرانی نبود. پیامبر (ص) یک نظر ارشادی داده و امرش امر مولوی نبوده است؛ اگر هم امر مولوی داده است، حسب مقتضیات زمان عوض می‌شود؛ چرا که آن روز، جامعه مسلمین آرام بود، ولی الآن جامعه بحران‌زده و ناآرام است!

این سخنان هیچ کدام منطقی نبودند؛ اما وقتی افرادی که منطقی‌های یک جامعه محسوب می‌شوند، سخن بی‌منطق بزنند، بدترین حالت پیش می‌آید؛ چرا که شما می‌خواهید سخن غیر منطقی آن‌ها را رد کرده و منطق ارائه دهید، ولی آنان بی‌منطقی را منطق معرفی می‌کنند. در این شرایط، منطق شما کاری از پیش نمی‌برد.

ما سابقاً هم گفتیم که در معرفی امیرالمؤمنین (ع) به عنوان امام و خلیفه، حجت برای مردم تمام بود و لازم نبود علی بن ابی‌طالب (ع) خودش وارد میدان شود. آنچه که مانع از اجرای دستور پیامبر (ص) در معرفی امیرالمؤمنین (ع) شد، مسأله توطئه و فتنه بود. فتنه را تنها زمانی می‌توان به هم زد که به اندازه فتنه‌گرها نیرو باشد. علی بن ابی‌طالب (ع) در این فتنه سه چهار نفر بیشتر نیرو نداشت: سلمان، ابوذر، مقداد و عمار. بقیه همه بازی فتنه را خوردند. این نکته را دقت کنیم که اگر در فتنه بیرون بیایید، آتش فتنه شما را سوزانده است.

اعتراض سلمان در مسجد

وقتی مخالفت سقیفہ تمام، و ابوبکر در آن‌جا هم به عنوان خلیفه انتخاب شد، به مسجد برگشتند. در مسجد تنها معترض، جناب سلمان بوده است. سلمان نسبت به مسائل پیش‌آمده اعتراض می‌کند، ولی آن‌ها سخنان سلمان را رد می‌کنند. سلمان که دید سخنانش فایده‌ای ندارد و کار تمام است، گفت: «کردید

و نکردید و ندانید چه کردید». به همین صورت در بحار نوشته شده است (۱). یکی گفت سلمان به رومی حرف زد. یکی گفت نفرین کرد. او به فارسی سخن گفت و کسی معنای سخنش را نفهمید.

دلایل امیرالمؤمنین (ع) برای شبانه و با تأخیر دفن کردن پیامبر (ص)

به هر حال، ابوبکر رئیس شد و هنوز جنازه پیامبر (ص) روی زمین بود. اگر ابوبکر بر جنازه پیامبر (ص) به عنوان امام جماعت نماز می‌خواند، دیگر همه چیز تمام می‌شد. امیرالمؤمنین (ع) تا غروب روز سوم جنازه را روی زمین نگه داشت و سپس شبانه دفن کرد. اولین جنازه‌ای که در اسلام شبانه دفن شد، جنازه پیامبر (ص) بود.

با توجه به مطالب مذکور، دو سؤال در اینجا مطرح می‌شود: سؤال اول این‌که چرا علی (ع) جنازه پیامبر (ص) را تا آن زمان نگه داشت؟ و دوم این‌که چرا پیامبر (ص) شب دفن شد؛ در حالی که شب برای دفن جنازه خوب نیست؟

اما این‌که تا آن زمان نگه داشت، علتش این بود که اگر امیرالمؤمنین (ع) جنازه را روز اول دفن می‌کرد، بهانه‌ای برای این‌که از خانه بیرون نیاید، نداشت. به محض این‌که علی (ع) پای خود را از خانه بیرون می‌گذاشت، شهید می‌شد. یا باید بیعت با آن‌ها را می‌پذیرفت و یا به اعتراضاتش ادامه می‌داد. اگر به اعتراضات ادامه می‌داد، او را می‌کشتند؛ چرا که نیرو نداشت.

ممکن است این سؤال پیش بیاید که در این وقایع، قبیله بنی‌هاشم کجا بودند و چرا از علی (ع) حمایت نکردند؟

اتفاقاً این سؤال از امام صادق (ع) هم پرسیده شد (۲). شخصی خدمت آن حضرت رسید و گفت: «این عزّ بنی‌هاشم» که امیرالمؤمنین (ع) را یاری کنند؟ امام (ع) فرمود: کدام عزّ بنی‌هاشم؟ از بنی‌هاشم جعفر و حمزه بودند که شهید شدند. عقیل می‌ماند و عباس که آن‌ها هم «مؤلفه قلوبهم» بودند. اگر حمزه بود، جایگاه وی درون اجتماع اجازه نمی‌داد که خیلی‌ها با ابوبکر همراه باشند.

پس امیرالمؤمنین سه روز جنازه را نگه داشت که اولاً به بهانه آن از خانه بیرون نیاید و ثانیاً اگر روز اول جنازه را دفن می‌کرد، کسانی که به قدرت رسیدند، جنازه را از خاک در می‌آوردند و می‌گفتند چرا عجله نموده و پیامبر (ص) را دفن کردی؟ ما می‌خواستیم بر جنازه ایشان نماز بخوانیم. با این بهانه جنازه را در می‌آوردند و کسی هم نمی‌توانست مقابلشان بایستد. اما وقتی پس از سه روز امیرالمؤمنین (ع) جنازه را دفن کرد، آن‌ها پرسیدند جنازه کجاست؟ آن حضرت فرمود: سه روز نگه داشتم و نیامدید. به این ترتیب، حرفی برای گفتن پیدا نکردند.

(۱). بحار الأنوار، ج ۲۸، صص ۱۹۳ - ۱۹۴.

(۲). ظاهراً از امام محمدباقر (ع) این سؤال پرسیده شده است. متن روایت این است:

عَنْ سَدِيرٍ قَالَ: كُنَّا عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) فَذَكَرْنَا مَا أَحْدَثَ النَّاسُ بَعْدَ نَبِيِّهِمْ (ص) وَ اسْتَدْلَالَهُمْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (ع) فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ فَإِنَّ كَانَ عَزُّ بَنِي هَاشِمٍ وَ مَا كَانُوا فِيهِ مِنَ الْعَدَدِ؟ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ (ع): وَ مَنْ كَانَ بَقِيَ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ؟ إِنَّمَا كَانَ جَعْفَرٌ وَ حَمْزَةُ فَمَضِيَا وَ بَقِيَ مَعَهُ رَجُلَانِ ضَعِيفَانِ ذَلِيلَانِ حَدِيثَا عَهْدٍ بِالإِسْلَامِ: عَبَّاسٌ وَ عَقِيلٌ؛ وَ كَانَا مِنَ الطُّلُقَاءِ. أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ حَمْزَةً وَ جَعْفَرًا كَانَا بِحَضْرَتِهِمَا مَا وَصَلَا إِلَى مَا وَصَلَا إِلَيْهِ وَ لَوْ كَانَا شَاهِدَيْهِمَا لَأَثَلَقَا نَفْسَيْهِمَا. الكافي، ج ۸، صص ۱۸۹ - ۱۹۰.

بسم الله الرحمن الرحيم

جریان مسجد و سقیفه

در مباحث گذشته به این جا رسیدیم که ماجرای سقیفه، عکس العملی در برابر اقدام مسجد بود. هر چه در این زمینه تحقیق بیشتری انجام می گیرد، زوایای بیشتری کشف می شود. امروز به روایتی در روضه کافی برخوردیم که در همین رابطه است. ظاهراً اولین خطبه نماز جمعه امیرالمؤمنین (ع) که در مدینه خواندند، آتشین ترین خطبه درباره افشاگری گذشته بود؛ بعد از آن، کمتر به این صراحت فرموده اند که شما بعد از پیامبر (ص) چه کردید.

بر حسب این روایت، ایشان می فرماید: با این که پیامبر اکرم (ص) من را در غدیر خم معرفی کرده بود، اما در مسجد گفتند که «استخلف رسول الله فلان؛ رسول الله (ص) فلانی را جانشین خود گذاشت».

حرکت اصلی مخالفان در مسجد بوده است. به اندازه ای افرادشان قوی بودند که وقتی ادعا کردند جانشین پیامبر (ص) فلانی است، در مسجد با انکار مواجه نمی شود. موقعی که به سعد بن عبادہ خبر می دهند درون مسجد چنین اتفاقی افتاده است، او به خزرچی ها فرمان تجمع می دهد و آن ها هم در سقیفه تجمع می کنند. بعد از تجمع خزرچی ها، به کسانی که در مسجد بودند، خبر می رسد در سقیفه یک جریان اعتراضی نسبت به آنچه که در مسجد انتخاب شده است، به وجود آمده است. جریان مسجد پس از شنیدن این خبر به صورت چهار نفری به سقیفه می روند و مسجد را به بقیه می سپارند. در آن جا وقتی که سعد بن عبادہ با آن ها مخالفت کرده و می گوید: مگر پیغمبر (ص) علی (ع) را معرفی نکرده بود، پاسخ می دهند: انتخاب پیامبر (ص) مقطعی بوده است، نه برای این زمان؛ پیامبر (ص) امر امروز را به خود مسلمان ها واگذار کرده است!

پس در سقیفه بود که جانشینی را انکار کردند والا در مسجد منکر آن نشدند. این قضیه نشان می دهد که این جریان چه اندازه قوی بوده است.

لزوم تحقیق در مورد روایات پیرامون سعد بن عبادہ

یک سلسله روایات در مورد سعد بن عبادہ است که لازم است پیرامون آن ها تحقیق شود. در مورد جناب ابوذر هم روایاتی داریم دال بر این که او آدم تندرو و بی منطقی بوده است! به عنوان مثال نقل می کنند که ابوذر در مدینه صحبت می کرد و در همان حال با استخوان شتر به سر عبدالرحمن بن عوف یا شخص دیگری زد. این داستان برای زمانی است که ابوذر ۱۲۰ ساله بود. آیا از نظر جسمی، یک فرد ۱۲۰ ساله می تواند استخوان برداشته و بر سر کسی بزند؟ این گونه روایات جعلی است. ابوذر منطقی ترین انسان در زمان خودش بود. اگر سیر زندگی ابوذر را نگاه کنیم، می بینیم هیچ گاه بدون دستور اقدامی نکرد. با این که همه چیز را می دانست، اما طی سال هایی که خلیفه اول و دوم بر سر کار بودند، مطلقاً سخن مخالفی نمی گفت. البته وقتی نوبت به خلیفه سوم رسید و مقام، مقام بیان شد، به اندازه ای بیان ایشان منطقی و زیبا بود که شام را که در آن جا تبعید بود، داشت به هم می ریخت. معاویه کسی نبود که برای برخورد با کسی کوچکترین تردیدی داشته باشد؛ اما حرکات ابوذر به قدری منطقی

بود که برای مدینه نامه نوشت و گفت: اگر می‌خواهید شام برای ما بماند، ابوذر را برگردانید. کافی بود که آن‌ها یک اقدام عملی تند از ابوذر ببینند که در این صورت مسلماً او را در مدینه می‌کشتند. به هر حال، روایاتی بر علیه ابوذر جعل کردند تا اقدامات او را مسأله‌دار کنند.

برای سعد بن عبادہ هم چنین روایاتی درست کرده‌اند؛ مثلاً نقل کرده‌اند وقتی در فتح مکه، پیامبر اکرم (ص) غنائم را بین آل‌امیه و امثالهم پخش کرد، اعتراض انصار بلند شد که ما زحمت کشیدیم و شما غنائم را به این‌ها دادید؟ گفته‌اند: اعتراض انصار توسط رئیسشان، سعد بن عبادہ صورت گرفت که به پیامبر اسلام (ص) خطاب کرد: یا رسول‌الله! این شیوه تقسیم غنائم طبق خواست خودتان بوده است یا این‌که امر الهی بود؟ اگر امر الهی باشد، ما اعتراضی نداریم؛ اما اگر خواسته خودتان بوده است، معترضیم.

طبق نقلی که کرده‌اند، پیامبر اکرم (ص) با شنیدن سخنان سعد، رو به انصار کرد و فرمود: آیا سخن شما هم همان سخن سیدتان است؟ گفتند: سید ما خدا و رسولش است. پیامبر (ص) رو به سعد بن عبادہ کرد و فرمود: سخن تو چیست؟ سعد گفت: سخن من این است که اگر خداوند به این نوع تقسیم غنائم امر نموده است، حرفی ندارم؛ اما اگر خواسته خود شماست، اعتراض دارم. پیامبر (ص) دوباره رو به انصار کرد و پرسید: سخن شما هم همان سخن سیدتان است؟ گفتند: سید ما خدا و رسول است. پیامبر اسلام (ص) بار سوم از سعد بن عبادہ پرسید و او هم گفته خود را تکرار کرد. وقتی آن حضرت برای بار سوم رو به انصار کرد و سؤال نمود: آیا سخن شما سخن سیدتان است، گفتند: سخن ما سخن سعد بن عبادہ است. این جمله را که گفتند، خدای متعال نورش را از انصار گرفت و برای «مؤلفه قلوبهم» از زکات، سهمیه‌ای الی الابد تعیین کرد.

طبق این روایت، سعد بن عبادہ یک فرد معترض به ولیّ زمان خودش بود؛ در حالی که خداوند در قرآن می‌فرماید: «و ما آتاکم الرسول فخذوه» (حشر/۷)؛ یعنی هر چه پیامبر (ص) به شما گفت، آن را انجام دهید. این سعد بن عبادہ که در سقیفه اعتراض می‌کند، همان کسی است که به پیامبر (ص) هم اعتراض داشت. طبیعتاً اگر در تاریخ از او سخن بگوییم، هیچ کس سخنی را از او قبول نمی‌کند. این مطلب را برای این گفتیم که متوجه باشیم در تاریخ از این دست روایات زیاد است.

ما در جلسات گذشته گفتیم که جریان مخالف امیرالمؤمنین (ع) توانستند جریان سقیفه را به نفع خودشان مصادره کنند. آن‌ها سعد بن عبادہ را کشتند و بعد از آن هم در تاریخ گفتند سعد فرد فاسدی بوده است. در حالی که سعد را ترور کرده بودند، این‌گونه وانمود کردند که جنیان او را کشته‌اند و کسی هم حقیقت قضیه را پیگیری نکرد. هر گاه در تاریخ گفته شود که فلان شخص از سیاسیون، به طاعون یا به وسیله جن مرده است، باید یک علامت سؤال روی آن گذاشت. یهودی‌ها و یهودی‌صفت‌ها در ترور به سم استاد هستند.

وقتی در سقیفه کار تمام شد و جریان مسجد توانستند سعد بن عبادہ را از میدان خارج کنند، نیروی مقاومی در برابر آن‌ها باقی نماند. تنها افراد اجتماع کننده و معترض، همان سعد و اطرافیان او در سقیفه بودند؛ و الا در مسجد کسی به آن‌ها اعتراض نکرد که پیغمبر (ص) شما را جانشین قرار نداده است. پس معلوم می‌شود که آن‌ها در مسجد مشکلی نداشتند؛ مشکل عمده در سقیفه بود که آن را هم سرکوب کردند. البته سلمان در مسجد به تصمیم آن‌ها اعتراض کرد؛ اما او یک نفر بود و وقتی اعتراض می‌کرد، نهایتاً می‌گفتند: ایرانی، حرف زن!

علت عدم اعتراض امیرالمؤمنین (ع) به قضایای صدر اسلام

در تاریخ نقل نشده است که امیرالمؤمنین (ع) بیرون بیاید و در مقابل این قضایا اعتراض کند. علت این مسأله هم این بود که اگر پای خود را از خانه بیرون می گذاشت، همان سرنوشتی را پیدا می کرد که سعد بن عبادہ پیدا کرد و بلکه بدتر؛ همان جا و در همان مسجد او را می کشتند. اصلاً آن ها به دنبال این بودند که امیرالمؤمنین (ع) حذف فیزیکی شود. البته جنازه پیامبر (ص) منجی علی بن ابی طالب (ع) شد؛ چرا که وقتی از ایشان سؤال می کردند چرا بیرون نمی آید، می فرمود جنازه پیامبر (ص) را چه می کردم؛ شما خطا کردید که هنوز جنازه دفن نشده است، به سراغ این امور رفتید.

امیرالمؤمنین (ع) هم تا سه روز جنازه را دفن نکرد. وقتی قضیه مسجد تمام شد و خواستند به سراغ جنازه بیایند، امیرالمؤمنین (ع) جنازه را دفن کرد. علتش این بود که اگر آن حضرت جنازه پیامبر (ص) را قبل از آمدن آن ها دفن نمی کرد، آن ها جنازه را به مسجد برده و خلیفه اول بر آن نماز می خواند و در نتیجه، جانشین بلا ریب پیامبر (ص) قلمداد می شد.

دسیسه ابوسفیان در اعلام آمادگی برای بیعت با علی (ع)

ممکن است سؤال شود که چرا ابوسفیان، امیرالمؤمنین (ع) را دعوت کرد تا با ایشان بیعت کند؟

جوابش این است: دقیقاً برای این که امیرالمؤمنین (ع) کشته شود، ابوسفیان ایشان را دعوت کرد. ابوسفیان فرد زیرکی بود و بی حساب سخن نمی گفت و شکی هم بر این وجود ندارد که هرگز اسلام نیاورد. علت این که ابوسفیان آن حضرت را دعوت کرد، این بود که می دانست پل به قدرت رسیدن بنی امیه، کسانی هستند که آن زمان می خواستند حکومت را به دست گیرند. اگر آن ها نبودند، بنی امیه به قدرت نمی رسید. آن ها بودند که بنی امیه منفور و مطرود را پله پله به قدرت رساندند. پس چرا به امیرالمؤمنین (ع) پیشنهاد یاری می کند؟ علتش این بود که می خواست امیرالمؤمنین (ع) بیرون آمده و شمشیر بکشد و در نتیجه کشته شود؛ کاری که شبیه آن در مورد سعد بن عبادہ اتفاق افتاد و با این که شمشیر هم نکشیده بود، اما دنده های او را شکستند؛ با این که به شدت بیمار بود و به صورت خوابیده در سقیفه سخنانش را زده و اعتراض نمود. اگر هم به او کمک نکرده و از زیر دست و پا بیرون نمی کشیدند، قطعاً همان جا کشته می شد.

اصلاً قرار بود امیرالمؤمنین (ع) شمشیرش را به مدد چه کسی از غلاف بیرون بکشد؟ چه کسانی با ابوسفیان بودند که بخواهند پشت سر امیرالمؤمنین (ع) قرار بگیرند؟ معاویه، ولید بن عُقبه و امثال آن ها همراه ابوسفیان بودند. اگر علی بن ابی طالب (ع) به هوای این افراد شمشیر می کشید و ناگهان آن ها در معرکه اعلام می کردند که ما الآن متوجه شدید حق با این طرف است و در نتیجه همگی یک طرف می ایستادند و امیرالمؤمنین (ع) هم یک طرف، در این صورت امیرالمؤمنین (ع) چه کار می کرد؟

این را بدانیم که امیرالمؤمنین (ع) در این برهه از تاریخ، دست به شمشیر نبرد و احدی را نکشت؛ با این حال جنازه اش بیش از ۱۰۰ سال پنهان بود. چرا؟ چون اگر می فهمیدند کجاست، جنازه را در می آوردند و آتش می زدند. چرا آتش می زدند؟ به خاطر کشته های صفین و غیره. در کشته های صفین فرد آبروداری نبود. حال اگر امیرالمؤمنین (ع) در همان روزهای اول بعد از وفات پیامبر (ص) مدعیان حکومت را که ادعای جانشینی داشتند و کسی هم آن را انکار نمی کرد، می کشت، چه اتفاقی می افتاد؟ مسلماً در این صورت امیرالمؤمنین (ع) را قطعه قطعه می کردند.

بسم الله الرحمن الرحيم

مطالبی در مورد فاجعه منا

تبریک عرض می‌کنم میلاد بابرکت امام هادی (ع) را و از طرفی هم لازم است که عروج بیش از چهارصد نفر از حجاج ایرانی بیت‌الله الحرام را خدمت شما تسلیت بگویم (۱).

البته این حادثه‌ای که امسال در موسم حج به وقوع پیوست، از قبل هم پیش‌بینی می‌شد. من به بعضی از دوستانی که برای رفتن به حج امسال از من خداحافظی می‌کردند، می‌گفتم که خدا در این موسم حج به داد شما برسد. وقتی دلیل این جمله من را می‌پرسیدند، به آن‌ها پاسخ می‌دادم که امسال شرایط ویژه‌ای بر عربستان سعودی حاکم است و دلیل آن هم جنگی است که این رژیم درگیر آن شده است (۲). جنگ هم مسأله‌ای است که بسیاری از نیروهای کشور را درگیر خود می‌کند. قانونی در جنگ وجود دارد که می‌گوید، هر شخصی که در منطقه جنگی حضور پیدا می‌کند، باید توسط نه نفر در پشت جبهه حمایت شود. عربستان هم امسال درگیر یک جنگ تمام عیار است.

از طرفی، کسانی که به عربستان سفر کرده و عملکرد نظام سعودی را از نزدیک دیده باشند، می‌دانند که اساساً این نظام در مسائل مدیریتی ضعیف است. علت ضعف اساسی مدیریتی این نظام هم به این مسأله برمی‌گردد که عموماً متکی به منابع مالی است و بیشتر امور خود را با پول حل می‌کنند و به این ترتیب، زمینه بروز و ظهور استعدادها را نمی‌دهند. در سختی‌ها و کمبود امکانات، ضعف یا قوت مدیریت، خود را نشان می‌دهد. اگر جنگ هشت ساله به ما تحمیل نمی‌شد و آن کمبود امکانات وجود نداشت، امکان نداشت که ما کسانی مانند شهید زین‌الدین، شهید همت، شهید متوسلیان و همچنین حاج قاسم سلیمانی در عرصه مدیریت مسائل نظامی داشته باشیم.

از طرف دیگر، سعودی‌ها در موسم حج، می‌بایست میزبان حدود دو میلیون زائر باشند، ولی نیروی انسانی این کار را در اختیار نداشتند. حتی اگر ما فرض کنیم که آل سعود در این فاجعه اخیر هیچ نیت سوئی هم نداشت، همین عدم داشتن نیروی کارآمد برای مدیریت حج امسال، این حج را به یک حج پرحادثه تبدیل کرد.

یک صفتی که آل سعود، متصف به آن است و از جمله صفات یهود هم به شمار می‌رود، صفت استکبار است. خدای متعال وقتی در قرآن دشمن-شناسی و اولویت دشمنان مؤمنین را تشریح می‌کند، می‌فرماید: «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا» (مائده/۸۲)؛ شدیدترین دشمنان مؤمنان را یهود و مشکریان خواهی یافت. بعد در مقابل این می‌فرماید: «وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَسِيصِينَ وَرُهَبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ» (مائده/۸۲). به قرینه مقابله، صفت یهودی-ها که از این آیه استفاده می‌شود، صفت استکبار است. عداوت یهود با مؤمنین، به دلیل همین صفت استکبار است و این آل سعود و یا بهتر بگوییم، آل شرور هم واجد این صفت استکبار هستند و در همین قضیه حج امسال نیز این صفت خود را نشان دادند. تعدادی از ایرانی‌هایی که در حج امسال شرکت کرده بودند، از کسانی بودند که امدادگری و کمک به مصدومان حوادث را در جبهه‌ها آموخته بودند و می‌توانستند که در حادثه منا به مردم کمک کنند؛ ولی آل شرور این اجازه را به آن‌ها نداد. من با یکی از دوستانی که امسال به حج مشرف شده بود در ارتباط بودم. ایشان از نیروهای جبهه بود و

توانمندی بالایی در امدادگری داشت. من وقتی با او تماس گرفتم و از اوضاع منا پرسیدم، پاسخ داد که ما تأسف می‌خوریم که نیروهای آل سعود، افراد کاربلدی نیستند و به ما هم اجازه کمک نمی‌دهند.

اگر ما به گفته خدای متعال که می‌فرماید: «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا» (مائده/۸۲)، محور شرارت عالم را اسرائیل و صهیونیسم بدانیم، این آل سعود که پیروان اسرائیل هستند، آل شرور می‌شوند و من پیشنهاد کردم که بر اساس آیات قرآن، به آل سعود، آل شرور اطلاق شود.

البته من باید این مطلب را به شما بگویم که یقیناً این حادثه با اطلاع آمریکایی‌ها بوده است؛ زیرا آمریکا بهتر از همه، نواقص آل شرور را می‌داند. همچنان-که آمریکایی‌ها به این‌ها مأموریت داده‌اند که جنگ بر علیه یمن را ادامه دهید و آمریکایی‌ها برای این‌ها این‌گونه جا انداختند که امنیت حجاج اهمیتی ندارد.

در این‌جا، به این مطلب هم باید اشاره کنیم که اقدام اخیر آل شرور باعث شد که در آینده، رسانه‌های دنیا به تمسخر اعمال حج و به طور کلی مسلمانان بپردازند؛ به دلیل این‌که آل شرور با کمال وقاحت، مقصر این حادثه را ابتدا آفریقایی‌ها معرفی کردند، بعد مالزیایی‌ها را را مقصر جلوه دادند، و سپس مصری‌ها و ایرانی‌ها به عنوان مقصر حادثه معرفی شدند. با این اتهام، گروه‌ها و ملیت‌های مختلف مسلمان را در دنیا به صورت وحشی نشان دادند. این اتهام‌زنی‌ها، بی‌دلیل نبوده است؛ بلکه همگی در راستای وحشی نشان دادن اسلام و مسلمین در دنیاست.

ما باید در این قضایا توجه داشته باشیم که اصل و ریشه آمریکاست. وقتی حجاج ما را سال‌های جنگ ایران و عراق، در کنار خانه خدا شهید کردند، حضرت امام (ره) آمریکا را در آن جنایت سهیم دانست. ما هم نباید هرگز این مطلب را فراموش کنیم که آمریکا سرسلسله همه جنایات آل سعود است. مبدا که به آمریکا اعتماد کرده و از او توقع خیر داشته باشیم.

عدم همراهی امت با علی (ع) پس از پیامبر (ص)

در ادامه مباحث گذشته به این‌جا رسیدیم که امیرالمؤمنین (ع) با یک پدیده‌ای مواجه شد که دست او را از نیرو خالی کرد. افرادی هم که برای آن حضرت باقی مانده بودند به حساب نمی‌آمدند؛ چرا که فاقد جایگاه اجتماعی بودند؛ سلمان فارسی یک ایرانی بود که در بین تعصبات عربی قرار گرفته بود؛ ابوذر هم در آن زمان یک پیرمرد نود ساله بود و کاری از دستش بر نمی‌آمد؛ مقداد و عمار هم برده و سیاه‌پوست بودند و هیچ جایگاه اجتماعی نداشتند. از طرفی، تمام خاندان امیرالمؤمنین مانند عباس و عقیل، آن‌زمان در مقابل ایشان قرار گرفتند. شخصی در زمان امام صادق (ع) از آن حضرت سؤال کرد: زمانی که حق امیرالمؤمنین (ع) غصب شد، بزرگان بنی‌هاشم کجا بودند؟ امام صادق (ع) در پاسخ فرمود: از این بزرگان، فقط عباس و عقیل باقی مانده بودند که آن‌ها هم هر دو «مُؤَلَّفَةُ قُلُوبِهِمْ» بودند («مُؤَلَّفَةُ قُلُوبِهِمْ» کسانی بودند که تا فتح مکه مسلمان نشدند). امام صادق (ع) با این عبارت، عباس را در کنار ابوسفیان قرار داد. البته عباس شخصیت بسیار پیچیده‌تری داشت. عباس کسی بود که بعدها برای او چهره‌سازی کرده و گفتند: او در صدر اسلام تقیه می‌کرد و نفوذی پیامبر (ص) بود. بنی‌عباس این داستان را جعل کردند تا بتوانند چهره عباس را تطهیر کنند؛ در حالی که طبق فرمایش امام صادق (ع) عباس از «مُؤَلَّفَةُ قُلُوبِهِمْ» بوده است.

خود ابن عباس هم که از نزدیکان امیرالمؤمنین (ع) بود، شخصیت مورد تأییدی نیست. او همان کسی است که در برهه‌ای، اموال بصره را غارت کرد و امیرالمؤمنین (ع) به او نامه نوشت که تو هم وقتی حوادثی پیش آمد، خودت را نشان دادی!

این لقب «حبر الأمة» را چه کسی به ابن عباس داد؟ «حبر الأمة» به معنای دانشمند امت است (أخبار به علمای یهودی اطلاق می‌شود). خلیفه دوم زمانی این لقب را به ابن عباس داد که او حدوداً هفده ساله بود. چرا خلیفه دوم، ابن عباس را «حبر الأمة» نامید؟ برای این‌که با این القاب او را بزرگ کرده و زمینه را فراهم کنند تا بتوانند به صورت تدریجی، قدرت را در آینده از بنی‌امیه به بنی‌عباس منتقل کنند.

بنابراین عباس و عقیل در گروه مقابل امیرالمؤمنین (ع) قرار داشتند و کسانی نبودند که آن حضرت را در گرفتن حق خود یاری کنند. بقیه خاندان علی (ع) هم در آن زمان کم سن و سال بودند.

از طرفی، آن دسته از اصحاب پیامبر اسلام (ص) که دارای جایگاه اجتماعی بودند، در جبهه مقابل قرار گرفتند. نمونه این افراد، حسان بن ثابت شاعر پیامبر (ص) بود. حسان، خزرچی بود و تا آخر، گروه مقابل امیرالمؤمنین (ع) را همراهی کرد. حتی در جنگ صفین در رکاب معاویه بود و بر علیه امیرالمؤمنین (ع) شعر می‌گفت. حالا شما ببینید وقتی که شاعر پیامبر (ص) در جریان مورد بحث، در ستایش ابوبکر شعر بگوید، چه تأثیری در توده‌های مردم می‌گذارد!

در چنین فضایی، علی (ع) نباید از خانه بیرون می‌آمد که همین کار را هم کرد. به محض این‌که مخالفین به قدرت رسیدند، امیرالمؤمنین (ع) شبانه جنازه پیامبر (ص) را دفن کرد.

سؤالی که در این حادثه به ذهن می‌رسد، این است که چرا گروه مخالف و مقابل، به دفن شبانه جنازه پیامبر (ص) اعتراض نکردند؟

دلیلش این بود که اگر اعتراض می‌کردند، امیرالمؤمنین (ع) پاسخ می‌داد: چرا شما در این سه روزی که جنازه بر زمین بود، برای دفن آن نیامدید؟!

(۱). اشاره به حادثه منا که در روز عید قربان اتفاق افتاد.

(۲). اشاره به حمله عربستان به یمن.

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسات گذشته گفتیم که اگر امیرالمؤمنین (ع) پس از تدفین پیامبر اکرم (ص) از منزل بیرون می‌آمد، بایستی در نماز جمعه شرکت می‌کرد. شرکت در نماز جمعه به صورت مداوم، به معنای بیعت بوده است، چرا که احکام در آنجا ابلاغ می‌شد و اگر در آنجا اعلام جهاد می‌کردند و علی (ع) نمی‌رفت، سؤال می‌شد که چرا شما به جهاد نمی‌روید؟ ایشان هم اگر جواب می‌داد که من این حکومت را قبول ندارم، مصداق نقض بیعت شده و به عنوان باغی، گردن ایشان را می‌زدند.

دلیل عدم بیعت امیرالمؤمنین (ع) با خلفا

شاید سؤال شود چه اشکالی داشت که امیرالمؤمنین (ع) با آن‌ها بیعت می‌کرد؟

این سؤال را با ذکر مقدمه‌ای پاسخ می‌دهیم:

«بیعت» منشق از کلمه «بیع» به معنای فروختن است. خدای متعال در قرآن می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ (توبه/۱۱)؛ خداوند از مؤمنین جان و مالشان را در مقابل بهشت خریده است»؛ یعنی هر کس مؤمن باشد، جان و مال خود را به خدای متعال فروخته است.

از آیه مذکور استفاده می‌شود که مؤمن در همان بدو ایمان، جان و مالش را به خدا می‌فروشد و الا اصلاً مؤمن نیست. البته نمی‌شود گفت مسلمان هم نیست، زیرا اسلام و ایمان مرز دارند؛ می‌توان مسلمان بود، ولی مؤمن نبود، اما نمی‌شود کسی مؤمن باشد، ولی مسلمان نباشد. مرز اسلام و ایمان اصطلاحی این است که لزوماً مسلمان جان و مالش را به خدا فروخته است و چه بسا بگوید: من خدا و پیغمبران را قبول دارم، ولی نمی‌خواهم در راه خدا جهاد کنم؛ می‌خواهم زندگی خودم را بکنم. زکات را قبول دارد، ولی زورش می‌آید که زکات بدهد. البته انکار خود زکات، مانند انکار پیامبر است و شخص منکر آن، کافر می‌شود؛ ولی در این مورد، زورش می‌آید که بدهد؛ مانند شیعه‌هایی که خمس را قبول دارند، ولی نمی‌دهند.

حال سؤال این است که تحویل گیرنده جان و مال مؤمن کیست؟

خدای متعال گفت نماینده من رسول است. برای صدق بیعتتان، با این رسول دست دهید. پس بیعت، یعنی من بیعت کننده تو را جانشین خدا روی زمین می‌بینم؛ جان و مالم را به خدا فروخته‌ام و تو تحویل گیرنده هستی.

پس به عبارتی، بیعت، هم اعلان فروش جنس به خدا می‌شود و هم به نماینده خدا. برای این مطلب در قرآن شاهد داریم: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (نساء/۶۵)؛ سوگند به پروردگارت که آن‌ها ایمان نمی‌آورند، مگر آن‌که در نزاعی که میان آن‌هاست، تو را داور قرار دهند و از حکمی که تو می‌دهی، هیچ ناخشنود نشوند و سراسر تسلیم آن گردند».

با بیعت و اعلان فروختن خویش به خدا و نماینده او، در حقیقت، ولایت خدا را پذیرفته‌ایم. در این عالم مُحال است که انسان‌ها بدون «ولی»، جلو بروند؛ حتماً باید با ولی بیعت کنند. البته یا ولی شخص، خدا می‌شود و یا شیطان.

اگر ولایت خدا را پذیرفتی و جان و مالت را به او فروختی، نهایت این راه، بهشت است: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ» (توبه/۱۱۱)؛ اما اگر ولایت شیطان را پذیرفتی، عاقبتش دوزخ است: «... وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (بقره/۲۵۷).

پس از بیان این مقدمه می‌گوییم: اگر علی بن ابی‌طالب (ع) با خلفا بیعت می‌کرد، نماینده چه کسی با چه کسی بیعت کرده بود؟ علی بن ابی‌طالب (ع) نماینده خداست. وقتی دست بیعت بدهد، معنایش این بود که جان و مالش را فروخته است و اگر اعلام جنگ می‌کردند، باید به جنگ می‌رفت؛ اگر اعلام صلح می‌کردند، باید صلح می‌کرد و بالأخره در تمام کارها باید تابع بود. بنابراین بیعت امیرالمؤمنین (ع) با آن‌ها معنا نداشت.

با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان سؤال دیگری را در این‌جا پاسخ داد و آن این‌که چرا امام حسین (ع) قبل از یزید با معاویه درگیر نشد؛ مگر آن‌ها باهم فرقی داشتند؟

جواب این است که امام حسین (ع) در زمان معاویه مجبور به بیعت نبود و بنابراین با معاویه بیعت نکرد؛ اما موقعی که یزید به سر کار آمد، مصمم بود از آن حضرت بیعت بگیرد. او نامه‌ای برای فرماندار مدینه نوشت که قبل از اعلام خبر مرگ پدرم به مردم، حسین را احضار کن و خبر را به او بده و از او برای من بیعت بگیر و اگر امتناع کرد، گردنش را بزن. در حالی که چنین برنامه‌ای در زمان معاویه نبود. زمانی که امام حسن (ع) در کوفه با معاویه قرارداد بست، این قرارداد، شامل بیعت با معاویه نبود و صرفاً آن امام بزرگوار متعهد شد از حکومت کنار بکشد. و چون بیعت نکرده بود، در هیچ کاری با معاویه همکاری نکرد؛ در صورتی که اگر بیعت کرده بود و معاویه به انجام کاری دستور می‌داد، ایشان مجبور بود از او متابعت کند. بعد از امام مجتبی (ع)، امام حسین (ع) هم با معاویه بیعت نکرد.

دلیل عدم خروج علی (ع) از منزل در جریانات پس از پیامبر (ص)

برمی‌گردیم به اول بحث امروز و آن این‌که پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) خروج از منزل برای امیرالمؤمنین (ع) امکان‌پذیر نبود، چرا که اگر بیرون می‌آمد، دو راه بیشتر نداشت: یا باید بیعت می‌کرد که گفتیم بیعت نماینده خدا با آن‌ها بی‌معنا بود؛ و یا از بیعت کناره‌گیری می‌کرد که در این صورت هم گردنش زده می‌شد. صلاح نبود امیرالمؤمنین (ع) آن زمان شهید شود که اتفاقاً خواسته مخالفین هم همین کشته شدن ایشان بود.

پس امیرالمؤمنین (ع) برای خروج از منزل راهی نداشت.

اما بالأخره چند روز آن حضرت از خانه بیرون نیاید؟ اگر بیرون نرود، چگونه زندگی‌شان را بچرخاند؟ امیرالمؤمنین (ع) در آن زمان ۳۳ سال داشت و بزرگترین فرزند ایشان، یعنی امام حسن (ع) هم ۸ یا ۹ ساله بود و مسلماً با این سن کم نمی‌توانست کار کند.

از طرفی، امیرالمؤمنین (ع) در زمان پیامبر (ص) چیزی جمع نکرده بود. شاهد این ادعا، شأن نزول آیه «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا» (انسان/۸) است. زمان نزول این آیه، بعد از فتح مکه است؛ موقعی که حسنین (ع) ۶ ساله و ۷ ساله بودند. در این زمان بود که وقتی امیرالمؤمنین (ع) و اعضای این خانواده می‌خواستند افطار کنند، هر کدام یک قرص نان، سهمیه داشتند، که البته آن سهم را هم به فقیر و مسکین و اسیر دادند، و چیزی برای‌شان نماند.

شاهد دیگر برای ادعای مذکور، روایتی است که از خود امیرالمؤمنین (ع) نقل شده است. ایشان وقتی اوضاع زندگی خودشان را در زمان پیامبر اکرم (ص) توضیح می‌دهد، می‌فرماید وقتی مکه فتح شد، پیامبر (ص) تمام غنائم را برای به دست آوردن قلوب قریش پرداخت، در حالی که دختر او در خانه من با عسرت زندگی می‌کرد؛ چون من چیزی نداشتم.

ضمن این‌که علی (ع) در آن برهه شغلی نداشت؛ چرا که ایشان وزیر پیامبر (ص) بود و به طور دائم به دستور ایشان به این طرف و آن طرف می‌رفت.

فدک هم با این‌که توسط پیامبر اکرم (ص) به حضرت زهرا (س) بخشیده شده بود، اما وقتی اصل حاکمیت را از علی بن ابی‌طالب (ع) گرفتند، معلوم است اموالی که مربوط به این خاندان است، چه سرنوشتی خواهد داشت!

بنابراین امیرالمؤمنین (ع) در خانه هیچ چیز نداشت؛ پس برای مخارج خانواده چه کار باید می‌کرد؟ از طرفی، در آن برهه فامیل موافقی هم نداشت؛ چرا که روزهای اول، همه در طرف مخالف قرار داشتند؛ فقط سلمان و عمار و مقداد بودند که آن‌ها هم بردگان گذشته بودند و اگر می‌توانستند، یک نان بخور و نمیر به خانه علی (ع) می‌بردند تا ایشان برای به دست آوردن این امور بیرون نرود.

خروج فاطمه (س) از منزل به عنوان پس‌گرفتن فدک

اما بالأخره قرار بود آن حضرت تا چه زمانی بیرون نیاید؟ اگر این بیرون نیامدن مداومت داشته باشد، مردم فراموش می‌کنند که اصلاً چنین فردی بوده است. وقتی فراموش کردند، مخالفان خانه ایشان را آتش می‌زنند و بعد می‌گویند یک علی‌ای وجود داشت و حالا هم خانه‌اش سوخت و تمام شد!

بنابراین علی (ع) نیاز به یاور داشت. پیامبر اکرم (ص) برای این روز یک یاور قوی گذاشته بود و او، زهرای مرضیه (س) بود. حضرت زهرا (س) از خانه بیرون آمد و در این کار هیچ منعی نبود؛ زیرا به علت رسم نبودن، نمی‌توانستند او را اجبار به بیعت کنند.

البته ایشان به عنوان دفاع از خلافت امیرالمؤمنین (ع) نمی‌توانست بیرون بیاید؛ و الا اهمیتی نمی‌دادند و می‌گفتند خلیفه انتخاب شده است. ایشان به عنوان فدک بیرون آمد. فدک ملک شخصی حضرت فاطمه (س) بود که با نظر خود ایشان درآمده در زمان پیامبر اکرم (ص) در راه حکومت خرج می‌شد. وقتی پیامبر (ص) از دنیا رفت، فاطمه (س) به مسئول دفتر فدک دستور داد که از این بعد، درآمد این‌جا را در اختیار شخص دیگری قرار ندهد و به خودم بدهد.

به هر حال، موقعی که حضرت زهرا (س) با مصادره فدک توسط افراد خلیفه مواجه شد، از خانه‌اش بیرون آمد (۱). آن حضرت موقعی باید صحبت کند که مصادره کننده فدک بالای منبر نماز جمعه است. برای نماز جمعه همه مسلمانان می‌آمدند و هر کس نیاید، علامت نفاق اوست.

مضمون سخن حضرت زهرا (س) این بود که رسول الله (ص) اهل سرقت و ظلم و حرام‌خواری نبود؛ پس شما که ادعای خلافت آن حضرت را دارید، چرا مرتکب غصب فدک از روی ظلم شدید؟! خلیفه اول پاسخ داد: فدک از اموال صدقه بوده است.

حضرت فاطمه (س) فرمود: این از اموال صدقه نبوده است؛ بلکه جزء انفال بود که پدرم در همین مسجد به من بخشید.

ابوبکر پرسید: بر بخشش پیغمبر (ص) شاهد داری؟

ایشان جواب داد: بله؛ مسلمان‌ها شاهد بوده‌اند.

اما کسی بر گفته بانوی اسلام شهادت نداد. اولین شاهد، همان فردی بود که بالای منبر بود؛ وقتی او شهادت ندهد، دیگران جرأت شهادت ندارند.

سپس حضرت زهرا (س)، علی (ع) و ام‌ایمن را به عنوان شاهد معرفی کرد. خلیفه گفت: شهادت آن دو فایده‌ای ندارد؛ زیرا علی شریک توسست، در حالی که پیامبر (ص) فرمود: شهادت شریک در حق شریک مقبول نیست؛ ام‌ایمن هم چون زن است، شهادتش به تنهایی فایده ندارد.

فاطمه (س) در جواب ابوبکر فرمود: این‌که پیامبر اکرم (ص) فرمود شهادت شریک قبول نیست، در مورد شریکی است که در مال، شریک است؛ اما علی (ع) در فدک با من شریک نیست. علی (ع) شوهر من هست، ولی در اموال من شراکت ندارد. اما در مورد آنچه که از پذیرفته نشدن شهادت زنان ادعا کردی، می‌گویم: مگر پیامبر اکرم (ص) نفرمود شهادت یک زن در امور مالی کافی است؟

ابوبکر گفته حضرت فاطمه (س) را تأیید کرد و سپس گفت: ای دخت پیامبر خدا، فکر نکن که این کارها را عمداً انجام داده‌ام؛ اجتهاد من این بود که پیامبر اکرم (ص) نمی‌تواند ارث بگذارد و فدک از اموال صدقه است. حالا که ثابت شد از اموال صدقه نیست، بگیر.

فاطمه (س) سند فدک را گرفت و به سوی دفتر آن ملک رفت. اما از آن طرف، چند نفر مأمور شدند که در راه، سند را از ایشان بگیرند. رفتند و سند را از آن بانوی بزرگوار گرفتند، که در این بین هم جسارت‌هایی به ایشان شد.

پس از این واقعه، حضرت زهرا (س) به مسجد برگشت و طی خطبه‌ای از بای بسم الله اسلام را تا مسأله امامت و خلافت ایراد نمود. خطبه آن حضرت جو مسجد را تغییر داد.

خلیفه گفت: ای دختر پیغمبر خدا، این‌که سخنان را گفتی، اما کسی جواب نداد، معلوم می‌شود قرائت تو از اسلام رأی ندارد! اگر بخواهی، بگو تا از اموال شخصی‌ام به تو بدهم! تشخیص این‌ها این است که فدک از اموال بیت‌المال است. اگر چه قبلاً جزء انفال بوده و پیامبر (ص) آن را به تو بخشیده است، ولی الآن تشخیص این است که مسلمانان به آن نیاز دارند و باید به انفال برگردانده شود.

نکته‌ای در مورد روایت «نحن معاشر الأنبياء ...»

این روایت «نحنُ معاشرَ الأنبياء لا نُورَثُ؛ ما تَرَكَناه صدَقَةٌ» (آنچه که به عنوان صدقه از ما پیامبران باقی می‌ماند، به ارث نمی‌رسد) سخن درستی است. اگر نزد مجتهدی اموال خمس باشد که می‌خواهد آن‌ها را به عنوان شهریه به طلبه‌ها بدهد، وقتی این مجتهد از دنیا برود، این اموال از او به ارث

نمی‌رسد؛ بلکه به مجتهد بعدی داده می‌شود تا در محل خود خرج کند. اما اگر مجتهدی در زمان حیاتش، اموالی از خمس را به تملک خود درآورد و در آن‌ها تصرف، و به عنوان مثال، با آن مبلغ، چیزی برای خانه خود تهیه کرد، بعد از وفاتش به وارثانش می‌رسد. پیامبر (ص) هم فدک را در زمان حیات خود به حضرت زهرا (س) بخشیده بود؛ بنابراین ربطی به روایت «نحن معاشر الأنبياء لا نورث؛ ما ترکناه صدقة» نداشت.

(۱). البته این را بدانیم که درب خانه علی بن ابی‌طالب (ع) به مسجد باز می‌شد و اصلاً خانه ایشان به بیرون در نداشت. دری هم که به مسجد باز می‌شد، به گونه‌ای بود که به محض باز شدن، منبر رسول‌الله (ص) دیده می‌شد. اگر حضرت زهرا (س) بخواهد با مردم سخن بگوید، اصلاً لازم نیست از خانه بیرون بیاید؛ در را که باز کند و در آستانه آن بایستد، می‌تواند با همه صحبت کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

علت عدم همراهی علی (ع) با فاطمه (س) در قضیه فدک

در جلسات گذشته گفتیم که ماجرای فدک، به غصب آن منجر شد. ممکن است این سؤال پیش بیاید که چرا در این ماجرا، امیرالمؤمنین (ع) به حمایت از حضرت زهرا (س) و همراه ایشان بیرون نیامد و اقدامی نکرد؟

جواب این است که اگر علی (ع) به همراه حضرت زهرا (س) بیرون می‌آمد، مجبور بود با منافقین درگیر شود که این امر هم به شهادت آن حضرت منتهی می‌شد.

ما باید همیشه یک مطلب را در ذهن خود داشته باشیم و آن این‌که ائمه (ع) هرگز برای گرفتن قدرت، در آغاز، دست به شمشیر نمی‌بردند؛ زمانی این اقدام را انجام می‌دادند که عده‌ای از مردم با ایشان همراه شوند که البته در آن موقع هم از شمشیر تنها برای دفاع از خود استفاده می‌کردند.

امیرالمؤمنین (ع) در قضیه فدک دست به شمشیر نبرد؛ چون در آن صورت یا باید همه را از دم تیغ می‌گذراند، که در این صورت دیگر کسی برای هدایت شدن باقی نمی‌ماند؛ و یا باید کشته می‌شد. از طرف دیگر، اگر آن حضرت شمشیر می‌کشید، باید کسانی را می‌کشت که در جامعه آن زمان، دارای مقبولیت اجتماعی بودند و مردم آن‌ها را جانشین رسول‌الله (ص) می‌دانستند.

علت گریه‌های حضرت زهرا (س)

بعد از این‌که فدک غصب شد، حضرت زهرا (س) خانه‌نشین شد و گریه‌ها را آغاز کرد. این را بدانیم که گریه آن حضرت برای پدرش نبود؛ بلکه برای پیامبری و ولایت بود. انسانی مانند حضرت زهرا (س) که دارای نفس مطمئنه است، برای وفات پدرش گریه نمی‌کند. از طرف دیگر، آن حضرت به رفتن پدرش از دنیا راضی بود، و الا خداوند پیامبر (ص) را از دنیا نمی‌برد؛ چنان‌چه خود پیامبر اسلام (ص) فرمود: خداوند با رضایت زهرا (س) راضی می‌شود.

حضرت زهرا (س) تا قبل از حادثه مسجد و آن قضایا، اصلاً گریه نمی‌کرد. وقتی که آن قضایا پیش آمد و به آن حضرت گفتند برو و در خانه بنشین، ایشان هم در پاسخ به آن‌ها فرمود: می‌روم و شکایت شما را به پدرم می‌کنم.

گریه حضرت زهرا (س) مانند گریه حضرت زینب (س) بود و دستگاه حاکمه توسط همین گریه‌ها رسوا شد.

نتیجه گریه‌های حضرت زهرا (س)

خانه حضرت فاطمه (س) در کنار مسجد بود. ایشان پس از اتفاقاتی که افتاد، شروع به روضه خواندن و گریه کرد و در ضمن این گریه‌ها، حقایق پیش آمده بعد از غصب خلافت را بیان کرد. همین امر باعث شد که مدتی بعد، عده‌ای به قضایا متوجه شده و به سمت امیرالمؤمنین (ع) گرایش پیدا کنند که تعدادشان کم کم به یازده نفر رسید. حال با توجه به این که علی (ع) در گذشته فرموده بود اگر چهل نفر از خواص با من باشند، من حق خود را از خلافت مطالبه می‌کنم، بنابراین، دستگاه حاکمه متوجه شد که گریه‌های حضرت زهرا (س) به تدریج کار را برای آن‌ها سخت خواهد کرد؛ خصوصاً که گریه‌های آن حضرت، از صبح تا بعد از نماز عشا ادامه داشت و روزهای جمعه هم که در مسجد، نماز جمعه برگزار می‌شد، مردم موقع استماع خطبه‌های خلیفه، صدای گریه آن بانوی بزرگوار را می‌شنیدند و به تدریج، حقایق بر آن‌ها روشن می‌شد.

پس از این که خطر مزبور را احساس کردند، تصمیم گرفتند حضرت زهرا (س) را ساکت کنند. آمدند و به آن حضرت گفتند گریه‌های شما، آرامش مسجد را سلب کرده است. ایشان در پاسخ به آن‌ها فرمود: اگر این‌گونه است، من برای گریه کردن به بقیع می‌روم.

بعد از مدتی دیدند که رفتن حضرت زهرا (س) به بقیع هم برای آن‌ها گران تمام می‌شود؛ چون زمانی که ایشان به بقیع می‌رود، عده‌ای دور ایشان جمع می‌شوند. بنابراین، تصمیم گرفتند آن حضرت را ساکت کنند و برای این کار، امیرالمؤمنین (ع) را بهانه کردند. به بانوی بزرگوار اسلام نامه نوشتند که شوهرت در خانه تو نشسته است و علیه ما توطئه می‌کند. تو باید علی را از خانه بیرون کنی، تا قضیه حل شود؛ و اگر این کار را نکنی، دختر پیامبر بودن مانع از این نخواهد بود که ما به خانه‌ات حمله نکنیم.

یورش به خانه حضرت زهرا (س)

حضرت زهرا (س) پاسخ این نامه را نداد و بنابراین در روز جمعه، مردم را تحریک کردند که به خانه ایشان حمله و علی (ع) را از خانه خارج کنند. اگر آن حضرت را از خانه خارج می‌کردند، دو حالت پیش رو بود: یا ایشان باید بیعت می‌کرد و یا توسط آن‌ها کشته می‌شد. این مطلب را بدانیم که اگر آن‌ها امیرالمؤمنین (ع) را می‌کشتند، بعد از آن حسنین (ع) را هم به شهادت می‌رساندند؛ چون در خط جریان یهود بودند و قصد داشتند امامت را به کلی نابود کنند.

بنابراین در حالت عادی نباید دست آن‌ها به امیرالمؤمنین (ع) می‌رسید. از این رو بود که وقتی به در خانه رسیدند، حضرت زهرا (س) پشت در رفت. گفتند: ما به دنبال علی هستیم و با تو کاری نداریم. پاسخ آن حضرت این بود که برای رسیدن به علی، باید از روی جنازه من عبور کنید.

به هر حال در را آتش زده و به درون خانه هجوم آوردند. ضربه‌ای به حضرت زهرا (س) وارد کردند که بر اثر آن، فرزند ایشان سقط شد.

تا این زمان، مردم حضرت زهرا (س) را نمی‌دیدند؛ ولی وقتی امیرالمؤمنین (ع) را گرفته و از خانه خارج کردند، آن حضرت در آستانه در، کمر امیرالمؤمنین (ع) را گرفت و به این ترتیب، مردم حضرت زهرا (س) را می‌دیدند. وقتی مهاجمان نتوانستند دست ایشان را از کمر امیرالمؤمنین (ع) جدا کنند، دستور رسید که دست فاطمه را کوتاه کنید. با پهنای شمشیر، آن قدر به دست حضرت زهرا (س) زدند که دستشان شکست و از کمر امیرالمؤمنین (ع) جدا شد.

این نکته را بدانیم که حضرت زهرا (س) می‌دانست در حال انجام چه اقدامی است؛ و در حقیقت، مأموریتی را انجام می‌داد که پیامبر اسلام (ص) به ایشان محول کرده بود.

وقایع داخل مسجد

امیرالمؤمنین (ع) را به داخل مسجد و کنار منبر بردند و با شمشیر، آن حضرت را تهدید کردند که یا بیعت می‌کنی و یا تو را خواهیم کشت. در این موقع، حضرت زهرا (س) به مسجد وارد شد و فرمود: اگر مویی از پسر عم من کم شود، شما را نفرین خواهم کرد. کسانی که این سخن را شنیدند، می‌دانستند که نفرین آن حضرت، قطعاً مستجاب خواهد شد؛ حتی بعضی از آن‌ها، علائم استجابت نفرین را هم مشاهده کرده و دیدند که انگار مسجد در حال لرزیدن است. به همین جهت، از نیت قتل امیرالمؤمنین (ع) منصرف شدند.

در این لحظه، علی (ع) به سلمان خطاب کرد که برو و به فاطمه بگو در کار خود موفق شدی. حضرت زهرا (س) در آن لحظات به زحمت سر پا ایستاده بود؛ لذا زمانی که سلمان آمد تا پیام امیرالمؤمنین (ع) را به آن حضرت بدهد، ایشان از حال رفت. ابوبکر که این صحنه را دید و متوجه شد که اوضاع بدتر می‌شود، به امیرالمؤمنین (ع) گفت برو و فاطمه را جمع کن. علی (ع) که برای کمک کردن به حضرت زهرا (س) رفت، طبیعتاً بیعت انجام نشد.

تصمیم به ترمیم چهره مخدوش با عیادت از فاطمه (س)

بعد از این قضایا، آن یازده نفری که بعداً به امیرالمؤمنین (ع) پیوسته بودند، با هر کس که برخورد می‌کردند، این سؤال را مطرح می‌کردند که مگر فاطمه (س) پاره تن پیامبر (ص) نبود؟! مگر پیامبر (ص) فرموده بود که هر کس فاطمه (س) را اذیت کند، خدا را اذیت کرده است؟! پس چرا این‌ها با فاطمه (س) این‌گونه برخورد کردند؟! و به این ترتیب، چهره حکومت وقت در نظر مردم به تدریج مخدوش شد.

آن‌ها که اوضاع را به این صورت دیدند، تصمیم گرفتند برای ترمیم چهره خودشان، به عیادت حضرت زهرا (س) بروند و قضیه را با خود ایشان حل کنند. به امیرالمؤمنین (ع) گفتند که می‌خواهیم برای عیادت فاطمه (س) به خانه‌تان بیاییم. آن حضرت ابتدا نپذیرفت، ولی بعد برای این امر اجازه داد.

بعد از مدتی، همراه چند نفر به خانه علی (ع) آمدند و از حضرت فاطمه (س) احوال‌پرسی نمودند. آن حضرت آهی کشید و فرمود: من از شما بیزار و ناراضی‌ام. سپس رو به اولی و دومی کرد و فرمود: آیا شما از رسول خدا (ص) نشنیدید که فرمود: «ای فاطمه! خدا به رضایت تو راضی می‌شود و با غضب تو خشمگین»؟ هر دو تأیید کردند که این سخن را از پیامبر (ص) شنیده‌اند. حضرت فاطمه (س) رو به آسمان کرد و فرمود: خدایا! شاهد باش که من از این دو نفر راضی نیستم! این سخن را فرمود و ملحفه را به روی خود کشید.

پس از خروج آن‌ها، افرادی که بیرون در ایستاده بودند، از زنانی که همراه آن دو شخص به داخل خانه رفته بودند، سؤال کردند که قضیه چه شد؟ آن زن‌ها پاسخ دادند که فاطمه (س) از این دو راضی نیست.

وصیت فاطمه (س)، باطل کننده حيله حاکمان

آن دو نفر که می‌خواستند چهره خود را با عیادت از حضرت زهرا (س) ترمیم کنند، اوضاع را بدتر دیدند و بنابراین تصمیم گرفتند پس از وفات آن حضرت، به تشییع جنازه ایشان بروند و با این کار نشان دهند که کدورتشان با دختر پیامبر (ص) حل شده است! اما حضرت زهرا (س) با وصیت‌نامه خود، حيله آنان را باطل کرد؛ ایشان به علی (ع) وصیت کرد که مرا شبانه دفن کن و احدی از آن‌ها هم نباید در تشییع جنازه من حضور داشته باشد.

امیرالمؤمنین (ع) به این وصیت عمل کرد و فاطمه (س) را غسل و کفن کرد و شبانه به خاک سپرد. این را بدانیم که لازم نیست ما در بالای منبر، برای ذکر مصیبت حضرت زهرا (س) داستان کتک خوردن ایشان را بگوییم؛ همین که یک شخصی و یک شیعه‌ای، قضایای شب غسل دادن جنازه و به خاک سپردن حضرت زهرا (س) را مجسم کند، شاید نتواند که از این غم زنده بماند!

نقل است که امیرالمؤمنین (ع) در شبی که قرار بود همسرش فاطمه (س) را غسل و کفن کند، امام حسن (ع) را به دنبال سلمان فرستاد تا او بچه‌ها را سرگرم کند و آن‌ها متوجه غسل و کفن کردن مادرشان نشوند. سلمان می‌گوید: من در حال مشغول کردن بچه‌ها بودم که ناگهان دیدم خود امیرالمؤمنین (ع) دارد گریه می‌کند. بعد از اتمام تغسیل و تکفین، آن حضرت شمعی روشن کرد تا با نور آن بتوانند بیرون رفته و جنازه را دفن کنند. با روشنائی شمع، چهره بچه‌ها دیده شد که از شدت اندوه، در حال جان دادن هستند. جبرئیل در آن لحظات نازل شد و به امیرالمؤمنین (ع) گفت: بچه‌ها را آرام کن که ملائکه در حال از بین رفتن هستند!

انسان وقتی این صحنه‌ها را تصور می‌کند، می‌فهمد که حادثه چه اندازه بزرگ بود. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: زهرا جان! من از این به بعد و تا پایان عمر غمگین خواهم بود و شب‌ها تا به صبح، خواب به چشمان من نخواهد آمد. نقل است که گفته‌اند امیرالمؤمنین (ع) بعد از شهادت زهرا (س) تا پایان عمر، خندان دیده نشد.

حوادث بعد از دفن فاطمه (س)

بالآخره علی (ع) جنازه را شبانه دفن کرد. صبح که آن‌ها برای تشییع جنازه آمدند، امیرالمؤمنین (ع) فرمود: جنازه دیشب دفن شد. آن‌ها قصد کردند جنازه را از خاک بیرون بکشند و به آن نماز بخوانند و دوباره تشییع کنند تا به این سبب، چهره خود را نزد مردم ترمیم کنند.

به قبرستان بقیع آمدند و متوجه شدند که دیشب چهل قبر کنده شده است. تصمیم گرفتند همه قبرها را نبش کنند تا به جنازه حضرت زهرا (س) برسند. امیرالمؤمنین (ع) در این موقع در خانه بود. سلمان آمد و از ما وقع خبر داد. در این لحظه، امیرالمؤمنین (ع) شمشیرش را کشید و به سمت قبرستان رفت و مانع از نبش قبر شد.

علت این‌که علی (ع) در این‌جا شمشیر کشید، این بود که می‌دانست منجر به جنگ نخواهد شد. ضمن این‌که اگر آن‌ها موفق به نبش قبر می‌شدند، همه زحمات حضرت زهرا (س) از دست می‌رفت. قبر پنهان ماند و سؤالات مردم شروع شد.

شروط امیرالمؤمنین (ع) برای خروج از خانه

مردم که به نظام حاکم فشار آوردند، آن‌ها تصمیم گرفتند مسأله خودشان را با امیرالمؤمنین (ع) حل کنند. توسط عباس پیامی به آن حضرت فرستادند و از ایشان خواستند که از خانه بیرون بیایند. امیرالمؤمنین (ع) پاسخ داد برای این کار، آن دو باید بیایند و عذرخواهی کنند. آن‌ها قبول کرده و آمدند عذرخواهی کردند. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: از حقوق دنیایی چشم پوشیدم؛ اما آخرت را به خدا واگذار می‌کنم. سپس فرمود: شرط من برای این‌که از خانه بیرون بیایم، این است که با شما بیعت نکنم و در نماز جمعه و امور شما شرکت نکنم. آن‌ها پذیرفتند؛ و به این ترتیب بود که حضرت زهرا (س) با شهادت خود، تمام برنامه‌های آن‌ها را نقش بر آب کرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

بیداری مردم و سختی کار برای حاکمان پس از شهادت فاطمه (س)

... (۱) مباحث جلسات گذشته به این جا انجامید که زهرای مرضیه (س) به شهادت رسید. افرادی که با امیرالمؤمنین (ع) بودند و بعد از حمله به خانه آن حضرت، رفتند و تحت بیعت نظام حاکم قرار گرفتند، نگذاشتند قضیه پنهان بودن قبر فاطمه (س) فراموش شود و همواره این سؤال را مطرح می نمودند که چرا باید قبر دخت پیامبر (ص) مخفی باشد؟!

این سؤال، مدینه را فرا گرفت و با توجه به سخنان پیامبر اسلام (ص) در مورد دخترش فاطمه (س) مثل «فاطمه بضعة منی ...» باعث بیداری مجدد مردم شد.

در آن برهه، جوی به راه انداخته بودند که ماجرای دفن شبانه زهرا (س) و قبر مخفی او، زیر سر علی (ع) است! عده ای این جوسازی را پذیرفتند؛ اما عده ای که شاید هم اکثریت بودند، گفتند به علی (ع) چه ربطی دارد؛ مگر وصیت نامه زهرا (س) را نشنیدید؟

پس یک نوع اختلاف نظر و گفت و گویی در مدینه بود که البته به این منتهی نمی شد که مردم به در خانه علی بن ابی طالب (ع) بیایند؛ اما کار برای افراد به قدرت رسیده سخت شده بود و نمی توانستند آن گونه که می خواهند، کار را پیش ببرند.

بنابراین افراد حاکم به این نتیجه رسیدند که حل این قضیه دست امیرالمؤمنین (ع) است و از این رو بین خود گفتند ما باید کاری کنیم که علی (ع) از خانه بیرون بیاید و این قیل و قال ختم شود.

به دنبال این تصمیم، افرادی از جمله عباس را نزد آن حضرت فرستادند تا از ایشان بخواهد که از خانه بیرون بیاید. خود حاکمان هم آمدند و نسبت به قضایای پیش آمده از امیرالمؤمنین (ع) عذرخواهی نموده و پذیرفتند که آن حضرت با آن ها بیعت نکند. به این ترتیب، امیرالمؤمنین (ع) از خانه بیرون آمد و فردی عادی در اجتماع شد؛ ولی الزامی بر بیعت و شرکت کردن در نماز جمعه نداشت.

اقدام امیرالمؤمنین (ع) در جهت ایجاد ثروت مؤثر

اقدام اول امیرالمؤمنین (ع) در آن برهه این بود که زندگی موجود را ترمیم کند؛ چرا که به دلیل بیعت نکردن، حقوقی از بیت المال نداشت، و از طرفی، فدک هم محاصره شده بود. اما کارگری آن حضرت، کارگری ساده نبود؛ بلکه ایشان در جهت ایجاد یک ثروت مؤثر، گام برداشت. همچنان که خدای متعال یک ثروت مؤثر در اختیار پیامبر اکرم (ص) قرار داده بود که عبارت بود از ثروت حضرت خدیجه (س).

لازم به ذکر است که ثروت ها دو دسته اند: ثروت معمولی و ثروت مؤثر. ثروت معمولی به شکلی است که به محض این که دست به خرج آن بزنی، تمام می شود؛ اما ثروت مؤثر آن است که هر چه خرج کنی، تمام نمی شود؛ چون روی تولید یا تجارت ماندگار سرمایه گذاری شده است.

خدیجه (س) نیز، هم در تولید و هم در تجارت سرمایه‌گذاری کرده بود و از این رو، هر چه پیامبر اسلام (ص) آن را خرج می‌کرد، تمام نمی‌شد. زمانی ثروت وی ضربه اساسی خورد که در دوران شعب، مشرکان راه تجارت را بستند و موجودی خرج شد. مقداری هم که باقی مانده بود، مصادره شد.

امیرالمؤمنین (ع) هم به دنبال ثروت مؤثر بودند؛ یعنی یک جریان تولید قوی. این، کار اول حضرت بود. لذا ایشان در کنار کارگری، شروع به آباد کردن زمین‌های بایر کردند. آن حضرت، هم آگاهی کامل داشت که در کجا چاه بزند تا به آب برسد و هم فن کشت را می‌دانست که چه چیزی بکارد تا در اسرع وقت به محصول برسد.

قانون اسلام این است که زمین، برای کسی است که آن را احیا کند. در مدینه هم، زمین بایر زیاد بود. علی (ع) از نزدیک‌ترین مکان (پشت بقیع) شروع کرد به ایجاد نخلستان که در پای آن هم به کشت صیفی‌جات اقدام نمود. آن حضرت در این کار خیلی سریع به نتیجه رسید.

نمونه‌هایی از برکات کار امیرالمؤمنین (ع)

روزی امیرالمؤمنین (ع) کیسه‌ای بر دوش داشت و در راهی می‌رفت. شخصی از آن حضرت پرسید: در کیسه چه داری؟ امام (ع) فرمود: ان شاء الله هزار نخل خرما. یعنی هر چه که ایشان می‌کاشت، همه نتیجه می‌داد.

امروزه در مدینه خیابانی هست به نام «شارع امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب». از اول تا آخر آن خیابان، همه، باغ‌هایی بوده است که ایشان، آباد و وقف کرده‌اند.

عرب‌ها به منطقه شجره، آبار علی (چاه‌های علی) می‌گویند؛ چون آن حضرت منطقه شجره را آباد کرده است. از مدینه که به سمت مکه بروید، به منطقه یَبُوع می‌رسید که آن‌جا هم آباد شده علی (ع) است.

آن حضرت، کار آباد کردن زمین‌ها را تا حومه مکه پیش برد. ایشان از زمین اول در مدینه، بررسی را شروع می‌کرد تا از مکه سر درمی‌آورد. در مکه خانه خدا را زیارت می‌کرد و دوباره به مدینه بازمی‌گشت.

جریان جسارت خالد بن ولید به امیرالمؤمنین (ع)

نقل کرده‌اند که روزی امیرالمؤمنین (ع) با بارش بازمی‌گشت. در کنار چاهی، به خالد بن ولید و چند نفر دیگر رسید که از جنگ برگشته بودند. خالد جسارت کرد و به امیرالمؤمنین (ع) گفت: خوب عافیت‌طلبی را انتخاب کردی! حضرت به او نگاهی کرد و به تعبیر من فرمود که در حد خودت سخن بگو! جواب امیرالمؤمنین (ع) به او برخورد و دوباره سخن خود را تکرار کرد. وقتی برای بار سوم جسارت کرد، علی (ع) سنگ آسیابی را که در آن حوالی بود، برداشت و بر سر او کوبید. سر خالد از آن طرف سنگ آسیاب بیرون آمد. حضرت سنگ آسیاب را رها کرد و او زیر آن شیء سنگین ماند. اطرافیان خواستند که آن سنگ را بکشند، ولی زیر چانه گیر می‌کرد. خواستند که آن را بشکنند، ولی نتوانستند و نمی‌شکست. او را با همین وضعیت به مسجد مدینه رساندند. او جریان را برای عمر بن خطاب که آن‌زمان خلیفه بود، تعریف کرد. خلیفه دوم او را سرزنش کرد که اشتباه کردی این سخنان را به علی گفتی.

به هر حال، به دنبال امیرالمؤمنین (ع) فرستاده و از ایشان خواستند که مشکل را حل کند. آن حضرت در صورتی حاضر شد سنگ را بردارد که خالد از ایشان عذرخواهی کند. او از علی (ع) پوزش طلبید و آن حضرت سنگ را به راحتی از سرش برداشت.

وصیت امیرالمؤمنین (ع) نسبت به پرداخت قرض

امیرالمؤمنین (ع) وصیتنامه‌ای داشت که در آن، به امام حسن (ع) فرموده بود ۷۰۰ دینار بدهکار هستم؛ آن‌ها را ادا کن. (۷۰۰ دینار حدود ۳۵۰ سکه بهار آزادی می‌شود). باید توجه داشت که این بدهکاری، برای بیت‌المال نبود (و اصلاً بدهکاری بیت‌المال مربوط به ایشان نمی‌شد)؛ بلکه چون همه راه‌ها بسته بود، آن حضرت، از اموال خودش برای حکومت خرج می‌کرد و وقتی کم می‌آمد، با توجه به این‌که افراد ثروتمند می‌دانستند حضرت چه درآمدی دارد، به ایشان قرض می‌دادند.

البته پرداخت این مقدار پول برای امام حسن (ع) سهل بود؛ چرا که امیرالمؤمنین (ع) بر خودش و اولادش (ائمه معصومین) نسبت به آن موقوفات ولایت گذاشته بودند و تولیت با خود آن بزرگواران بود؛ و با توجه به این‌که در وقف، متولی می‌تواند در صورت صلاحدید صاحب وقف، مدتی درآمد را به موقوف‌علیه‌م ندهد، پس امام حسن (ع) می‌توانست از درآمد زمین‌های وقفی، قرض پدر بزرگوارش را ادا کند.

(۱). در ابتدای جلسه، استاد دقایقی در مورد حوادث رخ داده در فرانسه صحبت کردند و تحلیل جالب و نسبتاً مبسوطی از آن داشتند که ما در متن پیاده شده نیاوردیم. علاقه‌مندان می‌توانند برای شنیدن آن، به فایل صوتی یا تصویری این جلسه درسی رجوع کنند.

بسم الله الرحمن الرحيم

اقدام اولویت‌دار علی (ع) پس از خروج از منزل

بعد از این‌که امیرالمؤمنین (ع) از منزل بیرون آمد، اولویت اول برای ایشان این بود که نظام حاکم را که در صدد نابودی مطلق اسلام بود، از هدفش منع کند و مانع موفقیتش شود. البته سران جریان حاکم، قابل هدایت نبودند و تصور هدایت در مورد آن‌ها، مانند تصور هدایت درباره شیطان است؛ اگر شیطان هدایت‌بردار است، آن‌ها هم هدایت‌بردار می‌شدند. پس هدف امیرالمؤمنین (ع) این بود که حرکت آن‌ها را در زمینه نابودسازی اسلام و علنی کردن آن کند تا آن‌ها مجبور باشند که ظاهر را حفظ کنند.

اگر نظام حاکم می‌خواست اسلام را از بین ببرد، باید در قالب خود اسلام از بین می‌برد؛ یعنی اسلام علیه اسلام. همیشه این‌گونه است که بهترین راه برای از بین بردن اسلام در بین مسلمان‌های معتقد، استفاده از خود اسلام می‌باشد. راه از بین بردن اسلام به عنوان یک مکتب هدایت و مکتبی که انسان‌ها را از جهل به علم، از ظلمت به نور، از شرک به توحید و از بردگی به آزادی می‌برد و در حقیقت احیا می‌کند، این است که همین مفاهیم متعالی تحریف شود. به عنوان نمونه، جهاد که منجی و ابزار هدایت است، موقعی که از درون خودش تحریف شود، به عنوان امری گشوده و از بین برنده معرفی خواهد شد؛ در حالی که جهاد اصولاً «علیه» نیست، بلکه «له» است. جهاد یعنی تلاش در راه خدا برای هدایت انسان‌ها. حتی جایی که شمشیر کشیده می‌شود، له است و نه علیه. شمشیر پیامبر (ص) هدایت‌گر است، نه مخرب و نابود کننده. اما اگر جهاد از درون تحریف شود، هم جهادگر تخریب می‌شود و هم جایی که جهاد انجام شده است؛ همچنان‌که برخی از یاران امیرالمؤمنین (ع) برای آمدن همراه ایشان به جنگ شرط می‌گذاشتند و از درآمدش می‌پرسیدند. اعتراض بعضی از آن‌ها در جنگ جمل این بود که چرا این جنگ، اسیر و غنائم ندارد؟!

پس تلاش اولیه امیرالمؤمنین (ع) این بود که از سرعت تحریف اسلام توسط آن‌ها کاسته شود و در این راستا، یک حضور غیر اجباری از خود بر آن‌ها تحمیل می‌کرد.

عدم وجود مراکز تربیت مبلغ در زمان پیامبر (ص)

به یک نکته باید دقت کنیم و آن این‌که ما وقتی می‌خواهیم درباره اوضاع زمان پیامبر اکرم (ص) قضاوت کنیم، ایشان را از مدینه برمی‌داریم و در ایران می‌گذاریم و همین قضاوتی که الآن درباره برخی امور داریم، راجع به آن زمان هم داریم؛ اما این اشتباه است. ما باید بتوانیم مدینه و جهان اسلام را در آن زمان و با شرایط آن زمان تصویر کنیم که در این صورت، خیلی از معادلات در ذهن ما عوض خواهد شد.

امروز ما در کشورمان مراکز تربیت طلبه داریم. وقتی می‌خواهند امام جمعه‌ای را در جایی منصوب کنند، از تربیت شده‌های همین مراکز انتخاب می‌کنند. حال سؤال این است که آیا پیامبر اکرم (ص) هم طی ده سالی که در مدینه بودند، موفق شدند حوزه علمیه تشکیل داده و به افرادی، قرآن و سنت و فقه

آموزش دهند تا در موارد لازم از آن‌ها استفاده کنند؟ تاریخ چیزی را به ما نشان نمی‌دهد که افرادی مدتی طولانی در کنار پیامبر (ص) باشند و اسلام را یاد گرفته، سپس بروند. علت این امر، عدم فرصت پیامبر (ص) در مدینه برای انجام چنین اقدامی بوده است.

برای تقریب به ذهن، مثالی را از انقلاب خودمان بیان می‌کنیم:

فتوای حضرت امام (ره) در کتاب «تحریر الوسيله» این است که قاضی باید مجتهد باشد. پس از پیروزی انقلاب، دستگاه قضایی در این مورد با مشکل مواجه شد؛ چراکه قضاتی که مربوط به قبل از انقلاب بودند، اکثراً فاسق بوده و در سیستم دانشگاه تربیت یافته بودند و اگر هم احیاناً عده‌ای از حوزه علمیه جذب دستگاه قضایی آن زمان شده بودند، منفور بودند؛ زیرا اعانت ظالم کرده بودند که کار حرامی است. پس باقی مانده‌های آن دوران به درد نمی‌خوردند. حال اگر طبق فتوای امام (ره) لازم می‌شد که قضاتی منصوب شوند که مجتهد باشند، سؤال این است که چند نفر مجتهد مسلم موجود بود که بتوانند در دستگاه قضایی قضاوت کنند؟ فرض کنیم که می‌توانستیم ۲۰۰۰ نفر مجتهد را در سطح کشور پیدا کنیم؛ اما مسأله این بود که در سایر مناصب نیز به این افراد احتیاج بود: امامت جمعه، شورای نگهبان، سپاه، مجلس شورای اسلامی و ... علاوه بر این‌که همان اول کار و طی یکی دو سال چندین نفر از مجتهدین و یاران انقلاب را شهید کردند؛ امثال شهید بهشتی، شهید دستغیب و ... بنابراین برای دستگاه قضایی چیزی نماند و خلأ ایجاد شد. و این در صورتی است که حوزه‌های علمیه ما از دوران صفویه تا انقلاب اسلامی کار کرده بودند، ولی با وجود آن، به کمبود برخوردیم.

حال شما پیامبر اسلام (ص) را در نظر بگیرید که ایشان برای تربیت نیرو به این معنا، ده سال بیشتر فرصت نداشت؛ اما امکان این‌که در این مدت، تعدادی را انتخاب کند و بگوید شما هیچ کجا نروید و فقط به تحصیل علوم دینی بپردازید، نداشت؛ چراکه هر از چند گاهی عده‌ای در گوشه‌ای مسلمان می‌شدند و از پیامبر (ص) درخواست می‌کردند شخصی را برایشان بفرستد تا احکام اسلام را برای آن‌ها تعلیم دهد. در این موقع، آن حضرت مجبور می‌شد فردی را که فقط شش ماه در کنارش بود، به نزد آن‌ها بفرستد.

خطر تحریف اسلام در خطبه نماز جمعه مسجد النبی (ص)

با توجه به آنچه ذکر شد، پس کسی که در کنار پیامبر اکرم (ص) ده سال به صورت مداوم مانده باشد، لاجرم کسی است که با برنامه مانده است؛ یعنی اصلاً نمی‌خواسته است که برود. همچنان‌که در زمان ما هم بعضی‌ها بودند که در طول دفاع مقدس پایشان به جبهه باز نشد. این افراد نمی‌خواستند که بروند والا نمی‌شود کسی ۸ سال زمان جنگ را درک کرده باشد و بعد بگوید هیچ نیازی نبوده است که من بروم. نیاز بوده است، منتهی نمی‌خواسته است که برود.

اگر به مدینه آن زمان دقت کنیم، قسمت عمده‌ای از انتشار مطالب، از مسجد النبی (ص) صورت می‌گرفته است؛ بنابراین وقتی که پیامبر (ص) از دنیا رفت، مسجد النبی (ص) و کسی که آنجا خطبه می‌خواند، به شدت بر همه جا اثرگذار است. پس اگر بخواهد تحریفی در تعلیمات اسلام صورت بگیرد، از همان مدینه النبی (ص) و مسجد پیامبر (ص) صورت می‌گیرد. و اگر امیرالمؤمنین (ع) بخواهد جلو سرعت کار آن‌ها را بگیرد، باید از همین مسجد محافظت کند.

در خطبه نماز جمعه در مسجد النبی (ص) وقتی شخص اول نظام حاکم، مطلبی را خلاف بگوید، دیگر نمی‌شود آن را اصلاح کرد؛ چون همه از آنجا خط می‌گیرند. پس اگر آنجا جلو تحریف گرفته شد،

وضعیت درست می‌شود. از همین رو بود که امیرالمؤمنین (ع) می‌آمد و در خطبه نماز جمعه مسجد پیامبر (ص) می‌نشست.

برنامه‌های مخالفان برای از بین بردن تدریجی اسلام

در این قسمت، بحث درباره اقدامات امیرالمؤمنین (ع) را رها می‌کنیم و به اقدامات مخالفین می‌پردازیم؛ چراکه اقدامات امیرالمؤمنین (ع) در اقدامات آن‌ها معنا پیدا می‌کند.

زمانی که آن‌ها بر اوضاع مسلط شدند، تردیدی در این نبود که می‌خواستند اسلام را از بین ببرند؛ اما در آن شرایط نمی‌توانستند به صورت مستقیم علیه اسلام شمشیر بکشند. آنان چهار برنامه را در دستور کارشان قرار داده و شروع به عملیاتی کردن آن برنامه‌ها نمودند:

۱. حذف علی بی ابی‌طالب (ع)؛
۲. تحریف قرآن؛
۳. از بین بردن سنت؛
۴. تغییر فرهنگ عمومی.

این برنامه‌ها در مقابل اقدامات چهارگانه پیامبر اکرم (ص) در مدینه بود:

۱. معرفی امیرالمؤمنین (ع)؛
۲. تحویل قرآن به جامعه: «إني تاركٌ فيكم الثقلين كتابَ الله و عترتي»؛
۳. باقی گذاشتن سنت خود. آن حضرت طی ده سال در خطبه‌های نماز جمعه احکامی را صادر کرد و مطالبی را فرمود و قرآن هم همه آن‌ها را تأیید کرده است: «... وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ» (حشر/۷). و سرانجام هم در مسجد خیف فرمود: هر چه لازم بوده است، به شما گفتم.
۴. ایجاد یک فرهنگ. پیامبر اکرم (ص) طی ده سال مردم را تربیت کرد و در نتیجه، یک فرهنگی بر آن‌ها حاکم شد.

حال برای از بین بردن اسلام پس از پیامبر (ص) چه اقداماتی می‌توانستند بکنند؟ این‌که علی (ع) را که پیامبر (ص) معرفی کرده است، از بین ببرند؛ قرآن را خراب کنند؛ مطالبی را که پیامبر (ص) گفته است، از بین ببرند؛ فرهنگ مردم را عوض کنند. اگر این امور اتفاق می‌افتاد، علی الاسلام والسلام.

استقرار علی (ع) در اذهان مسلمین

در حذف علی بن ابی‌طالب (ع) موفق نشدند؛ چراکه حضرت زهرا (س) به میدان آمد. در جلسات قبل گفتیم که آن‌ها به دنبال این بودند که علی (ع) را یا حذف فیزیکی کنند و یا حذف از ذهن‌ها. زهرا (س) به میدان آمد و نگذاشت که علی (ع) حذف فیزیکی شود. از طرفی با توجه به این‌که آن حضرت همیشه در ذهن‌ها بود، از ذهن‌ها هم حذف نشد. پیامبر اکرم (ص) هم در زمان حیات خویش به این قضیه کمک کرد که علی (ع) از ذهن‌ها حذف نشود. البته قبلاً گفتیم که پیامبر (ص) تنها یک بار امیرالمؤمنین (ع) را به صورت عمومی مطرح کرد و آن در غدیر خم بود؛ اما مطرح کردن به صورت اشاره زیاد بود؛ مثلاً زمانی که از قبایل دور برای بیعت با ایشان می‌آمدند و موقع رفتن

می‌خواستند که جانشینش را معرفی کند، آن حضرت می‌فرمود: هر زمان که خبر مرگ من به شما رسید، به مدینه آمده و از هر کس که به عنوان خلیفه معرفی شده است، این سؤال‌ها را بپرسید (آن حضرت سؤالات خاصی را مطرح می‌نمود)؛ اگر جواب داد، او جانشین من است، ولی اگر جواب نداد، بگردید و آن کسی را پیدا کنید که می‌تواند به سؤال‌ها جواب دهد؛ همو جانشین من است.

وقتی پیامبر اکرم (ص) از دنیا رفت، پای این هیأت‌ها به مدینه باز شد. در نماز جمعه وارد می‌شدند و می‌گفتند که ما می‌خواهیم سؤال‌هایی را از شما بپرسیم؛ چون رسول‌الله (ص) فرموده‌اند که هر کس به این سؤال‌ها جواب دهد، خلیفه است.

معمولاً وقتی این هیأت‌ها به مدینه می‌آمدند، امیرالمؤمنین (ع) در نماز جمعه حاضر نبود؛ ولی شیعیان نزدیک حضرت از قبیل سلمان، ابوذر، مقداد و عمار بودند که موقع جواب نداشتن خلیفه در برابر سؤالات، آن هیأت‌ها را به علی (ع) ارجاع می‌دادند و از آن حضرت خواسته می‌شد که برای پاسخ به پرسش‌های مطرح، در مسجد حاضر شود. وقتی امیرالمؤمنین (ع) وارد مسجد می‌شد، جماعت حاضر در مسجد حالت وجدی پیدا کرده و تکبیر می‌گفتند. پس از آن، سؤالات از حضرت پرسیده می‌شد و ایشان یک به یک به آن‌ها پاسخ می‌داد. در این موقع، سؤال هیأت‌ها این می‌شد که اگر شما می‌توانید جواب دهید، پس کسی که بالای منبر پیامبر (ص) نشسته است کیست؟ پاسخ امیرالمؤمنین (ع) این بود که درباره این امر سؤالی نکنید. آن حضرت نمی‌خواست اوضاع به هم بریزد.

به هر حال، آن افقی که مخالفین تصور کرده و خودشان را در ذهن‌ها گذاشته بودند و در مقابل، می‌خواستند علی (ع) را از ذهن‌ها بیرون کنند، نتیجه عکس داد؛ یعنی آن‌ها از ذهن مردم بیرون آمده و امیرالمؤمنین (ع) در ذهن‌ها جای می‌گرفت.

نمونه‌ای از تحریف احکام در صدر اسلام

قضایای مربوط به تحریف اصل دین در زمان خلیفه اول خیلی کم اتفاق افتاد؛ چون هم زمان کوتاه بود و هم مردم شکننده بودند و عکس‌العمل نشان می‌دادند. لذا در این برهه، خیلی از اعوجاجات هنوز شدید نبود؛ از زمان خلیفه دوم بود که انحرافات از دین به تدریج شدت یافت.

خطرناک‌ترین چیزی که اسلام را از درون پوسیده می‌کند، این است که در حاکمیت اسلامی به قوانین اسلامی، بی‌اعتنایی شود و آن‌ها را غلط اجرا کنند. به عنوان مثال، نمونه‌ای از تاریخ را در این زمینه می‌آوریم:

زنی را می‌خواستند به اتهام زنا سنگسار کنند. او نگران بچه در شکمش بود و گریه می‌کرد. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: آیا این زن، باردار است؟ گفتند: بله. حضرت فرمود: او را برگردانید. وقتی خلیفه دوم که این حکم را داده بود، از علت برگرداندن زن پرسید، گفتند: ابوالحسن این‌گونه گفت. از امیرالمؤمنین (ع) علت را پرسید. آن حضرت فرمود: بچه‌اش که به این عمل مرتکب نشده است. خلیفه دوم پرسید: حال چه کنیم؟ امام (ع) فرمود: باید صبر کنید تا بچه به دنیا بیاید، سپس از مادرش دو سال شیر بخورد و بعد از آن هم، سه سال توسط مادرش بزرگ شود؛ بعد از آن، باید آن مادر سنگسار شود.

امیرالمؤمنین (ع) همه این احکام را با دلیل قرآنی بیان نمود و جلو تحریف را گرفت. و البته این مورد، نمونه کوچکی است که نقل شده و الا هر جمعه، این افراد خطبه نماز جمعه می‌خواندند و از این مطالب زیاد بوده است.

سخنی در مورد خطبه‌های ایراد شده در صدر اسلام

مطلبی که باید به آن توجه کرد، این است که ما اثری از خطبه‌های نماز جمعه دوران خلفا نداریم که در تاریخ نقل شده باشد. علتش این است که اگر نقل می‌شد، اشکالات متعددی بر آن‌ها وارد بود. در همان زمان هم وقتی خطبه‌ها توسط آنان ایراد می‌گردید، مورد اعتراض علی (ع) یا سلمان یا ابوذر قرار می‌گرفت که مثلاً این آیه را که می‌گویی، پیامبر (ص) به شکل دیگری آن را معنا کرده بود. و اگر خطبه‌ها به همراه این اشکالاتی که توسط آن بزرگواران وارد می‌شد نقل می‌گردید، دلیل بر حقانیت اهل بیت (ع) بود؛ و این امری است که مخالفین آن را بر نمی‌تابیدند.

اما در مقابل، خطبه‌های علی (ع) در دوران ۵ سال حکومت، به قدری بار علمی داشت که توسط خود آن‌ها نقل شده است. در نهج البلاغه هم برخی از آن خطبه‌ها آمده است و در هر زمانی، بر آن‌ها تفسیر نوشته شده است. باز هم هر قدر درباره کلمات نورانی آن حضرت مطلب نوشته شود، جا دارد؛ چراکه مانند قرآن تفسیر نو دارند.

بسم الله الرحمن الرحيم

برنامه های سازمان نفاق برای محو اسلام

در جلسات گذشته به این جا رسیدیم که بعد از وفات پیامبر (ص)، حکومت مرکزی تصمیم به محو اسلام گرفت. برنامه آن ها برای محو اسلام چیست؟ فکر نکنید که ما نوشته ای در این مورد پیدا کرده ایم. «إِنَّ الْفِتْنَ إِذَا أَقْبَلَتْ شَبَّهَتْ وَإِذَا أَدْبَرَتْ نَبَّهَتْ» (۱)؛ فتنه وقتی حمله ور می شود، همه را به اشتباه می اندازد و وقتی صحنه را ترک کند، تازه شناخته می شود که ماجرا چه بوده است. کار آن ها هم کار پنهانی است. فهمیدن این نکته که آن ها چهار برنامه داشته اند، محصول گذر زمان و خوابیدن خاک فتنه و شناخته شدن جریان حرکت آن هاست؛ یعنی از اقداماتی که انجام دادند، متوجه شدیم چهار برنامه را دنبال می کرده اند. اولویت بندی ها را هم از زمان اقدامات آن ها متوجه شدیم.

چهار برنامه آن ها به این ترتیب بود:

۱. امیرالمؤمنین (ع) را حذف کنند. با وجود امیرالمؤمنین (ع) اسلام محو نمی شد؛ چراکه برای از بین رفتن اسلام باید دو چیز از بین برود: شناخت مردم از اسلام و بانی حفاظت از اسلام؛ مردم ندانند که اصلاً اسلام چیست و کسی هم نباشد که اسلام را به مردم معرفی نموده و به آن دعوت کند. همچنان که زمانی در بین مردم پزشکی جریان پیدا می کند که اولاً مردم بدانند بیماری چیست و ثانیاً کسی باشد که بیماری را به مردم بشناساند؛ اما اگر هیچ مرکز بهداشتی و پزشکی نباشد و مردم هم متوجه جریان بیماری نشوند که منشأ آن چیست، می بینند که ناگهان می میرند و کسی هم پیشگیری نمی کند.

در مسائل فرهنگی هم همین گونه است؛ اگر افرادی توانستند که افکار مردم را خراب کنند، ولی از طرف دیگر، متصدی ترویج افکار صحیح هم در جامعه باشد، او می آید و افکار درست را ترویج می کند. لذا گام اول آن ها برای محو اسلام، از بین بردن امیرالمؤمنین (ع) بود؛ به دو شکل حذف شخصی و حذف شخصیتی.

وقتی تاریخ را مرور می کنیم، می بینیم که اقدامات اولیه جریان فتنه در آن زمان، کلاً علیه امیرالمؤمنین (ع) بود؛ علیه ایشان شایعه می ساختند؛ به خانه ایشان حمله می کردند و ... البته در این زمینه توفیق کامل پیدا نکردند. آن ها توانستند که امیرالمؤمنین (ع) را از پیشانی جامعه و قله حکومت پایین بکشند؛ اما نتوانستند تصویر ایشان را از جامعه محو کنند. دلیلش این است که آن حضرت مثل خورشید بود. اگر خورشید را از بین بردی، تاریکی است؛ اما تا هنگامی که خورشید باشد، حتی می تواند ابر برابر خودش را هم حذف کرده و تالو خود را ایجاد نماید.

مهاجمان در ادامه عملکردشان، نام همین امیرالمؤمنین (ع) را که به خانه اش حمله کرده بودند، در شورای شش نفره گذاشتند. اگر علی بن ابی طالب (ع) به یک فرد بیابان نشین مجهول الهویه تبدیل شده بود، نام ایشان را در شورای شش نفره نمی گذاشتند؛ پس علی بن ابی طالب (ع) در ذهن مردم بود و مردم به ایشان توجه داشتند و به این ترتیب، مخالفان در حذف امیرالمؤمنین (ع) موفق نشدند.

۲. اولویت دوم آن ها، خراب کردن قرآن بود. اگر بتوانند قرآن را خراب کنند، وقتی امیرالمؤمنین (ع) بخواند در جامعه صحبت کند، سخنش با مقیاس های قرآنی غیر منطبق بوده و در نتیجه، مردود می شود.

زمانی که علی (ع) در قضیه حکمیت هیأت خودش را فرستاد، به عبدالله بن عباس که یکی از اعضای آن هیأت بود فرمود: در محاجه با آن‌ها نگذار کار به قرآن بکشد؛ چون قرآن قابل حمل به معانی مختلف است.

علت این‌که در زمان رسول‌الله (ص) این اتفاق نمی‌افتاد، این بود که آن موقع، هنوز قرآن دست نخورده بود و کسی برای آن، مفاهیم جانبی و تفاسیر گوناگون درست نمی‌کرد.

قرآن را به دو صورت می‌توانستند تحریف کنند: تحریف ذاتی و تحریف مفهومی. تحریف ذاتی این است که آیاتی را از داخل آن بردارند. مهم‌ترین چیزی که مخالفان می‌خواستند آن را از قرآن حذف کنند، ضدیت با یهود است؛ یعنی قرآن را از ضد یهود بودن ببندازند. قرآن کاملاً ضد یهود است. در جایی از این کتاب آسمانی آمده است: «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَسِيسِينَ وَرُهَبَاءُ وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ» (مائده/۸۲). اگر ضدیت با یهود در قرآن باقی بماند، جریان نفوذ زمین می‌خورد.

مگر امکان داشت که ما در زمان پیامبر اکرم (ص) قرآن جامع نداشته باشیم؟! اگر کسی می‌خواست نسخه‌ای از قرآن را داشته باشد، از کجا می‌آورد؟ امروزه وقتی قانونی را وضع می‌کنند، در چندین جا ثبت می‌شود تا باقی بماند. حال آیا صحیح بود که پیامبر اکرم (ص) آیات را خوانده و سپس رها کند؟! آیا کتابت وحی، نظم خاصی به طور سیستمی نداشت و پیامبر (ص) بر نوشتار آن، نظارت نمی‌کرد؟! اگر قائل به چنین چیزی باشیم، معنایش این است که پیامبر اکرم (ص) از عالم مدیریت و برنامه‌ریزی چیزی نمی‌دانست!

این قرآن فوق قانون اساسی و قوانین جزئی و دستورالعمل‌هاست و تحت نظر پیامبر اکرم (ص) و توسط امیرالمؤمنین (ع) نگاشته می‌شد. دیگران هم که وحی را می‌نوشتند، آن را با کتابت علی (ع) تطبیق داده و صحتش را بررسی می‌کردند.

اگر کسی به مسجد النبی (ص) آمده و می‌خواست قرآن بخواند، چگونه می‌توانست آن را بخواند؟ مگر خود پیغمبر (ص) بر خواندن قرآن تأکید نکرده بود؟ آیا همه مسلمانان، قرآن را از حفظ بودند؟ همه که از اول در مکه نبودند؛ بعضی در سال نه هجری آمده‌اند. در سال نهم حداقل ۲۹ جزء نازل شده است. آیا فرد تازه مسلمان شده می‌تواند ۲۹ جزء را در مدت کوتاه حفظ کند و بخواند؟ اگر هم بخواهد حفظ کند، از روی چه چیزی باید این کار را انجام دهد؟ استحباب خواندن قرآن از رو هم، مربوط به بعد از پیامبر (ص) نیست؛ بلکه خود آن حضرت فرمود: قرآن را اگرچه حفظ هستی، از رو بخوان.

همه این‌ها قرینه است بر این‌که قرآن به صورت جمع‌آوری شده و منظم در مسجد النبی (ص) وجود داشته است و عرب بدوی هم که می‌خواست از آن‌جا عبور کند، از این قرآن می‌خواند؛ و یا اگر کسانی می‌خواستند از قرآن موجود در مسجد، در خانه هم داشته باشند، از روی همان، نسخه‌برداری می‌کردند.

موقعی که وحی نازل می‌شد، افراد زیادی از مسلمانان خودشان آیات را می‌نوشتند. کسانی که نسخه‌برداری می‌کردند، قرآنشان همیشه به صورت کامل نبود؛ چون وحی به صورت تدریجی نازل می‌شد. امیرالمؤمنین (ع) آیاتی را که جدید نازل می‌شد، بر اساس ترتیب در نسخه مسجد می‌نوشت؛ اما افراد دیگری که رونویسی می‌کردند، بعضی از اوقات در نوشتن آیات تازه نازل شده سستی می‌کردند. نتیجه این شد که بعد از وفات پیغمبر (ص) انواع و اقسام قرآن‌ها در خانه‌های مسلمانان بود؛ مثلاً تعداد آیات سوره بقره برای هر شخصی فرق داشت. ولی در این میان، نسخه مسجد، نسخه کامل بود و همه آیات، بر اساس نظم و طبق نظر پیغمبر (ص) چیده شده بود.

زمانی که مخالفین به قدرت می‌رسند، مسجد به دست آن‌ها می‌افتد و می‌توانستند هر کاری که خواستند، در آن انجام دهند. ناگهان نسخه قرآن موجود در مسجد را جمع کردند و چون همه حواس‌ها بر سر غوغاسالاری و جریانات آن برهه بود، کسی متوجه این رخداد نشد.

نبود این قرآن چگونه جبران می‌شود؟ به همدیگر می‌گویند قرآنی را که در خانه دارید، به مسجد بیاورید. و به این ترتیب، ۳۰ تا ۴۰ قرآن که هر کدام نقص‌های فراوانی دارند، در مسجد جمع می‌شود. ناگهان فکری به وجود می‌آید که قرآن‌های متفاوت، مشکل‌زا است. اجازه نمی‌دهند کسی به این فکر کند که ماه‌های گذشته در مسجد قرآن کامل داشتیم و حال چه شده اند؟

به هر حال، به این فکر می‌شود که به قرآن واحد نیاز داریم و در پی آن، هیأت تدوین قرآن تشکیل می‌شود. گفته‌اند که در این هیأت حدود ۵۰ نفر حضور داشتند. از کسانی که در باب حوادث صدر اسلام موضع گرفته و مخالف جریانات پیش‌آمده بودند، کسی در این هیأت وجود نداشت؛ بلکه همه آن‌ها موافقین جریان حاکم بودند و از این رو، به توصیه‌ها و راهکارهای آن‌ها عمل می‌کردند.

این قضیه ممکن بود منجر شود به این‌که قرآن جدیدی به وجود بیاید؛ اما به دلیل وجود امیرالمؤمنین (ع) شکست خورد. جریان تدوین قرآن به شکل مذکور، به بعد از حوادث به وجود آمده پس از رحلت پیامبر (ص) کشید. در آن دو ماه اول، فقط قرآن متعارف را برداشته و قرآن‌های ناقص را آوردند.

امیرالمؤمنین (ع) قبل از این که زهرای مرضیه (س) به شهادت برسد، در نمازهای جماعت شرکت نمی‌کرد و از خانه بیرون نمی‌آمد، مگر از روی اضطرار؛ چون اگر پایش را بیرون می‌گذاشت، شمشیر بر گردن آن حضرت گذاشته و می‌گفتند بیعت کن.

پس از آن که علی (ع) زهرای مرضیه (س) را دفن کرد، از ایشان خواستند که از خانه بیرون آید؛ اما باز هم حضرت قدم از خانه بیرون نگذاشت. علت را که پرسیدند، فرمود: در حال جمع‌آوری قرآن هستم.

مخالفین اگرچه علی بن ابی‌طالب (ع) را در موارد دیگر قبول داشتند، اما درباره قرآن سخن آن حضرت را پذیرا بودند؛ چراکه می‌دانستند ایشان کاتب وحی است. این مسأله، چیزی نبود که بتوان آن را از ذهن‌ها پاک کرد.

اگر آن‌ها دست به پیکره قرآن زده و یک قرآن ناقص درست می‌کردند، ناگهان علی بن ابی‌طالب (ع) قرآن کامل را عرضه می‌کرد. کافی بود که امیرالمؤمنین (ع) قرآن کامل را فقط به ده نفر نشان می‌داد تا مردم تفاوت را بفهمند.

مردم، علی (ع) را به کاتب وحی بودن قبول داشتند و مخالفان نتوانستند این موضوع را در طول تاریخ از بین ببرند. نتیجه این شد که قرآن را به همان شکل رها کردند. آرام آرام نسخه امیرالمؤمنین (ع) بیرون آمد؛ اگرچه بین نسخ دیگر گم است. ولی به هر حال، قرآن تحریف نشد و سالم ماند.

بدون شک، قرآنی که اکنون در دست ماست، همان قرآن امیرالمؤمنین (ع) و چیزی است که تحت نظر خود پیغمبر (ص) جمع شد و حفظش هم با اقدام امیرالمؤمنین (ع) صورت گرفت.

این را بدانید که هر کس راجع به تحریف لفظی قرآن سخن می‌گوید، کار اشتباهی انجام می‌دهد؛ چه این موضوع را به اهل سنت نسبت دهد و چه به شیعه. دشمن به دنبال این است که بگوید این قرآن دست خورده و مانند تورات تحریف شده است. اگر قبول کنیم که یک کلمه از قرآن جابه‌جا شده است، معنایش این است که این قرآن، محرف است. این معجزه است که حتی یک حرف از این قرآن تغییر

نکرده و همان قرآنی است که پیامبر (ص) می‌خواست باشد که البته با اقدام امیرالمؤمنین (ع) باقی ماند.

یک دلیل بر این‌که این قرآن موجود، همان قرآن رسول‌الله (ص) است، داستان کربلایی کاظم است. کربلایی کاظم قرآن خود را از اهل بیت (ع) گرفته بود و قرآن را به همین صورت موجود می‌خواند. تنها تفاوتی که داشت، این بود که ایشان نام سوره‌های قرآن را با اول آن‌ها می‌شناخت، نه با نام‌های مرسوم فعلی. البته ما دلیل داریم که سوره‌ها در زمان رسول‌الله (ص) هم با اولشان، شناخته می‌شده‌اند؛ بعدها و در قرن دوم، نام‌گذاری به صورت فعلی انجام شد.

نکته: این را بدانیم: روایاتی که به تحریف قرآن اشاره می‌کنند، مراد از آن‌ها، تحریف معنوی است، نه تحریف لفظی.

بنابراین قرآن باقی ماند و نتوانستند به الفاظ قرآن دست بزنند؛ ولی تا می‌توانستند قرآن را تحریف معنوی کردند.

سوالی که این‌جا مطرح می‌شود این است که چرا آن‌ها به دنبال وحدت نسخ رفتند؟

جواب این است که اصحاب رسول‌الله (ص) قرآن‌های متفاوت داشتند. زمانی که امام معصوم باشد، محور، هموست؛ اما اگر امام معصوم نباشد و یا به او رجوع نشود، هر کدام از آن اصحاب برای خودش استقلال قائل است؛ یعنی مثلاً عبدالرحمن عوف، خودش دارای نسخه‌ای از قرآن است و نسخه او هم ربطی به نسخه زبیر ندارد. به این ترتیب، هر کدام از اصحاب، خودشان دارای مکتب شده و تعارض مکتب‌ها درباره قرآن، اختلافات عدیده‌ای را در جامعه به وجود آورد. این مسائل در زمان خلیفه دوم اتفاق افتاد و در زمان خلیفه سوم به اوج خودش رسید و کار داشت به ضعف حکومت مرکزی می‌انجامید. بنابراین حکومت مرکزی تصمیم گرفت که نسخه‌های مختلف قرآن را جمع کند و نسخه واحدی ارائه دهد تا همه بر اساس آن جمع شوند. همه نسخه‌ها را آوردند و حکومت مرکزی دستور داد تا همه آن‌ها را آتش بزنند. قرآن باید به نسخه واحدی می‌رسید و این کار هم در زمان خلیفه سوم و توسط امیرالمؤمنین (ع) انجام شد.

به هر حال، تحریف لفظی در قرآن صورت نگرفت، ولی تحریف معنوی به مقدار فراوان در قرآن صورت گرفته است و دلیل آن هم به وجود آمدن مکاتب تفسیری متفاوت است.

بسم الله الرحمن الرحيم

ادامه بیان سیاست‌های سازمان نفاق برای محو اسلام

در جلسات گذشته بیان شد که برنامه سازمان نفاق پس از این‌که بعد از پیامبر(ص) در اریکه قدرت قرار گرفتند، این بود که اسلام را ریشه‌کن کنند. از مجموعه اقداماتشان فهمیده می‌شود که چهار طرح را در این زمینه عملیاتی کردند. طرح اول آن‌ها حذف علی بن ابی‌طالب(ع) بود که در این مسأله موفق نشدند. طرح دوم تحریف قرآن بود که آن هم به دلیل وجود امیرالمؤمنین(ع) ممکن نشد.

۳. مورد سوم، از بین بردن سنت بود. مطلبی را در مورد سنت بگوییم که البته فقط به عنوان احتمال است؛ چون اگر خوب مفهوم نشود، موج مخالفت را به همراه دارد. آنچه که پیامبر اکرم(ص) در مسجد خیف فرمودند، این بود که من به زودی از نزد شما می‌روم و دو چیز در میان شما باقی می‌گذارم: «کتاب الله و عترتی اهل بیته». منافقان این عبارت «عترتی اهل بیته» را به «سنتی» تبدیل کردند؛ گفتند که پیغمبر(ص) فرموده است: «کتاب الله و سنتی». سنت در کنار کتاب خدا معرفی شد.

طبق گفته خود قرآن، با وجود این کتاب آسمانی، هیچ مطلبی مجهول نیست: «و نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ» (نحل/۸۹). منتهی قرآن برای چه کسی معلوم است؟ خود قرآن فرمود: این کتاب را نازل کردیم؛ ولی برای تو معلوم است و تو باید قرآن را بیان کنی. واسطه بیان قرآن تو هستی.

اما باید توجه داشت که بیان قرآن، بیان به‌روز و مستمر است؛ بنابراین نمی‌شود یک لحظه بیان از قرآن قطع شود. اگر بیان از قرآن قطع شود، در حقیقت این کتاب آسمانی وجود ندارد. پس وقتی پیامبر(ص) در دنیا نباشد، قرآن بدون بیان خواهد بود؛ طوری که کأنه قرآنی وجود ندارد. از این روست که پیامبر(ص) می‌فرماید: «کتاب الله و عترتی اهل بیته. و اینهما لن یفترقا»؛ اگر قرآن می‌خواهی، قرآن با عترت معنا دارد.

چرا به پیامبر(ص) قرآن ناطق می‌گویند؟ دیگران هم قرآن می‌خوانند. تعبیر به قرآن ناطق از آیه «لُنُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» (نحل/۴۴) منشأ می‌گیرد. خدای متعال به پیامبر(ص) فرمود: بیان این قرآن با توست. قرآن، فیه تبیان لکل شیء هست؛ ولی این بیان کل شیء باید توسط پیامبر(ص) انجام گیرد. بعد از پیامبر(ص) هم اگر نیازی به بیان نبود، «و لن یفترقا» در روایت نبوی معنا نداشت. بنابراین سنت یعنی اهل بیت و اهل بیت یعنی سنت. پس اگر گفتیم: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی» و عترت را به معنای سنت گرفتیم، می‌توانیم بگوییم: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و سنتی»؛ اما اگر سنت، به معنای سخنانی باشد که رسول‌الله(ص) داشته‌اند، «لن یفترقا» بی‌معنا خواهد بود.

ما به صورت تسامحی می‌گوییم تعبیر پیامبر(ص) در روایت مذکور، «سنتی» بوده است. حال می‌پرسیم: این سنت چه بوده است؟ این سنت بیاناتی بوده که پیامبر اکرم(ص) در توضیح قرآن فرموده‌اند. دقت داشته باشید، این‌که خدای متعال به پیامبر(ص) می‌فرماید: «لُنُبَيِّنَ»، این غیر از «لِنُقَرِّأَهُ» است؛ «لِنُقَرِّأَهُ» یعنی وقتی آیه‌ای بر پیامبر(ص) نازل می‌شد، باید برای مردم می‌خواند. قرائت با بیان فرق دارد؛ قرائت اعلان الفاظ است و بیان، اعلان معانی است.

پیامبر اکرم(ص) طی سنواتی که قرآن نازل شده است، قرآن را بیان کرده‌اند و مجموعه این بیانات، شده است «سنت». این بیان‌ها افهام مقصود است. شما اگر افهام مقصود را از بین بردید، الفاظ بدون معانی می‌ماند. اگر «لُتْبِیْن» لازم نبود، خداوند متعال آن را ذکر نمی‌کرد. پس این قرآن با «لُتْبِیْن» معنا پیدا می‌کند؛ اگر نباشد، قرآن قابل عمل نخواهد بود.

ما مبنا را بر این می‌گذاریم که پیامبر(ص) «لُتْبِیْنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» (نحل/۴) را از اول نزول قرآن تا آخر آن به طور کامل انجام دادند و روایت «إِنِّي تَارِكٌ فِیْكُمْ الثَّقَلِیْنَ ...» را به چیز دیگری حمل می‌کنیم. پیامبر اکرم(ص) طی این ۲۳ سال «لُتْبِیْن» را انجام داده است که به مجموعه این بیانات، سنت نام گذاشته‌اند. حال اگر شما این سنت را از بین ببرید، چه اتفاقی می‌افتد؟ قرآن بدون عمل می‌شود. پس منافقان برای پیشبرد اهدافشان باید این سنت را از بین ببرند که این کار را هم کردند.

اقدام مرحله به مرحله منافقان برای از بین بردن سنت پیامبر(ص)

این قضیه یقینی و اجماعی است که آن‌ها با روایات برخورد کردند. می‌دانید که در دوران جاهلیت، اعتماد افراد بر حفظ بوده و کتابت کم بوده است؛ اما پیامبر اکرم(ص) مردم را عادت به کتابت داد و به آن‌ها توصیه کرد که بنویسند. کاتبان وحی، خطبه‌های نماز جمعه پیامبر(ص) را هم که تفسیر و بیان قرآن بود، می‌نوشتند. در این سخنان، حضرت آیات نفاق، آیات ولایت، آیاتی که در باب مؤمنین است و ... را تبیین کرده است. به عنوان مثال، در آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (مائده/۵۵) معلوم است که «وَالَّذِينَ آمَنُوا ...» به چه مصداقی اشاره می‌کند. این‌ها را حضرت بیان کرده است. اگر هم مصداقش را نگفته باشد، به طوری بیان کرده است که همه می‌فهمند مفهوم این آیه، عام نیست؛ این طور نیست که هر کس در حال رکوع زکات داد، مصداق این آیه شود. حضرت نمی‌خواهند مشخصاً بفرمایند که علی(ع) مصداق آیه است. حتی ایشان بعدها فرمودند مراد و مصداق اتم آیات مربوط به مؤمنین که در قرآن نازل شده است، علی بن ابی‌طالب(ع) می‌باشد.

این نکته را دقت کنید که قرار نیست آن‌ها فقط علی(ع) را خراب کنند؛ بلکه هدفشان تخریب اسلام و قرآن است. یکی از راه‌های تخریب قرآن هم این است که بیان رسول‌الله(ص) از کنار آن کتاب آسمانی برداشته شود. در این صورت، قرآن به دلیل این‌که بدون بیان است، نامفهوم می‌شود.

آنان برای نامفهوم شدن قرآن، ابتدا تصمیم گرفتند نقل را محدود کنند. گفتند: پیغمبر اکرم(ص) فرموده است: «قَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكَذَابَةُ وَ سَكَّئْتُ بَعْدِي فَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» (۱)؛ بعد از من، خیلی بر من دروغ می‌بندند و اگر کسی بر من دروغ ببندد، برای خودش در جهنم، جایگاه آتشین درست کرده است. گفتند: اگر این مسأله قابل تحقق نبود، پیامبر(ص) به آن اشاره نمی‌کرد؛ پس معلوم است که تحقق پیدا می‌کند. ما به عنوان جانشین رسول‌الله(ص) برای جلوگیری از تحقق این مسأله باید اقدام عملی کرده و جلو دروغ بستن بر آن حضرت را بگیریم. راهش این است که باید دستور دهیم هر کس می‌خواهد از پیامبر(ص) روایتی را نقل کند، باید یا خودش از آن حضرت شنیده باشد و یا از کسی شنیده باشد که او از ایشان شنیده است. هیچ دسته سومی حق نقل روایت را ندارد. گفتند: این اقدام برای آن است که بتوانیم منشأ صدور حدیث را پیدا کنیم.

مدتی گذشت و دیدند فایده‌ای ندارد. گفتند: باید ناقل روایت، خودش روایت را از رسول‌الله(ص) شنیده باشد تا بتواند آن را نقل کند؛ دیگران حق نقل حدیث را ندارند.

مدتی گذشت و باز محدودیت دیگری گذاشتند؛ گفتند: تنها کسانی حق نقل روایت دارند که آن روایت را فرد دیگری هم شنیده باشد؛ یعنی بر سماع خودشان شاهد داشته باشند. اگر شخصی روایتی از پیامبر(ص) نقل کرد و برای آن شاهی نداشت، توسط نظام حاکم شلاق می‌خورد.

نتیجه این سیاست را این گونه می‌توان تصور کرد:

سخنان پیامبر اکرم(ص) را کسانی که از اهالی مدینه بودند، شنیده بودند؛ اما مک‌های پای خطبه‌های حضرت نبودند و در نتیجه، سخنان رسول‌الله(ص) در اطراف و اکناف، باید توسط اهالی مدینه که پای صحبت‌های حضرت نشسته‌اند، تبلیغ می‌شد. حال اگر فردی از اهالی مدینه برای تبلیغ به شهری رفته و بالای منبر روایتی را از پیامبر(ص) نقل می‌کرد، طبق سیاست مصوب، حاکم شهر یقه او را می‌گیرد و می‌گوید: آیا این روایت را شخص دیگری هم شنیده است؟ اگر پاسخ مبلغ مثبت بود، حاکم شهر دستور می‌داد که آن شخص را از مدینه به آن شهر بیاورند.

به هر حال، نتیجه سیاست‌های محدودکننده آن‌ها در نقل روایات پیامبر(ص) این شد که در شهرهای دیگر سخنان آن حضرت بازگو نشود.

وقتی کار به این‌جا رسید، مردم برای حل مشکل، روایت را نقل نمی‌کردند؛ بلکه نوشته‌هایی را که شامل روایات پیامبر(ص) بود، ارائه می‌دادند و می‌گفتند: ما این نوشته‌ها را می‌دهیم و حدیثی از رسول‌الله(ص) بیان نکردیم.

نتیجه این اقدام، ترویج نوشته‌ها شد. حاکمان این بار اعلام نمودند: پیامبر اکرم(ص) از کتابت نهی کرد و فرمود: «لا تكتبوا عني شيئا سوى القرآن؛ فمن كتب عني غير القرآن فليمحُ»؛ اصلاً از من چیزی ننویسید و فقط قرآن را بنویسید. طبق این حدیث جعلی، کتابت حدیث هم ممنوع شده و دستور دادند نوشته‌های قبلی را نیز از بین ببرند. در نتیجه، کسی حق نداشت حدیث بنویسد و یا حدیث نوشته شده را به دیگری بدهد؛ چراکه نشر کتابتی هم ممنوع شده بود.

نتیجه این اقدام آن‌ها هم این شد که مردم نوشته‌ها را نزد خود نگه می‌داشتند و بنابراین، تبادل روایات سرّی شده بود. این بار به فکر افتادند روایاتی را که در بین مردم است جمع کنند. این اتفاق چند بار و در زمان خلیفه اول و دوم اتفاق افتاد. به مردم اعلام کردند که هر کس نوشته‌ای از سخنان پیامبر(ص) دارد، بیاورد تا ما آن‌ها را به یک کتاب تبدیل کنیم. مردم خوشحال شده و نوشته‌های خود را آوردند. پیامبر اسلام(ص) ده سال در مدینه خطبه نماز جمعه خوانده بودند و معلوم است که مجموع آن‌ها چه اندازه نوشته می‌شد. حاکمان همه این نوشته‌هایی را که مردم آورده بودند، جمع کرده و آتش زدند. گفتند: ترسیدیم که در کنار کتاب خدا، کتابی دیگر درست شود!

یک بار هم خلیفه دوم این عمل را انجام داد. استدلالش این بود که موسی(ع) هم تورات را به صورت شفاهی بیان کرده بود؛ اما بنی‌اسرائیل بیان شفاهی تورات را مکتوب کردند و در نتیجه، در کنار تورات، کتابی دیگر پدید آمده و باعث شد تورات فراموش شود.

البته این‌که این کدام کتاب است، معلوم نیست؛ اگر اشاره به تلمود(۲) است، تلمود شرح تورات و کتاب فتوایی است. ما کتاب دیگری غیر از آن پیدا نکردیم که مرجع و ملجأ یهود باشد.

پس از این اقدام نیز گفتند روایات به همان صورت شفاهی بماند؛ اما در مورد آن هم محدودیت ایجاد کردند.

با مجموع این اقدامات، سنت اصیل را از بین برده و سپس به فکر این افتادند که سنت جایگزین درست کنند. به همین منظور، افراد روایت‌سازی را درست کردند تا روایات جعلی را در میان مردم گسترش دهند.

نمونه ای از جعل حدیث

نقل است که روزی عمرو عاص نزد معاویه نشسته بود. معاویه به او گفت: من خیلی زیرک بودم که توانستم علی(ع) را از میدان به در کنم. عمرو عاص گفت: تو زیرک نبود؛ کسانی که با آنها سر و کار داری، حمارند. معاویه پرسید: چرا؟ گفت: در نماز جمعه بعدی، قبل از خطبه‌ها من سخنرانی کرده و دروغی می‌گویم؛ ببین که مردم در مقابل دروغ من چه عکس‌العملی نشان می‌دهند.

روز جمعه در انشای سخنرانی گفت: هر کس بتواند زبانش را به نوک دماغش برساند، بدون حساب وارد بهشت می‌شود. همه شروع به آزمایش کردند. عمرو عاص دید که خود معاویه هم آزمایش می‌کند!

انبوه روایات جعلی در منابع اولیه اهل سنت

گفته‌اند که مؤطاً مالک در ابتدا ۱۰۰ هزار روایت داشته است. بعد نگاه کرده و دیدند که این روایات باهم در تناقض است و در نتیجه، شروع به پاک‌سازی کردند. در نهایت، تعداد روایت‌هایی که باهم در تناقض نبودند، به ۶۰۰ رسید.

این ۱۰۰ هزار روایت چه بود و از کجا آمده بود؟! مسلماً همه آنها ساخته افرادی مثل ابوهریره و کعب‌الأخبار و ابودرداء بود. این افراد انسان‌های نادرستی بودند که وقتی امیرالمؤمنین(ع) حاکم شد، به آنها فرمود: یک بار سخن صادقانه‌ای بگویید که حقیقت غدیر خم چه بود؟ خیلی از آنها گفتند: یادمان نیست! امام(ع) فرمود: خدایا! هر کدام دروغ می‌گوید، در این دنیا رسوایش کن. بعد از دعای حضرت، یکی پیسی گرفت؛ یکی جزام و دیگران هم به امراض دیگری دچار شدند و همه هم فهمیدند که منشأ بیماری آنها از نفرین امیرالمؤمنین(ع) است. می‌گفتند: این بلایی که بر سر ما آمده، به دعای علی است؛ از این پس، حقیقت را کتمان نمی‌کنیم. شروع کردند شمه‌ای از آنچه را که پیامبر اکرم(ص) در مورد علی(ع) فرموده بود، بیان کردند.

ظلم در حق روایات معصومین(ع)

شایسته است تحقیقی انجام داده و تعداد روایت‌های اهل بیت(ع) را بدون در نظر گرفتن موارد تکراری به دست آوریم. سپس این تعداد را بر کل مدت عمر حضرات معصومین(ع) تقسیم کنیم و ببینیم که بقیه عمر آن بزرگواران به چه صورت گذشته است؟ قضیه چه بوده است؟ چرا تاریخ این‌گونه به ما تحویل داده شده است؟ از اینجا مشخص خواهد شد که در حق روایات اهل بیت(ع) چه ستمی صورت پذیرفته است.

بسم الله الرحمن الرحيم

اقدامات سازمان نفاق برای تحریف سنت پیامبر(ص)

در جلسات گذشته گفتیم که سومین سیاست سازمان نفاق پس از وفات پیامبر(ص)، تحریف سنت آن حضرت بود(۱). برای نیل به این مقصود، باید دو کار انجام می‌دادند: ۱. روایات باقی مانده از پیامبر اکرم(ص) را از بین ببرند؛ ۲. به جای روایات واقعی پیامبر(ص)، به جعل روایات کذب بپردازند. نتیجه این دو اقدام، قرآن و مفاهیم آن را تخریب می‌کرد.

برای رسیدن به این اهداف، دست صاحبان علم و حدیث را بسته و دست جاعلان حدیث را باز گذاشتند. نتیجه، به وجود آمدن انبوهی از روایات ساختگی شد که خودشان هم نمی‌دانستند با آن، چه کنند! به عنوان نمونه، آنان در گفتارشان سعی دارند که بگویند پیامبر اکرم(ص) کسی را به جانشینی بعد از خودش، تعیین نکرد؛ در حالی که روایات متعددی در منابعشان با این مضمون آمده است که «نص رسول الله علی ابی‌بکر». این روایات، چگونه با عدم تعیین جانشین از سوی پیامبر(ص) که ادعای شماس، قابل جمعند؟!

آن‌ها دست به روایت‌سازی می‌زدند، ولی نمی‌فهمیدند که بر اثر این اقدام، در آینده با چه معضلاتی مواجه می‌شوند. برای عده‌ای شأن‌سازی کردند؛ اما دقت نمی‌کردند این شأن‌سازی‌ها باعث می‌شود که دوشان از پیغمبر(ص) هم بالاتر بزنند!

پس سومین سیاستشان، از بین بردن سنت بود که موفق هم شدند؛ البته نه توفیق صد در صد. روایاتی که امروز در منابع آن‌ها موجود است، این‌گونه نیست که به طور مطلق با اسلام منافات داشته باشد؛ هر چند هدف آن‌ها از حذف و جعل، نابودی مطلق اسلام بود. علت عدم توفیق کاملشان این بود که آن‌ها موفق نشده بودند علی(ع) را حذف مطلق کنند. نقش آن حضرت در راه باقی ماندن سنت، همانند نقش ایشان در باقی ماندن قرآن بود.

اقدام علی(ع) در جهت احیای خطبه‌های پیامبر(ص)

بعدها خواهیم گفت که مردم با امیرالمؤمنین(ع) به عنوان امام بیعت نکردند؛ بلکه به عنوان نفر چهارم پس از خلفای سه‌گانه با ایشان بیعت شد. به همین جهت هم، آن حضرت ابتدا نمی‌خواست این مسؤولیت را قبول کند؛ اما در ادامه پذیرفت و فرمود: قبول کردم تا شاید حق را زنده کنم.

البته این‌که امیرالمؤمنین(ع) فرمود من خلافت را قبول می‌کنم تا حق را زنده کنم، لزوماً به معنای احقاق حق فردی افراد نیست. بزرگ‌ترین ظلم در مورد سنت پیامبر اکرم(ص) انجام شده بود و حضرت می‌خواست با قبول کردن خلافت، این ظلم را برطرف کند. و البته ایشان در این امر موفق هم بودند؛ در طی مدتی که خلافت کردند، سنت پیامبر(ص) را احیا کردند. خطبه‌هایی که در نهج البلاغه می‌بینید، همه‌شان سخنان پیامبر(ص) است. امیرالمؤمنین(ع) از پیامبر(ص) که عالم‌تر و خوش بیان‌تر نبود؛ خود ایشان فرمود: من علم خودم را از پیامبر(ص) گرفتم؛ پس چرا از پیامبر اکرم(ص) چنین خطبه‌هایی

باقی نمانده است؟ علتش این است که آن‌ها تمام سخنان پیامبر(ص) را جمع کرده و آتش زدند. امیرالمؤمنین(ع) در ۵ سال دوران خلافتشان، خطبه‌های پیامبر(ص) را دوباره خواندند.

مگر در زمان پیامبر اکرم(ص) فتنه نداشتیم؟ آیا آن حضرت در مورد فتنه‌های زمان خودشان صحبت نکردند؟ مسجد ضرار چه بود؟ مسجد ضرار مقدمه داشت؛ آن‌ها در مسجد النبی(ص) توطئه کرده، سپس توسعه سازمانی می‌یابند. آن موقع، به نقطه مستقلی نیاز پیدا می‌کنند، و در نتیجه، زمین تهیه کرده و بنا می‌سازند. این امور یک روزه اتفاق نمی‌افتد. از این طرف، پیامبر اکرم(ص) هم بدون مقدمه‌سازی نمی‌تواند آن مسجد را آتش بزنند؛ باید مقدمه‌سازی کرده و در خطبه نماز جمعه سخنرانی کنند. اصولاً سیاست‌دهی به مردم در نماز جمعه است. امروزه به دلیل وجود وسایل ارتباط جمعه، سیاست‌دهی به روز شده است؛ اما آن زمان پیامبر اکرم(ص) فقط می‌توانستند روزهای جمعه با مردم ارتباط برقرار کنند.

در قضیه مسجد ضرار، خدای متعال به پیامبرش امر کرد که تو نباید به مسجدی که منافقین بنا کرده‌اند بروی. معنای امر پروردگار این بود که مسلمان به آن مسجد نمی‌رود. مسجد اگر مسجد باشد، اولین کسی که احق است در آنجا نماز بخواند، خود پیغمبر(ص) است. اگر خدا بگوید تو نباید به این مسجد بروی، یعنی هیچ مسلمانی حق رفتن به آن را ندارد. این، کمک خداوند به پیامبر(ص) بود در این‌که مردم علیه این فتنه حاضر شوند و مسجد را روی سر اهالی آن خراب کنند.

مسلمانانی که اطراف پیامبر(ص) بودند، جماعت تربیت شده در طول ۳۰ یا ۴۰ سال نبودند؛ بعضی از افرادی که دور آن حضرت جمع شده‌اند، شاید یک ماهی باشد که به نزد آن حضرت آمده‌اند. بر خلاف آنچه که قبلاً در مورد اطرافیان حضرت موسی(ع) گفتیم: آن‌ها یک جمعیت یکپارچه بوده و باهم ارتباطات خانوادگی داشتند. در حالی که پیامبر ما جمعیت خانوادگی در اختیارش نبود. سلمان فارسی، بلال حبشی و غیره، هر کدام از منطقه‌ای جدا آمده بودند. اگر پیامبر اکرم(ص) طی ۵ - ۶ سال برای آن‌ها کلاس درس گذاشته و آموزش می‌دادند، می‌توانستند با آنان راحت کار کنند؛ اما چنین امکانی نبود که همین تعداد، یکپارچه در اختیار پیامبر(ص) قرار بگیرند. این افراد به صورت تدریجی به نزد پیغمبر(ص) می‌آمدند و بعد هم می‌رفتند. پیامبر(ص) با این جماعت سیار و در حال تغییر قصد دارد با فتنه‌ای که می‌خواهد ریشه اسلام را بسوزاند برخورد کند. برخوردش این‌گونه بود که بایستی مسجد را روی سر افراد حاضر در آن خراب می‌کرد و مهلت نمی‌داد از آن بیرون بروند. مسلماً آن حضرت قبل از این اقدام، درباره فتنه‌گران مسجد ضرار افشاگری کرده‌اند؛ ولی حتی یکی از این خطبه‌ها موجود نیست.

امیرالمؤمنین(ع) در خطبه‌هایی که علیه فتنه داشته‌اند، خطبه‌های پیغمبر(ص) را زنده می‌کنند؛ چراکه همه آن فتنه‌ها در زمان پیغمبر(ص) هم بوده است. امیرالمؤمنین(ع) سنتی را که از بین رفته بود، در خطبه‌های نماز جمعه‌شان احیا کردند.

نقش ائمه(ع) در زنده کردن سنت پیامبر اسلام(ص)

بعد از امیرالمؤمنین(ع) هم امام حسن مجتبی(ع) و امام حسین(ع) و دیگر ائمه، سخنان و سنت پیامبر(ص) را زنده کردند. شما فکر می‌کنید که دعای ابوحمزه انشای امام سجاد(ع) است و پیغمبر اکرم(ص) آن را نخوانده است؟ یا این‌که امام سجاد(ع) همان دعایی را خواند که قبلاً پیغمبر(ص) خوانده بود؟ جواب این است که دعای مذکور ابتدا توسط پیامبر(ص) قرائت شد؛ اما این‌که چرا از آن حضرت چنین دعایی نقل نشده است، علتش از بین رفتن آن توسط سازمان نفاق می‌باشد. وقتی در زمان خلفا

گفتند احادیث پیامبر(ص) را بیاورید، تلی از حدیث درست شده بود که در بین آن‌ها مسلماً بعضی در قالب دعا بوده است؛ منتهی همه را آتش زدند.

پیامبر اکرم(ص) اصل مطالب را قبلاً فرموده بود و ائمه(ع) پس از ایشان، آن مطالب را تفسیر و تطبیق کردند. ائمه هدی(ع) سِمَت و جایگاه رسالت پیامبر(ص) را ندارند؛ بلکه سمت و جایگاه امامت ایشان را دارا هستند که همان تطبیق است. البته تطبیق امور با مصادیق سخت است و تنها از دست معصوم برمی‌آید که دارای علم لدنی است.

امام باقر(ع) و امام صادق(ع) در احیای سنت پیامبر(ص) در بین اهل سنت اقدامات بسیاری انجام دادند و آن‌ها را وادار نمودند که احادیث این بزرگواران را بنویسند. به همین جهت است که آنان احادیث زیادی از این دو امام بزرگوار دارند. این در حالی است که قبلاً آن‌ها همه احادیث نبوی را از بین برده و چیزی باقی نگذاشته بودند.

چهارمین مورد از سیاست‌های سازمان نفاق برای محو اسلام

۴. سیاست چهارمی که این افراد پیگیری کردند، تغییر دادن فرهنگی بود که پیامبر اکرم(ص) آن را ایجاد کرده بود. پیامبر(ص) در طول ده سالی که در مدینه سکونت داشت، یک فرهنگی را در طراز جامعه اسلامی ایجاد کرده بود. تا زمانی که آن حضرت در قید حیات بود، اوضاع مدینه مطلوب بود؛ طوری که اگر شخصی به آن شهر می‌آمد، نیازی به سؤال و تحقیق درباره اسلام نداشت، بلکه از خود مدینه می‌فهمید که روش اسلام، چقدر عالی و زیباست. پیامبر اکرم(ص) بدون هیچ گونه امکاناتی، یک شهر فوق‌العاده درست کرده بود که بهداشتش در وضعیت عالی قرار داشت؛ نزاع و دعوا در آن، اندک بود و مظاهر فحشا اصلاً وجود نداشت. شراب‌خواری علنی اصلاً نبود؛ اگر هم کسی به صورت پنهانی انجام می‌داد، بدمستی نمی‌کرد و به خیابان نمی‌آمد.

در آن برهه، فردی که وارد مدینه می‌شد، تفاوت را احساس می‌کرد و متوجه می‌شد که قوه قهریه هم در شهر وجود ندارد. احدی نقل نکرده است که پیغمبر اکرم(ص) در مدینه پلیس داشت؛ با این حال می‌بینیم که آن شهر امن بوده است و این براساس فرهنگی بود که توسط پیامبر(ص) ایجاد شد.

بهترین چیزی که مردم را به یک مدل حکومتی جذب می‌کند، امنیت است؛ چنانچه امروز جمهوری اسلامی امن‌ترین کشور دنیاست و کمترین قوه قهریه را دارد. ما در سایر کشورهای اسلامی مظاهر پلیس را به صورت محسوس در خیابان‌ها می‌بینیم؛ اما این‌جا در ساعت‌هایی که باید پلیس باشد(مثل شب‌ها که مغازه‌ها بسته می‌شوند)، هیچ پلیسی در خیابان نیست و امنیت هم برقرار است؛ چرا؟ درست است که ما صد در صد موفق نبودیم، اما آن تربیتی که مربوط به پیامبر اکرم(ص) و اسلام ناب است(همان اسلام اهل بیت) در این‌جا ترویج می‌شود.

کنترل و نهادینه شدن شهوت مال و شهوت جنسی در مدینه النبی(ص)

از دیگر ویژگی‌های شهر مدینه در زمان رسول‌الله(ص) این بود که زیاده‌خواهی وجود نداشت و مردم قانع بودند. این اخلاق ناشی از چه بود؟ دو چیز در مدینه نهادینه شده بود: یکم. پیامبر(ص) شهوت‌المال و سطح نیازها را کنترل کرده بود و مردم به اندازه رفع نیازها راضی شده بودند. تجارت می‌کردند؛ ولی موقع اذان به مسجد می‌آمدند. مستحب است انسان به میزان خرج روز که به دست آورد، کار را

تعطیل کرده و برود. پیامبر(ص) این حکم را به مسلمانان یاد داده بود و آنها هم عمل می‌کردند. اگر در کاسبی به دنبال تجمل و زیاده‌خواهی نباشید، حرام‌خور نمی‌شوید. رزق حلال راحت به دست می‌آید؛ به شرطی که همان اول زیاده‌خواهی را کنار بگذارید. در زیاده‌خواهی‌ها مجبور می‌شویم دروغ بگوییم. خیلی‌ها دروغ نگفتند و به سبکی که پیامبر(ص) فرموده بود زندگی کردند و زندگی‌شان هم ادامه پیدا کرد. البته زندگی تجملاتی ندارند، ولی زندگی‌شان راحت است.

لقمه حلال خیلی مؤثر است؛ وقتی فرد حلال‌خور باشد، در سایر کارها هم توفیق می‌یابد. عطاءى خداى متعال حد و حساب ندارد. اگر ما از عطاءى بی‌نهایت او محدود می‌گیریم، به خاطر این است که ما محدود هستیم. فرض کنید باران بر دشتی که شما ۶۰ متر زمین در آن دارید، می‌بارد. باران به بیش از ۶۰ متر می‌بارد، ولی زمین شما فقط در حد ۶۰ متر باران تحویل می‌گیرد. اگر ۵۰۰۰ متر زمین داشتید، به اندازه ۵۰۰۰ متر باران می‌گرفتید. خداى متعال وقتی جود و بخشش خود را به فردى عنایت می‌کند، به این معناست که زمینه گیرندگی او بیشتر می‌شود؛ وقتی گیرندگی بیشتر شد، زمین قابل پیدا می‌کند و فیض می‌گیرد. وقتی فردى حلال‌خور بود و مطلبی را نزد پیامبر اکرم(ص) می‌گرفت، این مطلب در او ظرفیت ایجاد می‌کرد و باعث می‌شد که سخن بعدی را بهتر بفهمد. سخن بعدی را هم که بهتر می‌گرفت، رشد می‌کرد.

دوم. دومین چیزی که در مدینه نهاده شده و باعث شده بود زیاده‌خواهی وجود نداشته باشد، کم بودن فحشای جنسی بود. پیامبر اکرم(ص) ارزش زن را بالا برد و فرمود چشم‌چرانی نکنید. از سوی دیگر، سطح ازدواج را پایین آورد. وقتی نیازمندی‌ها پایین آمد و مردم قانع شده و به خدا هم توکل نمودند، ازدواج راحت می‌شود.

نمونه‌ای از راحت بودن امر ازدواج در زمان پیامبر(ص)

اشرافیت و فاصله طبقاتی در زمان پیامبر(ص) به هم خورد. فرد سیاه‌پوستی در بین اصحاب صفه قرار داشت و به دلیل فقر و وضعیت رنگ پوستش کسی با او کاری نداشت؛ اما پیامبر(ص) گاهی با او می‌نشست و مزاح می‌کرد. روزی از او پرسید: دوست داری ازدواج کنی؟ پاسخ داد: بله. فرمود: به سراغ فلانی برو و بگو پیامبر خدا گفت دخترت را به ازدواج من در بیاور. مرد سیاه‌پوست تعجب کرد؛ چرا که فرد مورد نظر پیامبر(ص) از اشراف مدینه بود. به هر حال رفت و پیغام پیامبر(ص) را به شخص مورد نظر رسانید. او با عصبانیت فرد سیاه‌پوست را از خانه‌اش بیرون کرد و با ناراحتی به خانه برگشت. دختر مرد اشرافی به پدرش گفت: اگر او واقعاً از طرف پیامبر(ص) آمده بود، پس تو آخرتت را نابود کرده‌ای. مرد متوجه کارش شد و به مسجد آمد و دید که آن سیاه‌پوست کنار پیامبر(ص) نشسته است. فهمید که قضیه درست بوده است. نزد پیامبر(ص) آمد و گفت: چرا تناسب و شؤون را رعایت نمی‌کنید؟ حضرت فرمود: مگر تو چه کسی هستی؟ تو خدا و پیغمبر را قبول داری و مسلمانی؛ او هم خدا و پیغمبر را قبول دارد و مسلمان است. منزلت انسان به دین و ایمان است که او دارد. من برای از بین بردن همین موقعیت‌های کاذب مبعوث شده‌ام. مرد بعد از شنیدن سخنان پیامبر(ص) به فکر فرو رفت و گفت نظر دخترم چه می‌شود؟ حضرت فرمود: اگر دخترت موافق بود، ازدواج می‌کنند و اگر مخالف بود که هیچ؛ مسأله منتفی است. اما تو باید موافقت خودت را اعلام کنی. مرد به خانه‌اش آمده، گفته پیامبر(ص) را بازگو کرد و نظر دخترش را پرسید. دختر گفت: هر چه پیامبر(ص) فرموده باشد، مطاع است.

این قضیه را امام صادق(ع) نقل کرده و فرمود: بالأخره آنها ازدواج کردند و مدتی بعد هم مرد سیامپوست در یکی از غزوها همراه پیامبر(ص) رفت و شهید شد.

بنابراین ازدواج در زمان پیامبر(ص) راحت بود. تبریجی وجود نداشت و از این رو هر کس دختری در سن ازدواج داشت، در مسجد اعلام می‌کرد و به راحتی ازدواج انجام می‌گرفت.

(۱). اولین سیاست آنها، حذف علی بن ابی‌طالب(ع) و دومین سیاست، تحریف قرآن بود.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسات گذشته بیان کردیم که نظام حاکم بعد از رحلت پیامبر اسلام(ص) به دنبال تغییر فرهنگ عمومی مردم بود تا بدین وسیله اسلام را از بین ببرند. این افراد برای این که فرهنگ عمومی مردم را تغییر بدهند، می بایست آن دسته از زیرساخت های فرهنگی را که پیامبر(ص) بنا کرده بود، خراب می کردند.

برخی امور پایه های فرهنگ الهی و ایمانی هستند که وجه تمایز یک جامعه ایمانی از یک جامعه شیطانی را هم همین امور تشکیل می دهند.

در یک جامعه شیطانی، شهوات انسان ها آزاد است و اساسا این نوع جامعه بر مبنای شهوات شکل گرفته است. هر جامعه ای که به آزادی شهوات مبتلا شود، دچار نابودی خواهد شد.

شهوتی که ما به آن اشاره کردیم، شامل شهوت شکم، شهوت مال و شهوت جنسی می شود. شهوت جنسی آزاد در یک جامعه، نهایتا منجر به هلاکت آن جامعه خواهد شد. اگر در جامعه ای، شهوت رانی انسان ها به همجنس گرایی منجر شد، سرنوشت قوم لوط برای آن جامعه تکرار خواهد شد. سرنوشت قوم لوط اختصاص به آن قوم ندارد؛ بلکه هر قومی که به این انحراف اخلاقی مبتلا شود، آن سرنوشت را پیدا می کند. برعکس آن، جامعه الهی، ماندگار است؛ چراکه پایه اش بر مبنای تعریف شهوات است.

خواسته اسلام، عدالت در استفاده از شهوات

به این نکته باید توجه داشت که وجود شهوت در انسان ضروری است. همچنان که اگر کسی میل به خوردن را از دست بدهد بیمار است، اگر مرد یا زنی میل به جنس مخالف را از دست بدهد هم مریض است. اگر این شهوات در وجود انسان نبود، زندگی انسانی معنا نداشت. خدای متعال این شهوات را به دو دلیل در نهاد انسان جای داده است: ۱. این شهوات موتور محرک انسان است؛ ۲. انسان به وسیله این شهوات امتحان می شود.

خدای متعال عدالت در استفاده از شهوات را از انسان ها خواسته است. عدالت یعنی به کارگیری شهوات، طبق دستورات خدای متعال. بنابراین، کسی که شهوات خود را در چارچوب شریعت الهی محدود می کند، عادل است.

پیامبر اکرم(ص) به دنبال ایجاد و نهادینه کردن یک جامعه عادل بود. جامعه ای که پیامبر(ص) ایجاد کرد، برای دیگران جاذبه داشت و باعث می شد که به دین اسلام متمایل شوند. بر خلاف آنچه که تبلیغ شده، پیشرفت اسلام به خاطر شمشیر نبوده است؛ بلکه به خاطر زیبایی های احکام آن و زیبایی های جامعه ای بود که پیامبر(ص) در مدینه ایجاد کرده بود.

در ابتدا دو نوع شهوت است که باعث سقوط انسان می شود: شهوت البطن و شهوت الفرج. شهوت دیگری که در مراحل بالاتر انسان را تحت تأثیر قرار می دهد، شهوت ریاست است. پیامبر اکرم(ص) در مدینه موفق شدند با تسهیل ازدواج، شهوت جنسی را در مردم کنترل کنند. شهوت جنسی چیزی است که در نهاد بشر قرار داده شده است و نباید این نیاز غریزی سرکوب شود. البته این را باید دانست که در یک

جامعه سالم که مظاهر جلوه‌گری در آن وجود ندارد، برای هر مرد، یک زن کافی است. افرادی که میل به زن نداشته باشند، و همچنین افرادی که نیازشان با یک زن برطرف نمی‌شود، در اقلیت هستند. در اسلام، اصل بر ازدواج یک مرد با یک زن است؛ به دلیل این‌که خدای متعال در قرآن فرمود: «إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أُذُنِي أَلَّا تَعُولُوا» (نساء/۳). در ابتدای آیه فرمود: شما می‌توانید تا چهار زن را اختیار کنید، ولی در انتهای آیه فرمود: اگر از عدم رعایت عدالت در بین این زن‌ها می‌ترسید، به یک زن اکتفا کنید.

به هر حال، از آنجایی که در جامعه مدینه سن و سطح ازدواج پایین آمده بود، دلیلی برای زنا و فحشا باقی نمی‌ماند. همچنین با رعایت قاعده اسلام، زن و مرد ازدواج‌نکرده در آن جامعه وجود نداشت.

شاید این سؤال پیش بیاید که اگر هر مردی با یک زن ازدواج کرد و باز هم تعدادی افراد ازدواج‌نکرده باقی ماندند، تکلیف چیست؟

خدای متعال برای افرادی که توانایی ازدواج دائم را ندارند، مُتعه را قرار داده است. البته متعه برای شهوترانی نیست؛ بلکه دستورالعملی برای جلوگیری از رابطه نامشروع می‌باشد. نتیجه این نوع تمهیدات، حذف شدن عمل زنا از جامعه و پاک شدت همه نطفه‌ها خواهد بود. امام صادق(ع) فرمود: اگر از متعه منع نمی‌شد، غیر از انسان شقی، کسی زنا نمی‌کرد.

پیامبر اکرم(ص) شهوت ریاست را هم کنترل کرد و فرمود: از ریاست فرار کنید، همان‌گونه که از گرگ درنده فرار می‌کنید.

فاسد کردن جامعه اسلامی پس از پیامبر(ص)

جامعه‌ای که در آن شهوت‌البطن و شهوت‌الفرج و شهوت ریاست کنترل شود، مدینه فاضله است. افرادی که بعد از پیامبر(ص) کار را به دست گرفتند، سعی کردند این مدینه فاضله را تغییر دهند؛ لذا جامعه مدینه را از هر سه جهت شهوت‌البطن، شهوت‌الفرج و شهوت ریاست خراب کردند.

در زمان خلیفه دوم، مُغیره بن شعبه استاندار بصره بود. او در جایی که هیچ مانعی از دید دیگران وجود نداشت مرتکب زنا شده بود، ولی فقط چهار نفر برای شهادت به زنا او نزد خلیفه رفتند؛ بقیه جرأت نداشتند که برای شهادت حاضر شوند. البته همین چهار نفر هم نهایتاً شهادت ندادند.

می‌دانید که در مورد زنا، شهود به صورت جداگانه، مشاهده خود را از صحنه فحشا برای قاضی تعریف می‌کنند و اگر گفته‌های چهار شاهد، اندکی باهم متفاوت باشد، قاضی دستور می‌دهد که به خود شاهدین شلاق بزنند.

در داستان مغیره، سه شاهد اول شهادت خود را با جزئیات ارائه کردند، ولی وقتی نوبت به چهارمین شاهد رسید، خلیفه دوم به صورت غیر مستقیم به او گفت: من چهره مردی را می‌بینم که صحابه پیامبر(ص) را از حد خوردن نجات می‌دهد. شاهد چهارم با شنیدن این سخن و به طمع پول از شهادت خودش صرف نظر کرد.

در جامعه‌ای که پیامبر(ص) آن را اداره می‌کردند، نقل نشده است که ایشان کسی را رجم کرده یا شلاق زده باشد؛ لذا بعضی‌ها که رجم را در اسلام انکار کرده‌اند، به همین استناد کرده‌اند که هیچ رجمی در زمان پیامبر(ص) اتفاق نیفتاده است.

بعد از وفات پیامبر(ص) اولین شهوتی را که نظام حاکم بر مدینه در بین مردم نهادینه کرد، شهوت البطن بود که با این اقدام، ذائقه جامعه را تغییر دادند. این امر، با عدم رعایت مساوات در پرداخت بیت المال انجام شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

از بین بردن فرهنگ نبوی توسط حاکمان پس از ایشان

جلسات گذشته گفتیم که برنامه نظام حاکم بعد از پیامبر(ص) این بود که فرهنگ عمومی ایجاد شده توسط پیامبر(ص) را که سد محکمی در جهت جلوگیری از فروپاشی مجتمع اسلامی بود، تغییر دهند.

یکی از مصادیق فرهنگی که پیامبر(ص) پایه‌گذار آن بود، فرهنگ قناعت بود. کسی که به فرهنگ قناعت عادت کرده باشد، برای روزی خود به کسی وابسته نمی‌شود؛ چراکه خدای متعال به حد کفاف هر انسانی به او روزی می‌دهد؛ چنانچه در سوره اسراء می‌فرماید: «وَلَا تَقُولُوا أَوْلَادُكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ» (اسراء/۳۱). اگر کسی دچار صفت زیاده‌خواهی نباشد، برای کسب رزق حلال، به اعمالی مانند دروغ و رشوه و دزدی نیاز پیدا نمی‌کند.

از دیگر مصادیق فرهنگ ایجاد شده توسط پیامبر اکرم(ص)، فرهنگ عفت و حیا بود که نظام حاکم قصد داشت بعد از رحلت آن حضرت، فرهنگ شهوت‌پرستی را جایگزین آن کند.

البته باید به این نکته توجه داشت که نه تنها شهوت ذاتا چیز بدی نیست، بلکه باعث تداوم نسل می‌شود. آنچه که مذموم است و جامعه را به انحطاط می‌کشاند، افسارگسیختگی شهوت در جامعه است.

اقدامات نظام حاکم برای تغییر فرهنگ عفت و حیا

نظام حاکم برای تغییر فرهنگ نبوی عفت و حیا، اقداماتی را انجام داد:

۱. با به وجود آوردن یک نظام طبقاتی، مانع از ازدواج آسان در میان مردم شدند.

۲. در صدد برآمدند که فحشا را در جامعه به امری عادی تبدیل کنند.

در همین زمینه، جلسه قبل، داستان مُغیره بن شعبه و عمل خلاف شرعش را بیان کردیم. زمانی که او مرتکب فحشا شد، حدود هفتاد سال داشت؛ بنابراین نمی‌توان گفت که فشار شهوت او را وادار به این کار کرده بود؛ بلکه چه بسا برنامه‌ریزی شده بود و به این علت صورت گرفت که قبح فحشا در جامعه از بین برود.

بعد از این‌که مغیره مرتکب فحشا شد، چهار نفر برای شهادت به عمل او حاضر شدند. سه شاهد اول شهادت خود را با جزئیات ارائه کردند، ولی وقتی نوبت به چهارمین شاهد رسید، خلیفه دوم به صورت غیر مستقیم به او گفت: من چهره مردی را می‌بینم که صحابه پیامبر(ص) را از حد خوردن نجات می‌دهد. شاهد چهارم با شنیدن این سخن و به طمع پول از شهادت خودش صرف نظر کرد.

چرا خلیفه دوم اجازه نداد که حد شرعی بر مغیره جاری شود؟ دلیلش این است که اگر به مغیره شلاق می‌زدند، افشاگری می‌کرد و می‌گفت: خود حاکمان دستور چنین عملی را به من داده‌اند.

پس از آن که چهارمین شاهد از شهادتش منصرف شد، به جای مغیره، به شهود شلاق زدند؛ هر چند در عوض، پول معتابهی به آن‌ها دادند.

بعد از وفات پیامبر(ص)، به دلیل فتوحاتی که انجام شد، درآمد مدینه به صورت نجومی افزایش پیدا کرد؛ طوری که در محاسبه آن دچار مشکل می‌شدند. این پولی که حاکمان به ظلم از دیگران می‌گرفتند، به همین صورت هم خرج می‌شد.

این نکته را هم بین پرانتز بگوییم که ما نمی‌توانیم از عملکرد حاکمان پس از پیامبر(ص) در فتوحات دفاع کنیم و پاسخگوی این‌گونه اعمال آن‌ها نیستیم. اصولاً آن‌ها مصداق حکومت طاغوتی بودند و ما نمی‌توانیم از عملکرد طاغوت و گام‌هایی که در راه پیامبر(ص) برداشته نشده است، دفاع کنیم.

۳. سومین اقدامشان در جهت از بین بردن فرهنگ عفاف و حیا، ممنوع کردن مُتعه بود.

امام صادق(ع) درباره متعه فرمود: «و لولا ما نهی عنها عمرُ ما زنی الا شَقیُّ» (۱). البته متعه یک روال نیست؛ بلکه برای زمانی است که اضطراری وجود داشته باشد. اگر متعه در جای خودش قرار بگیرد، جامعه سلامت خود را حفظ می‌کند.

خلیفه دوم علاوه بر آن، متعه حج را هم تعطیل کرد. از جمله چیزهایی که حج را فاسد می‌کند، مجامعت با زنان است. زمانی که افراد از مسجد شجره برای حج محرم می‌شدند، تا زمانی که موقع حج برسد، ممکن بود تا بیست روز همچنان در احرام باشند؛ در حالی که بعضی از آن‌ها توانایی این را نداشتند که حتی به مدت دو روز شهوت خود را کنترل کنند. خدای متعال برای حل این مشکل، متعه حج را قرار داده است؛ ولی موقعی که این حکم اسلامی برداشته شد، مشکلات زیادی برای جامعه به وجود آمد.

نتیجه اقدامات حاکمان در تغییر فرهنگ عفت و حیا

نتیجه اقدامات حاکمان در سخت کردن ازدواج و برداشتن متعه از یک طرف، و ایجاد بستری برای رشد شهوت جامعه از سوی دیگر، باعث شد که امام معصوم در روایتی فرمود: هیچ زنی در مدینه باقی نماند، مگر این‌که دوست مرد داشت!

این روایت مشهور است که زنی خدمت امیرالمؤمنین(ع) رسید و گفت: من مرتکب فحشا شده‌ام. حضرت سؤال کردند: آیا شوهر هم داری؟ زن پاسخ داد: بله. علی(ع) فرمود: اشتباه می‌کنی؛ فحشا نکرده‌ای. زن سه بار در سه روز متفاوت خدمت آن حضرت رسید و در هر بار همان سخنان قبلی را تکرار کرد؛ ایشان هم هر سه بار پاسخ مشابهی به او دادند.

در بار چهارم که زن به خدمت امیرالمؤمنین(ع) رسید و مطالب خود را تکرار کرد، حضرت خطاب به زن فرمود: فردا بیا تا حد بر تو اجرا شود. زن رفت و علی(ع) به مردم اعلام کرد: فردا در فلان محل، زنی به خاطر فحشا سنگسار می‌شود؛ عده‌ای باید برای این کار در آنجا حاضر شوند و هر کس که می‌خواهد بیاید، صورت خودش را بپوشاند تا دیگران او را نشناسند.

مردم در زمان مقرر حاضر شدند. امیرالمؤمنین(ع) به جمعیتی که برای سنگسار کردن آن زن جمع شده بودند فرمود: اگر کسی گناهی مانند گناه این زن انجام داده است، برگردد. در روایت داریم که با شنیدن این کلام، همه به جز امیرالمؤمنین(ع) و حسنین(ع) بازگشتند!

نتیجه اقدامات حُکام بعد از پیامبر(ص) به این نقطه منجر شد. حال باید به این نکته توجه شود که درچنین محیط آلوده‌ای، چه فرزندی با نطفه ناپاک متولد می‌شوند.

(۱). وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۱۱.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسات گذشته بیان شد که افرادی که بعد از پیامبر(ص)، حکومت را در مدینه به دست گرفتند، برای تغییر فرهنگ عمومی جامعه، برنامه ریزی کرده بودند و قصد داشتند که بنیان های جامعه الهی را که پیامبر اکرم(ص) در مدینه نهادینه کرده بود، تغییر دهند و جامعه را به سوی شهوت پرستی و پیروی از امیال سوق دهند.

خدای متعال انسان را برای عبادت و بندگی خودش خلق کرد: «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (ذاریات/۵۶)؛ من جن و انس را خلق کرده ام تا بنده ام باشند». بندگی و کمال انسان در این است که به آنچه خدا به آن دستور داده است، عمل کند. قصد حاکمان پس از پیامبر(ص) این بود که جامعه از فرهنگ بندگی مذکور فاصله بگیرد.

نهادینه کردن فرهنگ قناعت از سوی پیامبر(ص) در جامعه

فرهنگی که پیامبر(ص) در مدینه نهادینه کرده بود، بر دو پایه لقمه حلال و نطفه پاک استوار بود. لقمه حلال و نطفه پاک در ظرف قناعت معنا پیدا می کند. اگر انسان بر شهوت و طمع خود غلبه نکند، تنها خاک گور می تواند او را آرام کند.

پیامبر اکرم(ص) کاری کردند که انسان ها در درون خود محدودیت هایی را اعمال کنند؛ و از این رو، مردم مدینه هم در آن دوره به نیاز خود اکتفا می کردند. اگر این فاکتورها در جامعه ای به هم خورد، جامعه فرهنگ خود را از دست داده است. عبارت «توسعه در زندگی»، عبارت خطرناکی است. گشایش بر عیال، غیر از توسعه در زندگی است.

انسان ها باید بدانند که اصل، آخرت است و دنیا مَعْبَر. در اسلام دو توصیه به صورت مکرر بیان شده است: این که انسان مسافر است و این دنیا ماندگار نیست؛ از آن طرف هم نباید دنیا را به صورت کامل ترک کرد. انسان باید درون جامعه زندگی کند؛ زاد و ولد بکند؛ تعاملات اجتماعی داشته باشد؛ ولی همه این امور را در حد یک مسافر انجام بدهد.

پیامبر اکرم(ص) فاقد ارتش منظم بود؛ چراکه افراد بالخصوصی را برای این کار استخدام نکرده بود. به محض این که خطری برای اسلام پیش می آمد، اذان در غیر وقت نماز گفته می شد و مردم متوجه می شدند که حادثه ای اتفاق افتاده است و به سرعت به مسجد می آمدند. وقتی مسلمانان جمع می شدند، پیامبر(ص) می فرمود: دشمن در حال آمدن است و ما باید مقابله کنیم؛ هر کس که شمشیر یا چوب دارد، برای جهاد آماده شود.

حمله دشمن هم وقت معینی نداشت؛ بنابراین، مسلمانان باید همیشه برای جهاد با دشمن آماده بودند. اگر کسی می خواهد وقتی پیامبر اکرم(ص) برای جهاد فراخوان کرد، به سرعت دعوت ایشان را اجابت کند، باید زندگی او به صورتی باشد که بتواند از آن دل بکند و برود.

امتیاز ویژه در پرداخت بیت‌المال برای از بین بردن فرهنگ نبوی

پیامبر(ص) که از دنیا رفتند، حاکمین وقت گفتند باید این فرهنگ عوض شود. البته در زمان خلیفه اول به علت مقابله با جریانات مخالف، فرصت زیادی برای این اقدام فراهم نشد؛ اما پس از شروع خلافت خلیفه دوم، اجرای طرح‌های تغییر فرهنگ عمومی شدت گرفت.

باید به این نکته توجه شود که حرکت‌های تخریبی در طول تاریخ، همیشه با ظاهر فریبنده‌ای عرضه می‌شدند. بعد از پیامبر اکرم(ص) هم، تابلوی زیبایی را بالا آوردند و آن عبارت بود از این‌که باید از یاران اولیه پیامبر(ص) قدردانی بشود. تقدیر از اصحاب قدیمی پیامبر(ص) را هم در این قرار دادند که سهم بیشتری از بیت‌المال به آنان داده شود. گفتند: سهم بیت‌المال کسی که دیروز مسلمان شده و در راه خدا جهاد نکرده است، نباید با سهم بیت‌المال کسی که سال‌ها برای اسلام شمشیر زده است، برابر باشد.

حال، چه کسی این طرح را رد می‌کند؟ هر بار که این افراد پول را می‌گیرند، به خودشان می‌گویند: ما یاران ویژه پیامبر(ص) بودیم. آن‌ها نمی‌فهمند که گرفتن این پول‌ها چه خطری برایشان دارد. در جایی ندیدم که در آن زمان، کسی در مخالفت با این طرح، سخنی گفته باشد؛ همه اصحاب، این قاعده را پذیرفتند.

یکی از سیره‌های شیخین، همین تفاوت در پرداخت‌ها از بیت‌المال بود که عبدالرحمن بن عوف در شورای شش نفره آن را برای امیرالمؤمنین (ع) شرط بیعت قرار داد و آن حضرت هم فرمود: من به کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) عمل می‌کنم و در اجرای برنامه‌ها هم، به اجتهاد خودم.

به این نکته دقت کنید که علی(ع) نمی‌توانست در شورای شش نفره به صورت صریح، سیره شیخین را رد کند. اگر حضرت در آن‌جا سیره شیخین را به طور کلی زیر سؤال می‌برد، همان دم ایشان را به قتل می‌رساندند. امیرالمؤمنین(ع) با گفتن این‌که من به اجتهاد خودم عمل می‌کنم، از رد کردن صریح آن‌ها گذشت.

انقلاب ما با امام خمینی(ره) شناخته شده بود. اگر این انقلاب بخواهد که خود را به نسل بعدی معرفی کند، این کار باید توسط نسلی انجام شود که امام(ره) و انقلاب را درک کرده است و در حقیقت، این نسل انقلاب، مربی جامعه بعدی می‌شود. اگر کسی بتواند نسل انقلاب را خراب کند، بدون شک این انقلاب به نسل بعدی انتقال پیدا نمی‌کند. پس از رحلت پیامبر اسلام(ص) نیز، دقیقاً روی نسلی سرمایه‌گذاری شد که قرار بود فرهنگ نبوی را به نسل بعدی انتقال دهد. حاکمان بر روی کسانی مانند طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و غیره سرمایه‌گذاری کردند و برای راضی نگه داشتن این طبقه، پول اضافی به آن‌ها دادند. البته تعداد خواصی که به وسیله پول خراب شدند، زیاد نبود؛ ولی وقتی آن‌ها خراب شدند، دیگران هم به تبع آن‌ها خراب می‌شوند.

تأثیر سوء زندگی مرفه بر فرهنگ دینی اشخاص

این افراد به محض دریافت پول‌های کلان از بیت‌المال، توسعه در زندگی را شروع کردند؛ که البته این روند، به صورت تدریجی اتفاق می‌افتد. در جریان انقلاب اسلامی، بیشتر نیروهای انقلاب از محله‌های پایین شهر تهران حرکت کردند. انقلاب که پیروز شد، تعدادی از انقلابیون به مناطق بالای شهر نقل مکان کردند. دلیلش این بود که زندگی خود را عوض کرده بودند و زندگی جدیدشان با مناطق پایین شهر سازگاری نداشت. همین امر، بعد از وفات پیامبر(ص) اتفاق افتاد؛ یعنی اوضاع اقتصادی بعضی

از چهره‌های سرشناس به تدریج عوض شد. وقتی که پول وارد زندگی این طبقه شد، زندگی‌شان به طور کلی تغییر کرد و دیگر با محله قدیمی سنخیتی نداشتند؛ در نتیجه، کم‌کم محله را عوض کردند. وقتی محله عوض شد، میزان هزینه زندگی بالا می‌رود و شخص نیاز پیدا می‌کند که برای به دست آوردن پول‌های بیشتر، به تجارت برود.

زندگی شَهَوانی حد نهایی ندارد، ولی از آن طرف، درآمد، بی‌نهایت نیست؛ در نتیجه، شخصی که در زندگی قناعت ندارد، باید مدام در حال دویدن باشد و سرمایه را افزایش دهد. و در این‌جاست که شعار بهرهوری و توسعه مطرح می‌شود.

نتیجه تغییر در زندگی نسل بعد از پیامبر(ص) این شد که وقتی آن‌ها را به جهاد دعوت می‌کردند، حوصله آن را نداشتند. در روایات گفته‌اند زبیری که نمازش پشت سر پیغمبر(ص) ترک نمی‌شد، به جایی رسید که وقتی در کار تجارت وارد شد، نمازش قضا می‌شد. وقتی زبیر خراب شود، چند نفر دیگر خراب می‌شوند؟! این‌ها قرار است که دین را از زمان رسول‌الله(ص) به نسل بعدی منتقل کنند!

البته افرادی مثل سلمان هم بودند که از خلیفه دوم، حقوق ماهیانه‌ای در حدود چهار هزار درهم در حالی که مهرالسنة ۵۰۰ درهم بود، می‌گرفت؛ ولی با این حال، فاقد خانه و مرکب بود و جایی برای اقامت نداشت؛ و به همین دلیل، هر جا که می‌توانست، شب را به روز می‌آورد. و این در شرایطی بود که سلمان از طرف خلیفه، استاندار مدائن بود.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسات گذشته به این مطلب اشاره کردیم که نظام حاکم بعد از وفات پیامبر(ص)، دو اقدام اساسی را برای تغییر فرهنگ عمومی مردم در دستور کار قرار داد: اول این که سعی کردند لقمه های مردم را آلوده به حرام کنند و دوم این که سعی کردند نطفه های حرام را جایگزین نطفه های حلال کنند.

اکتفا به نیاز، اثر فرهنگ نبوی

پیامبر اکرم(ص) فرهنگی را در مدینه به وجود آورده بود که از سلامت لقمه ها و نطفه ها مراقبت می کرد. پیامبر(ص) مردم را به نحوی تربیت کرده بود که در مسائل اقتصادی به نیازهای خود اکتفا می کردند و به همین دلیل لقمه های زمان پیامبر(ص) پاک بود. مردم در آن عصر در مسائل اقتصادی به دنبال شهوات حرکت نمی کردند و مرز بین یک زندگی الهی و یک زندگی شیطانی هم در همین مسئله است. البته این را باید دانست که شهوت فقط به نیاز جنسی انسان محدود نمی شود؛ بلکه دایره گسترده ای از خواسته ها را در برمی گیرد. لباس و خانه و مرکب انسان گاهی بر اساس نیاز و گاهی هم بر اساس شهوت می باشد.

تمام تلاش اسلام و پیامبر(ص) در این بود که مسلمانان در خواسته های خود به برطرف کردن نیازهای خودشان قناعت کنند. وقتی که انسان ها در زندگی خود به برطرف کردن نیازهای خود قناعت کردند، زمان بیشتری برای پرداختن به نفس خود و آنچه که آن ها را به خدا نزدیک می کند، پیدا می کنند؛ اما اگر انسان در زندگی خود به دنبال شهوات حرکت کند، تمام وقت او در خدمت دنیایش خواهد بود. حضرت موسی(ع) به قارون فرمود: «وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ» (قصص/۷۷)؛ از چیزهایی که خدا در این دنیا به تو داده است انفاق کن و فراموش نکن که تو در این دنیا یک نصیبی داری و بعد به سوی خدای متعال باز می گردی.

کسانی که در سرای آخرت از خدای متعال می خواهند آن ها را به دنیا بازگرداند، افرادی هستند که در این دنیا به دنبال شهوات خود بوده اند. اگر کسی در این دنیا خانه ای برای خود بسازد که مازاد نیازش باشد، در آخرت به خاطر آن دچار حسرت می شود. علاوه بر آن، اگر انسان در دنیا به دنبال شهوات حرکت کند، ابتدا وارد شبهه ها و پس از آن هم به تدریج وارد دایره محرمات خواهد شد. نفس انسان به صورتی است که اگر به او افسار زده نشود و از داخل شدن به شُبُهَات ابایی نداشته باشد، به تدریج وارد محرمات می شود. راه مهار نفس هم این است که انسان از ابتدا زندگی خود را بر اساس نیازهایش تنظیم کند.

پیامبر اکرم(ص) در جامعه ای که بنا کرده بود، موفق به جا انداختن چنین فرهنگی شد. عموم اطرافیان آن حضرت نفوس خود را مهار کرده بودند و علت این امر هم برمی گردد به داشتن الگویی مانند پیامبر(ص)؛ کسی نقل نکرده است که آن حضرت اوقاتی را برای غیر نیاز خود صرف کرده باشد.

البته اگر ما می‌گوییم که حرکت انسان باید بر اساس نیازهایش باشد، به این معنا نیست که مؤمن، ثروتمند نمی‌شود. فضیل بن یسار از اصحاب امام صادق(ع) بود. روزی خدمت آن حضرت رسید و به ایشان گفت: من قصد دارم تجارت را رها کنم و بقیه عمرم را صرف عبادت کنم. حضرت به شدت با تصمیم او مخالفت کرد و فرمود: تو با پولی که از راه تجارت به دست می‌آوری، به شیعیان زیادی کمک می‌کنی؛ پس همین کار تو بالاترین عبادت محسوب می‌شود.

بنابراین اگر ما گفتیم که حرکت انسان باید در چهارچوب نیازهایش باشد، به این معنا نیست که تولید ثروت در جامعه ایمانی صورت نمی‌گیرد؛ بلکه ما اعتقاد داریم که تولید ثروت در جامعه ایمانی انجام می‌شود، ولی اختلاف طبقاتی در بین مؤمنین به وجود نمی‌آید. انسان می‌تواند ثروت خود را برای به دست آوردن آخرت هزینه کند. آنچه که پیامبر(ص) با آن مخالفت کرد، این بود که انسان به ثروت برسد و در ثروت خود دچار غفلت و توقف بشود.

ایجاد فرهنگ «جمع ثروت» توسط حاکمان پس از پیامبر(ص)

نظام حاکم بعد از پیامبر(ص) سعی کرد که فرهنگ اکتفا به نیاز را عوض کند. در راستای این تصمیم، تلاش نمودند که مردم را به سوی میل به تجمع ثروت سوق دهند. اولین کاری که در این زمینه انجام دادند، اختصاص مبالغ بیشتری از بیت‌المال به اصحاب قدیمی پیامبر(ص) بود.

بعد از این‌که این مسائل در پرداخت بیت‌المال به وجود آمد، بزرگان اصحاب تصمیم گرفتند که با این پول‌ها به عرصه تجارت ورود کنند. روایت داریم که شناخت ربا سخت‌تر از شناسایی مورچه سیاه در شب تاریک بر سنگ سیاه است. در آن زمان، معاملات با درهم و دینار بود و مانند الآن برای تبادل از اسکناس استفاده نمی‌کردند. معامله با اسکناس به صورتی است که در آن، ربا به وجود نمی‌آید؛ اما در معامله با درهم و دینار، اگر کسی دقت نمی‌کرد، از داخل آن ربا بیرون می‌آمد. تا زمانی که معاملات در حد ۱۰۰۰ درهم- ۲۰۰۰ درهم بود، مشکل چندانی به وجود نمی‌آمد؛ ولی زمانی که معاملات به صورت میلیاردی درآمد، جلوگیری از ورود ربا مشکل شد. بنابراین اصحاب پیامبر(ص) به این وسیله، مبتلا به ربا شدند.

از طرف دیگر، ثروت‌های به دست آمده صرف تجملات فوق‌العاده‌ای شد. عبدالرحمن بن عوف در زمان عثمان از دنیا رفت. زمانی که می‌خواستند ثروت او را بین ورثه تقسیم کنند، شمش‌های طلای او را با تبر قطعه‌قطعه می‌کردند!

وقتی جامعه‌ای به جایی برسد که ثروت به یک اصل تبدیل شود، تلاش برای به دست آوردن ثروت هم به یک ارزش تبدیل می‌شود. دو راه برای به دست آوردن ثروت وجود دارد. یکی از راه‌های به دست آوردن ثروت، زمان‌دار و سخت است. در یک بازار اسلامی، افراد به صورت یک‌شبه به ثروت نمی‌رسند؛ بلکه بر اثر تلاش سال‌های طولانی به دست می‌آید.

راه دیگر برای به دست آوردن ثروت، استفاده از راه‌های میان‌بُر و نامشروع است. فتوحات بعد از پیامبر(ص) راه میان‌بر را برای به دست آوردن ثروت‌های بادآورده ایجاد کرد. این فتوحات به جنگ‌های قراردادی و اقتصادی مبدل شد. برخی برای فتح یک منطقه، سرمایه‌گذاری می‌کردند و قراردادی تنظیم می‌شد که در صورت فتح آن منطقه، درصدی از غنائم به سرمایه‌گذار برسد.

معنای حقیقی «خیر العمل» در کلام معصوم (ع)

شخصی از امام صادق (ع) سؤال کرد که آیا «حیّ علی خیر العمل» در زمان رسول الله (ص) بوده است؟ حضرت پاسخ داد: بله. سائل پرسید: پس چرا بعد از پیامبر (ص) این قسمت از اذان را حذف کردند؟ حضرت فرمود: علت واقعی این مسئله را می‌خواهی یا علت اظهار شده را؟ گفت: اگر می‌شود، هر دو را بفرمایید. حضرت فرمود: علت اظهار شده این است که بعد از پیامبر (ص) نظام حاکم متوجه شد که مردم تمایلی به شرکت در جنگ‌ها ندارند. تصور آن‌ها این بود که علت عدم شرکت مردم در جهاد این است که وقتی مردم در اذان می‌شنوند که نماز بهترین عمل است، به جای شرکت در جهاد، به اقامه نماز می‌پردازند. بنابراین آن‌ها تصمیم گرفتند که عبارت «حیّ علی خیر العمل» را از اذان حذف کنند (۱). سپس حضرت فرمود: علت واقعی برداشتن «حیّ علی خیر العمل» از اذان این بود که این عبارت به معنای این است که بشتابید به سوی ولایت (۲)؛ بنابراین تبعیت از پیامبر (ص) و امام بهترین عمل است.

ما «خیر العمل» مطلق نداریم. در تراحم بین خواندن نماز و اِتقاد جان مؤمن، نجات دادن مؤمن «خیر العمل» است؛ پس نماز هم همیشه بهترین عمل نیست. اگر پیامبر (ص) یا امام گفت که الآن وقت نماز است، بهترین عمل، خواندن نماز می‌شود؛ اما اگر گفتند: بهترین عمل در شرایط فعلی نجات جان مؤمن است، همان، «خیر العمل» می‌شود.

پس «خیر العمل» به معنای ولایت است. ولایت یعنی قبول اوامر پیامبر (ص) و امام. در زمان غیبت هم، معنای «حیّ علی خیر العمل» این است که بشتابید به سوی تبعیت از اوامر بقیة الله الأعظم (عج). امام زمان (ع) هم فرمود: «و أما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رُواة حدیثنا...» (۳)؛ بنابراین معنای «حیّ علی خیر العمل» برای ما این است که بشتابید به سوی اوامر ولی فقیه.

لزوم هوشیاری در انتخابات و انتقاد از سیاست‌های دولتمردان

ولی فقیه امروز ما در سخنرانی خود (۴) گفت: مراقب باشید که مجلس به دست آمریکایی‌ها نیفتد. اگر مردم و حوزه‌های علمیه گوش به فرمان اوامر ولی فقیه خود داشته باشند، اجازه نخواهند داد که مجلس به دست بیگانه بیفتد. مراقب باشید که این‌ها می‌خواهند برجام ۲ و ۳ را شکل بدهند. برجام ۲ و ۳ به معنای فروختن ایران به آمریکا می‌باشد. نتیجه برجام ۲ این است که ایران در تیررس موشک‌های اتمی اسرائیل و آمریکا قرار بگیرد. ما فرجام برجام ۱ را مشاهده کردیم. نتیجه فرجام ۱ پایین آمدن قیمت نفت بود.

از طرف دیگر، صدای «یا للمسلمین» یمنی‌ها به نهایت درجه بلند شده است و این‌ها همچنان به روی دشمن لبخند می‌زنند. پیامبر (ص) فرمود: «مَنْ سَمِعَ رجلاً یُنَادِی یا للمسلمین فلم یُجِبْهُ فلیس بمُسلم» (۵). امیرالمؤمنین (ع) فرمود: به من خبر رسیده است که در نقاط مرزی، از پای یک زن یهودی که در پناه حکومت اسلامی زندگی می‌کند، خلخال کشیده شده است. اگر کسی این خبر را بشنود و از غصه هلاک بشود، نمی‌توان او را ملامت کرد.

چرا شما اجازه ندادید که کشتی حامل کمک‌های غذایی و دارویی به یمن برود؟ چرا این کشتی را به جای یمن به جیبوتی فرستادید؟ وقتی که شما این محموله را به جای یمن به جیبوتی فرستادید، نهایتاً دیدید که آن‌ها محموله را خوردند و بعد به دستور عربستان با شما قطع رابطه کردند. چقدر باید دچار حقارت شده باشید که جیبوتی با شما قطع ارتباط می‌کند.

امیرالمؤمنین(ع) فرمود: «الدهر أنزلنی ثم أنزلنی حتی قیل: معاویة و علی»(۶). چرا این وضع برای امیرالمؤمنین(ع) حاصل شد؟ دلیلش این بود که گوش مسلمانان به «یا للمسلمین» بسته شد. زمانی که حضرت زهرا(س) بین در و دیوار قرار گرفت، مردم «یا للمسلمین» ایشان را شنیدند و اقدامی نکردند. خدای متعال هم آن جامعه را به روی سیاه نشانده. امیرالمؤمنین(ع) فرمود: بعد از این که من از دست شما رفتم، خدای متعال کسانی را بر شما مسلط خواهد کرد که هیچ چیز را درباره شما رعایت نخواهند کرد. خدای متعال بعد از امیرالمؤمنین(ع) کسانی مانند حجاج بن یوسف و زیاد بن ابیه و عبیدالله بن زیاد را بر آنها مسلط کرد.

(۱). سؤالی این جا مطرح می شود و آن این که در زمان خود پیامبر(ص) عبارت «حی علی خیر العمل» جزء اذان بوده است؛ پس چرا در آن زمان کمبود نیرو برای شرکت در جهاد به وجود نیامد؟ جواب این است که مردم در زمان پیامبر(ص) به جهادی که ایشان انجام می داد، معتقد بودند و می دانستند که کسی که در جهاد در رکاب پیامبر(ص) شرکت می کند، فضیلت نماز و جهاد را باهم به دست می آورد؛ ولی مردم در زمان بعد از وفات پیامبر(ص) متوجه شدند که جهاد به یک امر اقتصادی تبدیل شده است؛ بنابراین از شرکت در جهاد منصرف می شدند.

(۲). علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۶۸. (البته در این کتاب، حدیث مذکور از حضرت موسی بن جعفر(ع) روایت شده است).

(۳). الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۷۰.

(۴). اشاره به بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار مردم آذربایجان در مؤرخ ۲۸/۱۱/۱۳۹۴.

(۵). الکافی، ج ۲، ص ۱۶۴.

(۶). ظاهراً این عبارت، سخن یکی از شارحین نهج البلاغه در شرح یکی از فقرات خطبه ۱۶۲ است؛ نه این که عین سخن امیرالمؤمنین(ع) باشد. ر.ک: منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، ج ۱۰، ص ۹.

بسم الله الرحمن الرحيم

ایجاد سبک زندگی مسافران به توسط پیامبر(ص)

در جلسات قبلی گفتیم که تغییر فرهنگ عمومی مردم در دستور کار نظام حاکم بعد از پیامبر(ص) بود. آن‌ها برای رسیدن به این مقصود، به دو اقدام اساسی مبادرت کردند: اول آن‌که سعی کردند فضایی را به وجود بیاورند که در آن فضا، لقمه‌های مردم از حرام به دست بیاید. دومین موردی که به دنبال تحقق آن بودند، این بود که نطفه‌ها آلوده و ناپاک شود.

پیامبر اکرم(ص) با ایجاد یک سبک زندگی الهی، جلو انحرافات اقتصادی و اخلاقی جامعه مدینه را گرفته بود؛ در نتیجه، سبک زندگی مردم آن شهر بر اساس به دست آوردن نیازها بود و آن هم نیازهای منطبق با یک زندگی مسافران؛ و نه نیازهای منطبق با یک زندگی ماندگار.

خیلی تفاوت دارد بین این‌که ما خود را در زندگی ماندگار تصور کنیم و بین این‌که خود را به عنوان مسافر بدانیم. کسانی که به مسافرت می‌روند، نوع زندگی آن‌ها در مسیر، با نوع زندگی آن‌ها در شهر خود متفاوت است؛ در سفر، تنها چیزهایی را با خود به همراه می‌برند که برای آن‌ها ضرورت دارد. زیاده‌تر از نیاز را با خود به سفر نمی‌برند.

اگر ما توانستیم به این مطلب برسیم که کل عمر ما در این عالم یک مسافرت است، در این صورت، زندگی ما مسافران خواهد شد. با این نگاه به زندگی، همه نیازهای انسان، کنترل و محدود به حدودی خواهد شد.

خدای متعال می‌فرماید: «وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ» (اعراف/۱۷۶)؛ کسی که در روی زمین احساس خلوت کرد، لاجرم به دنبال هوای نفس خود حرکت می‌کند. هوای نفس در انسان، همان خواسته‌های بالاتر از نیاز است. در شهوت جنسی هم اوضاع به همین منوال است. اگر شهوت جنسی افراد جامعه به صورت کاذب تحریک نشود، افراد جامعه به برطرف کردن نیاز جنسی خود قناعت می‌کنند و نیاز جنسی‌شان به یک حد مشخصی محدود خواهد شد.

اقدامات امیرالمؤمنین(ع) در مقابل جریان حاکم

پیامبر اکرم(ص) جامعه مدینه را به صورتی تربیت کرده بود که نطفه‌ها پاک و لقمه‌ها حلال بود؛ اما نظام حاکم بعد از پیامبر(ص) این فرهنگ را تغییر داد. حال باید به این نکته پردازیم که عکس‌العمل امیرالمؤمنین(ع) در برابر جریان حاکم بعد از پیامبر(ص) چه بود؟

در جلسات گذشته بیان کردیم که امیرالمؤمنین(ع) در این برهه با همان چهار نفر اولیه که عبارت بودند از سلمان، عمار، ابوذر و مقداد، سازمان شیعه را تشکیل داد. آن حضرت در این برهه زمانی باید به دو اقدام اساسی مبادرت می‌کرد: اول این‌که نباید اجازه دهد که خواسته‌هایی جریان حاکم که نابودی کل ساختمان اسلام است، محقق شود. دومین اقدامی که حضرت به آن مبادرت کردند، این بود که از ذهن‌های مردم پاک نشوند. حضرت باید در اجتماعات حاضر بشود تا به این وسیله در ذهن‌ها باقی

بماند. اگر حضرت در آن ایام به طور مطلق از مردم و جامعه کناره‌گیری می‌کرد، کسی برای امر حکومت به ایشان مراجعه نمی‌کرد. بنابراین حضرت در این بیست و پنج سالی که از قله حکومت به دور بود، با شرکت در اجتماعات، حضور خود را در اذهان مردم تثبیت می‌کرد. در این مدت، نسل جدید تصمیم‌گیرنده در جامعه مدینه شکل گرفته است. این نسل جدید باید به توانمندی امیرالمؤمنین (ع) واقف باشند. از طرف دیگر، کسانی که در حکومت قبلی‌ها خراب شده‌اند، برای آن حضرت تبلیغ نمی‌کنند. این افراد کسانی هستند که اگر بتوانند، مذمت ایشان را هم می‌گویند. البته این‌ها بدی امیرالمؤمنین (ع) را بگویند، به نفع آن حضرت تمام می‌شود؛ چون همین کار باعث می‌شود که حضرت در اذهان مردم باقی بمانند. خیلی وقت‌ها زمانی که دشمن از شخصی بدگویی می‌کند، باعث می‌شود که اذهان به سوی آن شخص حرکت کند و بعد از تحقیق، متوجه بشوند که او شخص مثبتی است. چنانچه امام (ره) را هم دشمنان به دنیا معرفی کردند؛ ما ابزاری برای معرفی امام (ره) و انقلاب داشتیم.

بنابراین این‌که گفته می‌شود امیرالمؤمنین (ع) در این بیست و پنج سال خانه‌نشین بود، به این معنا نیست که ایشان در سطح جامعه حضور نداشت؛ بلکه به این معناست که حضرت در رأس قدرت حضور نداشت. به عنوان مثال، اگر کسی در آن زمان قصد داشت در بین مردم شناخته شود، باید در نماز جمعه شرکت می‌کرد؛ چون ابزار دیگری برای معرفی اشخاص وجود نداشت. بنابراین امیرالمؤمنین (ع) هم در نماز جمعه‌های حاکمان بعد از پیامبر (ص) شرکت می‌کرد. البته در زمان خلیفه اول، حضور امیرالمؤمنین (ع) در کنار حاکمان وقت خیلی زیاد نبود؛ ولی این‌گونه هم نبود که اصلاً حضور پیدا نکند.

پس علی (ع) در همه آن سال‌ها در سطح اجتماع حضور داشت و سازمان شیعه را که ویژگی اصلی آن، مخفی ماندن بود، به وجود آورد.

مشکلات زمان خلیفه اول

در زمان حکومت خلیفه اول، یک سری مشکلات به وجود آمد. اولین مشکل خلیفه اول این بود که با وجود دوره‌دیده بودنش، کار بلد کامل نبود. این‌که می‌گوییم کار بلد نبود، در مقایسه با پیامبر (ص) است و این مقایسه بین او و پیامبر (ص) ناخودآگاه در اذهان مردم به وجود می‌آمد؛ چون او سیستمی را به دست گرفته بود که توسط پیامبر (ص) به بهترین شکل ممکن اداره می‌شد؛ وقتی که خلیفه اول نمی‌توانست این سیستم را به خوبی اداره کند، تردیدهایی در اذهان مردم نسبت به او به وجود می‌آمد.

مشکل دوم این بود که اساساً قرار نیست کارها به درستی انجام شود؛ چرا که آن‌ها قصد داشتند جامعه اسلامی را به تدریج خراب کنند.

سومین مشکل این بود که امیرالمؤمنین (ع) منتقد این حکومت است و درباره خرابکاری‌های این حکومت انتقاد می‌کند.

مجموع این سه مورد باعث شد که مردم از نظام موجود رویگردان شوند و این قضیه در باب خلیفه اول به تدریج شروع شد؛ چون خلیفه اول بعد از پیامبر (ص) به عنوان خلیفه آن حضرت حکومت را به دست گرفته بود و مردم عملکرد او را با عملکرد پیامبر (ص) مقایسه می‌کردند. از طرفی، چون امیرالمؤمنین (ع) هم در کنار آن‌ها حضور داشت، ناخودآگاه مردم متوجه می‌شوند که چرا پیامبر (ص) برای جانشینی خود، علی (ع) را معرفی کرد.

پیامبر اسلام(ص) حکومت را به صورت فردی اداره نمی‌کرد. آن حضرت افرادی را برای نقاطی که تا آن موقع مسلمان شده بودند، تعیین کرده بود تا اوامر ایشان را در آن مناطق به اجرا دریاورند. در زمان خلیفه اول، مدینه با او همراه است، ولی کسانی که پیامبر(ص) برای دیگر نقاط تعیین کرده بود، با وی هماهنگ نیستند؛ چون اساساً جزء تیم حاکمان نبودند و شاید انتظارشان هم این بوده است که خبر به خلافت رسیدن امیرالمؤمنین(ع) از مدینه به آن‌ها برسد؛ چراکه در غدیر خم حضور داشته و شاهد قضایای آن روز بودند.

از میان برداشتن خلیفه اول

با توجه به آنچه گفته شد، خلیفه اول مجبور است افراد قبلی را که در نقاط مختلف از زمان پیامبر(ص) مسئولیت داشتند، عوض کند و کسانی را به جای آن‌ها بگمارد که با او همراه هستند. اما وقتی این افراد توسط او عوض شوند، خلیفه در ذهن اهالی آن منطقه مسئله‌دار می‌شود؛ چون برای مردم سؤال می‌شد که چرا خلیفه این شخص را عوض کرده است. بنابراین تعویض والی‌ها مشکل‌ساز است و به آشوب می‌انجامد. راه حل برطرف کردن آشوب‌ها این است که رأس قدرت تغییر یابد؛ چون خیلی از مردم با عوض شدن رأس یک حکومت، امید دارند که اوضاع بهبود پیدا کند.

اگر حکومت خلیفه اول چند سال دیگر ادامه پیدا می‌کرد، شاید آشوب‌های به وجود آمده باعث می‌شد که مردم زودتر به سراغ امیرالمؤمنین(ع) بروند؛ لذا آن‌ها مهره خود را در رأس حکومت عوض کردند. خلیفه اول به صورت ناگهانی با خوردن یک خربزه سمی می‌میرد و وصیت می‌کند که خلیفه دوم بعد از او به حکومت برسد.

همه حرف خود حاکمان این بود که خلافت، وصایتی نیست و پیامبر(ص) برای بعد از خودش کسی را جانشین قرار نداده است. پس ممکن است این سؤال پیش بیاید که چرا وقتی خلیفه اول، جانشین خود را تعیین می‌کند، اعتراضی بلند نمی‌شود؟

پاسخ این است که مردم به دنبال یک تغییر بودند و با این تغییر، تا مدتی آرام خواهند بود.

خلیفه اول به صورت ظاهری با سیاست نرم‌خویی آمده بود؛ ولی خلیفه دوم با سیاست تندخویی به سر کار می‌آید؛ بنابراین در زمان وی، اعتراض نسبت به مسائل مربوط به حکومت ممنوع شد و هر کس که به حکومت اعتراض می‌کرد، مورد برخورد شدید خلیفه دوم قرار می‌گرفت.

خلافت عثمان

خلیفه دوم بعد از خود شورای شش‌نفره‌ای قرار داد. ترکیب شورا به گونه‌ای بود که امیرالمؤمنین(ع) از آن بیرون نمی‌آمد. حضرت به این دلیل در شورای شش‌نفره شرکت کرد که حضور ایشان در آن، باعث ایجاد بصیرت بین مردم شد.

به هر حال عثمان به خلافت رسید و او شخصی بود که پل رسیدن قدرت به شام شد. مهره اصلی سقیفه، معاویه است که در حکم جدار بیت‌المقدس بود. کسی که مانع ورود نیروی علوی به بیت‌المقدس شد، معاویه بود.

به وجود آمدن شورش‌ها در زمان عثمان و به قتل رسیدن او

عثمان در طول حکومت خود، فرماندارانی را انتخاب می‌کرد که همگی از بنی‌امیه و با معاویه همراه بودند. حزب بنی‌امیه هماهنگی کاملی با هم داشتند، ولی مردم با آن‌ها هماهنگ نبودند و در نتیجه شورش‌هایی بر علیه عثمان به وجود آمد.

این را بدانید که کوفه به وسیله یاران امیرالمؤمنین(ع) دچار به هم ریختگی نشد. کوفه و شهرهای دیگر به خاطر ناهماهنگی حاکمان وقت با مردم به هم ریخت. البته یاران امیرالمؤمنین(ع) که توسط سیستم ایشان تربیت شده‌اند، می‌توانند به این شورش مردم جهت بدهند.

به هر حال در کوفه و مدینه و مصر و یمن، شورش‌هایی بر علیه نظام موجود به وجود آمد. در همه این مناطق، یکی از یاران امیرالمؤمنین(ع) حضور دارد؛ مالک اشتر در کوفه، حکیم بن جبّله در بصره و... این افراد به شورش‌های مردم جهت می‌دادند.

شورش‌ها به جایی رسید که استاندارهای عثمان به صورت خودکار از این شهرها عزل می‌شدند و مردم به صورت خودجوش، شخصی را از خودشان به عنوان استاندار انتخاب می‌کردند. تنها یک نقطه برای عثمان باقی مانده بود که فرماندار تعیین‌شده توسط عثمان عزل نشده است و آن نقطه، شام بود. در اینجا انتقال قدرت از مدینه به شام دارای ظرافت فوق‌العاده‌ای است. امیرالمؤمنین(ع) در این برهه باید کاری کنند که به جای انتقال قدرت به شام، شام توسط مدینه سرنگون شود. حالت دوم این بود که مدینه توسط شام سرنگون بشود و این، همان خواسته معاویه بود. خواسته امیرالمؤمنین(ع) و یارانش این بود که معاویه توسط خود عثمان عزل بشود؛ ولی خواسته معاویه این بود که با تحریک شورشیان، قبل از این‌که توسط عثمان عزل شود، عثمان توسط شورشیان به قتل برسد. و به این ترتیب، معاویه‌ای در قدرت باقی بماند که از طرف عثمان عزل نشده است و بعد از کشته شدن عثمان، ادعای خونخواهی او را می‌کند.

این‌جا بصیرت مردم از اهمیت فراوانی برخوردار است. نیروهای تحت امر امیرالمؤمنین(ع) باید اطاعت‌پذیر باشند که وقتی آن حضرت می‌فرماید نباید به خانه عثمان حمله کنید، نگویند که علی هم محافظه‌کار شده است. اصلاً نباید در مقابل خانه عثمان تجمع می‌کردند؛ در صورتی که این تجمع ادامه داشت تا ناگهان خبر کشته شدن عثمان رسید و قاتل هم از داخل خانه عثمان بود. مروان عثمان را به قتل رسانید و بهترین بهانه و ابزار را در اختیار معاویه قرار داد که به بهانه خونخواهی عثمان، به شورش علیه امیرالمؤمنین(ع) اقدام کند.

موضوع: انتقال قدرت از مدینه به شام در امتداد حرکت سقیفه

بسم الله الرحمن الرحيم

انتقال قدرت از مدینه به شام در امتداد حرکت سقیفه

همان طور که در جلسات گذشته بیان کردیم، تداوم حرکت سقیفه در شخصیت معاویه ادامه پیدا می‌کند؛ بنابراین لازم بود قدرت به شام منتقل شود. از مجموع برنامه‌ریزی‌ها و تصمیمات این جریان، این نتیجه به دست می‌آید که برای حرکت سقیفه، انتقال قدرت از مدینه به شام یک هدف است؛ چراکه شام از موقعیت جغرافیایی بهتری نسبت به مدینه برخوردار است؛ شام در منطقه‌ای واقع شده بود که ارتباط آن با دیگر نقاط جهان به صورت سهل‌تری صورت می‌پذیرفت. بنابراین اگر قرار است اسلامی ارائه بشود که سلطه یهود بر قدس را حفظ کند، بایستی قدرت از مدینه به شام منتقل شود.

نوع حکومت‌داری خلیفه سوم به صورتی بود که اگر حرکت و برنامه‌ریزی امیرالمؤمنین(ع) نبود، مالش انتقال قدرت به سمت شام بود. جریان سقیفه برای خودش در درون مدینه جریان قدرتمندی را ایجاد نکرده بود. تمام تمرکزش بر روی شام قرار داشت و جریان قدرتمند را در آن‌جا شکل داد.

ما در پایان حکومت خلیفه دوم، از نظر استقلال در تصمیم و همچنین استفاده از بودجه‌های زکاتی منطقه، جایی قوی‌تر از شام را در کل جغرافیای اسلامی پیدا نمی‌کنیم. سرزمین شامات از نظر درآمد زکاتی، بهترین منطقه در آن زمان بود؛ زیرا به لحاظ کشاورزی بسیار غنی بود و بالطبع هر میزان محصول کشاورزی منطقه افزایش می‌یافت، درآمد اقتصادی و زکاتی حکومت هم بیشتر می‌شد. از طرف دیگر، کم اتفاق می‌افتاد که زکات از شام به مدینه ارسال شود.

بر این اساس، برنامه‌ریزی جریان سقیفه این بود که بعد از خلیفه سوم، قدرت را از مدینه به شام منتقل کند. اما آنها از جریانی که امیرالمؤمنین(ع) ایجاد کرده بود، بی‌اطلاع بودند و به همین دلیل، در این انتقال قدرت با مانعی به نام امیرالمؤمنین(ع) مواجه می‌شوند.

پس از این‌که عایشه آن جریان را در مدینه بر علیه عثمان به وجود آورده و به مکه می‌رود، در آن‌جا از مسافرینی که از سمت مدینه می‌آمدند، اوضاع مدینه را می‌پرسد و پاسخ می‌شنود که عثمان کشته شد. او بدون این‌که درباره قاتلین عثمان سؤال کند، از آن‌ها می‌پرسد: قدرت به چه کسی رسید؟ وقتی شنید که امیرالمؤمنین(ع) به حکومت رسیده است، بی‌درنگ گفت: عثمان مظلوم کشته شد!

از این‌جا معلوم می‌شود که آن‌ها فکر این مسئله را نکرده بودند که ممکن است بعد از عثمان، امیرالمؤمنین(ع) به قدرت برسد. آن‌ها از قدرت و جایگاه آن حضرت بی‌اطلاع بودند. البته این مسئله، ظاهر قضیه است.

فرضیه دوم این است که این جریان سعی داشت با هماهنگی عثمان و توسط او، قدرت به صورت آرام از مدینه به شام منتقل شود. در زمان عثمان، تمامی استاندارها از بنی‌امیه انتخاب شده و در هماهنگی کامل با معاویه قرار داشتند و با این سیر، هدف این بود که حکومت پس از عثمان با امضای او به

دست معاویه بیفتد. اما در دو سال پایانی حکومت عثمان، متوجه شدند روند قضایا به صورتی پیش می‌رود که نمی‌توانند به صورت مسالمت‌آمیز قدرت را به شام منتقل کنند؛ بنابراین تصمیم گرفتند که با به وجود آوردن غوغا سالاری، کاری کنند که عثمان کشته شود و با استفاده تبلیغاتی از این حادثه، قدرت را به شام منتقل کنند.

قرینه‌ای که برای نظریه دوم وجود دارد این است که بعد از کشته شدن عثمان، یک وحدت شعاری بین عایشه و معاویه وجود دارد؛ شعار مظلومیت عثمان، که همزمان توسط عایشه و معاویه استفاده شد. ما از این وحدت شعار متوجه می‌شویم که یک هماهنگی بین عایشه و معاویه در این کار وجود داشته است.

به هر حال عثمان کشته شد و به طور طبیعی و بدون هیچ مخالفتی امیرالمؤمنین(ع) به قدرت رسید. مخالفت‌های امثال طلحه و زبیر هم از زمان تقسیم پست‌ها شروع شد.

سیاست جریان سقیفه در به شهادت رساندن یاران علی(ع)

یکی از برنامه‌های جریان سقیفه بعد از به قدرت رسیدن امیرالمؤمنین(ع) این بود که یاران حضرت را از ایشان بگیرد. در آن زمان، ارتباط سیاسی مردم با حاکم از طریق نماز جمعه‌ها بود. علی(ع) برای مناطق مختلف استاندارهایی را تعیین کرده بود که ضمناً خطیب جمعه هم بودند و در ارتباط مردم شهرها با حضرت، نقش اساسی را داشتند. آنچه که مردم را برای حکومت نگه می‌داشت، همین نماز جمعه‌هایی بود که توسط استانداران اقامه می‌شد؛ چراکه در خطبه نماز جمعه با دلیل از امیرالمؤمنین(ع) دفاع می‌کردند و مردم را به حمایت از ایشان فرا می‌خواندند.

از طرفی نماز جمعه باید توسط کسانی اقامه بشود که عادل بوده و نسبت به احکام دین هم عالم باشند. امیرالمؤمنین(ع) چه تعداد از این نیروها را در اختیار دارد که هم عادل و عالم باشند و هم بتوانند از حضرت به درستی دفاع کنند؟ علی(ع) تعداد اندکی از این نیروها را تربیت کرده بود، ولی وقتی آن‌ها را از حضرت بگیرند، ایشان مجبور می‌شود که از تربیت‌شده‌های خلفای اول و دوم و سوم برای استانداری استفاده کند و آنان کسانی بودند که وقتی توسط امیرالمؤمنین(ع) برای استانداری انتخاب می‌شدند، به جای دفاع از آن حضرت، از مخالفین ایشان دفاع می‌کردند.

دست علی(ع) برای فرستادن استاندار بسته بود. آن حضرت مجبور شد که به دلیل نداشتن جایگزین مناسب، افرادی مانند زیاد بن ابیه را که استاندار فارس بود از سمت خود برکنار نکند. وقتی حضرت افرادی مانند مالک اشتر و محمد بن ابی‌بکر را از دست می‌دهد، جایگزین مناسبی ندارد که به جای آن‌ها به مصر بفرستد.

به هر حال، آن‌ها تصمیم گرفتند که با گرفتن یاران امیرالمؤمنین(ع) ایشان را زمین بزنند. در جنگ جمل و بعد هم جنگ صفین، تمام یاران درجه‌یک آن حضرت به شهادت رسیدند و دست حضرت به کلی خالی شد. زمانی که خبر شهادت مالک به امیرالمؤمنین(ع) رسید، حضرت گریست و فرمود که ای روزگار! تو همه یاران علی را گرفتی. وضعیت به قدری برای امیرالمؤمنین(ع) سخت می‌شود که موقع خطبه خواندن آن حضرت در مسجد، یکی از خوارج جسارت کرده و ایشان را متهم به شرک می‌کند، اما یک نفر به او اعتراض نمی‌کند.

موضوع: تاریخ دوران خلافت امیرالمؤمنین(ع) و امام حسن(ع)

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه گذشته بیان کردیم که نیروهای اثرگذار امیرالمؤمنین(ع) در جنگ‌های جمل و صفین و نهروان به شهادت رسیدند و در نتیجه دست حضرت از نیروهای اصلی خالی شد.

شرایط جمعیتی کوفه در عصر امیرالمؤمنین(ع)

برای فهم واقعیت‌های زمان امیرالمؤمنین(ع) باید شرایط تاریخی و زمانی اتفاقات آن برهه تاریخی را در نظر گرفت. در زمان امیرالمؤمنین(ع) تنها راه ارتباط عمومی ایشان با مردم، از طریق نماز جمعه بود؛ ولی سؤال این است که چه تعداد از مردم کوفه می‌توانستند در نماز جمعه حضرت شرکت کنند؟ گفته می‌شود که کوفه در زمان امیرالمؤمنین(ع) حدوداً سیصد هزار نفر جمعیت داشته است. اگر در نظر بگیریم که نیمی از این سیصد هزار نفر مرد بوده باشند، نتیجه می‌گیریم که صد و پنجاه هزار مرد در کوفه آن زمان وجود داشت. حال اگر فرض کنیم که از این صد و پنجاه هزار مرد موجود در کوفه، نیمی مکلف و بالغ بوده باشند، نتیجه می‌گیریم که نماز جمعه بر هفتاد و پنج هزار نفر در آن زمان واجب بوده است(۱). حال فرض می‌گیریم که گنجایش مسجد کوفه در زمان حضرت، بیست هزار نفر بوده باشد. بنابراین همه نمی‌توانستند برای اقامه نماز جمعه به مسجد کوفه بیایند و بقیه هفتاد و پنج هزار مکلف موجود در کوفه مجبور بودند که در محله‌های خودشان نماز جمعه بخوانند.

روحیات اعتقادی ائمه جمعه در حکومت امیرالمؤمنین(ع)

امیرالمؤمنین(ع) باید برای رساندن بیانات و پیام‌های خودش به مناطق مختلف، افرادی را تعیین می‌کرد و آنها هم می‌رفتند و از طرف آن حضرت برای مردم خطبه می‌خواندند. امیرالمؤمنین(ع) باید این اشخاص را از میان کسانی انتخاب کند که معارف خود را از ایشان گرفته‌اند و تحت تربیت و تعلیم حضرت بوده‌اند؛ اما اکثریت کسانی که با امیرالمؤمنین(ع) همکاری می‌کردند، معارف خود را از حضرت اخذ نکرده بودند. شهر کوفه در زمان خلیفه دوم به وجود آمد. حوزه علمیه کوفه که مفسر قرآن تربیت می‌کرد، در زمان عمر شکل گرفت و این حوزه‌ها تحت امر خلیفه دوم بود. ابن ملجم از کسانی بود که به حکم عمر برای تفسیر قرآن به مصر فرستاده شد. بنابراین حوزه علمیه کوفه در آن زمان تحت تربیت و اشراف خلفا بود و بنابراین تفسیر قرآنی که ارائه می‌دادند، مطابق با نظر ابوبکر و عمر و عثمان بود. امیرالمؤمنین(ع) باید از همین تربیت‌شده‌های مکتب خلفای قبلی برای خطبه جمعه مناطق مختلف استفاده کند؛ چراکه دست حضرت بعد از به شهادت رسیدن افرادی مانند عمار و مالک اشتر و هاشم مرقال خالی شده بود.

شما برای فهم مسائل آن زمان باید مسئله حکمیت و حواشی مربوط به آن را در ذهنتان مجسم کنید. حکمیت عمل به این آیه بود: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا ۖ فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ ۚ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا ۚ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ

المُفْسِطِينَ» (۲). پذیرش حکمیت، صرف نظر از نتیجه آن به این معنا بود که افرادی از سپاه امیرالمؤمنین (ع) که آن را پذیرفتند، ایشان را معصوم نمی‌دانستند؛ چون حکمیت به این معنا بود که دو طرف بیایند و ببینند کدام یک حق و کدام یک باغی است. کسانی که در لشکر امیرالمؤمنین (ع) حکمیت را پذیرفتند، ایشان را حق نمی‌دانستند، و الا آن مسئله را نمی‌پذیرفتند. پذیرش حکمیت به معنای این است که آنها امیرالمؤمنین (ع) را در کنار معاویه قرار دادند. اگر کسی معتقد باشد که «عَلَى مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ، يَدُورُ حَيْثُمَا دَارَ» (۳) هرگز حکمیت را به امیرالمؤمنین (ع) تحمیل نمی‌کند. از طرف دیگر، این کسانی که حکمیت را به حضرت تحمیل می‌کنند، همان مفسیرین قرآن هستند؛ یعنی همان کسانی که حضرت باید آنها را برای خطبه نماز جمعه و سخنرانی به نقاط مختلف بفرستد.

لذا می‌توان گفت که بعد از جنگ نهروان، دیگر حکومتی برای امیرالمؤمنین (ع) باقی نمانده است. به این مسئله دقت کنید که اگر خطبای نماز جمعه با امیرالمؤمنین (ع) همراه بودند، زمانی که حضرت به شهادت رسید، روز جمعه در مدینه غوغایی به پا می‌شد؛ در حالی که حضرت مخفیانه دفن شد و هیچ کس از امام حسن (ع) سؤال نکرد که امیرالمؤمنین (ع) را در کدام نقطه دفن کردید.

انتقال حکومت به امام حسن (ع) بدون داشتن یاوران حقیقی

به هر حال، این حکومت با این مختصات به امام حسن (ع) منتقل شد. اینکه حکومت امام حسن (ع) در این شرایط به شش ماه هم رسید، به خاطر معجزه امامت بود. اگر تدبیر امام حسن (ع) نبود، همان روزی که امیرالمؤمنین (ع) را به شهادت رساندند، امام حسن (ع) و امام حسین (ع) را نیز به شهادت می‌رساندند. از طرف دیگر این را بدانید: علت اینکه امام حسن (ع) و امام حسین (ع) را نکشتند، این بود که آن دو، نوه پیامبر (ص) و از یک جایگاه مردمی برخوردار بودند.

زمانی که حکومت به امام حسن (ع) تحویل داده شد، ایشان امام جمعه و استاندار و فرماندار ندارد؛ یعنی دست امام حسن (ع) به معنای واقعی کلمه از یاور خالی بود. علت این مسئله هم این بود که حکومت زمانی به امام حسن (ع) رسید که تمام یاران امیرالمؤمنین (ع) به شهادت رسیده بودند و ایشان فرصتی برای تربیت نیروهای جدید نداشت.

تدبیر امام حسن (ع) در این بود که این حکومت با جنگ به دست معاویه نیفتد؛ چون اگر این حکومت با جنگ از دست می‌رفت، امام حسن (ع) و امام حسین (ع) کشته می‌شدند. از طرف دیگر اگر امام حسن (ع) در همان ابتدای کار و بدون هیچ اقدامی، حکومت را به معاویه واگذار می‌کرد، معنایش این بود که پدر من یعنی امیرالمؤمنین (ع) بر باطل بوده است؛ چراکه در این صورت، مردم می‌گفتند علی تا به حال در باطل بود، ولی پسرش حق را به صاحب آن یعنی معاویه واگذار کرد. پس امام حسن (ع) باید در این شرایط به نحوی عمل کند که نه واگذاری حکومت حساب بشود و نه جنگ ادامه پیدا کند. لذا امام حسن (ع) در ابتدا برای جنگ با معاویه فراخوان عمومی کرد. البته حضرت از همان ابتدا می‌دانست که روی این لشکر نمی‌توان حساب کرد.

فرمانده این لشکر، عبیدالله بن عباس بود. عبیدالله بن عباس برادر عبدالله بن عباس است. عبدالله بن عباس که آبرویی در تاریخ دارد، یک روز بیت‌المال بصره را برداشت و به مکه رفت. عبیدالله بن عباس به اندازه برادرش هم در تاریخ آبرو ندارد. انتخاب عبیدالله بن عباس به عنوان فرمانده این لشکر نشان می‌دهد که دست امام حسن (ع) به کلی از نیرو خالی بوده است.

خیانت سپاهیان

عبیدالله بن عباس نیروها را به صفین برد. زمانی که نیروها در صفین مستقر شدند، معاویه نامه‌ای به عبیدالله نوشت و به او پیشنهاد کرد که اگر به ما ملحق بشوی، پانصد هزار درهم همین الان به تو می‌دهم و پانصد هزار درهم هم زمانی به تو خواهم داد که وارد کوفه شوم. عبیدالله بن عباس هم پیشنهاد معاویه را قبول کرد و به لشکر دشمن ملحق شد. صبح نیروهای حضرت متوجه شدند که رئیس لشکر به طرف دشمن رفته است؛ چون معاویه برای جنگ روانی، زمانی که افرادی را از سپاه مخالف جذب می‌کرد، نامه‌هایی را به وسیله تیر به اردوگاه سپاه امام حسن(ع) ارسال می‌کرد تا روحیه سپاهیان را تضعیف کند.

بعد از اینکه عبیدالله بن عباس با وعده پول، سپاه حضرت را ترک کرد، خبری برای عموم سپاه امام حسن(ع) آمد که اگر کسی به لشکر معاویه بپیوندد، صد درهم به او تعلق می‌گیرد. این خبر که در اردوگاه حضرت پیچید، خیلی‌ها نبرد را رها کردند و رفتند.

این مقدمه سپاه امام حسن(ع) بود که به این صورت درآمد. خود امام حسن(ع) همراه با نیرویی دیگر از عقبه به سمت صفین می‌آمدند و در ساباط مستقر شده بودند که خبر اتفاقاتی که در سپاه آن حضرت افتاده بود، به ایشان رسید. خبر که به ساباط رسید، عده‌ای شورش کردند و امام حسن(ع) را با چاقوی سمی، زخمی کردند. اینجا همه فهمیدند که امام حسن(ع) می‌خواست بجنگد، ولی سپاهیان او خیانت کردند و حضرت مجبور شد که به معاویه نامه بنویسد. حضرت در نامه به معاویه نوشت که نباید خون مسلمین بیشتر از این ریخته شود. و به این ترتیب بود که حضرت حکومت را به معاویه واگذار کرد.

(۱). می‌دانید که عدم شرکت در نماز جمعه بدون عذر شرعی، نشانه نفاق است و باید شخص تارک نماز جمعه دستگیر بشود.

(۲). حجرات/۹.

(۳). شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۹۷.

بسم الله الرحمن الرحيم

ما در جلسات گذشته به این نتیجه رسیدیم که معاویه و جریان سقیفه، طالب ادامه جنگ با امام حسن(ع) بودند و اگر این جنگ ادامه پیدا می‌کرد، امام حسن(ع) و امام حسین(ع) به شهادت می‌رسیدند و این، خواسته جریان سقیفه و معاویه بود؛ همان‌گونه که اگر امیرالمؤمنین(ع) در دفاع از حضرت زهرا(س) شمشیر می‌کشید، شهادت ایشان قطعی بود.

معصومین(ع) و محدوده استفاده از قدرت رحمانی

ما خیلی از شجاعت امیرالمؤمنین(ع) صحبت می‌کنیم، اما کمتر به قدرت رحمانی ایشان توجه می‌کنیم. روزی آن حضرت قصد داشت که نان خشکی را برای استفاده بشکند، ولی به دلیل خشک بودن نان، موفق به این کار نشد و لذا از زانو برای شکستن نان استفاده کرد. شخصی که این صحنه را مشاهده می‌کرد به ایشان گفت: آیا با همین دست‌ها در خیبر را از جا کندی؟ حضرت در جواب فرمود: من در قلعه خیبر را با قوه جسمانی از جا نکنم؛ بلکه با قدرت رحمانی این کار را کردم.

چرا حضرت از تعبیر قدرت رحمانی استفاده کرد؟ چون رحمان به کسی اطلاق می‌شود که به پدیده‌ها وجود می‌بخشد. رحیم هم به کسی اطلاق می‌شود که به پدیده‌ها هدایت می‌بخشد. رحمان مربوط به جسم، و رحیم مربوط به فکر است. وجود دنیا و آخرت از خداست و خدای متعال به همه انسان‌ها چه بخواهند و چه نخواهند، وجود داده است؛ اما اگر کسی طالب هدایت نباشد، خدای متعال او را هدایت نمی‌کند. کندن در خیبر با استفاده از قدرت رحمانی صورت گرفت؛ چون نیروی انسانی قادر به این کار نبود. یک انسان نهایتاً می‌تواند دو و یا سه برابر وزن خودش را بلند کند؛ ولی آن‌گونه که از تاریخ استفاده می‌شود، وزن امیرالمؤمنین(ع) حدود هفتادوپنج کیلوگرم و وزن در خیبر حدود دوهزار کیلوگرم بوده است. اگر ما نیروی رحمانی را از امیرالمؤمنین(ع) کنار بگذاریم، بازو و شمشیر ایشان یک حدی از توان و نیرو را دارد و در یک جایی بالأخره متوقف می‌شود.

آیا امیرالمؤمنین(ع) در نبردها تا به آخر از قدرت رحمانی خود استفاده می‌کردند؟ اگر ایشان در جنگ‌ها به طور مطلق از قدرت رحمانی خود استفاده می‌کردند، این مخالف با قوه رحیمیت است؛ چون وقتی همه کشته بشوند، چه کسی برای هدایت‌شدن باقی خواهد ماند؟ امیرالمؤمنین(ع) در جنگ‌ها فقط علف‌های هرز را از بین می‌برد. اگر حضرت در مسئله دفاع از حضرت زهرا(س) شمشیر می‌کشید، نبرد ایشان تا کجا ادامه پیدا می‌کرد؟ لابد هر جا که ایشان سلاح خود را غلاف می‌کرد، توسط کسانی که باقی مانده بودند، به شهادت می‌رسید؛ اگر هم تا آخر جلو می‌رفت، باید همه را می‌کشت و در این صورت کسی برای هدایت باقی نمی‌ماند.

صلح‌نامه؛ قراردادی به نفع امام حسن(ع) و شیعه

این قاعده در مورد امام حسن(ع) هم صدق پیدا می‌کند. اگر امام حسن(ع) در مقابل معاویه از قدرت الهی و رحمانی استفاده می‌کرد، همه کشته می‌شدند و اگر هم از این قدرت استفاده نمی‌کرد، به دلیل نداشتن یار و یاور به شهادت می‌رسید. خواسته معاویه هم این بود که این جنگ ادامه پیدا کند و امام حسن(ع) و امام حسین(ع) کشته بشوند. پس حضرت باید با تعطیل کردن جنگ، معاویه را خلع سلاح کند. حضرت می‌دانست که افکار عمومی همراه با ایشان است و معاویه نمی‌تواند پیشنهاد صلح را نپذیرد و به جنگ ادامه بدهد.

از طرف دیگر، این قرارداد و صلح‌نامه باید به شکلی تنظیم می‌شد که عملکرد امیرالمؤمنین(ع) زیر سؤال نرود؛ به همین جهت، امام حسن(ع) به نحوی این قرارداد را تنظیم می‌کند که همه می‌فهمند آن حضرت حکومت را واگذار کرده و از حق خود گذشت کرده است؛ نه این‌که حق با معاویه است. بنابراین با این روش، عملکرد امیرالمؤمنین(ع) در نظر افکار عمومی زیر سؤال نرفت؛ لذا ما در تاریخ نداریم که کسی بعد از صلح امام حسن(ع) به معاویه گفته باشد که این قرارداد ثابت کرد که امیرالمؤمنین(ع) در اشتباه بوده است.

از طرفی این قرارداد به نحوی نوشته شد که معاویه نمی‌توانست به جنگ با امام حسن(ع) ادامه بدهد. این مسئله را بدانید که هرچند بعد از قرارداد صلح، بعضی از شیعیان نادان به امام حسن(ع) تعرض کردند، ولی این قرارداد باعث شد که آن حضرت در نظر افکار عمومی دارای یک جایگاه خوبی شود؛ چون مردم می‌گفتند که امام حسن(ع) با این قرارداد صلح، خون مسلمین را حفظ کرد. در جنگ صفین، حدود نود هزار نفر از سپاه شام کشته شدند و طبیعی است زمانی که قرارداد صلح نوشته شود، این افراد خوشحال شده و از امام حسن(ع) هم به خاطر این مسئله تقدیر می‌کنند. حتی مردم شام هم که از جنگ‌ها خسته شده بودند، امام حسن(ع) را پایان‌دهنده جنگ می‌دانستند و در نتیجه جایگاه امام حسن(ع) در نزد آن‌ها هم بالا رفت.

محبوبیت امام حسن(ع) در مدینه

با پذیرش صلح‌نامه، امام حسن(ع) و امام حسین(ع) همچون سدی در برابر جریان سقیفه باقی ماندند؛ چراکه جریان مذکور در صدد منقطع کردن جریان امامت بود. آن دو امام بزرگوار طبق قرارداد، کوفه را ترک کردند؛ البته این خواست خود امام حسن(ع) هم بود که به مدینه برگردد. اگر معاویه در آن زمان قضیه را درست می‌فهمید، هرگز نباید اجازه رفتن امام حسن(ع) را به مدینه بدهد؛ چون حضور حضرت در کوفه از آنجایی که آن شهر محل رفت‌وآمد زیادی نبود و امام(ع) نمی‌توانست اثرگذاری چندانی داشته باشد، خطری برای معاویه نداشت؛ در حالی که مدینه محل رفت‌وآمد مردم بود و در نتیجه حضرت می‌توانست از این فرصت برای اثرگذاری و هدایت مردم استفاده کند؛ مخصوصاً که بعد از پذیرش صلح، امام حسن(ع) دارای جایگاه بالایی در نزد مردم شده بود. بنابراین حضور ایشان در مسجدالنبی(ص) با تکریم مردم همراه بود و مردم مدینه به آن حضرت احترام می‌گذاشتند. فقط دو گروه بودند که گاهی به حضرت جسارت می‌کردند: یک دسته، شیعیان نادانی بودند که عموماً از خارج مدینه می‌آمدند و دسته دوم، کسانی بودند که معاویه آن‌ها را به مدینه می‌فرستاد تا در مسجدالنبی(ص) و در حضور مردم به حضرت جسارت کنند.

مسئله دیگری که در قرارداد نوشته شد این بود که تمام اموال و اوقاف امیرالمؤمنین(ع) در اختیار امام حسن(ع) قرار گرفت و آن حضرت این اموال را در راه کمک به مردم استفاده می‌کرد. مردم مدینه به دلیل همین اقدامات، برای حضرت احترام زیادی قائل بودند؛ لذا در تاریخ نقل شده است که وقتی بعضی از فرستادگان معاویه به ایشان جسارت می‌کردند، مردم مدینه به دفاع از آن حضرت برمی‌خواستند.

به این نکته دقت کنید که در دوره‌ای که امام حسن(ع) در مدینه حضور داشتند، خانه‌نشین نبودند؛ بلکه در اجتماع و به خصوص مسجدالنبی(ص) حضور پیدا می‌کردند و برای زائرینی که آنجا می‌آمدند، نقل حدیث می‌کردند. خیلی از کسانی که از شهرهای مختلف عراق و شام و یمن و مصر برای زیارت به مدینه می‌آمدند، از امام جمعه‌های شهرهای خودشان بودند و در این سفر، از امام حسن(ع) روایتی را به نقل از پیامبر(ص) می‌شنیدند و وقتی به شهر خود بازمی‌گشتند، آن را نقل می‌کردند. در نتیجه همین اقدامات بود که گرایش به طور روزافزونی به امام حسن(ع) بالا رفت و ایشان در نظر مردم محبوب شد.

یکی از دلایلی که نشان از محبوبیت امام حسن(ع) در جامعه مدینه آن روز است، تشییع جنازه ایشان است. پیامبر(ص) و امیرالمؤمنین(ع) و حضرت زهرا(س) شبانه و مخفیانه تشییع و دفن شدند؛ در حالی که امام حسن(ع) را کل مدینه تشییع و دفن کردند. جالب این‌جاست که وقتی عایشه مانع از دفن حضرت در کنار پیامبر(ص) شد، همه بزرگان مدینه طرفدار امام حسن(ع) بودند و تنها شخصیتی که آن‌زمان در کنار عایشه ماند، مروان بود. حتی کسانی مانند ابوهریره و سعد بن ابی‌وقاص هم به دلیل ممانعت عایشه از دفن امام حسن(ع) در کنار پیامبر(ص) اعتراض کردند. اصل روایت «الحسن والحسين سيّدا شباب اهل الجنة» از طرف عامه است و این روایت، توسط سعد بن ابی‌وقاص در کنار جنازه امام حسن(ع) گفته شد.

زمانی که یاران عایشه به جنازه امام حسن(ع) تیراندازی کردند، عده‌ای به امام حسین(ع) گفتند که ما می‌توانیم مقابل‌به‌مثل کنیم؛ یعنی نیرو برای حضرت در آن‌زمان کم نبود. البته امام حسین(ع) فرمود که برادرم سفارش کرده است این کار را نکنید. بعد جنازه حضرت را برای دفن به بقیع بردند. در تاریخ نقل شده است که کل مدینه برای دفن جنازه حضرت آمدند. این جایگاه حضرت، بر اثر اقداماتی بود که ایشان در طول این ده سال در مدینه انجام داده بود. در حالی که اگر امام حسن(ع) در کوفه مانده بود، ایشان را هم مانند امیرالمؤمنین(ع) به طور مخفیانه به خاک می‌سپردند.

دلیل اقدام به کشتن امام حسن(ع) توسط معاویه

حال سؤال این است که چرا معاویه امام حسن(ع) را به شهادت رساند؟ این کار معاویه دو دلیل داشت: دلیل اول این بود که امام حسن(ع) در طی این ده سال، ستون فقرات سازمان شیعه را مستحکم کرد. در قرارداد صلح با معاویه تأکید شده بود که او نباید شیعیان امیرالمؤمنین(ع) را که در جنگ صفین بوده‌اند، تعقیب و به قتل برساند. از این رو امام حسن(ع) افرادی مانند رشید هجری و کمیل بن زیاد و میثم تمار را که در جنگ صفین به شهادت نرسیده بودند، در کوفه و شهرهای دیگر نگه داشت و از آن‌ها خواست که در تقیه کار کنند و بنابراین، حضرت با این اقدام، سازمان شیعه را حفظ کرد.

دلیل دومی که هم باعث شد معاویه به کشتن امام حسن(ع) دست زند، این بود که می‌دید ایشان هر روز در بین مردم محبوبیت بیشتری به دست می‌آورد.

جعل روایت علیه امام حسن(ع) توسط معاویه

معاویه در بین مردم این مسئله را شایع کرده بود که امام حسن(ع) مرتب ازدواج می‌کند و سپس زن‌های خود را طلاق می‌دهد. بنابراین زمانی که زن امام حسن(ع) به دستور معاویه، حضرت را به شهادت

رساند، مردم معاویه را متهم نکردند؛ بلکه این قتل را به حساب حسادت‌ها بین زنان امام حسن(ع) گذاشتند.

متأسفانه این روایاتی که معاویه درست کرد، در کتب شیعه هم وارد شده است. این روایت را مرحوم کلینی نقل می‌کند: «إِنْ عَلِيَا قَالَ وَهُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ: لَا تُزَوِّجُوا الْحَسَنَ فَإِنَّهُ رَجُلٌ مُطْلَقٌ. فَقَامَ رَجُلٌ مِنْ هَمْدَانَ فَقَالَ: بَلَى وَاللَّهِ لَنُزَوِّجَهُ وَهُوَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ (ص) وَ ابْنُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (ع)؛ فَإِنْ شَاءَ أَمْسَكَ وَ إِنْ شَاءَ طَلَّقَ (کافی، ج ۶، ص ۵۶)؛ امیرالمؤمنین(ع) بر منبر کوفه به مردم گفت: وقتی پسر من برای خواستگاری دختران شما می‌آید، دختر به او ندهید؛ چون او مرتب زن می‌گیرد و بعد طلاق می‌دهد. یک شخص از میان جمع بلند شد و گفت: حسن فرزند پیامبر و فرزند امیرالمؤمنین است. ما به او دختر می‌دهیم؛ اگر خواست نگه دارد و اگر هم خواست طلاق بدهد». این روایت قطعاً جعلی است؛ چراکه یا معترض اشتباه کرده است و یا آن شخص که به او اعتراض شده، در حالی که امکان ندارد یک معصوم در مسئله‌ای به معصوم دیگر اعتراض کند. معاویه به اندازه‌ای این روایات را در بین مردم شایع کرد که متأسفانه در کتب شیعه هم وارد شد.

چرا معاویه همزمان با کشتن امام حسن(ع) به کشتن امام حسین(ع) اقدام نکرد؟

حال ممکن است این سؤال پیش بیاید که چرا معاویه امام حسین(ع) را در همان زمان به شهادت نرساند. علت این مسئله این بود که وقتی امام حسن(ع) زنده بودند، هیچ حضوری از امام حسین(ع) در مسجدالنبی(ص) دیده نمی‌شود؛ یعنی امام حسین(ع) در آن زمان برای امام حسن(ع) یک نیروست و خودش هیچ ظهور و بروزی ندارد. پس دلیلی ندارد که معاویه به کشتن ایشان اقدام کند. اما به محض این‌که امام حسن(ع) به شهادت می‌رسد، جایگاه ایشان در مسجدالنبی(ص) به امام حسین(ع) می‌رسد.

جلسه چهل و هفتم تاریخ تطبیقی/ ۲۸-۲-۱۳۹۵

موضوع: صلح‌نامه امام حسن(ع)

بسم الله الرحمن الرحيم

صلح‌نامه؛ قراردادی دوسربرد برای امام حسن(ع)

در رابطه با متارکه جنگی که امام حسن(ع) انجام داد، نکته‌ای باقی مانده است که در این جلسه قصد دارم به آن بپردازم.

طبق تعابیر سیاسی امروز، چند عنوان درباره قراردادهای و صلح‌نامه‌ها و مذاکرات مطرح است:

۱. حالت برد-برد؛

۲. حالت برد-باخت؛

۳. حالت دوسربرد؛

۴. حالت دوسرباخت.

حالت برد-باخت، به حالتی اطلاق می‌شود که اگر به آن عمل شود، یک طرف مذاکره بازنده است و در واقع، همه منافع به طرف دیگر مذاکره می‌رسد. مثالی که برای این حالت می‌توان زد، قرارداد ترکمانچای است که همه منافع به طرف مقابل رسید.

حالت برد-برد هم آن است که هر دو طرف مذاکره به منفعی می‌رسند. در واقع، این حالت از مذاکره مانند یک دادوستد است.

در حالت دوسربرد هم اگر یک طرف قرارداد چه به آن عمل کند یا نه، در هر صورت، طرف مقابل برنده مذاکره است. در حالت برد-برد اگر دو طرف مذاکره به قرارداد عمل نکنند، نهایتاً مسئله به صورت اول برمی‌گردد؛ ولی در حالت دوسربرد چه به قرارداد عمل بشود و چه عمل نشود، در هر دو صورت، یک طرف مذاکره پیروز است. در این حالت، مذاکره برای یک طرف دوسربرد و برای طرف مقابل، دوسرباخت می‌شود.

حال سؤال این است که کدامیک از این نوع قراردادهای درباره مذاکره با کفار و مشرکین مورد تأیید اسلام است؟

آنچه که در اسلام جایز است، قرارداد دوسربرد است و مابقی قراردادهای مورد قبول اسلام نیست. اگر قرار باشد که به سبب مذاکره شما با کفار و مشرکین، منفعی به آن‌ها برسد، مذاکره و قرارداد چه فایده‌ای دارد؟ در زمان مرحوم مدرس، شوروی مجلس را تهدید کرد که در صورتی که از فلان موضع عقب‌نشینی صورت نگیرد، مجلس را به توپ خواهد بست. مرحوم مدرس فرمود: اگر قرار است از بین برویم، چرا باید با دست خود به این کار تن بدهیم و از مواضع عقب‌نشینی کنیم؟

حال می‌گوییم: با توجه به واقعیت‌های آن روز حاکم بر جهان اسلام، قراردادی که امام حسن(ع) با معاویه به امضا رسانید، یک قرارداد دوسربرد بود و در آن، چیزی به معاویه نمی‌رسد؛ چراکه معاویه تا قبل از این قرارداد هم به همه چیز از جمله حکومت رسیده بود. از طرف دیگر، شرایط آن روز به نحوی بود که اگر معاویه با زور کوفه را به تصرف خود درمی‌آورد، امام حسن(ع) و امام حسین(ع) و تعداد اندک باقی‌مانده از شیعیان به شهادت می‌رسیدند و معاویه هم حاکم بلامنازع می‌شد.

توضیح بیشتر این‌که وقتی امام حسن(ع) این قرارداد را به معاویه تحمیل کردند، از چند جهت به ضرر معاویه انجامید: اول این‌که با این قرارداد همه مدعیان خلافت و حکومت کشته نشدند؛ چون با این‌که امام حسن(ع) حکومت را واگذار کردند، ولی از ادعای خود دست برنداشتند و در قرارداد هم به این مطلب که حق خلافت متعلق به من است، تأکید کردند. حضرت در قرارداد بیان کردند که من حق هستم، ولی چون تو برای جلوگیری از رسیدن من به حق خود، می‌خواهی خونریزی راه بیندازی، من از گرفتن حق خودم چشم‌پوشی می‌کنم. پس امام حسن(ع) با این قرارداد همچنان خود را حق دانسته و مدعی خلافت و حکومت باقی می‌ماند؛ هرچند فعلاً اقدام عملیاتی انجام نمی‌دهد.

دوم این‌که اگر معاویه با زور کوفه را اشغال می‌کرد، کسی جلودار اقدامات بعدی او از جمله کشتن یاران امیرالمؤمنین(ع) در جنگ صفین نبود؛ در حالی که امام حسن(ع) در قرارداد، معاویه را متعهد کردند که یک‌سری از مسائل را بپذیرد؛ از جمله این‌که، معاویه متعهد شده بود یاران امیرالمؤمنین(ع) را نکشد و حق آن‌ها را از بیت‌المال قطع نکند.

پس معاویه در این مسئله هم شکست خورد. اگر معاویه به این تعهدات عمل کند، بازنده است؛ اگر به این تعهدات عمل نکند، باز هم باخت است.

اگر کسی به صورت منطقی به این قرارداد نگاه کند، متوجه می‌شود که معاویه قبول کرد بر حق نیست؛ چراکه تعهد داد بعد از خودش کسی را به جانشینی تعیین نکند. ما برای پیامبر(ص) ولایت قائل هستیم و معتقدیم که ایشان با حق ولایی خود می‌تواند جانشین بعد از خودش را تعیین کند. طرفداران معاویه هم برای او ولایت قائل بودند. وقتی حضرت در قرارداد به معاویه گفت که تو نباید بعد از خودت جانشینی تعیین کنی، یعنی ولایت او را در امور حکومت نفی کرد. معاویه اگر به این بند از قرارداد عمل نکند یا نه، بازنده است. به همین جهت، زمانی که معاویه برای بعد از خودش، یزید را تعیین کرد، کسانی مانند سعد بن ابی‌وقاص هم که با امام حسن(ع) رابطه خوبی نداشتند، به معاویه اعتراض کردند.

اما این قرارداد برای امام حسن(ع) دوسربرد بود. اگر با دقت به این قرارداد نگاه کنید، متوجه می‌شوید که حضرت هیچ منافعی را در آن به معاویه نداده است. حضرت کوفه‌ای را به معاویه تسلیم کردند که اساساً دست ایشان نیست. کوفه زمانی دست امام حسن(ع) است که آن‌قدر نیرو داشته باشد تا بتواند به وسیله آن از شهر دفاع کند؛ در حالی که ایشان آن‌زمان نیرویی در کوفه نداشت. بنابراین اساساً در آن برهه کوفه از دست‌رفته، و عملاً متعلق به معاویه بود و حضرت یک شهری را که دستشان نبود، به معاویه واگذار کرد.

از طرفی، امام حسن(ع) منافع زیادی از این قرارداد بردند: نخست این‌که توانستند جان خود و برادرشان و همچنین شیعیان‌شان را از شمشیر معاویه در امان نگه دارند. دوم این‌که حضرت در این قرارداد معاویه را متعهد به تعهداتی کردند که چه به آن‌ها عمل کند و چه عمل نکند، بازنده اوست. سوم این‌که حضرت با این قرارداد فرصتی پیدا کردند تا بتوانند بر روی افکار و عقاید مردم کار کنند. امام حسن(ع) و امام حسین(ع) از شهادت ترسی ندارند؛ ولی اگر در آن مقطع به شهادت می‌رسیدند، تداوم راه حق

به بن بست می خورد. امام حسن(ع) در این ده سالی که بعد از امضای قرارداد در قید حیات بودند، کارهای زیادی در همراهی مردم با جبهه حق انجام دادند.

اشاره به مذاکرات اخیر و نفی برد- برد بودن آن

دقت داشته باشید که قرارداد امام حسن(ع) با معاویه مذاکره برد-برد نبود. این اشتباه است که عده‌ای مذاکرات اخیر(۱) را با قرارداد امام حسن(ع) مقایسه می کنند. صلح امام حسن(ع) یک قرارداد دوسربرد بود. امام حسن(ع) در این مذاکره هیچ منفعتی به معاویه ندادند و معاویه در این قرارداد فقط متضرر شد. یکی از ضررهای این قرارداد برای معاویه، غائله کربلا بود. حادثه کربلا تاریخ را تکان داد. جنایت بزرگی که در کربلا اتفاق افتاد، معاویه قصد داشت آن را به طور وسیع تری در زمان خودش انجام بدهد و اگر این قضیه در زمان معاویه اتفاق می افتاد، حق بر هیچ کس معلوم نمی شد و در آن صورت، جبهه حق کاملاً شکست می خورد. ولی وقتی امام حسین(ع) در کربلا به شهادت رسید، همه تاریخ گواهی داد که حق با آن حضرت است. اگر همین اتفاق در زمان معاویه می افتاد، مردم حق را به معاویه می دادند؛ چون شرایط آن زمان به نحوی بود که با کشته شدن امام حسن(ع) و امام حسین(ع) حق برای مردم روشن نمی شد.

پس قراردادی که امام حسن(ع) آن را پذیرفت، ارتباطی با مذاکراتی که این ها امروز در حال انجام آن هستند ندارد. از طرف دیگر، این مذاکراتی که در مسئله هسته‌ای انجام شد، حتی برد-برد هم نبود؛ بلکه قرارداد دوسربرد برای طرف غربی بود؛ چراکه طرف غربی به تعهدات خود پایبند نبوده است.

اقدام امام حسن(ع) و امام حسین(ع)، سبب ارتقای جایگاه ایشان

قرارداد امام حسن(ع) موجب شد که ایشان دارای یک جایگاه اجتماعی قوی در مدینه بشوند؛ زیرا آن حضرت از حق خود گذشت و با این کار موجب شد که خون های مسلمین به زمین نریزد.

تشییع جنازه امام حسن(ع) هم موجب شد که امام حسین(ع) در جامعه آن روز شناخته شود. در آن قضیه، امام حسین(ع) می توانست شمشیر بکشد -و این خواسته معاویه بود؛ چون شمشیر کشیدن حضرت، نقض قرارداد توسط ایشان بود- ولی ایشان آن کار را نکردند و در نتیجه، همه اهالی مدینه حق را به امام حسین(ع) دادند.

(۱). اشاره به مذاکرات هسته‌ای ایران و کشورهای ۱+۵ در دولت یازدهم.

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از اینکه امام حسن(ع) قرارداد صلح را با معاویه امضا کرد، دیگر نمی‌توانست در کوفه بماند و در نتیجه، به مدینه رفت. ما می‌خواهیم این مطلب را بررسی کنیم که امام حسن(ع) در دوران بعد از قرارداد صلح تا شهادت خود چه اهدافی را دنبال می‌کرد و در این راستا چه اقداماتی را انجام داد و از طرف دیگر، معاویه و دستگاه او در این مدت چه اقداماتی انجام دادند.

هدف مخالفان؛ حذف شخصی و شخصیتی امام حسن(ع)

در جلسات گذشته این مطلب را بیان کردیم که یکی از اهداف سازمان یهود بعد از وفات پیامبر(ص)، حذف امیرالمؤمنین(ع) بود؛ چون حذف ایشان موجب می‌شود که راه پیامبر(ص) استمرار نداشته باشد. بعد از شهادت امیرالمؤمنین(ع) هم، دین و سنت با وجود امام حسن(ع) استمرار پیدا می‌کند؛ لذا طرف مقابل که هدف نهایی آن نابودی اصل دین و سنت پیامبر(ص) است، اصلی‌ترین هدف خود را از بین بردن امام حسن(ع) قرار می‌دهد.

در بررسی تاریخ امیرالمؤمنین(ع) گفتیم که مخالفین برای مبارزه با ایشان دو هدف را دنبال می‌کردند:

۱. حذف شخصی؛

۲. حذف شخصیتی.

حذف شخصیتی به این معنا که شخصیت امیرالمؤمنین(ص) در جامعه مخدوش بشود و در نظر مردم یک فرد عادی جلوه کند.

در دوران امام حسن(ع) هم، طرف مقابل تلاش می‌کرد که شخصیت ایشان را در نظر مردم کم‌ارزش جلوه دهد و اگر توانستند، این مطلب را که حضرت نواده پیامبر(ص) است هم از ذهن‌ها پاک کرده و برای مردم یک اهل‌بیت تقلبی درست کرده و در ذهن‌ها جا بیاندازند. چون در قرآن از اهل‌بیت پیامبر(ص) تجلیل شده و آیاتی درباره ایشان نازل شده؛ از جمله: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (شوری/۲۳) و در آیه دیگر، خدای متعال فرمود: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (احزاب/۳۳). وقتی مسلمین با این آیات مواجه می‌شوند، طبیعتاً به دنبال مصادیق آنان می‌گردند. تلاش طرف مقابل این است که امام حسن(ع) از ذهن‌ها به عنوان اهل‌بیت و ذی‌القربی پاک بشود و آن‌ها، کسان دیگری را به عنوان اهل‌بیت و ذی‌القربی به مردم معرفی کنند.

در مرحله بعدی، جریان مخالف سعی می‌کرد که ایشان را هم یک انسان عادی به مردم نشان داده و مقام علمی ایشان را زیر سؤال ببرد. در مرحله سوم، جریان مخالف تلاش می‌کرد که شخصیت ایشان را تخریب کرده و نواقص و آلودگی‌هایی را به ایشان نسبت بدهد. هدف جریان مخالف از اقدامات مذکور این بود که ایشان به‌تدریج از ذهن‌ها پاک شده و زمینه حذف شخصی و فیزیکی ایشان ایجاد شود. همچنان‌که قبلاً هم قصد داشتند همین کار را در مورد امیرالمؤمنین(ع) انجام دهند؛ یعنی اگر امیرالمؤمنین(ع) در خانه می‌ماند، از ذهن‌ها فراموش می‌شد و بعد ایشان را ترور می‌کردند و اگر

ایشان از خانه بیرون می‌آمد، ایشان را شهید می‌کردند. مشابه همین وضعیت برای امام حسن(ع) پیش آمده بود؛ اگر امام حسن(ع) در برابر معاویه جنگ را ادامه می‌داد، به شهادت می‌رسید و کار تمام می‌شد و اگر ایشان در مدینه بماند، تلاش طرف مقابل این است که ابتدا ایشان را حذف شخصیتی کرده و بعد هم حضرت را ترور کنند.

اقدامات امام حسن(ع) در مدینه

اولین اقدام امام حسن(ع) در مدینه این است که با حذف شخصیتی خود مقابله کند و این امر، نیاز به این دارد که ایشان خود را به عنوان نواده پیامبر(ص) به مردم معرفی کند.

اگر معاویه واقعا زیرک بود، کاری نمی‌کرد که ایشان از کوفه به مدینه برود؛ چون کوفه در آن زمان مرکز تجمع نبود و کسی کاری با کوفه نداشت؛ اما شهر مدینه، محل تجمع و رفت‌وآمد مردم بود. امام حسن(ع) وقتی به مدینه آمد، طبیعتا به مسجدالنبی می‌رود. مردم مدینه هم ایشان را به عنوان نواده رسول‌الله(ص) می‌شناسند و هر کس از سایر بلاد اسلامی به مسجدالنبی می‌آمد و می‌دید که مردم مدینه به ایشان سلام کرده و احترام می‌کنند، متوجه می‌شد که ایشان نوه پیامبر(ص) هستند و او هم زمانی که به شهر و دیار خود باز می‌گشت، می‌گفت که من نوه پیامبر(ص) را دیدم و این خود، اولین تبلیغ برای امام حسن(ع) بود.

از طرف دیگر، زمانی که امام حسن(ع) به مسجدالنبی می‌آید و می‌بیند که خطیب جمعه در سخنرانی، مطلب اشتباهی را بیان می‌کند، تذکر داده و مطلب صحیح را بیان می‌کند و همین مطلب باعث می‌شود که ایشان به علم و دانش شهرت یابد.

جریان مخالف وقتی با این اقدامات حضرت مواجه می‌شود، تخریب ایشان را آغاز می‌کند. یکی از کارهای تخریبی برای مخدوش کردن چهره امام حسن(ع) ایجاد شایعاتی بر علیه حضرت بود. اساسی‌ترین شایعه‌ای که جریان مخالف درباره امام حسن(ع) ایجاد کردند، مسئله ازدواج ایشان است که آن امام بزرگوار را به شهوترانی متهم کنند.

شایعه دومی که جریان مخالف درباره ایشان در جامعه پخش، و ایشان را به آن متهم می‌کرد، این بود که ایشان عافیت‌طلب است و از راه پدرش که جنگ با معاویه بود، برگشت. جریان مخالف چون در جریان قرارداد صلح، از امام حسن(ع) ضربه خورده بودند و حضرت با آن قرارداد، آن‌ها را خلع سلاح کرده بود، سعی می‌کردند از همین مطلب علیه ایشان استفاده کنند. این‌که بعضی از ارادتمندان امام حسن(ع) به ایشان می‌گفتند: السلام علیک یا مُدَلِّ المؤمنین، نشان می‌دهد که جریان مخالف چه جو شدیدی را در جامعه درباره این مسئله به وجود آورده بود که این‌ها چنین سخنی را به حضرت می‌گفتند. البته حضرت هم با این افراد با ملاطفت برخورد کرده و به آن‌ها دلایل پذیرش صلح‌نامه را می‌گفتند.

امام حسن(ع) با تمام شایعاتی که حول شخصیت ایشان شکل گرفته بود، مقابله کرد و در طول مدت ده سالی که آن حضرت بعد از قرارداد صلح در مدینه حضور داشت، دشمن متوجه شد که ایشان در این تقابل پیروز شده است و این مسئله بعید نبود که اگر روند اقدامات حضرت در مدینه ادامه می‌یافت، اهالی مدینه ایشان را در مقابل معاویه به قدرت می‌رساندند. این همان روندی بود که حضرت زهرا(س) بعد از پیامبر(ص) با گریه‌های خود ایجاد کرده بود و جریان مخالف فهمید که اگر جریان گریه‌های ایشان ادامه پیدا کند، قدرت به دست علی(ع) می‌افتد.

یکی از کارهای امام حسن(ع) که موجب شد ایشان در نظر مردم جلوه کند، اقدام حضرت در احداث یک مهمانخانه در مدینه برای اسکان آن‌دسته از زائران پیامبر(ص) بود که جایی را در مدینه نداشتند. حضرت این کار را با استفاده از منابع درآمدی حاصل از موقوفات امیرالمؤمنین(ع) انجام می‌داد. نتیجه اقدام حضرت این شد که هر کدام از این مهمان‌ها، به پیکی برای تبلیغ ایشان در سراسر بلاد اسلامی تبدیل شدند؛ چون هرکس در این مهمان‌خانه‌ها ساکن می‌شد، وقتی به شهر خود بازمی‌گشت، به همشهری‌های خود می‌گفت که من مهمان نوه پیامبر(ص) بودم.

یکی دیگر از اقدامات امام حسن(ع) در این دوره که موجب شناخت بیشتر مردم نسبت به ایشان شد، سفرهای عمره‌ای بود که حضرت از مدینه به مکه به صورت پیاده می‌رفت. در مسیر پیاده‌روی به سوی مکه، مسافرینی که از نقاط دیگر به‌خصوص شام به مکه می‌رفتند، با کاروان حضرت برخورد کرده و زمانی که متوجه می‌شدند این کاروان متعلق به امام حسن(ع) است، با ایشان همراه می‌شدند و در این راه، حضرت امام‌جماعت آن‌ها بود و بعضاً برای آن‌ها سخنرانی می‌کرد و به این وسیله، شخصیت حضرت در میان مردم شناخته می‌شد. مشهور این است که ایشان در طول ده سالی که در مدینه اقامت داشت، بیست بار به صورت پیاده از مدینه به مکه رفت.

این اقدامات حضرت باعث شد که جریان مخالف در مورد ایشان احساس خطر کرده و به فکر حذف فیزیکی ایشان بیفتد. آل‌اشعث، درون خانه حضرت، آدم دارند و امام حسن(ع) هم چاره‌ای نداشت جز این‌که این آدم را بپذیرد؛ مانند خود پیامبر(ص) که دو نفر از آدم‌های مخالفین خود را در خانه پذیرفته بود.

جَعْدَه دختر اشعث و زن امام حسن(ع) است. این قسمت از تاریخ بسیار پیچیده است و انسان باید خیلی از روابط را بداند تا بتواند این قسمت از تاریخ را تحلیل کند. اشعث بن قیس کسی است که قطعاً در ترور امیرالمؤمنین(ع) و همچنین شکست جنگ صفین نقش داشت و همان کسی بود که شمشیر بر گردن حضرت گذاشت و به ایشان گفت که مالک را برگرداند. جَعْدَه دختر اوست و زن پیچیده‌ای هم است. این مسئله که بعضی گفته‌اند معاویه به دختر اشعث قول ازدواج با یزید را داد، مطلب دقیقی نیست و با این حرف، مسئله ترور حضرت را ساده کرده‌اند. اشعث و جَعْدَه افراد ساده‌ای نیستند؛ بلکه این کارها را در یک سیستم انجام می‌دهند. لذا شما می‌بینید که مهم‌ترین کارها توسط اشعث انجام می‌شود. اگر امیرالمؤمنین(ع) در صفین به پیروزی می‌رسید، مسئله قدس تمام می‌شد و کار به عاشورا نمی‌رسید. قدس تمام حیثیت یهود است و اشعث در جنگ صفین با به‌شکست‌کشاندن آن جنگ، بزرگ‌ترین خدمت را به یهود کرد. این را می‌دانید که تبار اشعث هم مانند ابوموسی اشعری از یهودی‌های یمنی بودند.

دختر اشعث، فرد ساده‌ای نیست؛ بلکه یک فرد پیچیده است. اقتدار امام حسن(ع) هم مانند پیامبر(ص) به جایی نرسیده بود که خانه خود را از نفوذی‌ها پاک‌سازی کند. درباره حدیث افک مطالعه کنید و ببینید که منشأ تهمت به ماریه کجا بود و حضرت یک ماه کدام نقطه را تحریم کرد و آیات درباره کدام ازواج نازل شد؟ خدای متعال می‌فرماید: «وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضُهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ» (تحریم/۳).

به این مسئله فکر کنید که چرا پیامبر(ص) نتوانست خانه خود را حتی پس از افشای سر آن‌ها از نفوذی خالی کند؟ به همان دلیل هم امام حسن(ع) هنوز به آن نقطه‌ای از اقتدار نرسیده بود که بتواند خانه خود را از نفوذی‌ها پاک‌سازی کند. لذا یک تفاوت زمان امام حسین(ع) با امام حسن(ع) این است که نفوذی در خانه و حرکت امام حسین(ع) وجود نداشت؛ چون اقتدار ده‌ساله امام حسن(ع) بعد از شهادت ایشان

برای امام حسین(ع) ادامه پیدا کرد. این مطلب را بدانید که امام حسین(ع) در دوران اقتدار قیام کرد. دلیل ادعای مذکور این است که شهادت امام حسین(ع) به نام یزید در تاریخ باقی ماند؛ اما شهادت امام حسن(ع) به نام طرف مقابل، در تاریخ، مشکوک است. طرف مقابل قبول ندارد که معاویه ایشان را به شهادت رسانده است؛ بلکه آن‌ها می‌گویند که زن ایشان، عامل شهادت حضرت است.

تفاوت معنای «شیعه» در اصطلاح امروز با زمان امیرالمؤمنین(ع) و پس از آن

حرکت و اقدامات امام حسن(ع) بعد از شهادت ایشان توسط امام حسین(ع) ادامه پیدا کرد. یک شبهه‌ای که این روزها مطرح می‌کنند، این مطلب است که می‌گویند: شیعیان، امام حسین(ع) را دعوت کردند و بعد خود شیعیان، ایشان را به شهادت رساندند و بعد هم شیعیان برای ایشان عزاداری می‌کنند!

ما قصد داریم که پاسخ این شبهه را بدهیم. ابتدا باید کلمه شیعه را مورد بررسی قرار بدهیم و ببینیم که آیا معنای کلمه شیعه در کوفه و مدینه آن‌زمان به معنای شیعه‌ای است که امروز در میان مردم مصطلح است و یا معنای این‌دو به‌کلی متفاوت است؟

ما برای تحلیل این مطلب باید ابتدا کمی به عقب برگردیم. بعد از کشته شدن عمر، عثمان از میان شورای شش‌نفره به قدرت رسید. بعد از اینکه چند سال از خلافت عثمان گذشت، همان مردمی که عثمان را به خلافت رسانده بودند، گفتند که عثمان از خط دو خلیفه قبل منحرف شده و به همین دلیل بر علیه او شورش کردند و بعد هم همین شورشیان بر حسب ظاهر عثمان را کشتند. بعد از کشته شدن عثمان، مردم از میان افرادی که از شورای شش‌نفره باقی مانده بودند، علی(ع) را به عنوان خلیفه انتخاب کردند. پس به این نکته دقت داشته باشید که آن مردمی که بعد از عثمان به سراغ علی(ع) آمده و ایشان را به خلافت رساندند، آن حضرت را خلیفه بلافصل بعد از پیامبر(ص) نمی‌دانستند؛ بلکه آنها علی(ع) را خلیفه چهارم بعد از آن سه نفر می‌دانستند. از آن طرف، اقلیتی در مدینه بودند که مخالف به‌خلافت رسیدن علی(ع) بودند. آنها می‌گفتند که علی(ع) توسط مخالفین عثمان انتخاب شده است و به خاطر همین، ما او را قبول نداریم. بنابراین آنها بر عثمان باقی ماندند. از اینجا دو نوع شیعه به وجود آمد: یک. شیعه علی(ع)؛ دو. شیعه عثمان. آنهایی که شیعه علی(ع) بودند، معتقد بودند که عثمان باید کشته می‌شد و آن‌هایی که شیعه عثمان بودند، می‌گفتند که عثمان نباید کشته می‌شد.

از طرف دیگر، علی(ع) در ماجرای کشته شدن عثمان، تنها یک منتقد شفیق و غیر عملیاتی بود؛ یعنی علی(ع) نقش واسطه را بین عثمان و شورشیان ایفا می‌کرد و خواسته‌های آنها را به عثمان منتقل می‌کرد و خیلی وقت‌ها با این کار، شورشیان را آرام می‌کرد. اما روند قضایا کم‌کم موجب شد که مخالفین تصمیم بگیرند به خانه عثمان حمله کنند که علی(ع) به عنوان واسطه، از طرف مخالفین به نزد عثمان رفته و به او فرمود: مخالفین می‌گویند که حاکم تو در مصر ظالم است و درخواست عوض کردن او را دارند. عثمان هم بعد از اینکه علی(ع) واسطه شد، پذیرفت که والی خود را در مصر عوض کند و نامه عزل او را نوشت و به محمدبن ابی‌بکر داد که او به مصر رفته و والی را عزل کند. زمانی که مخالفین به همراه نامه عزل والی مصر، عازم آن شهر بودند، در راه به صورت اتفاقی با فرستاده عثمان مواجه، و به او مشکوک شده و او را تفتیش کردند و نامه‌ای در نزد او یافتند که به والی مصر می‌گوید که همه این مخالفینی را که به نزد تو می‌آیند، گردن بزن. زمانی که مخالفین این مسئله را متوجه شدند، به مدینه بازگشته و به خانه علی(ع) رفتند و قضیه را برای ایشان تعریف کردند.

به این نکته دقت داشته باشید: اینکه مخالفین عثمان به نزد علی(ع) رفتند، به این علت نبود که آنها شیعه علی(ع) بودند؛ بلکه آنها در این مسئله، علی(ع) را به عنوان واسطه خود و عثمان در نظر گرفته بودند.

حضرت که داستان را از مخالفین عثمان شنید، به نزد عثمان رفت و از او سؤال کرد که آیا تو این نامه را نوشته و مهر کرده‌ای؟ عثمان هم پاسخ داد که من نامه را ننوشته‌ام؛ ولی تنها کسی که به مهر من دسترسی دارد، مروان است. حضرت به عثمان فرمود: پس تو باید مروان را از خانه خود بیرون کنی؛ چون دارد فتنه به‌پا می‌کند. عثمان این مسئله را نپذیرفت و حضرت هم از نزد او رفت. بعد از این جریان، شورش مخالفین شدت گرفت تا جایی که به امیرالمؤمنین(ع) اطلاع دادند که مخالفین، آب را به‌روی عثمان و خانواده او بسته‌اند و قصد دارند که به خانه او حمله کرده و او را بکشند. حضرت، امام حسن(ع) و امام حسین(ع) را فرستاد تا آب را به‌روی عثمان و خانواده‌اش بازکنند و در ضمن، اجازه حمله به خانه عثمان را هم ندهند. این قضایا در حال جریان بود و مخالفین هم در بیرون قصر عثمان بودند که مروان بالای پشت‌بام دارالعماره آمد و گفت: عثمان کشته شد.

بنابراین، علی(ع) در جریان قتل عثمان، با اینکه منتقد حکومت بود، ولی با کشته‌شدن عثمان مخالفت داشت. اما ایشان در مدینه توسط کسانی به خلافت رسید که در همه‌جا شایع بود که آنها قاتل عثمان هستند.

از آن طرف، شیعیان عثمان که مخالف کشته‌شدن وی بودند، با حضرت، به دلیل اینکه توسط شورشیانی که همه مردم آنها را قاتل عثمان می‌دانستند، به حکومت رسیده بود، درگیر شدند و از اینجا، تقابل میان شیعیان علی(ع) و شیعیان عثمان شروع شد و همین تقابل، به جنگ صفین منجر شد. اما به این نکته دقت داشته باشید: کسانی که در آن زمان به نام شیعه علی(ع) معروف شده و همراه حضرت به صفین آمدند، شیعه به معنای امروزی نبودند که حضرت را امام معصوم و خلیفه بلافصل پیامبر(ص) بدانند؛ بلکه ایشان را تنها خلیفه چهارم می‌دانستند.

اقدامات معاویه پس از شهادت امیرالمؤمنین(ع)

این قضایا ادامه پیدا کرد و جنگ صفین هم به پایان رسید و در نهایت، حضرت در محراب کوفه به شهادت رسید و شیعیان عثمان که رئیس آنها معاویه بود، حاکمین بلامنازع جهان اسلام شدند. بعد از اینکه معاویه به ریاست کل جهان اسلام رسید، تمام تلاش خود و دستگاه‌های تبلیغاتی خود را مصروف این مطلب کرد که در ذهن‌ها جا بیاندازد که عثمان، تنها اهل بیت پیامبر(ص) است. در تمام نمازجمعه‌ها، فضایل عثمان گفته می‌شد و حضرت امیر(ع) هم مورد سب و لعن قرار می‌گرفت. چون در میان مردم جانداخته بودند که قاتل عثمان، علی(ع) است.

یکی دیگر از کارهایی که معاویه از آن برای رسیدن به خواسته‌های خود استفاده کرد، این بود که از همه سخنران‌های خود خواست که در منابر، بعد از ذکر فضائل عثمان، برای او روضه‌خوانی، و این مطلب را مدام تکرار کنند که عثمان در حالت تشنگی و مظلومیت، توسط علی(ع) کشته شد.

بر اساس منابع خود اهل سنت مانند «الدر المنثور»، نقل شده است که معاویه به حکام خود دستور داد که همه شیعیان علی(ع) را بکشند. من دوباره این مطلب را تکرار می‌کنم که منظور از شیعه علی(ع) در اینجا، کسانی مانند شیعیان امروزی نیستند؛ بلکه شیعیان علی(ع) در آن زمان، به کسانی اطلاق

می‌شد که موافق به حکومت رسیدن علی(ع) و کشته شدن عثمان بودند. بنابراین، قضیه عاشورا هم اساساً، جنگ بین شیعه علی(ع) با تعریفی که بیان کردیم و شیعه عثمان بود.

بسم الله الرحمن الرحيم

مقبولیت معاویه در نزد اکثریت پس از داستان حکمیت

در جلسات گذشته بیان کردیم که امام حسن(ع) در برابر آن خفقان فکری و فرهنگی ایجادشده، اقداماتی را در دستور کار خود قرار داد. به این نکته دقت داشته باید که معاویه در آن زمان، مورد قبول بیشتر مسلمانان بود. مردم شام که اساسا معاویه را جانشین پیامبر(ص) می‌دانستند؛ بیشتر افراد دیگر هم بعد از داستان حکمیت، معاویه را به عنوان خلیفه پذیرفتند.

باید به این نکته توجه داشت که درست است معاویه با خدعه توانست نتیجه حکمیت را به نفع خود تغییر دهد، ولی بیشتر مردم آن زمان اساسا متوجه این خدعه نشدند و اصلا مردم در جریان محتوای مذاکرات هم قرار نمی‌گرفتند.

ظاهر حکمیت هم این بود که قرار شد نماینده امیرالمؤمنین(ع) یعنی ابوموسی اشعری و عمروعاص که نماینده معاویه بود، مذاکره کنند و نتیجه مذاکره و حکمیت خود را به مردم اعلام کنند. البته اکثر مردم، ابوموسی اشعری را نماینده واقعی امیرالمؤمنین(ع) می‌دانستند و عده کمی بودند که می‌فهمیدند این نماینده به حضرت تحمیل شده است. اساسا این مسئله که ابوموسی اشعری برای حکمیت انتخاب شد، نشان می‌دهد که او در میان مردم، مقبولیت داشت و به همین دلیل، اکثر سپاهیان حضرت به ابوموسی و نتیجه حکمیت اعتماد داشتند.

در نهایت، ابوموسی اشعری و عمروعاص نتیجه حکمیت را به این صورت اعلام کردند که ابتدا ابوموسی گفت: ما از قرآن به این نتیجه رسیدیم که علی و معاویه، هیچ‌کدام صلاحیت خلافت را ندارند؛ اما عمروعاص بعد از ابوموسی آمد و گفت: اینکه ابوموسی می‌گوید علی صلاحیت حاکمیت را ندارد، درست است، ولی اینکه گفت معاویه هم صلاحیت حاکمیت را ندارد، برداشت خود اوست و من معاویه را برای خلافت، صاحب صلاحیت می‌دانم.

دقت داشته باشید که خیلی از همراهان حضرت به دلیل اینکه به ابوموسی اشعری اعتماد داشتند، نتیجه حکمیت را پذیرفتند. دلیل سخن مذکور این مطلب است که بعد از جنگ صفین، دیگر مردم کوفه برای جنگ با معاویه جمع نشدند.

بعد از شهادت امیرالمؤمنین(ع)، امام حسن(ع) با چنین حکومتی روبه‌رو شد که مورد قبول اکثریت جامعه آن زمان است.

حذف امام حسن(ع)؛ سیاست جریان سقیفه

ما در مباحث گذشته بیان کردیم که جریان سقیفه پس از به‌قدرت‌رسیدن، چهار هدف را دنبال می‌کرد که اولین آن، حذف امیرالمؤمنین(ع) بود. بعد از شهادت امیرالمؤمنین(ع) دوباره جریان سقیفه به قدرت رسیده است. جریان سقیفه در این برهه هم برنامه حذف امام حسن(ع) و امام حسین(ع) را در دستور کار خود قرار داده است؛ منتهی لبه هجوم این جریان، به‌سوی امام حسن(ع) است؛ چون امام حسین(ع)

با وجود و حضور امام حسن(ع) سکوت مطلق است. در زمان حیات امام حسن(ع) هرکس به امام حسین(ع) رجوع می‌کرد، حضرت آنها را به برادر خود ارجاع می‌داد و بنابراین، جریان حاکم، توجیهی برای حمله به امام حسین(ع) نداشت. حتی بعضی اوقات، معاویه عده‌ای از مردم کوفه را تحریک می‌کرد که به نزد امام حسین(ع) رفته و به ایشان بگویند که برادر تو صلح‌نامه را امضا کرده و در مقابل معاویه کوتاه آمده است و ما می‌خواهیم با تو بیعت کنیم. معاویه این کار را می‌کرد تا همزمان، هر دو امام را فعال کند تا بتواند آنها را با هم از جلوی راه خود بردارد. اما امام حسین(ع) در همه این موارد سکوت کرده و مردم را به برادر خود ارجاع می‌داد.

بنابراین تمام هدف نظام حاکم این بود که امام حسن(ع) را حذف کند. نظام حاکم در آن زمان یک سیطره خبری کاملی بر جهان اسلام داشت؛ چون تمام امامان جمعه، حقوق‌بگیر معاویه هستند و منویات او را در نماز جمعه بازتاب می‌دهند. این مطلب را بدانید که تنها رسانه دینی در آن زمان، نماز جمعه بود. معاویه از این خطبه‌ها استفاده می‌کرد تا مطالبی را به مردم ارائه کند و زمینه برای حذف امام حسن(ع) ایجاد شود. امامان جمعه منصوب از طرف معاویه، مأمور شده بودند تا برای عثمان فضیلت‌تراشی کرده و از آن طرف، امیرالمؤمنین(ع) را به عنوان قاتل عثمان معرفی کرده و مورد طعن و لعن قرار دهند.

هدف معاویه از تخریب چهره امیرالمؤمنین(ع) این بود که به این وسیله، جایگاه امام حسن(ع) را در میان مردم مخدوش کند تا اگر روزی دست به ترور حضرت زد، صدای اعتراض از کسی بلند نشود.

کار فرهنگی امام حسن(ع) برای احیای جایگاه اهل‌بیت(ع)

در این جو سنگین و هجوم همه‌جانبه دستگاه تبلیغاتی معاویه، امام حسن(ع) باید جایگاه واقعی اهل‌بیت(ع) را در میان مردم احیا کند. امام حسن(ع) در این مسیر، بسیار کار کرد و موفق هم شد.

برای اینکه انسان به‌درستی به موفقیت اقدامات امام حسن(ع) پی ببرد، باید تشییع جنازه حضرت را مورد مطالعه قرار دهد. حضرت نهایتاً به شهادت رسید و وصیت کرد که مرا در کنار قبر جدم دفن کنید. بعد حضرت در وصیت‌نامه خود فرمود که اگر مانع دفن من در کنار قبر پیامبر(ص) شدند، راضی نیستم که به‌خاطر این مسئله نبردی رخ بدهد.

این را بدانید که معاویه به صورت علنی امام حسن(ع) را به شهادت نرساند؛ بلکه مجبور شد که به‌صورت مخفیانه‌ای ایشان را مسموم کند. اکثریت مردم مدینه هم از ترور حضرت توسط معاویه اطلاعی نداشتند.

بالأخره امام حسین(ع) جنازه برادر خود را به مسجد آورد و خبر داده شد که حضرت قصد دارد امام حسن(ع) را در کنار قبر پیامبر(ص) دفن کند. این خبر که به عایشه رسید، به‌سرعت به مسجد آمد و گفت که این خانه متعلق به من است و من اجازه این کار را نمی‌دهم. مروان هم به حمایت از عایشه برخاست.

این‌جا دو خط مقابل هم قرار گرفتند. یک خط، بنی‌هاشم بودند و خط مقابل هم عایشه و بنی‌امیه. مردم مدینه هم ناظر این تقابل بودند. به این نکته دقت کنید که حکومت وقت به مدت ده سال علیه امیرالمؤمنین(ع) و امام حسن(ع) تبلیغ می‌کند، ولی مردم مدینه در این جریان، به طرفداری از بنی‌هاشم برآمده و خواستار دفن امام حسن(ع) در کنار پیامبر(ص) می‌شوند.

از این‌جا باید به عمق کار فرهنگی امام حسن(ع) در آن دوره ده‌ساله در مدینه پی برد و فهمید که حضرت چه اقداماتی را انجام داد که با آن‌همه تبلیغات دستگاه حاکم، مردم به سمت ایشان گرایش پیدا کردند. حتی در تشییع جنازه حضرت کسانی مانند سعد بن ابی وقاص به دفاع برخاست و گفت: من خود از پیامبر(ص) شنیدم که فرمود: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة». دیگران هم این مسئله را تأیید کردند. ابن عباس هم به عایشه گفت: زمانی که پیامبر(ص) از دنیا رفت، نه زن داشت. از طرف دیگر، یک قسمت از هشت قسمت به زن می‌رسد. این مقدار هم باید به نه قسمت تقسیم بشود. تو پدر خود را در این خانه دفن کرده‌ای و دیگر حقی در آن نداری و بقیه خانه به حضرت زهرا(س) به ارث می‌رسد؛ چون حضرت زهرا(س) تنها دختر پیامبر(ص) بود.

به این نکته دقت کنید که تا قبل از این، کسی جرأت نمی‌کرد که این حرف‌ها را به عایشه بزند و از طرفی، هیچ‌کس از مردم مدینه به این گفته‌های ابن عباس اعتراضی نکرد. امام حسن(ع) با رفتار خود به‌صورتی عمل کرد که مردم مدینه آگاه‌تر از قبل شده بودند؛ چون زمانی که به خانه حضرت زهرا(س) حمله شد، همه مردم مدینه از جریان حاکم حمایت کردند، ولی برای دفن امام حسن(ع)، همه مردم مدینه به حمایت از جریان اهل‌بیت(ع) پرداختند.

تدبیر امام حسن(ع) برای تشییع جنازه خود و نتایج آن

امام حسن مجتبی(ع) می‌داند که جریان مخالف، اجازه دفن او را در کنار پیامبر(ص) نمی‌دهد، ولی ایشان این وصیت را می‌کند تا این سؤال‌ها و تردیدها نسبت به عملکرد نظام حاکم شکل بگیرد و مردم بفهمند که این جریان باطل است؛ چون معاویه در میان مردم این مسئله را جا انداخته بود که در جنگ جمل، علی(ع) بر باطل و عایشه بر حق بود. در زمان تشییع جنازه امام حسن(ع)، ابن عباس این جمله را به عایشه می‌گوید که تو روزی بر شتر سوار شدی و جنگ جمل را به راه انداختی؛ امروز بر اسب سوار شدی و مرتکب این کار شدی؛ روزی هم خواهد رسید که سوار بر فیل شوی و کعبه را خراب کنی. زمانی که ابن عباس این جملات را می‌گفت، کسی بر وی اعتراض نمی‌کرد و مردم مدینه با این جملات به یک‌باره به فضای جنگ جمل رفته و می‌فهمند که در آن‌جا هم، حق با علی(ع) بود.

کار به جایی رسید که مردم می‌خواستند جنازه را در کنار قبر پیامبر(ص) دفن کنند، ولی طرف مقابل، جنازه را تیرباران کرد. این‌جا جایی بود که اگر وصیت امام حسن(ع) مبنی بر عدم درگیری بر سر دفن ایشان نبود، درگیری در مدینه حتمی بود و در این صورت، امام حسین(ع) در بی‌خبری و قبل از قضیه کربلا به شهادت می‌رسید.

نتیجه این تشییع جنازه این شد که مظلومیت اهل‌بیت(ع) و زورگویی طرف مقابل بر همگان آشکار شد؛ در حالی که طرف مقابل، با ابزار رسانه‌ای خود، از عثمان یک مظلوم ساخته بود و به وسیله این ابزار، دست به هر عملی می‌زد. این‌جا اولین ضربه‌ای بود که امام حسن(ع) به مظلوم‌نمایی آنها وارد ساخت.

بعد از اینکه با دفن حضرت در کنار قبر پیامبر(ص) مخالفت شد، امام حسین(ع) به مردم اعلام کرد که ما جنازه را به بقیع می‌بریم. در تاریخ نقل شده است که همه مردم مدینه برای تشییع جنازه حضرت آمده بودند. این اولین تشییع جنازه عمومی و رسمی اهل‌بیت(ع) بود. تشییع جنازه پیامبر(ص) و حضرت زهرا(س) و امیرالمؤمنین(ع) به‌صورت شبانه انجام شد. این تشییع جنازه امام حسن(ع) نشان می‌دهد که حضرت توانست نام اهل‌بیت(ع) را در مدینه زنده نگه دارد.

ادامه حرکت امام حسن(ع) توسط امام حسین(ع)

امام حسین(ع) بعد از شهادت برادر خود به این حرکت ادامه دادند. جریان مخالف هم از تنها ابزار خود یعنی مظلومیت عثمان در مقابل اهل بیت(ع) استفاده می کرد. ما در جلسات گذشته گفتیم که تنها ابزاری که باعث شد مردم همراه معاویه به جنگ با امیرالمؤمنین(ع) بیایند، همین مظلوم‌نمایی برای عثمان بود. معاویه امیرالمؤمنین(ع) را به عنوان قاتل عثمان معرفی کرد و به وسیله این ابزار، مردم را برای نبرد با امیرالمؤمنین(ع) به میدان آورد.

بسم الله الرحمن الرحيم

ما در جلسات گذشته بیان کردیم که اقدامات امام حسن(ع) در مدینه، باعث شد که جایگاه اهل بیت(ع) در میان مردم بازیابی شود. امام حسن(ع) توانست در مقابل جریان مخالف که خواهان حذف اهل بیت(ع) از اذهان مردم بود، ایستادگی کند.

فضاسازی برای پیامبر اسلام(ص) قبل از بعثت

ما مطلبی را در گذشته‌ها بیان کرده‌ایم و آن مطلب این است که قبل از بعثت هر پیامبری، برای آمدن او فضاسازی شده است؛ یعنی هیچ پیامبری در بی‌اطلاعی مردم مبعوث نشده است. هر پیامبری درباره پیامبر آینده، به مردم اخباری را ارائه می‌کرد و این اخبار تا ظهور پیامبر بعدی در میان مردم باقی می‌ماند. لذا شما می‌بینید که در مکه با وجود اینکه فضای بت‌پرستی در آن حاکم است، ولی این اخبار وجود دارد که پیامبری قرار است مبعوث بشود. گفته می‌شود در آن سالی که پیامبر(ص) به دنیا آمد، خیلی‌ها اسم فرزند متولدشده خود را به نام ایشان نامگذاری کردند تا شاید فرزندشان همان پیامبر موعود باشد. قبل از ظهور پیامبر اسلام(ص)، در همه مراکز تمدن آن زمان، برای آمدن ایشان فضاسازی شده بود. به عنوان مثال، سلمان فارسی از کسانی بود که به دنبال همین اخبار، از ایران حرکت کرد. البته خیلی‌های دیگر هم برای دین پیامبر آخر الزمان حرکت کردند؛ ولی موفق به دیدن ایشان نشدند.

بنابراین در زمان بعثت پیامبر(ص)، این اخبار در میان مردم در نقاط مختلف وجود داشت. علت این مسئله هم این است که اگر یک مصلح و پیامبری در میان بی‌اطلاعی محض مردم، مبعوث بشود، مردم به او گرایشی پیدا نمی‌کنند. پس شما می‌توانید از این مطلب، یک نکته‌ای را استفاده کنید و آن نکته این است که بالاترین خطر برای حق در یک جامعه این است که مردم، صاحب الحق را فراموش کنند. لذا عزاداری امام حسین(ع) از جمله وظایف شرعی و از جمله اوجب واجبات است؛ چون این عزاداری در طول تاریخ باعث زنده‌نگه‌داشتن نام و یاد حق بوده است.

زنده‌نگه‌داشتن نام اهل بیت(ع) توسط امام حسن(ع)

امام حسن(ع) در طول اقامت خود در مدینه توانست یاد و نام اهل بیت(ع) را در میان مردم زنده نگه دارد و این مهم‌ترین دلیلی بود که معاویه را بر آن داشت تا ایشان را به شهادت برساند؛ چون معاویه می‌دانست که اگر اقدامات حضرت ادامه پیدا کند، مشکلاتی برای حکومت به وجود می‌آید.

البته اقدام معاویه در جهت حذف فیزیکی امام حسن(ع)، نتیجه معکوس برای او داشت؛ چون خود تشییع جنازه باشکوه آن حضرت در مدینه باعث شد که نام ایشان بیشتر در میان مردم مطرح بشود. این مطلب را بدانید که در همین تشییع جنازه بود که روایاتی در فضیلت اهل بیت(ع) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع) از سوی بعضی صحابه که رابطه خوبی هم با اهل بیت(ع) نداشتند، بیان شد. به عنوان مثال،

کسانی مانند سعدبن ابی وقاص و یا ابوهریره از پیامبر(ص) نقل کردند که ایشان فرمود: «الحسن و الحسين سيد الشباب اهل الجنة» (کشف اليقين، ص ۳۰۵).

فعالیت سرّی سازمان شیعه در زمان امام حسن(ع)

از طرف دیگر، امام حسن(ع) در طول این ده سال به نحوی عمل کرد که طرف مقابل نمی‌توانست خواص و یاران اصلی حضرت را پیدا کند؛ چون دوره امام حسن(ع) زمان این نبود که سازمان شیعه حرکت علنی انجام داده و در نتیجه، منجر به شناخت این سازمان و اعضای اصلی آن بشود. این مطلب در زمان امیرالمؤمنین(ع) هم اتفاق افتاد؛ یعنی حضرت در طی آن بیست و پنج سال، به‌نحوی عمل کرد که هیچ‌یک از یاران ایشان توسط طرف مقابل شناسایی نشود؛ ولی در عین حال، حضرت یاران خود را تا عمق جریان مخالف نفوذ داده بود. امام حسن(ع) هم در این مسئله، راه امیرالمؤمنین(ع) را ادامه داد.

بحثی در مورد شخصیت عبدالله بن جعفر

این مطلب را بدانید که عبدالله بن جعفر شخصیت کمی نیست. عبدالله داماد امیرالمؤمنین(ع) و شوهر حضرت زینب(س) است. عبدالله به خاندان اهل بیت(ع) ارادت داشت. نشانه این مسئله هم این است که عبدالله، زن و دو پسر خود را همراه با امام حسین(ع) به کربلا فرستاد. البته بعضی می‌گویند که عبدالله بن جعفر در زمان واقعه حادثه عاشورا به وظیفه خود عمل نکرد.

عبدالله بن جعفر در عین این‌که از ارادتمندان امام حسین(ع) بود، از مشاورین معاویه هم بود. به اعتقاد من، اگر ما بخواهیم یک مثال از نفوذ جبهه حق به جبهه باطل در زمان حیات پیامبر(ص) مثال بزنیم، این شخص، ابوطالب خواهد بود. حضرت ابوطالب، بزرگترین حامی پیامبر(ص) بود و در عین حال، دشمن از این جریان بی‌اطلاع بود.

حال اگر بخواهیم به یک نفوذی در جبهه باطل و در زمان امام حسن(ع) و امام حسین(ع) اشاره کنیم، این شخص، عبدالله بن جعفر خواهد بود. عبدالله بن جعفر به‌نحوی عمل کرد که معاویه متوجه نبود که او اسرار حکومت را در اختیار امام حسن(ع) قرار می‌دهد؛ همچنان‌که یزید این غفلت را در زمان امام حسین(ع) نسبت به عبدالله داشت.

ما اگر هم قبول بکنیم که عبدالله بن جعفر در زمان معاویه به‌خاطر پول به دربار معاویه رفته بود، ولی این را که در زمان یزید هم به دربار او می‌رود، نمی‌توانیم توجیه کنیم؛ چون یزید بعد از حادثه عاشورا، ملعون همه شده بود و هیچ جایگاهی در نزد مردم نداشت.

بنابراین، اینکه ما می‌بینیم عبدالله به‌عنوان مشاور در دربار معاویه و سپس در دربار یزید حضور دارد، به اعتقاد من، دستوری است؛ یعنی امام حسن(ع) و امام حسین(ع) ایشان را به دربار آنها می‌فرستند.

عبدالله بن جعفر کسی است که در قضیه حرّه شرقیه، خیلی تلاش می‌کند تا یزید را از حمله منصرف کند؛ اما یزید، وساطت و مشاوره او را در این موضوع نمی‌پذیرد.

اتفاقات پیرامون حکومت معاویه در زمان امام حسن(ع) و امام حسین(ع)

حال ما می‌خواهیم ببینیم که در زمان امام حسن(ع) و امام حسین(ع) چه اتفاقاتی در حکومت وقت افتاد. اولین اتفاق این بود که قدرت مالی دستگاه معاویه افزایش پیدا می‌کرد؛ چون هرچه می‌گذشت، زکات‌های بیشتری نصیب حکومت او می‌شد و از طرفی، دایره فتوحات هم گسترش پیدا می‌کرد. زمانی که قدرت مالی دستگاه معاویه افزایش پیدا می‌کند، توانایی جذب افراد به‌وسیله پول هم در نزد این ساختار افزایش می‌یابد.

اما از طرف دیگر، این حکومت دچار عوارضی هم می‌شود. اولین عارضه‌ای که حکومت معاویه دچار آن می‌شود، این است که به‌تدریج، قله این حکومت که معاویه باشد پیر می‌شود. مؤمنین هرچه پیرتر می‌شوند، سبکتر هم می‌شوند؛ چون تعلقات دنیایی ندارند و بنابراین، از دست‌دادن نعمت‌ها برای آنها مشکلی ایجاد نمی‌کند و زمانی هم که با مرگ روبه‌رو می‌شوند، به‌راحتی آن را می‌پذیرند؛ چون ترس از مرگ به‌خاطر تعلقات انسان به این دنیا است. اگر انسان به دنیا تعلقی نداشته باشد، مرگ برایش آسان می‌شود. اما این مسئله درباره کفار برعکس است؛ هرچه‌قدر که از حکومت معاویه می‌گذرد، دایره حکومت او وسیع‌تر شده و اموال بیشتری در اختیارش قرار می‌گیرد و بالطبع معاویه باید همه این حکومت و اموال حاصله از آن را مدیریت کند. این در حالی است که سن معاویه به‌تدریج بالا می‌رود و توانایی مدیریت او کم می‌شود.

از طرف دیگر، این را هم بدانید که خود حکومت انسان را پیر می‌کند؛ چون کسی که در رأس حکومت است، با دغدغه‌ها و حوادثی روبه‌رو می‌شود که به‌سرعت او را پیر می‌کند؛ مثلاً معاویه در جنگ صفین که حدود هشت ماه به طول انجامید، بارها مرگ را در جلوی چشمان خود دید؛ یعنی در طی این مدت، مدام در ترس کشته‌شدن بود و همین ترس‌ها انسان را فرسوده و پیر می‌کند. درمقابل، امیرالمؤمنین(ع) در این جنگ، هرچه که می‌گذشت، سرحال‌تر می‌شد؛ چون حضرت عاشق شهادت است.

بعد از جنگ صفین هم معاویه باید با دغدغه‌های زیادی مقابله می‌کرد و مواجه‌شدن با این دغدغه‌ها، انسان را از پا می‌اندازد.

از طرف دیگر، زیاده‌روی در فحشا انسان را به‌سرعت پیر می‌کند و معاویه به‌وسیله این عامل هم فرسوده می‌شد.

از طرف دیگر، یک چیزی که در خائنین وجود دارد، سوءظن به دیگران است. خائن چون خودش خائن است، به دیگران هم با همین چشم نگاه می‌کند. معاویه در حکومت خود مشاورینی دارد؛ ولی او باید همیشه مشاورین و درباریان خود را مدیریت کند؛ چون نسبت به آنها دچار سوءظن است و از طرفی، با بالارفتن سن، توانی برای این کار برای او باقی نمی‌ماند.

معاویه خود خائن بود و این مسئله را می‌دانست که اطرافیان او هم خائن هستند. او می‌دانست که کسی مانند عمرو عاص که به تثبیت حکومت او کمک کرده است، اگر فرصتی پیدا کند، خود او را هم کنار می‌گذارد و خلیفه می‌شود. بنابراین، معاویه سیستمی برای نظارت بر اطرافیان خود طراحی کرده بود که این سیستم وقتی می‌فهمید که شخصی در حال بزرگ‌شدن و در نتیجه، خطرناک‌شدن در مقابل معاویه می‌شود، اقدام به ترور او می‌کرد. به عنوان مثال، معاویه بعد از اینکه فهمید عمرو عاص در مصر خطری محسوب می‌شود، او را به قتل رسانید و اموالش را هم مصادره کرد. مُغیره بن شعبه هم توسط معاویه کشته شد و از این نمونه‌ها در حکومت معاویه فراوان یافت می‌شود.

بنابراین، حکومت معاویه با از دست‌دادن یارانی مانند عمرو عاص مواجه شد و در نتیجه، هرچه که از حیات این حکومت می‌گذشت، توان آن کمتر می‌شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

عوامل کاهش توانایی در سیستم سقیفه

ما در جلسات گذشته گفتیم که دامنه حکومت سیستم سقیفه، به تدریج افزایش پیدا کرد و بنابراین به لحاظ ظاهری، این سیستم بسیار قدرتمند شده بود؛ اما عواملی باعث شده بود که این سیستم، توانایی روزهای اول خودش را نداشته باشد.

عامل اولی که باعث این معنا شد، همین گستردگی حکومت آنها در طول زمان بود. گستردگی حکومت در ظاهر، قدرتمند شدن سیستم را در پی دارد؛ اما همین گستردگی می‌تواند به یک عامل تهدید برای سیستم تبدیل بشود؛ چون مدیریت این حکومت گسترده شده، دشوارتر شده است.

عامل دومی که برای این حکومت، تهدید به حساب می‌آمد، پیرشدن قله این حکومت بود. حاکمیت در آن زمان، فردی بود و همه مسائل حکومت‌داری باید از فرد حاکم عبور می‌کرد. در این ساختار حکومتی، قله و رأس حکومت، همه عزل و نصب‌ها را انجام می‌دهد و از دیگران مشاوره می‌گیرد، ولی در نهایت حرف آخر را خود او می‌زند. بنابراین پیرشدن قله حکومت در چنین ساختار حکومتی، یک تهدید برای حکومت تلقی می‌شود.

عامل دیگری که برای این حکومت، تهدید تلقی می‌شد، از بین رفتن تدریجی همراهان اصلی این حکومت بود. خیلی از کسانی که در طول حکومت معاویه با او همکاری کردند، به تدریج یا توسط خود معاویه کشته شدند و یا به مرگ طبیعی و به خاطر کهولت سن از دنیا رفتند. معاویه در طول حکومت خود مجبور بود تا برای حفظ جایگاه خود، بعضی از همراهان خود را از میان بردارد؛ چون این همراهان به تدریج قدرت گرفته و برای جایگاه او خطرناک می‌شدند.

ویژگی حکومت‌های دنیایی و مادی

به این نکته دقت داشته باشید که حکومت معاویه، یک حکومت دینی و تعیین شده از جانب خدا نبود؛ بلکه این حکومت، یک حکومت دنیایی و مادی بود و وقتی این اتفاق در یک حکومت بیفتد، رقابت ایجاد می‌شود. در نتیجه، معاویه مجبور شد که در طول حکومت خود، تعدادی از همراهان قبلی خود را حذف کند؛ چون می‌ترسید که این همراهان، به تدریج قدرتمند شده و به خلافت طمع کنند.

نقل شده است که مأمون از پدرش سؤال کرد که چرا تو با وجود اینکه به حق موسی بن جعفر(ع) آگاه هستی، ولی با او این‌گونه رفتار می‌کنی؟ هارون پاسخ داد: الملک عقیم؛ یعنی حکومت، این مسائل را نمی‌شناسد. بعد هارون به پسرش گفت: اگر تو هم که پسر من هستی، به حکومت من طمع داشته باشی، تو را خواهم کشت!

بنابراین در این‌گونه حکومت‌های دنیایی و مادی، همیشه رقابت بر سر رسیدن به قدرت وجود دارد و طبیعی هم هست که رأس و قله قدرت، همیشه این نگرانی را داشته باشد که همراهان و زیردستان،

طمعی به حکومت او نداشته باشند. معاویه هم استاد حذف و ترور کسانی از حکومت خودش بود که به تدریج در حال قدرتمند شدن بودند.

یکی از کسانی که به دست معاویه ترور شد، عمرو عاص بود. عمرو عاص در مصر حکومت می کرد و معاویه به تدریج نسبت به او بدگمان شد و به همین منظور، عمرو عاص را ترور کرد؛ ولی به هر حال، از دست دادن این همراهان، یک عامل تهدید برای معاویه تلقی می شد؛ چون همین همراهان بودند که به مدیریت حکومت او کمک می کردند.

زمانی که معاویه می خواهد از دنیا برود، با یک حکومتی مواجه است که از لحاظ جغرافیایی، وسعت زیادی پیدا کرده و از طرفی هم، تعدادی از همراهان حکومت خود را از دست داده است و می خواهد این حکومت را با این مشکلات، به یزیدی تحویل بدهد که هیچ تجربه ای در حکومت داری ندارد. یزید بر خلاف پدرش از سیاست اطلاعی نداشت و از همان ابتدا در فساد غرق شده بود. علت این مسئله هم این است که آن جریانی که یزید را برای علنی کردن اسلام زدایی آماده می کرد، باید یزید را یک فاسد مطلق بار بیاورد که به هیچ چیزی اعتقاد نداشته باشد؛ به همین جهت، برای تربیت او از یک مربی رومی استفاده کردند. لذا آن قدر یزید در فساد غرق شده بود که معاویه او را در شام و مقر حکومت خود نگه نمی داشت و معمولاً او را به تفرجگاه ها می فرستاد.

حال این حکومت به دست یزید افتاده است. در این شرایط، یک برگ برنده ای برای امام حسین (ع) در برخورد با این حکومت به وجود آمده است و آن برگ برنده، ضربه پذیر شدن سیستم جدید بود. امام حسین (ع) می توانست به این وسیله، به آن حرکت پنهان کارانه ای که از سقیفه شروع شده بود، ضربه ای وارد کند؛ چون حرکت سقیفه با مظلوم نمایی گشته شدن عثمان قوی شده بود و با همین مظلوم نمایی، تمام جنایات خود را توجیه می کرد.

سه موضوع مورد تأکید امام حسین (ع) در حرکت از مدینه

بنابراین، امام حسین (ع) در حرکت خود از مدینه، بر روی سه موضوع خیلی تأکید می کند:

اولین مسئله، موضوع گرایش به اهل بیت (ع) است که این گرایش از زمان امام حسن (ع) با اقدامات ایشان شروع شده بود. دومین مسئله ای که حضرت روی آن تأکید می کرد، مظلومیت بود. این موضوع باعث شد که طرف مقابل نتواند از حضرت، چهره ای ظالم و خروج کرده و خشن ارائه کند. حضرت به صورت خیلی مظلومانه ای از مدینه حرکت می کند.

این را بدانید که امام حسین (ع) در مدینه و جای دیگر، حتی یک بار هم نگفت که من باید به جای یزید بر شما حکومت کنم. شاید اگر حضرت در مدینه از مردم می خواست که ایشان را رئیس مدینه کنند، مردم می پذیرفتند؛ ولی اگر ایشان این کار را می کرد، یقیناً شکست می خورد؛ چون شام، نیروی عظیمی به آنجا ارسال می کرد و بالأخره ایشان را شکست می داد؛ علاوه بر اینکه، در این شرایط، امام حسین (ع) دیگر مظلوما کشته نمی شد. بنابراین، امام حسین (ع) در حرکت خود به صورتی عمل کردند که این عنوان مظلومیت برای ایشان باقی بماند.

ورود امام حسین (ع) با زن و بچه به مکه هم تأثیربرانگیز بود. این مسئله خیلی مهم است که حضرت علی اصغر حدود بیست و هشت روز قبل از رفتن امام حسین (ع) از مکه به سوی مدینه، به دنیا آمده بود و این مادری که تازه این فرزند را به دنیا آورده، به همراه کودک شیرخوار خود باید سوار شتر شده و مسافت طولانی مدینه به مکه و مسافت مکه به کربلا را برود. هرکس این صحنه ها را ببیند، متأثر

خواهد شد که یک مادر با فرزند تازم تولدشده‌اش باید این مسافت طولانی را سفر کند. در بعضی روایات آمده است که در کاروان امام حسین(ع) صد کودک حضور داشتند که سی نفر از این تعداد، در راه رسیدن به شام از دنیا می‌روند. هرکس این کاروان را می‌دید، به صورت ناخودآگاه متأثر می‌شد.

از طرف دیگر، نحوه خروج امام حسین(ع) از مکه هم ناگهانی و تأثیربرانگیز است؛ چون ایشان در آن سال به دلیل سخنرانی‌ها و نصیحت‌هایی که به مردم کرده بود، از طرف آنها به عنوان امیرالحاج معرفی شد؛ ولی مردم دیدند که امام حسین(ع) محرم نشد. وقتی علت را از ایشان سؤال کردند، ایشان فرمود که یزید قصد کشتن من را دارد.

موضوع سومی که امام حسین(ع) بر روی آن تأکید کرد، مسئله افشاگری حکومت یزید بود.

امام حسین(ع) با تأکید بر روی این سه نکته، توانست ضربه مهلکی به پیکره حکومت یزید وارد سازد؛ چون مردم تا قبل از حادثه عاشورا یزید را به‌درستی نمی‌شناختند؛ ولی بعد از آن، ماهیت یزید و حکومتش برای مردم فاش شد.

عبدالله بن جعفر، نفوذی در دربار معاویه و یزید بود

ما در جلسات گذشته گفتیم که عبدالله بن جعفر نفوذی در دربار معاویه و یزید بوده است؛ یعنی احتمالاً او برای حضور در دربار معاویه و یزید از سوی اهل بیت(ع) دستور داشته است. ممکن است این سؤال پیش بیاید که چرا عبدالله بن جعفر به امام حسین(ع) توصیه کرد که به کربلا نرود؟ جواب این است که شاید عبدالله تصور می‌کرد که بتواند در مقام مشاور یزید، او را از بیعت گرفتن از امام حسین(ع) منصرف کند.

معنای بیعت، پیروی مطلق است

به این نکته توجه داشته باشید که هیچ‌یک از اهل بیت(ع) با حاکم زمان خود بیعت نکردند. خدای متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَّهُمُ الْجَنَّةُ» (توبه/۱۱۱). خدای متعال در این آیه می‌فرماید: هرکس که حقیقتاً به خدا ایمان بیاورد، در همان ابتدای کار، جان و مال خود را به خدا می‌فروشد. این، همان معنای بیعت است. بیعت از ماده بیع و به معنای فروختن است. وقتی یک نفر ایمان می‌آورد، باید با خدای متعال بیعت کرده و جان و مال خود را به او بفروشد. خدای متعال در روی زمین، نماینده‌ای از سوی خودش دارد و مؤمنین باید با او بیعت کرده و جان و مال خود را به او که نماینده خدا در روی زمین است، بفروشند. زمانی که مؤمنین با نماینده خدا بیعت می‌کنند، باید به صورت کامل و مطلق از او پیروی کنند. نماینده خدا در روی زمین، ابتدا خود پیامبر(ص) است و بعد از وفات ایشان، امیرالمؤمنین(ع) و دیگر اهل بیت(ع) نمایندگان خدا بر روی زمین هستند و مؤمنین موظف هستند که جان و مال خود را به آنها بدهند.

حال با این تعریفی که ما از بیعت ارائه کردیم، آیا امکان دارد که امیرالمؤمنین(ع) با طاغوت بیعت کند؟ یعنی علی(ع) که خود نماینده خدا بر روی زمین است، دست بیعت به یک طاغوت بدهد؟ محال است که یک معصوم با طاغوت زمان خودش بیعت کند.

اینکه بعضی گفته‌اند علی(ع) و یا امام حسن(ع) با طاغوت‌های زمان خود بیعت کرده‌اند، حرف غلطی است. امام علی(ع) و امام حسن(ع) هرگز با کسی بیعت نکردند؛ بلکه فقط در برهه‌ای، از توسل به

شمشیر برای گرفتن حق خود اجتناب کردند. هیچ‌کدام از ائمه معصومین(ع) با طواغیت زمان خود بیعت نکردند.

آنچه که زمان امام حسین(ع) را با دیگران متفاوت کرد، این بود که یزید اصرار داشت که آن امام بزرگوار با او بیعت کند؛ کاری که معاویه انجام نداده بود. بعضی از منابع تاریخی از جمله تاریخ طبری نقل کرده‌اند که معاویه قبل از مرگش به یزید گفت: من راه حکومت را برای تو هموار کردم؛ ولی چهار نفر با من بیعت نکردند که یکی از آنها حسین بن علی(ع) است. از همین سخن معاویه معلوم می‌شود که امام حسین(ع) با او بیعت نکرد.

چرا عبدالله بن جعفر، امام حسین(ع) را از رفتن به کربلا نهی کرد؟

زمانی که عبدالله بن جعفر به امام حسین(ع) پیشنهاد می‌کند در رفتن به کربلا عجله نکن، فکر می‌کرد که می‌تواند یزید را به بیعت نکردن امام حسین(ع) راضی کند. یک قرینه بر این مطلب وجود دارد و آن مطلب این است که بعد از اینکه حادثه عاشورا به وقوع پیوست و کار حکومت یزید گره خورد، یزید، عبدالله بن جعفر را به دربار خود فراخواند و به او گفت: دیگر مرا ترک نکن؛ چون اگر تو در زمان واقعه کربلا در کنار من بودی، شاید این اتفاق به وجود نمی‌آمد. یزید متوجه شده بود که بعد از حادثه عاشورا، همه‌چیز را از دست داده است. بنابراین، شاید عبدالله بن جعفر تصور می‌کرد که می‌تواند از نفوذ خود بر یزید استفاده، و او را از بیعت با امام حسین(ع) منصرف کند. البته عبدالله بن جعفر از این نکته غافل بود که یزید برخلاف معاویه، به فسق و فجور تصریح می‌کند و برنامه دارد که اسلام‌زدایی جریان سقیفه را علنی کند. پس اگر عبدالله بن جعفر موفق می‌شد یزید را از بیعت امام حسین(ع) با خودش منصرف کند، باز هم امام حسین(ع) به خاطر امر به معروف و نهی از منکر، اعتراض خود را علنی می‌کرد؛ چون یزید برخلاف معاویه، تصریح به فسق و فجور می‌کرد. بنابراین، این احتمال هم وجود دارد که عبدالله بن جعفر در داستان کربلا دچار اشتباه در تحلیل شده باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

یادآوری چند نکته در مورد حکومت معاویه

ما جلسات گذشته چند مطلب را در مورد حکومت معاویه، مورد تأکید قرار دادیم. اول اینکه هرچه که از حکومت معاویه می گذشت، حضور او در مسائل حکومتی به دلیل کهولت سن، کاهش پیدا می کرد و این برای حکومت معاویه یک تهدید به حساب می آمد. مطلب دومی که حکومت معاویه را تهدید می کرد، از دست دادن نیروهای باتجربه همراه با حکومت بود؛ یعنی حکومت معاویه به تدریج یاران وفادار خود را از دست می داد و معاویه مجبور بود برای جایگزینی این افراد از کسانی استفاده کند که تجربه کافی برای تصدی پست های حکومتی را نداشتند.

مطلب دیگری که جلسات گذشته بر روی آن تأکید کردیم، این بود که حکومت معاویه از خون عثمان برای اهداف سیاسی خود استفاده تبلیغاتی می کرد و به وسیله مظلوم نمایی ناشی از خون عثمان، هر صدایی را سرکوب می کرد؛ یعنی معاویه توانسته بود که عثمان را به عنوان یک ارزش مطلق و شهید در جامعه جابیاندازد.

این مطلب را بدانید که اگر یک نفر در یک جامعه دینی به عنوان شهید پذیرفته شود، دیگر جایی برای نقد او باقی نمی ماند. شما همین امروز هم در جامعه خود ما می توانید این مطلب را مشاهده کنید که سطح جامعه نمی تواند انتقاد از شهید را بپذیرند. البته درباره شهدای واقعی و حقیقی، این، مطلب صحیحی است؛ چون شهید در هنگام شهادت خود به طور کامل پاک می شود و دیگر نمی توان درباره او مطلب بدی گفت. انسان پاک قابل نقد نیست. به عنوان مثال، شما نمی توانید از حربن یزید ریاحی انتقاد کنید؛ چون تمام کارنامه حر به هنگام شهادت، پاک شد. اما در مورد عثمان، مسئله شهادت اساساً دروغ بود؛ ولی حکومت معاویه فضایی از تقدس حول عثمان به وجود آورد و فضای هرگونه نقدی را بست. در این شرایط، هرکسی چیزی بگوید و حکومت وقت بتواند آن را در همان چهارچوب مخالفت با عثمان ببرد، می تواند او را به راحتی سرکوب کند. بنابراین، ایجاد مظلومیت برای عثمان، به سد محکمی برای پیشرفت حق و سرکوب مخالفین تبدیل شد.

مسئله دیگری که ما درباره آن صحبت کردیم، عنوان حب اهل بیت(ع) بود. اصل مسئله حب اهل بیت(ع) به صراحت در قرآن آمده است: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ» (شوری/۲۰)؛ اما تلاش هایی باعث شد که معنای این آیه در نظر عامه مردم، طور دیگری معنی شود. شما وقتی به تفاسیر عامه در ذیل این آیه رجوع می کنید، متوجه می شوید که تلاش شده است به نحوی، این آیه از معنای اصلی خود دور شود. این مسئله، نتیجه اقدامات زمان بنی امیه بود. ولی ما گفتیم که امام حسن(ع) و امام حسین(ع) در آن بیست سالی که در مدینه حضور داشتند، توانستند که عنوان اهل بیت(ع) را برای خود احیا کنند و حب اهل بیت(ع) را در دل ها زنده نگه دارند.

امام حسین(ع) تا روز عاشورا دست به شمشیر نبرد

مطلب دیگری که در گذشته هم به آن اشاره کریم، این است که امام حسین(ع) در طول حرکت خود، دست به شمشیر نبرد. این اشتباه است که گفته می‌شود امام حسین(ع) قیام به شمشیر کرد؛ بلکه حضرت فریاد اعتراض علنی علیه حکومت زد. امام حسین(ع) در غیر از روز عاشورا در هیچ‌یک از مواضع خود شمشیر نکشید. اساساً امام حسین(ع) از روز اول در پی تقاضای حکومت برای خود نیست. خیلی خوب است که شما روی این مسئله تحقیق کنید که آیا امام حسین(ع) در طول حرکت خود در جایی مردم را دعوت به حاکمیت خود کرد؟ یعنی اینکه ایشان در جایی به‌صراحت بیان کند که حکومت حق من است و من باید بر شما حکومت بکنم.

عدم پذیرش در مردم برای امامت و ولایت امام حسین(ع)

به این نکته دقت کنید که پیامبر(ص) به‌ظاهر در اوج قدرت از دنیا رفت؛ ولی ایشان تنها در غدیر، صراحت به حاکمیت علی(ع) بعد از خود کرد و این، همان زمانی بود که خدای متعال فرمود: «و الله يَعْصِيكَ مِنَ النَّاسِ» (مائده/۶۷). بنابراین، پیامبر(ص) در اوج قدرت، فقط یک‌بار علی(ع) را به حکومت، تنصیب کرد. چرا پیامبر(ص) تا قبل از غدیر خم، علی(ع) را تنصیب نمی‌کرد؟ چون می‌دانست که مردم فعلاً پذیرش این مسئله را ندارند. امام حسین(ع) هم می‌داند که مردم در حال حاضر، کشش و پذیرش امامت و حاکمیت ایشان را ندارند؛ بنابراین، حضرت خود را به‌عنوان امام و یا کسی که حکومت را حق خود می‌داند، به مردم معرفی نمی‌کند؛ چون می‌داند که این مسئله فعلاً مقبولیت ندارد و اگر حضرت این کار را انجام می‌داد، ممکن بود که اصل امامت به خطر بیفتد. امام حسین(ع) زمانی که در مدینه، قیام خود را آغاز می‌کند، مانند پیامبر(ص) در ابتدای رسالت خود در مکه است؛ یعنی امام حسین(ع) می‌خواهد مردم را به اولیات اسلام دعوت کند. در این سال‌ها آن‌قدر اوضاع خراب شده است که حضرت نمی‌تواند خود را به عنوان امام به مردم عرضه کند.

عدم بیعت با یزید؛ اقدام و خواسته امام حسین(ع)

آن چیزی که من در مجموعه مطالعات خود در تاریخ به دست آوردم، این است که امام حسین(ع) تنها از مردم می‌خواست با یزید بیعت نکنند. حضرت این حرکت را در زمان معاویه انجام نداده بود؛ یعنی تنها تفاوتی که بین اقدام ایشان در زمان معاویه و در زمان یزید وجود دارد، این بود که حضرت در زمان معاویه از مردم نخواستند که با معاویه بیعت نکنند. البته به این نکته دقت داشته باشید که معنای این کلام این نیست که حضرت با معاویه بیعت کرده باشد؛ ما گفتیم که هیچ‌یک از ائمه ما با طواغیت زمان خود بیعت نکردند. دلیل این مسئله هم این است که در حکومت آنها دخالت و مشارکتی نمی‌کردند؛ چون کسی که با حکومتی بیعت می‌کند، باید در تمامی امور از جمله، شرکت در جنگ‌ها از حکومت وقت اطاعت کند. البته ائمه ما به مردم نمی‌گفتند که با حکام وقت بیعت نکنید. تنها چیزی که زمان یزید را متفاوت می‌کند، این است که امام حسین(ع) به‌صورت علنی از مردم درخواست کرد که با یزید بیعت نکنند. یزید کسی است که اصل دین را هدف قرار داده است و به همین دلیل، حضرت از بیعت با او اجتناب کرد و دیگران را هم دعوت کرد که با او بیعت نکنند.

از طرف دیگر، ما گفتیم که اقدامات امام حسن(ع) و امام حسین(ع) باعث شد که حب اهل‌بیت(ع) در دل‌ها جای بگیرد. یکی از مصادیق و شواهد این موضوع هم این است که فرماندار مدینه از کشتن حضرت اجتناب کرد و گفت اگر تمام دنیا را هم به من بدهند، دست خود را به خون حسین(ع) آلوده نخواهم کرد. به این مطلب دقت داشته باشید که حضرت در طول قیام خود، شرایط امام جامعه را برای

مردم بیان می‌کند؛ ولی به خود اشاره‌ای نمی‌کند. این کار حضرت مصداق اعظم امر به معروف و نهی از منکر در جامعه است. حضرت بزرگترین منکر را برای جامعه اسلامی، این معرفی می‌کند که یزید حاکم جامعه بشود. اگر مردم از قیام بالحق حضرت استقبال کرده و از ایشان می‌پرسیدند که مصداق امروز امام جامعه چه کسی است و امروز این مصدر به چه کسی تعلق دارد، ایشان خود را معرفی می‌کرد؛ ولی چون مردم از ایشان سؤال نمی‌کردند، حضرت هم در این مسئله به بیان کلیات اکتفا می‌کرد و فقط شرایط جامعه را بیان می‌کرد.

امام حسین(ع) در فضای اهل سنت با مردم صحبت می‌کرد

به این نکته دقت داشته باشید که امام حسین(ع) در فضای اهل سنت با مردم صحبت می‌کرد و نه در یک فضای شیعی و ایشان در همان فضای اهل سنت ثابت می‌کند که خلافت یزید باطل است. این مطلب بین شیعه و سنی مشترک است که پیامبر(ص) به جانشین بعد از خود نیاز دارد. اختلافی که بین شیعه و سنی در این مسئله وجود دارد، این است که آیا جانشین پیامبر(ص) باید به تنصیب خود او مشخص بشود و یا توسط مردم؟ اهل سنت هم که معتقد هستند جانشین بعد از پیامبر(ص) توسط خود مردم تعیین می‌شود، شرایطی را برای این جانشینی در کتب مربوط به حکومت بیان کرده‌اند. یکی از شرایطی که اهل سنت برای حاکم تعیین کرده‌اند، این است که جانشین انتخاب‌شده، به خدا و رسول(ص) ایمان داشته باشد. شرط دومی که آنها برای جانشین پیامبر(ص) تعیین کرده‌اند، این است که جانشین پیامبر(ص) باید عالم باشد. سومین شرطی را که اهل سنت برای جانشین پیامبر(ص) تعیین کرده‌اند، صفت عدالت است. امام حسین(ع) در آن روزگار در فضای اهل سنت با مردم گفت‌وگو می‌کرد و در آن فضا به مردم می‌گفت که یزید هیچ‌کدام از سه شرط ایمان و علم و عدالت را دارا نیست. بنابراین، حضرت با استدلال خود اهل سنت، یزید را محکوم کرد.

نکته دیگری که قابل توجه است، این مطلب می‌باشد که زمانی که امام حسین(ع) در مدینه علیه یزید افشاگری می‌کرد، خیلی از مردم حرف حضرت را قبول نمی‌کردند. به عنوان مثال، حضرت به مردم می‌گفت که یزید شراب می‌خورد؛ ولی مردم با اینکه حضرت را یک فرد خوب و قابل اعتمادی می‌دانند، اما به دلیل تبلیغات گسترده‌ای که در زمان معاویه به نفع یزید شده است، نمی‌توانند حرف حضرت را قبول کنند.

تبلیغات گسترده معاویه برای یزید

معاویه هفت سال قبل از مرگ خود، از مردم برای یزید بیعت گرفته است. معاویه در همان زمانی که برای یزید از مردم بیعت می‌گفت، با اعتراض شخصیت‌هایی همچون سعد بن ابی وقاص روبه‌رو شد و این افراد در مورد یزید دست به افشاگری زدند. از آن طرف، معاویه هم با دستگاه تبلیغاتی گسترده این مطلب را به مردم القا کرد که کسانی که درباره یزید مطالب بدی بیان می‌کنند، نسبت به یزید حسادت می‌کنند. این فضای به وجود آمده در زمان معاویه، باعث شد که حرف امام حسین(ع) هم توسط مردم باور نشود.

به این نکته دقت داشته باشید که مردم یزید را به اعتبار پدرش قبول داشتند؛ یعنی مردم آن زمان به معاویه اعتماد داشتند و از طرفی، معاویه از چهره‌های شناخته‌شده آن زمان برای یزید بیعت گرفته بود و مردم به اعتبار آن چهره‌های شناخته‌شده، به یزید هم اعتماد کرده بودند و بنابراین، حرف‌های حضرت

را مبنی بر فاسق بودن یزید باور نمی‌کردند. مردم بعدها و بعد از شهادت امام حسین(ع) فهمیدند که درباره یزید اشتباه می‌کردند.

آگاهی مردم به فسق یزید بعد از شهادت امام حسین(ع)

بعد از اینکه قضایای کربلا به پایان رسید و اسرا به مدینه بازگشتند و مردم متوجه شدند که امام حسین(ع) به شهادت رسیده است، عبدالله بن حنظله غسیل‌الملائکه به همراه عده‌ای دیگر برای تحقیق در مورد این حادثه به شام رفت و در آنجا بود که فسق و فجور علنی یزید را مشاهده کردند و وقتی به مدینه بازگشتند، به مردم اعلام کردند که ما در مورد خلافت یزید دچار اشتباه شده‌ایم.

به این مطلب دقت داشته باشید که یکی از دلایلی که نشان می‌دهد امام حسین(ع) در فضای اهل سنت با مردم صحبت می‌کرد، این است که بعد از اینکه عبدالله بن حنظله به مدینه بازگشت و مردم مدینه بیعت خود با یزید را شکستند، باز هم مردم مدینه به سراغ امام زین‌العابدین(ع) نرفتند.

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسات قبل عرض کردیم که امام حسین(ع) چه در آغاز حرکت و چه در ادامه، آنچه که رسماً و علناً بیان کردند، نفی صلاحیت یزید برای حاکمیت بود. حضرت گاهی به معاویه هم در همین مورد اشاراتی می کردند؛ ولی در مورد یزید، علناً صحبت می کردند.

حرکت امام حسین(ع) مثل حرکت امیرالمؤمنین(ع) و امام حسن(ع) به گونه ای است که ظرف اسلام از بین نرود. هرچند این اسلام، اسلام ناب نیست، اما باید این ظرف اسلام حفظ شود تا آرام آرام در همین ظرف، اسلام ناب شکل بگیرد. و یزید کسی است که به طور علنی و رسمی می خواهد این ظرف اسلام را از بین ببرد.

آیا یزید شعر «لُعِبَتِ هَاشِم...» را بعد از حادثه عاشورا خوانده است؟

ما در صدد این نیستیم که بگوییم این شعر «لُعِبَتِ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا * خَبْرٌ جَاءَ وَ لَا وَحْيٌ نَزَلَ» را یزید کجا و کی خوانده است -چون نوع بحث ما در تاریخ، بحث از جزئیات نیست- اما آنچه که یزید در عملکرد، به طور صریح می خواهد بگوید، همان عبارت «لُعِبَتِ هَاشِم...» است؛ یعنی یزید می خواهد رسماً این معنا را عملی کند. اما حالا آیا این شعر را خوانده یا نه و جایی که می گویند این شعر را خوانده، آیا واقعا هست یا نیست یا زمان دیگری خوانده بوده و اشتباه مصداقی است، فعلاً در صدد بیان آن نیستیم؛ چون می گویند این شعر را هنگامی خواند که سر امام حسین(ع) را آوردند. با توجه به مجموعه قرائن، بعید است که آن موقع خوانده باشد؛ چون آن مجلس به نفع یزید نبود. در آن مجلس، یزید می خواست بگوید حرکت حسین بن علی حرکت خوارجی بوده: «خَرَجَ الْحُسَيْنُ عَلَيَّ حَاكِمِيَةَ الْإِسْلَامِ»؛ بنابراین اگر بخواند بگوید «لُعِبَتِ هَاشِم...»، به ضرر او خواهد بود. لذا به نظر می رسد که قبلاً این شعر را خوانده بود؛ منتهی ماجرای عاشورا باعث شد همه اینها گفته شود. به عبارت دیگر، قبل از ماجرای عاشورا بعضی ها متوجه شدند که هدف یزید چیست؛ اما از یک طرف، زمینه و از طرف دیگر، جرأت اظهار کردن نداشتند. (۱)

نمونه ای از روحیه تعبد اهالی شام در زمان معاویه

خیلی از افرادی که در زمان معاویه در شام بودند، ادعای اسلام داشتند و واقعا در جنگ‌ها که شرکت می‌کردند، به نام اسلام شمشیر می‌زدند. داستانی را نقل کرده‌اند که وقتی در زمان معاویه می‌خواستند برای نبرد جهادی بروند، می‌گویند برای نماز جمعه خیلی ثواب نقل شده و امروز چهارشنبه است و دفاع هم نیست که شهر در خطر باشد، بلکه جهاد است؛ بهتر است در شهر بمانیم تا ثواب نماز جمعه را درک کنیم. معاویه حرف‌های آنها را تأیید می‌کند؛ ولی می‌پرسد: منادی در آیه «تُودَى لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ» (جمعه/۹) کیست؟ گفتند: ولیّ زمان. پرسید: آیا من ولیّ زمان نیستم؟ پاسخ دادند: چرا؛ هستی. گفت: اُنَادِیْ بِالصَّلَاةِ یَوْمَ الْاَرْبَعَاءِ فَاسْعَوْا الِیْ ذِکْرِ اللّٰهِ. هردو را جمع می‌کنیم؛ می‌توان نماز جمعه را جلو انداخت و روز چهارشنبه خواند! (۲)

این جریان پرده از یک واقعیت برمی‌دارد: اینکه به معاویه می‌گویند ثواب نماز جمعه از دست می‌رود، معلوم می‌شود افراد اطراف معاویه به فروع متعبدند.

دو اقدام عمده سیدالشهدا(ع)

حضرت سیدالشهدا(ع) می‌خواست دو کار عمده را انجام دهند: اول آنکه آن سد مظلومیتی را که برای خلیفه سوم درست کرده بودند، از بین ببرد؛ مظلومیتی که جواز هر نوع کاری را برای طرف مقابل می‌دهد. دوم اینکه چون یزید می‌خواهد این ظرف را بشکند، حضرت می‌خواهند جلوی او را بگیرند. امام(ع) روی این کار خیلی صریح‌اند؛ لذا فرمودند: «و علی الإسلام السلام إذ قد بُلِیت الأُمة براع مثل یزید» (لهوف، ص ۲۴). چرا حضرت این جمله را در زمان معاویه فرمودند؟ مگر یزید و معاویه باهم فرق دارند؟ خیر، فرقی باهم ندارند؛ نه در اوصاف و نه در نیت. فرق‌شان فقط این است که ظرف‌شکنی در معاویه پنهانی است؛ ولی در یزید علنی و این، خطر است. یزید می‌خواهد عادی‌سازی کند، ولی معاویه فعلا نمی‌خواهد عادی‌سازی کند؛ اگرچه گاهی اوقات محک می‌زد، ولی می‌دید نمی‌شود. البته نه اینکه فقط معاویه می‌خواست این کار را انجام دهد، بلکه افراد قبلی هم می‌خواستند این کار را انجام دهند، ولی نمی‌شد.

برای اینکه امام حسین(ع) کار را شروع کند، نیاز به جوشکنی دارد؛ یعنی باید یک قضیه‌ای پیش بیاید که تا مغز استخوان مسلمانان (نه مؤمنین) نفوذ کند، طوری که اصلا نتوانند با این کار یزید کنار بیایند و هرکس بخواهد کنار بیاید، روسیاه شود. (۳)

اهلبیت(ع) همیشه فعال و اثرگذار بودند نه منفعل و متأثر

حرکتی که امام حسین(ع) انجام داد، تا مغز استخوان مسلمانان در هر رده ای نفوذ کرد. این را بدانید که هیچ‌کدام از اهل‌بیت(ع) در برابر حوادث زمان منفعل نیستند و به‌طور کلی، انفعال در کار آن بزرگواران معنا ندارد و همیشه فعال بودند. اثرگذار بودند نه متأثر؛ یعنی این طور نبود که اهل‌بیت(ع) کاری کنند و بعد از آن، چیزی از دست آنها برنیاید و همه‌چیز اتفاقی باشد؛ بلکه حرکت امام حسین(ع) از همان اول کار، تأثیرگذار است. به عبارت دیگر، این یزید نیست که امام حسین(ع) را می‌دواند؛ بلکه امام حسین(ع) است که یزید را می‌دواند. تدبیر امام(ع) است که دشمن را به کربلا می‌کشاند. این حر نیست که امام(ع) را به کربلا می‌کشاند؛ بلکه کار حضرت است. مگر حضرت از قبل نمی‌دانستند که به کربلا می‌آیند؟ مگر حضرت امیر(ع) در مورد کربلا فرمود «هَاهُنَا مُنَاحُ رِکَابِهِمْ»؟ (بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۲۵۸). پس حضرت جریان را می‌داند.

تعمد امام حسین(ع) در انتخاب کربلا برای حادثه عاشورا

این را بدانید اگر این حادثه در نقطه دیگری اتفاق می‌افتاد، این سروصدا را ایجاد نمی‌کرد. حضرت می‌داند آثار این نقطه(کربلا) از لحاظ ژئوپولوتیک در طرح ارتباطی کل جهان چیست و باید این حادثه در این نقطه اتفاق بیافتد. زمان حرکت هم مهم است؛ یعنی اگر حضرت در حرکتشان یک یا دو ساعت دیرتر به این نقطه می‌رسیدند، با حر مواجه نمی‌شدند که در این صورت، مثل جنگ بدر می‌شد. در بدر، رسول اکرم(ص) می‌دانستند که کاروان تجاری قریش عبور کرده است. حضرت رسول(ص) طوری حرکت می‌کنند که سپاه ایشان با کاروان تجاری روبه‌رو نشود؛ بلکه با کسانی روبه‌رو شود که آمده‌اند از کاروان تجاری حمایت کنند. منتها وقتی به تاریخ مراجعه می‌کنیم، می‌گویید پیامبر اکرم(ص) برای مصادره کاروان تجاری قریش حرکت کرد، ولی اشتباها با سپاه نظامی مکه روبه‌رو شد؛ در حالی که حضرت می‌دانست اگر نصف روز زودتر حرکت کنند، به آن کاروان خواهند رسید؛ اما ایشان دقیقاً زمانی حرکت می‌کنند که وقتی برسند که کاروان تجاری رفته باشد و سپاه نظامی مکه رسیده باشد.

تأثیر سیراب شدن سپاه حر توسط امام حسین(ع)

حرکت امام حسین(ع) نیز این‌گونه است و رسیدن ایشان به حر یک اتفاق نیست؛ کما اینکه اکثر می‌گویند یک اتفاق بوده است. حضرت دقیقاً می‌دانند که حر در حال حرکت است و در مسیر رسیدن به کربلا، باید با این حر مواجه شوند. رفتن حضرت از مکه و توقف در منازل، به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی می‌شود که دقیقاً با حر مواجه شوند؛ آن‌هم نه با حر سیراب. اگر حضرت مقداری سریع‌تر حرکت

می‌کردند، به حر سیراب می‌رسیدند که در این صورت، آن حادثه آبرسانی به حر تحقق پیدا نمی‌کرد؛ در حالی که این قضیه، یکی از انفجارهای سنگین در جهت شکستن آن جو بود.

ماجرای حر را کسی نتوانست انکار کند و قابل انکار نبود؛ چون آن ماجرا هزار راوی داشت؛ همان کسانی که توسط امام(ع) از مرگ حتمی نجات پیدا کرده بودند و امام(ع) به آنها آب داده بود و همگی هم عثمانی‌مسلم بودند؛ یعنی از خود حر تا تمام یاران او خونخواه عثمان بودند و می‌گفتند حسین کسی بود که آب را بر عثمان بست!

در آن شرایط، وقتی حضرت آبرسانی کردند، همگی پیام‌رسان ضد این تفکر شدند و گفتند اینکه حسین بن علی آب را بر عثمان بسته باشد دروغ است. خود حضرت دهانه مشک را می‌گرفت و آنها را آب می‌داد و این‌ها می‌فهمیدند که ایشان با طیب خاطر این کار را انجام می‌دهد. چون حضرت در آن زمان از طرف خدا مأمور بودند که اشراب محبت کنند. حضرت وجه اشراب حب الهی بودند. این خاندان، وجه‌الله هستند و در آنجا باید اشراب حب انجام می‌شد. وقتی حضرت آنجا به آن شخص گفتند: «أنيخ الراوية» (بحار الأنوار، ج ۴، ص ۳۷۶)؛ یعنی دهانه مشک را تنگ بگیر، این شخص از خودش می‌پرسد: آیا چنین شخصی آب را بر عثمان بسته؟! امکان ندارد.

تمام کسانی که در سپاه حر بودند، همان وضعیت حر را پیدا کردند؛ منتها حر اعلاي آن افراد بود که روز عاشورا برگشت والا قطعا در روز عاشورا، کسانی که در سپاه حر بودند، علیه امام حسین(ع) شمشیر نکشیدند. اگرچه به اردوگاه حضرت نیامدند، اما وقتی دیدند حر به سپاه حضرت ملحق شد، اینها هم خودشان را در سی‌هزار سپاه دشمن گم کردند و بعد هم راوی حادثه شدند. حادثه حر در صحرای کربلا واقع نشد. خود حادثه کربلا راوی داشت؛ اما در مسیر، راوی نداشت. داستان آبرسانی حضرت به سپاه حر همه‌جا ثبت شده است؛ چون ۱۰۰۰ راوی داشت.

اینکه امام حسین(ع) همه‌چیز را می‌داند، مؤیدش این قضیه است که همه مورخین نوشته‌اند حضرت در یک منزلی فرمود آب بردارید، آن هم زیاد. اصحاب فرمودند: برای چه؟ حضرت فرمود: فعلا آب بردارید و وقتی کاروان به حر رسید، همه گفتند: حضرت جریان را می‌دانست.

پس حضرت دقایق و حتی ثانیه‌ها را حساب کرده به جلو می‌روند. در کربلا هم حضرت آن دهر روز را مدیریت کردند. از هنگامی که وارد کربلا شدند تا زمانی که به شهادت می‌رسند، میدان را مدیریت می‌کنند؛ به‌گونه‌ای که وقتی نبرد تمام می‌شود، افرادی که از این میدان می‌روند، همگی دو مطلب را روایت می‌کنند: یکی مظلومیت امام(ع) و دوم بطلان یزید.

وضعیت و موقعیت استقرار اردوگاه امام حسین(ع) در کربلا

در طی این چند روز، ارتباطات میان دو سپاه قطع نبود. (۴) از روز هفتم به بعد است که صحنه، حالت نبرد به خود می‌گیرد؛ یعنی تا روز هفتم اگرچه حضرت نباید از کربلا بیرون بروند، ولی ارتباطات وجود دارد. حضرت نوه رسول خداست؛ نزد ایشان می‌روند می‌بینند دختر بچه‌های اردوگاه امام (ع) باهم بازی می‌کنند. (۵) اینکه چند زن و بچه با حضرت هستند، حدود یکصد و اندی را بیان کرده‌اند. دختر بچه ۳ ساله، ۵ ساله و... دائم درخیمه نیستند؛ بلکه بیرون می‌آیند و باهم بازی می‌کنند و سپاه دشمن این را می‌بیند که این خانواده با بچه‌هایش محاصره شده‌اند.

خیمه‌ها نزدیک آب بود، اما نه به اندازه‌ای که آب برای بچه‌ها خطر داشته باشد؛ و از طرفی چون در کنار آب، نیزار بود، لذا باید خیمه‌ها جایی باشد که هم به آب نزدیک باشد و هم به اندازه‌ای نزدیک نباشد که حیوانات موزی به بچه‌ها آسیبی برسانند. خیمه‌ها از شریعه خیلی دور نیست. اینکه می‌گویند از آب دور بوده و ۱۵ کیلومتر با آن فاصله داشتند، صحیح به نظر نمی‌رسد و مراد از دور بودن، دور جغرافیایی نیست؛ بلکه دور نیرویی است. البته حضرت کنار فرات نبودند؛ بلکه کنار شریعه (شریعة من الفرات) بودند. (۶)

اینکه اصحاب امام (ع) نمی‌توانند آب بردارند، به دلیل وجود جماعتی است که اطراف آب را محاصره کرده بودند. وقتی حضرت عباس (ع) می‌خواهند آب بیاورند، با شریعه فاصله زیادی ندارند؛ اما حسب نقل باید ۴۰۰ نفر را که می‌خواهند مقاومت کنند، کنار بزنند. پس راه زیاد نیست؛ بلکه جماعت زیاد است.

مدیریت میدان در عاشورا توسط امام حسین (ع)

ابا عبدالله (ع) میدان را مدیریت می‌کنند و به‌طور قطع، از نظر عملیات روانی، این میدان به نفع حضرت به روز عاشورا رسید؛ به این دلیل که فهم عمر سعد از شمر بیشتر بود؛ عمر سعد فهمیده بود فرآیند این عملیات به سود اینها نیست، لذا نمی‌خواست عملیاتی صورت بگیرد. ابن سعد می‌دید حضرت میدان را مدیریت می‌کنند؛ اما شمر نمی‌فهمید. شمر مرتب نامه‌نگاری می‌کرد؛ لذا عمر سعد گفت: فسَد علینا؛ یعنی کار را خراب کرد. باز دیده می‌شود که عمر سعد در روز عاشورا خیلی از جاها مغلوب مدیریت امام حسین (ع) واقع می‌شود؛ یعنی چاره‌ای ندارد برای اینکه میدان را به هم بزنند، دست به عملی می‌زند که این عمل او را در موقعیت انفعال قرار می‌دهد. یک مورد از آن، صحبت‌هایی بود که حضرت در روز عاشورا داشتند تا جنگ طول بکشد. چون جنگ ۷۳ نفر از سپاه حق در مقابل سی یا چهل هزار نفر، از صبح تا غروب طول کشید؛ در حالی که دشمن می‌توانست این ۷۳ نفر را در یک تیرباران، همان اول صبح از بین ببرد؛ اما می‌بینیم این نبرد صبح آغاز می‌شود و حضرت نزدیک غروب به شهادت می‌رسند. این دقیقاً مدیریت امام حسین (ع) بود.

حضرت تا ظهر مدیریت می‌کنند؛ ظهر موقع نماز می‌شود. سپاه عمرسعد می‌خواهند کاری کنند چهره اسلامی امام حسین(ع) آشکار نشود. از طرف دیگر، سپاه دشمن نمی‌خواهد ظرف اسلام بشکند. این قطعی است که در ظهر روز عاشورا، گروه‌گروه به نماز ایستادند؛ یعنی سپاه عمرسعد نماز جماعت می‌خواندند. در سوره نساء دارد که وقتی در برابر دشمن هستید، مراقب دشمن باشید. «فَلْتَقُمْ طَائِفَةً...» (نساء/۱۰۲)؛ عده‌ای نماز بخوانید و عده‌ای شمشیر به دست آماده باشید. این عده که نمازشان تمام شد، بجنگند تا عده دیگر نماز بخوانند. سپاه عمرسعد چنین وضعیتی داشت و بنابراین، در مقابل امام حسین(ع) علی‌الدوام نیروی دشمن وجود دارد. اما حضرت عده و عده‌ای ندارند که بخوانند اقامه نماز جماعت کنند؛ با وجود این، سپاه دشمن می‌بیند یک نفر جلوی امام(ع) ایستاد و امام(ع) گفتند «الله اکبر» و نماز خواندند. افرادی که در سپاه دشمن بودند این منظره را دیدند. کسی که نماز می‌خواند، نباید با تیر زده شود؛ ولی زدند، چون دیدند این نماز حضرت، صحنه را عوض می‌کند.

در آنجا اگرچه مدافع حضرت را تیرباران کردند و شهید شد، ولی از اذهان کسانی که این تیرباران را دیدند، هرگز پاک نشد و گفتند ما حسین را در حالی که نماز می‌خواند، تیرباران کردیم که جواب شنیدند: شما غلط کردید که چنین کاری انجا دادید؛ حق نداشتید در حال نماز بزنید.

یا مثلاً در داستان علی‌اصغر(ع) که گفته شده امام حسین(ع) به طرف خیمه آمدند بچه را ببوسند، قابل هضم نیست؛ چون آنچه به ذهن می‌زند و با مدیریت حضرت قابل انطباق است، این است که ایشان برای علی‌اصغر(ع) طلب آب کردند. این، قوی‌ترین مدیریت صحنه است؛ چون حضرت می‌خواهد دو مطلب را برای طرف مقابل و به همه بفهماند: یکی مظلومیت و دوم شکستن طرف مقابل. حضرت بچه را آورد و فرمود با چه کسی جنگ دارید و چرا؟ ایشان روی فکر این جماعت کار می‌کند. گفتند: با تو جنگ داریم و به علت اینکه تو عثمان را تشنه نگه داشتی. سؤال می‌شود: آیا این بچه آن موقع بوده؟ آیا این بچه در جنگ شرکت داشته؟ آیا این بچه آب به کسی بسته؟ هل یؤخذ الطفلُ بذبْنِ أبيه؟ در کدام فقه است که بچه شیرخواره را به گناه پدر مؤاخذه کنند؟ همه گفتند حسین راست می‌گوید. گفتند: بهانه کرده‌ای تا آب بگیری. حضرت فرمودند: خُذُوهُ؛ بگیرید و سیرابش کنید و برگردانید. این کلام حضرت کاملاً منطقی بود.

این قضیه برای صحنه عملیات، یک شکست بالا برای عمرسعد بود. عمرسعد گفت: صحنه را به هم بزن، چون سپاه عمرسعد در حال مسئله‌دار شدن است؛ چراکه اگر بچه را بگیرند، به فکر می‌روند که ما چرا اینها را می‌کشیم؟!

حرمه از طرف خودش تیراندازی نمی‌کند. او از تیراندازهای ویژه عمرسعد و تحت امر اوست. وظیفه شرعی حضرت است که بچه را ببرد تا برای او طلب آب کند. «من سمع رجلاً يُنادي يا للمسلمين فلم يُجِبْه فليس بمُسلم» (کافی، ج ۲، ص ۱۶۴). حضرت علی‌اصغر(ع) طلب آب می‌کرد و امام حسین(ع)

می‌بیند این بچه با زبان بی‌زبانی می‌گوید العطش. (۷) حتی خود امام حسین (ع) هم لحظات آخر طلب آب کردند تا حجت تمام شود و بعداً نگویند حضرت یک کلمه به ما نگفت من تشنه‌ام و اینکه تشنه جان داد، تقصیر خودش بود.

حضرت درواقع صحنه را مدیریت می‌کنند؛ ایشان آب را برای رفع عطش نمی‌خواهند. این مطلب قابل قبول است که اگر سپاه اسلام در نبرد با دشمن (کافر) دچار عطش شود، اما طلب کردن آب باعث شود عزت مسلمانان زیر سؤال برود، هرگز حق تقاضا وجود ندارد؛ اما در روز عاشورا داستان از این قرار است که طرف مقابل می‌خواهد حسین بن علی (ع) را به نام اسلام بکشد؛ یعنی طرف مقابل می‌گوید: انا مسلم. مسلمان حق ندارد کسی را تشنه‌لب بکشد حتی کافر را. قتل صبر حرام است. وقتی شخصی عطش دارد و تشنه‌لب سر بریده شود، این، قتل صبر خواهد بود که ممنوع است. پس حضرت طلب آب کردند تا بعداً نگویند که حضرت چیزی نگفت.

حضرات معصومین (ع) در مورد امام حسین (ع) فرمودند: قتلوه صبرا. حتی خود دشمن هم نوشت که امام (ع) فرمود: اسفونی شربة من الماء؛ ولی دشمنان امتناع کردند.

مدیریت حضرت من الله است. اگر این مدیریت الهی نبود، کربلا ماندگار نمی‌شد. در جریان حضرت علی اصغر (ع)، امام حسین (ع) به دنبال این نیست که همین الآن این مدیریت ایشان اثر کند و از طرف مقابل، عده‌ای برگردند؛ این ماجرای عاشورا اصلاً برای آن زمان نیست. کربلا منطقه‌ای است که ۵ کیلومتر در ۵ کیلومتر وسعت دارد و در بیرون از این محدوده، این تفکر وجود دارد که حسین بن علی خارجی است و یزید و پدرش بر حق‌اند. حضرت می‌خواهند این حصار شکسته شود و یک پیام لا ریب فیه از این منطقه توسط خود شاهدین به بیرون برود. یک قسمت از کربلا را خود طرف مقابل بیرون برد. راوی می‌گوید: دیدم شخصی دم دارالاماره مدام پشت دستش می‌زند و می‌گوید: مَنْ أَسْرَ منی؛ چه کسی از من زیانکارتر است؟! راوی می‌گوید از او پرسیدم چه شده؟ گفت: به‌خاطر پول رفتم نوه رسول خدا (ص) را کشتم و الآن پولی هم به دست نیاوردم! خلاصه اینکه حرکت عاشورا مغیر حرکت طرف مقابل بود.

(۱). همین امروز درمیان برادران اهل سنت، جریان داعش مخالف پیدا کرده است. کسانی که با داعش مخالفت می‌کنند، با آمریکا هم مخالفت می‌کنند. پس معلوم می‌شود که ظرف اسلام را نمی‌خواهند از بین ببرند و اکثریت هم هستند؛ اما تا ۴ سال قبل جرأت نمی‌کردند علیه داعش چیزی بگویند و همگی خودشان را به‌دلیل این جو سنگینی که جریان وهابیت در جهان اسلام توانسته بود ایجاد کند، هم‌نوا نشان می‌دادند. همین قضیه را به ۳۸ یا ۳۹ سال پیش ببرید؛ جهان اسلام علیه آمریکا حرفی نمی‌زدند؛ به‌دلیل آن جو غالبی که آمریکایی‌ها ایجاد کرده بودند. انقلاب آن جو را از بین برد؛ لذا علیه آمریکا حرف زده شد. در رابطه با داعش در این ۵-۶ سال اخیر جو شکسته شد؛ لذا علیه داعش هم صحبت می‌شود.

- (۲). در طول تاریخ، خیلی با فقه بازی کردند؛ چنان‌که بنی‌عباس اعمال خود را با فقه، توجیه و مردم هم تمکین می‌کردند. امروز هم شبیه این مطلب، فتوای جهاد النکاح در میان داعش و وهابیت است.
- (۳). خیلی جالب است؛ همین امروزه، یکی از علل روسیاهی وهابیت از زمانی شروع شد که خواستند با کار یزید کنار بیایند؛ در حالی که قبلاً این‌گونه نبودند. از موقعی که خواستند چهره یزید را تطهیر کنند، جدایی اهل سنت از آنها شروع شد و سقوط کردند.
- (۴). نبردهای آن زمان مثل امروز نبود؛ امروزه دو طرف نبرد هیچ ارتباطی با هم ندارند، ولی آن زمان جنگ‌ها کوس داشت؛ کوس شروع و کوس پایان. وقتی بوق جنگ نواخته می‌شد، همه صف‌آرایی می‌کردند و وقتی جنگ تمام می‌شد، چون دو طرف ارتباط داشتند، باهم صحبت می‌کردند.
- (۵). تا الآن فیلمی که روزهای قبل از واقعه را به تصویر بکشد، ساخته نشده است.
- (۶). شریعه نهرهایی است که برای آبرسانی به نخل‌ها آنها را می‌کشیدند.
- (۷). در داستان حضرت زهرا(س) قبلاً بیان شد که ایشان فریاد نزدند و اینکه گفته شده است حضرت فرمودند «یا فضة خُزینی»، یقینی نیست. حضرت زهرا(س) با سکوت قضیه را طی کردند؛ چون اگر داد می‌زد، بر امیرالمؤمنین(ع) واجب می‌شد جلو بیایند. برای اینکه تکلیف بر گردن حضرت امیر(ع) نیاید، حضرت زهرا(س) همه درد را تحمل کرده و چیزی نگفتند.

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه‌سازی پیامبر اکرم(ص) و ائمه(ع) برای حکومت جهانی

آنچه که در جلسات قبل بیان شد، این بود که امام حسین(ع) برای حکومت خروج کردند، اما نه برای حکومت در آن زمان؛ چون تحقق حکومت در آن زمان مُحال بود. امام حسین(ع) نسبت به امام حسن(ع) از حکومت دورتر بودند؛ چون حکومت موجود تحویل امام حسن(ع) شد. امیرالمؤمنین(ع) در کوفه حاکم بودند و آن حکومت تحویل امام حسن(ع) شد، ولی حکومت موجود، قابل نگهداری نبود و وقتی معاویه حکومت را به‌طور مطلق گرفت، بلایی بر جامعه اسلامی وارد و ویروسی به آن تزریق کرد که در حال مرگ افتاده بود؛ عاد الاسلام کیوم أوله. یوم اول، مکه بود؛ یعنی پیامبر(ص) بود و حضرت علی(ع) و خدیجه(س). امام حسین(ع) می‌خواهد این بدن در حال مرگ را احیا و زنده کند که وقتی احیا شد، این ریل جامعه را به حکومت جهانی برساند؛ آن چیزی که در زمان خود حضرت رسول(ص) هم اتفاق نیفتاده بود. «هو الذی أرسل رسولہ بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کلّه» (توبه/۳۳) و این در زمان پیامبر(ص) تحقق پیدا نکرد و قرآن هم دروغ نمی‌گوید و این، کلام حق است. پیامبر اکرم(ص) هم دنبال این حکومت بودند، اما نه در زمان خودشان.

پیامبر اکرم(ص) ظرفیت اصحاب خود را می‌دانست

آنچه برای پیامبر(ص) در این زمینه میسور باشد، قطعاً آن را انجام خواهند داد و عرض شد که پیامبر(ص) عمل شکست‌خورده ندارند. حضرت دقیقاً می‌دانند سرنوشت احد چه می‌شود، اما آیا احد برای حرکت پیامبر(ص) شکست است؟ خیر؛ به همین میزان در این حرکت اثر دارد و قابلیت جامعه هم بیش از این نیست. یعنی تَمرد در احد معصیت است و حضرت هم می‌دانند که اینها دچار معصیت می‌شوند؛ چون ایشان نیروشناس هستند.

همراهیان حضرت رسول اکرم(ص) ایمان حضرت امیر(ع) را ندارند؛ اگر ایمان حضرت علی(ع) را داشته باشند، پیامبر(ص) همان روز اول پیروز می‌شدند. حضرت رسول(ص) مثل علی(ع) را فقط یکی دارند و بالأخره یکی از نیروهای حضرت رسول(ص)، سعد بن ابی وقاص است؛ یکی از نیروها عبدالرحمن بن عوف است؛ یکی از نیروها طلحه است؛ یکی زبیر است... و حضرت با همین‌ها دارند کار را به پیش می‌برند؛ نیروی ماورائی که پایین نیامده! و این افراد در درجات ایمان متفاوت‌اند؛ به هر میزان که ایمان نیست، نفاق وجود دارد.

حضرت رسول(ص) نیروهای خودش را به‌طور کامل می‌شناسند؛ حتی اگر ایشان علم غیب هم نداشته باشند، بر اساس تجربه انسان‌شناسی که در مکه داشتند، آدم‌های خود را می‌شناسند. حضرت در سن ۴۰ سالگی در مکه مبعوث شدند. امامت امام جواد(ع) و امام هادی(ع) و امام زمان(عج)، همگی به علمی که از غیب دارند موکول می‌شود. از باب مثال، امام هادی ۷ ساله تجربه‌ای ندارند، در بازار رفت‌وآمد به آن معنا نداشتند؛ پس علم ایشان تجربی نیست تا بتوان گفت حضرت هادی(ع) دارای تجربه هستند؛ امامت ایشان از طرف خداست. اما در باب رسول اکرم(ص) اگر هم فرض شود که ارتباط با خدا نباشد، ایشان حدود ۱۵ سال با قوی‌ترین تجار ارتباط تجاری داشتند. سفرهای تجاری ایشان انسان‌شناس است. تاجر آدم‌شناس می‌شود؛ مخصوصاً تجاری که به سفر مبتلا هستند. روایت داریم که اگر می‌خواهی کسی را بشناسی، با او مسافرت کن. حضرت رسول(ص) هم در سفرهای تجاری شرکت

داشتند؛ بنابراین، افراد را می‌شناسند؛ یعنی با صرف نظر از علم غیب، انسان‌شناس‌اند. بنابراین، حضرت ظرفیت‌ها را می‌دانند و بر اساس ظرفیت‌ها حرکت می‌کنند و انتظار بیش از ظرفیت را از انسان‌ها ندارند.

علت نهی انمه(ع) از برخی قیام‌ها

روایاتی که در آنها افرادی مثل عبدالله بن حسن بن حسن را از قیام نهی کرده‌اند، ملاک نهی چیست؟ در این روایات دارد که اگر کسی قبل از موقع، اقدام کند، مثل کسی است که میوه کال را از درخت می‌کند. میوه کال وقتی چیده شد، هم آینده از دست رفته و هم این میوه حرام شد؛ یعنی باید منتظر ماند تا یک فصل دیگری بیاید و غنچه بسته شود؛ علاوه بر اینکه، الآن هم میوه‌ای در کار نیست.

تفاوت قیام امام حسین(ع) با قیام بعضی از امامزادگان

پس اگر قیام امام حسین(ع) هم برای تشکیل حکومت فعلی بود، حکم چیدن همان میوه کال را دارد؛ چون ظاهر حرکت امام حسین(ع) مثل حرکت عبدالله بن حسن بن حسن بود که هر دو شکست خوردند. امام صادق(ع) به عبدالله بن حسن می‌فرمایند: زمانی که وقت انجام کار نرسیده باشد، اگر اقدام شود، مثل کسی است که میوه کال را از درخت بچیند.

گفته نشود که همین ملاک در حرکت امام حسین(ع) وجود دارد؛ چون حرکت ایشان یک حرکت دقیق و معصومانه و غیر از قیام‌های بعدی است. امام حسین(ع) برای حکومت حرکت کردند؛ اما برای حکومتی که حضرت رسول(ص) و حضرت علی(ع) برای آن حرکت کردند؛ یعنی حکومت جهانی.

هدف امیرالمؤمنین(ع) از تشکیل حکومت

سؤال می‌شود که امام حسین(ع) با چه کسانی می‌خواهند تشکیل حکومت دهند؟! مگر حضرت چه تعداد شیعه دارند؟! مگر با ۱۰۰ نفر شیعه تشکیل حکومت امکان دارد؟! امیرالمؤمنین(ع) ظاهراً بیشتر از امام حسین(ع) شیعه داشتند؛ چون ۲۵ سال کار کرده بودند. وقتی مردم به در خانه امیرالمؤمنین(ع) آمدند تا حضرت حکومت را قبول کند، ایشان ابتدا آن را رد کرده و فرمودند: «دَعُونِي وَ التَّمَسُّوا غَيْرِي» (نهج البلاغه، خطبه ۹۲)؛ مرا رها کنید و سراغ دیگری بروید؛ چون حکومتی که آنها به دنبالش بودند، حکومت اسلامی نیست. اما بالأخره حضرت قبول کرده و می‌فرمایند: حجت بر من تمام شد. البته این حجت، حجت حکومت جهانی نیست؛ بلکه هدف حضرت این بود که به واسطه این قبول، حقی را زنده کنند.

حضرت، هم در رد اولیه حکومت عصمت دارند و هم در پذیرش بعدی آن. اینکه حضرت آن را قبول می‌کنند، در قبول آن، ذره‌ای شکست نخوردند؛ چون فرمودند: می‌خواهم با حکومت، حقی را زنده کنم. این را بدانید با شهادت حضرت علی(ع) حق زنده شد. اگر ایشان حسب ظاهر، به مرگ طبیعی در خانه از دنیا رفته بودند، هم خودشان و هم خط حرکت ایشان فراموش شده بود. پس حضرت در همان حکومت هم با اینکه شکست خورده بود، صدمه‌ی موفق‌اند؛ چون به دنبال آن حکومت اسلامی که در آینده تشکیل خواهد شد بودند. ولی ایشان می‌دانستند که با این نیروها نمی‌شود آن حکومت اسلامی مورد نظر را فعلاً تشکیل داد. نمونه‌اش اینکه حضرت در صفین شکست می‌خورند -البته شکست حکومتی نه شکست حق- چون معلوم شد که این افراد اصلاً حضرت علی(ع) را قبول ندارند. با این نیرو نمی‌شود حکومت به آن معنا را تشکیل داد.

امام حسین(ع) به دنبال شیعه‌سازی بود

حکومت حقه جعفریه زمانی تشکیل می‌شود که امام‌المسلمین به اندازه ایجاد، ماندن و ادامه، شیعه داشته باشد. حرکت امام حسین(ع) به دنبال این شیعه‌سازی بود و این شیعه‌سازی در فضای شکست یزید حاصل می‌شود والا اگر یزید در کار خودش موفق بشود، آن فضا از بین می‌رود. این شیعه‌سازی ناب در فضایی شکل می‌گیرد که اسلام اهل سنت(یعنی حذاقلی) باقی بماند. و لذا از امام حسین(ع) در حرکت بعد از معاویه چند نوشتار بیشتر نیست. قوی‌ترین آنها که مانده، آن چیزی است که به‌عنوان وصیت به محمدبن‌حنفیه یا عبدالله‌بن‌عباس گفتند: من برای ایجاد شرارت خروج نکردم؛ بلکه برای امر به معروف و نهی از منکر و اصلاح امت جدم قیام کردم. «... و أسیر بسيرة جدی»(بحار الأنوار، ج ۴، ص ۳۲۹)؛ و سیره رسول خدا(ص) این بود که در مکه فردا وحیدا قیام کرد: «إنما أعظمک بواحدة أن تقوموا لله مثنی و فردی»(سبأ/۴۶). این جملات را امام حسین(ع) به کسانی گفت که حضرت را نصیحت کرده و می‌گفتند: نیرو نداری؛ تنهایی این کار را نکن. حضرت فرمودند: «... و أسیر بسيرة جدی و أبی»؛ پدرم امیرالمؤمنین(ع) نیرو نداشت، ولی مقاومت کرد.

حرکت حساب‌شده امام حسین(ع)

در حرکت امام حسین(ع) نقطه شکست وجود ندارد و همه حرکت پیروز است؛ چون آنچه که حضرت می‌خواست، تحقق پیدا کرد و آن، جلوگیری از هدم اسلام بود. و به همین جهت هم، تمام حرکت‌های حضرت معنا دارد. قبلاً بیان شد که حضرت، اسیر تحرکات پیرامونی خودشان نبودند؛ بلکه حرکت‌های پیرامونی خودشان را مدیریت کرده و همراه خودشان می‌کشاندند. حرکت حضرت از مدینه، چه از لحاظ زمانی و چه از نظر خصوصیات دیگر، حساب‌شده است. رسانه و بلندگو و تریبون در اختیار حضرت نبود. آن زمان رسانه‌ها ائمه جمعه بودند(۱)، در حالی که هیچ تریبون نماز جمعه‌ای در دست امام حسین(ع) نبود؛ همگی در دست یزید بود. پس گسترش حرکت امام حسین(ع) در این بین چگونه صورت می‌گرفت؟ چه اتفاقی افتاد که همه مردم فهمیدند حضرت چه می‌خواهند؟ مدل حرکت امام حسین(ع) بود که به مردم فهماند. اکثراً زمان حرکت امام حسین(ع) از مدینه به مکه را ۲۸ رجب اعلام کرده‌اند. ماه‌های رجب، شعبان و رمضان موسم عمره است. افضل العمره این سه ماه است و این فضیلت فقط از نظر شیعه نیست؛ بلکه بیش از شیعه، اهل سنت روی آن تأکید دارند. در ماه مبارک رمضان، شهر مکه در مراسم عمره از مراسم تمتع شلوغ‌تر است؛ به این دلیل که در زمان حج تمتع، حجاج می‌آیند، اما همین‌که آمدند، سریع می‌روند؛ یعنی وقتی شخصی طواف عمره را انجام داد، نمی‌ماند و به منا می‌رود؛ اما در عمره رمضانیه جایی ندارند که بروند. وقتی به مکه می‌آیند، قصد ۱۰ روز می‌کنند و همه می‌مانند. لذا جماعت شهر مکه در ایام عمره رمضانیه، به دو میلیون و نیم تا سه میلیون می‌رسد؛ در حالی که در زمان تمتع، مکه جمعیت دو میلیونی هم ندارد. امام حسین(ع) حرکت خودشان را در ماه رجب شروع کردند و مسیر را خیلی آرام آرام طی می‌کنند و عجله ندارند. این قافله‌ها و کاروان‌ها یک نوع رسانه است. حضرت در شلوغ‌ترین فصل عمره به مکه آمده و از منبر مسجدالحرام استفاده می‌کنند. به‌محض اینکه به مردم گفته شد نوه رسول خدا(ص) آمده است، همه چشم‌ها خیره و همه گوش‌ها باز می‌شود و حضرت شروع به صحبت کردن می‌کنند.

خروج عزت‌مندانه اهل‌بیت(ع) از شام

چرا بازگشت کاروان اسرا از شام با عزت است؟ این مطلب را همه مورخین نوشته‌اند که ورود کاروان به‌حسب ظاهر با ذلت بود، اما خروج‌شان با عزت. چون در ورود، مردم بی‌اطلاعت و نمی‌دانند این کاروان از چه خانواده‌ای هستند و چه بلایی بر سر آنها آمده است. از طرفی، رسانه یزید به همه اعلام کرده است: قَتَلْنَا الْخَوَارِجَ (۲). کلمه خوارج یک تابلو بود و ذیل این تابلو را کسی نمی‌شناخت که اینها چه کسانی‌اند؛ چون اولاً خود همین‌ها رسانه نداشتند و رسانه‌های موجود هم اینها را معرفی نمی‌کردند؛ ثانیاً خوارج فقط یک مارک بدی بود که روی پیشانی هرکس می‌خورد، منفور می‌شد. یزیدیان گفتند کاروان خوارج را آوردیم و مردم هم خیلی طبیعی آمدند تا کاروان خوارج را ببینند. اما همین‌که اسرای خوارج را مشاهده کردند، دیدند همگی زن و بچه‌اند. گفتند طبق آیه «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَسْكِينًا وَيَتِيمًا وَاسِيرًا» (انسان/۸) یک مورد جامع به دست آوردیم که هم اسیرند و هم مسکین و هم یتیم. چه‌کسی از اینها بهتر تا به او زکات بدهیم؟ اینکه شنیدید زینب کبری(س) فرمودند: «نخورید؛ چون صدقه بر آل‌رسول حرام است»، صدقه مستحبی که حرام نیست؛ صدقه مستحبی هدیه است و هدیه بر سادات حرام نیست. آنچه بر سادات حرام است، صدقات واجبه یعنی زکات فطره و زکات مال است. کسانی که آمده بودند، زکات بدهکارند و مصرف زکات، یتیم و مسکین و فقیر است: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ...» (توبه/۶۰). حضرت زینب(س) می‌گویند نخرید. چرا؟ چون صدقه بر آل‌رسول حرام است. سؤال می‌شود: مگر شما چه کسی هستید؟ می‌گویند: ما آل‌رسول هستیم. پرسیدند: آل‌رسول این‌جا چه می‌کنند؟ چرا اسیر هستند؟ حضرت زینب(س) خودش را معرفی می‌کند که من زینب هستم. کدام زینب؟ بنت علی(ع). این مردم، علی(ع) را خلیفه چهارم می‌دانستند. آیا شما دختر علی(ع) و فاطمه زهرا(س) هستید؟ آیا شماها را به قتل رساندند و اسیر کردند؟!

ناشناس بودن کاروان امام حسین(ع) برای مردم کوفه و شام

سؤال: چرا یزید کاروان اسرا را از یک مسیری نمی‌برد تا آنها نتوانند صحبت کنند؟
جواب: اگر یزید نفهم نبود که دست به قتل امام حسین(ع) نمی‌زد. الحمدلله الذی جعل اعدائنا من الحمقاء. وقتی استکبار، یک فردی را گرفت، از فهم حقایق در مانده می‌شود(۳).
سؤال: اینکه مردم این کاروان را نمی‌شناختند، مربوط به شام است؛ اما مردم کوفه این کاروان را می‌شناختند.

جواب: مردم کوفه هم به آن صورت این بزرگواران را نمی‌شناختند. زینب کبری(س) بدون نقاب جایی نرفته تا کسی او را بشناسد. از طرف دیگر، این بزرگواران ۵ سال کوفه بودند و حدود ۲۰ سال است که از کوفه دور بودند؛ بعد از ۲۰ سال شاید نتوان شخصی را که دور بوده، دقیق شناخت.
سؤال: خطبه‌های امام سجاد(ع) و حضرت زینب(س) در کوفه بیشتر ملامت است؛ اما در شام بیشتر معرفی خودشان می‌باشد. پس معلوم می‌شود این بزرگواران در کوفه شناخته‌شده بودند؟
جواب: در کوفه کسانی که اهل‌بیت(ع) را می‌شناختند، وجود دارد؛ ولی همه افراد که ایشان را نمی‌شناختند. خود حضرت علی(ع) را در کوفه در زمان حکومتشان تعداد زیادی نمی‌شناختند. زن‌ها ایشان را نمی‌شناختند؛ چون آنها یا نماز جمعه نمی‌آیند و یا اگر بیایند، خطیب را نمی‌بینند. همین‌الآن اگر تلویزیون و امکانات نباشد، چند نفر می‌توانند خطیب جمعه را در نماز جمعه تهران ببینند؟
سؤال: مگر حضرت در بازار رفت‌وآمد نمی‌کردند؟

جواب: مگر چند نفر بازاری‌اند؟ افرادی در نخلستان‌های کوفه مشغول کار بودند و این‌طور هم نبود که هر موقع گذرشان به بازار بیافتد، هم‌زمان با حضور حضرت علی(ع) در بازار باشد.
دلیلی وجود ندارد تا ایشان برای همه شناخته شوند؛ چون مطبوعات و رسانه‌های دیداری و شنیداری نیست و از طرفی، این‌طور نبود که حضرت با تجملات و هیمنه راه بروند تا شناخته شوند.
سؤال: شناخت چهره ملاک نیست؛ بلکه اگر مردم شخصیت مقابل را بشناسند، کفایت می‌کند. به اینکه بگویند زینب کبری(س) دختر علی(ع) آمده است، کفایت نمی‌کند؟

جواب: خوب، این را باید بگویند؛ ولی کسی نگفت. وقتی اسرا را به کوفه آوردند، اعلام کردند که خوارج را آوردند! حتی از این سی هزار نفری که در روز عاشورا به کربلا آمدند، مگر چند نفر فهمیدند که در حال جنگ با حسین بن علی (ع) هستند؟

سؤال: حضرت برای آنها سخنرانی و اتمام حجت کردند.

جواب: سخنرانی حضرت بدون بلندگو و در یک دشت باز که مملو از هلهله و سروصدا بود، انجام گرفت. از طرف دیگر، طرف مقابل نمی‌خواهد صدای حضرت به دیگران برسد. البته عمر سعد امام حسین (ع) را می‌شناسد و می‌داند نفوذ کلام حضرت چقدر است؛ بنابراین، به محض اینکه امام (ع) می‌خواهد صحبت کند، دستور می‌دهد طبل بزنند.

سؤال: اگر هم صدای امام حسین (ع) را نمی‌شنیدند، با رؤیت، آن حضرت شناخته می‌شد.

جواب: اگر در یک خیابان تصادف شود، مردم دور آن جمع می‌شوند و نمی‌توان آن وسط را دید. علاوه بر اینکه، امام حسین (ع) در روز عاشورا در زره و کلاه خود هستند و کسی حضرت را نمی‌شناسد.

در روز عاشورا، عده‌ای برای پول آمدند؛ عده‌ای برای انتقام خون عثمان و عده‌ای هم خوارجی‌اند. این خوارجی هم که در عاشورا هستند، خوارج روز نهروان نیستند؛ بازمانده‌های خوارج نهروان‌اند. شمر به فرزند کسانی که در نهروان کشته شدند گفت: فرزند علی را گیر آوریم و می‌خواهیم او را بکشیم. بله، این عده آمده بودند که حسین (ع) را بکشند. همچنان‌که به عثمانی‌ها هم گفتند: حسین را در کربلا تنها زمین‌گیر کرده و می‌خواهیم انتقام خون عثمان را بگیریم. خوب، حال سؤال این است که مجموع این نوع افراد چند نفر بودند؟ اینها خط مقدم هستند و مابقی، سپاه ری؛ یعنی سپاهی که می‌خواستند بروند ری را تصرف کنند. مگر با چند نفر امام حسین (ع) محاصره شده است؟ نهایتاً با سه هزار نفر هم می‌توانند اردوگاه حضرت را محاصره کنند؛ مابقی اصلاً نمی‌دانند. عمر سعد اینها را آورده و نگفته که با چه کسی می‌خواهند بجنگند. آنها بعد از شهادت حضرت فهمیدند که با چه کسی می‌جنگیدند. کسانی که عقب سپاه بودند، گفتند مگر جنگ با چه کسی بود؟ جواب شنیدند: با حسین بن علی. توابین شب اول که به محض شهادت امام حسین (ع) توبه کردند، کسانی بودند که نمی‌دانستند با چه کسی می‌جنگند؛ اما افرادی که غنائم را برداشتند، می‌دانستند در روز عاشورا با چه کسی می‌جنگند که همان‌ها هم بعداً دچار بلا شدند. خیمه و بارگاه کاروان امام حسین (ع) چیز آن‌چنانی نداشت که ۳۰ هزار نفر بیایند و غارت کنند.

سؤال: از روز هفتم که مرتباً لشکر به کربلا می‌آمد، مگر نمی‌دانستند با چه کسی می‌خواهند بجنگند؟

جواب: فرماندهان سپاه عمر سعد می‌گفتند با خوارج می‌جنگیم و افراد سپاه هم نمی‌پرسید خوارج چه کسانی هستند.

علامت اینکه مردم کوفه نمی‌دانستند و وقتی کاروان اسرا را آوردند همه چیز کشف شد، این بود که عبیدالله بن زیاد از شورش ترسید و نتوانست اسرا را بیشتر از ۵ روز در کوفه نگه دارد.

مگر امام سجاد (ع) فرمود: «يَكُونُ عَلَيْنَا فَمَنْ قَتَلْنَا غَيْرَهُمْ» (الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۰۳)؛ برای ما گریه می‌کنند؛ پس چه کسی غیر از آنها ما را کشت؟!

زینب کبری در کوفه (س) فرمود: «يا اهل الكوفة يا اهل الختل و العدر» (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۰۹)؛ ای اهل کوفه و ای اهل مکر! آیا می‌دانید چه خونی ریختید و چه جگری از رسول خدا (ص) سوزاندید؟

همه می‌گویند مگر ما چه کردیم؟! ما خوارج را کشتیم.

خیر؛ بلکه شما حسین (ع) را کشتید.

گریه‌ها شروع شد. خیلی‌ها نمی‌دانستند و این دشمنان، در فضای جهل مردم جلو رفتند.

سؤال: اگر نمی‌دانستند، پس چرا مورد ملامت قرار می‌گرفتند؟

جواب: چون قاتلین، در کوفه و اهل کوفه‌اند. علاوه بر اینکه، حاکمیتی که در رأس است، برای همین مردم است و این مردم مورد ملامت‌اند که چرا عبیدالله را بر سر کار آوردند.

مردم کوفه شیعه نیستند؛ بلکه اهل سنت‌اند. قرآن می‌فرماید: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (شوری/۲۳). از آنها سؤال می‌شود که با ذی‌القربی چه کردید؟

مگر افرادی از کوفه نیامدند تا با سلیمان بن صُرَد خزاعی همکاری کنند که زیاد هم کشته دادند؟ چون فهمیده بودند و می‌خواستند آن عار را از خودشان برطرف کنند که البته دچار یک اشتباه دیگری شدند.

کاروان اسرا افشاگر بود و خیلی عالی عمل کرد. مگر زید بن ارقم به عبیدالله اعتراض نکرد و نگفت که این چوب را از لب و دندان امام حسین (ع) بردار؛ من خودم دیدم که رسول خدا (ص) بر این لب و دندان بوسه می‌زد؟ حال سؤال این است که اگر زید بن ارقم می‌دانست امام حسین (ع) شهید شده، در مجلس عبیدالله می‌آمد؟ وقتی زید دید این سری که در مجلس گذاشته‌اند، برای حسین بن علی (ع) است، یک‌مرتبه شروع کرد به داد زدن. این قضیه نشان می‌دهد زید بن ارقم نمی‌دانست؛ چون پیرمرد بود و در کوچه و بازار حضور نداشت تا خطبه زینب (س) را بشنود و دلیل آمدنش به مجلس عبیدالله هم این بود که بیاید به او تهنیت بگوید که موفق شده است خوارج را سرکوب کند! حالا که می‌آید، می‌بیند خوارجی در کار نیست؛ سر حسین بن علی (ع) است.

این کاروان در کوفه خیلی موجب بیداری شدند؛ لذا عبیدالله از شورش مردم ترسیده و می‌گوید کاروان را سریع از اینجا ببرید. کاروان در مسیر هم بیدارگری کرد و به همین دلیل در بعضی از شهرها چون خیال می‌کردند خوارج‌اند، راه می‌دادند، اما بعدا که متوجه می‌شدند، به شهر بعدی خبر می‌دادند که اینها اهل بیت پیامبرند؛ لذا آنها هم برای جلوگیری از افشاگری، دروازه را باز نمی‌کردند. از این‌رو، کاروان مجبور می‌شد دو منزل را در یک منزل طی کند و به همین جهت بود که زودتر از زمان متعارف به شام رسیدند.

وقایع کاخ یزید و تغییر موضع وی

وقتی کاروان وارد شام شد، مردم آن‌جا هم هیچ اطلاعی نداشتند؛ تا اینکه زینب کبری (س) بلند شد و فرمود: ای یزید! جای چه کسی نشسته‌ای؟ گفت: جای پیامبر (ص).

-مگر تو چه کاره ای؟

-من خلیفه رسول‌الله (ص) هستم.

-تو فرزند چه کسی هستی؟

-فرزند معاویه.

-معاویه فرزند کیست؟

-فرزند ابوسفیان.

-آیا این ابوسفیان و معاویه کسانی نیستند که وقتی پیامبر(ص) مکه را فتح کرد، به آنها فرمود: اذهبوا أنتم الطلقاء؛ در حالی که مستحق مرگ بودند؟

-بله.

در این هنگام، زینب(س) فرمود: آیا این کار تو از عدالت است که به نام جد ما بر مسند قدرت بنشینی و بعد فرزند او را بکشی و زن و بچه او را اسیر کنی و سر او را به این شکل به مجلس بیآوری؟!

دهان یزید با این استدلال بسته شد. این جا بود که نماینده روم بلند شد و گفت: ای یزید! آیا این زن راست می گوید؟ آیا این سر، سر فرزند رسول خداست؟ پاسخ داد: بله. نماینده روم گفت: نفرین بر تو؛ تَبًّا لک. من نواده یکی از حواریون حضرت عیسی(ع) هستم که مردم مرا می شناسند و وقتی به روم می روم، روی دست، این طرف و آن طرف می برند؛ اما تو نوه رسول خدا(ص) را کشتی و این جا آوردی و افتخار می کنی؟!

یزید دستور داد این مرد را ببرید و گردن بزنید. مرد رومی گفت: حالا که می خواهی گردن مرا بزنی، به تو خبر بدهم که دیشب در خواب، این مرد را دیدم که به من گفت: تو فردا به ما ملحق می شوی. مسلمان شد و مجلس یزید به هم ریخت. چوب بازی یزید با سر اباعبدالله(ع) به کنار رفت و گفت: خدا عبیدالله بن زیاد را لعنت کند؛ او این کارها را کرد! سپس دستور داد: این اسرا را به حجاب ببرید. تا این لحظه، اسرا بی حجاب بودند؛ چرا که قانون اسیر این است که نباید حجاب داشته باشد. کنیز و امه وقتی در خیابان راه می روند، نباید حجاب مؤمنین را داشته باشند تا شناخته شوند؛ و لذا راوی می گوید: در مجلس یزید، زنانی را دیدم که سر را به داخل شکم همدیگر می برند تا رؤیت نشوند.

امام سجاد(ع) در نماز جمعه شام

امام سجاد(ع) را به نماز جمعه آوردند. قانون این است که اسیر را باید به نماز جمعه بیاورند. یزید حضرت را بین خودش و پسرش خالد نشانده. اگر ورق برنگشته بود، حضرت را کنار خودش و فرزندش نمی نشانده؛ می گفت: عقب بنشیند؛ در حالی که با اکرام آوردند. هنوز عوام الناس نفهمیده بودند که این اسرا چه کسانی اند؛ فقط یک تعدادی که سر راه و تعدادی که در کاخ بودند فهمیدند. نگذاشتند خبر بین توده مردم که حدود چهارصد تا پانصد هزار نفر می شدند، منتشر شود. در نماز جمعه، خطیب که فردی غیر از یزید بود، اصلاً اشاره ندارد که اینهایی که کشته شدند، چه کسانی هستند. شروع کرد راجع به امام حسین(ع) به عنوان خوارج، بدی گفتن؛ اما نمی گوید که این اسیر کیست.

وقتی سخنرانی خطیب جمعه تمام شد، امام سجاد(ع) بلند شد و به یزید فرمود: اجازه می دهی من بروم بالای این چوب ها تا کمی صحبت کنم؟ اسیر در نماز جمعه حق حرف زدن با یزید را ندارد؛ به همین جهت، امام سجاد(ع) اجازه گرفت. دلیل دیگری که حضرت اجازه گرفت، این بود که در آن زمان، صدا به عقب نمی رسید؛ جارچی داشتند که پشت به سخنران و رو به جمعیت، سخنان خطیب را تکرار می کرد و نفر بعدی هم سخنان این جارچی را تکرار می کرد تا اینکه همگی می شنیدند. اگر امام سجاد(ع) بدون اجازه بالای منبر برود، چند نفر می شنوند؟! ولی اگر یزید بگوید برو، جارچی ها همگی سخنان امام(ع) را تکرار می کنند.

یزید به حضرت اجازه نداد. مردم تا حالا ندیده بودند اسیر تقاضای سخنرانی کند و نمی‌دانند که این اسیر هم کیست؛ لذا گفتند: یزید! چرا نمی‌گذاری؟ بگذار برود حرف بزند؛ ببینیم چه می‌خواهد بگوید. یزید نتوانست مقاومت کند؛ لذا به امام(ع) اجازه داد و حضرت هم به بالای منبر رفتند.

مخاطبین حضرت کافر نیستند. ایشان با جماعتی روبه‌روست که کافی بود یک اطلاعات به آنها بدهد تا تبلیغات امام حسین(ع) در مکه، در همین‌جا اثر کند. اقامت امام حسین(ع) در مکه تا ایام حج طول کشیده و در آن ایام هم، حضرت امیرالحاج بودند. همین شام تعداد زیادی حاجی داشته و فهمیده‌اند که حسین بن علی(ع) حج را رها کرده و رفته است. اگر الآن بفهمند چه اتفاقی افتاده است، کار تمام می‌شود.

حضرت سجاد(ع) از مکه و منا شروع کردند: «أنا بن مكة و منی». چرا حضرت از این‌جا شروع کردند؟ رفتن امام حسین(ع) از مکه به سمت کربلا خیلی سروصدا کرد و همگی در ذهن دارند که آن حضرت فرموده بود یزید می‌خواهد حرم امن الهی را با کشتن من در این‌جا هتک حرمت کند؛ اما آنها گفتند یزید آدم خوبی است. به محض اینکه امام سجاد(ع) گفت: «أنا بن مكة و منی»، همه کسانی که به مکه رفته بودند، برایشان سؤال شد که این اسیر چه ربطی به مکه و منا دارد؟

زمانی که حضرت معرفی خودشان را ادامه داده و به علی(ع) و فاطمه زهرا(س) رسیدند، ضجه‌ها بلند شد و همه گریه کردند. یزید دید با این وضع، ممکن است شورش بشود؛ به مؤذن دستور داد اذان بگوید. مؤذن شروع کرد به اذان گفتن و حضرت سکوت کرد. وقتی مؤذن به نام رسول الله(ص) رسید، حضرت فرمود: ساکت شو. مؤذن هم ساکت شد؛ چون او بیشتر طالب بود بداند چه اتفاقی افتاده است.

نوع سخنرانی امام سجاد(ع) در آن جلسه، به گونه‌ای بود که قلوب این جماعت از این به بعد، به دست حضرت است. مکه و منا؛ زمزم و صفا؛ خدیجه کبری(س) و فاطمه زهرا(ع) و علی بن ابی‌طالب(ع). این مردم که با حضرت خدیجه(س) مشکلی نداشتند؛ با رسول خدا(ص) مسئله‌ای ندارند. اگر مردم شام با علی بن ابی‌طالب(ع) مسئله دارند، اما به هر حال، خلیفه چهارم هستند؛ بالأخره داماد رسول خداست. اگرچه در صفین مقابل حضرت آمدند، اما امام حسن مجتبی(ع) و امام حسین(ع) هر کدام حدود ۱۰ سال کار کردند و خیلی از ذهن‌ها برگشته است. اگرچه لعنت می‌کنند، اما علی(ع) را به عنوان خلیفه چهارم قبول دارند. با فاطمه زهرا(ع) هم که مشکلی ندارند.

وقتی مؤذن ساکت شد، امام(ع) به یزید فرمود: این پیامبری که نامش برده شد، جد تو بود یا جد ما؟ اگر بگویی جد تو بود، همه می‌دانند که دروغ می‌گویی. حضرت فرمود: چرا فرزند پیامبر(ص) را کشتی؟ چرا ما را به اسارت آوردی؟

مردم همگی منتظرند تا یزید توضیح بدهد. این‌جا دومین موضعی بود که یزید گفت: خدا این مرجانه را لعنت کند؛ من نمی‌خواستم این‌گونه شود!

خیلی مهم است که بعد از حدود ۴۰ روز از یک عملیات، دشمن به غلط کردن بیافتد. امام حسین(ع) خیلی کار کرد و سقوط دشمن از همان‌جا شروع شد.

(۱). رسانه پیامبر(ص) هم نماز جمعه بود. يوم الجمعة همه جمع می‌شدند و کلام حضرت را می‌شنیدند. اگر احیاناً حضرت می‌خواستند مطلبی را در غیر زمان خود بیان کنند، بالای مناره اذان می‌گفتند و همه می‌فهمیدند یک امر اضطراری رخ داده و باید جمع شوند.

(۲). همین الآن، کدامیک از شما غیر از ابوبکر البغدادی و ایمن الظواهری که مرتب تلویزیون و رادیو اسم آنها را گفته است، افراد دیگر داعش را می‌شناسید؟ همگی ما برای مثال، ترامپ و جان کری را می‌شناسیم، اما از داعش چند

نفر را می‌شناسیم؟ علتش این است که ما با رسانه داعش ارتباطی نداریم و رسانه بین‌الملل به دنبال این نیست که اینها را به مردم معرفی کند. دقیقاً در زمان سیدالشهدا(ع) همین‌گونه است.

(۳). این جرج‌بوش آدم نفهمی است که به عراق حمله کرد و خدا عقل را از او گرفت؛ چون حمله به عراق حماقت محض بود. ترامپ هم گفت: رفتن به عراق اشتباه محض بود. اینها خودشان را خدای سیاست عالم می‌دانند!

بسم الله الرحمن الرحيم

درباره ۹ دی

فتنه‌هایی که رخ می‌دهد، برای آینده، بسیار خوب است. به تعبیر امیرالمؤمنین(ع) وقتی فتنه می‌آید، همه را به اشتباه می‌اندازد و وقتی رفع می‌شود، شناخته می‌شود و چون به اشتباه می‌اندازد، می‌سوزاند. انسان در اشتباهات دچار خسارت می‌شود؛ مثلاً می‌گوید فلان‌جا را اشتباهی یا با سرعت زیاد رفتم، خودرو واژگون شد؛ اشتباه کردم فلکه گاز را نبستم، خانه آتش گرفت و... .

همیشه این‌گونه است که وقتی انسان خسارت خورد، متوجه می‌شود که کار خراب بود؛ ولی آن موقع، کار از کار گذشته است. اگر فتنه آمد و به اشتباه انداخت، خسارت خودش را وارد می‌کند. برترین چیزی که برای جبران خسارت به کار می‌رود، این است که برای بعد، حواس انسان جمع باشد تا دچار فتنه و اشتباه نشود. البته فتنه کار شیطان است: «لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ» (اعراف/۲۷) و طبیعتاً همان‌گونه که از ذات و اسم او برمی‌آید، برای اغوای دیگران طراحی می‌کند. شیطان یعنی مَنْ يُشِيطُنْ؛ یعنی کسی که دائم در حال طراحی و نقشه است تا دیگران را از مسیر حق منحرف کند؛ لذا در هر فتنه‌ای با طرح جدیدی به میدان می‌آید.

اعتقاد بر این است که برجام، طرح جدید فتنه بود و هردو یک هدف را دنبال می‌کردند. در فتنه ۸۸، هدف، براندازی بود که از اساس، اسلام ناب از بین برود. البته آنها(دشمنان) به دنبال این نبودند که اصل اسلام را از بین ببرند؛ چراکه با آن مشکل ندارند - قبل از انقلاب، اسلام بود و شاه هم بود؛ شاه حتی حاضر بود در روضه‌ها هم شرکت کند - بلکه آنها با اسلام انقلابی مشکل دارند؛ یعنی اسلام بدون تبری را می‌خواهند. اسلام با تولی را قبول دارند، ولی اسلام با تبری را قبول ندارند؛ یعنی اسلامی را که در آن، صرفاً گریه بر امام حسین(ع) باشد، قبول دارند و با روضه‌خوانی مشکل ندارند، اما اسلامی را که روضه‌اش بخواهد عملاً با یزید دربیافتد، مردود می‌دانند؛ چون یزید مرده که فایده‌ای ندارد. دشمن می‌خواهد علیه یزید حی چیزی گفته نشود. اسلام انقلابی یعنی اسلامی که تبری حی در آن وجود دارد؛ فلذا ظهور و بروز و عمق و عصاره فتنه ۸۸، در شعار «نه غزه نه لبنان» بود؛ چون ظهور و بروز تبری ما از شیطان هم همان‌جاست. ما غیر از رژیم اشغالگر قدس، در جای دیگری مبارزه علنی نداریم و حتی با آمریکایی‌ها هیچ درگیری به‌صورت رسمی نداریم؛ ولی در باب اسرائیل، رسماً حزب‌الله را حمایت و پشتیبانی می‌کنیم. نه تنها حزب‌الله، بلکه رسماً اعلام شد هرکس با اسرائیل بجنگد، به او سلاح می‌دهیم و این، موضع رسمی جمهوری اسلامی ایران است.

وقتی شعار «نه غزه نه لبنان» سر داده شد، معنایش این است که انقلابی‌گری و مبارزه را کنار بگذاریم؛ چون ظهور و بروز اسلام انقلابی در غزه و لبنان بود.

دشمنان حاضرند که همه ایران نماز شبخوان باشند و تمام نماز جماعت‌ها سر وقت انجام شود - مثل عربستان سعودی - و هیچ‌گاه هم آن را محکوم نکنند. وقتی حجاج ایرانی به حج می‌رفتند، به نمازهای اول وقت آنها غبطه می‌خوردند؛ مساجد پر و نمازها همگی اول وقت و مغازه‌ها تعطیل. اما چرا حتی یک‌بار هم دشمن، آنها را در باب حقوق بشر و ترویسست محکوم نکرد؟! چون آنها با اسرائیل و آمریکایی‌ها کاری نداشتند. دشمنان با چنین اسلامی مشکل ندارند؛ اما با اسلام انقلابی مشکل دارند.

ظهور و بروز اسلام انقلابی و تابلوی اصلی آن این است که اسرائیل باید از بین برود؛ چون مظهر کفر و شرک هستند. صهیونیست‌ها فقط مظهر کفر نیستند؛ بلکه مظهر کفر و شرک‌اند. اگر در دنیای امروز شرکی باقی مانده، طراحی آنهاست؛ چون با این علم و دانش در جهان امروز، معنا ندارد که بت‌پرستی باقی بماند. اگر خوب بررسی شود، معلوم می‌شود که طراحی آنهاست. آنها با حکومت‌های شرک ارتباط برقرار می‌کنند تا بت‌پرستی به هم نخورد.

در سال ۸۸، غزه و لبنان محور مقاومت بود؛ ولی اگر الآن بخواهند شعار بدهند، باید چهار وجهی شعار بدهند؛ یعنی بگویند: «نه غزه، نه لبنان، نه کرانه باختری، نه سوریه». در همین برجام، آمریکایی‌ها اعلام کردند که ما زمانی تحریم‌ها را برمی‌داریم که شما مشکل تروریست بودن خود را حل کنید. مگر در بیان تروریست بودن ما نگفتند که شما با اسرائیل و موجودیت او مخالف هستید؟ مگر نگفتند که از سوریه بیرون بروید؟ مگر در برجام نگفتند باید حزب‌الله را تعطیل کنید؟ مگر نگفتند که حزب‌الله و حماس تروریست هستند؟ ما را هم به‌دلیل حمایت از حزب‌الله و حماس تروریست می‌دانند.

آمریکایی‌ها در برجام دنبال همین بودند و مسائل هسته‌ای بهانه بود. اصل برجام، هستی اسلام انقلابی، و ظهور و بروز اسلام انقلابی در نابودسازی اسرائیل است و به همین جهت، اینها همین را در برجام می‌خواستند از بین ببرند. تحریم‌ها را بر نمی‌داریم؛ پول‌های بلوکه‌شده را پس نمی‌دهیم؛ تحریم بانکی را هم بر نمی‌داریم؛ چون شما تروریست هستید و تروریست کسی است که با اسرائیل مبارزه می‌کند!

پس با قاطعیت می‌توان گفت برجام، ادامه پیچیده فتنه ۸۸ بود. کاری که آنها می‌خواستند بکنند، برجام هم می‌خواست بکند. برجام یک فتنه بود؛ فتنه‌ای پیچیده‌تر از فتنه ۸۸. البته بنده معتقدم که آمریکا غیر از ضرر مالی که در این برجام به ما زد، نتوانست ضرر استراتژیک به ما زده و حضور ایران را در سوریه و در کنار حزب‌الله، حماس، کرانه باختری و عراقی‌ها کم‌رنگ و ضعیف کند. البته خسارت مالی زد. آنچه در اراک و نطنز اتفاق افتاد، شاید در سال آغاز و آینده نزدیک برای مردم معلوم نشود که چه خسارت مالی به ایران وارد شد، ولی بالأخره کشف خواهد شد. یک روز ملت سؤال خواهد کرد که جمع‌آوری ۲۳۰۰۰ سانتریفیوژ چه مخارجی روی دست مردم ایران گذاشت و خواهند دانست که چه فاجعه مالی رخ داده است. چه هزینه‌ای در طی ۱۰، ۱۲ سال انجام شد تا اینها نصب شود، ولی بعد در طی ۸، ۱۰ روز، این ثروت را آتش زدند.

اما بالأخره عمق فتنه، اینها نیست؛ این خسارت‌ها، لایه‌های بیرون فتنه است. عمق فتنه در سال ۸۸، نابودسازی اسلام انقلابی بود که البته اعطای بصیرت توسط حضرت آقا به‌گونه‌ای شد که این فتنه نتوانست مؤثر واقع شود.

این آقایان در مورد ۹ دی گفتند مردم به علت بی‌احترامی به امام حسین(ع)، در آن روز بیرون آمدند. ما می‌گوییم شما خودتان را به خواب نزنید؛ درست است که به امام حسین(ع) و عاشورا بی‌احترامی شده بود، ولی مردم در این میان، مطلبی را کشف کردند که باعث شد به آن صورت، در ۹ دی به خیابان‌ها بیایند و آن این بود که فتنه‌گران به دنبال نابود کردن اسلام انقلابی هستند. پس لبه تیغ ۹ دی، بر گردن فتنه‌گران بود. با این حرفی که آقایان می‌زنند، حرکت ۹ دی علیه افرادی بود که روز عاشورا علیه امام حسین(ع) بی‌احترامی کردند؛ آیا واقعا ۹ دی علیه آنها بود یا علیه سران فتنه و کسانی که آنها را تأیید کردند و الآن هم تأیید می‌کنند؟ ۹ دی علیه سران فتنه بود؛ چون حرکتی که در خیابان‌ها علیه امام حسین(ع) انجام شد، مورد تأیید فتنه‌گران واقع شد.

امروز هم به برکت بصیرتی که حضرت آقا علی‌الدوام راجع به کلمه انقلابی دادند، باعث شد که این برجام به فرجام نرسد. هدف برجام مثل فتنه ۸۸ نابودسازی انقلاب اسلامی ایران بود؛ ولی به دلیل بصیرتی که به ملت داده شد، به نتیجه نرسید: «و مَكْرُوا و مَكْرَ اللهُ و اللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (آل عمران/۵۴). خدای متعال به همگی ما آن بصیرت لازم را در تداوم راه عنایت بفرماید.

ادامه بحث تاریخ

گفتیم که عاشورا حرکتی بود برای شکستن سد جهالتی که روی چشم مردم کشیده شده بود و حق را مطلقاً نمی‌توانستند ببینند و باطل مطلق را حق می‌دیدند. و نیز گفتیم که قیام عاشورا از آغاز تا انجام، تمام حرکاتش طبق برنامه الهی، و به صورت فعالانه بود نه انفعالانه؛ فلذا امام سجاد(ع) دقیقاً می‌دانند که در کجا صحبت کنند. آن حضرت، شرایط را به گونه‌ای ترسیم می‌کنند که این اتفاق بیافتد؛ گرچه دشمن، خودش به دلیل جهالتش نمی‌فهمد که این حرکتی که الآن در این‌جا انجام می‌دهد، به سود جبهه حق است.

تأثیر روشنگری‌های امام سجاد(ع) در شام

با سخنرانی امام سجاد(ع) در شام، ورق برگشت؛ لذا یزید گفت: اینها را با احترام برگردانید. در بازگشت اسرا از شام، ملاحظه کنید که این کاروان از کجا عبور کرد تا از شام خارج شود؟ آیا کاروان را شبانه از دمشق بیرون بردند یا روز؟ آیا از بیراهه بردند یا از وسط شهر؟ اگر کاروان را در روز و از وسط شهر بیرون بردند، معلوم می‌شود که چه تغییری حاصل شده بود!

ورود کاروان به شام، مثل خروجش نبود؛ ورود به شام، ورودی بود که مردم نسبت به این کاروان جهل مطلق داشتند؛ اما هنگام خروج، کاروان را شناخته بودند.

علت عبور کاروان اسرا از کربلا در بازگشت به مدینه

اما اینکه چرا کاروان در بازگشت به کربلا رفت، خیلی جای سؤال و تحقیق دارد؛ ولی اجمالا می‌توان گفت برای الحاق سر سیدالشهدا(ع) به بدن، به کربلا آمدند. روایاتی که گفته‌اند امام سجاد(ع) با انگشت سبابه روی قبر نوشتند هذا قبر الحسين بن علي، برای اربعین است، چون کسی با حضرت کاری نداشت؛ والا قبل از آن، حضرت در اسارت بودند. و اینکه می‌گویند حضرت بعد از عاشورا یکمرتبه غایب شده و برای دفن به کربلا آمدند، اگر صحت داشته باشد، از روی معجزه است.

سؤال: پس به این ترتیب، آیا سر امام حسین(ع) چهل شب از تن جدا بوده؟

جواب: بله، دقیقا چهل شب سر از بدن جدا بود. و اینکه می‌گویند روز سیزدهم، سر به بدن ملحق شد، غیر عادی و به‌صورت اعجاز می‌شود.

سؤال: آیا فقط سر امام حسین(ع) برگشت؟

جواب: بله، فقط سر حضرت بود که برگشت. بقیه سرها به ابدان مطهر ملحق نشد و آنها را در دمشق در جایی که الآن به رؤوس الشهداء معروف است، دفن کردند.

سؤال: عده‌ای می‌گویند سر حضرت به بدن ملحق نشده؟

جواب: اختلاف است؛ ولی به نظر من، سر مبارک حضرت به بدن مطهر ایشان ملحق شد؛ به‌دلیل اینکه یزید در موضع ضعف قرار گرفته بود و بنابراین، سر امام حسین(ع) را تحویل داد.

اینکه می‌گویند قبیله بنی‌اسد آمده و سر را به بدن حضرت ملحق کردند، ماندگار نشد؛ چون روایاتی که می‌گویند امام سجاد(ع) سر را از یزید گرفته و دفن کردند، با آن قضیه معارض است. مواردی در تاریخ گفته شده است که سند قوی نداشته و از مشهورات‌اند. البته اینکه بدن شهدا را بنی‌اسد دفن کردند، اختلافی در آن نیست؛ آنچه مورد اختلاف واقع شده، این است که زمانی که بنی‌اسد در حال دفن کردن اجساد مطهر شهدا هستند، یکمرتبه ببینند امام سجاد(ع) آمده و سر مطهر امام حسین(ع) را به بدن ملحق کردند و این، خیلی مورد قبول نیست.

چرا کاروان اسرا در بازگشت به کوفه نرفت؟

به هر تقدیر، کاروان از کربلا حرکت کرد و به سمت مدینه آمد. قضیه‌ای که مورد تأمل است، اینکه کاروان می‌توانست به سمت کوفه برود، ولی نرفت. چرا حضرت سجاد(ع) کاروان را به سمت کوفه نبردند و از کربلا مستقیم به سمت مدینه رفتند؟ خیلی قابل تحقیق و بررسی است که حضرت کوفه را در التهاب خودش باقی گذاشت. اگر کاروان به کوفه می‌رفت، ممکن بود یک حرکت غیرمترقبه‌ای از طرف مردم رخ داده و اصل حرکت زیر سؤال برود؛ چون کوفه خیلی عصبانی شده بود و اگر این کاروان به کوفه می‌آمد، اوضاع به‌هم می‌ریخت.

مردم مدینه چگونه از حادثه عاشورا باخبر شدند؟

وقتی کاروان به ابتدای مدینه رسید، امام سجاد(ع) فرمود: داخل شهر نشوید؛ همینجا بایستید. حضرت بهسراغ شاعر فرستاد و به او فرمود: برو و ورود ما را به مردم اطلاع بده.

یک علامت سؤالی در اینجا هست که آیا مردم مدینه، با آمدن کاروان از داستان عاشورا باخبر شدند یا قبل از آن، مطلع شده بودند؟ زمان، زمانی نیست که اهالی شهر قبل از کاروان باخبر شده باشند؛ بهدلیل اینکه حادثه در بیابان رخ داده و کسانی که از آن بیابان برمی‌گردند، از اهالی مدینه نیستند؛ بلکه همگی سپاه عمرسعدند که به کوفه برمی‌گردند. برای مطلع شدن مردم مدینه، باید مسافری از کوفه به مدینه رفته و خبر بدهد. تبادل تجاری زیادی هم بین کوفه و مدینه دیده نمی‌شود تا اینکه مسافر تجاری به مدینه رفت و آمد کند. مسافرانی که از کوفه به سمت مدینه می‌روند، نوعاً باید برای عمره باشند؛ درحالی‌که معمولاً در محرم کسی از کوفه به مدینه برای عمره نمی‌رود؛ چون تازه از حج برگشته‌اند. معمولاً مسافرت برای عمره از ماه صفر شروع می‌شود. پس می‌ماند اینکه خود دستگاه حکومتی خبر را ببرد؛ اما دستگاه حکومتی هم هیچ انگیزه‌ای برای انتشار خبر بعد از آن جوی که در کوفه با ورود اسرا به راه افتاده بود، ندارد؛ بلکه برعکس، دستگاه حکومتی می‌خواهد کاری کند که خبر پنهان بماند.

اگر گفته شود که امسلمه، همسر پیامبر(ص) از طریق معجزه از جریان باخبر شده بود، می‌گوییم این قضیه مخصوص ایشان است؛ اما از مردم مدینه، کسی باخبر نشد. برای مطلع شدن مردم، بایستی امسلمه می‌رفت در کوچه و خیابان داد می‌زد، درحالی‌که طبق دستور آیه شریفه «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى» (احزاب/۳۳) نباید در جامعه حضور پیدا می‌کرد که البته وی به این دستور قرآن هم عامل بود. نهایتاً برای اطرافانی که محرم ایشان بوده یا درون خانه برای دیدار می‌آمدند، می‌توانست اطلاع بدهد. بنی‌هاشم هم مردی ندارد؛ هرکس که بود، همراه امام حسین(ع) به کربلا رفت. فقط محمد حنفیه مانده بود. عبدالله بن جعفر را هم نمی‌دانیم که مدینه بود یا مکه.

امام سجاد(ع) می‌خواهند طوری حرکت کنند که مردم ماجرا را بفهمند. حضرت به شاعری که احضار کرده بودند فرمود: برو به مردم مدینه خبر بده. نوع خبر دادن این شاعر خیلی زیبا بود: «يَا أَهْلَ يَثْرَبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ بِهَا...» (لهوف، ص ۹۸). در عرب وقتی می‌گویند: يَا أَهْلَ الْمَدِينَةِ لَا مُقَامَ لَكُمْ بِهَا، یعنی یک حادثه‌ای اتفاق افتاده که نابودکننده است؛ مثلاً وقتی سیل می‌آید، می‌گویند: لَا مُقَامَ لَا مُقَامَ؛ یعنی فرار کنید. این شاعر هم محله به محله داد می‌زد: «يَا أَهْلَ يَثْرَبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ بِهَا».

همه از خانه‌ها بیرون ریختند که چه اتفاقی افتاده؟ گفت: بیایید مسجد تا خبر دهم. وقتی همه به مسجد آمدند و مسجد پر از جمعیت شد، بالای منبر رفت و تتمه شعرش را خواند:

«يَا أَهْلَ يَثْرَبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ بِهَا قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَأَدْمَعِي مِدْرَأُ»

... حسین کشته شد... و سرش را در شهرها چرخاندند.

مردم تعجب کردند و پرسیدند: حالا کجاست؟ گفت: کاروان امام حسین(ع) الآن بیرون شهر است.

یک بار مدینه برای جنازه امام حسن(ع) از مسجد به طرف قبرستان بقیع حرکت کرد و یک بار هم در این مورد که می‌گویند: خرجت المدینه. همه آمدند و دیدند کاروان با مردان بنی‌هاشم از مدینه رفته و الآن با یک مرد برگشته است.

مأموریت زنان مدینه برای عزاداری

مردم مدینه شروع به ضجه و گریه کردند. امام سجاد(ع) نگذاشت گریه تعطیل شود؛ از جمله، مأموریت گریه برای زن‌هاست. شاید یکی از عللی که جناب ام‌البنین را به همراه خود به کربلا نبردند، این بود که مأموریت بعدی روی دوش او باشد. در تاریخ نقل شده است که ام‌البنین در دو جا اقامه عزای می‌کرد: یکی در بقیع و یکی در خروجی راه مدینه به سمت عراق که خیمه زده و گریه و عزاداری می‌کرد. کاروان‌هایی که از آنجا عبور می‌کردند، با صدای گریه او توقف می‌کردند. حتی گفته شده گاهی که مروان حَکَم برای بررسی اوضاع می‌آمد، پشت خیمه ام‌البنین می‌ایستاد و گریه‌اش می‌گرفت.

البته این را بدانید که ام‌البنین برای فرزندانش روضه‌خوانی نمی‌کرد؛ بلکه برای امام حسین(ع) روضه می‌خواند. به او می‌گفتند: خودت ۴ پسر از دست دادی! پاسخ می‌داد: همگی آنها به‌فدای حسین(ع). مرتب حسین حسین می‌کرد؛ یعنی حسین(ع) باید زنده بماند. حضرت زینب(س) و ام‌کلثوم(س) و بقیه زنان بنی‌هاشم هم اگرچه گریه می‌کردند، اما آن گریه‌ای که خیلی مشهور شد، گریه ام‌البنین بود.

سؤال: اینکه گفته‌اند حضرت ربّاب(س) زیر آفتاب گریه می‌کرد و زیر سایه نمی‌رفت یا اینکه نقل شده ایشان در کربلا ماند، آیا صحت دارد؟

جواب: همه زنان کاروان را به مدینه برگرداندند و کسی در کربلا نماند. اگر هم ربّاب(س) به کربلا برگشته باشد، مربوط به سنوات بعدی است؛ یعنی موقعی که زینب کبری(س) به شام رفتند که احتمال دارد ایشان هم به کربلا برگشته باشد. ولی این قول که از شام به مدینه برگشته و در آنجا مانده باشد، خیلی دقیق به نظر نمی‌رسد؛ چون در آن بیابان کسی نبود و رفت‌وآمدی هم به کربلا وجود نداشت. تردد و رفت‌وآمد به کربلا، به‌تدریج و بعد از عزاداری‌های به‌وجودآمده در مدینه و هیجانات کوفه و همچنین بعد از اینکه ثواب زیارت کربلا بیان شد، در سنوات بعدی به وجود آمد. علاوه بر اینکه، اگر ربّاب(س) تا آخر عمر در کربلا مانده بود، باید قبرش هم همانجا باشد؛ در حالی که چنین نیست.

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از اتمام حادثه عاشورا و بازگشت اسرا به مدینه، بایستی ۳ نقطه تحول در جامعه آن روز را مورد مطالعه قرار داد: ۱. مدینه که محل استقرار بازماندگان است؛ ۲. شام که در بهت اقدام یزید به سر می‌برد؛ ۳. کوفه که برخی از شیعیان ناب، در آنجا با مسلمین عقیل همکاری کرده و دستگیر شده و در زندان عیدالله بودند.

وضعیت شهر مدینه پس از حادثه عاشورا

مدینه با ورود اسرا و استقرار آنها در شهر، از همان لحظه ورود حالت عزا به خودش گرفت. بنی‌هاشم، محله‌ای شناخته‌شده در جنب مسجدالنبی داشتند و هم اهالی مدینه و هم مسافران، آن محله را می‌شناختند. شاید بتوان گفت شناختی که مردم در آن برهه از محله بنی‌هاشم داشتند، قبلاً راجع به خانه علی(ع) و فاطمه(ع) این شناخت و حساسیت را نداشتند؛ چون علی(ع) و فاطمه(ع) دو نفر بودند و اگر در مسجد یک صحبتی انجام می‌گرفت، تمام می‌شد و به محله‌های دیگر سرایت نمی‌کرد، اما الان یک محله است و با محله‌های دیگر، روابط تجاری و فامیلی دارند. در زمان پیامبر(ص) ارتباطی بین علی بن ابی‌طالب(ع) و کاسب‌های مدینه نمی‌بینیم؛ ولی در زمان امام حسین(ع) وقتی آن تاجر ورشکست شد، به درب خانه حضرت آمده و تقاضای کمک می‌کند و این نشان می‌دهد که روابط درون شهر و مردم با این محله، خیلی عمیق‌تر شده است.

وضعیت شهر شام پس از حادثه عاشورا

مسافرانی که برای حج و عمره می‌آمدند، با ورود به مدینه متوجه می‌شوند که این شهر عزادار است و بنابراین، از شام هم هرکس که برای زیارت یا عمره می‌آید، وقتی برمی‌گردد، آن چیزی که از مدینه برای شام سوغاتی می‌برد، عزاداری اهل مدینه است. شوک و بهتی که امام سجاد(ع) و حضرت زینب(س) به شام وارد کرده بودند - طوری که یزید دو بار مجبور شد بگوید خدا ابن‌مرجانه را لعنت کند؛ من به او نگفته بودم که این کار را انجام دهد - و از طرفی دیگر اخبار ارسالی از مدینه، یک حالت التهایی در شام ایجاد کرد و این شهر از آن استقراری که در زمان معاویه به خود گرفته بود، افول کرد.

وضعیت شهر کوفه پس از حادثه عاشورا

در کوفه عیدالله بن زیاد چنگال خونریزی را قوی می‌کند و به‌دلیل اینکه هم جوان است و هم دارای خبث باطن بود و هم طهارت در ولادت ندارد(۱) و از طرفی، از نسلی هست که مورد لعن قرار گرفته(۲)، لذا اختناق را در آن شهر زیاد کرد.

این را بدانید که به هر میزان اختناق بالا رود، حرکت‌های زیرزمینی هم اضافه خواهد شد؛ چون خود اختناق (صرف‌نظر از هر چیزی) مخالف‌آفرین است؛ یعنی همین‌که نگذارند کسی حرف بزند، خود همین باعث نارضایتی می‌شود.

یقیناً تعداد شیعیانی که در کوفه حضرت را به‌عنوان امام قبول داشتند، بیشتر از کسانی بودند که در مدینه آن حضرت را قبول می‌کردند. کسانی که حضرت را به‌عنوان امام قبول داشتند، در کوفه مانده و جایی نرفته بودند؛ اشخاصی مثل هانی بن عروه، میثم تمار و

زمان شهادت میثم تمار

در مورد میثم سؤال می‌شود که چه زمانی ایشان را شهید کردند؟ جواب این است که ایشان قطعاً در دورانی که عبیدالله در کوفه حکومت می‌کرد، به شهادت رسید؛ اما اینکه قبل از ورود امام حسین (ع) به کربلا بود یا بعد از واقعه عاشورا، اختلاف وجود دارد. البته تقریباً نظرها بر این است که ایشان بعد از واقعه عاشورا به شهادت رسید.

میثم ایرانی است و عرب نیست و قبلاً برده بوده و بعد از آزاد شدن، خرمافروش شد و صاحب‌السّر بود. چند نفر صاحب‌السّر بودند و مأموریت داشتند که بعداً آن سیر را اظهار کنند؛ من جمله میثم تمار، رُشید هَجَری، هانی و شهادت این بزرگان، التهاب کوفه را بالا می‌برد و عبیدالله هم مرتب سرکوب می‌کند.

گزارش عبدالله بن حنظله به مردم مدینه از کاخ یزید

به هر حال، آن روز سه نقطه حساس وارد التهاب می‌شود؛ یکی شام که اهالی‌اش در شوک حادثه کربلا بودند. ولو کاری انجام نمی‌دهند، ولی بالأخره شهر، آن استقرار زمان معاویه را از دست داد. دوم، اختناق شدید در کوفه که از درون، باعث التهاب بیشتر می‌شود. و سوم، عزای مستمر در مدینه. اولین جایی که انقلاب شد، مدینه بود؛ یعنی خواستند این حالت عزا را به‌هم بزنند، لذا عبدالله بن حنظله را برای تحقیق به شام فرستادند. عبدالله بن حنظله از نظر طایفه‌ای و عشیره‌ای، در مدینه خیلی ریشه دارد. او از یک طرف با عبدالله بن ابی بن سلول فامیل است (۳)؛ از طرف مادر هم دارای جایگاه و بزرگ مدینه بود.

به عبدالله گفتند برو شام و تحقیق کرده و مشکل را حل کن (۴). عبدالله به شام آمد و یزید حدود ۱۰۰۰۰۰ درهم یا دینار به او داد (۵). وقتی به مدینه بازگشت، پول‌ها را در وسط مسجد به زمین ریخت. مردم مآوقع را از او پرسیدند؟ گفت: ما فریب خوردیم؛ حق با حسین (ع) بود و آنچه که او درباره بیعت با یزید می‌گفت، صحت داشت؛ یزید شارب‌الخمر است، فحشا می‌کند و به هیچ‌چیز اعتقاد ندارد؛ حتی وضعیت کاکش را هم که دارای میمون و سگ بود، به‌خاطر من تغییر نداد.

در مدینه این برنامه‌ها نبود. در زمان امام حسین (ع) سعی کرده بودند که ظاهر این شهر حفظ شود. هر چند خانه‌های افرادی مثل مروان اشراقی بود، ولی فرزند همین مروان یعنی عبدالملک، قرآن‌خوان بود و وقتی برای حکومت سراغ او آمدند، در حال قرآن خواندن بود که البته دیگر قرآن را بوسید و گفت هذا فراق بینی و بینک (۶).

به هر حال، وقتی عبدالله گزارش سفر خود را به مردم داد، مردم بیدار شدند.

عدم رجوع مردم به اهل بیت (ع) بعد از حادثه عاشورا

این را بدانید که امام حسین(ع) می‌خواست نسبت به دستگاه موجود به مردم آگاهی بدهد؛ اما اینکه آنها را به خودش فراخواند، در آن زمان جوابگو نبود. دلیل این ادعا آن است که وقتی عبدالله در مورد یزید به مردم مدینه گزارش داد، آنها بیدار شدند، اما آیا به آل‌رسول(ع) مراجعه کرده و سراغ علی‌بن‌الحسین(ع) آمدند؟ خیر؛ بلکه خود همان عبدالله را رئیس قرار دادند و اتفاقاً امام سجاد(ع) با بیداری مردم موافق بود، ولی با حرکتشان نه. مردم شورش کرده و بنی‌امیه را بیرون کردند؛ یعنی آن بیعتی را که امام حسین(ع) آنها را از آن نهی می‌کرد، شکستند؛ اما حالا که فهمیده بودند، چرا باز به امام سجاد(ع) مراجعه نکردند؟! معلوم می‌شود در خط اهل‌بیت(ع) نبودند. البته جایی را سراغ نداریم که عبدالله خودش ادعای ریاست کرده باشد؛ آنچه که در تاریخ نقل شده، این است که عنوان حرکت فقط بیعت‌شکنی بود.

بیعت را شکستند و از اصحاب رسول‌الله(ص) هرکس که مانده بود، با اینها موافقت کردند؛ مثل انس‌بن‌مالک که خادم رسول‌الله(ص) بود. اما امام سجاد(ع) به نشانه اعتراض به مردم مدینه، با اهل و عیال خود از شهر بیرون رفتند که این، چه حرکتی است می‌کنید؟! در زمان پدر بزرگوارشان یک نوع بی‌عقلی کرده و با یزید بیعت نمودند و الآن هم یک بی‌عقلی دیگر. با این شورش، جان مروان به خطر افتاد و تنها جایی که برای زن و بچه‌اش امن می‌دید، خانه امام سجاد(ع) بود؛ لذا آنها را به خانه حضرت آورد و حضرت هم آنها را پناه داد، چراکه زن و بچه او خطایی نکرده بودند.

شورش عبدالله‌بن‌زبیر در مکه

در همین زمان، عبدالله‌بن‌زبیر در مکه شورش کرد؛ چون شهر مکه متزلزل شده بود و این به‌خاطر این است که کوفه بحران‌زده شده بود و تمام فکر عبیدالله این است که کوفه را سرکوب کند؛ لذا نمی‌تواند به مکه کمک کند.

اصولاً مکه شهر سیاسی نیست و مردم به آن شهر می‌آیند و می‌روند. کافی است در مکه یک نفر گروهی را جمع و آن شهر را تسخیر کند و چون شهر امن است، کسی نمی‌تواند به دیگری چیزی بگوید.

عبدالله‌بن‌زبیر همان موقعی که می‌خواستند برای یزید از او بیعت بگیرند، همراه امام حسین(ع) به مکه رفت. وقتی یزید درگیر حادثه عاشورا شد، از عبدالله غافل شده بود و یا اگر هم غافل نشده بود، فعلاً نمی‌توانست کاری انجام دهد. بعد از واقعه عاشورا، یزید نمی‌تواند امور را سر و سامان بدهد؛ چون با شوک وارد شده به شام از یک طرف و اوضاع بحرانی کوفه از طرف دیگر و گزارش‌هایی که از مدینه می‌رسید از طرف سوم، نتوانست بر اوضاع مکه مسلط شود؛ لذا عبدالله‌بن‌زبیر فرصت را غنیمت شمرد و در مکه اعلان مخالفت کرد و وقتی گفت یزید لیاقت ندارد، همه قبول کردند.

عبدالله‌بن‌زبیر ابتدا به مردم گفت: آیا ندیدید یزید چه آدم خبیثی است؟! آیا ندیدید که حسین‌بن‌علی(ع) را کشت؟! به‌واسطه آن جریانی که امام حسین(ع) ایجاد کرده بود، همه حرف او را قبول کردند. عبدالله هم آنها را به بیعت‌شکنی دعوت کرد و سپس گفت: حالا که بیعت شکستید، از این به بعد، من حاکم شما هستم.

عبدالله فرزند زبیر یکی از اعضای شورای شش‌نفره‌ای بود که عمر تعیین کرده بود. به‌اعتبار همین جایگاهی که عمر به پدرش داده بود، برای خودش جایگاهی باز کرد. از طرف دیگر، عبدالله با عایشه فامیل بود و در جنگ جمل هم با او همکاری کرده بود. بنابراین کسانی که به خلیفه اول و دوم متمایل بودند، به عبدالله هم خیلی تمایل داشتند؛ لذا به‌محض اینکه اعلام موجودیت کرد، دور او جمع شدند.

عبدالله‌بن‌جعفر و جایگاه او در نزد یزید

در این جا یک مطلبی درباره عبدالله بن جعفر وجود دارد و آن اینکه عبدالله بعد از واقعه عاشورا مجدداً به شام رفته و مشاور یزید می شود. طبق آنچه نقل کرده اند، یزید به او می گوید: از این به بعد مرا ترک نکن و از کنار من دور نشو. و در بعضی از نقل ها آورده اند: یزید به او گفت: اگر تو در کنار من بودی، شاید ماجرای کربلا پیش نمی آمد. البته دروغ می گفت؛ ولی ظاهراً سازی می کرد که اگر به من مشورت می دادی، من این کار را نمی کردم. شاهد بر دروغ گفتن یزید این قضیه است که وقتی عبدالله بن حنظله پول ها را از یزید گرفت و به مدینه برگشت، به یزید خبر دادند که عبدالله این پول ها را در مخالفت با تو خرج کرده و مردم، بنی امیه را از آن شهر بیرون کرده اند. یزید مسلم بن عقبه را فراخواند و به او گفت به مدینه حمله کن. وقتی عبدالله بن جعفر این را شنید، یزید را از این کار منع کرد؛ اما یزید گفت: در این قضیه، سخن تو را نمی پذیرم؛ چون عبدالله بن حنظله به من خیانت کرده است. این اقدام یزید نشان می دهد آن سخنی را هم که در رابطه با امام حسین (ع) به عبدالله بن جعفر گفت، دروغ بود.

اما اینکه چرا عبدالله بن جعفر در شام بوده و آیا خودش خواسته آن جا باشد یا مأموریتی از طرف اهل بیت (ع) داشته است، جای تأمل دارد.

جنایت های مسلم بن عقبه در مدینه

به هر حال پس از دستور یزید، مسلم بن عقبه به مدینه آمد و بلایی بر سر مردم آن شهر آورد که هرگز فراموش نمی شود. طبق آنچه که تاریخ خودشان گفته است - هر چند آنها سعی می کنند اخبار را سانسور کنند و کمتر از آنچه را که اتفاق افتاده است، بیان کنند - مسلم در مدینه ده هزار نفر از مردم عادی را کشت. به مسجد النبی آمد و هر کس را که آن جا بود به قتل رساند. به قدری کشت که در توصیف آن گفته اند سُم اسبان در خون بود و آنها در خون راه می رفتند و این، نشان دهنده جنایت بسیار بزرگی بود. مسلم بن عقبه حدود سه هزار نیرو به همراه خود آورده بود که بیشترشان اسب سوار بودند. آنها با اسبان شان به مسجد پیامبر (ص) آمده و آنها را به ستون های مسجد بستند. مسجد پر از خون و فضولات اسب شده بود. یزید به مسلم گفته بود مدینه سه روز برای تو حلال باشد (۷)؛ یعنی هر زنی که در مدینه هست، برای سپاه مسلم حلال است. این گونه که بیان کرده اند، حدود سه هزار بچه نامشروع در آن سه روز به دنیا آمد. همه چیز را غارت کردند. وقتی روز سوم در حال اتمام بود، مسلم به مسجد پیامبر (ص) آمد و صندلی روی این خون ها گذاشت و نشست. گفت: آن دسته از اصحاب رسول خدا (ص) را که در مدینه بیعت شکنی کردند، بیاورید. یکی از آنها، انس بن مالک، خادم رسول خدا (ص) بود. از او پرسیدند: آیا بیعت شکستید؟! دوباره باید بیعت کنید. قبول کرده و گفتند: با امیر المؤمنین یزید بیعت می کنیم. مسلم گفت: نمی شود؛ چون یزید، امیر مؤمنان است. گفتند: مگر ما مؤمن نیستیم؟! مسلم گفت: شما اسیر هستید که بر امیر المؤمنین خروج کردید و من هم شهر شما را تسخیر کردم و شما الآن اسیر و برده اید و لذا بیعت شما بیعت بردگان است نه بیعت احرار. یک نفر اعتراض کرد که چه می گویی؛ ما بیعت نمی کنیم. تا این را گفت، گردن او را زدند. با دیدن این ماجرا، بقیه از ترس شان گفتند: ما بردگان هستیم! مسلم مهر آهنی درست کرده بود که روی آن حک شده بود: «هذا عبد لیزید». وقتی بیعت می کردند، سربازان مسلم این مهر گداخته را روی پیشانی آنها می زدند.

عزت و محبوبیت جهانی امام حسین (ع) بر اثر حرکت به هنگام

این را بدانید که اگر حرکت، به هنگام بود، کمترین تلفات را می دهد و اثر صد درصدی می گذارد، ولی اگر نابه هنگام بود، تلفات صد درصدی می دهد و هیچ اثری هم ندارد. امام حسین (ع) به آنها گفت بیعت

نکنید، ولی آنها به حضرت گفتند که اگر بیعت نکنی، ذلیل و خوار می‌شوی؛ مگر چقدر نیرو داری؟! آیا با این یزیدی که کناره‌های حکومت او تا نیمی از ایران رفته، می‌خواهی مقابله کنی؟! حضرت از مدینه رفتند. ایشان چند شهید داد؟ هفتاد و سه نفر. اما امام حسین(ع) کجا و ذلت کجا؟! این مدینه برای امام حسین(ع) گریه می‌کرد. عبدالله بن زبیر در فضای تبلیغات امام حسین(ع) قیام کرد. حتی یزید در شام که مرکز حکومتش بود، رسماً گفت: خدا لعنت کند عبیدالله را؛ من نگفته بودم که این کار را بکند. کاروان اسرا هم از شام به بعد، با عزت برگشت. حتی تا الآن، امام حسین(ع) عزیزترین انسان روی کره زمین است. چقدر مسیحی و بودایی و اهل سنت، امام حسین(ع) را دوست دارند و عاشق ایشان هستند! مسیحی‌ها شاید خیلی برای پیامبر اسلام(ص) ارادت نداشته باشند، ولی نسبت به امام حسین(ع) ارادت ویژه‌ای دارند.

به هر حال، حرکت امام حسین(ع) به‌جا بود؛ اما مدینه‌ای‌ها ولو حرکت کرده و ده‌هزار نفر هم کشته دادند، ولی ذلت‌شان تا به‌آن‌جا پیش رفت که روی پیشانی آنها حک شد: «هذا عبد ليزيد»؛ چون قیامشان به‌هنگام نبود.

مسلم مدینه را سرکوب کرد و مردم اگرچه با آل ابی‌سفیان بیعت کردند، اما این خاندان در مدینه جایگاهی ندارد و نسخه‌اش با این ده‌هزار کشته پیچیده شد.

مرگ مسلم بن عقبه در راه مکه و جانشینی حصین بن نمیر

یزید به مسلم بن عقبه گفته بود وقتی کار مدینه تمام شد، به مکه برو. مسلم در راه مکه مریض شد. او حدود نود و سه سال داشت و از کسانی بود که در صفین برای معاویه جنگیده و خیلی هم خون ریخته بود. ظاهراً هم وقتی یزید به او گفته بود آیا حاضری بروی مدینه و مکه را بگیری، پاسخ داده بود: من یقین دارم که اهل جهنم هستم؛ لذا هر کاری تو بگویی، من انجام می‌دهم. خیلی خبیث بود و اگر به مکه می‌رسید، هیچ‌چیز را رعایت نمی‌کرد و امکان داشت خانه خدا را با خاک یکسان کند. در بین راه مریض شد و شاید خدای متعال نگذاشت و جان او را گرفت. وقتی مریض شد، به حصین بن نمیر گفت: به مکه برو و قضیه را حل کن. حصین مثل مسلم نبود و جرأت او را نداشت و از طرفی هم مکه حرم امن بود. شهر را مدت‌ها محاصره کرد و گفته بود شاید با آل‌زبیر کنار بیاید. در همین اوضاع بود که خبر مرگ یزید را به حصین بن نمیر دادند.

کیفیت مرگ یزید

درمورد چگونگی مرگ یزید داستان‌ها گفته‌اند. خدا رحمت کند استاد مصطفوی را؛ ایشان در تاریخ خیلی متبحر بود. می‌فرمود: یزید یک معشوقه‌ای داشت که او را خیلی دوست می‌داشت. یک روز روبه‌روی معشوقه‌اش نشسته بود و انگور می‌انداخت و معشوقه با دهانش آن را می‌گرفت. ناگهان یک دانه انگور در گلوی این زن گیر کرده و خفه می‌شود. یزید مدت‌ها بالای سر این جنازه می‌ماند تا اینکه جنازه متعفن و متلاشی می‌شود و خود یزید هم سر همین جنازه می‌میرد.

وضعیت بی‌سر و سامان شام و تعدد قدرت در بلاد اسلامی

وضعیت بی‌سر و سامان شام که به‌خاطر واقعه عاشورا ایجاد شده بود، نتوانست با مرگ یزید سامان پیدا کند؛ چون در شام هیچ تمایلی به آل ابی‌سفیان نبود. فرزند یزید که معاویه نام داشت، خیلی زرنگ

بود(۸) و فهمید که این حکومت، سر و سامان نمی‌گیرد؛ در نتیجه، حکومت را رها کرد و مروان حکومت را به دست گرفت(۹).

با این وضعیت، شام به هم ریخت و وقتی حصین بن نمیر هم فهمید که یزید مرده است، از مکه عقب‌نشینی نمود و عبدالله بن زبیر در آنجا اعلام خلافت کرد. به این ترتیب، در آن برهه، یک قدرت در کوفه بود(عبدالله)؛ یک قدرت در شام(مروان) و قدرت دیگر هم در مکه(عبدالله بن زبیر).

(۱). امام حسین(ع) درباره این شخص فرمود که «وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ تَرَكَنِي بَيْنَ السَّلََّةِ وَالدَّلَّةِ»(احتجاج، ج ۲، ص ۳۰۰). «دعی» یعنی کسی که با نام غیر پدرش خوانده شده است؛ بنابراین، وقتی می‌گویند عبدالله بن زبیر، این عبدالله فرزند زیاد نیست.

(۲). سه خاندان هست که بر مورد لعن قرار گرفتن آنها خیلی تأکید شده است: آل ابی‌سفیان، آل زیاد و آل مروان. در قرآن، نسل ملعون، بنی‌اسرائیل است: «لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ»(مائده/۷۸). این سه خاندان هم در کنار بنی‌اسرائیل قرار گرفته‌اند که معلوم می‌شود مانند کفار بنی‌اسرائیل می‌خواهند به صورت ریشه‌ای اسلام را بزنند.

(۳). در مورد عبدالله بن ابی می‌گویند که منافق مدینه بود؛ ولی باید دانست که او منافق به معنای «مَنْ يُظْهَرُ الْإِسْلَامَ وَ يُبْطِنُ الْكُفْرَ» نبود؛ چراکه علنا با حضرت رسول(ص) مخالفت می‌کرد و در جنگ احد شرکت نکرد. در صورتی که، منافق حقیقی کسی است که با شما همکاری می‌کند، ولی شما را قبول ندارد و به‌طور پنهانی مثل خوره حرکت شما را از بین می‌برد؛ مثلاً سازمان مجاهدین خلق، الآن منافق نیستند؛ چون وضعیت آنها مشخص شده است. منافق کسی است که وقتی او را می‌بینی، می‌گویی: «هذا مؤمن» یا «هذا مسلم»؛ اما در باطن مؤمن نیست. کسی مثل کشمیری منافق بود که مرحوم شهید رجایی پشت سر او نماز می‌خواند؛ یا مثلاً کلاهی منافق بود، اما وقتی فرار کرد و معلوم شد جزء مجاهدین خلق است، دیگر منافق نیست.

عبدالله بن ابی علنا با رسول اکرم(ص) مخالفت می‌کرد و در مورد حضرت می‌گفت: او نمی‌تواند مدینه را اداره کند و ما با او به جنگ نمی‌رویم. البته ما حالا نمی‌خواهیم او را تطهیر کنیم، ولی اتفاقاً در نبرد احد ابتدا نظر او هماهنگ با نظر رسول خدا(ص) بود، منتها اشکال کارش این بود که وقتی حضرت فرمودند: به بیرون شهر می‌رویم، می‌بایست قبول می‌کرد. نظر عبدالله بن ابی این بود که در مدینه بمانند و بجنگند و نظر خود حضرت هم ابتدا همین بود، ولی منافقین حقیقی جوسازی کردند و حضرت مجبور شد تا برای نبرد به بیرون شهر برود. منافقین حقیقی پیچیده‌اند.

(۴). چون مدینه دچار بحران شده بود و زندگی، رواج طبیعی خود را نداشت و این ناشی از تأثیر حرکت امام حسین(ع) بر آن شهر بود.

(۵). تردید وجود دارد که ۱۰۰۰۰۰ دینار بود یا ۱۰۰۰۰۰ درهم؛ اگر دینار باشد، خیلی پول است و در آن زمان، با ۴ یا ۶ درهم می‌شد یک گوسفند خرید. هر دینار هم حدود ۱۰ درهم است که اگر ۱۰۰۰۰۰ دینار داده باشد، یعنی یک میلیون درهم پول به او داده بود و این مقدار پول، پول هنگفتی بود.

(۶). در زمان خودمان هم افرادی بودند که در حوزه علمیه درس می‌خواندند، ولی بعد در دربار شاه وارد شدند. وقتی که رضاشاه عمامه‌ها را برمی‌داشت، کسانی بودند در همین حوزه که مجتهد مسلم بودند، اما وقتی دیدند که این طرف فایده ندارد، عمامه را برداشتند و به دانشگاه‌ها رفته و آدم درباری شدند. آدم بدی هم نبودند - نماز می‌خواندند و مشروب‌خوار هم نبودند - ولی بالأخره شاهنشاهی و درباری شدند.

(۷). اگر می‌خواهید بدانید بعضی از جاهای ایران چگونه فتح شده است، به مدینه نگاه کنید!

(۸). اینکه می‌گویند آدم خوبی بود، سخن درستی نیست.

(۹). مروان بیش از شش ماه ریاست نکرد و همسر یزید که به مروان کمک کرده بود تا رئیس شود، در واقع می‌خواست زمینه را برای حکومت فرزند دیگر یزید یعنی خالد فراهم کند. وقتی همسر یزید متوجه شد که مروان نمی‌خواهد حکومت را به خالد بدهد، به غلامان دستور داد او را داخل یک گونی انداخته و آنقدر با چوب زدند تا مرد.

در جنگ جمل، حضرت علی(ع) به مروان گفت: این قدر آتش جنگ را شعله‌ور نکن؛ من که می‌دانم تو دنبال ریاست هستی. این را بدان که بالأخره به ریاست می‌رسی، اما به اندازه آبی که از دهان سگ می‌ریزد و او زبانش را بیرون می‌آورد تا دور دهانش بچرخاند، حکومت می‌کنی!

موضوع: حوادث دوران امام سجاد(ع)

بسم الله الرحمن الرحيم

بررسی مقطع تغیر جریان قدرت در شام از بنی‌سفیان به بنی‌مروان، خیلی پیچیدگی دارد و احساس می‌شود در این مقطع، جریانی که پس از پیامبر(ص) شروع شد، دست به کار بود تا این منطقه را کاملاً فتح کرده و اصل جریان اسلام را از بین ببرد. در حقیقت، یک جریان هماهنگی در ایجاد هرج‌ومرج دیده می‌شود؛ آن هم هرج‌ومرج مطلق.

رعب مردم مدینه بر اثر حادثه حرّه

وقتی که ماجرای حرّه و آن کشتار عظیم در مدینه پیش آمد، برحسب ظاهر هیچ هویتی برای مدینه نمانده و به یک شهری تبدیل شده است که نسبت به هرگونه تهدیدی زود تسلیم شده و کوتاه می‌آید. کشتار حدود ده‌هزار نفر از مردم مدینه، آنها را خیلی به رعب انداخته بود. وقتی یزید مُرد، حُصین‌بن‌نمیر به عبدالله‌بن‌زبیر پیشنهاد داد به شام رفته و در آنجا حکومت را تحویل بگیرد. عبدالله‌بن‌زبیر احساس کرد که توطئه‌ای در کار است و حُصین‌بن‌نمیر دروغ می‌گوید؛ لذا پیشنهاد او را رد کرد. حُصین‌بن‌نمیر مکه را به قصد شام ترک کرد؛ اما شنید که مدینه مجدداً به هم ریخته و مدینه‌ای‌ها قصد تمرد دارند. وارد مدینه شد و دید خبری نیست. باقی‌مانده بزرگان را جمع کرد و گفت: شنیدم قصد تمرد دارید. گفتند: ما قصد تمرد نداریم. این سخن را زمانی گفتند که می‌دانند یزید مرده و قدرت در شام در حال فروپاشی است؛ ولی از لحاظ روانی، مدینه شهری است که هرکس دستوری بدهد، مردمش به‌خاطر ترس آن را انجام می‌دهند.

وضعیت شهرهای کوفه و بصره پس از حادثه کربلا

بعد از حادثه عاشورا، عبدالله‌بن‌زیاد جو خفقانی در کوفه ایجاد کرده و هرگونه مخالفت و اعتراضی را سرکوب می‌کرد؛ منتهی این قوت و شوکت او همراه یک آتش زیر خاکستری است که در این شهر وجود دارد و هر لحظه احتمال شعله‌ور شدن آن وجود دارد. کسانی که در کربلا آمده و علیه امام حسین(ع) اقدام کردند، تعدادی از آنها خوارجی بودند؛ مثل شمر بن ذی‌الجوشن که جزء خوارج صفین بود و یا شُبَّان بن ربعی که در شورش علیه عثمان شرکت داشت و طبق تعریفی که در جلسات قبل از شیعه آن زمان ارائه کردیم، از شیعیان علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) محسوب می‌شد(۱)؛ اما در صفین جزء کسانی شد که حکمیت را بر آن حضرت تحمیل کردند و در قضیه کربلا هم جزء سردمداران سپاه کوفه بود. در کوفه، از منظر کسانی که برای شهادت امام حسین(ع) متأثرند، شُبَّان بن ربعی یک عنصر خبیث محسوب می‌شود؛ ولی این شخص دارای قبیله و عشیره است. این افراد در کوفه هستند، اما آن آتش زیر خاکستر هم در شهر وجود دارد. فضای کوفه طوری است که عبدالله‌بن‌زبیر نمی‌تواند در کوفه بماند، لذا به بصره رفت؛ چون قبیله عبدالله(آل‌زیاد) در بصره‌اند. در بصره خبر مرگ یزید را به او دادند و اینکه مکه هم به دست عبدالله‌بن‌زبیر افتاده و جانت در خطر است. عبدالله از قبیله ازدی‌ها که در بصره بوده و زمانی به پدر عبدالله پناه داده بودند، پناه خواست. آنها قبول کرده و به او پناه می‌دهند و بعد از مدتی، شبانه او را از

بصره خارج می‌کنند. در نتیجه، بصره بدون مسؤول می‌ماند. یک‌مرتبه دیده می‌شود جریانی به‌عنوان خوارج ظهور می‌کند. کشتار وسیعی انجام شده و یک هراسی در بصره می‌افتد. مردم بصره جمع می‌شوند که یک نفر از خودشان را مسؤول قرار دهند تا با خوارج نبرد کرده و مشکل را حل کند. شخصی که مسؤول می‌شود، با چند نفر به جنگ خوارج می‌رود، ولی شکست خورده و کشته می‌شوند. دومرتبه شخص دیگری را مسؤول می‌کنند؛ ولی او هم با افرادش به‌دست خوارج کشته می‌شود. به این ترتیب، بصره تبدیل به کانون وحشت می‌شود.

قبل از اینکه جریان تکفیری‌ها در عراق و سوریه به وجود بیاید، نمی‌توانستیم این مقطع از تاریخ را لمس کرده و به عقبه و حامی تکفیری‌ها پی ببریم. الآن تکفیری‌ها در موصل همه را مجبور کردند که روی منازلشان بنویسند من سنی‌ام و هر خانه‌ای که این عبارت را ننوشته باشد، همه اهلس را می‌کشند. با دیدن این وضعیت، فهمیده می‌شود خوارج در بصره چه کاری کرده بودند که همه ترسیده بودند. به هر حال، بصره توسط خوارج دچار هرج و مرج شده بود، اما بالأخره سپاه ده‌هزار نفری تشکیل داده و آنها را به عقب می‌رانند. با وجود این، خوارج می‌مانند تا اینکه مُحَلَّبِینِ ابی‌سُفَره را که آدم قَدَری بوده است، برای مقابله با آنان دعوت می‌کنند. این نبرد و به‌هم‌ریختگی، از بصره به اطراف کوفه و از اطراف کوفه به اهواز امروز تا به سمت ایران می‌آید و یک جریانی از ناامنی توسط خوارج ایجاد می‌شود. در این میان، عبدالله‌بن‌زبیر قصد می‌کند افرادی را از طرف خودش برای به دست گرفتن امور به کوفه و بصره بفرستد.

وضعیت به‌هم‌ریخته شام

در مورد وضعیت شام هم برخی از مورخین نوشته‌اند مروان ابتدا مصمم بود به مکه رفته و با عبدالله‌بن‌زبیر همکاری کند و این، نشان‌دهنده به‌هم‌ریختگی اوضاع شام بود. عبدالله‌بن‌زبیر زیاد هم که از بصره فرار کرده و به شام می‌رسد، می‌بیند این شهر اوضاع خوبی ندارد. نزد مروان می‌رود و مروان به وی می‌گوید: می‌خواهم به عبدالله‌بن‌زبیر ملحق شوم. ابن‌زبیر می‌گوید: همین‌جا باش؛ ما به تو کمک می‌کنیم. ظاهراً عبدالله، رابط بین زن یزید و مروان می‌شود که زن یزید هزینه کند تا مروان به حکومت برسد. اما به هر حال مروان نمی‌تواند امور را اداره کند و بعد از نه ماه توسط زن یزید به‌وسیله سم کشته می‌شود. بعد از مروان، عبدالملک روی کار آمده و شام به‌هم‌ریخته را تحویل می‌گیرد.

نقش امام سجاد(ع) در پیشگیری از حمله دولت روم به بلاد اسلامی

با وصل شدن این اجزا به هم، متوجه می‌شویم این مجموعه جغرافیایی که به نام اسلام است، آماده سقوط هست. لذا اگر کسی در این برهه، طرح به‌هم‌ریختن و آشوب درست کردن و هموار کردن راه برای دولت روم را - که بیاید و این‌جاها را تصرف کند - ملاحظه کند، نقش امام سجاد(ع) را بعد از امام حسین(ع) خواهد فهمید که ایشان چه خدمتی کردند. قطعاً هدف جریان ناامنی که به وجود آمده بود، از بین بردن امام سجاد(ع) بود و ملاحظه می‌کنیم که حضرت در جریان مدینه به گونه‌ای عمل کردند که تأیید هیچ‌یک از طرفین نیست. حضرت در این جریان به شهادت نمی‌رسند؛ در حالی که اگر یکی از طرفین را تأیید کرده بودند، به شهادت می‌رسیدند؛ یعنی اگر حضرت جریان تحرک مدینه(عبدالله‌بن‌حنظله) علیه یزید را تأیید می‌کردند، مُسَلِّمِینِ عقبه حضرت را به شهادت می‌رساند و اگر مسلمین عقبه را تأیید می‌کردند، آل‌زبیر حضرت را شهید می‌کردند؛ چون آنها بعداً به قدرت رسیدند و به خون‌خواهی اهالی مدینه، حضرت را می‌کشتند.

وقتی عبدالله‌بن‌زبیر حاکم شد، مقدمات تحرکات باطنی کوفه شروع می‌شود. کوفه یک گداخته‌ای است که زیر پوسته زمین مانده و به جایی برای سر باز کردن نیاز دارد؛ یعنی آتشی است که اگر به‌خوبی

مهار می‌شد، می‌توانست خیلی مؤثر واقع شود. اما آیا آتش کوفه به‌خوبی فوران کرد یا نه؟ جواب این سؤال در حرکت مختار معلوم می‌شود که بعداً در مورد آن بحث خواهیم کرد.

اشاره‌ای به وضعیت محمدبن حنفیه و عبدالله بن عباس

محمدبن حنفیه و عبدالله بن عباس با قیام و حرکت امام حسین (ع) همراهی نکردند و وقتی آن حضرت می‌خواست از مدینه برود، عبدالله بن عباس در مکه حضور داشت، اما محمدبن حنفیه در مدینه بود و با حضرت نیامد و در همان مدینه ماند. موقعی که حادثه حرّه به وجود آمد، این دو در مکه حضور داشتند؛ جایی که عبدالله بن زبیر هم آن‌جا بود. این سه نفر یک نقطه مشترک داشتند و آن اینکه هیچ‌کدام یزید را قبول نمی‌کردند.

اعزام دو هیئت از سوی یزید برای مذاکره با عبدالله بن زبیر

موقعی که هم‌زمان با واقعه حرّه، عبدالله بن زبیر در مکه قیام کرد، یزید دو هیئت فرستاد تا با عبدالله مذاکره و او را رام کنند تا با یزید بیعت کند. وقتی هیئت اول با جمع دهنفره آمد، عبدالله بن زبیر گفت: من بیعت نمی‌کنم، ولی نبرد هم نمی‌کنم؛ یعنی نه مخالفت و نه بیعت. این هیئت از مکه رفت، اما یزید برای بار دوم نعمان بن بشیر را فرستاد. عبدالله بن زبیر به نعمان گفت: مادر من بهتر است یا مادر یزید؟...

تاریخ‌بافی مغرضان

مادر عبدالله، اسما دختر ابوبکر بود و در نقل است که اسما بعد از هجرت پیامبر (ص)، به مدینه هجرت کرد. می‌گویند: وقتی که به مدینه می‌آمد، باردار بود و سال دوم هجری یعنی بیست ماه بعد زایید. چطور امکان دارد که در مکه باردار باشد و با شکم باردار به مدینه آمده و سپس ماه بیستم وضع حمل کرده است؟! یعنی چیزی حدود دو سال باردار بوده است!

این را گفتم تا بدانید این تاریخی که به ما رسیده، قابل اعتماد نیست. اگر با دقت ملاحظه کنیم، معلوم می‌شود اینها به نفع کسانی که علاقه داشتند و علیه کسانی که مخالف بودند، چگونه دروغ‌سازی می‌کردند. در همین مقطع، درباره امام علی (ع) و امام مجتبی (ع) چه دروغ‌هایی گفتند! برای مثال، می‌گویند زن زبیر زیبا بود و قبلاً با پسر ابوبکر ازدواج کرده بود و چون او به‌خاطر این زن که خیلی زیبا بوده به جنگ نمی‌رفت، ابوبکر او را تحت فشار قرار می‌دهد تا همسرش را طلاق دهد. فرزند ابوبکر به‌خاطر جدا شدن از همسرش دچار افسردگی می‌شود؛ لذا دوبرتبه با او ازدواج می‌کند. در جریان یکی از جنگ‌ها، پسر ابوبکر کشته شده و این زن همسر زبیر می‌شود. می‌گویند پس از اینکه زبیر در جمل توسط ابن جرموز کشته شد، امیرالمؤمنین (ع) از این زن خواستگاری می‌کند. به حضرت پیام می‌دهد که من شوهرکش هستم و نمی‌خواهم که تو هم کشته بشوی و خلاصه جواب منفی می‌دهد. می‌گویند که بعد از آن، امام مجتبی (ع) از او خواستگاری کرد و این، آخرین زنی بود که حضرت از او خواستگاری کرد. با این داستان‌ها یک تاریخی به ما می‌دهند که حضرات معصومین (ع) - نعوذ بالله - در آن شرایط دنبال زن بودند!

در مورد عبدالله بن زبیر گفته‌اند وقتی به دنیا آمد، او را نزد پیامبر (ص) بردند و حضرت در دهان او آب دهان ریخت و چه داستان‌سرایایی در این زمینه کرده‌اند! لذا فهمیدن حقیقت از چنین تاریخی خیلی سخت است.

ادامه نقل مذاکرات هیئت اعزامی یزید با عبدالله بن زبیر

به هر حال، عبدالله بن زبیر خطاب به نعمان بن بشیر گفت: مادر من بهتر است یا مادر یزید؟ نعمان گفت: مادر تو. عبدالله پرسید: آیا پدر من بهتر است یا پدر او؟ گفت: پدر تو؛ چرا که او حواری پیامبر (ص) بود، اما پدر یزید معاویه معلوم الحال است. عبدالله دوباره سؤال کرد: آیا عمه من بهتر است یا عمه او؟ گفت: عمه تو؛ چون عمه تو خدیجه بود. همین طور سؤالات را ادامه داد تا گفت: آیا صلاح است من که دارای این انساب هستم، با یزید بیعت کنم؟ می‌گویند که نعمان به او گفت: اگر تو رئیس باشی خیلی بهتر است.

به هر حال، این هیئت اعزامی دوم هم به شام برگشته و گزارش دادند که عبدالله بن زبیر بیعت نمی‌کند. عبدالله بن زبیر برخلاف سخنی که قبلاً گفته بود عمل کرد؛ قبلاً گفته بود أنا فی الطاعة، ولی بیعت نمی‌کنم، حال آنکه خراج عن الطاعة و اعلام حکومت کرد.

نمونه‌ای از خباثت دشمنان اهل بیت (ع)

یک نمونه از خباثت اینها اینکه وقتی عبدالله بن زیاد از بصره فرار کرد، کسی که از قبیله ازدی‌ها ابن زیاد را به او سپرده بودند تا او را به یک جایی برساند، دید عبدالله خیلی در فکر است. گفت: می‌خواهی بگویم چرا در فکری؟ عبدالله پاسخ داد: بله. گفت: اولاً به‌خاطر اینکه از کشتن حسین (ع) پشیمانی؛ ثانیاً پشیمان شدی که این کاخ را در کوفه ساختی و ثالثاً پشیمان شدی که ۹۰۰ نفر را به گمان و ظن در بصره کشتی (۲). عبدالله گفت: اصلاً فکرم در مورد این امور که گفתי نبود. مرد ازدی پرسید: چطور؟ گفت: اما حسین بن علی خرج علی حاکم زمانه و الحاکم امرنی بقتله فقتلته إن کان ذنباً فعلیه؛ حسین علیه یزید قیام کرد و یزید به‌عنوان رئیس حکومت به من دستور داد تا او را بکشم. اگر گناهی بوده، گردن یزید است. اما کاخی که ساختم، اگرچه برای من نماند، ولی برای افراد بعد از من می‌ماند. و اما کسانی که من کشتم، حقشان همین بود و باید کشته می‌شدند. عبدالله در ادامه گفت: بلکه در این فکر بودم که وقتی خبر مرگ یزید به من رسید، چرا پول‌هایی را که در بصره و کوفه بود، جا گذاشته و بین مردم تقسیم نکردم و حالا در این فکرم که عبدالله بن زبیر می‌تواند از آنها استفاده کند. این فضا سازی افراد را ملاحظه کنید.

کوفه؛ شهری آتش زیر خاکستر

وقتی عبدالله بن زبیر در مکه اعلام حکومت کرد، محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس در آن شهر بودند؛ اما آن دو فعلاً داعیه حکومت ندارند. این مقطع، نقطه اتصال جناب مختار به عبدالله بن زبیر و نقطه سؤال تاریخ است. کوفه هم در آن برهه، آتش زیر خاکستر است؛ وقتی عبدالله بن زبیر در مکه قیام کرد، آن آتش شعله‌ور می‌شود. هرکس که بتواند کوفه را مهار کرده و بر آن جریان سوار شود، خیلی برای او قدرت است.

مختار و ارتباط سؤال برانگیز او با خوارج

مختار کیست؟ مختار کسی است که قبلاً حضرت مسلم به خانه او وارد شده بود. بعد، مختار دستگیر شده و به زندان عبدالله بن زیاد افتاد. عبدالله به وساطت عبدالله بن عمر که از یزید نامه گرفته بود، مختار را از زندان آزاد کرد.

مختار چنین وجهه‌ای داشته و قدرت اینکه بر این آتش کوفه سوار شود و این حرکت را به جلو ببرد، دارد. اما از کدام مسیر؟ مختار ابتدا مسیر عبدالله بن زبیر را انتخاب کرده، با او همکاری می‌کند و بر کوفه مسلط می‌شود.

شَبَث بن ربیع فرمانده پلیس مختار می‌شود. خیلی عجیب است؛ چون شَبَث با خوارج ارتباط دارد. به این ترتیب، خوارج اطراف مختار را گرفتند و نیروی مسلحی که او ابتدای کار در اختیار دارد، همان‌ها هستند. این‌جا بزرگ‌ترین علامت سؤال است که چرا مختار از این نیروها استفاده کرد؟ آیا ما حق داریم با این مدل، کار را انجام دهیم؟

نقطه افتراق مختار از عبدالله بن زبیر

می‌گویند نقطه جدایی مختار از عبدالله بن زبیر با محمد بن حنفیه شروع می‌شود. توضیح اینکه، عبدالله بن زبیر در مکه به قدرت رسید و عامل خودش را به یمن فرستاد. عامل عبدالله در کوفه هم مختار است که شروع می‌کند به گرفتن مناطق مختلف. تنها نقطه‌ای که تحت اختیار مختار نیست، شام است. شام که مروان در آن‌جا حاکم شده بود، دچار تفرقه و اختلاف شده است. مروان دچار شکست می‌شود و عبدالملک بن مروان روی کار می‌آید. عبدالملک مروان یک شخص بسیار پیچیده‌ای است.

در مکه اولین نقطه هراس عبدالله بن زبیر شروع می‌شود؛ چون دو نفر دیگر هم آن‌جا هستند که صاحب عنوان هستند. یکی محمد بن حنفیه و دیگری عبدالله بن عباس که ممکن است داعیه حکومت به سر آنها بزنند و او را تهدید کنند؛ لذا عبدالله بن زبیر باید از این دو نفر بیعت گرفته و آنها را تحت امر خودش قرار دهد. محمد بن حنفیه حاضر به بیعت نیست و عبدالله بن عباس هم از مکه فرار کرده و به طائف می‌رود. عبدالله بن زبیر محمد بن حنفیه را زندانی می‌کند و به این ترتیب، نقطه افتراق مختار از عبدالله شروع می‌شود.

(۱). قبلاً بیان شد که هرکس با عثمان مخالف بود، علی (ع) را می‌پذیرفت و به این صورت، شیعه علی (ع) محسوب می‌شد.

(۲). داستان این ۹۰۰ نفر این است که وقتی عبدالله بن زیاد در بصره به ریاست رسید، مدت کمی بعد از آن، خوارج حرکت خود را شروع کردند. عبدالله حدود چهل نفر را سراغ آنها فرستاد، اما خوارج همگی آنان را کشتند. عبدالله ۹۰۰ نفر را در بصره فقط به گمان اینکه با خوارج ارتباط دارند گردن زد.

بسم الله الرحمن الرحيم

لزم ریشه‌یابی جریان توابعین

یکی از جریاناتی که بعد از حادثه عاشورا به وجود آمد و باید ریشه‌یابی شود تا حوادث آن زمان و اثرگذاری جریان سوم از ظاهر قضایا کشف شود، جریان توابعین است. جریان توابعین توسط چه کسی شکل می‌گیرد؟ کسی که در جریان توابعین بیش از همه مورد توجه است، رفاعه بن شداد است و بعد از او، سلیمان بن صرد خزاعی. شخصیت این افراد باید مورد مطالعه قرار بگیرد که آنها چه کسانی بودند؟ نکته مهم اینکه، عنوان شیعه بر این افراد گذاشتند. یک مطلب که قبلاً گذشت، این است که باید بدانیم وقتی به این افراد، شیعه گفته می‌شود، منظور چه مدل شیعه‌ای هست؟

شخصیت سلیمان بن صرد خزاعی در نگاه علمای رجال

مرحوم آقای خویی در معجم رجال در مورد سلیمان بن صرد خزاعی از قول فضل بن شاذان نقل می‌کند که او از بزرگان تابعین بوده است. سپس کلام مرحوم کشی را نقل می‌کند که گفته است: تَخَلَّفَ عَنْ عَلِيٍّ (ع) فِي الْجَمَلِ. در نبرد جمل، همراه با امیر المؤمنین (ع) حاضر نشد و نیامدنش را توجیه کرد که حضرت هم او را مورد عتاب قرار داد. وقتی از جلسه با حضرت بیرون آمد، امام مجتبی (ع) را دید و از سرزنش حضرت امیر (ع) شکایت کرد که چرا ایشان این‌گونه با او برخورد کردند؟! امام حسن مجتبی (ع) فرمودند: اگر از دوستان نبودی، این‌گونه تو را مورد سرزنش قرار نمی‌دادند؛ دوستان را به این نحو سرزنش می‌کنند.

مرحوم کشی، سلیمان بن صرد خزاعی را در جریان صلح و ترک نبرد امام حسن (ع) با معاویه، یکی از معترضین به حضرت معرفی می‌کند که به ایشان اعتراض کرد چرا صلح را پذیرفتید؟! و بعد هم نسبت می‌دهد که به حضرت گفت: شما مؤمنین را ذلیل کردید!

مرحوم آیت الله تبریزی در کتاب «صراط النجاة» (۱) در جواب این سؤال که به حُجْر بن عدی نسبت می‌دهند به امام مجتبی (ع) گفت: شما مُذَلِّ المؤمنین، می‌نویسد: خیر؛ حُجْر بن عدی به عصمت حضرت قائل است و کسی که به عصمت قائل باشد، چنین حرفی نمی‌زند. بعد می‌فرماید: این کلام را به سلیمان بن صرد خزاعی نسبت می‌دهند که به امام (ع) چنین سخنی گفته است.

از این جواب مرحوم آیت الله تبریزی به این نتیجه می‌رسیم که سلیمان بن صرد شخصیتی نیست که قائل به عصمت حضرت باشد؛ لذا از شیعیانی که امروزه مصطلح است نمی‌باشد.

شیخ طوسی کلام کشی را نقل کرده و سپس می‌گوید: احتمال دارد که دروغی بوده و به سلیمان بن صرد نسبت داده‌اند. مرحوم آقای خویی نظر شیخ طوسی را انتخاب می‌کند و دلیل می‌آورد که فضل بن شاذان از سلیمان بن صرد تعریف کرده و گفته است: «مِنْ كِبَارِ التَّابِعِينَ»؛ از بزرگان تابعین است.

اگرچه فضل بن شاذان در مورد او می‌گوید از بزرگان تابعین است، ولی اکثراً می‌گویند: سلیمان بن صرد از اصحاب رسول الله (ص) است و حتی اهل سنت به فعل سلیمان بن صرد استناد می‌کنند؛ مثلاً در این مسئله که در اذان و اقامه، حرف زدن مبطل است یا نه، بین اذان و اقامه فرق است؛ در اذان مبطل نیست، ولی در اقامه مبطل است. اهل سنت در دلیل اینکه کلام، اذان را باطل نمی‌کند، این‌گونه استدلال کرده‌اند که «الكلام لا يُبطل الخطبة فلا يُبطل الأذان بالأولوية». در فقه عامه، اگر امام جمعه که در حال خواندن خطبه نماز جمعه است حرف بزند، اشکالی ندارد. برای استدلال می‌گویند: سلیمان بن صرد خزاعی مابین خطبه حرف زد، در حالی که از صحابه رسول خدا (ص) بود و لذا این فعل او اتخاذ از قول آن حضرت بوده است.

بنابراین، عامه، سلیمان بن صرد خزاعی را از صحابه رسول خدا (ص) شمرده‌اند و در مطالب نقل شده از شیعه هم، چنین چیزهایی آمده است. اما در مقابل، مرحوم خویی می‌گفت: اینکه سلیمان از صحابه بوده است، دلیلی ندارد و قول عامه است و این مطلبی هم که به او نسبت می‌دهند که درباره امام حسن (ع) گفته حضرت مؤمنین را ذلیل کرد، راوی‌اش کتاب نصر بن مزاحم است، در حالی که سند آن صحیح نبوده و مردود است.

خلاصه اینکه مرحوم آقای خویی نتیجه می‌گیرد که سلیمان بن صرد، انسان مورد وثوق و از شیعیان درجه یک می‌باشد.

شیعه در زمان امیر المؤمنین (ع) و حسنین (ع) به چه معنا بود؟

تمام این فرازونشیب‌ها به‌خاطر یک مطلب است و آن اینکه، کلمه شیعه در آن زمان، به‌معنای شیعه‌ای نیست که امروزه به‌کار می‌رود. شیعه در آن زمان، صرفاً بر کسی اطلاق می‌شد که در برابری و مقابله علی (ع) و عثمان، در سمت علی (ع) بود؛ اما اینکه قائل به عصمت حضرت علی (ع) و امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و منکر خلیفه اول و دوم باشد، نیست. شیعه به معنای امروزی که بگوید بعد از رسول خدا (ص) علی (ع) برحق است، در آن زمان، خیلی کم بود. حتی در آن زمان، عمار و مقداد و امثالهم، در فرآیند بعدی این‌گونه معرفی نشدند؛ یعنی عمار با اینکه شیعه ناب و قائل به عصمت امیر المؤمنین (ع) بود، به اینکه شیعه ناب است، شناخته نشده و این حاکی از شدت تقیه است. عمار از شیعیان ناب بود و حال آنکه وقتی امروزه به رجال اهل سنت مراجعه شود، می‌بینیم آنها عمار را از ارادتمندان خلفای اربعه می‌دانند.

اهل سنت هم به این معنایی که امروز می‌شناسیم، بعدها تشکیل شد. در زمان معاویه، مردم به شیعه علی (ع) و شیعه عثمان تقسیم‌بندی می‌شدند.

سؤال: در کتاب اسرار آل محمد (ص) می‌گوید: کسانی که با خلیفه اول فاصله گرفته و نزد علی (ع) آمدند، به شیعه معروفند.

جواب: آیا دستگاه حکومتی، کسی را که به شیعه بودن معروف است، برای کارهای فرهنگی به کوفه می‌فرستد؟! عمار، اعزامی از طرف دستگاه به سمت کوفه و جزء حکومت بود. سلمان فارسی هم استاندار اعزامی از طرف خلفا بود. اگر اینها به شیعیان علی (ع) معروف بودند، آیا این مسؤولیت‌ها به آنها داده می‌شد؟! شیعه واقعی علی (ع) معتقد است ولایت از طرف رسول خدا (ص) برای علی (ع) جعل شده و ولایت طرف مقابل، باطل است؛ لذا از سلمان فارسی سؤال می‌شود که اگر تو ولایت طرف

مقابل را باطل می‌دانی، پس چرا استانداری مدائن را قبول کردی؟! چون تحت ولایت و حاکمیت دستگاه قرار گرفته است و کسی که تحت ولایت حکومت قرار می‌گیرد، باید مجری احکام همان حکومت باشد.

بنابراین، کلمه شیعه به این عنوان که قائل به عصمت ائمه(ع) باشد، یک مطلبی کاملاً پوشیده و سری بود و اشخاصی مثل سلمان فارسی و عمار و مقداد، در اوج تقیه و حتی مجبور بودند به حالت تکلف(دست‌بسته) نماز بخوانند. حتی امیرالمؤمنین(ع) در زمان حکومتشان نتوانستند با سنت آنها(خلفا) مخالفت کنند؛ منتهی وقتی حضرت به حکومت رسیدند، به‌حالت دست‌باز نماز خواندند. مردم هم گفتند اجتهاد علی(ع) این‌گونه است و الآن باید به اجتهاد ایشان عمل کرد. در زمان خلیفه دوم، همه می‌بایست به‌صورت تکلف نماز می‌خواندند؛ والا گردن‌شان زده می‌شد. اما آیا اینکه حضرت علی(ع) در زمان خلیفه دوم به‌حالت تکلف نماز می‌خواند یا نه، در جایی دیده نشده است.

سؤال: اگر تقیه بود، پس چرا عثمان خودش نماز را در منا چهار رکعتی می‌خواند، اما موقعی که علی(ع) را فرستاد، حضرت فرمود: من دو رکعتی می‌خوانم؟

جواب: این یعنی اینکه وقتی حضرت بخواهند نماز بخوانند، باید عثمان اجازه دهد و وقتی اجازه داد، ایشان دو رکعتی می‌خوانند؛ ولی اینکه بخواهند بدون اجازه بخوانند، در این صورت، ایشان را به شهادت می‌رساندند.

به هر تقدیر، شیعیانی که قائل به عصمت اهل‌بیت(ع) باشند، نادر کالمعدوم بودند. افرادی مثل سلیمان- بن‌صدر خزاعی و رفاعه‌بن‌شداد هم جزء آن شیعیان نادر و کمیاب نبودند. بر این اساس می‌توان گفت که اینها از کسانی‌اند که امام حسین(ع) را دعوت کرده و بعد یاری نکردند؛ چون با تغییر شرایط، فتوای آنها هم عوض شده است. البته آنها اهل فداکاری بودند؛ چون بعدها در قیام توأبین کشته شدند.

در جریان پذیرفتن حکمیت در جنگ صفین، سلیمان بن‌صدر به‌شدت عصبانی بود و با شلاق به صورت اسب خودش زده و می‌گفت: اگر یاور داشتم، نمی‌گذاشتم حکمیت را قبول کنند؛ و حال آنکه، وقتی علی(ع) قبول کرد، نباید چیزی بگوید. به امیرالمؤمنین(ع) گفت: آیا نمی‌شود قرارداد را به‌هم بزنیم؟ حضرت فرمودند: چون امضا شده، نمی‌شود.

سلیمان در جنگ جمل هم به کمک حضرت نیامد؛ چون نتوانست برای خودش حل کند که آیا باید با این زن(عایشه) جنگید یا نه؟ یعنی شک داشت که آیا باید به‌خاطر علی(ع) با عایشه هم جنگید یا نه؟ طرف مقابل، عایشه و طلحه و زبیر(این سه وزنه سنگین) بودند و و این طرف هم علی(ع). یک مقایسه‌ای کرد و دید آن طرف سنگین‌تر است و لذا نیامد.

شیعه واقعی در زمان خود حضرت رسول اکرم(ص) هم وجود دارد - من اعتقد بولایة علی(ع) فهو الشیعة - منتهی سؤال می‌شود که آیا کسی وجود دارد که بعد از رسول خدا(ص) و قبل از درگیری عثمان، در جامعه به این عنوان معروف باشد؟ خیر؛ چون اگر با این عنوان(کسی که ولایت علی را به‌حق می‌داند و دیگران را بر باطل) کسی باشد، در حکومت جایگاهی ندارد؛ در حالی که می‌بینیم فردی مثل عمار دارای پست است؛ یا مالک اشتر با حکومت خلفا همکاری می‌کرد. مالک اشتر در جنگی که برای عمر انجام می‌داد، اشتر شد؛ یعنی شمشیر به پیشانی او خورد.

سؤال: از کجا فهمیده می‌شود که عمار، شیعه بوده است؟

جواب: از روایتی که می‌گوید: «إرتد الناس بعد رسول الله(ص) إلا ثلاثة أو أربعة و عمار من الذين لم يرتدوا». اعتقاد عمار این بود که هذا(علی) هو الحق و الحق معه حیث ما دار. این روایت از روایاتی است که به‌دلیل تواتر نیاز به سند ندارد. غیر از این روایت، روایات دیگری درباره این طیف از

افراد وجود دارد، مثل اینکه در مورد سلمان فارسی می‌فرماید: «سلمان مّا اهل البیت». وقتی این طور می‌گوید، یعنی سلمان اهل تردید نیست و کسی که اهل تردید باشد، از اهل بیت (ع) نمی‌شود. پس این چهار نفر (سلمان، مقداد، ابوذر و عمار) مرتد نیستند.

سؤال: علامه طباطبایی در کتاب «شیعه در اسلام» می‌فرماید: جریان شیعه بعد از سقیفه به وجود آمد و آنها همان ۴ یا ۵ نفری بودند که نرفتند.

جواب: از مرحوم علامه طباطبایی می‌پرسیم که وقتی این افراد شیعه بودند و می‌گفتند: الحق مع علی (ع) و بقیه بر باطلند، چگونه می‌شود که سلمان، استاندار مدائن می‌شود؟! وقتی خلیفه دوم به سلمان می‌گوید که استاندار مدائن بشود، سلمان به عنوان مخالف عمر و شیعه علی (ع) مطرح نیست. اگر سلمان استانداری مدائن را قبول نمی‌کرد، برای قدر و منزلت عمر ایرادی نبود. عمری که ۶ نفر برای شورا تعیین کرده و می‌گوید: اگر این ۶ نفر بین خودشان به توافق نرسیدند همه‌شان را گردن بزنید، چنین شخصی نمی‌خواهد با سلمان جایگاه پیدا کند. عمر کسی است که اگر علیه صریح آیات حرف بزند، از او قبول می‌کنند.

سؤال: آیا دشمن نمی‌دید که سلمان در کنار علی (ع) است؟

جواب: دشمن می‌خواهد از توانمندی‌های سلمان استفاده کند؛ ضمن اینکه سلمان هم ظاهراً از نیروی آنها شده است.

قبلاً در بحث دوران علی (ع) گذشت که یکی از کارهایی که حضرت بعد از ماجرای سقیفه انجام داد، این بود که رابطه‌اش با طرف مقابل خوب شود تا بتواند اثرگذاری کند و در نتیجه، هدف آنها برای سقوط اسلام محقق نشود. یکی از راه‌ها در این زمینه، نفوذ افراد در بدنه دستگاه حاکمیت بود. حضرت آنها را می‌فرستاد و آنها برای همکاری باید اظهار ارادت می‌کردند. شیعه ناب، ترکیبی از دوستی و اظهار برائت است؛ ولی اگر افرادی مثل سلمان، آن زمان اظهار برائت می‌کردند، زنده نمی‌ماندند.

اگر این قسمت از تاریخ را متوجه شویم، خیلی از قضایای تاریخ که برای ما نقل شده است، حل می‌شود و دیگر نمی‌گوییم چرا امام حسن (ع) با داشتن این همه شیعه صلح کرد؟ چرا که می‌فهمیم نیروهای امام حسن (ع) کسانی بودند که می‌گفتند علی (ع) عثمان را نکشته و در مبارزه معاویه و علی (ع)، علی (ع) بر حق است و با وجود این، امام حسن (ع) را جایز الخطا می‌دانند و شایعات معاویه درباره آن امام بزرگوار را قبول می‌کنند که حضرت - نعوذ بالله - زن‌باز است. طبیعی است که چنین افرادی به حضرت بگویند مؤمنین را دلیل کردی و منظورشان از مؤمنین، کسانی هستند که گفتند در برابر معاویه، علی (ع) بر حق است.

امام حسن (ع) به افرادی مثل ابوسعید عقیصا که از شیعیان ناب بود، علت صلح را می‌گوید (۲). این شخص از حضرت پرسید: چطور شد که صلح را قبول کردید؟ حضرت فرمودند: إبقاءً علیکم؛ یعنی حضرت می‌خواست این تعداد شیعه و همچنین خط اصلی از بین نرود. نزدیک بود دشمن به خط اصلی دست پیدا کند. شیعه‌ای که امام حسن (ع) تربیت کرده، در تقیه بود و حق اظهار نظر نداشت.

سردمداران توابعین از شیعیان ناب نبودند

افرادی مثل سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعه بن شداد از مدل شیعه‌های ناب نبودند. آنها نیازی ندیدند که از امام سجاد (ع) اجازه بگیرند و اصلاً نمی‌دانیم با حضرت آشنا شدند یا نه؟ این افراد اقدام کردند که فقط یزید را بزنند؛ اما حالا این سؤال مطرح است که اگر یزید یا مروان با قیام شما ساقط شد، چه کسی در رأس باشد؟! اگر قرار است امام سجاد (ع) بیاید، ابتدا می‌بایست نزد حضرت رفته و می‌گفتند که ما نسبت به کوتاهی خودمان در جریان عاشورا پشیمان هستیم و سپس کسب اجازه می‌کردند.

اولین نامه‌ای که به امام حسین (ع) نوشته شد، توسط اینها بود. افرادی مثل رفاعه، مُسَیَّب بن نَجَبه و سلیمان بن صرد خزاعی در خانه مختار جمع شده و به حضرت نامه نوشتند که ما شیعیان جمع شدیم و امیدواریم خدای متعال ما را بر حق تو جمع کند. اینها همان‌هایی هستند که به امام حسن (ع) خرده می‌گرفتند تا صلح را به هم بزنند. وقتی امام حسن (ع) شهید شد، همین‌ها خدمت امام حسین (ع) آمده و گفتند: مشکل این بود که برادر شما قول داده بود و شما قولی ندادید؛ شما شروع کن. حضرت فرمود: اِنِّی عَلَی الْعَهْدِ؛ یعنی من همان عهد را تا موقعی که معاویه زنده است، ادامه می‌دهم. این نشان می‌دهد که اینها به امام حسین (ع) هم اعتراض داشتند.

به محض اینکه معاویه مُرد و حضرت از مدینه به مکه رفت، اینها نامه نوشتند. ممکن است کسی بگوید پس از این نامه‌نگاری‌ها و این قضایا معلوم می‌شود که امام حسین (ع) برای حکومت رفتند. پاسخ ما این است که خیر، این‌گونه نیست. آنها حضرت را برای حکومت حسینی دعوت نکردند؛ بلکه حضرت را برای حکومتی که علی (ع) را در مقابل معاویه می‌دیدند دعوت کردند؛ لذا حضرت فرمودند: تا ببینیم چه می‌شود.

وقتی امام حسین (ع) به کربلا آمدند، اینها کجا بودند؟ ممکن است این‌گونه توجیه شود: پس از ضربه‌ای که عیدالله بن زیاد با شهادت مسلم به سازمان شیعه وارد کرد، شاید سلیمان و امثال او هم در این میان، دستگیر و زندانی شدند. ولی این توجیه قابل قبول نیست؛ چراکه خودشان بعد از واقعه عاشورا در تجمعشان گفتند: ما گناه کردیم که حسین (ع) را تنها گذاشتیم. این سخن آنها نشان می‌دهد که دستگیر نشده بودند؛ چون اگر در زندان بودند، تقصیری نداشتند. از کلامشان معلوم می‌شود که آنها در کوفه بودند و می‌توانستند مثل حبیب بن مظاهر و عابس بن ابی شیب شاکری خود را به اردوگاه امام حسین (ع) ملحق کنند. افرادی مثل حبیب هم با تأخیر به حضرت ملحق شدند؛ چون مدتی مخفی بودند و منتظر بودند تا وضعیت به گونه‌ای شود که بتوانند خود را به امام (ع) برسانند. حضرت زینب (س) در روزهای آخر به امام حسین (ع) گفت: برای دشمن نیرو می‌آید، ولی برای ما خبری نیست؟ حضرت فرمود: برای ما هم نیرو می‌آید که همان موقع، حبیب و عابس و مسلم بن عوسجه رسیدند.

پس معلوم می‌شود که امثال سلیمان بن صرد در زندان نبودند؛ لذا نمی‌توان آنها را جزء شیعیان ناب به حساب آورد. حال که شیعه ناب نبودند و از طرفی هم از کشته شدن نمی‌ترسیده و در قضیه جنگ صفین به علی (ع) می‌گفتند که حکمیت را به هم بزنند، چطور شد که در این برهه تحریک شدند؟ این‌جا یک حلقه مفقوده است و یک جریانی بود که همه چیز را به هم ریخته و همه جریانات را تحریک می‌کند. باید محور و فرد اصلی این جریان را پیدا کرد.

حرکت توأبین سال ۶۵ شروع می‌شود. این افراد زمانی که به حضرت سیدالشهدا (ع) نامه می‌نوشتند، در خانه مختار بودند، اما الآن که زمان قیام توأبین است، در خانه مختار نیستند؛ بلکه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شده‌اند. توأبین مستقیم سمت شام می‌روند، اما در این بین، مختار کجاست و چرا حرفی از او نیست؟

به هر حال، توابین شکست می‌خورند و سلیمان کشته می‌شود؛ اما رفاعه نجات یافته و سال ۶۶ به مختار ملحق شده و با او هم کشته می‌شود.

جایی نقل نشده است که توابین سراغ امام سجاد(ع) رفته و از ایشان کسب تکلیف کنند؛ همچنان‌که بعدها رفاعه نیز برای این امر به مدینه نرفت، چون اساساً اعتقادی به ارتباط با امام(ع) نداشت؛ اما در مقابل، به مختار پیوست. حال سؤال پیش می‌آید که رفاعه در مختار چه دید که به او ملحق شد؟

امام معصوم به عنوان ولی و آمر یا به عنوان همراه و همفکر

در اینجا باید روشن شود که مختار از نوع شیعه ناب مثل ابوسعید عقیصا بود یا از نوع سلیمان بن صدر خزاعی؟ اگر ثابت شود مختار از مدل شیعه ناب است، بایستی بدون اذن امام اقدام نمی‌کرد؛ چون چنین شیعه‌ای می‌گوید: امام، ولی و حجت خداست و باید از او اجازه گرفت.

در اوایل انقلاب اسلامی، دو تیپ مبارز وجود داشت که یکی اهل ولایت و تحت امر ولی بوده و موقع مبارزه، ابتدا کسب تکلیف می‌کردند؛ اما یک تیپ هم اهل مبارزه بوده و از امام(ره) تعریف هم می‌کردند، ولی ایشان را به این دلیل که مبارزه می‌کند قبول داشتند؛ فلذا بعضی جاها مخالفت کردند. در زمان امام علی(ع) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع) و امام سجاد(ع) هم یکسری از افراد این‌تپیی بودند.

باید دید برخی افراد، امام سجاد(ع) را به عنوان اینکه با شام مخالف است قبول داشتند یا اینکه به عنوان امام قبول داشتند و چون امام(ع) مخالف شام است اینها هم مخالفند؟ سلیمان بن صدر خزاعی از دسته اول بود؛ یعنی چون امام سجاد(ع) مخالف شام بود، آن حضرت را می‌پذیرفتند و الا با حضرت مخالفت می‌کردند. در زمان حضرت علی(ع) هم عده‌ای گفتند: چون علی(ع) مخالف عثمان است، پس بر حق است. در زمان امام حسن(ع) هم می‌گفتند: اگر حضرت با معاویه جنگ کند، حق است و الا مذل المؤمنین؛ و مؤمن کسی است که با معاویه بجنگد. وقتی این افراد، امام سجاد(ع) را امام ندانند - و لو با حضرت در یک زمینه‌ای هم‌رأی هم باشند - خودشان ادعای اجتهاد می‌کنند؛ در حالی که اگر کسی به عنوان امام پذیرفته شد، هرچه بگوید باید پذیرفته شود. ابومسلم خراسانی برای امام صادق(ع) و عبدالله بن عبدالله بن جعفر نامه نوشت و همین‌طور برای عبدالله بن الحسن بن الحسن. عبدالله نامه را پیش امام صادق(ع) آورد و گفت: الحمدلله؛ فرج حاصل شد. سپس به حضرت گفت: ابومسلم می‌گوید که فلان تعداد نیرو دارد. حضرت فرمودند که نامه را پاره کن. عبدالله گفت: آیا اشکالی دارد و شما - نعوذ بالله - حسودی می‌کنی؟ حضرت فرمود: خیر؛ شما پسرعموی من هستی؛ اگر تو رئیس بشوی بد نیست. عبدالله گفت: پس چرا مخالفید؟ امام(ع) فرمودند: آیا ابومسلم را می‌شناسی؟ عبدالله پاسخ داد: خیر. امام(ع) فرمود: آیا ابومسلم تو را می‌شناسد؟ عبدالله جواب داد: خیر. امام(ع) فرمود: اگر الآن فرمانده آنها باشی و پیشروی کنی، در یک نقطه‌ای ابومسلم می‌گوید این راه غلط است و باید از آن راه دیگر رفت. در این اختلاف، چگونه عمل می‌کنی؟ اگر در رأی خودت پافشاری کنی، تو را از بین می‌برند و اگر از رأی او اطاعت کنی، او امام و تو مأموم خواهی بود.

در یک حرکت، مهم این است که تحت‌الامرها شخص اصلی را آمر می‌دانند یا همراه و همفکر؟ اگر آمر بدانند، صحیح است؛ اما اگر همراه و همفکر بدانند، به درد نمی‌خورد؛ چون سر دوراهی موجب اختلاف می‌شود. این افراد، علی(ع) را که می‌فرمود عثمان خطا کرد، همراه و همفکر می‌دانستند؛ اما

سر دوراهی می‌بینیم از همراهی علی(ع) جدا شدند و لذا سعی می‌کنند حضرت را با شمشیر با خودشان همراه سازند. زورشان نمی‌رسد، لذا می‌گویند: یا مُذل المؤمنین!

نقش ولایت الهی امام سجاد(ع) در جلوگیری از سقوط جامعه اسلامی

برای فهم آن برهه از تاریخ، باید آدم‌شناس و نیروشناس دقیقی شویم. اگر این آدم‌شناسی انجام شود، خط تاریخ به دست می‌آید که امام سجاد(ع) چه زحمتی کشید و توانست جامعه را از خطر نجات دهد. یک شورش توسط توابین، یک شورش توسط عبدالله بن زبیر و در شام هم به هم‌ریختگی اوضاع؛ لذا خیلی راحت زمینه برای حمله روم فراهم بود.

اعتقاد بر این است که گاهی جریان‌ات به‌قدری پیچیده می‌شود که جز با ولایت و سلطه الهی قابل جمع نیست و برای افراد عادی قابل فهم نیست که چه اتفاقی در حال رخ دادن است. ولایت الهی در این مواقع به کمک می‌آید و هیچ ظهور و بروزی هم از آن دیده نمی‌شود.

از مردم سؤال می‌شود که امام سجاد(ع) در این مدت کجا بودند؟ می‌گویند در مدینه و منزلشان؛ اما انسان می‌بیند جامعه اسلامی آن روز، به دست غرب(روم) نیفتاد و یهود موفق نشد؛ در حالی که در آن اوضاع آشفته و هرج و مرج، سقوط جامعه اسلامی و شهادت امام سجاد(ع) حتمی بود.

بنابراین، امام سجاد(ع) جامعه را حفظ کرد. آیا حضرت سجاد(ع) افرادی داشتند؟ خیر، بلکه ولایت الهیه در این‌جاها کار کرده و این تضارب‌ها و تعارض‌ها توسط امام(ع) مدیریت می‌شود.

آیا امام سجاد(ع) برای تأیید حرکت مختار به او نامه نوشت؟

چنین چیزی نیست که امام سجاد(ع) برای مختار نامه بنویسد و حرکت او را تأیید کند یا دستوری برای حرکت به او داده باشد؛ چون این نامه‌نگاری‌ها اسناد محسوب شده و بعداً به دست طرف مقابل می‌افتد و با توجه به اینکه قصر دارالاماره کوفه در نهایت به دست عبدالملک مروان افتاد، اگر چنین نامه‌ای وجود داشت، آشکار می‌شد؛ اما می‌بینیم که خبری از نامه نیست. مگر اینکه گفته شود شاید مختار این نامه را آتش زده بود. ولی این هم صحیح به نظر نمی‌رسد؛ چراکه اگر نامه‌ای از طرف امام(ع) به مختار رسیده بود، یک جریان قدرتی برای او بود.

(۱). در این کتاب، سؤال‌هایی از ایشان شده که به آنها جواب داده‌اند.

(۲). زمان امام حسن(ع) هم اوضاع، مثل بعد از رحلت پیامبر(ص) بود؛ ارتد الناس بعد علی بن ابی‌طالب(ع) الا ثلاثه. یکی از این سه نفر، ابوسعید عقیصا بود.

بسم الله الرحمن الرحيم

قیام توابین علیه مرکزیت شام

در باب حرکت توابین باید به این نکته توجه داشت که قیام آنها برای تداوم حرکت امام حسین(ع) بود. ظاهر قیام آن حضرت این بود که با یزید بیعت نکند؛ توابین هم بیعت شکنی کردند. منتهی اگر حرکت و قیام توابین در سال ۶۵ باشد، در آن زمان یزیدی در کار نبود و مرده بود؛ پس در این صورت، قیام آنها علیه مرکزیت شام و مهره‌های یزید مثل عبیدالله خواهد بود.

چرا توابین در کربلا حضور نداشتند؟

اما در اینجا این سؤال مطرح است که چرا چنین اشخاصی در کربلا همراه حضرت نبودند؟ شخصیت‌ها و نوع رفتار آنها نشان نمی‌دهد که از چیزی ترسیده باشند؛ این افراد آدم‌های نترسی بودند. همین طور با توجه به شخصیتی که دارند، احتمال اینکه پول گرفته باشند تا در کربلا و سپاه حضرت حضور پیدا نکنند، وجود ندارد. همچنان‌که امکان نداشت از حرکت امام حسین(ع) اطلاع نداشته باشند؛ چون خودشان در نامه به حضرت نوشتند که خدا را شکر که طاغیه(معاویه) مُرد. پس علت نیامدن اینها چیست؟

گاهی به این افراد اشکال می‌شود که به‌هنگام عمل نکردند؛ یعنی مثل مردم مدینه بودند که امام حسین(ع) به آنها فرمود با یزید بیعت نکنند، ولی آنها اطاعت نکرده و بعداً متوجه شدند که بیعت کردنشان اشتباه بود. اما سخن این‌جاست که توابین خودشان نامه نوشتند که ما نمی‌خواهیم با یزید بیعت کنیم و از طرف دیگر، عامل پول و ترس در اینها دیده نمی‌شد، چراکه آدم‌های جنگ‌دیده‌ای بودند؛ مثلاً کسی مثل رفاعه یکی از شمشیرزن‌های قوی در جنگ جمل و رکاب علی(ع) و از کسانی بود که حضرت به آنها فرمود بروند و شتر را از پا دربیاورند. در صفین هم این‌گونه بود. به هر حال، عامل ترس در چنین افرادی متصور نیست و تا حدودی هم به مسائل توجه داشتند؛ پس چرا در کربلا حاضر نشدند و تاریخ نیز متعرض این موضوع نشده است؟

بنده یک حدسی دارم و آن این است که چون این‌گونه افراد، مخالف بودند، به‌خاطر همین برای آنها تاریخ‌سازی شده است و آنچه را که در موردشان واقعیت دارد، مخفی کردند. وقتی امام حسین(ع) به کربلا رسیده بود، اینها در یک جایی گیر کرده بودند. شخصی مثل

رفاعه همراه حبیب‌بن‌مظاهر بود و از چنین افرادی به شمار می‌رفت؛ چگونه می‌شود که حبیب خودش را می‌رساند، ولی او نمی‌آید؟ در تاریخ نیست که مثلاً حبیب با این فرد حرفی زده باشد. حبیب‌بن‌مظاهر با رفاعه رفیق بود و می‌توانست به او بگوید تا همراه او بیاید و حضرت را یاری کند. یا در جایی از تاریخ وارد نشده که حبیب او را به‌خاطر نیامدنش به کربلا مورد عتاب قرار دهد و به او بگوید که تو در اشتباهی. این نشان می‌دهد که قسمتی از ماجرای این افراد و ماجرای کوفه عمداً در تاریخ حذف شده است؛ همچنان‌که احتمال زندانی بودن اینها وجود دارد.

اگر این افراد نامه‌ای به حضرت ننوشته بودند، در این صورت به مردم مدینه ملحق می‌شدند که به امام حسین (ع) گفتند در مورد یزید در اشتباهی؛ در حالی که چنین افرادی به حضرت گفتند ما بیعت با یزید را می‌شکنیم.

اگر کسی فکر کند این افراد دنبال یک قیامی بودند که منجر به پیروزی شود، می‌گوییم از نامه آنها چنین چیزی برداشت نمی‌شود. البته از نامه شَبَّابِ بنِ ربیع که شخصیت چندلایه‌ای داشت، چنین برداشتی می‌شد؛ چون این شخص در نامه‌اش خطاب به حضرت سیدالشهدا (ع) نوشته بود: بیا که الآن نهرها جاری و باغ‌ها به ثمر نشسته است؛ ولی از نامه افرادی مثل رفاعه چنین برداشتی ممکن نیست. او در نامه‌اش خطاب به حضرت نوشته بود که الحمدلله که طاغیه مرد و امیدواریم حق شما زنده بشود. چنین افرادی حتی قاضی شریح را هم قبول نداشتند تا گفته شود با فتوای او نظرشان عوض شده است.

سؤال: جلسه قبلی بیان کردید امکان این وجود ندارد که چنین افرادی در زندان افتاده باشند؛ چراکه بعد از واقعه عاشورا گفتند ما پشیمانیم که حضرت را یاری نکردیم.

پاسخ استاد: در این جلسه می‌خواهیم بگوییم: احتمال اینکه کلمه پشیمانی برای این افراد ساخته شده است، وجود دارد؛ به عبارتی، برای اینها تاریخ‌سازی شده است.

سؤال: این افراد قبل از جریان حضرت مسلم به زندان افتادند یا بعد از آن؟

پاسخ استاد: در همان ضربه‌ای که به مسلم خورد، اینها هم دستگیر شدند. نفوذی عبیدالله (مَعْقِل) آنها را شناسایی کرد و یک‌مرتبه به آنها ضربه زدند.

آیا امثال حبیب‌بن‌مظاهر، جناب مسلم را تنها گذاشتند؟

سؤال: پس چرا حبیب‌بن‌مظاهر و مسلم‌بن‌عوسجه را دستگیر نکردند؟

پاسخ استاد: چون نتوانستند جای آن دو را پیدا کنند و حبیب فرار کرد. حبیب بن مظاهر همراه حضرت مسلم نبود، والا همان زمان کشته می‌شد. کسی که با مسلم (ع) بود، نمی‌توانست خودش را به کربلا برساند. مگر اینکه امثال حبیب وقتی خودشان را به حضرت مسلم رساندند، حضرت مسلم به آنها گفته باشد که بروید؛ اما اگر چنین چیزی را نگفته باشد، می‌بایست با او همراه می‌شدند تا شهید شوند.

سؤال: آیا امثال حبیب اشتباه نکردند که مسلم را تنها گذاشتند؟

پاسخ استاد: در این زمینه، حتی یک اشتباه هم در مورد حبیب دیده نمی‌شود؛ والا وقتی به کربلا رسیدند، امام حسین (ع) آنها را مورد عتاب قرار داده و می‌فرمود که چرا مسلم را تنها گذاشتید. جایی در تاریخ نیامده که حبیب به امام حسین (ع) گفته باشد که در مورد مسلم اشتباه کردیم و حالا آمدیم جبران کنیم! حبیب از کسانی بود که کار اشتباه نمی‌کرد.

سؤال: حضرت مسلم چند شبانه‌روز در کوفه بودند؛ در این مدت، چرا این افراد به مسلم ملحق نشدند؟

پاسخ استاد: قبلا هم بیان شد که کار مسلم در کوفه علنی نبود. اگر کار ایشان علنی بود، حبیب هم در تله می‌افتاد. مسلم در کوفه‌ای وارد شدند که تحت امر یزید است.

سؤال: چگونه است که گفته‌اند چندین هزار نفر پشت سر حضرت مسلم نماز می‌خواندند؟

پاسخ استاد: این‌گونه نیست. نماز جماعت ما با جماعت عامه فرق دارد؛ در نماز جماعت شیعه، باید امام جماعت را شناخت تا علم به عدالت او پیدا شود؛ اما در جماعت عامه این‌گونه نیست و آنها به هر کس که امام جماعت باشد، اقتدا می‌کنند و کاری به وضو داشتن و نداشتن امام ندارند.

این طور نبود که مردم پشت سر مسلم، یاوران او باشند. مسلم با یک‌تعداد از افراد قبیله هانی آمده بود و آنها هم نه اینکه نیروی مسلم باشند؛ بلکه قبیله هانی بودند. قبیله هانی به‌خاطر هانی آمده بودند، نه به‌خاطر مسلم؛ و مسلم هم آمده بود تا هانی را نجات بدهد.

به هر حال، اینکه حبیب و امثال او اینجا هستند، محل بحث است؛ چون قبل از اینکه آنها سراغ مسلم بروند، عبيدالله جای او را فهمیده و شروع کرده بود به منهدم کردن این گروه. امثال حبیب به‌صورت پلکانی با مسلم بن عقیل ارتباط داشتند. عبيدالله دنبال چه چیز بود و چرا هانی را شکنجه کرد؟ عبيدالله به دنبال این بود که از طریق هانی، جای مسلم را کشف کند؛ لذا هانی به عبيدالله گفت: خودت را خسته نکن؛ اگر مسلم در زیرپای من باشد، پایم را بر نمی‌دارم و او را لو نمی‌دهم. هانی در حالی این حرف را می‌زند که به‌طرز وحشتناکی توسط عبيدالله شکنجه شده بود.

پس یک شبکه‌ای به صورت پلکانی است و این شبکه توسط مَعْقِل لو می‌رود؛ چون معقل نفوذی بود و همه گزارشات را به عبیدالله داده بود. عبیدالله هم زیرک است و یک مرتبه به سازمان ضربه زده و هانی را اسیر می‌کند و این یعنی اینکه عبیدالله رتبه‌های پلکانی پایین‌تر را می‌دانست و فقط جای مسلم را نمی‌دانست. آیا حبیب و عابس در رده مسلم و در همان خانه بودند یا اینکه از هانی پایین‌تر هستند؟ اگر پایین‌تر از هانی باشند، قطعاً ضربه خوردند؛ چون نفوذی عبیدالله (معقل) تا رده هانی را کشف کرده بود و از هانی به مسلم را متوجه نشده بود. مسلم در خانه هانی نبود؛ والا توسط معقل شناسایی می‌شد و او هم، همزمان با هانی دستگیر می‌شد. مسلم جایش را عوض کرد و به همین جهت، عبیدالله محل اختفای مسلم را از هانی می‌پرسید.

سؤال: آیا شما این سند تاریخی را قبول دارید که اکثر شیعیان در فتنه عبیدالله بن زیاد دستگیر شدند؟

پاسخ استاد: مراد از شیعه، آن چیزی نیست که امروزه مصطلح است. البته رؤسا دستگیر شده و به زندان افتادند؛ یعنی کسانی که مثل مُسَیَّب بن نَجَبه سرشاخه بودند.

باور سه مطلب از تاریخ در مورد امثال مسیب بن نجبه سخت است؛ یکی اینکه ترسیده باشند و دوم اینکه پول گرفته باشند تا به کربلا نیایند و سوم اینکه حق را نفهمیده باشند؛ چون نفهمیدن آنها با نامه‌ای که به حضرت نوشتند منافات دارد.

سؤال: آیا ممکن است شرایط زمان به گونه‌ای رقم بخورد که اینها عوض شوند؟

پاسخ استاد: در عرض ده روز که انسان عوض نمی‌شود. آن چیزی که شما می‌گویید، در صورتی است که چند سال بگذرد. اینها به حضرت نامه نوشتند تا ایشان بیاید و گفتند که معاویه مرد و یزید هم فاسد است. امام حسین (ع) نماینده خود (مسلم) را می‌فرستد و اینها جزء گروه مسلم می‌شوند.

کوفیان در دو نوبت به امام حسین (ع) نامه نوشتند

سؤال: گفته شده این نامه‌هایی که فرستادند، طی ده سال بوده است.

پاسخ استاد: دو سری تقاضا و نامه فرستاده شد؛ یک سری زمانی است که وقتی امام مجتبی (ع) شهید شد، برای امام حسین (ع) نامه نوشتند که علت عدم قیام، برادران بود؛ چون ایشان قول داده بودند. ولی شما قولی ندادید؛ پس قیام را شروع کنید. حضرت به آنها گفتند تا این طاغیه زنده است، من اقدامی نمی‌کنم و از آن به بعد، نامه‌نگاری‌ها هم قطع

شد. وقتی معاویه مرد، نام‌نگاری‌ها شروع شد که شما فرمودید تا طاغیه زنده است اقدامی نمی‌کنم و الآن طاغیه مرده است. این هجده هزار نامه مربوط به پس از مرگ معاویه است.

از طرف دیگر هم، هجده هزار نامه در کار نبود؛ بلکه هجده هزار نفر پای سیصد چهارصد نامه، امضا گذاشتند؛ به اصطلاح، به شکل طومار بود؛ به این صورت که در یک طومار، از یک عشیره، پنجاه امضا و از عشیره دیگر، دویست امضا و همین طور از افراد امضا گرفتند تا بگویند این نیروها وجود دارند.

از طرفی، اطلاعات کافی در مورد مدل و شکل سازماندهی این ۱۸۰۰۰ نفر وجود ندارد. از رؤسای قبایل، مطلبی در تاریخ به ما نرسیده است، چه رسد به مردم. هرچه در تاریخ بررسی می‌کنیم، حدود چند خط است که همه، آن را تکرار کرده‌اند. کتاب در این زمینه زیاد است، اما به بعضی از کتب روایی پنجاه جلدی می‌مانند که وقتی همگی بررسی می‌شوند، معلوم می‌شود حدود هزار روایت بیشتر ندارد که در همگی تکرار شده است. تعداد روایات زیاد نیست؛ ولی کتب زیاد است.

توابعین، شیعه به معنای امروزی نبودند

دلیل بر اینکه این افراد، شیعیانی به مدل امروزی نبودند، این است که در مورد مثلاً رفاعه بن شداد می‌گویند: این شخص در یک حرکتی که تحت امر عبدالله بن زبیر علیه مختار در کوفه بود، علیه مختار می‌جنگید. سپس یک مرتبه متوجه شد که سپاه ابن زبیر شعار یالثارات العثمان سر می‌دهد. وقتی فهمید آنها منتقم خون عثمان هستند، به مختار ملحق شد. این قضیه - اگر مجعول نباشد - نشان می‌دهد که این افراد، شیعه ناب نبودند.

به هر تقدیر، نتیجه‌گیری می‌شود که روی این نیروها نمی‌شد حساب باز کرد. به عبارتی سطح معرفتی، خیلی کم و در حد صفر است. شخصی مثل رفاعه علیه مختار و در سپاه کسانی که شعار یالثارات العثمان سر می‌دادند می‌جنگد و وقتی این شعار را می‌شنود، تازه متوجه می‌شود که با چه کسانی همکاری می‌کند. بعداً هم می‌بایست تحقیق کرده و سپس وارد سپاه مختار می‌شد، در حالی که نمی‌داند این مختار برای چه کسی کار می‌کند.

آیا قیام مختار مورد تأیید امام سجاد(ع) بود؟

اینکه گفته شده است حرکت مختار مورد تأیید ائمه(ع) بوده، سؤال می‌شود مگر ائمه(ع) چه حرکتی را تأیید می‌کنند؟ لشکریان مختار به دنبال چه چیزی بودند و می‌خواستند چه کاری انجام دهند؟ اگر هدف پیامبر(ص) و ائمه اطهار(ع) معلوم شود، در این صورت

می‌توان مختار را ارزیابی کرد. علاوه بر این، برای ارزیابی حرکت مختار باید شخصیت‌های آن زمان را مورد شناسایی قرار داد و حال آنکه تاریخ، زیاد متعرض آنها نشده است. از طرف دیگر، در این تلاطم سیاسی، شخصیتی مثل ابراهیم‌بن‌مالک اشتر با مختار است؛ اما یک‌مرتبه علیه مختار حرکت می‌کند. چرا این تلاطم‌ها وجود دارد؟ کسانی که شیعه اهل‌بیت (ع) هستند، موج و تلون در آنها وجود نداشته و دارای ثبات قدم هستند: «کالجبل الراسخ لا تُحرَّكه العواصف» (منهاج البراعة، ج ۱۵، ص ۶۵)؛ مثل کوه پایداراند و تندبادها آنها را تکان نمی‌دهد. این روایت علی (ع) در باب ایمان و عقاید و مسائل بصیرتی است؛ والا در باب کشته شدن، خیلی از این افراد، مؤمن نبودند. نه تنها چنین اشخاصی، بلکه افرادی در شام و در رکاب یزید آن‌قدر مقاومت می‌کردند تا اینکه کشته می‌شدند. «لا تحركه العواصف» یعنی تندبادهای تغییر نگرش و فکر، او را از پا در نمی‌آورد؛ چون اعتقادش بنیان و ریشه دارد: «كشجرة طيبة أصلها ثابت و فرعها في السماء» (ابراهیم/۲۴). افراد مذکور هم اگر شیعه ناب بودند، تغییر خطوط و عقیده نباید در آنها راه پیدا می‌کرد.

حال سؤال این است که حرکت این افراد به ضرر بود یا به نفع؟ باید دید که نفع و ضرر در چه چیزی است. یک نفعی که داشت، این بود که تعدادی از نیروهای طرف مقابل را از بین برد. شاید این شعر مناسب این‌جا باشد:

ز هر طرف که شود کشته سود، سود اسلام است

عبیدالله‌بن‌زیاد در همین درگیری‌ها به درک واصل شده است. او فردی بود خیلی چموش و زیرک و در شیطننت و طراحی، خیلی قوی بود. با زیرکی و طراحی وارد کوفه شد و توانست بر اوضاع مسلط شود. وقتی اقدامات عبیدالله مورد مطالعه قرار می‌گیرد، گویا شیطان از او درس می‌گیرد! عبیدالله بود که نفوذی فرستاد و قضیه مسلم را در کوفه جمع کرد. بالأخره چنین شخصی در همین درگیری‌ها نابود شد و همین طور امثال عبیدالله. ضرر این درگیری‌ها هم عبارت بود از هرج و مرج و آشوب.

با این دیدگاه، مختار و کسانی که اطراف او هستند، از شیعیان ناب نیستند. این افراد، مؤمن و شیعه ناب نبوده و در موضع‌گیری تزلزل دارند؛ فلذا حرکت آنها هم نمی‌تواند مورد تأیید حضرت سجاد (ع) باشد. اگر هم برای حرکت مختار تعریفی وارد شده، یک تعریف معمولی هست؛ چون اگر امام سجاد (ع) در مورد کشته شدن عمر سعد و عبیدالله چیزی بیان نکند، مردم می‌گویند لابد آنها بر حق بوده‌اند؛ یا اگر حضرت علیه مختار حرفی بزند، مردم می‌گویند: شاید قتل‌ه امام حسین (ع) بر حق بودند؛ لذا حضرت نمی‌تواند بگوید که این حرکت را قبول ندارد.

سؤال: آیا حضرت نمی‌تواند بگوید خدا را شکر که قتل‌ه پدرم کشته شدند؛ ولی این حرکت مختار هم مورد تأیید نیست؟

پاسخ استاد: حضرت این حرف را به چه کسی بزنند؟ آیا به امثال رفاعه بگویند که خودش تزلزل عقیده دارد؟ سطح معرفت زیاد نبود و این افراد تربیت شده امام (ع) نبودند.

سؤال: آیا نمی‌توان گفت روایتی که از مختار تعریف کرده، در خصوص مختار بوده است نه یاران او؟ یعنی گفته شود خود مختار شخصی مخلص بود، ولی یاران او این‌گونه نبودند؟

پاسخ استاد: آدمی که نیروی به‌دردبخور ندارد، برای چه حرکت و قیام کند؟! نیروهای مختار ایستادند و کشته شدند. در قصر مختار آن‌طور که بیان شده است، حدود هفت هزار نفر کشته شدند. این حادثه را نباید ساده گرفت؛ هفت هزار نفر تعداد کمی نیست. البته شمشیر انتقام الهی است؛ چون نوع افرادی که در کوفه کشته شدند، همگی از کسانی بودند که یا در کربلا در مقابل امام حسین (ع) ایستادند یا اینکه حضرت را یاری نکردند و خداوند به این صورت آنها را خوار کرد.

آیا انتقام از ظالمین توسط مؤمنین جایز است؟

سؤال: یکی از امتیازات مختار این است که انتقام خداوند از شمشیر مختار به وجود آمد.

پاسخ استاد: انتقام اهالی مدینه از شمشیر چه کسی بود؟! مگر از شمشیر مُسرف بن عُبَیْه که ملعون تاریخ است نبود؟! پس باید گفته شود این هم یک امتیاز برای مسرف است! او ده‌هزار نفر را کشت. اینکه یک نفر آدم‌های بد را می‌کشد، دلیل بر خوب بودن او نیست. در باب قاتل عُمَر قبل از گذشت که مقتول، بد است؛ ولی چه کسی گفته که قاتل خوب است؟ مگر علی (ع) در مورد زبیر و قاتلش فرمودند: کلاهما فی النار؟ پس اگر مقتول، آدم بدی است، دلیل بر خوب بودن قاتل نمی‌شود. خدای متعال در بسیاری از موارد، وقتی می‌خواهد انتقام بگیرد، شرار الناس را بر شرار الناس مسلط می‌کند. در جنگ تحمیلی، کشور عراق امتحان بدی پس داد - با اینکه از مسلمانان و شیعیان هم بودند - اما ۲۲۰ هزار خون پاک ریخته‌شده را خدا رها نمی‌کند. اما آیا من و شما حق داریم انتقام بگیریم؟ اگر بعد از جنگ تحمیلی، کشور عراق به دست ما می‌افتاد، همان جمله معروف پیامبر (ص) که فرمودند «إذهبوا أنتم الطلقاء» را بیان می‌کردیم؛ ولی خداوند متعال وقتی می‌خواهد انتقام بگیرد، آمریکا را به عراق می‌فرستد. خبیث‌ترین افراد را به عراق گسیل می‌کند. الآن آمار داده شده است که از زمانی که آمریکایی‌ها به عراق آمدند، تا زمان خروجشان یک میلیون نفر توسط شرار الناس کشته شدند. خدای متعال انتقام می‌گیرد، اما نه توسط مؤمنین.

سؤال: البته این یک میلیون نفر، نیروهای نظامی نبودند؛ بلکه زن و بچه هم بودند.

پاسخ استاد: در زمان جنگ تحمیلی هشت ساله مگر زن و بچه آنها به مردانشان کمک نمی‌کردند؟! نمی‌خواهیم بگوییم کسانی که توسط آمریکایی‌ها کشته شدند آدم‌های بدی بودند؛ ولی این واقعه اتفاق افتاد. اگر عراق به دست ما می‌افتاد، چنین اتفاقی به وجود نمی‌آمد.

بالآخره ۲۲۰ هزار نفری که کشته شدند، خون‌های پاکی هستند و خدای متعال غضب می‌کند و انتقام می‌گیرد؛ ولی نه توسط اخیار.

آیا اهل بیت (ع) به انتقام از قاتلین پدران و اجداد خود اقدام می‌کنند؟

در کوفه آیا مَرِّ عدالت در مورد کسانی که کشته شدند اجرا شد؟! این تاریخی که در مورد قتل سیدالشهدا (ع) نقل می‌کنند قابل قبول نیست. آیا اگر امام سجاد (ع) بر کوفه دست پیدا می‌کرد آنها را می‌کشت؟! البته حضرت مفسدین فی الارض را می‌کشتند؛ اما ایشان به خاطر خون پدر بزرگوارشان کسی را نمی‌کشت. «و لکم فی القصاص حیوةٌ یا اُولی الالباب ...» (بقره/۱۷۹)؛ ولی قرآن می‌فرماید: اگر عفو کنید، برای شما بهتر است و یقیناً امام سجاد (ع) بهترین را انتخاب کرده و انتقام نمی‌گیرند.

سؤال: مگر امام حسن (ع) ابن ملجم را نکشت؟

پاسخ استاد: ابن ملجم چند حیثیت داشت: یکی اینکه مفسد فی الارض بود و یکی هم عنوان قاتل بر او صادق بود. علی (ع) فرمود: اگر از این ضربت زنده ماندم، خودم می‌دانم چه کنم (یعنی عفو می‌کردند) و اگر از دنیا رفتم و خواستید قصاص کنید، در این صورت، ضربة بضربة و علت اینکه امام حسن (ع) عفو نکرد، به این دلیل بود که در این صورت، شبهه حاصل می‌شد که شاید ابن ملجم بر حق بود؛ و آلا اگر این اتفاق نمی‌افتاد، یقین وجود دارد که امام حسن (ع) و امام حسین (ع) ابن ملجم را می‌بخشیدند و او را به عذاب اخروی واگذار می‌کردند.

امروز وقتی کسی دیگری را می‌کشد، تلاش می‌شود که اولیای دم او از خون قاتل بگذرند؛ ولی این، چیزی از بار آخرتی او کم نمی‌کند. اگر قاتل باید کشته شود، چرا قرآن می‌فرماید: اگر ببخشید و عفو کنید بهتر است. پیامبر (ص) قاتل حمزه را هم بخشید، ولی فرمود: جلوی چشم من نباش. همه ائمه (ع) این‌گونه هستند. البته در مورد جنگ بدر قضیه فرق می‌کند؛ در مورد جنگ بدر قرآن می‌فرماید: «ما کان لنبی أن یکون له أسرى حتی یُثخنَ فی الارض» (انفال/۶۷)؛ یعنی تا زمانی که معرکه برپاست، حق اسیر گرفتن ندارید. در جنگ بدر، مراد پیامبر (ص) از اسیر، به معنای اصطلاحی آن نیست؛ بلکه این فرماندهی که اسیر شده است، اگر رها شود، دوبرتبه وارد عملیات می‌شود و اگر بخواهند او را نگه دارند،

موجب دردسر خواهد بود؛ لذا حضرت فرمود: اسیر نگیرید. جنگ احد ناشی از آزاد شدن اسرای بدر بود.

اگر امام سجاد(ع) قاتلین پدر بزرگوارشان را می‌کشت، به‌خاطر انتقام نبود؛ چون ائمه اطهار(ع) اهل انتقام نیستند. بارها گفته شد که اگر مختار برای انتقام، قاتلین امام حسین(ع) را کشت، پس برای چه چیز امام زمان(عج) می‌خواهد انتقام بگیرد؟ سپاه حق، چیزی اضافه‌تر طلبکار نیست. پس معلوم می‌شود اینکه در مورد امام زمان(عج) گفته می‌شود ایشان منتقم خون حسین(ع) است، بحث انتقام شخصی نیست؛ بلکه بحث در این است که امام حسین(ع) در کربلا برای این شهید شد که بر عالم مسلط شود و امام عصر(ع) این هدف را محقق می‌کند. انتقام خون امام حسین(ع) زمانی گرفته می‌شود که هدف آن حضرت محقق شود. همین الآن انتقام خون شهدای ایران گرفته می‌شود؛ به این صورت که کشور عراق با ماست و جبهه حق هم در سوریه تسلط دارد. امروزه برای شهدا عزاداری به آن معنا نمی‌شود؛ چون شهدا موفق شدند. برای شهدا یادواره گرفته می‌شود نه مجلس عزاء. پیروزی حرکت امام حسین(ع) ظهور حضرت ولی‌عصر(عج) است.

امام زمان(عج) انتقام شخصی نمی‌گیرد. آیا تصور می‌شود امام عصر(عج) شمر را گردن بزنند؟! آیا چنین چیزی در تعالیم اسلام وجود دارد؟ اگر امام زمان(عج) می‌خواهد انتقام بگیرد، از چه کسی است؟ قیام امام حسین(ع) که ۱۴۰۰ سال پیش بود. انتقام به این صورت است که اگر جبهه معاندین در مقابل امام عصر(عج) بایستند تا حق را سرکوب کنند، در مقابل، حضرت ولی‌عصر(عج) جبهه باطل را سرکوب می‌کند و این همان انتقام خون امام حسین(ع) است.

سؤالاتی در مورد رجعت و پاسخ استاد

سؤال: در این صورت، رجعت سران کفر را باید جور دیگری توجیه کرد.

پاسخ استاد: رجعت سران کفر یعنی چه؟! آیا مراد این است که آنها دومرتبه زنده می‌شوند و برمی‌گردند؟ چنین چیزی معقول نیست.

سؤال: در کتاب اسرار آل‌محمد(ع) چنین چیزی آمده است.

پاسخ استاد: مگر کتاب اسرار آل‌محمد(ع) را آل‌محمد(ع) نوشتند؟! امر باید معقول باشد. اگر چیزی بخواد برگردد، باید علتی داشته باشد. اگر سران کفر دوباره به دنیا برگشتند و گردن آنها زده شد، آیا چیزی حل می‌شود؟! روایتی که می‌گوید آن دو نفر برمی‌گردند، اولاً سند آن ضعیف است و ثانیاً دلیلی وجود ندارد و ثالثاً اگر احیاناً چنین چیزی بخواد اتفاق بیافتد -چنان‌که در متن روایت دارد - این است که آن دو نفر را می‌آورند و یُقرُون

بأنهم على الباطل؛ اقرار می‌کنند که بر باطل بودند. مردمی هم که پیرو این دو بودند، می‌بینند که رئیس آنها دروغ می‌گوید. البته همین‌جا هم یک سؤال پیش می‌آید که این مردم از کجا یقین دارند این شخص همان نفر اول است؛ مگر این مردم او را دیده‌اند؟! مگر اینکه اعجازی توسط حضرت ولی عصر (عج) رخ بدهد تا همه یقین کنند که این افراد، همان اولی و دومی هستند.

احتمال دارد که یکی از علل این باشد که در روایات، کلمه «الناس» در «إذا جاء نصرُ الله و الفتح و رأیت الناسَ یدخلون فی دین الله أفواجا» (نصر/ ۱-۲) نوعاً به عامه اشاره شده است. حدود یک میلیارد و اندی عامه هستند؛ اگر امام زمان (عج) آن دو نفر را بیرون بیاورد و به جای اینکه گردن بزند تا این مردم بدانند اینها بر باطل بودند، از آن دو اقرار می‌گیرد و می‌فرماید به این مردم بگویید که بر باطل بودید. در ادامه روایت آمده است که وقتی آن دو نفر اقرار بر باطل بودن می‌کنند، عده کمی هم قبول نمی‌کنند.

پس اگر حضرت جنازه آن دو نفر را بیرون می‌آورد، علت دارد؛ نه اینکه به‌خاطر انتقام شخصی باشد. یا مثلاً روایتی که می‌گوید حضرت ولی عصر (عج) این دو را به درخت بسته و شلاق می‌زند، عقلایی نیست. آیا واقعا حضرت اینها را شلاق می‌زند که چرا شما مادر ما را زدید؟! یعنی شأن امام زمان (عج) تا این حد است؟! یعنی بیرون آوردن و کتک زدن این دو، باعث خوشحالی حضرت زهرا (س) می‌شود؟!!

یک قضیه‌ای هست شاید شنیده باشید که یک انسان بزرگی کنار ضریح امام حسین (ع) ایستاده بود و حضرت را به‌حق مادر بزرگوارشان قسم می‌دادند که حضرت در آخرت از شمر شفاعت نکند. شخصی به وی گفت: این چه حرفی است که می‌زنی؟! آن انسان بزرگ گفت: تو اینها را نمی‌شناسی؛ اینها سایه خدا روی زمین هستند. خدای متعال که رحمن و رحیم است، ائمه اطهار (ع) هم مظهر رحمانیت و رحیمیت خداوند هستند.

ائمه (ع) هیچ کاری را بدون علت و منطق انجام نمی‌دهند. رجعت حتماً باید یک منطقی داشته باشد و الاً دنیا دار عبور است و اینهایی که عبور کردند، برای چه چیزی باید عودت کنند؟! مگر اینکه برای نسل موجود آن زمان، یک اثر تربیتی و هدایتی داشته باشد؛ اما همین طور بدون علت، منطقی نیست.

سؤال: اثر فعل مادی آن را در دنیا می‌بینند؛ مثلاً می‌بینند که عدالت آمد.

پاسخ استاد: اگر مردم ببینند که عدالت آمد، چه اتفاقی در کمال می‌افتد؟! اتفاقاً اگر چنین چیزی دیدیم، شاید کمی ایمان سست شود؛ چون ارزش در این عالم، ایمان به غیب است. پیامبر (ص) فرمود: «مرحباً بأصحابی». عده‌ای گفتند: آیا مراد از اصحاب شما ما هستیم؟ پیامبر (ص) فرمود: أنتم علی خیر؛ ولی مراد من، اشخاصی هستند که مرا و معجزات مرا ندیدند، بلکه فقط یک سیاهی بر یک سفیدی دیده و به من ایمان آوردند. ارزش و اعتبار

ایمان به غیب بالاست. وقتی روایت می‌گوید: «يَمْلَأُ اللهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا»، کسی که برای ظهور حضرت بدون اینکه ایشان را دیده باشد، کار کند ارزش و اعتبار دارد.

البته روایتی هست که وقتی حضرت ولی عصر (عج) تشریف بیاورند، عده‌ای را که از دنیا رفتند ندا می‌دهند که امام و ولی شما قیام کرد؛ آیا می‌خواهید برگردید و در رکاب حضرت باشید؟ که همین‌جا هم اکثراً می‌گویند نمی‌آییم. اما اینکه عده‌ای را خدا از قبر در می‌آورد، حتماً باید علت و حکمت داشته باشد.

سؤال: اگر ما امت آخر نباشیم - همچنان‌که در برخی از روایات آمده است - آیا این امر نمی‌تواند عبرتی برای امت‌های بعدی باشد؟

پاسخ استاد: اگر این فرضیه و تئوری قبول شود که ما امت آخر نیستیم، پس امت اول هم نیستیم؛ در این صورت که از امت اول نیستیم، چه تجربه‌ای کسب کردیم؟

سؤال: مگر قرآن تأکید نکرده که «وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ» (توبه/۷۳) و «أَشْدَاءَ عَلَى الْكَفَّارِ» (فتح/۲۹).

پاسخ استاد: این دستور قرآن برای قبل از فتح است یا بعد از فتح؟ آیه قرآن که می‌فرماید «وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ»، مربوط به قبل از فتح است؛ ولی وقتی که فتح حاصل شد و پیروزی آمد، مصداق این آیه می‌شود: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ» (آل عمران/۱۵۹).

موضوع: اثرگذاری اهل بیت(ع) در حکومت‌های وقت

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد شرایطی که بعد از حادثه عاشورا به وجود آمد، به گونه‌ای بود که می‌شد شیرازه حکومت اسلامی از هم بپاشد و اگر آن شیرازه به هم می‌ریخت، موجب حاکمیت و تسلط مطلقه روم و یهود می‌شد. البته یک مسئله که در بررسی تاریخ اسلام کمتر مورد توجه قرار گرفته، این است که همزمان با اوضاع مناطق اسلامی، اوضاع حکومت در غرب آن روز چگونه بود. چه کسی در غرب آن زمان رئیس و حاکم بود و سیطره قدرت آنها چقدر بود؟ اقتصادشان در چه وضعیتی بود؟ درگیری‌ها در بین خودشان چقدر بود؟ و

همیشه زیر پوسته حاکمیت‌های مسیحی، یهودیان بوده‌اند

تردیدی نیست که جریان غرب تحت سلطه یهود بود. همیشه زیر پوسته حاکمیت‌های مسیحی یهودیان بوده‌اند؛ چون مسیحی‌ها فکر حکومتی ندارند؛ فکر حکومتی مسیحیان وابسته است؛ اصالت حکومت در تورات است و مسیحیت، عهدین دارند. برخلاف یهود که فقط عهد عتیق دارد - یعنی یهودیان تا تورات را قبول دارند و تورات به بعد را قبول ندارند - ولی جهان مسیحیت تورات و انجیل را قبول دارد؛ چون حضرت عیسی(ع) تورات را نسخ نکرد، بلکه با انجیل، تورات را کامل کرد. ولی قرآن همه کتب آسمانی قبل را نسخ کرد؛ به این معنا که تمام کتب الهی در یک کتاب با لسان جدید تبیین شد. صحف ابراهیم(ع) و آنچه بر آدم(ع) و نوح(ع) و موسی(ع) و عیسی(ع) نازل شد، به صورت یکجا در قرآن با لسان جدید ارائه شد.

خیانت علمای یهود در دو برهه از تاریخ

تعالیم تورات می‌بایست توسط علمای قبل از حضرت عیسی(ع) به بعدی‌ها منتقل می‌شد. به عبارتی می‌بایست همکاری می‌کردند، چون به خوبی تعلیم دیده بودند؛ در حالی که خیانت کردند. علمای یهود در دو برهه از تاریخ خیانت کردند: یکی در ظهور حضرت عیسی(ع) که به جای انتقال معلومات به پیروان ایشان، با آن حضرت مقابله کردند؛ و دوم در زمان پیامبر اکرم(ص) که آنجا هم می‌بایست معلومات را منتقل می‌کردند، و لکن در این برهه هم خیانت کردند: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى...» (بقره/۱۵۹). اگر امروز قرآن به صورت یکپارچه نبود و قرار بود تکمله‌ای بر انجیل و تورات باشد، طبیعتاً می‌بایستی کسانی که این دو کتاب آسمانی را بلد بودند، همکاری کرده و آنها را تعلیم

می‌دادند. قرآن مدرسه نوین بود، منتهی کسانی که قبلاً تورات را دیده بودند، می‌توانستند بیابند و در خدمت قرآن قرار گرفته و آن را توضیح بدهند - چون یافته‌های قبلی داشتند - و لکن نیامده و کتمان کردند.

نفوذ پولس یهودی در جهان مسیحیت

سؤال: فرمایش شما برگرفته از این شعار است که هر انسانی هرگونه فکر کند، همان‌طور هم زندگی می‌کند. اساس و ریشه زندگی مسیحیت، همان زندگی مسالمت‌آمیز است، اما یهودیان شعار حاکمیت دارند.

پاسخ استاد: در حقیقت، اگر ترکیب مطالب تورات و انجیل به‌طور کامل به جهان مسیحیت منتقل می‌شد و آنها هم عداوت نمی‌کردند، مسلمان می‌شدند. یهودیان، مسیحیت را تخریب کردند و این تخریب از زمانی که حضرت عیسی(ع) به نظر خودشان از دنیا رفت، توسط پولس شروع شد. پولس که به‌ظاهر، منجی جهان مسیحیت است، در واقع یک یهودی بود. امروز جهان مسیحیت افتخار دارد نام پولس را بر خودش بگذارد و اکثر رؤسای واتیکان پُل هستند؛ مثل ژان پل اول، پل دوم و... همه رؤسای جهان مسیحیت سعی می‌کنند یک پل داشته باشند؛ مثل پل برمر، پل گارنر، پل نیت و... همه این اسامی مخفف همان پولس است. او برای جهان مسیحیت، ثانی حضرت عیسی(ع) است، در حالی که یهودی بود؛ ولی نفوذ کرده و تغییر چهره داد. «... أ أنت قلت للناس اتَّخِذُونِي و أُمِّي إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلُّهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ...» (مائده/۱۱۶)؛ حضرت عیسی(ع) به خداوند عرضه می‌دارد: اگر من این کار را کرده بودم، تو می‌دانستی و از من نمی‌پرسیدی؛ یعنی اینها جزء تعالیم من نبود، بلکه بعدی‌ها آن را آوردند.

شیوه اثرگذاری اهل بیت(ع) در حکومت‌های وقت

پس ذات یهودیت، براندازی اسلام است و لایه‌های زیرین حاکمیت‌های مسیحی آن زمان هم، یهودیت است. خیلی مهم است که در زمان امام سجاد(ع) با آن تشنّت و هرج و مرجی که در بلاد اسلامی به وجود آمد، چرا روم و غرب آن زمان اقدام عملیاتی نکردند؟ چرا نیامدند تا اصل و ریشه اسلام را از بین ببرند؟ بررسی توانمندی قدرت‌های غرب و اثرگذاری در آن روز خیلی مهم است. آیا اثرگذاری ائمه(ع) به‌شکل خیلی نرم و آرام در حاکمیت وجود نداشت؟ خیلی مهم است که اولاً حاکمیت را در اختیار گرفت و دوم اینکه فعلاً قدرت در دست گرفتن حاکمیت وجود ندارد؛ اما یک کاری کرد تا در حاکمیت موجود بدون اینکه آن حاکمیت متوجه شود، اثرگذاری کرد و این خودش یک قدرت است.

سؤال: آیا اسم این کار نفوذ نیست؟

پاسخ استاد: کلمه نفوذ بار منفی دارد و کلمه خوبی نیست؛ چون وقتی کلمه نفوذ بیان می‌شود، آنچه به ذهن تبادر می‌کند، معنای جاسوس است و حال آنکه ائمه(ع) نمی‌خواستند جاسوس بگذارند. جاسوس کسی است که می‌رود تا سیستم موجود را خراب کند؛ ولی حضرات معصومین(ع) هرگز نفوذی که بخواهد این سیستم را خراب کند نمی‌فرستادند. البته ائمه(ع) نفوذی به معنای متوقف‌سازی خرابی‌های آنها داشتند؛ یعنی حکومت می‌خواهد یک منطقه‌ای را خراب کند، ولی نفوذی حضرت کاری می‌کند این‌جا را خراب نکنند؛ اما کلام اهل‌بیت عصمت و طهارت و اولیای تابع آنها این است که «إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ» (هود/۸۸)؛ پس اگر امام کاظم(ع) علی‌بن‌یقظین را در سیستم هارون می‌فرستند، حضرت او را برای براندازی هارون نمی‌فرستند؛ بلکه برای اصلاح هارون و اصلاح حکومت او فرستادند؛ یعنی اگر حکومت هارون در یک جایی بخواهد تصمیمی بگیرد که این تصمیم، حکومت هارون را ساقط می‌کند و اگر حکومت هارون ساقط شود، به‌ضرر اسلام است، امام(ع) به‌وسیله علی‌بن‌یقظین مانع از این تصمیم‌گیری می‌شوند.

سؤال: البته نگاه حکام جور به ائمه(ع) غیر از این چیزی است که بیان شد؛ نگاه حکام جور به فعالیت‌های ائمه(ع)، اصلاح‌حانه نیست، بلکه نگاه براندازانه است.

پاسخ استاد: همین‌طور است و این از القائنات یهود است یا اینکه حاکم جور(هارون‌الرشید) اگر دست‌نشانده یهود باشد، قطعاً همین‌طور است که چنین القا می‌کردند. اینکه امروز هیچ‌یک از کشورهای دنیا نتوانستند بگویند جمهوری اسلامی در حکومت ما خرابکاری کرد، یک تاج افتخاری برای کشور ایران است؛ یعنی نتوانستند بگویند که جمهوری اسلامی ایران کاری کرد که در این منطقه، ناامنی به وجود آمد. حضرت آقا در یک سخنرانی فرمودند که اینها می‌گویند «شما در بحرین دخالت کردید»؛ ولی اگر ما می‌خواستیم کاری انجام دهیم، این‌گونه که الآن هست نمی‌شد. حضرت آقا روی مبانی صحبت می‌کنند و این هم مبانی اسلام و اهل‌بیت عصمت(ع) است که «إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ» (هود/۸۸).

بنابراین نفوذی برای این است که برود و خرابکاری کند؛ اما در مورد ائمه(ع) طور دیگری بود. علی(ع) در حکومت‌های هم‌زمان خودشان رابط داشتند. این رابطه‌ها اثرگذاری کرده و جلوی ساقط شدن این حاکمیت‌ها را می‌گرفتند. اگر علی(ع) چنین کاری انجام می‌دادند، آیا امام حسن(ع) چنین کاری نمی‌کردند؟ در مورد علی(ع) این رابطه برای ما معلوم شد؛ یعنی چون آن حضرت بعداً حاکم شدند، رابط بودن عمار، سلمان و ابوذر معلوم شد؛ اما امام حسن(ع) در شش ماهی که کار تمام شد و کناره گرفتند، آیا اقدام علی(ع) در این مورد را ادامه ندادند؟ اگر علی(ع) به حکومت نمی‌رسید، هرگز معلوم نمی‌شد که عمار و سلمان و مالک اشتر نیروهای حضرت در حکومت طرف مقابل بودند؛ وقتی حضرت به حکومت رسیدند، اینها معلوم شد. آیا امام حسن(ع) این رابطه‌ها را نداشتند؟

سؤال: در حکومت عثمان زمزمه‌هایی بود که این افراد از نیروهای حضرت علی(ع) هستند.

پاسخ استاد: چون آن موقع حکومت عثمان به‌هم‌ریخته بود؛ ولی قبل از آن معلوم نبود. محبت آنها را نسبت به علی(ع) می‌دانستند و معلوم بود؛ اما اینکه این افراد عامل حضرت در حکومت طرف مقابل باشند، خیلی فرق دارد و معلوم نبود. این دیدگاهی که الآن وجود دارد، آن زمان نبود و الا همه افراد لو می‌رفتند.

سؤال: کسانی که برای شلاق زدن ولید بن عقیبه شرکت کردند، افرادی مثل عمار و مالک اشتر بودند و مشخص بود که حزب علی(ع) هستند.

پاسخ استاد: در این جریان، فقط مالک اشتر و عمار نبودند؛ بلکه خیلی از افراد دیگر که عامل علی(ع) نبودند، این کار را انجام می‌دادند. اگر علی(ع) به حکومت نمی‌رسیدند، این چیزهایی که الآن معلوم شده - مثل اینکه عمار و مالک از عوامل حضرت به‌شمار می‌روند - معلوم نمی‌شد.

گستره فعالیت عوامل ائمه معصومین(ع)

آیا حیطه عوامل علی(ع) فقط مدینه و در همین حکومت بود و در جاهای دیگر حضرت عامل نداشتند؟ واقعیت این است که هرچه در تاریخ از زمان علی(ع) به جلو می‌آمد، از ظهور و بروز اهل بیت(ع) کم می‌شد، اما حیطه فعالیت عوامل آن حضرات بیشتر می‌شد؛ چون به هر میزان که ظهور و بروز کمتر شود، حساسیت دشمن هم کمتر می‌شود و هر میزان که حساسیت دشمن کمتر شود، قدرت عمل بیشتر می‌شود.

امام حسن(ع) تا کجا عامل و افراد خودش را فرستادند؟ در زمان امام حسین(ع) که حضرت سیستم را تحویل گرفتند، خیلی از افراد را افشا نکردند. تعدادی هم که افشا شدند، به‌خاطر اینکه قدرت حکومت مرکزی به‌هم ریخت، نتوانست به این افراد ضربه بزند و لذا افراد و عوامل پوشیده شدند. امام سجاد(ع) تا کجاها عامل داشتند؟ ولی ما امروزه از این عوامل حضرت چیزی در دست نداریم؛ چون حکومت روم آن زمان نیامد تا مرکزیت اسلام را بزند، با اینکه همه‌چیز به‌هم ریخته شده بود؛ مرزها به‌هم ریخته بود و با مرگ یزید، شام دچار هرج و مرج شده بود. همین‌طور مکه و عراق هم دچار هرج و مرج بوده و از طرف دیگر، در عراق، مختار با مصعب درگیر است و همین جریان در خط مکه و مدینه هم وجود دارد. با این اوضاع، چه کسی از مرزها مراقبت می‌کرد و چرا از طرف روم حرکتی علیه بلاد اسلامی صورت نگرفت؟

سؤال: آیا این جریانات دال بر ضعف طرف مقابل(دشمن) نبود؟

پاسخ استاد: اگر دال بر ضعف بود، چرا وقتی حکومت بلاد اسلامی مقتدر شد، نتوانست بلاد کفر را بگیرد؟ و حال آنکه بلاد اسلامی در صدد تسخیر روم و بلاد غرب بودند. با این بیان یا باید گفته شود - که بعید هم به نظر نمی‌رسد - بلاد غرب آن روز به اندازه‌ای در بلاد اسلامی نفوذ کرده بودند که هرگاه سپاه اسلام در صدد پیشروی بود، از داخل حکومت مانع می‌شدند؛ مثل نبرد اعراب با اسرائیل که در صحرای سینا از اسرائیل شکست خوردند. وقتی بررسی کردند، علت را متوجه شدند که در اعراب، یک نفوذی اسرائیلی به نام انور سادات است که رئیس‌جمهور و عامل دشمن بود.

خیلی مهم است که وقتی در هم‌ریختگی حاکمیت شام به وجود می‌آید، به چه دلیل طرف مقابل (دشمن) اقدامی نمی‌کند و حتی جلو هم نیامدند؟ آیا به خاطر ضعف بود و یا اینکه یک عاملی در طرف مقابل وجود دارد که نمی‌گذارد آنها دست به چنین اقدامی بزنند؟

به هر حال اجمالاً باید بدانیم که نفرات امام سجاد(ع) در حاکمیت آن روز خیلی زیاد بود؛ اما اینها چه کسی هستند، معلوم نیست. مصعب بن زبیر برادر عبدالله بن زبیر با امام حسین(ع) فامیل است. سؤال می‌شود که چرا خاندان اهل بیت(ع) به این شخص زن دادند؟ پاسخ این است که آیا جریان حق به وسیله همین زن روی مصعب اثرگذاری ندارد؟ یعنی یک سری ارتباطات فامیلی هدفدار وجود دارد.

تأثیر غیرمستقیم ائمه(ع) در عملکرد مثبت بعضی از خلفا

به هر تقدیر دیده می‌شود که آن تشنت بزرگ، تبدیل به استقرار حکومت می‌شود. عبدالملک بن مروان روی کار آمده و همه‌جا را سروسامان می‌دهد و لذا مانعی برای حمله روم به حاکمیت اسلام می‌شود. عبدالملک بن مروان در مدینه تربیت شده بود و حضرات معصومین(ع) در مدینه اثرگذار بودند. نمی‌توان گفت که عبدالملک تحت تأثیر مدینه و جو حاکم بر مدینه‌ای که امام حسن(ع) و امام حسین(ع) در آن حضور دارند، قرار نمی‌گیرد؛ با اینکه او حلیف المسجد است و آن دو امام بزرگوار هم اکثراً در مسجد حضور دارند. عبدالملک بن مروان در مدینه با کسانی رفیق است که نمی‌داند این افراد تحت تأثیر امام حسین(ع) و امام سجاد(ع) هستند. وقتی عبدالملک به حکومت برسد، این افراد را در حکومت خود جای می‌دهد و از اطرافیان او می‌شوند.

از اینکه حاکمیت مجدداً مستقر می‌شود، می‌توان فهمید که ائمه(ع) چه زحمتی کشیده بودند. نتیجه زحمات ائمه(ع) این‌گونه خودش را نشان می‌دهد که عمر بن عبدالعزیز توسط ولید بن عبدالملک فرماندار مدینه می‌شود و در مدینه، لعن بر علی(ع) را ممنوع می‌کند. چرا لعن را ممنوع می‌کند؟ نقل شده که استادش به او گفته و برای رد لعن و سب علی(ع) استدلال آورده است. چه کسی آن استاد را تربیت کرده است؟

این استاد یک روز مشاهده می کند که عمر بن عبدالعزیز در حال لعن و سب علی (ع) است. در این هنگام استادش اخم می کند. عمر بن عبدالعزیز می پرسد که چرا اخم کردی؟ استادش گفت: چرا علی را لعن می کنی؟ او در جواب می گوید: در خانه گفتند که لعن کنید. در این جا این استاد با استدلال ثابت می کند که لعن حضرت کار درستی نیست.

از این داستان معلوم می شود که در خانه، همگی حضرت را لعن می کردند. این استاد توسط چه کسی تربیت شده بود؟ این عمر بن عبدالعزیز ده سال فرماندار مدینه می شود. یعنی دقیقاً ده سالی که امام سجاد (ع) در مدینه هستند. این آزادی عملی که عمر بن عبدالعزیز در مدینه به وجود می آورد، باعث شد که امام سجاد (ع) فعالیت داشته باشند. نوشتار حدیث ممنوع بود و عمر بن عبدالعزیز در مدینه این قانون را لغو کرد و دستور کتابت حدیث را صادر کرد. اگر امام سجاد (ع) در زمان خودشان روایتی از پیامبر (ص) نقل می کردند، کتاب سریع آن را می نوشتند. حال اگر همین روایت در شام خوانده می شد و کسی آن را می نوشت، شلاق می خورد.

دلیل منع کتابت حدیث

سؤال: آیا کتابت حدیث به طور کلی ممنوع بود یا فقط کتابت حدیث در مورد فضیلت اهل بیت (ع)؟

پاسخ استاد: به طور کلی کتابت حدیث ممنوع بود و از زمانی که بنی عباس روی کار آمدند، نوشتار حدیث آزاد شد.

سؤال: چرا کتابت احادیثی را که بیانگر فضیلت ائمه (ع) نبود، ممنوع کردند؟

پاسخ استاد: چون می خواستند سنت پیامبر (ص) از بین برود. اگر احادیث را به طور کلی می نوشتند، نماز را به صورت دست بسته نمی خواندند؛ اگر احادیث را می نوشتند، می بایست خطبه های پیامبر (ص) را می نوشتند و در خطبه های پیامبر (ص) هم هر چه بیان شود، فضیلت اهل بیت (ع) است. قبلاً بیان شد که یک حرکتی انجام شد که طی آن می خواستند قرآن را تحریف کنند و سنت رسول خدا (ص) و فرهنگ عمومی ایجاد شده توسط حضرت و اهل بیت ایشان را از بین ببرند که اگر این چهار مورد اتفاق افتاده بود، اسلام از بین رفته بود.

جریان از بین بردن سنت همچنان ادامه پیدا کرد. یکی از راه های عدم نشر سنت، این بود که احادیث رسول خدا (ص) نوشته نشود.

کثرت روایات اهل سنت از ائمه معصومین(ع)

سؤال: کار عمر بن عبدالعزیز نوش‌دارو بعد از مرگ سهراب بود؛ چیزی از احادیث نمانده و همگی جعلیات بود.

پاسخ استاد: خود امام سجاد(ع) در مدینه مرکز روایت شدند.

س: مثلاً زُهری چقدر روایت از امام سجاد(ع) نقل می‌کند؟

پاسخ استاد: خیلی زیاد است. البته احادیث اهل سنت زیاد نیست و یک حدیث را در چند جا تکرار کرده‌اند، ولی با این حال، از امام سجاد(ع) خیلی حدیث نقل شده است. نه تنها از زُهری، بلکه روایات دیگری هم از طریق اهل سنت از آن حضرت نقل شده است.

سؤال: مگر در صحیح بخاری چند روایت از امام سجاد(ع) آمده است؟

پاسخ استاد: روایات زیادی دارند. اگر در صحیح بخاری از اول تا آخر ششصد روایت باشد، پنجاه تا از امام صادق(ع) نقل کرده باشند، خیلی زیاد است. راجع به خیلی از قضایا از امام باقر(ع) و امام صادق(ع) روایت دارند و اگر هم روایات کم شده، خیانت بنی‌عباس است؛ چون تدوین کتب در زمان آنها انجام شد. البته قبلاً روایات را مخفیانه می‌نوشتند، ولی در زمان بنی‌عباس علنی شد. وقتی روایت‌نویسی علنی شد، کتاب‌نویسی هم به وجود آمد؛ مثل ابوحنیفه، مالک(رئیس فرقه مالکیه) که می‌گوید اگر آن دو سال نبود، مالک هلاک می‌شد: «لولا السَّنَنان لَهْلَكَ المالک». با این کلام، هرچه او فتوا دارد، از امام(ع) یاد گرفته است. اما چرا نگفته است که امام(ع) این حدیث را فرمودند؟ چون نمی‌گذاشتند؛ خیلی از حرف‌هایی که مالک زده، برای امام صادق(ع) است، ولی به نام دیگری نوشتند. ابوحنزه ثمالی این دعای طولانی را حفظ نکرده، بلکه نوشته بود. خیلی از عبارات دعای ابوحنزه در ادعیه اهل سنت وجود دارد؛ منتهی به نام دیگری گفته شده است.

جایگاه و نفوذ کلام امام سجاد(ع)

شخصی در مدینه قاضی بود. موقعی، حکم اشتباهی داده و در نتیجه، یک فردی را به ناحق کشته بودند. پشیمان شده بود. به قبرستان آمد و آنجا تحصن کرده و حرف احدی را گوش نمی‌کرد. به امام سجاد(ع) خبر دادند که فلانی به محل کارش بر نمی‌گردد و شهر بدون قاضی است. حضرت به او فرمودند: چرا به سر کارت بر نمی‌گردی؟ آن شخص گفت: من یقیناً جهنمی هستم. حضرت فرمودند: این حرفی که الآن می‌زنی، از گناه قبلی بدتر است. آن شخص گفت: برای چه؟ امام(ع) فرمودند: چون این حرف یأس است و یأس از رحمت خدا از گناه قبلی بدتر است. به امام(ع) گفت: من چه کار کنم؟ حضرت فرمودند: توبه کن

و دیه را پرداخت کن و به کارت مشغول شو. آن شخص اطاعت کرد و به کارش ادامه داد.

پس وقتی جایگاه امام(ع) در آن زمان ملاحظه می‌شود، اثرگذاری آن خیلی مشهود است. رابط امام سجاد(ع) با شام و حکومت شام(ولیدبن عبدالملک)، عمر بن عبدالعزیز است. پس امام سجاد(ع) در مرکزیت شام خیلی تأثیرگذار هستند.

در این ده سالی که عمر بن عبدالعزیز حاکم مدینه است، نام اهل بیت(ع) رشد می‌کند و امام سجاد(ع) مصداق اهل بیت(ع) است.

سؤال: آیا امام سجاد(ع) رابطه نزدیک هم با عمر بن عبدالعزیز داشتند؛ مثلاً اینکه با هم صحبت کنند و یا مثلاً در نماز جمعه شرکت کنند؟

پاسخ استاد: رابطه فامیلی نداشتند، ولی با هم صحبت می‌کردند و ارتباط داشتند و در نماز جمعه هم شرکت می‌کردند. البته لعن ممنوع شده بود، منتها حضرات معصومین(ع) به‌طور ثابت در نماز جمعه شرکت نمی‌کردند تا گفته نشود که ائمه(ع) بیعت کرده‌اند.

اگرچه ائمه اطهار(ع) به شهادت رسیدند، ولی هیچ دلیل علنی وجود ندارد که ولید بن عبدالملک امام سجاد(ع) را شهید کرده باشد؛ چون نمی‌توانستند علنی این کار را انجام دهند. این را بدانید که عداوت علنی و رسمی و شهادت با شمشیر بعد از واقعه عاشورا که یزید به‌طور علنی با حضرت روبه‌رو شد، دیگر درگیری علنی تا زمان بنی‌عباس وجود نداشت. بنی‌امیه همیشه سعی می‌کردند ظاهر را حفظ کنند، ولی بنی‌عباس شروع کرده و روی بنی‌امیه را در ظلم سفید کردند. در زمان بنی‌امیه بعد از امام حسین(ع) هیچ امامی زندانی نشد؛ یعنی جایی در تاریخ وارد نشده که امام در این دوران زندانی شده باشد. وقتی خاندان اهل بیت(ع) از کربلا برگشتند و عبدالله بن زبیر که خیلی خبیث بود مُرد، در این هنگام امام سجاد(ع) آزادی بیشتری داشتند.

اگرچه اگر حضرات قصد درگیری علنی داشتند جنگ می‌شد، ولی درگیری به آن معنا وجود ندارد. اگرچه بنی‌امیه خبیث بودند، اما به‌دلیل سلطه و هیمنه‌ای که ائمه(ع) ایجاد کرده و جریانی که در اجتماع به وجود آمده بود، در صورت درگیری علنی، به‌ضرر بنی‌امیه تمام خواهد شد و لذا از درگیری علنی خودداری می‌کردند. حجاج بن یوسف به عبدالملک نوشت: حالا که حکومتت مستقر شد و عبدالله بن زبیر را کشتی و حکومت مطلقه به دست آمد، یک نفر دیگر نیز مانده که او را هم باید از میان برداریم. عبدالملک گفت که آن یک نفر کیست؟ حجاج گفت: علی بن الحسین. عبدالملک در جواب نوشت از هوش و ذکاوت تو بعید بود چنین پیشنهادی بدهی؛ آیا ندیدی آل ابی‌سفیان که با این خاندان، علنی در افتادند، چگونه طومارشان در هم پیچیده شد؟ نباید با این خاندان علنی درگیر شد.

اینها می‌خواستند حضرات معصومین(ع) را بزنند، اما علنی درگیر نمی‌شدند. به‌محض اینکه قصد درگیری و قتل امام را می‌کند، مشاورش به او می‌گوید این کار را نکن. این مشاور کیست و در کجا تربیت شده و چگونه بر عبدالملک اثرگذاری می‌کند و چرا عبدالملک به این فکر افتاده که آل‌ابی‌سفیان به این دلیل برافتادند؟ معلوم می‌شود اطراف عبدالملک آدم‌هایی بودند که مرتب به او می‌گفتند: یزید اشتباه بزرگی کرد که حسین بن علی را به شهادت رساند. کسی که این حرف‌ها را می‌زند چه کسی بود؟

امام سجاد(ع) آزادانه رفت‌وآمد می‌کرد و گریه بر پدر بزرگوارشان را تعطیل نکرده بود. یک مورد هم وجود ندارد که عمر بن عبدالعزیز با گریه‌های حضرت مخالفت کرده باشد. این گریه‌ها ایجاد حب می‌کرد. وقتی مردم گریه‌های حضرت را می‌دیدند، اطراف ایشان جمع می‌شدند.

سؤال: آیا امام سجاد(ع) در نماز یا نماز جمعه می‌تواند به غیر امام اقتدا کند؟

پاسخ استاد: اقتدای ظاهری اشکال ندارد؛ در اقتدای باطنی هم کل عالم به اهل بیت(ع) اقتدا می‌کند.

سؤال: این طرز تفکر که بنی‌امیه شمشیر را از رو بسته و با دین مبارزه کردند و بنی‌عباس به اسم دین بر علیه ائمه(ع) فعالیت می‌کردند، چگونه تحلیل می‌شود؟

پاسخ استاد: درست برعکس است؛ بنی‌امیه بعد از حادثه عاشورا شمشیر را پنهان کردند. چه کسی می‌توانست امام سجاد(ع) گریان را به قتل برساند؟! به همین جهت، شاید آوردن عمر بن عبدالعزیز خیلی متفکرانه باشد. یعنی عمر بن عبدالعزیز یک نرمشی نشان داد تا اثرگذاری گریه‌های امام سجاد(ع) برای بازپس‌گیری حکومت را خنثی کند؛ چون قبلاً اهالی مدینه در ماجرای حرّه شرقیه بر اثر مظلومیت کربلا درگیر شده بودند، اما بعد از آن، هیچ تحرکی دیده نمی‌شود و لذا شاید نرمشی که عمر بن عبدالعزیز نشان می‌داد، برای این بود تا اثر گریه را کم کند. ولی به هر تقدیر، گریه، حب اهل بیت(ع) را می‌آورد.

دو نمونه از قضایایی که نشان می‌دهد ائمه(ع) عواملی در کنار خلفا داشتند

بعد از به امامت رسیدن امام باقر(ع) و در زمان حاکمیت هشام بن عبدالملک بود که حکومت روم به هشام زور می‌گفت و می‌خواست یک باجی از هشام بگیرد. آنها پرده‌هایی تولید کرده و روی آن، رسول خدا(ص) را سب کرده بودند. هشام به رومیان تذکر داد که این کار را نکنند؛ اما آنها مخالفت کردند. هشام واردات پارچه را ممنوع کرد. در آن زمان، ضرب درهم و دینار به دست رومیان بود(۱). وقتی هشام واردات پارچه را ممنوع کرد، رومیان هم گفتند که ضرب سکه را متوقف می‌کنیم. هشام ابتدای امر گفت: به درک که

ضرب نمی‌کنید! ولی بعد از مدتی دچار مشکل شد. اینکه گفته شد اطرافیان خلفای بنی‌امیه تربیت‌شده چه کسی هستند، اینجا خودش را نشان می‌دهد. یک نفر به خلیفه گفت: راهل این مشکل در مدینه است و او کسی نیست جز محمد بن علی‌الباقر. خلیفه دستور داد حضرت را با احترام آورده و مشکل را به ایشان گفتند. حضرت فرمود: خودتان سکه را ضرب کنید. خلیفه گفت: چگونه؟ امام(ع) فرمود: صنعتگران را حاضر کن تا من به آنها بگویم چگونه اقدام کنند. وقتی حاضر شده و دستورات امام(ع) را اجرا کردند و سکه‌ها ضرب شد، دیدند از سکه‌هایی که توسط رومیان ضرب می‌شود بهتر است. از آن زمان به بعد، ضرب سکه در جهان اسلام رایج شد.

اینکه خلیفه به سمت امام باقر(ع) می‌آید خیلی مهم است. مثل این ماجرا، در زمان عبدالملک بن مروان هم اتفاق افتاد. خانه خدا را خراب کرده بودند و یک ماری ظاهر شد و مردم می‌ترسیدند. چه کسی امام سجاد(ع) را وارد میدان کرد؟ باز هم یکی از مشاورین عبدالملک. این مشاور به عبدالملک گفت: راهل این قضیه، علی بن الحسین است. عبدالملک گفت: آیا می‌تواند مشکل را حل کند؟ مشاور گفت: بله. حضرت را از مدینه آوردند تا مشکل را حل کند. امام(ع) فرمود: این خانه باید تحت امر من ساخته شود و مار هم می‌رود. عبدالملک گفت: همه چیز تحت امر توست. ابتدای امر امام(ع) فرمود: هرکس خاک و سنگ این خانه را برده، بیاورد. عبدالملک اعلام کرد که هرکس در خانه‌اش سنگ و خاک کعبه پیدا شود، گردنش زده می‌شود و لذا همه آوردند. ابتدا حضرت دو رکعت نماز خوانده و به مار اشاره کردند تا برود. مار داخل زمین شد. خانه را ساختند و موقع نصب حجرالاسود رسید. قانون حجرالاسود این است که اگر پیامبر(ص) و امام آن را نصب نکنند، می‌افتد. امام سجاد(ع) حجرالاسود را در جای خودش قرار دادند.

کسی که به هشام می‌گوید امام باقر(ع) می‌تواند مشکل را حل کند، معلوم می‌شود حضرت را می‌شناسد، آن هم حق المعرفة؛ چون امام باقر(ع) به صنعت معروف نیست؛ اگر حضرت خیلی معروف باشند، به احادیث رسول خدا(ص) معروف بودند. اینکه این شخص می‌گوید امام(ع) می‌تواند این مشکل را حل کند، معلوم می‌شود از شیعیان ناب بوده است. در این صورت، این شخص کنار عبدالملک چه کار می‌کند؟

خلاصه اینکه ائمه(ع) عواملی در کنار خلفا داشتند و جریان این عوامل را باید بررسی کرد. درحقیقت، حضرات معصومین(ع) نبض حکومت را به دست گرفتند تا این حکومت ولو فاسد هم است، فرو نریزد و از طرف دیگر هم در جهت اهداف غرب آن زمان هم حرکت نکنند و ائمه(ع) در این زمینه موفق بودند و بالاتر اینکه حب اهل‌بیت(ع) مرتب نُضج بگیرد.

(۱). یکی از خیانت‌های جریان بنی‌امیه این بود که حکومت را از اهل‌بیت(ع) گرفتند. اگر حکومت در دستان مبارک حضرت علی(ع) باقی می‌ماند، ایشان صنعت را راه می‌انداختند؛ ولی دشمنان نگذاشتند

و حضرت را به جنگ‌های داخلی مبتلا کردند و صنعت در غرب آن روز متمرکز شد و لذا ضرب
سکه به دست رومیان بود و بلاد اسلامی بلد نبودند.

موضوع: خلفای بنی‌امیه در برهه پس از شهادت امام حسین(ع)

بسم الله الرحمن الرحيم

مقبولیت امام حسن(ع) و امام حسین(ع) بین مردم

یکی از آثار عاشورا، قبول کلام ائمه(ع) و انطباق آن با واقعیت‌ها بود. در جامعه آن روز، امام حسن مجتبی(ع) قبل از نبرد صفین، نوه رسول خدا(ص) هستند و نوه پیامبر(ص) دارای حرمت و احترام و جایگاه است. برای اینکه در جمل، مردم در رکاب امیرالمؤمنین(ع) در برابر عایشه وارد میدان شوند، آن حضرت امام حسن(ع) و امام حسین(ع) را به کوفه می‌فرستند و وقتی این دو بزرگوار برای نبرد می‌روند، مردم هم به‌اعتبار اینکه این دو، فرزند رسول خدا(ص) هستند، می‌آیند. وقتی علی(ع) به شهادت می‌رسند، هنوز هم مردم، امام حسن(ع) را به‌عنوان فرزند رسول‌الله(ص) قبول دارند و وقتی حضرت درگیری با معاویه را با صلح خاتمه می‌دهند، آن امور منفی که در صفین با جوسازی و عملیات روانی و دروغ‌پردازی علیه امیرالمؤمنین(ع) ایجاد کرده بودند، نمی‌توانستند علیه امام حسن(ع) ایجاد کنند؛ چون نبرد تمام شده بود و پایان نبرد را هم از چشم امام حسن(ع) می‌دیدند. این مطلب که پیامبر(ص) فرمودند توسط فرزندم امام حسن(ع) بین مسلمانان صلح واقع شده و از خونریزی جلوگیری می‌شود، پایه و اساس و سند ندارد؛ اما بالأخره در مجامع روایی عامه گفته شده و جزء روایات متواتر محسوب می‌شود و این یک دیدگاهی است؛ یعنی زمانی که نبرد متارکه می‌شود، شامیان، کوفیان، بصری‌ها، مدنی‌ها، یمنی‌ها، بحرینی‌ها و... می‌گویند: ایشان از خونریزی جلوگیری کردند. به‌هرحال، امام حسن(ع) با این صلح جایگاه پیدا می‌کنند. ایشان با این ویژگی شخصیتی(فرزند رسول خدا بودن) وقتی در مدینه صحبت کند، طبیعتاً باید مقبول واقع شود. مرکز علمی در آن زمان، مدینه است و اصحاب بزرگ رسول خدا(ص) در مدینه هستند. اگر امام حسن(ع) در این جریان علمی اثرگذاری کنند، هدفی که جریان سقیفه داشت که عبارت بود از تهی کردن اسلام از درون خود، ناکام می‌مآید. همین جایگاه را امام حسین(ع) هم پیدا کرده و سیره امام حسن(ع) را ادامه می‌دهند.

قضاوت مردم نسبت به موضع‌گیری امام حسن(ع) و امام حسین(ع)

مردم مایل‌اند که هم امام حسن(ع) و امام حسین(ع) را به‌عنوان نوه‌های رسول خدا(ص) قبول داشته باشند و هم حکومت را؛ یعنی مثلاً می‌گویند: حسن بن علی(ع) انسانی خوب و نوه رسول خداست و معاویه هم خوب است. به عبارت دیگر، هر دو را می‌خواهند و حال آنکه در یک نقطه‌ای امام حسن(ع) و معاویه به تناقض می‌رسند و کلام و رفتار حضرت، معاویه را زیر سؤال می‌برد. مردم چگونه این را برای خود حل می‌کنند؟ در اینجا بحث مصداقی خواهد بود و لذا می‌گویند: حسن بن علی(ع) اطلاعات کافی ندارد و معاویه، این‌گونه که ایشان توصیف می‌کند، نیست. در زمان امام حسین(ع) این تناقضات و تعارضات بیشتر می‌شود؛ چون رفتار معاویه بدتر و علنی‌تر می‌شود و مردم رفتار نوه

رسول خدا(ص) را بر خبر نداشتن آن بزرگوار از اوضاع، حمل کرده و می‌گویند: گزارشگرها گزارشات دروغین به امام حسین(ع) می‌دهند.

وقتی معاویه می‌میرد و یزید به قدرت می‌رسد، برای مردم یک محک و آزمایش به وجود می‌آید تا معلوم شود که آیا امام حسن(ع) و امام حسین(ع) که درباره معاویه و دستگاه او حرف می‌زدند، از روی اطلاعات غلط بوده است یا اینکه آن دو بزرگوار درست فهمیده بودند، ولی مردم درک درستی از اوضاع و فهم مسائل نداشتند؟ قضاوت عمومی این است که حسین بن علی(ع) راجع به معاویه و یزید اشتباه می‌کند و به ایشان گزارشات غلط رسیده است و بر اساس همین گزارشات، حضرت به یزید اعتراض دارد. ولی مردم باید از خود بپرسند که آیا یزید حق دارد به خاطر اعتراض حسین بن علی(ع)، دست به قتل ایشان ببرد و یا اگر کلام حسین بن علی(ع) منطبق با واقعیت باشد چطور؟!

امام حسین(ع) در جریان عاشورا شهید می‌شوند و هنوز جامعه نمی‌داند که آیا آن حضرت واقعیت‌ها را گفته است و کشته شدن ایشان می‌تواند دلیل بر این باشد که حق با اوست و مردم و جامعه متوجه نشدند، و یا اینکه حق با حسین بن علی(ع) نبود و ایشان چوب خطاکاری خودش را خورد و اگرچه نوه رسول خدا(ص) بود، ولی نمی‌بایست این کار را می‌کرد. مردم هنوز در مرحله قضاوت صددرصدی نیستند؛ ولی چوب تردید به جامعه خورده است؛ یعنی تا قبل از حادثه عاشورا، تردیدی در این وجود ندارد که حسین بن علی(ع) پسر رسول خدا(ص) و آدم خوبی است و هر چه که راجع به پیامبر(ص) می‌فرماید، درست است؛ ولی بیش از حد به گزارشات غلط توجه می‌کند.

در مورد امام حسن(ع) هم مردم، تردید کبروی ندارند؛ بلکه تردید صغروی و بحث مصداقی دارند؛ یعنی اگر حضرت به مردم می‌فرمودند که نماز را به این صورت بخوانید، قبول کرده و می‌گفتند: هذا راو من الرواة؛ اما وقتی به مردم گفتند که کارهای معاویه اشتباه است و نباید این کارها را انجام بدهد، یک بحث مصداقی بود و مردم می‌گفتند که حسن بن علی(ع) بر اساس اطلاعات غلط صحبت می‌کند. یا مثلاً وقتی حضرت می‌فرمودند که عدالت شیوه رسول خدا(ص) بود و حاکم باید عادل باشد، مردم قبول می‌کردند؛ ولی می‌گفتند که معاویه هم عادل است! درحالی‌که آنچه امام حسن(ع) قصد داشتند به مردم بفهمانند، این بود که معاویه عدالت ندارد.

همین الآن هم مخالفین قبول ندارند که امام جماعت و جمعه، حق دارد فاسق باشد. اگرچه در این زمینه تسامح می‌کنند، ولی اگر نسبت به اعتقاداتشان دقت بیشتری شود، آنها هم معتقدند که امام جمعه و جماعت باید به فروع و اصول عمل کند؛ ولی اگر امام عادل و وجود نداشت، از باب اکل میته اشکالی ندارد که به حاکم فاسق هم اقتدا کنند.

بنابراین، بحث، بحث مصداقی بود نه مفهومی؛ به عبارتی، بر سر عدالت حاکم بحثی نبود؛ بلکه در مصداقش بحث بود. امام حسین(ع) یک مرتبه فریاد می‌زنند که این‌گونه نیست؛ یعنی یزید یک آدم عادی نیست و در همین جریان بیدارسازی به شهادت می‌رسند.

نتیجه اقدام امام حسین(ع)؛ خنثی‌سازی توطئه یهود

در حادثه حرّه شرقیه، مردم یقین می‌کنند که حق با حسین بن علی (ع) بود. نتیجه این جریان‌ات این است که کلام اهل بیت (ع) در مصداق‌شناسی قابل قبول است، اما در عین حال، نمی‌خواهند مرکزیت و شیرازه از بین برود؛ به همین جهت، کار برای عبدالله بن زبیر آن‌جوری که خودش می‌خواهد، پیش نمی‌رود و یهود که صحنه‌گردان ماجراست، مجدداً به ظاهر سازی برمی‌گردد و پروژه آشکار سازی را که قرار بود توسط یزید انجام شود، رها می‌کند. ولی امام حسین (ع) کاری کردند که اگر یهود بخواهد به همین شکل ادامه دهد، همه چیز را از دست خواهد داد.

آماده کردن عبدالملک مروان برای حکومت

در جلسات قبل راجع به عبدالملک بن مروان گفته شد که او تربیت شده مدینه بوده است و درباره او عباراتی مثل «حلیف القرآن» و «انیس القرآن» بیان شده است. چنین شخصی یک مرتبه در رأس حکومت قرار می‌گیرد. رئیس شدن او به همین سادگی نیست؛ بلکه همان جریان قدرتی که قبلاً توانست خط را منحرف کند تا امیر المؤمنین (ع) در رأس قرار نگیرند، همان جریان، اقتدار خودش را حفظ کرده است. قطعاً در مدینه روی عبدالملک کار می‌کردند تا اگر پروژه آشکار سازی و براندازی با شکست مواجه شد، برای تغییر چهره، مهره به صورت آماده وجود داشته باشد؛ یعنی احتمال شکست خوردن پروژه براندازی را می‌دادند و لذا عبدالملک را برای چنین زمانی آماده کرده بودند.

عبدالملک یک چهره مذهبی بود و وقتی او در رأس حکومت قرار بگیرد، مدینه او را با دید باسواد و حلیف القرآن نگاه می‌کند. وقتی چنین شخصی به حکومت برسد، به او خط داده و می‌گویند ظاهر را حفظ کند، ولی با این حال، اسلام را از ریشه از بین ببرد.

اثر حرکت عاشورا در ایجاد جایگاه برای امام سجاد (ع) در مدینه

اثر حرکت عاشورا این بود که برای امام سجاد (ع) یک جایگاه بزرگی در مدینه درست می‌کند. مدینه‌ای که از واقعه حره زخم خورده بود و به درگیری‌های عبدالله بن زبیر، مختار و مصعب بن زبیر مبتلا شده و در تمام این وقایع کشتار داشته و یک نابسامانی شدید را دیده است، مردم می‌گویند که همه این موارد ناشی از این است که حسین بن علی (ع) از اوضاع خبر داده بود، ولی کسی به او توجه نکرد. این حالتی که برای مردم پیش آمده بود، برای امام سجاد (ع) در مدینه جایگاه درست می‌کند؛ پس حضرت می‌توانند بر این، اثرگذار باشند.

از طرف دیگر، عبدالملک مروان بالاجبار باید ظاهر را رعایت کند؛ در نتیجه، مقابله با او توسط امام سجاد (ع) از تمام دوران‌های قبل پیچیده‌تر می‌شود؛ چون عبدالملک یک انسان آموزش دیده‌ای است و می‌داند در برابر امام سجاد (ع) چه بگوید.

بنابراین اگر حرکت عاشورا نبود، براندازی و محو توسط عبدالملک به صورت قوی تری نسبت به خلفای قبل انجام می شد.

پس حرکت عاشورا برای امام سجاد(ع) یک جایگاه درست می کند و حضرت در حاکمیت خود عبدالملک، افرادی را می فرستادند؛ چون قرار است عبدالملک ظاهر را حفظ کند و با این شیوه جلو آمده است.

خونریزی و قساوت عبدالملک مروان

یک زنی صاحب نام در دین برای دیدار عبدالملک به شام رفت. آن زن دید که عبدالملک در حال خوردن نبیذ(نوعی شراب سبک شده) است. مردم مدینه از ارتباطات بین عبدالملک و خط اصلی دشمن آگاهی نداشتند. این زن تا دید عبدالملک در حال خوردن نبیذ است، به او گفت که تو یک انسان قرآن خوان و نماز خوانی؛ به جایی رسیدی که نبیذ خوردی؟! عبدالملک در جواب آن زن گفت: و الدّم؛ یعنی خون هم خوردم؛ یعنی این قدر خون ریختم که حساب ندارد. آن زن، حساب کار به دستش آمد.

عبدالملک خیلی آدم کشت. حجاج بن یوسف ثقفی نیروی عبدالملک بود. در مورد حجاج، مخالفین و عامه گفته اند که حدود ۱۲۰ هزار نفر را کشته است. این شخص، کارگزار عبدالملک بوده است. کشته شدگان توسط حجاج، لزوماً مؤمنین نبودند؛ بلکه هرکس با عبدالملک مخالفت می کرد، او را می کشت. اگر کسی در پرداخت مالیات و زکات سستی می کرد، او را گردن می زد. با ظن و گمان، مردم را می کشت؛ کان یَقْتُلُ بالظن. کسی که حجاج را در رأس قرار می دهد، از حجاج خبیث تر است.

دلیل انتخاب عمر بن عبدالعزیز برای فرمانروایی مدینه

عبدالملک برای کنترل مدینه، به دلیل ظاهر سازی، عمر بن عبدالعزیز را به حاکمیت این شهر منصوب می کند. این شخص چگونه در مدینه کار می کند؟ در اینجا معلوم می شود که حادثه عاشورا چگونه اهل بیت(ع) را توانمند ساخت. خلفا و حکام قبلی، روایت و نوشتن حدیث را ممنوع کرده بودند و با شدت آن را دنبال می کردند؛ ولی عمر بن عبدالعزیز این ممنوعیت را که خلفای قبل به شدت دنبال می کردند، لغو کرد. آیا این شخص از این سیستم حکومتی بیرون بوده است؟ قطعاً این شخص یکی از پیچیده ترین نقشه های طرف مقابل است؛ یعنی متمم حرکت عبدالملک است. عبدالملک یک شخص باسوادی است؛ همچنین کسی است که حجاج بن یوسف ثقفی را به کار گرفته است. برای شناختن یک شخص باید به نیروهای او نگاه کرد. در مورد خلفا گفته شده که دومین نفر، یکی از گناهان اولین نفر است. برای شناسایی اولین نفر باید دید چه کسی توسط او به قدرت رسیده است؟ حجاج بن یوسف ثقفی هم یکی از گناهان عبدالملک است.

چرا عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز را در رأس حاکمیت مدینه قرار می‌دهد؛ آن هم به مدت ده سال؟ امکان ندارد عبدالملک شخصی باشد که توسط عمر بن عبدالعزیز گول خورده باشد؛ لذا به کارگیری عمر بن عبدالعزیز در مدینه حساب شده بود؛ به این معنا که دشمن محاسبه کرده بود اگر در مدینه شخصی مثل حجاج در رأس باشد، باعث موفقیت امام سجاد(ع) خواهد شد.

حرکت عاشورا به گونه‌ای اثرگذاری کرده بود که دشمن می‌بایست در مدینه نرمش کامل از خودش نشان می‌داد؛ در غیر این صورت، باعث شکست آنها می‌شد؛ و اگر هم نرمش نشان می‌داد، باعث فراهم شدن زمینه برای امام سجاد(ع) جهت فعالیت بود.

پیروزی اهل بیت(ع) در جهت نوشتار و نقل حدیث

به عبارتی، حرکت عاشورا دشمن را در مسیری قرار داد که به هر طرف می‌رفت، باعث بُرد اهل بیت(ع) می‌شد. اهل بیت(ع) خواهان نوشتار و نقل حدیث بودند، اما افراد دیگر، نه؛ و اگر در طرف مقابل، کسی خواهان نوشتار حدیث شده است، توسط اهل بیت(ع) تربیت شده بود؛ چون طرف مقابل، به طور کلی نقل و کتابت حدیث را ممنوع کرده بود و در باب سیره نویسی اختلاف است که از چه زمانی شروع شده است؟ گفته شده که سیره نویسی از حدود سال ۹۰ شروع شده است و حال آنکه آن زمان، ممنوع نبود و مانع سیره نویسی نمی‌شدند. سیره نویسی از مدینه شروع شده نه از شام و عمر بن عبدالعزیز بود که ممنوعیت را لغو کرد و نوشتار و کتابت سیره شروع شد. زُهری و امثال او کسانی هستند که در سال ۱۰۱ تا سال ۱۰۵ از دنیا رفتند و اوج سیره نویسی و کتابت حدیث، برای دهه ۸۰ تا ۹۰ است و آن زمان مصادف با ریاست عمر بن عبدالعزیز است.

درواقع، دشمن با به کارگیری عمر بن عبدالعزیز در مدینه، نوعی نرمش قهرمانانه نشان داد. این داستان قبلاً بیان شد که حجاج(۱) به عبدالملک گفت: اکثر افراد را از میان برداشتی و حالا نوبت علی بن الحسین است. عبدالملک به حجاج گفت: از هوش و ذکاوت تو بعید بود که چنین پیشنهادی را بدهی؛ آیا ندیدی طومار آل ابی سفیان با کشتن حسین بن علی درهم پیچیده شد؟ عبدالملک دقیقاً نظامی و سیاسی صحبت می‌کند.

از این داستان می‌توان فهمید که عبدالملک همان یزید است و هیچ فرقی با هم ندارند؛ منتهی عبدالملک می‌داند که شیوه یزید در این زمان جوابگو نیست و باید با شیوه دیگری جلو رفت.

پس عبدالملک دقیقاً با فکر و نقشه روشن، عمر بن عبدالعزیز را به مدینه فرستاده است. آیا عمر بن عبدالعزیز نمی‌داند که خودش نیروی چه کسی است؟ قطعاً می‌داند. عمر بن عبدالعزیز مثل علی بن یقطین نیست که تربیت شده امام کاظم(ع) است و به دستور خود امام(ع) به دربار حکومتی می‌رود.

در این ماجرا، امام سجاد(ع) به کسی امتیازی ندادند؛ بلکه از طرف مقابل امتیاز گرفتند؛ به این دلیل که حضرت در زمین دشمن در حال فعالیت هستند. بعد از رسول خدا(ص) زمین توسط طرف مقابل فتح شد. علی(ع) می‌فرمایند: «فصبرتُ و فی العین قُدّی و فی الحلق شَجّی» (نهج البلاغه، خطبه ۳). ائمه اطهار(ع) در زمین طرف مقابل فعالیت می‌کردند. امام سجاد(ع) به طرف مقابل امتیازی نمی‌دهند؛ بلکه حضرت از وضعیت موجود نهایت استفاده را می‌برند.

اجتناب از خشونت نسبت به اهل بیت(ع) بر اثر حرکت عاشورا

بحث در این است که چرا دشمن مجبور شد این شیوه را اتخاذ کند؟ این چیزی نبود جز تأثیر حرکت عاشورا. وقتی عبدالملک به حجاج می‌گوید که خشونت جواب نمی‌دهد، دلیل بر این نیست که عبدالملک خواهان خشونت نیست - چون حجاجی که قاتل ۱۲۰ هزار نفر است، نیروی عبدالملک است؛ خود عبدالملک هم می‌گوید که من غیر از شراب، خون هم خورده‌ام - بلکه می‌داند فعلاً خشونت جوابگو نیست. خود عبدالملک اگر به جهنمی معتقد باشد، می‌داند که قطعاً جایگاهش جهنم است. عبدالملک هر حرفی که می‌زند، روی سیاست و حساب شده است.

تردید در انگیزه عملکردهای مثبت عمر بن عبدالعزیز و امثال او

اینکه گفته شده عمر بن عبدالعزیز یک استاد شیعه داشته است، بر فرض قبول، آیا خود او آن استاد را گول نزده است؟ آیا عمر بن عبدالعزیز غیر از استاد شیعه، استاد دیگری نداشته است؟ درباره شخصیت‌هایی که تربیت شده ائمه(ع) نیستند، هرچه در مورد آنها از فعالیت‌های مثبت نقل شده است، باید با دید تردید نگاه کرد. همین برداشتن لعن و سب بر امیرالمؤمنین(ع) آیا جزء برنامه‌های از قبل طراحی شده توسط دشمن نبود؟ فرمانداران بعد از عمر بن عبدالعزیز اصراری به لعن و سب امیرالمؤمنین(ع) نداشتند.

فرصتی مناسب برای تربیت شاگردان توسط امام سجاد(ع)

حرکت عاشورا به نوعی اثرگذاری کرده بود که خلفا می‌بایست برای براندازی، نرمش نشان می‌دادند؛ یعنی این نرمش برای از بین بردن بود و در این نرمش اگر در جانب حق، یک فرمانده الهی حضور نداشت، شکست اسلام قطعی بود. در این نرمشی که توسط دشمن به واسطه حادثه عاشورا ایجاد شده بود، یک فرصت مناسبی برای امام سجاد(ع) حاصل شد و حضرت بهترین استفاده را از آن کرده و شاگردانی تربیت نمودند و با تربیت آنها اثرگذاری می‌کنند؛ به گونه‌ای که وقتی ولید بن عبدالملک بر سر کار می‌آید، مجبور می‌شود همان مسیر پدرش را دنبال کند و کارهایی مثل مسجدسازی انجام بدهد. ولید بن عبدالملک خانه خدا و مسجد النبی(ص) را توسعه داد، نه عمر بن عبدالعزیز. توسعه ولیدی الآن هم در تاریخ مشهور است. مسجد الاقصی را او بازسازی کرد. مسجد جامع اموی چه در حلب و چه در دمشق از آثار ولید بن عبدالملک است.

اهل بیت(ع) در این زمان، روی کلمه «اهل بیت» خیلی تأکید کردند و آنچه که هم پیامبر(ص) روی آن تأکید داشت، اهل بیت(ع) بود. قرآن می‌فرماید: «قل لا أَسئَلُکم علیه

اجراً إلا المودة فی القربی» (شوری/۲۳). کلمه «اهل بیت» اوج پیدا می‌کرد و طرف مقابل هرچه تلاش کرد تا با این کلمه مبارزه کند، نتیجه معکوس گرفت.

لزوم مطالعه در وجود قیام‌های منسوب به اطرافیان اهل بیت (ع) بعد از عبدالملک مروان
آنچه باید مورد بحث قرار بگیرد، این است که حرکت‌های مسلحانه‌ای که یک‌مرتبه در زمان هشام بن عبدالملک اتفاق می‌افتد، آیا قبل از آن، از زمان شکل‌گیری حکومت عبدالملک بن مروان حرکت مسلحانه‌ای منسوب به اطرافیان اهل بیت (ع) وجود داشت یا نه؟ به عبارتی دیگر، در زمان عبدالملک بن مروان و در زمان سلیمان بن عبدالملک آیا حرکت مسلحانه‌ای منسوب به اطرافیان اهل بیت (ع) یافت می‌شود یا خیر؟ یعنی بعد از ماجرای عاشورا، قیام مختار و توابین که همگی به اتمام رسیده و در زمان عبدالملک بن مروان بود، آیا قیامی مسلحانه تا زمان هشام بن عبدالملک وجود دارد یا نه؟ قیام زید و یحیی مربوط به زمان هشام بن عبدالملک به بعد است. خلاصه آیا بین قیام توابین و کشته شدن مختار و شروع حرکت عبدالملک بن مروان که حدود سال ۷۳ هجری است، تا زمان هشام بن عبدالملک می‌توان یک حرکت انقلابی مسلحانه یافت یا نه؟

(۱). حجاج یک شخص تند و شمشیر عبدالملک بود؛ نه شخصیتی متفکر.

بسم الله الرحمن الرحيم

حفظ ظاهری اسلام توسط حکام جور؛ هدف اول ائمه(ع)

در بررسی تاریخ زمان امام سجاد(ع) بیان شد که عملکرد حضرت در آن زمان، مانند سه امام قبلی دو هدف را دنبال می‌کند؛ هدف اول اینکه حاکمیت موجود، موفق نشود بی‌دینی مطلق را حاکم کند و خودش را مجبور ببیند تا ظاهر اسلام را حفظ کند و این با اثرگذاری بر سطح جاری جامعه - مطابق با همان چیزی که از اسلام می‌فهمند - است؛ مثل تأکید بر نماز و روزه و زکات. زکات را ولو به حاکمیت جور پرداخت می‌کنند، اما چون بالأخره یک درآمدی با نام اسلام درست می‌کند، لذا دولت جور مجبور می‌شود در همین قواعد حرکت کند و اگر بخواهد فقهای درباری تربیت کند تا بر اساس میل خودشان فتوا بدهند، باز هم همین فقها تلاش می‌کنند تا فقهشان اسلامی باشد.

این، تلاش حضرات معصومین(ع) بود و علت تغییر رفتار امام حسین(ع) را هم می‌توان بر همین منوال فهمید که اگر روال قبلی، با یزید ادامه داشت، امکان نداشت حاکمیت موجود را مجبور به رعایت ظاهر اسلام کرد؛ چون هدف یزید، از بین بردن همین ظاهرسازی بود و روال قبلی که توسط خلفا دنبال می‌شد، یزید را مجبور به ظاهرسازی نمی‌کرد. لذا امام حسین(ع) شیوه‌ای را برگزیدند که حاکمیت موجود را کنار زد و حاکمیت بعدی مجبور شد به آنچه قبل از یزید دنبال می‌شد، برگشته و ظاهر اسلام را حفظ کند. اثر این ظاهرسازی اسلام توسط حکام جور، این است که در ضمن همین ظاهرسازی، فرصتی برای ائمه(ع) به وجود می‌آید که بتوانند اسلام ناب واقعی را تبلیغ و نیرو تربیت کنند. اما اگر این ظاهرسازی نباشد، امکان تبیین اسلام و تربیت نیرو نیست؛ چنانچه الآن در حکومت اسرائیل نمی‌توان نیروی مسلمان واقعی تربیت کرد.

بعد از شهادت حضرت رسول(ص) چهار نفر بودند که حق را با امیرالمؤمنین(ع) می‌دیدند؛ ولی الآن ۴۰۰ میلیون نفر حق را با ایشان می‌بینند و البته اگر جامعه، یزیدی مطلق می‌شد، تلاش اهل بیت(ع) امکان نداشت. یکی از تلاش‌های ائمه(ع) این بود که این حاکمیت، اسلام را به‌طور کلی از بین نبرد و حداقل اسم اسلام را نگه بدارد. وقتی اسم اسلام بماند، فقها هم اسلامی هستند و نماز جمعه‌ها برپاست و حدیث پیامبر(ص) بیان می‌شود. در این فضا امام سجاد(ع) می‌تواند بفرماید که پیامبر(ص) چه چیزی بیان فرمود.

حدیث سلسله الذهب

قبلا در مورد حدیث سلسله الذَّهَب (۱) مطالبی بیان شد. عامه فقط روایتی را قبول دارند که پیامبر (ص) آن را فرموده باشد؛ در نزد آنها، قول النبی (ص) سنت است و قول سایرین، سنت نیست. پس عامه هم حرص می‌زنند که یک روایتی، سلسله سند آن به پیامبر (ص) برسد تا بتوانند بگویند که پیامبر (ص) چنین چیزی بیان فرمود. وقتی به کتب اهل سنت مراجعه می‌شود، راوی‌ای که همگی بر صداقت او اجماع داشته باشند، کم است. روایتی که از طرق عامه به عنوان سلسله الذَّهَب بیان شود، یک روایت بیشتر نیست. این روایت از امام رضا (ع) وارد شده است و ایشان هم از پدر بزرگوارشان و همین‌طور از پدران بزرگوارشان نقل شده تا به پیامبر (ص) می‌رسد. عامه به این روایت سلسله الذَّهَب گفتند؛ چون شکی در این وجود ندارد که افراد در این سلسله، نزد عامه، صادق و عادل و مورد اطمینان هستند و فقهای اهل سنت، هیچ تردیدی در صداقت ائمه (ع) ندارند و لذا وقتی امام رضا (ع) فرمود که من از پدرم شنیدم، عامه گفتند که ایشان راست می‌گویند و پدرش هم راستگو بود و همین‌طور جدشان تا به پیامبر (ص) می‌رسد؛ و لذا این سلسله، طلایی است.

جایگاه علمی اهل بیت (ع) در نزد عامه

چه اتفاقی افتاد که عامه، ائمه (ع) را قبول دارند؟ اگر کاری انجام نمی‌شد که همین ظاهر اسلام حفظ شود، آیا چنین اتفاقی می‌افتاد؟ اگر در کتب عامه، وقتی اسم فقهای زمان امام سجاد (ع) را بیان می‌کنند، حدود چهار یا پنج فقیه را بیان کرده و اسمی از امام سجاد (ع) نمی‌برند، به این دلیل است که ایشان را فوق فقیه می‌دانند. وقتی در لسان عامه، لفظ فقها بیان می‌شود، مراد، کسانی‌اند که فتوا می‌دادند و حال آنکه امام سجاد (ع) فتوا نمی‌داد. مرادشان از فقها، فقهای حاکمیتی بود. فقیه در نزد عامه، کسی است که برای حکومت فتوا می‌دهد و ائمه (ع) در عین حالی که تلاش می‌کردند حاکمیت‌ها از اسلام جدا نشوند، همین‌طور تلاش می‌کردند که خودشان منسوب به حکومت، مشهور و شناخته نشوند تا گفته نشود جعفر صادق (ع) هم یک فقیه حکومتی است.

فقهایی که برای حکومت فتوا دادند، برای سؤال کردن از مسائل، خدمت حضرات معصومین (ع) می‌رسیدند؛ لذا ائمه (ع) به فقها مشهور نمی‌شدند، هرچند به ایشان فقیه می‌گفتند و حتی آن بزرگواران را یک درجه از فقها بالاتر می‌دانستند. عامه تقریباً قبول داشتند که ائمه (ع) معدن العلم هستند؛ منتهی می‌گفتند که ایشان از رسول خدا (ص) روایت نقل می‌کنند و آن حضرات را بالاصاله قبول نداشتند؛ بلکه در این حد که مثلاً می‌گفتند: حسن بن علی شاگرد پدرش بوده و پدرش کسی است که پیامبر (ص) در مورد ایشان فرمود: «أنا مدينة العلم و علی بابها» (المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۷). خود عمر می‌گفت: «أقضانا علی و أعلمنا علی» (الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۳۹) (۲). اینکه آنها می‌گویند علی (ع) عالم است، به این معناست که عالم به احادیث رسول الله (ص) است؛ ولی عالم مطلق را پیامبر (ص) می‌دانند.

محدوده سهو النبی(ع) در نظر قائلین به آن

سؤال: چگونه برخی سهو النبی(ص) را قبول دارند؟

پاسخ استاد: سهو النبی(ص) را شیخ صدوق مطرح کرد. البته در مورد وحی، اجماع وجود دارد که سهوی در کار نیست، و آنچه که درباره سهو مطرح شده است، مربوط به امور جزئی و معمولی و شخصی است؛ مثلاً حضرت رسول(ص) شترشان را در جایی ببندند و یادشان برود که کجا آن را بستند. اما راجع به احکام الهی، سهو النبی(ص) را هیچ کس قبول ندارد.

دلیل مراجعه به غیر اهل بیت(ع)

سؤال: اگر واقعا عامه، اهل بیت(ع) را عالم به احادیث پیامبر(ص) می دانستند، چگونه است که اطراف اشخاصی مثل کعب الاحبار و ابوهریره جمع می شدند؟

پاسخ استاد: وقتی علی بن ابی طالب(ع) را قبول داشتند، دیگران را نفی نمی کردند و اگر یک جایی حضرت مطلبی برخلاف کعب الاحبار بیان می فرمود، آن را باب تعارض می بردند و شاید حرف کعب الاحبار را رد می کردند.

اثرگذاری ائمه(ع) بر فقهای مرتبط با حکومت ها

یک مطلبی را باید توجه داشت و آن اینکه حاکمیت ها، فقها را قبول نداشتند؛ بلکه فقها حاکمیت ها را مجبور می کردند که از طریق همراه شدن با دینی که فعلاً موجود است، از اسلام فاصله نگیرند. حاکمیت به زکات نیاز داشت و زکات زمانی به خوبی به حکومت می رسد که مردم دیندار باشند. پس در این قالب سعی می کردند برای خودشان فقیه درست کنند و ائمه(ع) روی این فقها اثرگذاری می کردند و حاکمیت این اثرگذاری را می دید و با این حال نمی توانست کاری انجام دهد؛ چون حضرات معصومین(ع) یک جوری کار می کردند که طرف مقابل نمی فهمید که الآن آن بزرگواران دقیقاً بر ضد حکومت حرف می زنند. حضرات بر فقها اثر می گذاشتند و همین باعث می شد که حکومت نتواند از اسلام فاصله بگیرد.

تربیت نیروی مطیع؛ دومین هدف اساسی ائمه(ع)

دومین کاری که ائمه(ع) انجام دادند، این بود که نیرو تربیت شود؛ نیرویی که اسلام ناب را بشناسد که اگر چنین نیرویی کامل و حاصل شود، حضرات معصومین(ع) می‌توانند قدرت را از دست طواغیت بگیرند. در یک روایتی در باب امر به معروف و نهی از منکر راوی از امام(ع) پرسید: آیا امر به معروف و نهی از منکر بر عهده همه است؟ و حضرت در جواب فرمودند که خیر؛ بلکه بر قوی مطاع عالم واجب است. وقتی قوی و مطاع و عالم حاصل شود، ائمه(ع) می‌توانند حکومت را بگیرند. مطاع یعنی اطراف ائمه(ع) نیرویی باشد که از ایشان اطاعت کنند. ائمه اطهار(ع) قوی و عالم بودند، ولی مطاع نبودند. حاکمیت آن زمان از اعظم مصادیق منکر است و حاکمیت ائمه(ع) از اعظم مصادیق معروف است. اگر حضرات معصومین(ع) بخواهند مطاع باشند، باید مطیع تربیت کنند و برای این کار در زمان امام سجاد(ع) سنگ بنای قوی مشاهده می‌شود.

بسیاری از راویان امام باقر(ع) و امام صادق(ع) از شاگردان امام سجاد(ع) بودند

در مورد امام باقر(ع) و امام صادق(ع) زیاد شنیده شده است که این دو بزرگوار شاگردان زیادی تربیت کردند و در دلیلش گفته‌اند که زمان این دو امام(ع) مصادف شد با تغییر قدرت از بنی‌امیه به بنی‌عباس. اگرچه این دلیل را ظاهر را و به‌طور تسامحی بیان کردند، ولی درست است.

درگیری بنی‌امیه و بنی‌عباس از حدود سال ۱۲۶ یا ۱۲۷ ظهور و بروز پیدا می‌کند تا اینکه در سال ۱۳۲ خاتمه پیدا می‌کند و بنی‌عباس به حکومت می‌رسند. امام باقر(ع) در سال ۱۱۲ به شهادت رسیدند. از سال ۱۱۲ تا سال ۱۲۲، ده سال فاصله است. اختلاف بنی‌امیه و بنی‌عباس در چه زمانی است؟ اینکه در دلیل بیان کردند این دو امام بزرگوار توانستند شاگردان زیادی را تربیت کنند، ولو حرف درستی است، ولی باید جریان بنی‌عباس را شناخت. اگر جریان بنی‌عباس مورد بررسی قرار گیرد، فهمیده می‌شود که این جریان خیلی زودتر شروع شده بود. جریان بنی‌عباس از زمان امام سجاد(ع) شروع شد تا اینکه آرام آرام ظاهر شد. اینکه تربیت شاگرد را به امام باقر(ع) و امام صادق(ع) نسبت می‌دهند، نوعی مسامحه است. اگر ملاحظه شود، معلوم می‌شود راویان خوبی وجود دارند که شاگردان امام سجاد(ع) بودند؛ مثلاً معروف بن خربوذ مکی از راویان درجه یک و از شاگردان امام سجاد(ع) بود و شخصی مثل سدید صیرفی از اصحاب امام سجاد(ع) است. بسیاری از راویانی که از امام باقر(ع) و امام صادق(ع) روایت دارند، از شاگردان امام سجاد(ع) بودند. بنیان را از زمان امام سجاد(ع) دریافت کردند؛ اما در زمان امام باقر(ع) و امام صادق(ع) تازه به مرحله ظهور و بروز رسیدند.

پس سنگ بنای اصلی در زمان امام سجاد(ع) گذاشته شده است. امام سجاد(ع) به خوبی کار می‌کنند و در دستگاه حاکمیت نفوذی دارند و روی قضات و فقها اثرگذاری می‌کنند. رابطه فقهای حکومتی با امام سجاد(ع) خیلی خوب بود. در زمان امام سجاد(ع) فقیه

درباری وجود ندارد که علناً علیه حضرت حرفی زده باشد. زُهری از کسانی است که اگر در مورد او دقت زیادی شود، یک شخص ناصبی است؛ ولی این شخص به امام سجاد(ع) اظهار ارادت می‌کند.

مدیریت امام سجاد(ع) بر یکی از سخت‌ترین دوران‌های تاریخ اسلام

دوران امامت امام سجاد(ع) خیلی طولانی شد. حدود ۳۵ سال به طول کشید و امام سجاد(ع) یکی از سخت‌ترین دوران‌های تاریخ اسلام را مدیریت کردند. وقتی یزید امام حسین(ع) را به شهادت رساند، یک تزلزلی در جامعه افتاد و این تزلزل می‌توانست برای کفار یک زمینه ورود محسوب شود. از طرفی، جامعه با کسی مثل عبدالله بن زبیر مواجه بود که همه چیز را دچار تزلزل کرده بود. سپس جامعه به شخصی مثل عبدالملک بن مروان دچار می‌شود. او شخصیتی دارد که در جلسه قبل در مورد او گفته شد یکی از پیچیده‌ترین نیروها است. ولی حضرت به‌گونه‌ای جامعه را مدیریت می‌کند که طرف مقابل مجبور می‌شود عمر بن عبدالعزیز را به‌عنوان فرماندار مدینه قرار بدهد. این یک تهدید بود؛ ولی حضرت همین تهدید را به یک فرصت تبدیل می‌کند. حضرت چنان بر فقها اثرگذاری می‌کنند که وقتی امام باقر(ع) به امامت می‌رسند، آن فقها تشنه معارف آن حضرت می‌شوند و در زمان امام صادق(ع) هم نسبت به دریافت معارف، تشنه‌تر می‌شوند. اینکه گفته شده امام صادق(ع) حدود چهار هزار شاگرد تربیت کردند، شاید تعداد بیست نفر از این شاگردان هم شیعه نبودند؛ همگی به‌جز تعدادی قلیل، از فقهای اهل سنت هستند. بعضی از این فقها با اینکه حق را نمی‌فهمیدند، ولی بر سر بعضی از امور اسلامی به زندان می‌افتند؛ یعنی با حاکمیت رودرو می‌شوند. و این خیلی مهم است با اینکه این فقیه از حاکمیت حقوق می‌گیرد، ولی در عین حال یک نوع تعصب دینی به این فقیه تزریق شده که به‌خاطر حرف خودش حاضر است زندان برود. خیلی از فقهای اهل سنت توسط حکومت‌های بنی‌امیه و بنی‌عباس بر اثر اختلافات فقهی به زندان افتادند و این ناشی از اثرگذاری‌ای است که این فقها، به آنچه معتقدند، پایبند باشند تا این حاکمیت موجود، فکر براندازی اسلام به‌طور کلی و از ریشه را از سر خود بیرون کند. هر چهار نفر از رؤسای مذاهب اهل تسنن، شاگرد امام صادق(ع) بودند و حتی کسی مثل احمد بن حنبل که تفکراتش مخالف اهل بیت(ع) است، به زندان افتاد.

ضرباتی که بنی‌عباس به اهل بیت(ع) زد، روی بنی‌امیه را سفید کرد

برخی افراد می‌گویند تعدادی از خلفای بنی‌عباس شیعه بودند، و حال آنکه ضرباتی که بنی‌عباس به اهل بیت(ع) زد، روی بنی‌امیه را سفید کرد و لذا بنی‌عباس را قاطع‌تر می‌توان مورد لعن قرار داد. در زمان بنی‌امیه، غیر از امام حسین(ع) کدام امام به زندان افتاد؟!

کدام امام را در خانه خود حصر کردند تا کسی نتواند با او ارتباط بگیرد؟! معاویه با آن خباثتش نتوانست با امام حسن(ع) چنین کارهایی انجام دهد. زجری که اهل بیت(ع) در زمان بنی عباس دیدند، بیش از بنی امیه بود و ائمه(ع) نمی توانستند آن را بیان کنند؛ چون دوران تقیه در زمان بنی عباس شدیدتر بود. در زیارت عاشورا می خوانیم «اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک» (مصباح المتهدج، ج ۲، ص ۷۷۶). مأمون عباسی از خبیث ترین حکام بنی عباس بود. اگر گفته شود او شیعه علی(ع) است، سؤال می شود که او چه جور شیعه ای است که امام معصوم را به شهادت می رساند؟!!

تصمیمات یهود برای مقابله با اهداف ائمه(ع)

آنچه دانستن آن مهم است و از فعل ائمه(ع) می توان فهمید، این است که یک آرامش در حاکمیت نسبت به دین ایجاد کنند تا مرکزیت تربیت، بتواند نیرو تربیت کند و این تصمیم ائمه(ع) را یهودیان به خوبی فهمیده بودند، ولذا باید دو کار را انجام دهند: ۱. این آرامشی را که برقرار است و در طی آن، نیرو تربیت می شود، به هم بزنند؛ ۲. از گرایش حکومت به سمت اهل بیت(ع) جلوگیری کنند.

فقهای زمان امام سجاد(ع) به این نکته توجه دارند که حضرت از اهل بیت(ع) هستند و حضرات معصومین(ع)، مشارالیه قرآن هستند؛ ولذا به طور تدریجی، جامعه به سمت اهل بیت(ع) گرایش پیدا خواهد کرد. دشمن این خطر را به خوبی درک کرده است؛ پس باید کاری کند تا یک اهل بیت بدلی درست کند تا زمانی که این حاکمیت بخواد به سمت اهل بیت(ع) تمایل پیدا کند، به سمت آن اهل بیت بدلی گرایش یابد. این یک کار عمیقی است که یهودیان آن را انجام دادند، ولذا بعد از رسول خدا(ص) حکومت به سمت بدل گرایش پیدا کرد. یهودیان حدود بیست سال برای علی(ع) بدل ساخته بودند و کسی باور نمی کرد که این کسی که قرار است در رأس حکومت قرار بگیرد، هیچ ارتباطی با رسول خدا(ص) ندارد. همین الان حدود یک میلیارد و صد میلیون مسلمان راجع به خلیفه اول چه تفکر و دیدگاهی دارند؟ دشمن برای گول زدن مردم، بدل درست کرد. یهود متوجه این خطر شد که دومرتبه، جریان اصل و حق، به سمت مردم برمی گردد و مردم با کلیدواژه هایی مثل اهل بیت، حُب و علم در حال مأنوس شدن هستند و به همین جهت، دشمن دوباره به سمت بدل سازی رفت. دشمن متوجه شد که مردم در حال فاصله گیری از بنی امیه هستند. کسانی که روی فقها اثرگذاری می کنند، امام سجاد(ع) و امام باقر(ع) هستند. اگر این فقها به سمت امامت اصیل گرایش پیدا کنند، دست طرف مقابل خالی خواهد ماند. ایده اهل بیت(ع) در این زمان خیلی کارآمد است، ولذا دشمن سراغ بدل سازی برای اهل بیت(ع) رفت.

اشاره ای به جریان زیدیه

در این زمان باید در مورد بنی‌عباس تحقیق و بررسی شود که بنی‌عباس چه کارهایی کردند؟ حاکمیت موجود به‌دلیل ارتباط با جریان یهود متوجه می‌شود که امام سجاد(ع) و امام باقر(ع) در حال اثرگذاری هستند؛ لذا باید نوک حمله خود را به‌سمت این بزرگواران ببرد؛ چون در این زمان، اهل‌بیت(ع) شمشیری ندارند و در زمان هُذنه به سر می‌برند. اگر جریانی با شمشیر ظاهر شود که توجه حاکمیت را به خود جلب کند، وجودش خوب است؛ اما آیا این جریانات را اهل‌بیت(ع) ایجاد کردند یا اینکه خودبه‌خود به وجود آمد؟ مثلاً در زمان امام باقر(ع) مشاهده می‌شود یک جریانی تحت عنوان زیدیه به وجود می‌آید. زید فرزند امام سجاد(ع) است و حدود بیست سال از امام باقر(ع) کوچک‌تر، ولی فقیه و فهمیده است. این شخص یک‌مرتبه قیام می‌کند. چرا؟ آیا آدم بدی است؟ آیا حرکت را اشتباه دیده است؟

یک روایتی وجود دارد که اگر سند آن خوب بود، خیلی به درد می‌خورد؛ ولی در سند آن یک اشکالی وجود دارد. یک جریانی به وجود آمد تحت عنوان زیدیه. امام صادق(ع) به تعدادی از اصحاب که نزد ایشان بودند فرمود: تقیه کنید تا ضربه‌ای که حاکمیت قصد دارد به شما وارد کند، نتواند و زیدیه به‌خوبی شما را نگه می‌دارند و یک پوشش خوبی برای شما تا ابد است.

وقتی بررسی شود، دانسته می‌شود که جریان زیدیه الآن هم فعال هستند و نمونه آن ظهور و بروز این جریان در یمن است. در روایت کلمه «ابداً» آمده است. بدل‌سازی که در زمان امام سجاد(ع) و امام باقر(ع) انجام شد، خیلی ماهرانه‌تر از بدل‌سازی زمان رسول خدا(ص) بود. چنان بدل‌سازی کردند که تا قرن هفتم ادامه داشت.

(۱). منظور از سلسله در این‌جا همان سلسله رُوات است.

(۲). عبارت «و أَعْلَمُنَا عَلِيٌّ» در منابع حدیثی پیدا نشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

در این جلسه، دو مطلب، یکی در رابطه با زیدبن علی و دوم درباره نوع عملکرد ائمه(ع) مخصوصا بعد از عاشورا بیان می‌شود.

درباره قیام زیدبن علی

راجع به زیدبن علی و اینکه حرکت او چگونه بود، قضاوت خیلی سخت و دشوار است؛ چون درباره او، هم روایت دأمه وجود دارد و هم روایت مادحه. ولی توجه به یک نکته، یک مطلب عمیقی را باز می‌کند و آن اینکه شرایط عملی برای ائمه(ع) چقدر دشوار بود! حرکت زیدبن علی، در زمان هشامبن عبدالملک است. ایشان در سن ۴۲ سالگی به شهادت می‌رسند. دو سال از امام صادق(ع) بزرگتر و از برادرشان امام باقر(ع) بیست و پنج سال کوچکتر بود. حرکت ایشان علیه هشامبن عبدالملک در زمان امام صادق(ع) اتفاق افتاد؛ چون امام باقر(ع) در سال ۱۱۴ به شهادت رسیدند، درحالی‌که حرکت زید در سال ۱۲۲ یا ۱۲۳ رخ داد.

تفاوت قیام زید با قیام بنی‌الحسن و فرزندان زید

پیوست حرکت زید، حرکت بنی‌عباس شد و حرکت بنی‌العباس را بنی‌الحسن حمایت کردند و حتی فرزندان زید هم با بنی‌العباس همکاری کردند. معلوم بود که امام صادق(ع) با حرکت بنی‌عباس مخالف بودند و همین‌طور با همکاری بنی‌الحسن با بنی‌العباس؛ اما بعضی از اصحاب این را بر نمی‌تافتند و با بنی‌العباس همکاری می‌کردند. در روایت صحیح‌های که مرحوم کلینی آن را نقل می‌کند، یک نفر به حضرت عرض می‌کند که اگر قیام کنیم چگونه است؟ حضرت می‌فرماید: ببینید تحت چه پرچمی قصد دارید قیام کنید. انسان دو بار عمر نمی‌کند؛ اگر دو بار عمر می‌کرد، یک بار تحت یک پرچمی می‌رفت و تجربه‌ای حاصل می‌کرد و برای مرتبه دوم راه را درست انتخاب می‌کرد؛ ولی یک بار بیشتر عمر نمی‌کند و اگر از آن عبور کند، تمام شده است. باید دید امامی که تحت پرچم او قیام انجام می‌شود کیست؟ بعد حضرت می‌فرماید: نگوئید زید قیام کرد؛ اگر زید قیام کرد، به خودش دعوت نمی‌کرد؛ إِنْما يدعو إلى الرضا من آل محمد(ع)؛ زید می‌گفت: باید دید در آل‌البیت(ع) چه کسی مورد رضایت است تا دور او جمع شد(رضا یعنی کسی که برای ریاست صلاحیت دارد). پس زید به خودش دعوت نمی‌کرد؛ علیه ظلم قیام کرد تا آن را نابود کند. حضرت

در ادامه می‌فرمایند: اگر موفق می‌شد، وفا کرده و حکومت را واگذار می‌کرد؛ یعنی برای خودش حرکت نمی‌کرد؛ اما کسانی که الآن قیام می‌کنند، وقتی به آنها می‌گوییم، اطاعت نمی‌کنند؛ چه رسد به روزی که مسلط شوند!

براساس این روایت، نیت زید مورد امضا و درست است. حال با روایاتی که این جریان را رد می‌کند چه باید کرد؟

تحریف علت قیام زید توسط حاکمیت و یهود

بالآخره حرکت زید یک آشوبی در کوفه ایجاد کرد و سروصدای این آشوب تا شام هم رفت و مدتی هشام بن عبدالملک را به خودش مشغول کرد. وقتی به مراجع عامه مراجعه شود، باید خیلی مطلب راجع به این حرکت به این تندی وجود داشته باشد. وقتی به مراجع و تراجم عامه مراجعه شود، ملاحظه می‌شود که تمام حرمت زید را در یک روایت خلاصه کرده‌اند به اینکه فلانی گفت: من شام بودم و زید نزد هشام بن عبدالملک رفت. زید به خاطر بدهکاری، از هشام تقاضای کمک در پرداخت آن کرد و هشام بن عبدالملک این کار را انجام نداده و زید را بیرون کرد. زید بعد از آن ماجرا به کوفه آمد و شورش را به راه انداخت. شورش تمام شد و زید کشته شد و سر او را به اطراف فرستادند.

همین راوی می‌گوید که او بعدا به دیدار هشام بن عبدالملک رفت و از زید صحبت شد. راوی به هشام می‌گوید: آیا می‌دانی ماجرای زید در مورد چه چیزی بود؟ هشام می‌گوید: خیر. راوی می‌گوید: بر سر این مسئله که ۵۰۰ هزار درهم بدهکار بود و نزد تو آمد تا به او کمک کنی، ولی تو به او کمک نکردی و او هم به همین دلیل شورش کرد. هشام گفت: آیا به همین دلیل بود؟! راوی می‌گوید: بله. هشام گفت: زودتر به من می‌گفتی؛ برای من هزینه پرداخت ۵۰۰ هزار درهم کمتر از قیام و شورش زید بود.

از این داستان، قوت و توانمندی حاکمیت آن روز در تحریف معلوم می‌شود. در درون حرکت زید چیزی به عنوان اینکه بدهکار یا طلبکار است وجود ندارد؛ اما حاکمیت آن قدر ید قوی در تحریف دارد که این داستان را جعل می‌کند و اعتقاد همه هم بر همین است که زید برای امور شخصی قیام کرده و باج می‌خواست و چون به او ندادند، قیام کرد!

در قرآن، یهود به عنوان تحریف‌گر معرفی شده است. یهود قدرت و توانمندی زیادی در تحریف واقعیات دارد که یک مسئله به این روشنی را تحریف و زید را یک شخصیت باج‌گیر و دنیایی معرفی می‌کند و با این تحریف‌گری، هیچ فرآیند بدی برای هشام در پی ندارد.

به این جهت - همچنان که در باب قیام زید هم گفته شده است - در مورد کسانی که علیه حکومت‌های زمان خودشان قیام کردند، نمی‌توان خیلی به این حدیث‌هایی که در رد و

ایجاب آنها می‌آید اعتماد کرد؛ چون دستگاه تحریف‌گر حاکم با آن شخص مقابله و قطعاً شروع به جعل حدیث می‌کند.

ضعف سند روایاتی که قیام زید را تقبیح می‌کند

بعد از شهادت امام باقر(ع) زید حرکت خودش را شروع کرد. مرحوم کلینی روایاتی را نقل می‌کند که دقیقاً مقابل آن روایت صحیح‌های است که می‌گوید زید قیام کرد تا کمر یک ظلمی را بشکند. این روایات، زید را به جاهل بودن متهم کرده و می‌گویند زید نمی‌فهمید و زودتر از موعد خودش حرکت را شروع کرد. در بین این روایات، روایت صحیح وجود ندارد و روایات در سلسله‌سند آنها یا مجهول‌اند و یا ضعیف. البته اینکه حضرات معصومین(ع) در مورد حرکت زید بفرمایند حرکت او به‌هنگام نیست، دال بر بدی و قبح فاعلی نیست.

در یک روایتی آمده که زید به امام باقر(ع) و امام صادق(ع) پرخاش می‌کند؛ ولی با توجه به روایتی که حضرت از زید تعریف کردند، این روایت قطعاً مردود است؛ علاوه بر اینکه سند هم ندارد. در این روایت آمده که زید به امام(ع) عرض کرد می‌خواهد قیام کند، اما حضرت او را از این کار نهی کرد. زید به حضرت گفت: تو امام نیستی؛ چون امام کسی است که قیام کند و ترس نداشته باشد؛ امام کسی نیست که در کنج خانه بنشیند. به عبارتی، زید در این روایت، امام(ع) را متهم می‌کند. سپس حضرت می‌فرمایند که تو فکر می‌کنی من عالمانه حرکت می‌کنم یا جاهلانه؟ حضرت حکم خدا را بیان کرده و می‌فرمایند: اگر کسی قبل از یاد گرفتن پرواز، پرواز کند قهراً سقوط می‌کند.

چنین روایاتی با روایت صحیح‌های که قبلاً بیان شد، در تعارض است و قطعاً می‌توان گفت آن جریانی که برای زید آن داستان را جعل کرد، می‌تواند چنین روایتی را جعل کند و بگوید که حرکت زید یک حرکت شخصی بود که نه امام صادق(ع) او را قبول داشته است و نه حاکمیت؛ لذا به هر دلیل، می‌بایست از میان برداشته می‌شد. در برابر این روایات، آن روایت صحیح وجود دارد که امام صادق(ع) می‌فرماید: حرکت الآن (حرکت بنی‌عباس) را به حرکت زید قیاس نکنید. اگر حرکت زید به‌طور مطلق باطل بود، حضرت نمی‌فرمودند که این حرکت را با حرکت زید مقایسه نکنید؛ چون رهبر موجودین فاسد است، ولی زیدٌ قام علی ظلمٍ لئِنْ قُضِيَ. هدف زید خیر بود و اگر موفق می‌شد، وفا می‌کرد.

سؤال: آیا می‌توان روایات را به سه دسته تقسیم کرد: روایاتی که زید و حرکت او را تأیید می‌کند؛ روایاتی که از لحاظ تاکتیکی، نواقصی را به قیام زید وارد می‌کند که مثل قیام توابین به‌جا نبود، منتهی طرح کردن این روایات به خاطر تقیه باشد و دسته سوم، روایاتی که جعل شده است؟

استاد: در زمان اهل بیت(ع)، امر، دایر بین قیام و قعود است و در اینجا، تاکتیک آن دخلی در حسن و قبح ندارد. قیام توابین ذاتاً غلط بود و نباید در آن زمان دست به شمشیر می‌بردند. قیام توابین، حرکتی نیست که بتوان به آن تاکتیکی گفت. شاید آنچه مورد نظر شماست، این باشد که یک حرکت غلط وجود دارد که اگرچه قبح فعلی دارد، ولی قبح فاعلی ندارد؛ و یک حرکت ممکن است قبح فعلی نداشته باشد، ولی قبح فاعلی داشته باشد؛ مثل کسانی که اموال خودشان را ریاءً به فقرا می‌دهند؛ و یک حرکتی ممکن است هم قبح فاعلی داشته باشد و هم قبح فعلی؛ مثل حرکت یزید؛ و بالأخره، یک حرکتی هم حسن فعلی و هم حسن فاعلی دارد؛ مثل حرکت اهل بیت(ع). الآن بحث در این است که آیا فعل زید قبح داشت، ولی خودش حسن داشت؟ یا خودش و فعلش هردو قبح داشتند؟ یا اینکه خودش و فعلش هر دو حسن داشتند، منتهی اهل بیت(ع) به دلیل وضعیت موجود نمی‌توانستند حرکت او را تأیید کنند؟

اگر کسی بدون امام حرکت کند، قطعاً زمین خواهد خورد؛ حرکت بدون امام ولو درست باشد، ولی چون بدون امام است، غلط می‌باشد.

آیا بنی عباس به واسطه قیام زید به حکومت رسیدند؟

سؤال: یک بعد منفی می‌توان در قیام زید و فرزندش لحاظ کرد؛ چراکه این جریان باعث شد بنی عباس به واسطه همین جریان به حکومت برسند.

استاد: حرکت شخص زید هیچ ارتباطی با بنی عباس نداشت و باید حساب زید را از فرزندان جدا کرد. اشتباه فرزندان زید این بود که حرکت را به بنی عباس پیوند زده و با آنها همکاری کردند. روایتی که می‌گوید زید را با موجودین قیاس نکنید، به همین دلیل است؛ یعنی حرکت زید با حرکت این افراد متفاوت است. حرکت زید حرکت سالمی است و حرکت این افراد سالم نیست. از این روایت می‌توان فهمید که حرکت زید با هدایت همراه بود و حسن فعلی و فاعلی داشت؛ یعنی باید یک حرکتی صورت می‌گرفت و زید هم در این حرکت به شهادت می‌رسید. مگر اینکه روایاتی که در آنها حضرت زید را از این کار نهی می‌کند، صحیح دانسته شود که در این صورت، قیام زید حسن فاعلی ندارد.

تفاوت قیام زید با قیام مختار

در مورد قیام مختار، هیچ دلیلی وجود ندارد مبنی بر اینکه او با معصومین دیداری داشته است تا نظرات آنان را در مورد قیام خود بداند. مختار با محمد حنفیه صحبتی داشته است و حال آنکه محمد حنفیه امام نیست. حرکت مختار با زید کاملاً متفاوت است؛ مختار عالم نیست، ولی زید عالم و فقیه بود. در کافی شریف روایاتی فقهی وجود دارد که زید از

اهلبیت(ع) نقل می‌کند و حال آنکه چنین روایاتی از مختار وجود ندارد. دعا‌هایی که از طرف ائمه(ع) در مورد مختار وارد شده است، به این دلیل بود که او از طرف اهلبیت(ع) مردود محسوب نشود تا طرف مقابل و دشمن نتواند بگوید که حرکت عاشورا و قتل حسین بن علی(ع) صحیح بود. مختار کاری کرد که اگر اهلبیت(ع) او را رد کنند، قتله سیدالشهدا(ع) مورد تأیید واقع می‌شوند و اگر به‌طور مطلق او را قبول کنند، سؤال می‌شود که آیا چنین نوع کشتاری که مختار انجام داد، مورد تأیید اهلبیت(ع) بود؟ وقتی ابن ملجم مرادی با شمشیر بر فرق مبارک حضرت امیر(ع) زد، حضرت در وصیتی که به امام حسن(ع) داشتند فرمودند: اگر زنده ماندم، خودم می‌دانم چه کنم و اگر از دنیا رفتم، فقط با یک ضربت شمشیر او را بکشید.

آیا قیام زید مورد عدم حمایت امام معصوم(ع) و مورد حمایت ائمه مذاهب اربعه قرار گرفت؟

سؤال: اگر قیام زید برحق است، آیا حمایت کردن زید بر امام واجب نیست؟

استاد: خیر؛ چون امام فرمانده کل است که یک حرکتی را اداره می‌کند؛ اگر امام صلاح بدانند که یک نفر در یک نقطه قتال کند، بر امام واجب نیست با او همراهی کند.

سؤال: اینکه ائمه مذاهب اربعه از زید حمایت می‌کردند، عجیب نیست؟

استاد: ائمه اربعه اصلاً در آن زمان وجود نداشتند.

سؤال: آیا ابوحنیفه به زید تمایل نداشت؟

استاد: اینها زیدی بودند نه طرفدار خود زید؛ باید بین حرکت زیدیه و بین خود زید و حرکتش تفاوت قائل شد. زید بن علی در سال ۱۲۳ به شهادت رسید؛ درحالی‌که ائمه مذاهب اربعه مربوط به سال‌های ۱۵۰ و ۱۶۰ هستند. آنچه مورد بحث است، شخصیت خود زید و قیام اوست.

چرا امام معصوم در مورد قیام زید موضع رسمی نمی‌گیرد؟

علت طرح این بحث به این دلیل است که بتوان فهمید قدرت تحریف آنقدر بالا بود که حضرات معصومین(ع) وقتی بخواهند در چنین فضا و وضعیتی فعالیت کنند و این فضای عملیات روانی، حرکت ائمه(ع) را تحت الشعاع قرار ندهد، چه‌قدر صحبت کردن و موضع‌گیری دشوار است. اگر حضرت با این جوی که در باب زید ایجاد شده است، یک موضع رسمی بگیرند - با توجه به اینکه شایعه شده بود زید برای پول قیام کرد و کشته شد و از طرفی، حضرت رسانه و تبلیغات در اختیار ندارند - حضرت را به عنوان کسی که خواهان

مادیات است معرفی می‌کردند. این روایت هم که می‌گوید: نگوید زید قیام کرد و حرکت زید را با دیگران قیاس نکنید و اگر موفق می‌شد وفا می‌کرد، به صورت پنهانی بیان شده است.

پس قیام زید را تحریف کردند؛ آن‌هم با قدرت تحریفی که دشمن دارد. البته قیام زید ریشه‌دار است. در روایتی که سند آن دارای ایراد است، آمده که زید محضر امام (ع) رسیده و نیت خود را در این زمینه بیان می‌کند و حضرت از او سؤال می‌کنند که آیا تو نامه نوشتی یا اینکه کوفیان به تو نامه نوشتند؟ زید در پاسخ می‌گوید که کوفیان نامه نوشتند. حضرت فرمودند: پس نرو؛ این مردم به قول خودشان وفا نمی‌کنند. ولی باز حضرت تأکید کردند که می‌بینم بدن تو را به صلیب می‌کشند.

همراه زید بیش از ۱۰۰ نفر به شهادت رسیدند. وقتی زید به شهادت رسید، حضرت برای خانواده‌های شهدا پول می‌فرستادند و خرجی خانواده‌های شهدا را می‌دادند. افراد زیادی با زید بیعت کردند، ولی بیعت را شکستند (۱).

به دلیل روایات نمی‌توان در مورد زید تحلیل کرد که حرکتش چگونه بود؛ چون برخی روایات که می‌گویند حرکت زید اشتباه بود، قبح فاعلی را ثابت می‌کنند؛ درحالی‌که روایت صحیح می‌گوید قیام او قبح فاعلی نداشته است و اگر موفق می‌شد، وفا می‌کرد.

در تنگنای مالی قرار دادن اهل بیت (ع) توسط حاکمیت و یهود

یک نکته‌ای که وجود دارد اینکه خلفا می‌خواستند حضرات معصومین (ع) را خراب کنند و به چالش بکشند. نمونه‌اش داستان ذیل است:

در زمان امام صادق (ع) شخصی به نام جعفر بن محمد بن اشعث وجود داشت که در همان زمان شیعه شد. جعفر بن محمد بن اشعث به صفوان می‌گوید: آیا می‌دانی برای چه من شیعه شدم؟ صفوان می‌گوید: خیر. جعفر می‌گوید که پدرم یک مطلبی را نقل کرد و من به‌خاطر آن شیعه شدم و آن اینکه پدرم با منصور دوانیقی همکاری می‌کرد. یک روز منصور به او می‌گوید که به یک شخص باهوش و کاربلد نیاز دارد تا یک مأموریتی به او بدهد. پدرم به او گفت که شخصی را می‌شناسد که فهمیده و کاربلد است و دایی خودش ابن‌مهاجر را معرفی می‌کند. منصور به ابن‌مهاجر می‌گوید: این پول را می‌گیری و به مدینه می‌روی. آن‌جا این پول را بین بنی‌الحسن و همچنین جعفر بن محمد تقسیم می‌کنی و نمی‌گویی که این پول از کجا آمده است؛ والا قبول نمی‌کنند. بگو یکی از محبین اهل بیت و اهل خراسان هستی. در خراسان عده‌ای از شیعیان جمع شده و این پول را دادند تا من بین شماها توزیع کنم؛ به شرط اینکه شماها این اقدامات را انجام دهید. منصور در ادامه می‌گوید: به هرکس که پول را دادی، از او رسید می‌گیری.

آن شخص می‌گوید: به مدینه رفته و به سادات حسنی یک‌به‌یک پول می‌دادم (۲). تا اینکه خواستم سهم جعفر بن محمد را بدهم. سراغ او را گرفتم. گفتند در مسجد است. به مسجد رسیدم و دیدم که ایشان در نماز هستند. من نشستم تا نمازشان تمام شد. بعد از نماز، حضرت به او فرمودند: ابن‌مهاجر از خدا بترس. اهل بیت پیامبر (ص) تازه از بنی‌مروان خلاص شدند؛ بنابراین خیلی فقیر هستند و به پول نیاز دارند. ابن‌مهاجر به حضرت عرض کرد: برای چه این حرف را می‌زنید؟ حضرت فرمودند: مگر منصور به تو پول نداده تا بین افراد تقسیم کنی و سپس از آنها اقداماتی را بخواهی و بعد هم گفت که از افرادی که پول دادی، رسید بگیری؟ (۳).

ابن‌مهاجر می‌گوید: دیدم حضرت همه داستان و ماجرا را بیان کرد. از من پول نگرفت و من نزد منصور برگشتم. منصور از او گزارش کار خواست و او همه قضیه را برای منصور تعریف کرد. سپس منصور گفت: در میان اهل بیت همیشه یک نفر وجود دارد که محدث است؛ یعنی کسی وجود دارد که به او اخبار غیبی می‌رسد و امروز کسی نیست جز جعفر بن محمد. راوی این داستان می‌گوید: من متوجه شدم که جریان امامت حق است. این داستان نقل شد برای اینکه خطر کاری یهود که فقیر نگه داشتن جبهه اهل بیت (ع) بود، معلوم شود.

چرا حضرات معصومین (ع) زید را علنی تأیید نمی‌کردند؟

این مطلب که چرا حضرات معصومین (ع) زید را علنی تأیید نمی‌کردند، به این دلیل بود که جبهه دشمن می‌خواست حرکت علیه حاکمیت را کشف کند. منصور پول را داده و به واسطه گفته بود که شرط کند آنها یک سری اقدامات را انجام دهند. این اقدامات، اقداماتی علیه منصور بود تا بعداً بتواند با سند و مدرک به افراد بگوید که تو علیه حکومت اقداماتی انجام دادی. پس معلوم می‌شود که اگر زید در زمان حضرت، به دستور خود حضرت حرکت را شروع کرده بود، نباید حرکت به امام (ع) منتسب شود؛ چون حرکت برای این است که امام (ع) نجات پیدا کند، و حال اگر امام (ع) زید را تأیید کنند، باعث کشته شدن امام (ع) می‌شود.

حکام جور همگی در یک خط و در یک سیر بودند. زیرکی هشام از منصور کمتر نبود و هر دو تعلیم‌دیده یک مکتب‌اند؛ منتهی مدل حرکت در زمان امام صادق (ع) به‌گونه‌ای بود که می‌توان کشف کرد.

تربیت شاگردان برجسته توسط امام سجاد (ع)

مطلب دیگر این است که مادر امام صادق(ع) دختر قاسم فرزند محمد بن ابی بکر است. امام صادق(ع) از مادر خودشان تعریف می کردند که اگر چه از لحاظ نسبی به ابوبکر می رسد، اما زنی بسیار خوب و متدینه بوده است. حضرت فرمودند: سعید بن مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکر و ابی خالد کابلی از ثقات علی بن الحسین(ع) بودند. راجع به سعید بن مسیب و قاسم اگر مطالعه شود، جایگاهشان در میان علوم اهل سنت و روایات آنها معلوم می شود؛ جایگاه بسیار بالایی در بین اهل سنت دارند. معلوم می شود که امام سجاد(ع) چه اشخاصی را تربیت کرده بودند و حضرت توسط این اشخاص تا کجاها مدیریت می کردند. نوع علمای اهل سنت و روات در زمان بنی امیه به بعد شاگرد سعید بن مسیب بودند؛ یعنی از سال ۸۰ به بعد، کسانی که از میان بنی عباس جزء علما بودند، با یک واسطه یا بی واسطه شاگردان سعید بن مسیب بودند.

(۱). کوفه یک شبه به بی وفایی متهم نشد؛ بلکه به مرور زمان تکرار شد. در زمان امام علی(ع) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع) و برای زید این داستان بی وفایی تکرار شد. کوفه بی وفاست و زیاد امتحان منفی داشته است.

(۲). این قضیه مربوط به زمانی است که هنوز منصور ضربه ای به سادات حسنی نزده بود و سادات حسنی هم هنوز اقدامی علیه منصور انجام نداده بودند.

(۳). حضرت در این قضیه به این نکته اشاره کردند که بنی مروان تازه از بین رفته و اهل بیت(ع) فقیرند. یکی از شگردهای حاکمیت آن زمان این بود که اهل بیت(ع) و تابعین آنها را در فقر نگه می داشتند تا به خاطر فقر سراغ حاکمیت بروند. اگر دیده می شود که امروز فشار اقتصادی بر ایران و مسلمانان وارد می کنند، کار و خط یهود است.

بسم الله الرحمن الرحيم

قیام برای مقابله با ظلم در چه صورتی صحیح است؟

در جلسه قبل بیان شد که در حرکت زید آنچه مهم است این است که آیا حرکت زید مورد تأیید امام معصوم بوده است یا نه؟ به این دلیل که در شناخت حرکت‌ها باید توجه داشت که به صرف اینکه مقابله با ظلم باشد، به خود حرکت، حُسن فعلی نمی‌دهد؛ چه‌بسا مقابله با ظلمی که نتیجه آن رسیدن به ظلم بالاتر باشد. مقابله با ظلم به شکل عملیات مسلحانه باید به‌گونه‌ای باشد که یا منجر به رفع ظلم شود و یا لااقل از ظلم موجود بکاهد. حال اگر حرکت به نیت رسیدن به سلطه مطلق باشد، حتماً باید ارتباطش با امام معصوم روشن باشد.

در جلسه قبل، روایتی که از لحاظ سندی صحیح بود بیان شد. در آن روایت، حضرت برای حرکت زید، حُسن فاعلی را تأیید کرده و فرمودند که زید یک انسان خوبی بود و اگر در قیامش موفق می‌شد، وفا می‌کرد. اما آیا حُسن فعلی هم دارد یا نه، به دلیل اهمیت آن باید بررسی شود.

روایت گفت‌وگوی زیدبن علی با امام باقر(ع)

روایتی وجود دارد که اولاً مرسله است و مشکل سندی دارد و ثانیاً فردی به نام موسی- بن بکر بن دأب در سند آن وجود دارد که توثیق ندارد و همین‌طور فردی به نام حسین بن- جارود که توثیق کامل ندارد.

متن روایت و ترجمه آن:

محمد بن یحیی عن احمد بن محمد عن الحسين بن سعيد عن الحسين بن الجارود عن موسى بن بكر- بن دأب عن حدّته (روایت مرسله است) عن ابي جعفر (ع) (برادر زید، امام باقر) أنّ زید بن- علی بن الحسین (ع) دخل علی ابي جعفر محمد بن علی (ع) (امام باقر) و معه کتب من اهل الکوفة یَدْعُوْنَه فیها إلی أنفسهم و یُخبرونه باجتماعهم (یعنی سازماندهی وجود دارد) و یأمرونه بالخروج (به او می‌گویند قیام کند. پس قیام مسلحانه است و سازماندهی شده و نیاز به فرمانده و امام دارد). فقال له ابو جعفر (ع): هذه الكتب ابتداءً منهم أو جواباً ما کتبتَ به الیه و دعوتهم الیه؟ (امام به زید فرمودند: آنها آغازگرند یا اینکه به دعوت تو بوده است؟) فقال: بل ابتداءً من القوم (انها آغازگر بودند) لمعرفتهم بحقنا (چون می‌دانند حق حکومت برای ماست) و بقرابتنا من رسول الله (ص) و لما یجدون فی کتاب الله عزوجل من وجوب

مَوَدَّتْنَا(خداوند هم به وجوب مودت ما تصریح کرده است. با این بیان، زید چند دلیل برای اینکه مردم کوفه از او دعوت کردند می‌آورد: یکی اینکه می‌گوید: ما احق هستیم و دوم اینکه ما اقربای پیامبر(ص) هستیم و سوم اینکه ما کسانی هستیم که مودت نسبت به ما را خداوند در قرآن واجب فرموده است) و فَرَضَ طَاعَتِنَا(چهارم اینکه اطاعت از ما را هم خداوند واجب فرموده است. خلاصه اینکه زید مبنای نامه‌های مردم کوفه را چند چیز قرار داد که عبارتند از أَنْتُمْ الْأَحَقُّ؛ أَنْتُمْ الْأَقْرَبَاءُ، أَنْتُمْ صَاحِبُ الْمَوَدَّةِ، أَنْتُمْ الَّذِينَ دَعَانَا كِتَابُ اللَّهِ إِلَيْهِمْ و در ادامه، دلیل بعدی را هم بیان می‌کند) و لِمَا نَحْنُ فِيهِ مِنَ الضِّيقِ وَ الضَّنْكِ وَ الْبَلَاءِ(و دلیل بعدی این است که مردم دیدند که ما چقدر تحت فشار و درد و رنج هستیم). فقال له ابو جعفر(ع): إِنْ الطَّاعَةَ مَفْرُوضَةٌ مِنْ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ سُنَّةٌ أَمْضَاهَا فِي الْأَوَّلِينَ(امام به زید فرمودند: طاعت را خداوند واجب فرموده است و سنتی است که خداوند آن را حتم کرده است در اولین؛ یعنی آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و پیامبر خاتم) و كَذَلِكَ يُجْرِيهَا فِي الْآخِرِينَ(و همان سنت در باقی‌مانده‌های از حجج الهی جاری است) و الطَّاعَةُ لَوَاحِدٍ مِّنَّا وَ الْمَوَدَّةُ لِلْجَمِيعِ(این مواردی که بیان شد متفاوت است؛ اگرچه در قرآن وجوب اطاعت و وجوب مودت بیان شده است، اما طاعتی که قرآن آن را بیان کرده است، به صورت متکلم مع‌الغیر یعنی "نحن" نیست؛ بلکه برای یک نفر از ماست؛ یعنی نمی‌توان زمانی را فرض کرد که وجوب‌الطاعة برای ۲ نفر از ما باشد ولو هم‌زمان باشیم؛ به عبارتی دیگر، وقتی علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع) در قید حیات هستند، طاعت برای یکی از این بزرگواران است؛ اما مودت برای همگی ماست).

رهبری شورایی عقلا مردود است

سؤال: آیا این را نمی‌توان دلیل بر رد رهبری شورایی قرار داد؟

جواب: رهبری شورایی عقلا مردود است و نیازی به دلیل نقلی و شرعی در این مورد نیست. نمی‌توان رهبری شورایی را تصور کرد؛ چون تعداد اعضای شورا یا زوج‌اند و یا فرد. اگر تعداد اعضای شورا زوج باشند، در صورتی که اظهارنظر در موردی به‌طور مساوی اعلام شود، تکلیف چه خواهد بود؟ اما اگر تعداد اعضای شورا فرد باشد، تصمیم گروهی که یک نفر اضافه دارد مقدم است؛ و لذا آن یک نفر تعیین‌کننده است. برای مثال، در یک جمع ۱۳ نفری که ۶ نفر رأی و و ۶ نفر دیگر یک نظر دیگر دارند، همگی منتظر نظر یک نفر باقی‌مانده‌اند تا تکلیف معین شود؛ پس همیشه در شورا آن یک نفر تعیین‌کننده است والا شورا معنا ندارد و معنای آن مشورت است. مثل شورای نگهبان که با هم مشورت می‌کنند، درحالی‌که حاکم نیستند و حکم نمی‌کنند؛ و یا مثلا مجلس شورای اسلامی که یک مصوبه‌ای را مطرح می‌کند و در آن، رأی اکثریت، ملاک و معیار قرار می‌گیرد؛ ولی در عین حال حاکم نیستند. از طرف دیگر، مشروعیت شورای نگهبان و رئیس‌جمهور به ولی‌فقیه است؛ حال اگر برای تعیین شورای نگهبان و رئیس‌جمهور به

شورا نیاز باشد، سؤال می‌شود که خود شورا توسط چه کسی انتخاب می‌شود؟ لذا باید به وحدت رسید.

بقیه روایت: و أمرُ الله یجری لأولیائه بحکم موصول و قضاء موصول (امر خدا درباره اولیایش به تدبیر و حکم پیوسته جاری می‌شود و خداوند آن را تعیین کرده است؛ یعنی می‌توان فهمید که گذشته چه بوده است و حال چیست و آینده چه خواهد شد؛ به عبارتی، طبق نقشه، حرکت صورت می‌گیرد و نقشه برای ما معلوم است) و حتم مقضی و قدر مقدور (در این عبارت، مراد امام جبر نیست؛ بلکه حضرت می‌فرمایند که آن یک نفر که اطاعتش واجب است، از ناحیه خداوند می‌داند که جریان از چه قرار است. گرچه که به اختیار مردم است، اما می‌داند که این شخص چه آدمی است و مردم چگونه‌اند و امام (ع) چه باید به آنها بگوید و الآن در چه مرحله‌ای وجود دارند) و أجل مُسمی لوقت معلوم (اگر قدر مقدور و حکم موصول دانسته شود، می‌توان فهمید که هر فرآیندی مربوط به زمان خودش است. برای مثال در کارخانه طلاسازي طراحی شده که سنگ از معدن جدا شود و روی ریل قرار گیرد و در نهایت، از طرف دیگر طلا بیرون بیاید. کسی که سازنده دستگاه است، می‌تواند در خروج طلا از جهت زمان، حتی ثانیه آن را هم بگوید. امام نسبت به قضایای جامعه در حدی از علم هستند که می‌توانند زمان قضایا را هم بیان کنند. اینکه امام (ع) به زید می‌فرمایند "اجل مسمی"، معنایش این است که اطلاعات زید کم است. حضرت می‌خواهند به زید بفرمایند که براساس این اوضاع و شرایطی که جامعه با آن مواجه است، این اقدامات چنین نتیجه‌ای را دربر ندارد) فلا یستخفک الذین لا یوقنون (کسانی که به این مسئله یقین ندارند و امام (ع) را چنین شخصی با این حد از علم نمی‌بینند، تو را به خواری نیاندازند) انهم لن یغثوا عنک من الله شیئاً. فلا تعجل فإن الله لا یعجل لعجلة العباد (اینها به درد تو نمی‌خورند و عجله نکن و خداوند به‌خاطر عجله بندگان عجله نمی‌کند. چرا؟ به دلیل سنت الهی. سنت الهی این است که به مردم مهلت داده شود؛ ولو یزید در کربلا دستور می‌دهد که علی اصغر (ع) را با تیر به شهادت برسانند، اما خداوند در این صحنه، دخالت و عجله نمی‌کند؛ بلکه خداوند بندگان خودش را آزمایش می‌کند و باید این بندگان آزمایش شوند و نمی‌توان به‌زور، روی دست خداوند کار گذاشت) و لا تسبقن الله فتعجزک البلیة فتصرعک (از خداوند جلو نیفت؛ چون به بلا مبتلا می‌شوی و بلایا تو را از پا درمی‌آورند).

قال: فغضب زید عند ذلک ثم قال: لیس الامام منا من جلس فی بیتة و أرحی ستره و تببط عن الجهاد (در روایت آمده که زید ناراحت شد و سپس گفت: امام، کسی نیست که در خانه‌اش بنشیند و پرده روی خود بیاندازد تا دیده نشود و از حرکت و جهاد جلوگیری کند) ولكن الامام منا من منع حوزته و جاهد فی سبیل الله حق جهاده و دفع عن رعیتة و ذب عن حریمه (امام کسی است که از پیرامون و حیثیت و امامت خودش دفاع کند و در راه خدا جهاد کند و از شیعیان و رعیت خودش دفاع کند و همین‌طور از حریم خودش دفاع کند).

قال ابو جعفر (ع): هل تعرف يا أخی من نفسک شیئا مما نَسَبَتْهَا إِلَیْهِ (امام به زید فرمودند: آیا خودت را در این اموری که بیان کردی لایق می بینی؟ زید به امام گفته بود که امام کسی است که از حوزه خودش دفاع کند و در راه خدا جهاد و از حریم خودش دفاع کند. حضرت به زید فرمودند: آیا این مواردی که بیان کردی در خودت می بینی؟ تو که می خواهی قیام کنی آیا این جهاد، حق جهاد است؟ آیا اقدامت، دفاع از رعیت است؟ آیا دفاع از امام است؟ هر جنگی جهاد نیست، والا نبرد عبدالملک بن مروان در مرزها با رومی ها حق جهاد می شد. از کجا می توان گفت که قیام و جهاد تو حق جهاد است؟ آیا فرایند کار تو دفاع از مؤمنین است؟) فتحیء علیه بشاهد من کتاب الله أو حجة من رسول الله (ص) أو تضربَ به مثلاً (امام می فرمایند: از قرآن دلیل و شاهد بیاوری که این جهاد، حق جهاد است؛ یعنی بگو به دلیل فلان آیه از قرآن یا فلان روایت، این جهاد، حق جهاد است) فإن الله عزوجل أحلَّ حلالاً و حرَّم حراماً و فرض فرائض و ضرب أمثالا و سنَّ سنناً و لم يجعل الامام القائم بأمره شبهة فیما فرض الله له من الطاعة أن يسبقه بأمر قبل محله أو یجاهد فیهِ قبل حلوله (خداوند حلال و حرام و واجباتی دارد و برای آن مثال زده است و سنی را مقرر داشته است و خداوند امامی را که برای این حرکت قرار داده است، ذره ای شبهه برایش باقی نگذاشته است. محال است امام با شبهه حرکت کند؛ امام باید بر اساس یقین حرکت کند. آیا شما بر اساس یقین حرکت می کنید؟ آیا امام کاری را که هنوز زمان انجام آن فرا نرسیده است، انجام می دهد؟ و یا اینکه در راه خدا قبل از رسیدن زمان آن مجاهده می کند؟) و قد قال الله عزوجل فی الصيد «لا تقتلوا الصيد و أنتم حرّم» (مائده/۹۵)؛ أ فقتل الصيد أعظم أم قتل النفس التي حرّم الله (در حال احرام صید نکنید. دقت شود که امام (ع) چگونه استدلال می کند و چگونه مباحث و مسائل و آیات را به هم مرتبط می سازد. امام (ع) به زید می فرماید: وقتی قصد ورود به نبرد و نیت کشتن طرف مقابل را داری، باید درک کنی که در حال احرام نسبت به جهاد نیستی. این عبارت امام (ع) به این معناست که باید دانست الآن اقدام عملیاتی حرام است. در مباحث فقهی جهاد و دفاع مطرح شد که دفاع واجب است؛ اما اگر ملاحظه شود که نتیجه دفاع و اقدام این است که فردی ظالم تر حاکم می شود، چنین اقدامی حرام خواهد بود. چنین کاری مصداق این آیه قرآن است که می فرماید: «لا تقتلوا الصيد و أنتم حرّم» یعنی اگرچه صید است و حلال، اما وقتی شخصی در حال احرام است، این صید برای او حرام است. معنای کلام امام (ع) این است: ای زید! اگر بخواهی عبدالملک بن مروان را ساقط کنی، گرچه کار خوبی است، اما آیا در حال احرام نیستی؟! یعنی آیا اقدام فعلی، بر تو حرام نیست) و جعل لكل شیئ محلاً و قال الله عزوجل: «و اذا حللتم فاصطادوا» (مائده/۲) و قال عزوجل: «لا تحلوا شعائر الله و لا الشهر الحرام» (مائده/۲) (در این عبارت از روایت، امام (ع) می خواهند به زید بفرمایند که تو ظاهر را می بینی و به تو گفته شده که شعائر الله، مشعر و مناست؛ و همین طور ماه های حرامی را که برای تو بیان کردند، فقط محرم نیست؛ شهر حرام شهری است که اگر فلان اقدام انجام شود، باعث ضرر بر اسلام خواهد بود) فجعل الشهور عدّة معلومة فجعل منها أربعة حرماً و قال: «فسیحوا فی الأرض أربعة أشهر و اعلموا أنکم غیر معجزی

الله» (توبه/۲) ثُمَّ قَالَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: «فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» (توبه/۵) فَجَعَلَ لَذَلِكَ مَحَلًّا (ماه‌های سال ۱۲ می‌باشد و ۴ تا از آنها حرام است. در زمین بگردید و بدانید که نمی‌توانید خدا را از پا بیاندازید. سپس وقتی ماه‌های حرام تمام شد بجنگید. مراد امام(ع) از این کلامشان به زید این است که آیا ماه‌های حرام می‌دانی؟ امام کسی است که نسبت به ماه‌های حرام تردید نداشته باشد) و قَالَ: «وَلَا تَعَزَّمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجْلَهُ» (بقره/۲۳۵) فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ أَجَلًا وَ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابًا فَإِنْ كُنْتَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَ يَقِينٌ مِنْ أَمْرِكَ وَ تَبَيَّنَ مِنْ شَأْنِكَ فَشَأْنُكَ وَ إِلَّا فَلَا تَرَوْمَنْ أَمْرًا أَنْتَ مِنْهُ فِي شَكٍّ وَ شَبْهَةٍ (سپس حضرت از طلاق مثال می‌آورند و به زید می‌گویند: عقد نکاح را به هم نزن تا آن مدت به پایان برسد. چه ارتباطی بین این آیه از قرآن و قضایای اجتماعی وجود دارد؟ قضایای اجتماع مثل بحث طلاق است. حضرت به زید فرمودند که اگر یقین داری، ادامه بده و اقدام کن، والا قصد نکن و تیراندازی نکن و سمت کاری که نسبت به آن شک و تردید داری، نرو) وَ لَا تَتَّعِظْ زَوَالَ مُلْكٍ لَمْ تَنْقُضْ أَكْلَهُ وَ لَمْ يَنْقُطْ مَدَاهُ وَ لَمْ يَبْلُغِ الْكِتَابُ أَجْلَهُ فَلَوْ قَدْ بَلَغَ مَدَاهُ وَ انْقَطَعَ أَكْلَهُ وَ بَلَغَ الْكِتَابُ أَجْلَهُ لَانْقَطَعَ الْفَصْلُ وَ تَتَّبَعَ النِّظَامُ (یعنی نباید سراغ انداختن حکومتی که هنوز وقت خوردن آن به اتمام و زمان آن به پایان نرسیده، رفت. در واقع، حضرت یک مجموعه‌ای را در برابر زید باز می‌کند. به عبارتی، حضرت برای زید بیان می‌کند که زمانی حکومت امثال افرادی مثل عبدالملک- بن مروان از کار می‌افتد و ساقط می‌شود که زمان خوردن آن به اتمام رسیده باشد؛ یعنی مردم فهمیده باشند که حکومت در حال خوردن حق آنهاست تا بیایند و آن را ساقط کنند. ولی مردمی که در حال زندگی با فردی مثل عبدالملک بن مروان هستند، در این صورت، زمان خوردن حکومت به پایان نرسیده است و مردم نسبت به حکومت چنین فردی که به ناحق اموال را می‌خورد، راضی هستند و لذا نمی‌توان چنین حکومتی را ساقط کرد. کسی نگوید که باید دست روی دست گذاشت و اقدامی انجام نداد؛ بلکه برای ساقط کردن چنین حکومتی مقدماتی دارد که باید آن‌ها را رعایت کرد که ابتدای آن ارشاد الناس است و در یک کلام، امر به معروف و نهی از منکر و تعلیم مردم است. وقتی زمان آن برسد که بتوان با آن عِدَّة و عُدَّة یک تحولی در جامعه ایجاد کرد، باید اقدام عملیاتی را شروع کرد. مردم کوفه در آن زمان نه از لحاظ کمیت جوابگو بود و نه از لحاظ کیفیت و اعتقادی مناسب بود؛ و لذا اگر اقدامی شروع شود، همین تعداد هم کشته می‌شدند و دشمن هم نسبت به جبهه و جریان حق بیدار می‌شد).

سؤال: با این بیان، حُسن فاعلی نسبت به زید مشکوک خواهد بود.

استاد: زید در زمان امام باقر(ع) قیام خود را عملیاتی نکرد؛ بلکه در زمان امام صادق(ع) قیام کردند و شاید در زمان امام صادق(ع) می‌بایست این کار انجام می‌شد و چنین قیامی به وقوع می‌پیوست.

آیا غیر معصوم می‌تواند حکومت ذاتی داشته باشد؟

سؤال: این آیاتی که توسط امام(ع) در استدلال آورده می‌شود، آیا به این مطلب اشاره ندارد که امام(ع) می‌خواهند به‌طور غیرمستقیم بفهمانند که اجرای حکومت توسط کسی است که به تأویل این آیات علم دارد؟

استاد: خیر؛ می‌گویند: اجرای حکومت باید توسط عالم باشد؛ به همین جهت، ما اصلاً قائل به حکومت ذاتیه برای غیر معصوم نیستیم؛ ولذا اگر در مورد جمهوری اسلامی ایران سؤال شود که شما چرا مدافع انقلاب هستید، می‌گوییم که این انقلاب زمینه‌ساز برای حکومت معصوم است. به عبارتی، این انقلاب، پادگانی است که زمینه‌ساز ظهور حضرت حجت(عج) باشد؛ لذا حضرت امام(ره) در سخنرانی‌هایشان می‌فرمودند که ما مقدمه‌ساز هستیم. ایشان مردم را به خودشان دعوت نمی‌کردند؛ بلکه به امام معصوم دعوت می‌کردند.

ادامه روایت: و لأَعْقَبَ اللَّهُ فِي التَّابِعِ وَ الْمَتَّبِعِ الدُّلَّ وَ الصَّغَارَ أَعُوذَ بِاللَّهِ مِنْ إِمَامٍ ضَلَّ عَنْ وَقْتِهِ فَكَانَ التَّابِعُ فِيهِ أَعْلَمَ مِنَ الْمَتَّبِعِ. أَ تُرِيدُ يَا أُخِي أَنْ تُحْيِيَ مَلَّةَ قَوْمٍ قَدْ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ عَصَوْا رَسُولَهُ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ هُدًى مِنْ اللَّهِ وَ ادَّعَوْا الْخِلَافَةَ بِلَا بَرَهَانٍ مِنَ اللَّهِ وَ لَا عَهْدٍ مِنْ رَسُولِهِ أَعِيذُكَ بِاللَّهِ يَا أُخِي أَنْ تَكُونَ غَدَا الْمَصْلُوبَ بِالْكُنَاسَةِ. ثُمَّ أَرَفَضْتُ عَيْنَاهُ وَ سَأَلْتُ دُمُوعَهُ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ مَنْ هَتَكَ سِتْرَنَا وَ جَحَدَنَا حَقًّا وَ أَفْشَى سِرَّنَا وَ نَسَبَنَا إِلَى غَيْرِ جَدَّنَا وَ قَالَ فِينَا مَا لَمْ نَقُلْهُ فِي أَنْفُسِنَا (امام باقر(ع) در ادامه روایت فرمودند که اگر هنوز وقت قیام نرسیده باشد، تابع و متبوع ذلیل می‌شوند. سپس می‌فرمایند: ای برادر! آیا می‌خواهی عده‌ای را زنده کنی که به آیات الهی کفر ورزیده و از پیامبر(ص) تبعیت نکردند و خلافت را بدون برهان، از طرف خداوند گرفتند؟ برادر! تو را می‌بینم که به صلیب کشیده‌اند. سپس چشمه‌های حضرت اشکبار شد و فرمودند: خداوند میان ما و آنکه حق را منکر شد و راز ما را فاش کرد و ما را به غیر جدمان نسبت داد، داور باشد).

با توجه به قسمت پایانی روایت معلوم می‌شود کسانی که از زید دعوت کرده بودند، از موافقین نبودند. حضرت به زید فرمودند: آیا می‌خواهی قومی را که به آیات الهی کفر ورزیدند زنده کنی؟ مراد از آیات الهی، اهل بیت(ع) هستند: «مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا» (بقره/۱۰۶). امام(ع) فرمودند: ای زید! آیا می‌خواهی کسانی را که از دستور رسول خدا(ص) سرپیچی کردند، زنده کنی؟ کدام دستور؟ همان که پیامبر(ص) فرمودند: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» (تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۴).

اینکه در روایت، امام باقر(ع) می‌فرمایند: «و اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ»، مراد حضرت این است که دانسته به سمت دیگری رفتند و هدایت خدا را کنار زدند و ادعای خلافت کردند. جهاد، اهل خود را می‌خواهد و کسانی که تو را می‌خوانند، اهل جهاد نیستند.

هر موقع اهل جهاد حاصل شد، باید به میدان رفت. امروز برخی برعکس می‌بینند و به نیروهای مؤمن و انقلابی می‌گویند که حرکت شما مثل حرکت زید است و چرا در سوریه

دخالت می‌کنید؟ جواب این دسته این است که در زمان زید، اهل جهاد وجود نداشتند، بلکه به آیات الهی کفر ورزیدند؛ ولی امروزه مدافعین حرم نه تنها به آیات الهی کفر نورزیدند، بلکه مدافع‌اند و از حرم ائمه (ع) دفاع می‌کنند؛ چه رسد به خود ائمه (ع).

در یک کلام و به‌طور خلاصه، امام (ع) به زید فرمودند که هنوز سازمان آماده نشده است.

احتمال جعلی بودن روایت مذکور

سند این روایت ضعیف است و می‌تواند جعلی باشد. نباید فکر کرد که اگر کلمات به‌کار رفته در یک روایت خیلی پرمحتوا باشد، حتماً صحیح است؛ بلکه ممکن است تجمیع باشد؛ یعنی حضرت این مطالب را راجع به شخص دیگری بیان فرموده باشند؛ مثلاً ممکن است شخصی به امام (ع) گفته باشد که چرا در نبردی که علیه رومیان صورت می‌گیرد، شرکت نکرده و ادعا می‌کنید حکومت بنی‌مروان باطل است؟ و حضرت در جواب این شخص، این مطالب را فرموده باشند و سپس جاعل روایت، زید را به‌جای طرف مقابل که از مخالفین است، قرار داده باشد. به عبارتی، حضرت همه مطالب را راجع به مخالف‌الحق فرموده باشند، ولی جاعل، همه مطالب را راجع به زید جعل کرده است و چنین چیزی هم اتفاق افتاده است. حدس من این است که این مطلب مربوط به زید نیست و برای خدشه‌دار کردن چهره زید این کلامی را که امام باقر (ع) راجع به جریان مقابل زده بودند، راجع به زید جعل کردند.

بسم الله الرحمن الرحيم

قیاس زیدالنار به زید بن علی توسط مأمون و پاسخ امام رضا(ع)

در مورد زید، روایت دیگری وجود دارد که مرحوم صدوق آن را نقل کرده است. در آن روایت آمده است که امام رضا(ع) برادری به نام زید داشتند که در تاریخ به زیدالنار معروف است. او آدم فاسد و منحرفی بود و از نام و جایگاه امام رضا(ع) سوءاستفاده، و اموال مردم را تصاحب نموده و آشوب کرد. مأمون او را دستگیر کرد و با اینکه طبق قاعده، حکمش اعدام بود، ولی برای تخریب چهره امام رضا(ع) گفت: به خاطر ولیعهد، تو را بخشیدم؛ درحالی‌که حضرت نه با او موافق بودند و نه درخواست بخشیدن او را داشتند.

توده‌های مردم، انتظار کشته شدن انسان مفسد را دارند. از طرفی، زید هم واقعا مفسد فی الارض بود؛ حال اگر گفته شود که این مفسد فی الارض را به خاطر اینکه برادر فلانی است نکشتیم، یک اثر منفی و بدی در ذهن مردم درباره آن شخصیت مثبت می‌گذارد و این سؤال شکل می‌گیرد که چرا امام(ع) اصرار بر کشته شدن برادرش نداشت؟! از طرف دیگر، اگر حضرت اصرار بر کشته شدن زید داشته باشند، نتیجه‌اش تأیید مأمون خواهد بود.

امام رضا(ع) در جلسه‌ای نشسته بودند. مأمون به امام(ع) گفت: ما زید را به خاطر شما بخشیدیم و شروع کرد به نیش زدن که اگر زید این کار را کرد، قبلا هم زید دیگری در خاندان شما بود که او هم آشوب به‌پا کرد. مأمون می‌خواست بگوید که در خانواده شما این کارها سابقه‌دار است. حضرت در جواب مأمون فرمودند: این زید را با آن زید قیاس نکن؛ آن زید برای افساد و تباهی قیام نکرد؛ بلکه او قیام کرد تا یک ظلم مسلطی را بشکند؛ ولی نتوانست و در این راه به درجات عالیه‌ای رسید. راوی سؤال کرد: مگر شما معتقد نیستید که هر کس بیرون از دایره آل‌رسول‌الله قیام کند بر باطل است؟ حضرت فرمودند: همین‌طور است. راوی پرسید: آیا زید در دایره قیام کرد؟ حضرت فرمودند: بله؛ دعا إلی رضا آل‌النبی؛ زید مردم را به خودش دعوت نکرد؛ بلکه به مردم گفت قیام کنید و باید کسی که در آل‌البیت(ع) مرضی است، در رأس قرار بگیرد. به عبارتی، هدف زید این بود که کسی که مرضی الهی است، باید در رأس قرار بگیرد و لازم است زمینه را برای او فراهم کرد. البته در این داستان، حضرت مشخص نمی‌کنند که مرضی خداوند کیست.

اینکه امام رضا(ع) در این مورد می‌توانند با صراحت و قدرت در مورد زید صحبت کنند، به این دلیل است که در زمان قیام زید، بنی‌امیه حکومت می‌کردند که آنها هم مطرود بنی‌عباس بودند.

حضرت در ادامه از زید تعریف کرده و فرمودند: اینکه ما گفتیم هر کس غیر از ما قیام کند بر باطل است، در صورتی است که به خودش دعوت کند؛ يدعو الی نفسه. اگر این روایت سند محکمی داشته باشد، مفسر روایتی است که می‌گوید هر پرچمی که قبل از ظهور برافراشته شود، باطل است. با این بیان، کسی که قیام و به خودش دعوت کند، باطل است؛ اما کسی که يدعو الی آل‌الرسول، بر باطل نیست.

پرسش و پاسخ‌هایی در مورد قیام‌های حق و باطل

سؤال: از کجا مشخص می‌شود که وقتی آن شخص به رضای آل‌رسول دعوت می‌کند، بعد از رسیدن به قدرت، کارهایش غیر از شعارش شود؟

استاد: در این صورت باید او را کنار گذاشت.

سؤال: در این صورت، تکلیف کسی که به او کمک داده چه می‌شود؟

استاد: اگر در آن زمان، قول آن قیام‌کننده برای کسی حجت بود، آن شخص کمک‌کار به وظیفه خود عمل کرده است. برای مثال، پیامبر اکرم(ص) خالدبن‌ولید را فرمانده قرار دادند و او به منطقه‌ای رفت و به‌ناحق، کشتاری را انجام داد. کسی که تحت امر خالدبن‌ولید کار کرد، اجر خودش را می‌برد.

سؤال: اینکه گفته شده يدعو الی رضا آل‌الرسول، فهمیده می‌شود هر پرچمی به غیر از اهل‌بیت(ع) برافراشته شود، به‌طورکلی باطل است و این روایت را بیان فرمودند که هر پرچمی هم که به اسم اهل‌بیت(ع) برافراشته شود باطل است؛ چون قبلاً بدیهی بود که هر پرچمی غیر از خدا و رسول(ص) و ائمه(ع) باشد، باطل است.

استاد: خیر؛ این‌گونه نیست. در حقیقت، در مقابل رضای آل‌رسول، کسی است که يدعو الی اقامة العدل، اما توسط خود آن شخص قیام‌کننده؛ یعنی در مقابل رضای آل‌رسول، داعی الی نفسه لاقامة العدل وجود دارد و این باطل است. در واقع، این روایت می‌گوید که دایره قیام فقط باید برای این باشد که ظلم شکسته شود؛ اما وقتی ظلم شکسته شد، کسی که به قدرت می‌رسد، باید آل‌نبی باشد؛ اما اگر بعد از شکست ظلم، قیام‌کننده برای خودش محلی از اعراب قائل باشد و بگوید أنا الحق، باطل خواهد بود.

سؤال: حوثی‌ها در یمن چگونه‌اند؟

استاد: حوثی‌ها اگر منهای امام زمان(عج) بقیه ائمه(ع) را قبول نداشته باشند، مشکل اعتقادی پیدا می‌کنند؛ اما اگر آنها هم بگویند که زمینه را برای آن امام اصلی آمده می‌کنند و اعتقاد داشته باشند که منجی کنار کعبه فریاد می‌زند، آنها هم بر حق هستند.

آنچه در مورد زید به دنبال آن هستیم، مربوط به اقدام و هدف زید بر اساس روایات است نه از جهت شخصیت رجالی.

سؤال: مراد از «و ما خرج و لا یخرج منّا اهل‌البیت(ع) الی قیام قائمنا» نفی هرگونه قیام به هر انگیزه‌ای است؛ حتی برای اجرای عدالت.

استاد: برای چه ائمه(ع) قیام می‌کردند؟! مگر برای اجرای عدالت و دفع ظلم قیام نمی‌کردند؟! مگر خود ائمه(ع) قیام نمی‌کردند؟! دلیل بر قیام آنها، شهادت و کشته شدن آنها در این راه است؛ والا دشمن با کسی که فعالیت ندارد، هیچ کاری ندارد.

سؤال: مگر حضرت علی(ع) که دشمن می‌خواست ایشان را در نماز ترور کند، شمشیر کشیدند؟

استاد: بین قیام و شمشیر فرق است. این مطلب را باید فهمید که اگر قیام به معنای کار برای دین است، این روایت مردود است؛ چون قرآن می‌فرماید: «و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر»(آل‌عمران/۱۰۴). تشکیل حکومت در جهت آماده کردن زمینه برای ظهور حضرت ولی‌عصر(عج) هم به دلیل اینکه امر به معروف و نهی از منکر است، مورد تأیید می‌باشد.

سؤال: امامی که ۱۳ سال یا بیشتر در زندان بودند، چه اقدامی علیه حکومت می‌کند؟
استاد: کسی که شخصی را که کاری با حکومت ندارد زندانی می‌کند، خیلی نفهم است!

موسی بن نصیر؛ نمونه‌ای از تربیت‌یافته‌ها و نفوذی‌های اهل بیت (ع) در دستگاه حاکم

یکی از کارهایی که اهل بیت (ع) در دوران بنی‌امیه انجام دادند، تربیت افراد و نفوذ دادن این افراد در بدنه حاکمیت‌های آن زمان بود. پیدا کردن چنین افرادی خیلی سخت است؛ اما یک جاهایی ظهور و بروز دارد. فردی به نام موسی بن نصیر وجود دارد که خیلی آدم سلحشور و جنگ‌آوری است؛ چنانچه فرزندان او هم جنگ‌آور بودند. این شخص معروف بود به اینکه اهل بیت (ع) را دوست دارد؛ ولی در دستگاه حاکم جور فعالیت می‌کرد. بر او خشمگین شدند و بچه او را گردن زده و سرش را به او دادند؛ چون نمی‌توانستند از او ایرادی بگیرند.

فتوحات زیادی در قاره آفریقا توسط همین شخص انجام شده است. یک روایتی است که اگرچه سند محکمی ندارد، ولی در آن آمده که عبدالملک بن مروان یا هشام بن عبدالملک برای موسی بن نصیر می‌نویسد که من شنیدم در مغرب شهری است که حضرت سلیمان (ع) آن را ساخته و این شهر، محافظان غیرعادی دارد؛ یعنی طلسمات و اجنه از آن دفاع می‌کنند؛ تو باید آن را پیدا کرده و فتح کنی.

موسی بن نصیر نیرویی با خود برد و بالأخره یک قسمتی را پیدا کرد و آن قسمت خراب شد. نوشته‌ای در آن خرابه ظاهر شد که مربوط به زمان حضرت سلیمان (ع) و در آن آمده بود: پیامبر آخرالزمان می‌آید و بعد از او ۱۲ امام است و امام دوازدهم، زمین را پر از عدل و داد می‌کند. موسی بن نصیر نزد هشام یا عبدالملک آمده و مآوقع را تعریف می‌کند. حاکم به او می‌گوید: اینها چه دروغی است که می‌گویی؟! موسی بن نصیر می‌گوید: این چیزی است که در آنجا نوشته بود؛ حالا تو می‌خواهی آن را قبول نکنی، قبول نکن!

موسی بن نصیر این نوشته را نقل کرد و توسعه داد. چنین آدمی که در سیستم طرف مقابل است، از طرف چه کسی آنجا کار می‌کند؟ امکان داشت با نقل چنین چیزی جانش در خطر بیافتد.

بدل‌سازی از اهل بیت (ع)؛ ترفند حاکمیت

دیده می‌شود که لبه تند و تیز عملیات طرف مقابل، یک آدمی است که به اهل بیت (ع) معتقد است. معلوم می‌شود که حضرات معصومین (ع) در زمان بنی‌امیه خیلی پیشرفت کرده بودند و دشمن متوجه این پیشرفت شده بود. به همین جهت، پروژه بدل‌سازی را کلید زد و دست بدل‌ها را آزاد گذاشت.

همان‌طور که قبلاً بیان شد، افول حکومت بنی‌امیه در درون خودش به دلیل فساد شروع شد. وقتی کار به دست ولید بن یزید بن عبدالملک رسید، این شخص رسماً شراب می‌خورد. او برخلاف ولید بن عبدالملک که ظاهر را رعایت می‌کرد، خیلی ظاهر الفسق بود؛ طوری که می‌گفت: چون من نمی‌توانم از شراب دور باشم و فاصله بگیرم، اگر بتوان در بالای کعبه بساط پهن شود تا هم بتوانم حج را اداره کنم و هم آن بالا مشغول شراب خوردن باشم، بهتر است! این فساد به حدی بود که بنی‌امیه هم نتوانستند او را تحمل کنند.

اختلافات در درون بنی‌امیه به جایی رسید که مروان حمار به حکومت رسید. کلمه حمار را خودشان به او لقب دادند. مروان حمار با دو واسطه به مروان حکم می‌رسد؛ عبدالملک بن مروان و سپس هشام بن عبدالملک و سپس در فرزندان اینها مثل ولید و سپس یزید بن ولید و سپس مروان. در زمان مروان حمار اوضاع به هم ریخته بود.

در درون حکومت آنها، اهل بیت بدلی خیلی برای آنها خدمت کرد. در خراسان و کوفه، اهل بیت بدلی خیلی ریشه‌دار بود. کلمه «رضا من آل رسول الله» را که یک خواسته پنهانی شده بود، یعنی مثلاً موسی بن نصیر که در درون بنی‌امیه با آنها همکاری می‌کند، ولی می‌گوید که چنین کسی که مرضی باشد وجود دارد.

قاسم بن محمد بن ابی‌بکر جزء ثقات امام سجاد (ع) است؛ ولی حاکمیت او را قبول دارد. نام اهل بیت (ع) در حاکمیت ریشه دوانید و مطلوب واقع شده است. کم‌کم کار به جایی می‌رسد که عده‌ای گفتند: باید قیام صورت بگیرد و کسی که مرضی خدا و در آل رسول است حاکم شود. حال سؤال می‌شود که رضا من آل رسول کیست؟ این شخص، امام صادق (ع) است؛ اما حاکمیت یک مرتبه بدل‌سازی کرده و می‌گوید: مراد از آل رسول، بنی‌عباس و بنی‌فاطمه هستند و همگی بنی‌هاشم هستند؛ منتها یک تیره بنی‌هاشم از بنی‌فاطمه و فرزندان علی (ع) هستند و تیره دیگر از فرزندان عباس. حاکمیت آمد و اینها را مطرح کرد؛ اما نه به صراحت؛ بلکه در سازمان خودشان. تا به این نتیجه رسیدند که از درون بنی‌فاطمه هم یارگیری کنند تا پروژه آنها تکمیل شود؛ لذا سراغ عبدالله بن الحسن و اولاد او رفتند. عبدالله بن الحسن فرزند امام حسن مجتبی (ع) است که دو فرزند به نام‌های محمد و ابراهیم دارد. حاکمیت به این افراد برای همکاری میدان داد و به آنها گفت که همکاری کنید تا شما به ریاست برسید. این افراد، هم از آل رسول‌اند و هم بنی‌فاطمه. خود حاکمیت از بنی‌فاطمه نبودند و مردم در مقبولیت آنها ایراد می‌گرفتند و چون ممکن است مردم بگویند که مراد از آل رسول، اولاد فاطمه‌اند و بنی‌عباس از اولاد فاطمه نیستند، لذا ابراهیم و محمد نفس زکیه را آوردند و دور این افراد جمع شدند. امام صادق (ع) مرتب آموزه‌های خودشان را از این کار برخذر داشته و آنها را از این کار نهی می‌کردند. از طرف مقابل، ابوالعباس سفاح که برادر منصور دوانیقی بود، به ابراهیم و محمد نفس زکیه اظهار ارادت می‌کرد.

در چنین مواقعی، بصیرت کارساز است و باید به مردم بصیرت داد. اگرچه چنین چیزی در تاریخ نیامده است، ولی شاید نیت و هدف عبدالله بن الحسن این بود که فعلاً با بنی‌عباس همکاری شود تا وقتی محمد نفس زکیه به حکومت رسید، امر به امام صادق (ع) واگذار شود؛ ولی اینها به آن سمت رفته و باعث شدند که بنی‌عباس به قدرت برسند. ابومسلم خراسانی نیروی عظیمی به اسم شیعیان به راه انداخت. امام اینها، محمد نفس زکیه و سردار این لشکر، ابومسلم خراسانی و رابط و بزرگ بین اینها ابوالعباس سفاح است و همگی هم از بنی‌هاشم هستند.

امام باقر (ع) و امام صادق (ع) تلاش کردند تا نام اهل بیت (ع) به متن جامعه برگردد و جامعه از تحریفاتی که به وجود آمده، پالایش شود تا مردم آگاهی و بصیرت داشته باشند؛ اما یک مرتبه، بدل‌سازی مثل طوفان به راه افتاد و همه را از جمله کسانی که از شاگردان امام صادق (ع) بودند - البته نه از شیعیان خاص - به درون خود بُرد. بنی‌عباس، آن عده از شاگردان امام صادق (ع) را که مخالف بنی‌امیه بودند، به درون خودشان بردند و آنها اطراف آل عباس جمع شدند.

بنی‌امیه به علت فساد، از درون رو به زوال بود و نام اهل بیت (ع) هم جریان پیدا کرده بود و شعار «یا لثارات الحسین» سر داده می‌شد. پرچم و علامت‌های سیاه نمایان شد و همه را به رضا من آل النبی دعوت می‌کردند. از آل نبی، محمد نفس زکیه، ابراهیم و اولاد امام حسن (ع) حضور دارند که عمومی

اینها امام حسین(ع) است. اگر امام حسین(ع) در جامعه دارای آبرو هستند، این افراد هم برادرزاده‌های حضرت هستند.

مشکل امام صادق(ع) در مقابل قیام بنی‌عباس

حال سؤال می‌شود امام صادق(ع) در این جریان چگونه باید عمل کنند؟ اگر حضرت به این جریان تن بدهند، مقبول می‌شوند و ابوالعباس سفاح او را پذیرا شده و می‌گوید: درود بر جعفرالصادق. اما باید دید مآل و نتیجه این مقبولیت از نظر آنها چیست؟ مآل آنها همان چیزی خواهد بود که بر سر محمد نفس زکیه و ابراهیم آمد؛ چون تیمی که بنی‌عباس آن را چیده بود، یک تیم اختاپوسی درهم‌تنیده و خانوادگی قوی است؛ خیلی پیچیده بود. اما از طرف امام صادق(ع) و جبهه حق یک عمو داشتند که به شهادت رسیده بود.

پسر عموهای حضرت همگی به سمت بنی‌عباس رفتند. حال، امام صادق(ع) چه کسی را دارند؟ اگر امام صادق(ع) به این گروه تن داده و در کنار آنها قرار بگیرند، نتیجه همان خواهد شد که بر فرزندان امام حسن(ع) آمد؛ یا به عنوان شورشی اعدام می‌شدند یا اینکه می‌بایست فرار می‌کردند. اگر هم به این گروه ملحق نشوند، منزوی می‌شوند.

نبود نقطه‌ضعف آشکار بنی‌عباس در اوایل قیام

سؤال: چرا امام صادق(ع) یک خطی تشکیل ندادند تا ماهیت و درون طرف مقابل نمایان شود؟

استاد: مثلاً حضرت چه بگویند؟! در آن زمان چه نقطه منفی می‌توان از بنی‌عباس پیدا کرد تا به مردم گفته شود؟ مخاطب حضرت، شیعیان ناب نبودند. وقتی مخاطب، شیعه ناب باشد، یک مطلب برای رد و ایجاب کافی است و آن اینکه آیا طرف مقابل امام صادق(ع) را قبول دارد یا نه؟ بعد از پیامبر(ص) امت راه نجات داشت و آن، تعبد به کلام رسول خدا(ص) بود. اگرچه علی(ع) نتوانستند بحران را دفع کنند، ولی باید گفت چون رسول خدا(ص) فرمودند: علی، لذا ما هم باید قبول کنیم و نباید چون و چرا کنیم. سلماً که طرف مقابل هم آدم‌های خوب و اعلا باشند، ولی چون پیامبر(ص) فرمودند: فقط علی، لذا باید به درب خانه علی(ع) رفت. تکیه به حجت زمان حلال مشکلات است.

بنی‌عباس می‌گویند: بنی‌امیه باید از بین بروند و رضا من آل‌رسول باید بیاید؛ ولی مشخص نمی‌کنند این شخص کیست و امام صادق(ع) را به عنوان حجت نمی‌شناسند. امام صادق(ع) اگر بخواهند بنی‌عباس را رد کنند، باید با نقاط ضعفی که بنی‌عباس دارند، آنها را رد کنند. در زمانی که بنی‌عباس علیه بنی‌امیه قیام کردند، بنی‌عباس چه نقطه‌ضعفی دارند تا حضرت با آن، آنها را به مردم بشناسانند؟ نه آدم کشته‌اند، نه به ائمه(ع) ظلمی کرده‌اند و نه تبلیغاتی علیه اهل‌بیت(ع) انجام داده‌اند.

عبدالله‌بن‌الحسن که عموزاده حضرت بود و از لحاظ سیّی از امام صادق(ع) بزرگتر بود به حضرت می‌گوید: فرج حاصل شد؛ ابومسلم برای من نامه نوشت و می‌گوید: انا فی خدمتکم. حضرت وقتی بخواهند عبدالله‌بن‌الحسن را توجیه کنند، توجیه نمی‌شود. امام(ع) به او فرمودند: حرف ابومسلم را گوش نکن. عبدالله گفت: برای چه؟ وقتی فرج حاصل شده و می‌گوید صد هزار نیرو دارد و در خدمت شما هستم و شما به من امر کن تا من به میدان بیایم، چرا شما مرا نهی می‌کنید؟! امام صادق(ع) در مورد ابومسلم برای عبدالله چه بگوید تا او توجیه بشود؟ آیا بگویند که او شرابخور است؟ آیا بگویند که او

نماز نمی‌خواند؟ در نهایت حضرت می‌فرمایند: ای عموزاده آیا شما ابومسلم را می‌شناسی؟ آیا شاگرد تو بود؟ عبدالله در جواب گفت: خیر. امام(ع) فرمودند: آیا نیروهایی که تحت امر او هستند شاگردان تو بودند؟ عبدالله گفت: خیر. امام(ع) فرمودند: اگر آنها با تو همراه شوند و در یک نقطه‌ای شما تشخیص دادی که فلان اقدام حرام است و چون او شاگرد و مقلد شما نیست، از شما قبول نکند و بگوید حلال است، چه خواهی کرد؟ یا رأی او را می‌پذیری، که در این صورت او امام توسست و یا اینکه رأی او را نمی‌پذیری و راه خودت را جدا می‌کنی، که در این صورت همه نیروها از تو جدا می‌شوند و تو تنها می‌مانی؛ پس ببین با چه نیرویی می‌خواهی وارد میدان شوی. عبدالله گفت: برای شما نامه ننوشتند که این‌طور با من صحبت می‌کنی؟! یعنی می‌خواهد بگوید مثلاً به من حسادت می‌ورزی! امام(ع) فرمودند: برای من هم نامه نوشته است. عبدالله گفت: نامه را چه کردی؟ امام فرمودند: آن را در آتش سوزاندم.

در این جریان، حضرت از طرف مقابل نقطه‌ضعفی بیان نمی‌کنند؛ چون فعلاً نقطه‌ضعفی وجود ندارد؛ حضرت می‌خواهند به عبدالله تفهیم کنند که طرف مقابل، تو را به عنوان امام قبول ندارد. حال اگر حضرت همین مطلب را راجع به بنی‌عباس بیان کرده و بگویند که بنی‌عباس ما را به عنوان امام قبول ندارند، مردم هم می‌گویند: مگر اشکالی دارد که قبول ندارند؟!

بسم الله الرحمن الرحيم

بنی عباس بدتر از بنی امیه

در جلسات قبلی بیان شد که در تحول بنی امیه به بنی عباس، جریان پنهان از خود خیلی زیرکی نشان داد و به گونه ای عمل کرد که جامعه آن روز، این انتقال از بد به بدتر را متوجه نشد و حتی برخی افراد به این انتقال کمک کردند. در رابطه با خود اهل بیت (ع)، قطعاً بنی عباس از بنی امیه بدتر بودند؛ چون بنی عباس از درون اطلاعات داشتند و خودشان را از اهل بیت (ع) محسوب و از عنوانی که برای اهل بیت (ع) بازدارندگی داشت، استفاده می کردند.

مودت اهل بیت (ع) اقتضا می کند که از آنها دفاع صورت بگیرد

عنوان اهل بیت در جامعه اسلامی براساس قرآن در برابر دشمن بازدارندگی دارد؛ یعنی خدای متعال اجر پیامبر (ص) را مودت نسبت به ذوی القربی درخواست کرده و می فرماید: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (شوری/۲۳). مودت یعنی اظهار دوستی در عمل؛ بنابراین اگر اهل بیت (ع) در خطر قرار بگیرند، مودت اقتضا می کند که از اهل بیت (ع) دفاع صورت بگیرد. زهیر بن قین در کربلا در رکاب امام حسین (ع) به شهادت رسید. قبل از ورود به کربلا از گفت و گویی که بین او و حضرت انجام شد، اطلاعات دقیقی در دست نیست؛ اما از پیشگفتاری که همسر زهیر با او دارد، کشف می شود که در خیمه امام (ع) چه چیزی ردوبدل شد. زهیر ابتدا دعوت دیدار با حضرت را رد می کند. همسرش به او می گوید: چرا دعوت امام (ع) را اجابت نمی کنی؟ زهیر می گوید: نمی خواهم بروم؛ و دلیل می آورد که من نباید بروم. زهیر انسان بی منطقی نبود و چون عثمانی بود، طبیعتاً دلیل را هم همین بیان می کند که این خانواده در حق عثمان ظلم کردند. همسر زهیر نمی تواند این کلام زهیر را انکار کند و وقتی می خواهد زهیر را متقاعد سازد، می گوید: کسی که از تو تقاضای دیدار دارد، نوه رسول خداست. زهیر عثمانی بود؛ یعنی کسانی که معتقدند علی (ع) و اولاد علی (ع) در حق عثمان ظلم کردند؛ ولذا به امثال زهیر، شیعیان عثمان می گفتند. و کسانی که معتقد بودند ستمی از ناحیه اهل بیت (ع) نسبت به عثمان نشده و آن را رد می کردند، شیعیان علی (ع) بودند. زهیر از شیعیان عثمان بود ولذا وقتی در کربلا به میدان آمد، به او گفتند که تو در نظر ما آدم خوب و خوش رأیی بودی؛ به چه دلیل به اردوگاه حسین بن علی رفتی؟!

همسر زهیر به او چه گفت که او ملاقات با حضرت را پذیرفت؟ این زن گفت: کسی که از تو دعوت می‌کند، نوه رسول خداست و قرآن نسبت به مودت نسبت به ذی‌القربی دستور دارد: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (شوری/۲۳). رد کردن دعوت نوه رسول خدا (ص) مودت نیست و لذا باید اجابت کنی. به همین دلیل او قبول کرد.

استفاده بنی‌امیه و بنی‌عباس از عنوان اهل‌بیت

پس معلوم می‌شود که قرآن چه سپر خوبی برای اهل‌بیت (ع) قرار داده است. بنی‌امیه به دروغ این سپر را در شام برای خود جعل کرده بودند. وقتی بنی‌عباس بر شام مسلط شدند، از شخصی بازجویی می‌کردند. به او گفتند: چرا شما این‌قدر در حق اهل‌بیت (ع) ظلم کردید؟ آن فرد جواب داد: والله ما کُنا نَعْرِفُ فی شامِ اهلَ بیتِ للنبیِ إِلَّا مروانَ و آلَ مروانَ؛ ما فکر می‌کردیم این افراد اهل‌بیت هستند.

عنوان اهل‌بیت، سپر قوی و عامل امداد و کمک و ریاست است. قرآن می‌فرماید: «إِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا» (احزاب/۳۳). جامعه اسلامی دنبال انسان‌های مطهر می‌گردد.

ظاهراً استفاده از عنوان اهل‌بیت در باب بنی‌امیه با زور بود؛ اما عباس و بنی‌عباس می‌توانند چنین ادعایی داشته باشند و از همان ابتدا روی همین عنوان سرمایه‌گذاری کردند. از زمان عبدالله بن عباس روی اهل‌بیت بودن خودشان کار کردند. برخی به دلیل روایاتی که عبدالله بن عباس در رابطه با اهل‌بیت (ع) و اعتبار آنان دارد، او را طرفدار امیرالمؤمنین (ع) و مخلص به ایشان می‌دانند؛ اما اگر آن روایات با این تفصیل بیان‌شده ملاحظه شود، نمی‌توان نسبت به آنها خوش‌بین بود. اگر عبدالله بن عباس به دنبال این باشد که از عنوان اهل‌بیت استفاده کرده و اولاد خودش را به عنوان اهل‌بیت جا بیاندازد و از همین عنوان برای قبضه حکومت استفاده کند، باید در زمان امیرالمؤمنین (ع) و امام حسن (ع) و امام حسین (ع) کاری کند تا اعتبار اهل‌بیت (ع) را بالا بیاورد؛ یعنی علی‌الدوام احادیث راجع به اهل‌بیت (ع) را تکرار کند و اینکه رسول خدا (ص) راجع به اهل‌بیت (ع) چنین چیزهایی فرمودند.

پشت پرده تمجید از اهل‌بیت (ع) توسط ابن‌عباس

شخص عبدالله بن عباس مقبول حکومت است؛ حبرالامة است؛ همکار با ابوبکر و عمر است؛ اگرچه در زمان عثمان کمی مسئله‌دار می‌شود. وقتی چنین شخصی درباره اهل‌بیت (ع) صحبت می‌کند، حرف‌های او مقبول می‌افتد؛ این فرد پسر عموی پیامبر (ص) است.

از اهل بیت (ع) صحبت می‌کند و اهل بیت (ع) را بالا می‌برد و می‌گوید: علی (ع) از اهل بیت (ع) است؛ امام حسن (ع) و امام حسین (ع) هم به دلیل اینکه نوه رسول خدا (ص) هستند از اهل بیت اند. چنین فردی با چنین جایگاهی (پسر عم رسول خدا) وقتی اهل بیت (ع) را استحکام داد و جایگاه آن را محکم کرد، حال اگر نسبت به مصادیق اهل بیت تأکید نداشته باشد؛ یعنی مصادیق اهل بیت را برای مردم بیان نکند که مراد از اهل بیت چه کسانی هستند، چه سوء استفاده‌ای از این عنوان خواهند کرد!

عبدالله بن عباس سال ۷۰ هجری یعنی ۱۰ سال بعد از واقعه عاشورا از دنیا رفت؛ پس ۱۰ سال همزمان با امام سجاد (ع) زندگی می‌کرده است. در طول این ۱۰ سال، چند بار از امام سجاد (ع) نام برده است؟! چند بار ایشان را به عنوان اهل بیت معرفی کرد؟! در این باره چیزی نمی‌گوید و در مقابل، خودش و اولاد خودش را با عنوان اهل بیت به دیگران معرفی می‌کند. برای مثال، وقتی زبیر در حق او ستمی می‌کند، می‌گوید چرا در حق اهل بیت ستم می‌کنی؟ یعنی به نوعی تلاش می‌کند تا خودش را به عنوان اهل بیت معرفی کند. پس روایاتی که در باب اهل بیت از او رسیده، از روی اخلاص نبوده است.

اطلاعات بنی عباس در مورد به حکومت رسیدنشان از کجا بود؟

گفته شده که عبدالله بن عباس می‌دانست که حکومت به دست اولاد او خواهد افتاد؛ یعنی اطلاعات بین بنی عباس وجود داشت. داستانی را نقل می‌کنند که منصور دوانیقی در حال عبور از کنار امام صادق (ع) بود. منصور بر یک اسب اشرافی و حضرت بر یک قاطری سوار بودند. به امام (ع) گفت: به خاطر داری که می‌گفتید به حکومت می‌رسید و قدرت پیدا می‌کنید؟! مراقب باش علیه ما اقدامی نکنید. منصور ادعا می‌کند که امام صادق (ع) چنین چیزی را بیان فرموده بودند و حال آنکه با گذشت زمان معلوم می‌شود این افراد اطلاعات داشتند و اقداماتشان بر اساس برنامه بوده است. سؤال می‌شود که این اطلاعات از کجا آمده است؟ گفته شده اطلاعات را عبدالله بن عباس از علی بن ابی طالب (ع) گرفته است. سؤال می‌شود که چرا حضرت چنین کاری کردند؟ آیا اطلاعاتی که عبدالله بن عباس برای رسیدن به حکومت داشت و حکومت آن‌ها هم حکومت اثم و عدوان بود، دادن چنین اطلاعاتی که در رسیدن این افراد به حکومت کمک می‌کند، تعاون بر اثم و عدوان نیست؟! آیا حضرت امیر (ع) تعاون بر اثم و عدوان می‌کنند؟! بنده معتقدم اطلاعاتی که اینها داشتند، از حضرت امیر (ع) نگرفته بودند؛ بلکه اطلاعات خود را به حضرت می‌زدند تا ببینند چه قدر از این اطلاعات صحیح است. اما چه کسی و یا چه کسانی این اطلاعات را به اینها داده بودند؟ یهودیان این کار را کرده بودند؛ چون اطلاعات آنها درباره پیامبر (ص) کامل بود، می‌توان ادعا کرد که اینها برای بعد از رسول خدا (ص) هم اطلاعاتی داشتند و یا

لا اقل بعد از رسول خدا(ص) کار کردند و برای این کاری که انجام دادند، به خوبی طراحی کردند.

برنامه‌ریزی یهود برای زمان بعد از پیامبر(ص) براساس اطلاعات تورات

روایتی وجود دارد که اگرچه سند آن خوب نیست و یکسری مطالب در آن وجود دارد، ولی قابل تأمل است: امیرالمومنین(ع) در مسجد کوفه نشسته بودند. یکی از بزرگان یهود با عده‌ای نزد ایشان آمدند. گویا این ماجرا بعد از جنگ نهروان اتفاق افتاده است. آن یهودی به حضرت گفت: ما در تورات مطلبی داریم و آن اینکه خداوند هر پیامبری را که می‌فرستد، به او دستور می‌دهد که از اهل‌بیتش برای خودش وصی معرفی کند. یعنی وصی هر پیامبری، اهل‌بیت آن پیامبر است. خداوند به پیامبرش می‌گوید از اهل‌بیت خود وصی معرفی کن. خداوند این وصی را در زمان پیامبر امتحان می‌کند و بعد از پیامبر هم امتحان می‌کند. بگو بدانم که طبق آنچه در تورات آمده است، این وصی چند بار قبل از وفات پیامبر و چند بار بعد از وفات پیامبر امتحان می‌شود و نتیجه چه خواهد شد؟ حضرت فرمودند: اگر به تو بگویم و دیدی با آنچه در تورات آمده منطبق خواهد بود، آیا قبول می‌کنی یا به دروغ می‌گویی این‌گونه نیست؟ آن یهودی گفت: قبول می‌کنم. حضرت او را قسم داده و فرمودند: به توراتی که بر موسی(ع) نازل شده، اگر دیدی درست است، آیا حاضری مسلمان شوی؟ یهودی گفت: بله. حضرت فرمودند: خداوند این وصی را ۷ بار در زمان رسولش و ۷ بار بعد از رسولش امتحان می‌کند و نهایتاً ختم به سعادت است. یهودی گفت: درست گفتی؛ ولی شما که ادعا می‌کنی وصی رسول خدا هستی، خداوند چه موقع در زمان پیامبر(ص) تو را امتحان کرد و چه موقع بعد از رسول خدا(ص) و آخرتت چه می‌شود؟ حضرت بلند شده و فرمودند: بلند شو برویم. یهودی گفت: کجا؟ فرمودند: جایی که این افراد نباشند. یهودی گفت: چرا؟ حضرت فرمودند: مطالبی را می‌خواهم بگویم که آن مطالب را آنها نمی‌توانند تحمل کنند. اطرافیان گفتند: یا علی! بگو؛ ما تحمل داریم و قبول می‌کنیم. مالک اشتر گفت: روی کره زمین امامی را غیر از تو نمی‌شناسیم. حضرت فرمودند: لا تحمل عقولکم!

اگر در این واقعه دقت شود، روشن می‌شود که آن یهودی گفت: ما در تورات اطلاعات داریم که خداوند برای هر پیامبری از اهل‌بیت آن پیامبر، وصی قرار می‌دهد و این وصی را آزمایش می‌کند و تعداد دفعات امتحان را هم بیان می‌کند. این یعنی یهودیان براساس قواره اطلاعاتی که در تورات داشتند، برای بعد از پیامبر(ص) برنامه‌ریزی می‌کردند.

بعد حضرت شروع کردند یکی‌یکی مطالب را بیان کردن که وقتی همه این موارد ملاحظه می‌شود، نزد ماها این مطالب، یکسری مطالب پیش‌پاافتاده‌ای است و حال آنکه حضرت فرمودند: این افراد نمی‌توانند آن را تحمل کنند.

به هر تقدیر، عبدالله بن عباس بر اساس اطلاعاتی، می‌داند که حکومت در آینده چه خواهد شد و این اطلاعات دقیقاً از عبدالله بن عباس به فرزندش علی و از علی به فرزندش محمد و از او به فرزندانش منتقل شده است. محمد دارای اولاد زیادی بود و تمام بچه‌ها این اطلاعات را می‌دانستند. حتی به نقاط مورد نظر هم اشاره و گفته شده بود که به فلان مناطق بروید و مستقر شوید.

جریان بنی عباس دقیقاً با چشم باز جلو آمده است. چون بر اساس اطلاعات پیش‌روی می‌کند، هیچ‌گاه با چشم بسته جلو نیامده است. ولذا باید منبع اطلاعات آنها را پیدا کرد.

چرا نمی در مورد عبدالله بن عباس در روایات وجود ندارد؟

پرسش: شاید گفته شود از ناحیه حضرت امیر (ع) و امام حسن (ع) و امام حسین (ع) چیزی در ذم عبدالله بن عباس وارد نشده است.

پاسخ: در جواب باید گفت که مگر در ذم خلیفه اول و دوم چه قدر مطلب وارد شده است؟! وقتی رئیس حکومت هارون است و جدش عبدالله بن عباس است، آیا ائمه ما می‌توانند راجع به عبدالله بن عباس چیزی بگویند؟! مگر ائمه (ع) چند حدیث از انبوه احادیث دروغین منتسب به رسول خدا (ص) را توانستند بگویند که دروغ است؟! شخصی به امام (ع) عرض کرد که یک مطلبی بین مردم پخش است. حضرت فرمودند: چه مطلبی؟ آن شخص گفت: می‌گویند که خداوند شب‌های جمعه به آسمان می‌آید! حضرت فرمودند: حاشا لله؛ خداوند دارای جسم نیست. در ادامه فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ مَلَأَ الْكَفَّ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ يَنَادُونَ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ حَتَّى تَطْلُعَ الْفَجْرُ»؛ برای خداوند فرشتگانی است که موقع شب ندا می‌دهند: آیا کسی هست که طلب مغفرت و توبه کند؟ تا طلوع فجر این ملائکه می‌مانند و بعد از آن می‌روند. اما ویژگی شب جمعه این است که این ملائکه، موقع اذان صبح نمی‌روند؛ بلکه تا طلوع آفتاب ندا می‌دهند: آیا کسی هست استغفار کند؟ این روایت را تحریف کردند و گفتند: خداوند شب‌های جمعه به آسمان می‌آید. این تحریف از روی نادانی نبود و محرف می‌دانست که چه کاری انجام می‌دهد. او می‌خواهد خدا را به جسم تبدیل کند. اعتقادات احمد حنبل راجع به خداوند، تجسیم است. او در تفسیر آیه «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ السُّتُو» (طه/۵) می‌گوید: خداوند یک کرسی دارد و روی آن نشسته و کرسی آن به اندازه آسمان‌ها و زمین است. امروزه اعتقادات وهابیت در مورد خداوند به همین صورت است و هر کس سؤالی در این باره بپرسد، می‌گویند: سؤال شرک و بدعت است!

شخصی مثل عبدالله بن عباس، روایات راجع به اهل بیت (ع) را با نیت و هدف خودش بیان کرده است. حال اگر کسی بخواهد این شخص را زیر سؤال ببرد، باعث می‌شود روایات اهل بیت (ع) زیر سؤال برود. یک مطلبی قبلاً درباره مختار گفته شد و آن اینکه اگر مختار

مذموم است، چرا اهل بیت (ع) او را رد و تکذیب نکردند؟ در جواب باید گفت که آیا می‌شد مختار توسط ائمه (ع) رد شود؟! مختار با قتل امام حسین (ع) برخورد کرده بود؛ حال اگر حضرات معصومین (ع) مختار را رد می‌کردند، معنایش تأیید قتل بود.

آزادی عمل عبدالله بن عباس و فرزندان او و محدودیت شدید اهل بیت (ع)

کاری که ما باید انجام دهیم، این است که به وسیله قرآن و روایات صحیح، از تاریخ مخدوش بیرون آمده و قرآن و اهل بیت (ع) را از اسرائیلیات آزاد کنیم.

پرسش: چرا اهل بیت (ع) با این عنوان برای خودشان علیه دشمنان خود کاری نکردند؟

پاسخ: اصحابی را که اهل بیت (ع) برای اهداف خود می‌خواهند، کسانی هستند که مقید به شریعت بوده و حلال و حرام الهی را رعایت می‌کنند؛ ولی افرادی که بنی عباس آنها را به کار می‌گیرند، مقید و پایبند به حلال و حرام الهی نیستند. اگر امثال بنی عباس با تقدس پیش روی می‌کنند، درواقع مقدس نیستند. شاعر در وصف چنین افرادی می‌گوید:

واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند *** چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

در زمان حاضر، خبیث‌ترین کاری که می‌شد در تاریخ برای اسلام کرد، آقایان انجام دادند و با آمریکا مذاکره کرده و منافع کشور را به آمریکا دادند و سپس همه آن کارها را با قرآن و اهل بیت (ع) توجیه می‌کنند.

بنی عباس مثل دزد با چراغ هستند: چو دزدی با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا.

آیا اهل بیت (ع) این کارها را انجام می‌دهند؟ خداوند به آنها اجازه نمی‌دهد. اهل بیت (ع) در چنبره اقدامات دشمن هستند. مگر امام سجاد (ع) چه قدر آزادی عمل دارند؟! ولی عبدالله بن عباس آزادانه فعالیت می‌کند و به‌طور مطلق آزادی عمل دارد و با او کاری ندارند. عبدالله بن عباس در شرایط که مرز بین حجاز و شام است مستقر می‌شود؛ یعنی در واقع جلوی چشم بنی امیه است و با او کاری ندارند و حال آنکه امام سجاد (ع) در مدینه محدودیت دارد. امام باقر (ع) را علی‌الدوام به شام احضار می‌کنند؛ درحالی‌که علی بن عبدالله بن عباس برای بنی امیه خودی است و با او کاری ندارند. ائمه اطهار (ع) محور اصلی هجوم دشمن هستند و هرکس که به ائمه (ع) منتسب می‌شود، در خطر قرار دارد؛ ولی هرکس به بنی عباس منتسب می‌شود، با او کاری ندارند. تا هنگام ظهور علی بن عباس، بنی امیه جریان بنی عباس را به‌خوبی می‌دانستند و حال آنکه اقدامی علیه آنها انجام ندادند. اگرچه برخی

از جاها مقابله‌هایی صورت می‌گرفت، ولی مقابله واقعی نبود؛ یعنی مرکزیت، هیچ مقابله-ای انجام نمی‌داد.

عبدالله بن عباس فرزندی به نام علی دارد و علی فرزندی به نام محمد دارد و محمد فرزندان زیادی دارد. کسی که در جریان نبرد صفین کشته شد، عبيدالله بن عمر بود؛ ولی عبيدالله بن-عباس کسی بود که با گرفتن ۵۰۰ هزار درهم به معاویه پناهنده شد؛ ولی عبدالله بن عباس نرفت؛ گرچه اموال بصره را برداشت و به مکه رفت و حضرت امیر(ع) نامه‌ای برای او نوشته و فرمودند: وقتی دیدی اوضاع علیه ابن‌عم تو برگشته است، تو هم باطن خود را نشان دادی. از این کلام امیر(ع) معلوم می‌شود که تا این موقع خودش را به‌خوبی نگه داشته بود.

عبدالله بن عباس آن‌گونه که امام حسن(ع) در مدینه از طرف معاویه تحت فشار بود، تحت فشار نیست. عبدالله بن عباس در مدینه تفسیر می‌گفت، درحالی‌که امام حسن(ع) تفسیر بیان نمی‌کردند؛ لذا وقتی معاویه به مدینه آمد، نهایت جلسه‌ای که دارد به این شرح است که چون آن موقع عبدالله بن عباس روی حب اهل‌بیت تأکید می‌کرد، در پایان معاویه به او گفت: اگر خروجی اهل‌بیت تو، علی و اولاد علی باشد، سروکارت با شمشیر است. ولی با این حال، مانع کار او نمی‌شد و او هم به تفسیر خود ادامه می‌داد. این واقعه، نشان‌دهنده این است که این دو جریان، یکی است. خروجی روایات ابن‌عباس، علی(ع) و اولاد علی(ع) نیست.

انحراف دادن عنوان اهل‌بیت از ائمه(ع) پس از شهادت امام حسین(ع)

پس بنی‌عباس اطلاعات دارند. عبدالله بن عباس اطلاعات را به بنی‌عباس داده بود و آنها روی نقشه جلو آمدند. طبق نقشه، توسعه سازمانی دارند و همان‌طور که پیامبر(ص) راجع به دوران خودشان نمی‌توانستند افشاگری کنند، ائمه اطهار(ع) هم نمی‌توانستند افشاگری کنند. تا زمانی که امام حسن(ع) و امام حسین(ع) در قید حیات هستند، عنوان اهل‌بیت برای این‌دو بزرگوار است و ابن‌عباس نمی‌تواند چیزی بگوید؛ بلکه عنوان اهل‌بیت را بالا می‌برد. وقتی امام حسین(ع) شهید می‌شود، این‌ها عنوان اهل‌بیت را بر امام سجاد(ع) تطبیق نمی‌دهند؛ یعنی از ایشان زاویه پیدا می‌کنند و حال آنکه ابن‌عباس ۱۰ سال بعد از شهادت امام حسین(ع) زنده بود و می‌بایست عنوان را بر امام سجاد(ع) تطبیق می‌داد.

بنی‌امیه به دلیل نوع اقدامات اهل‌بیت(ع) در حال افشا شدن بودند. در کوفه، مدینه، مکه، بصره و یمن نسبت به بنی‌امیه کم‌کم افشاگری شده بود. لازم بود شبکه، عوض و از درون نوسازی شود. آنچه در این زمان خیلی کارایی داشت، عنوان اهل‌بیت بود. بعد از عاشورا این عنوان خیلی بالا آمد. اهل‌بیتی که بنی‌عباس درست کردند، این‌جا به درد آنها خورد. آنها با شعار «یا لثارات الحسین» آمده بودند؛ منتها این شعار نباید بر امام صادق(ع)

منطبق شود؛ بلکه باید بر اولاد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس منطبق شود. بنی عباس حتی برای کار خود از بنی الحسن هم استفاده کردند و آنها را در کنار خود قرار دادند؛ یعنی از اولاد امام حسن (ع) برای کار خود سوء استفاده کردند. چون بنی الحسن اصل هستند، نمی توانند از آنها در این کار استفاده کنند. بنی الحسن مثل عبدالله بن الحسن بازی خوردند و امام صادق (ع) خیلی تلاش کردند تا اینها منحرف نشوند؛ ولی نشد.

انتقاد استاد از تشبیه مذاکرات هسته‌ای به قراردادهای پیامبر (ص) با کفار

در زمان حاضر، آقایان یک قراردادی بسته و ضرر کردند و می بایست رسماً اعلام می کردند که کلاه سرشان رفته است؛ ولی نباید اسلام را برای اهداف خود خرج کنند؛ نباید بگویند پیامبر (ص) هم قرارداد بست و مذاکره کرد. ای کاش از پیامبر (ص) الگو می گرفتید. حتی یک مورد وجود ندارد که پیامبر (ص) مذاکره و مصالحه کرده و ضرر کنند و یا به طرف مقابل امتیاز داده باشند. چرا از پیامبر (ص) برای اهداف خودتان استفاده می کنید؟ کی امام حسین (ع) با عمر سعد مذاکره کرد؟! حتی یک مورد در تمام قراردادهای صلح - نامه هایی که پیامبر (ص) آن را امضا نمودند، وجود ندارد که پیامبر (ص) در آن ضرر کرده باشند. در جریان صلح با یهودیان خیبر، قراردادی که حضرت با آنها بستند، این بود که یهودیان پذیرفتند از آنجا کوچ کرده و غیر از لباس خود، بقیه اموال را باقی گذارند. در مذاکرات هسته‌ای چه چیزی نصیب ملت ایران شد؟! چه امتیازی گرفته شد؟! مسئول امور هسته‌ای، بعد از مذاکرات می گوید: اوضاع هسته‌ای خیلی عالی شد و چه پیشرفت هایی نصیب ما شد! اگر این گونه است، چرا می گویند: «اگر آمریکا نقض عهد کند، اوضاع هسته‌ای را به حال اول برمی گردانیم؟! چرا دچار تناقض گویی هستید؟! پیامبر (ص) در جریان مصالحه با نجرانی ها، آنها را مجبور کردند که سالانه دو هزار حُلّه (یک قواره پارچه برای یک دست لباس) به عنوان جزیه بپردازند. در مصالحه با بحرینی ها هم آنها را موظف به پرداخت جزیه کردند و حضرت چیزی به آنها ندادند. در جریان صلح حدیبیه، حضرت چیزی به طرف مقابل ندادند و نتیجه این صلح، فتح مکه بود. اهالی مکه با ورود پیامبر (ص) به مکه، مقاومت نکردند؛ چون حضرت با صلح نامه وارد مکه شد.

مقام معظم رهبری (حفظه الله) بارها اعلام کردند که این قراردادها را طوری تنظیم کنید که طرف مقابل اگر خلاف آن عمل کرد، بتوان گفت که نقض عهد صورت گرفته است؛ ولی این آقایان طوری نوشتند که طرف مقابل هر کاری کند، نقض عهد محسوب نمی شود؛ ولی شما هر کاری انجام دهی، نقض عهد است. آیا این قرارداد همان قراردادی است که رسول خدا (ص) داشت؟! در نهایت باید کلام سیدالشهداء (ع) را به آنها یادآوری کرد که این لم یکن لکم دین فکونوا أحراراً فی دنیاکم؛ لا اقل آزاده باشید و پیامبر خدا (ص) را خراب نکنید.

اعتقاد بنده بر این است که این رئیس جمهور آمریکا (ترامپ) آدم ساده‌ای نیست؛ بلکه او هم جزئی از نقشه است. او یک تافته جدا بافته‌ای نیست؛ بلکه ادامه رئیس جمهور قبلی

(اوباما) است؛ یعنی همین کار را اوباما می‌خواست انجام دهد؛ یعنی به‌گونه‌ای کار کند که هم ایران را با تحریم‌های جدید، تحت فشار قرار دهد و هم بگویند که یک دیوانه‌ای این کار را کرده است. تمام رؤسای جمهور آمریکا این‌گونه‌اند؛ از صدر تا الآن، همگی سروته یک کرباس‌اند؛ یعنی از آبراهام لینکلن تا ترامپ همگی یکی‌اند و یک خط را دنبال می‌کنند. اگر ترامپ غیر از این بود، می‌بایست همان روز اول او را استیضاح می‌کردند؛ ولی این کار را نمی‌کنند.

شما با شیطان طرف هستی؛ آیا با شیطان باید مذاکره کرد؟ آیا باید چک سفیدامضا به او داد؟ اگر به نام پیامبر (ص) تمام کنی، می‌گویند: آیا واقعا پیامبر مسلمین هم همین‌طور کلاه سرش رفته است؟! چون طرف مقابل می‌داند که چه کاری کرده است.

فایده حجت زمان همین است که تمام آن چیزی که امروز در حال اتفاق افتادن است، از همان روز اول حضرت آقا (حفظه‌الله) به آن اشاره کردند. ایشان فرمودند: اینها حد یقف ندارند؛ وقتی راجع به مسائل هسته‌ای به طرف مقابل بله گفتی و به تمامی مفاد آن عمل کردی، باید به بقیه مسائل هم بله بگویی. طرف مقابل نمی‌گوید تو در مسائل هسته‌ای نقض عهد کردی؛ بلکه می‌گوید روح برجام را نقض کردید و روح برجام این بود که شما نباید نسبت به اسرائیل کاری داشته باشید؛ درحالی‌که مقابله با اسرائیل از مفاد امنیت ملی ایران است. برای همه ثابت شده است که داعش سپری برای اسرائیل است. ترامپ در مورد هسته‌ای می‌گوید: ایران بیشتر از آنچه قرار بود عمل کند، عمل کرده است. اگر قرار بود ۱۰۰ سانتریفیوژ جمع‌آوری کند، ۲۰۰ تا جمع‌آوری کرده است. طرف مقابل نمی‌گوید: ایران قرارداد هسته‌ای را نقض کرده است؛ بلکه می‌گوید روح هسته‌ای را نقض کرده است. روح برجام چیست؟ همین مراکز نظامی و موشک‌هاست که اسرائیل از آنها ترس دارد. مسئولین باید بدانند که چه چیزی نوشتند که آنها می‌توانند این‌گونه حرف بزنند. حضرت امیر (ع) در نامه‌ای که به مالک اشتر نوشتند فرمودند: «وَلَا تَدْفَعَنَّ صَلَاحاً دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوٌّكَ وَلِلَّهِ فِيهِ رِضًا» (نهج‌البلاغه، نامه ۵۳)؛ اگر دشمن از تو تقاضای مصالحه می‌کند، رها نکن؛ البته صلحی که مورد رضایت خداست. این صلح که انجام شده از کجا معلوم است که مورد رضایت خداست؟ ملاک، آن حجت زمان است؛ وقتی حجت زمان خطوط قرمز می‌گذارد و شما رد می‌شوید، معلوم می‌شود مورد رضایت خدا نیست. صلحی مورد قبول پیامبر (ص) است که رضایت خدا در آن باشد. حضرت در ادامه فرمودند اگر یک موقع قوی دادید آن را نقض نکنید.

بسم الله الرحمن الرحيم

قابل انکار نبودن عنوان اهل بیت و ذی القربی

عرض شد که عنوان اهل بیت و ذی القربی که در قرآن مورد تأکید قرار گرفته است، به قدری در زمان رسول اکرم (ص) درخشان بود که قابل انکار نبود و به همین جهت، بعد از پیامبر (ص) مورد استفاده قرار گرفت؛ چه در زمان خلافت خلیفه اول که پدرزن حضرت است و چه در زمان خلیفه دوم که باز هم پدرزن حضرت بوده و چه در زمان خلیفه سوم که او را به هر تقدیر داماد رسول خدا (ص) معرفی کردند - گفته اند او شوهر دو دختر پیامبر (ص) بود - و چه در زمان حضرت امیر (ع) که ایشان، هم پسر عم و هم داماد رسول الله (ص) بودند. در زمان بنی امیه، معاویه نیز خودش را داماد رسول خدا (ص) معرفی می کند؛ همچنان که بنی مروان خود را از بستگان حضرت معرفی می کنند و این رویه تا پایان کار بنی امیه ادامه پیدا می کند.

پس عنوان ذی القربی و اهل بیت مسأله قابل انکاری نبود؛ منتها مصداق آن را دگرگون کرده بودند. در طول مدتی که مصداق اهل بیت در زمان بنی امیه برای مردم آشکار و شکوفا می شد، حادثه کربلا در شکوفا شدن آن، خیلی تأثیرگذار بود و عنوان اهل بیت را توسعه داد و مصداق را برای مردم روشن می کرد.

آزار و اذیت امام سجاد (ع) توسط آل زبیر

بعد از واقعه عاشورا، یک آشفته گی در طی ۱۰ سال بر جامعه حاکم بود. حرکت عبدالله بن زبیر، جریان داخل این حرکت یعنی حرکت مختار، جریان داخل حرکت مختار یعنی جریان ابراهیم بن مالک اشتر، درگیری شام با آنها و سپس حرکت عبدالملک بن مروان و بعد از آن، حجاج و سپس سرکوب عبدالله بن زبیر، حدود ۱۰ سال طول کشید. در نتیجه، مدینه و مکه دچار یک آشوب شده بود. در این آشوب، آل زبیر خیلی امام سجاد (ع) را مورد آزار و اذیت قرار دادند. چون حضرت با آنها همکاری نکرد، زبیری ها کمال معاندت را با ایشان نشان دادند. در برخی تعابیر دیده شده است که آل زبیر روی همه را در سخت گیری بر آل الله سفید کرده بود؛ یعنی حتی سخت گیری هایی شدیدتر از یزید داشتند.

موقعیت امام سجاد (ع) در زمان عبدالملک مروان

بعد از استقرار عبدالملک، او نمی‌تواند نسبت به امام سجاد(ع) نقطه‌ضعفی در دستگاه خودشان بگیرد. آنها طالب قدرت بودند؛ لذا بالاجبار برای امام سجاد(ع) یک فضای بازی در مدینه قرار می‌دهد. حضرت در آن شهر با عنوان علی بن حسین بن علی بن ابی طالب یعنی نواده رسول خدا(ص) و همین‌طور به‌عنوان عالم شناخته شده است و مردم به ایشان مراجعه می‌کنند؛ لذا سخنان زیادی از ایشان نقل کرده‌اند و این باعث رشد اهل بیت(ع) در جامعه است.

بدل‌سازی برای عنوان اهل بیت

دشمن می‌داند که عنوان اهل بیت جامعه را فتح خواهد کرد؛ بنابراین مجبور می‌شود آرام آرام بدل‌سازی را شروع کند. همچنان‌که جلسه قبل گفته شد، عبدالله بن عباس به رشد عنوان اهل بیت کمک می‌کند؛ اما در توسعه مصداق، فقط تا امام حسین(ع) تطبیق می‌دهد. چون او می‌داند که فوران این حرکت با امام حسین(ع) است، لذا تا همین‌جا همکاری می‌کند؛ ولی از امام حسین(ع) به بعد متوقف می‌شود و عنوان اهل بیت را بر بنی‌عباس منطبق می‌کند.

در زمان بنی‌امیه، شهرهای دیگر غیر از کوفه و بصره زندانی نداشتند

برای تحقیق، خوب است دانسته شود که در زمان بنی‌امیه، غیر از کوفه و بصره در جاهای دیگر چیزی به نام زندانی کردن وجود ندارد؛ نسبت به اهل بیت(ع) اصلاً وجود ندارد. نه نسبت به امام سجاد(ع) و نه نسبت به امام باقر(ع) و نه نسبت به امام صادق(ع) در زمان بنی‌امیه هیچ‌گونه زندان و یا حصری وجود ندارد؛ یعنی موردی یافت نمی‌شود که مثلاً امام سجاد(ع) محصور باشند و یا دسترسی مردم به حضرت سخت باشد. موردی وجود ندارد که فردی در زمان امام سجاد(ع)، امام باقر(ع) و امام صادق(ع) به‌دلیل ارتباط داشتن با این بزرگواران به زندان افتاده باشد. البته غیر از کوفه و بصره - چون وضعیت این دو شهر با دیگر شهرها فرق دارد و باید جداگانه مورد بررسی قرار بگیرد - اما در جاهای دیگر مثل یمن، مدینه، مکه و شام موردی وجود ندارد که فردی به‌خاطر ارتباط با امام سجاد(ع)، امام باقر(ع) و یا امام صادق(ع) دستگیر و به زندان افتاده باشد.

شبکه‌های نفوذی حضرات معصومین(ع) در سیستم حکومت

از طرف دیگر، با دقت و تحقیق معلوم می‌شود که حضرات معصومین(ع) در شبکه‌های حکومتی ورود کرده و افرادی تحت امر ائمه(ع) در حکومت کار می‌کنند؛ بدون اینکه

سیستم بنی‌امیه متوجه قضیه ارتباط فلان شخص با امام معصوم و خط گرفتن از ایشان باشد.

حال، یک سؤال این‌جا پیش می‌آید و آن اینکه جریان بدل‌ساز یعنی بنی‌عباس، از شبکه‌ای که ائمه(ع) روی آن کار کرده و آن شبکه در سیستم حکومتی وارد شده و نمی‌گذاشتند اصل و اساس اسلام از بین برود و در هر جایی که وارد می‌شدند، نام اهل‌بیت اصلی را پایه‌گذاری می‌کردند، چه‌قدر مطلع است؟ طبیعتاً زیاد مطلع است؛ چون در طول این مدت، شبکه بدل‌ساز (بنی‌عباس) هم‌نام اهل‌بیت(ع) است و با همان عنوان کار می‌کند؛ لذا وقتی در رأس قرار بگیرد، شبکه اصلی، ضربه زیادی می‌خورد؛ یعنی اگر حکومت از بنی‌امیه به بدل (بنی‌عباس) منتقل شود - که هر دو یکی‌اند - این شبکه پنهانی که برای حضرات معصومین(ع) به وجود آمده است، به مقدار زیادی ضربه‌پذیر خواهد بود.

برای بررسی این نتیجه، باید زندان‌های بنی‌عباس را از موقعی که روی کار آمدند، بررسی کرد. زندان‌های فراوانی درست می‌شود تا اینکه به زندانی شدن و حصر خود اهل‌بیت(ع) منجر می‌گردد.

ظاهراً بنی‌عباس مدتی بنی‌امیه را قلع‌و‌قمع کردند. اولین نفر از بنی‌عباس که روی کار می‌آید، ابوالعباس سفاح است. این افراد با عنوان اهل‌بیت به قدرت رسیدند؛ لذا در زمان سفاح نمی‌توانند شمشیر خود را علیه اهل‌بیت(ع) بکشند؛ چون هنوز ریشه قدرتشان در زمین نفوذ نکرده است. بنابراین در ابتدا باید رابطه را با امام صادق(ع) حفظ کنند و به همین دلیل است که در زمان ابوالعباس سفاح، هیچ جسارتی در مدینه به امام صادق(ع) نمی‌شود.

استفاده بنی‌عباس از بنی‌الحسن در به قدرت رسیدن خود

از طرف دیگر، بنی‌عباس در به قدرت رسیدن خود کاملاً از بنی‌الحسن (افرادی مثل عبدالله بن الحسن بن الحسن، محمد، ابراهیم و دو فرزند عبدالله) برای مقاصد خود استفاده کردند؛ لذا در زمان ابوالعباس سفاح، این افراد محترم‌اند و بنی‌عباس با وجود امام صادق(ع)، بنی‌الحسن را به‌عنوان اهل‌بیت بالا می‌برند.

پس با مطالعه تاریخ معلوم می‌شود که راجع به اهل‌بیت، سه شاخه تشکیل می‌شود: بنی‌الحسین، بنی‌الحسن و بنی‌عباس؛ درحالی‌که قبل از روی کار آمدن بنی‌عباس، آنچه که در عرف اجتماع به‌عنوان اهل‌بیت مطرح بود، بنی‌فاطمه بودند - به عبارتی، یک شاخه بیشتر وجود نداشت - اما با روی کار آمدن ابوالعباس سفاح، سه شاخه مطرح شد.

اطلاع عبدالله بن عباس از جریان‌ات و اتفاقات بعد از حادثه عاشورا

اگر روایات عبدالله بن عباس جمع‌آوری و مورد بررسی قرار گیرد، معلوم می‌شود که او از جریانات و اتفاقات بعد از حادثه عاشورا اطلاع داشت. روایتی است که شیخ صدوق و شیخ مفید آن را نقل کرده‌اند: عبدالله بن عباس می‌گوید: در خانه نشسته بودم که یک‌مرتبه، متوجه شدم ام‌سلمه همسر رسول خدا(ص) در حال فریاد زدن و فغان کردن است و صدای او از خانه‌اش به خانه ما رسید. با قائم (چون ابن عباس در زمانی که امام حسین(ع) به کربلا می‌رفت کور بود، لذا می‌گوید با قائم) به خانه ام‌سلمه رفتم و متوجه شدم که گریه می‌کند و زنان دیگر هم جمع شدند. به او گفتم چه شده؟ گفت: حسین شهید شد. گفتم: از چه کسی این را می‌گویی؟ گفت: پیامبر(ص) را در خواب دیدم با حالت حزن و اندوه و ناراحتی و پریشان‌حال. به ایشان گفتم چه شده؟ حضرت در جواب فرمود: از دفن حسین برمی‌گردم. به رسول خدا گفتم مگر چه شده؟ فرمود: حسین و سایر فرزندانم را کشتند و من الآن در کربلا آنها را دفن کردم. از خواب پریدم و به سراغ آن خاکی که حضرت قبلاً به من داده بود، رفتم. آن خاک برای سرزمین کربلا بود و حضرت به من داده و فرموده بودند: آن را نگه دار و هر موقع فرزندم حسین به شهادت برسد، این خاک خونی می‌شود. من الآن رفته و دیدم خونی شده است.

این روایت از عبدالله بن عباس نقل شده است. درباره امام حسین(ع) کسی دچار تقیه نبوده است. یک سؤالی که مطرح می‌شود، این است که خانه ابن عباس کجا واقع شده بود که صدای گریه ام‌سلمه از خانه‌اش به گوش ابن عباس می‌رسد؟! خانه‌های قدیمی دارای دیوارهای ضخیم بود و به‌سادگی صدا به آن سمت نمی‌رفت و از طرف دیگر، مگر صدای ام‌سلمه چقدر بلند بود که صدای گریه او به گوش ابن عباس برسد؟! و از طرف سوم، وقتی ابن عباس این داستان را نقل می‌کند، ام‌سلمه حدود ۸۰ الی ۸۵ سال سن دارد؛ یعنی اگر ایشان در سن ۲۵ سالگی هم ازدواج کرده باشد، در سال ۶۱ هجری حدود ۸۵ سال سن داشتند. خانم ۸۵ ساله چگونه می‌تواند داد و فریاد کند که صدای او به گوش ابن عباس برسد؟!

وقتی انسان دقیق می‌شود، متوجه می‌شود که در نقل‌ها خیلی طراحی وجود داشت و حساب‌شده بود. داستان ام‌سلمه و ماجرای خونی شدن خاک حق است؛ اما این نقل به این شیوه‌ای که عبدالله بن عباس می‌گوید، حساب‌شده و دقیق می‌باشد. و همین‌طور وقتی سایر روایاتی که از عبدالله بن عباس نقل شده در کنار هم قرار می‌گیرد، معلوم می‌شود که از همه‌چیز خبر و اطلاعات داشت. آیا ام‌سلمه ماجرای خاکی را که نزد خودش بود، قبلاً برای ابن عباس تعریف نکرده بود؟! درحالی‌که رفت و آمد ابن عباس به خانه ام‌سلمه زیاد بود و با او ارتباط داشت. ابن عباس از ماجرا اطلاع داشت و اطلاعات محمد بن عبدالله بن عباس از اوست.

قدرت گرفتن بنی عباس

بنی‌عباس اهل‌بیت را دارای سه شاخه کرده و در طی چهار سال حکومت ابوالعباس سفاح، پیازه حکومت خود را محکم کردند. کسانی که به اهل‌بیت اصلی (بنی‌الحسین) میل پیدا کردند، وقتی رابطه به‌ظاهر خوب را از ناحیه ابوالعباس سفاح با امام صادق(ع) دیدند، خوشحال شدند و لذا هیچ اقدام دیگری انجام ندادند. از این طرف، بنی‌الحسن هم وقتی توسط ابوالعباس سفاح، به‌عنوان اهل‌بیت دارای جایگاه اجتماعی می‌شوند، خوشحال می‌شوند. لذا این اقدامات باعث قدرت پیدا کردن بنی‌عباس می‌شود.

ابومسلم خراسانی، ید بیضای بنی‌عباس است و مشغول فعالیت می‌باشد. در زمان ابوجعفر منصور دوانیقی وقتی بنی‌عباس توانستند نام اهل‌بیت را برای خود از طریق محبوب جلوه دادن خود نزد بنی‌الحسن و بنی‌الحسین بالا ببرند، همه زکات‌ها از روی رغبت برای بنی‌عباس ارسال می‌شود؛ از شام، عراق و... در عراق، طی چهار سال حرکتی دیده نمی‌شود؛ درحالی‌که در زمان بنی‌امیه چنان‌که قبلاً بیان شد، غیر از کوفه و بصره، بقیه مناطق، زکات را به‌دلیل درگیری با بنی‌امیه به آنها نمی‌دادند. دعاة بنی‌عباس در منطقه خراسان مستقر شده بودند و منطقه خراسان دارای درآمد زیادی بود. وقتی شبکه پنهان بنی‌عباس به آن‌جا راه پیدا کرده بودند، زکات را به بنی‌امیه نمی‌دادند و همیشه در منطقه خراسان دعوا بود و موسی‌بن‌نصیر و امثال او در حال درگیری بودند. به‌دلیل استقرار دعاة بنی‌عباس در آن منطقه، هرچه به اواخر دوران بنی‌امیه نزدیک‌تر می‌شد، پول و درآمد بنی‌امیه کمتر می‌شد؛ چون مردم زکوات را نمی‌دادند. در طی این چهار سال که بنی‌عباس پایه‌های حکومت خود را محکم کرده بود، تقریباً از همه‌جا برای اینها زکوات می‌آمد؛ در نتیجه، درآمد منصور به‌حد زیادی بالا می‌رفت.

شروع محدودیت‌ها علیه اهل‌بیت(ع) و شیعیان توسط بنی‌عباس

از این جا به بعد، حرکت معکوس علیه بنی‌الحسن و بنی‌الحسین از طرف بنی‌عباس شروع شد. بنی‌عباس ابتدا به آن شبکه پنهان ضربه می‌زنند. آنها آن شبکه پنهان را شناسایی کرده بودند و می‌دانند که آن شبکه پنهان برای آنها خطرناک است؛ لذا ابتدا امام صادق(ع) را محصور کردند تا ارتباطات شبکه با حضرت قطع شود؛ چیزی که در زمان بنی‌امیه اصلاً وجود نداشت. امام سجاد(ع) و امام باقر(ع) در مدینه آزاد بودند و کسی برای ارتباط داشتن با حضرات مشکلی نداشت؛ اما در زمان بنی‌عباس ابتدا امام صادق(ع) را محدود کردند. وضع به‌گونه‌ای شد که افراد در قالب مشاغل مختلف مثل خیارفروشی به امام خود نزدیک می‌شدند تا مسائل خود را مطرح کنند. کم‌کم در مناطقی مثل کوفه، بصره، مکه و خراسان هم محدودیت‌هایی شروع شد. البته حضرات معصومین(ع) شبکه را به‌روز کردند. مسئله فقهی «تقیه»، از دوران بنی‌عباس شدت پیدا کرد؛ درحالی‌که تقیه در دوران بنی‌امیه به شدت دوران بنی‌عباس نبود. اهل‌بیت(ع) در زمان بنی‌عباس، به اصطلاح امروز، حفاظت را بالا بردند.

عنوان رافضی در زمان بنی‌امیه کمتر استعمال می‌شد؛ ولی بنی‌عباس آن را زیاد مطرح کرده و گفتند: کسانی که خلفای سه‌گانه را لعن کنند، رافضی‌اند. به‌همین جهت، فشارها و محدودیت‌ها شدت پیدا کرد و در نتیجه، شبکه اهل‌بیت(ع) بایستی پنهانی‌تر عمل می‌کرد.

آزادی کتابت و نقل حدیث در زمان بنی‌عباس؛ فرصتی برای اهل‌بیت(ع)

بنی‌عباس یک‌سری ناچاری‌ها داشتند که برای اهل‌بیت(ع) فرصت محسوب می‌شد. بنی‌عباس برای جلب مردم به‌سمت خود، اشکالات بنی‌امیه را مطرح می‌کردند که اگر این اشکالات توسط بنی‌عباس مطرح نمی‌شد، مردم به سمت آنها نمی‌رفتند. یکی از این اشکالات موجود در زمان بنی‌امیه، خفقان علمی بود. کتابت حدیث، ممنوع و روایات رسول اکرم(ص) مکتوب نمی‌شد و هرکس کتابت می‌کرد، او را شلاق می‌زدند. این شبکه علمی باز شده و بنی‌عباس مجبور است ائمه جمعه‌ها را حفظ کند؛ چون قصد دارد ظاهراً دینی بماند. در زمان بنی‌امیه، ائمه جمعه‌ها حق نوشتن نداشتند؛ بلکه باید از حفظ بخوانند و وقتی قصد نقل حدیث داشتند، حتماً باید سلسله سند را هم بگویند. به‌همین دلیل، خیلی محدودیت داشتند. برای مثال، فردی که نزد امام سجاد(ع) آمده و حدیث می‌شنید، حق نوشتن نداشت و این، نوعی خفقان علمی بود. بنی‌عباس با شعار شکستن این خفقان علمی بالا آمدند. وقتی بنی‌عباس روی کار آمدند، به‌دلیل اینکه اعتراض آنها به بنی‌امیه از همین جهت بود، نوشتار و کتابت حدیث آغاز شد و این آغاز نوشتار، زمینه را برای امام صادق(ع) و یاران او باز می‌کند. حکومت، قصد محدود کردن امام صادق(ع) را دارد؛ اما نمی‌تواند بقیه را محدود کند؛ چون خیلی از این افراد از یاران حضرت نیستند. با آغاز نوشتار، بسیاری از مطالبی که در سینه‌ها از ائمه(ع) و افراد دیگر وجود دارد، ثبت می‌شود.

اوج فرقه‌فرقه شدن امت اسلام در زمان بنی‌عباس

یکی از مطالبی که جای تحقیق دارد، این است که روایتی از پیامبر(ص) وجود دارد و اهل سنت هم آن را نقل کرده‌اند و آن اینکه حضرت فرمودند: آنچه که در بین بنی‌اسرائیل اتفاق افتاد، در بین شما هم اتفاق می‌افتد؛ بنی‌اسرائیل بعد از حضرت موسی(ع) ۷۱ فرقه شدند و از این تعداد، ۷۰ فرقه، اهل آتش و ۱ فرقه، اهل نجات است و بعد از من هم امت ۷۲ فرقه می‌شوند. آنچه در روایات معتبر وجود دارد، این است که حضرت فرمودند: بنی‌اسرائیل بعد از حضرت موسی(ع) ۷۱ فرقه و بعد از حضرت عیسی(ع) ۷۲ فرقه و بعد از من ۷۳ فرقه می‌شوند. یک سؤال این است که تفرق و گروه‌بندی، درست و تشدید شد؟ حضرت فرمودند: بعد از من ۷۳ فرقه می‌شوند؛ در زمان خود حضرت تفرقی وجود نداشت. بعد از رسول خدا(ص)، فرقه‌ها و گروه‌ها چند تا و چگونه بودند؟ در این مورد،

جا برای تحقیق وجود دارد؛ باید بررسی شود که در زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس چند فرقه وجود داشت؟

این روایتی که از رسول اکرم(ص) درباره تفرق امت‌ها بیان شد، از لحاظ سندی، محکم و مرحوم کلینی آن را در کافی نقل کرده است. راوی آخر آن عبدالله بن سنان است. مرحوم کلینی از محمد بن یحیی العطار از محمد بن عیسی و او با واسطه ثقه دیگری از عبدالله بن سنان و او از امام باقر(ع) نقل می‌کند. یعنی اگر کسی بخواهد خدشه‌ای در روایت داشته باشد، باید در سند آن خدشه کند و حال آنکه سند آن قابل خدشه نیست. و از جمله روایاتی است که فریقین آن را نقل کرده‌اند و نوعی تواتر دارد. بحث در این است که این تفرقه از چه زمانی به اوج خود رسیده است؟ این تفرقه در زمان بنی‌عباس به اوج خود رسیده است. بعد از شهادت رسول خدا(ص) غیر از تفرقه‌ای که منجر به حاشیه راندن و خانه‌نشین شدن حضرت علی(ع) و روی کار آمدن دشمنان خدا شد، و غیر از خوارج که با شعار «لا حکم الا لله» جدا شدند و غیر از کیسانیه که خود را تابعین محمد بن حنفیه معرفی کردند، آیا فرقه دیگری هم وجود داشت یا نه؟ و حتی باید تحقیق و بررسی شود که آیا فرقه کیسانیه در زمان بنی‌امیه اتفاق افتاد یا اینکه این فرقه هم در زمان بنی‌عباس نمایان شد؟ یکی از کارهایی که بنی‌عباس با قدرت انجام دادند، کثرت فرقه‌ها بود تا با این کار، مانع ورود جامعه در یک وحدت، حول محور امامان معصوم(ع) و در نتیجه، به دست‌گیری جامعه توسط آن حضرات شوند.

ایجاد تفرقه یک تهدید است؛ حال اگر از طرف جبهه مؤمنین یک مدیریت عالی وجود داشته باشد و همین تفرقه را مدیریت کند، یک فرصت خواهد بود؛ چون تفرقه در اجتماع باعث می‌شود هر گروه و فرقه‌ای یک حرفی بزنند. حال اگر چند شاگرد زبده توسط امام تربیت شوند و همه این گروه‌ها و فرقه‌ها را از لحاظ علمی حریف باشند، در نتیجه افکار مردم به سمت آنها گرایش پیدا می‌کند.

یک سؤال که ممکن است به ذهن برسد، این است که چرا پیامبر(ص) از بنی‌اسرائیل شروع کرده و فرمودند: بنی‌اسرائیل بعد از حضرت موسی(ع) به فلان تعداد فرقه تبدیل شدند، در حالی که بعد از حضرت عیسی(ع) هم هنوز بنی‌اسرائیل حضور دارند؟

جواب این است که چون همان خط در حال ادامه است و به عبارتی، هدف یهود از همان ابتدا این بود: وحدتی را که برای امت پیامبر(ص) حول محور ایشان ایجاد شده بود و باعث از بین رفتن کثرت و تفرقه می‌شد، از بین برده و جامعه را دچار کثرت کنند تا این وحدت، نتیجه‌بخش نباشد. قله این کثرت، در زمان بنی‌عباس بود و در این برهه خیلی توانستند پیشرفت کنند.

آزادی نوشتار در زمان بنی‌عباس، تهدید در کنار فرصت بود

هدف ائمه اطهار (ع) این بود که از دل این تهدید یک فرصت ایجاد کنند. یکی از فرصت‌هایی که بنی‌عباس مجبور به ایجاد آن بودند، آزادی نوشتار بود؛ چون این اشکال از اشکالاتی بود که توسط بنی‌عباس به بنی‌امیه گرفته می‌شد. این آزادی نوشتار، برای اهل بیت (ع) یک فرصت است؛ ولی در کنار این فرصت، یک تهدید درست می‌شود و آن این است که اگر تا الآن، دروغ فقط قابل گفتن بود، ولی از حالا به بعد، قابل نوشتار نیز هست.

امروزه این فضای مجازی یک نوشتار محسوب می‌شود و این، یک تهدید است. قبلاً نوشتار محدود بود؛ چون می‌بایست در قالب کتاب یا روزنامه چاپ می‌شد و افراد یا آن را می‌خریدند و یا نمی‌خریدند؛ اما حالا این نوشتار به سادگی به خانه‌ها می‌رود و به عبارتی، یک توسعه اطلاع‌رسانی ایجاد شده است. با این بیان، قبل از گسترش فضای مجازی، برای مثال اگر یک دروغ روی هزار نفر اثر می‌گذاشت، اما امروزه این دروغ روی یک میلیون نفر اثر می‌گذارد.

در زمان بنی‌امیه که نوشتار آزاد نبود، فرد مجبور بود فقط در خطبه نماز جمعه آن را مطرح کند و حق کتابت نداشت؛ ولی وقتی فضای نوشتار در زمان بنی‌عباس باز شد، اگرچه یک فرصتی برای ائمه (ع) به وجود آمد، اما یک تهدیدی در کنار آن نیز به وجود آمد؛ مثلاً اگر فردی می‌خواهد تاریخ بنویسد، همه چیز را خراب می‌کند. به‌طور کلی، در زمان بنی‌امیه هیچ کتابی وجود ندارد و هرچه هست، در اذهان و سینه‌ها موجود است. مطالب موجود در اذهان، وقتی در قالب نوشتار آمد، دروغ نیز همراه آن به نوشتار راه پیدا می‌کند. وقتی مطالب نوشتاری شد، اگر دروغ هم نوشته شود، آن را به‌عنوان حق می‌پذیرند. با نوشتار، احادیث دروغینی که در سینه‌ها و اذهان بود، تبدیل به نوشته شد. قبل از نوشته شدن احادیث، کسی نمی‌توانست بفهمد که چه قدر دروغ گفته شده است؛ چون در ذهن‌ها بود و نمی‌توان هم‌زمان آن‌ها را باهم مقایسه کرد؛ اما وقتی به نوشتار تبدیل شد، یک‌مرتبه متوجه شدند که در یک کتاب حدیثی که جمع‌آوری شده، درباره یک مطلب، توسط یک نفر ۱۰ جور حدیث نقل شده و همگی هم به پیامبر (ص) استناد داده شده است. با این کار، راه حق را برای مشتاقان حق و حقیقت مشتبه و دشوار کردند.

نوشتار، از باب توسعه دادن یک دروغ تهدید بود؛ اما یک فرصتی هم دارد و آن اینکه تناقض‌گویی‌ها راحت‌تر خود را نشان می‌دهد. در این زمان، یک دامنه وسیعی از تشویش ایجاد شد. فردی که شاگرد امام صادق (ع) است، این‌گونه نیست که واقعا شیعه حضرت هم باشد و چنین افرادی قبلاً هم روایات زیادی نوشته بودند. در آزادی نوشتار، وقتی روایت امام صادق (ع) را می‌نویسد، با روایات خودش مخلوط می‌شود و نمی‌داند آنچه از امام صادق (ع) نقل کرده است، مقداری از آن، از حضرت نیست؛ لذا آشوبی در نوشتار احادیث به وجود می‌آید. در این آشوب، پیدا کردن حق خیلی سخت می‌شود. در چنین محیطی، مدیریت ائمه اطهار (ع) خیلی کارساز است؛ ضمن اینکه تربیت شاگرد خیلی سخت می‌شود. اینکه چگونه حضرات معصومین (ع) باید از این شاگردان خوب و بد، افراد خوب را تربیت کنند، خیلی مهم است. برای مثال، اگر یک مسؤولی در یک جایی در حال سخنرانی

است و مستمع او در جایی دیگر مطلبی دیگر از فرد دیگری می‌شنود، اما یک‌مرتبه می‌گوید: فلانی چنین مطلبی بیان کرد - درحالی‌که فلان مسئول چنین حرفی نزده بود - یعنی از سه موضع، سه حرف گوناگون را باهم ترکیب کرده است. چنین چیزی در مورد شاگردان امام صادق(ع) هم رخ می‌داد و تطهیر چنین اتفاقاتی خیلی مشکل است. لذا در زمان امام صادق(ع) تا زمان منصور فعالیت و اقدامات زیادی انجام شد؛ اما منصور یک‌مرتبه محدودیت ایجاد کرد.

وقتی دشمن قلم را آزاد کرد، تاریخ نوشته شد و این باعث شد یک تهدید و آشوب نوشتاری حاصل شود. در چنین مواردی، ائمه (ع) می‌بایست کار کنند و همین‌طور امدادهای الهی در یک جاهایی ظهور و بروز بیشتری دارد. در این هنگام، نفوذ اصحاب ائمه(ع) در دستگاه حاکمه سخت‌تر شد. برای مثال، زراره مسئول اداره صندوق مالی منصور دوانیقی بوده است. منصور دوانیقی را به این علت دوانیقی می‌گفتند که دانق‌دانق محاسبه می‌کرد و گفته شده که خیلی بخیل بود. زراره، مسئول امور مالی چنین فردی بود؛ یعنی تا چنین جاهایی امام صادق(ع) افراد را قرار می‌داد.

شرایط سخت برای ائمه(ع) در زمان بنی‌عباس

حفاظت خیلی سخت شده بود؛ تا جایی که امام صادق(ع) حتی به زراره نفرمودند که بعد از ایشان، چه کسی امام جامعه است؟ زراره ۶ ماه بعد از امام صادق(ع) از دنیا رفت. بعد از شهادت امام صادق(ع) اوضاع به‌هم ریخت و اصحاب مردد بودند.

این داستان نیز نقل شده است که منصور برای فرماندار مدینه نوشت تا بررسی کند که امام صادق(ع) به چه کسی وصیت کرده است؟ وقتی حضرت به شهادت رسیدند، فرماندار مدینه آمد و گفت: آیا جعفر بن محمد وصیت هم کرده و کسی را وصی خود قرار داده است؟ گفته شد: بله. فرماندار گفت: به چه کسی وصیت کرده است؟ وصیت‌نامه را باز کردند و دیدند ۵ نفر را وصی خود قرار داده است: یکی خلیفه مسلمین، دوم فرماندار مدینه، سوم قاضی‌القضات، چهارم همسر و پنجم فرزندشان و فرمودند: هرکدام توانستند. فرماندار مدینه به منصور نامه نوشت که یا باید گردن تو را بزنم و یا گردن خودم را و یا گردن قاضی‌القضات یا گردن بقیه را!

از این جریان فهمیده می‌شود که این زمان با زمان بنی‌امیه فرق کرده بود. همه می‌دانستند جانشین امام سجاد(ع) امام باقر(ع) است - حتی هشام بن عبدالملک هم می‌دانست - اما در زمان امام صادق(ع) حتی زراره هم نمی‌دانست. در احوالات زراره نوشته‌اند که هنگام مرگ، قرآن را روی سینه خود گذاشت و گفت: خدایا من در حال احتضارم و کسی را بعد از امام صادق(ع) امام می‌دانم که در این قرآن معرفی کردی و من او را نمی‌شناسم. سپس از دنیا رفت. روایت می‌گوید: «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة»؛ لذا

زراره گفت: خدایا من امام بعد از امام صادق(ع) را به اسم نمی‌شناسم؛ ولی هرکس که تو در قرآن او را به عنوان امام معرفی کردی، من هم قبول دارم. وضع به گونه‌ای بود که امام صادق(ع) حتی برای زراره هم نفرمودند که امام بعد از ایشان کیست؛ چون زراره از طرف امام(ع) در دستگاه حاکمه است و ممکن بود ناخودآگاه نام امام بعدی از دهانش بیرون بیاید. این قدر خطر به امامت نزدیک شده بود؛ ولی امام، مظهر مکر الهی است و بهتر می‌داند که چگونه باید کار کند.

خلاصه آن چیزی که ائمه اطهار(ع) در برابر بنی‌عباس شروع کردند، یکی استفاده از فضای آزاد نوشتاری و دوم سامان دادن به شبکه درون این افراد و سوم اثرگذاری بر انسان‌هایی که همکاری علمی دارند، بود.

موضوع: سیاست‌های بنی عباس برای مقابله با اهل بیت (ع)

بسم الله الرحمن الرحيم

قبلا در بحث دوران انتقال قدرت از معاویه به یزید، مطلبی بیان شد و آن اینکه هدف دشمن این بود که با روی کار آمدن یزید، براندازی را شروع کند تا نامی از اسلام باقی نماند و آن را به‌طور کامل از بین ببرد و تمام معاصی، علنی و عادی شود.

مردم در زمان یزید از اصل دین جدا نشده بودند

امام حسین (ع) دشمن را در این هدف ناکام گذاشتند. عامل پیروزی عاشورا چه بود؟ حضرت به نکته‌ای واقف بوده و به آن علم داشتند و آن اینکه اگرچه دشمن در جهت فاصله گرفتن مردم از دین تلاش کرد و تا حدودی هم موفق شد، اما نتوانست مردم را از اصل دین جدا کند؛ یعنی آن خمیرمایه‌ای که رسول خدا (ص) در مدینه به وجود آورده بودند و به نقاط دیگر هم سرایت کرده بود، به‌گونه‌ای بود که ولو جبهه حق بعد از رسول خدا (ص) با آن هجمه قدرتی در مرکز مدینه مواجه شد، اما آن اساس با تلاش حضرت امیر (ع) در درون جامعه و در همه‌جا استحکام پیدا کرده و با همه اعوجاجاتی که ایجاد کرده بودند، این خمیرمایه موجود بود.

آنچه که باعث اشتباه یزید و جبهه دشمن شد، این بود که خود یزید می‌دانست چقدر فاسد است؛ اما از طرفی هم دید جامعه، ریاست او را قبول کردند. از این مسئله به این نتیجه رسید که مردم به این حد از فساد که خود او مبتلا شده است، رسیده‌اند؛ یعنی وقتی مردم او را برای ریاست اجتماع پذیرفتند و او می‌داند که خودش چقدر فاسد است، نتیجه می‌گیرد که همه جامعه فاسد است. این نکته، یزید و یزیدیان را به اشتباه انداخت و به‌نوعی دچار خطای محاسباتی شده بودند؛ یعنی نتیجه‌گیری آن‌ها غلط بود. درحالی‌که مردم، مانند او از اصل دین دست برنداشته بودند و جامعه، یک جامعه اسلامی است و امام حسین (ع) به این نکته واقف‌اند. حضرت در مدینه در جواب مروان که می‌گوید: برای چه با یزید بیعت نمی‌کنی تا کار تمام شود، فرمودند: اگر کسی مثل یزید بر رأس حکومت قرار گیرد، باید با اسلام خداحافظی کرد. این‌جا مروان به امام حسین (ع) نمی‌گوید اینکه اصل دین از بین برود اشکالی ندارد؛ اگر مروان چنین حرفی می‌زد، اطرافیان او در مدینه، گردن او را می‌زدند. وقتی حضرت می‌فرمایند: اگر مثل یزید در رأس حکومت باشد، باید با اسلام خداحافظی کرد، مروان کلام حضرت را به این صورت رد نمی‌کند که چه اشکالی دارد اصل اسلام از بین برود؛ بلکه می‌گوید: این‌گونه که شما فکر می‌کنید، نیست. به‌عبارتی، مروان می‌خواهد بگوید که یزید دنبال از بین بردن اصل اسلام نیست.

خلاصه، بین واقع و درک مردم از یزید و بین واقع و درک یزید از مردم، انطباق وجود ندارد و به عبارتی، درک یزید و درک مردم باهم منطبق نیست؛ مردم فکر می‌کنند یزید یک مسلمان است - ولو یک مسلمان بی‌تقید و لایبالی - و طرف مقابل هم که یزید است، فکر می‌کند این مردم، بی‌دین‌هایی مثل خودش هستند که فقط ظاهر را حفظ کرده و برای واژگون شدن، نیاز به یک تلنگر کوچک دارند.

حرکت امام حسین(ع) این تصور اشتباه مردم از یزید را برهم زد؛ یعنی ای مردم! بدانید: این یزید فردی نیست که در تصور شماست؛ بلکه یزید قصد براندازی دارد. همچنان‌که با این حرکت، تصور یزید هم نسبت به مردم عوض شد؛ به این دلیل که بعد از شهادت حضرت، یزید از عبدالله بن جعفر خواست تا نزد او برود و آن‌جا بماند. او گفت: عدم حضور عبدالله بن جعفر در کنار من، باعث شد که دست به چنین اقدامی بزنم؛ والا اگر نزد من بود و به من مشورت می‌داد، دست به چنین کاری نمی‌زد. معنای این کلام یزید این است که من در فهم جو جامعه و مردم، دچار اشتباه شدم.

عنوان «اهل بیت»، مثل اصل اسلام در اذهان مردم جا گرفته بود

در زمان بنی‌عباس، این جریان با یک مدل دیگری ظاهر شد. بنی‌عباس از طریق عنوان «اهل بیت» مطرح شدند. وقتی آنها توانستند با عنوان اهل بیت قدرت را قبضه کنند، حاکی از این است که این عنوان، مثل اصل اسلام در اذهان مردم جای گرفته و مرکوز است؛ والا اگر عنوان اهل بیت در اذهان نبود، بنی‌عباس توان به قدرت رسیدن را نداشتند. بنی‌عباس دو قضیه را در بین مردم جا انداختند: یکی اینکه بنی‌امیه ضد اهل بیت‌اند و دوم اینکه عنوان اهل بیت را بر خودشان منطبق می‌کردند؛ لذا باعث شد به قدرت برسند. همین جریان، مانند اصل اسلامی است که در زمان بنی‌امیه برای آنها موجب دردسر شد. اگر مردم، اهل بیت را نپذیرفته بودند، در روی کار آمدن بنی‌عباس کمک نمی‌کردند.

به هر حال، مردم اسلام را قبول دارند و آن را در خلیفه اول و دوم هم می‌بینند و می‌گویند این دو نفر مسلمان هستند. یعنی اگر یک روزی مردم متوجه شوند که اولی و دومی با اسلام نیستند، اسلام را رها نمی‌کنند؛ بلکه آن دو نفر را رها و گردن‌شان را می‌زدند؛ چنان‌که در مورد یزید ابتدا فکر می‌کردند یک مسلمان است، ولی قیام امام حسین(ع) مردم را بیدار کرد. همین الآن، جهان عامه حاضر به لعن معاویه نیستند؛ ولی یزید را لعنت می‌کنند. دلیلش این است که معاویه را در همان اسلامی که قبول دارند، مسلمان می‌دانند؛ ولی یزید را خارج از خط اسلام می‌دانند.

پس اصل اسلام - ولو اسلامی که با خلیفه اول، دوم و سوم سازگاری دارد - در اذهان مردم مرکوز است. دشمنان، چهره اصلی خود را به مردم نشان ندادند؛ یعنی به‌گونه‌ای

خودشان را نشان ندادند که هیچ‌چیز را قبول ندارند. مردم معتقدند افرادی مثل خلفا و معاویه، اصل دین، قرآن و پیامبر(ص) را قبول دارند؛ اما یزید هیچ‌چیز را قبول ندارد و بی‌دین است.

وقتی عنوان اهل‌بیت مطرح می‌شود و بالا می‌آید، در کنار اسلام قرار می‌گیرد. مردم، اصل عنوان اهل‌بیت را قبول دارند؛ ولی در مصداق آن دچار اشکال شدند. بنی‌عباس با همین عنوان، قدرت را قبضه کردند و اعتبار و آبروی آنها در نظر مردم، به‌عنوان اسلام اهل‌بیتی است.

مردم در زمان بنی‌امیه و قبل از شهادت امام حسین(ع)، یزید را قبول داشتند. وقتی کاروان اسرا و اهل‌بیت(ع) به مدینه برگشتند، مردم به استقبال آنها رفته و متوجه شدند که در این کاروان، تنها مردی که از بنی‌هاشم برگشته، امام سجاد(ع) است. وقتی سراغ بقیه مردان را گرفته و متوجه شدند که همگی توسط یزید به شهادت رسیده‌اند، برایشان سؤال شد که مگر حسین(ع) چه کرده بود که یزیدیان این‌گونه رفتار نموده‌اند؟

اعزام گروه حقیقت‌یاب به شام توسط مردم مدینه

امام سجاد(ع) در مدینه گریه را زنده نگه داشتند؛ چون مردم مدینه واقعا عزادار شده بودند. آنها با امام حسین(ع) آشنا بودند و حضرت را به‌عنوان نوه رسول خدا(ص) می‌دانستند. حدود یک سال از واقعه عاشورا گذشت، ولی اوضاع مدینه به روال عادی خود برنمی‌گشت. مردم به این نتیجه رسیدند تا قضیه را حل کنند. تصمیم گرفتند به شام رفته و بفهمند که آیا حق با یزید است تا در نتیجه، گریه‌ها را متوقف کنند و یا اینکه حق با حسین‌بن‌علی(ع) است تا اینکه متوجه تکلیف خود بشوند. گروهی را به‌ریاست عبدالله بن حنظله غسیل‌الملائکه که خودش فرزند شهید است و یک سال از امام حسین(ع) کوچک‌تر بود، به شام می‌فرستند. وقتی به شام رسیده و وارد کاخ یزید شدند، متوجه شدند ظواهر کاخ یزید با دستورات اسلامی کاملاً معارض است. در کاخ با حیواناتی مثل سگ و میمون و همین‌طور مشروب و زن بی‌حجاب و برهنه مواجه شدند. همان‌جا متوجه شدند که حق با امام حسین(ع) بود و یزید، فردی بی‌دین و بدون مذهب است. یزید هم متوجه بحران مدینه شده بود و دانست که این افراد اعزامی، نمایندگان بحران مدینه هستند. او به‌دنبال کنترل بحران بود؛ لذا به این نمایندگان خیلی رسیدگی کرد و پول فراوانی به آنها داد تا به مردم مدینه بدهند.

وقتی کاروان تحقیق به مدینه برگشت، به مسجد رسول خدا(ص) آمده و به مردمی که در مسجد حضور پیدا کرده بودند گفتند: حق با حسین(ع) بود و یزید فردی بی‌دین است. موقعی که مردم این قضیه را شنیدند، بنی‌امیه را از شهر بیرون کرده و بیعت را شکستند. یزید

هم مسلم بن عقبه را به مدینه فرستاد و او ده هزار نفر از مردم مدینه را قتل عام کرد. مردم مدینه قبلاً نمی دانستند حق با امام حسین (ع) است و هرچه می گوید، واقعیت دارد (۱).

تقسیم اهل بیت به اهل بیت خوب و اهل بیت بد توسط بنی عباس

این مقدمه گفته شد تا بتوان زمانه ای را که بنی عباس حکومت را به دست می گیرند، درک و تحلیل کرد. جو در زمان بنی عباس، جو اهل بیته است؛ چون آنها با همین عنوان به قدرت رسیدند. دشمن نمی تواند این عنوان را از مردم بگیرد؛ در نتیجه مجبور می شود عنوان اهل بیت را به اهل بیت خوب و اهل بیت بد تقسیم بندی کند؛ ولی نمی تواند عنوان اهل بیت را از اساس انکار کند. مردم، بنی عباس را با عنوان اهل بیت پذیرفته و روی کار آوردند. دشمن نمی تواند اهل بیت بودن امام صادق (ع) را انکار کند؛ ولی می گوید: اگر جعفر بن محمد اهل بیت است، ما هم اهل بیتیم و چه کسی گفته که او باید در رأس قرار گیرد؛ بلکه ما هم حق حکومت داریم. هارون به همراه امام کاظم (ع) کنار قبر مطهر پیامبر (ص) حاضر می شود و این گونه به پیامبر (ص) سلام می دهد: «السلام علیک یا بن عم». در همان لحظه، حضرت خطاب به پیامبر (ص) می فرمایند: السلام علیک یا جداه (یا اُبه). هارون خطاب به امام (ع) می گوید: پسر عمو هم فامیل است. امام (ع) فرمودند: ولی خداوند در قرآن می فرماید: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» (انفال/۷۵). حضرت در واقع می خواهند بفرمایند: اگر تو ذی القربی هستی، اما من هم ذی القربی هستم و خداوند می فرماید: برخی از ذی القربی نسبت به بعضی دیگر اولویت دارند. اگر فردی از دنیا برود و دارای اموالی باشد، ارث او با وجود جد، به پسر عمو نمی رسد و پسر عمو در طبقه بعدی قرار می گیرد.

ذریه بودن با سادات بودن فرق دارد

سؤال: احکام فقهی سیادت، مثل حرمت دادن صدقه و زکات و تعلق گرفتن خمس، از چه موقع شروع شد؟

جواب: از همان موقع افشا شد. سهم سادات، طبق روایات با ذریه بودن متفاوت است. طبق ادله، هرکس از طریق پدر به هاشم برسد، به او خمس تعلق می گیرد. یک نفر را نمی توان پیدا کرد که از غیر طریق حضرت زهرا (س) و امیر المؤمنین (ع) به هاشم برسد. خداوند برکت را در نسل زهرا (س) قرار داده است. به سادات هم به این دلیل که مادرشان حضرت زهرا (س) است، سادات گویند؛ والا اگر به خاطر هاشم باشد، خدا بساط آنها را جمع کرده بود. زهرا (س) چشمه جوشان برای پیامبر (ص) است. سادات هم از طریق پدر، فرزند

پیامبر(ص) نیستند؛ چراکه پیامبر(ص) پسر نداشتند. انتساب سادات به پیامبر(ص)، از طریق مادر است. لذا بین ذریه و سادات تفاوت وجود دارد؛ ذریه یعنی کسانی که فرزند پیامبر(ص) هستند و حضرت زهرا(ص) به آنها محرم است. ضمناً کسی که مادرش سیده باشد هم به حضرت زهرا(س) محرم است و همین‌طور مادر بزرگ، هرچه بالا برود - چه از طرف پدر و چه از طرف مادر - و اگر این‌گونه باشد، می‌توان ادعا کرد که نمی‌توان در ایران کسی را پیدا کرد که ذریه نباشد؛ منتها در جایی ثبت نشده است. علاوه بر ایران، در هند، پاکستان، افغانستان و عراق هم وضع به همین‌گونه است؛ به عبارتی، شیعه‌ای وجود ندارد که ذریه نباشد. بهتر است اداره ثبت احوال، در شناسنامه هرکس که مادرش سیده است، کلمه «ذریه» ثبت کند.

سیاست تخریب امام صادق(ع) توسط بنی‌عباس

اگرچه بنی‌عباس قدرت را قبضه کردند، اما نمی‌توانند امام صادق(ع) را - با اینکه آن حضرت را مزاحم می‌بینند - به‌سهولت از جامعه حذف کنند. آنها اگرچه با عنوان اهل‌بیت به قدرت رسیدند، ولی مردم در میان همین اهل‌بیت، به دنبال عالم آن می‌روند و امام صادق(ع) عالم اهل‌بیت است؛ لذا اطراف حضرت جمع می‌شوند و همین، برای دستگاه بنی‌عباس خطر است. اما نمی‌توانند با حضرت برخورد داشته باشند؛ چون مردم نسبت به ایشان اقبال دارند. بنابراین، بنی‌عباس باید برنامه‌ریزی تخریب را در دستور کار خود قرار دهند. مردم برای یادگیری نزد حضرت می‌رفتند و گفته شده که ایشان چهار هزار شاگرد داشتند. برای چه چهار هزار شاگرد دور ایشان را گرفتند؟ اوائل قدرت بنی‌عباس، زمان هجوم شاگردان و مردم دور ایشان است. از زمان منصور دوانیقی، کم‌کم فشارها علیه اهل‌بیت(ع) زیاد شد؛ اما چهار سال اول ابوالعباس سفاح، عنوان اهل‌بیت و امام صادق(ع) و عالم بودن ایشان، زبانزد شده بود.

لزوم تحقیق درباره رؤسای مذاهب چهارگانه اهل سنت

لذا بنی‌عباس برنامه تخریب را شروع کردند. یکی از کسانی که باید درباره او مطالعه و تحقیق کرد، ابوحنیفه است. خیلی آدم عجیبی بود. فردی کاسب و پولدار، ولی در عین حال، به‌شدت تظاهر به ساده‌زیستی کرده و سوار بر الاغ می‌شود. فردی خوش‌حافظه و حافظ احادیث و دارای جایگاه. این فرد باید جلوی امام(ع) ایستاده و قد علم کند؛ لذا او را خیلی در حکومت ورود نمی‌دهند و فرد آزادی است؛ ولی وقتی جریانات و قضایای او با امام صادق(ع) مورد بررسی قرار می‌گیرد، معلوم می‌شود در متن این قضایا، توهین و تخریب وجود دارد.

باید درباره چهار نفر از رؤسای چهار مذهب عامه، تحقیق و مطالعه شود. ابوحنیفه متولد سال ۸۰ هجری و متوفای سال ۱۵۰ هجری است؛ یعنی دو سال بعد از شهادت امام صادق(ع) از دنیا رفت. از سال ۱۳۲ که بنی عباس قدرت را به دست می‌گیرند، ابوحنیفه ۱۸ سال با آنها همزمان است. یک تلاشی توسط او صورت می‌گیرد. به‌ظاهر، شاگرد امام صادق(ع) است؛ اما در مدل سؤالات او، نسبت به حضرت توهین وجود دارد. او دارای یک مدل رفتاری عجیب و غریب بود. هدف دشمنان این بود که توسط او قیاس را مطرح کنند؛ درحالی‌که قبل از او قیاس مطرح نبود. اینکه چرا می‌خواستند قیاس را در دین مطرح کنند و با این قیاس درصدد مطرح کردن چه چیزی بودند، جای تحقیق دارد. اگر ائمه(ع) در مقابل قیاس - به‌نحوی که در میان ابوحنیفه و امثال او مطرح بود - نمی‌ایستادند، کمر دین شکسته و نابود می‌شد. قیاس، در هدم دین، خیلی قوی است؛ این مطلب از تعبیر امام صادق(ع) خطاب به ابوحنیفه فهمیده می‌شود. حضرت به او می‌فرمایند: «یا أبا حنیفة... لَا تَقْسُ فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ؛ ...اول کسی که دست به قیاس زد، ابلیس بود» (کافی، ج ۱، ص ۵۸). شیطان، با قیاس، درصدد شکست خدا بود و اینکه به خدا بگوید: تو اشتباه کردی که به من می‌گویی به آدم سجده کن و تو با این دستورت از حکمت خارج شدی؛ چون سجده همیشه باید از دانی بر عالی باشد. این قیاس است. شیطان گفت: من از آدم برترم؛ چون «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» (اعراف/۱۲). برتری آتش بر خاک چیست؟ خاک تاریک است و آتش روشن و همیشه آتش بر خاک استعلا دارد و رو به علو است. شیطان با این قیاس، درصدد شکست خدا بود. از این تعبیر امام صادق(ع) مطلب مهمی به دست می‌آید؛ یعنی هدف قیاس، شکست دین و خداست و با جریان یافتن قیاس، همه دستورات خدا از بین می‌رود.

نمونه‌هایی از قصد تخریب امام صادق(ع) و امام کاظم(ع) توسط ابوحنیفه

ابوحنیفه به مدینه آمد؛ چون حضرت در مدینه بودند. روایتی است که مرحوم کلینی آن را در کافی نقل کرده و آن این است که ابوحنیفه از نزد امام صادق(ع) خارج شد؛ درحالی‌که امام کاظم(ع) سن و سال کمی داشته و کنار درب ورودی ایستاده بودند: خَرَجَ أَبُو حَنِيفَةَ مِنْ عِنْدِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) وَأَبُو الْحَسَنِ مُوسَى (ع) قَائِمٌ وَهُوَ غَلَامٌ. فَقَالَ لَهُ أَبُو حَنِيفَةَ: «يَا غَلَامُ! أَيْنَ يَضَعُ الْغَرِيبُ بِلَدِكُمْ؟» آدم غریبه در شهر شما، کجا قضای حاجت می‌کند؟ «لَحْنُ سَوَالٍ» او که می‌گوید «یا غلام»، بوی اهانت می‌دهد. حضرت فرمودند: «إِجْتَنِبْ أَفْنِيَةَ الْمَسَاجِدِ؛ ورودی مساجد، کنار دیوار مساجد قضای حاجت نکن»؛ «وَشَطُّوطِ الْأَنْهَارِ؛ همین‌طور کنار شط آب»؛ «وَمَسَاقِطِ الثَّمَارِ؛ زیر درختان میوه»؛ «وَمَنَازِلَ النَّزَالِ؛ محل بار انداختن مسافران»؛ «وَلَا تَسْتَقْبِلِ الْقِبْلَةَ بَغَائِطٍ وَلَا بَوْلٍ؛ رو به قبله نباش»؛ «وَارْفَعْ ثَوْبَكَ وَضَعْ حَيْثُ شِئْتَ؛ لباست را در بیاور و هر جا خواستی قضای حاجت کن» (کافی، ج ۳، ص ۱۶). ابوحنیفه با این سؤال و جواب درصدد چیست؟!

او در جریان دیگری به امام صادق(ع) می‌گوید: بچه‌ات موسی کاظم را دیدم که نماز می‌خواند: «يُصَلِّي وَالنَّاسُ يَمُرُّونَ بَيْنَ يَدَيْهِ فَلَا يَنْهَاهُمْ» (کافی، ج ۳، ص ۲۹۷). طبق فتوای فقهی عامه، اگر کسی مشغول نماز باشد و دیگری از مقابل او رد شود، نمازگزار باید آن عابر را بزند؛ ولو در نماز او را دنبال کند و حتی او را بکشد! ابوحنیفه در این سؤال و جواب، به‌طور انفرادی از حضرت سؤال نمی‌کرد؛ بلکه افراد دیگری هم حضور داشتند. امام صادق(ع) فرمودند: به موسی بگویید تا بیاید. وقتی حضرت تشریف آوردند، امام صادق(ع) جریان را برای فرزندشان بیان کردند. امام کاظم(ع) فرمودند: همین‌طور است. امام صادق(ع) فرمودند: چرا عکس‌العملی نشان ندادی؟ امام کاظم(ع) در جواب فرمودند: کسی که من برای او نماز می‌خواندم، از مردم به من نزدیک‌تر بود. مردم بین من و خداوند عبور نمی‌کردند. خداوند در قرآن می‌فرماید: «و نحن أقرب إليه من حبل الوريد» (ق/۱۶). مردم از بین من و خداوند رد نمی‌شدند تا آنها را نهی کنم. ابوحنیفه از این جواب امام خجالت‌زده شد و رفت. قصد او تخریب بود.

یک بار هم در منا به حضور امام صادق(ع) رسید و به حضرت گفت: دیروز شما را دیدم که در مشعر خیلی مواظب خودت بودی تا دیگران به تو برخورد نکنند. هدف ابوحنیفه این بود که حضرت را فردی دنیامدار معرفی کند. حضرت فرمودند: اگر اموال را حفظ کنم، مورد رضایت خداست یا مورد غضب او؟ آیا حفظ این بدنی که خداوند در اختیار من قرار داده و به مالکیت من درآورده، مورد رضایت الهی است یا اینکه آن را همین‌طور رها کنم؟ ابوحنیفه در جواب امام(ع) ماند. چون بایستی می‌گفت باید برای کسب رضایت خدا، آن را حفظ کرد و نتیجه‌اش این می‌شد که روز گذشته، حضرت به‌شدت در رضایت الهی قدم برداشتند و ابوحنیفه در غیر رضایت الهی اقدام کرد.

در جریان دیگری، ابوحنیفه نزد امام صادق(ع) آمد و خواست مسئله‌ای مطرح کند. ناگهان امام(ع) فرمودند: ای ابوحنیفه! آیا دیدی بین دو پای الاغت یک خالی وجود دارد که فاقد پوست؟ ابوحنیفه گفت: بله. حضرت فرمودند: چرا این‌گونه است؟ ابوحنیفه سرش را پایین انداخت و گفت: من آمدم از شما سؤالی بپرسم؛ اما شما سؤال بچه‌گانه از من می‌پرسی؟! سوار الاغش شد و رفت. ابوحنیفه تلاش در تحقیر شخصیت حضرت داشت و امام صادق(ع) هم مانع حضور او نمی‌شد و همه سؤالات او را به‌نوعی جواب می‌دادند که حاضرین بیشتر مشتاق حضرت می‌شدند. حضرت با این سؤال خود از ابوحنیفه، قصد تمسخر نداشتند و کسی از کلام حضرت، مسخره کردن را برداشت نکرد؛ بلکه به عالم بودن ایشان پی بردند؛ چون حضرت در جواب سؤال خودشان از ابوحنیفه فرمودند: وقتی جنین در شکم مادر خلق می‌شود، به‌گونه‌ای است و دو فرشته او را می‌چرخانند؛ ولی بچه حیوانات در رحم مادرشان به نوع دیگری‌اند و این خال لای پای الاغ بی‌حکمت نیست. وقتی همه جواب حضرت را شنیدند، پی بردند که چنین سؤالی اصلاً بچه‌گانه نیست؛ بلکه حضرت یک فلسفه نوع خلقی را مطرح کردند.

سیاست‌های بنی‌عباس برای مقابله با اهل‌بیت(ع)

به هر حال، عنوان اهل‌بیت که بنی‌عباس به عنوان یک ابزار قدرت برای خودشان مطرح کردند، فرصتی برای اهل‌بیت(ع) بود. باید دانسته شود که دشمن همیشه از یک ابزار و مطلبی استفاده می‌کند و به جلو می‌رود؛ اما همین مطلب و ابزار، روزی دست و پای خودش را می‌بندد. دشمن دو مطلب را در دستورکار خود قرار دادند: یکی اینکه با امثال ابوحنیفه، اهل‌بیت(ع) را تخریب کنند تا مردم از اطراف آنها متواری شوند؛ و دوم اینکه، اهل‌بیت عصمت و طهارت را به عنوان اهل‌بیت بد معرفی کنند.

گفته شد که مردم هیچ‌گاه از دین جدا نشدند و در دین مردم، خلیفه اول و دوم یک ارزش تلقی می‌شوند. اگرچه درباره خلیفه سوم، یک علامت سؤالی روی او وجود دارد، اما نسبت به خلیفه اول و دوم حساسیت دارند و خط قرمز آنها محسوب می‌شوند و آنها را مثل رسول خدا(ص) می‌دانند. اگر دشمن، رابطه اهل‌بیت عصمت و طهارت را با دو خلیفه اول مخدوش جلوه دهد، این اهل‌بیت، اهل‌بیت بد معرفی خواهند شد. و لذا این کار را در دستورکار خود قرار دادند تا بگویند: جعفر صادق و موسی کاظم، آن دو خلیفه را لعن می‌کنند و هرکس آن دو نفر را لعنت کند، از دین خارج شده و رافضی است. بنی‌عباس، واژه رافضی را درست کردند و این لفظ، در همین زمان اشتداد پیدا کرد. روایتی وجود دارد که بیان می‌کند حضرات معصومین(ع) از این منظر خیلی مورد ادیت قرار گرفتند.

(۱). اخیراً شایعه کردند که دختر رئیس قوه قضائیه، چنین‌وچنان است. رئیس قوه قضائیه رسماً آن را تکذیب می‌کند، اما مردم می‌گویند: واقع چیست و چه چیز را پنهان می‌کنند؟! در این قضیه، حکومت، حکومت حق است و مردم این‌گونه قضاوت می‌کنند و حرف می‌زنند؛ حال در زمان امام حسین(ع) که حکومت به دست دشمنان بود و نماز جمعه و تریبون آن توسط دشمنان اداره می‌شد، به طریق اولی هر شایعه‌ای که می‌خواستند، پخش می‌کردند؛ مخصوصاً که مردم مدینه، یزید را ندیده بودند؛ مردم در مدینه و یزید در شام بود.

موضوع: نکاتی قابل تأمل در مورد ابوحنیفه/ تلاش بنی عباس برای منحرف کردن عنوان اهل بیت

بسم الله الرحمن الرحيم

در این جلسه، بحث خیلی پیوسته نیست؛ بلکه چند نکته بیان می‌شود؛ چون در سیر مباحث، یک خللی وجود دارد که با این نکته‌ها و مطالب، واضح خواهد شد.

تحریف تاریخ جهت مخفی ماندن نقش یهود

اول اینکه در تاریخ یک تلاشی صورت گرفته است تا گفته شود آن عداوتی که در ابتدا علیه امیرالمؤمنین(ع)، امام حسن(ع) و امام حسین(ع) بود، به ریشه اختلافی که بین بنی هاشم و بنی امیه بود، برمی‌گردد؛ چون جد بنی هاشم و جد بنی امیه، دو قلو به هم چسبیده بودند و وقتی آن دو را از هم جدا کردند، موجب خونریزی شد؛ لذا تفأل زدند به اینکه بین نسل آنها خونریزی می‌شود.

اگر واقعا چنین است، نزاع بین اهل بیت(ع) و بنی عباس با آن همه ظلمی که در حق اهل بیت(ع) روا داشتند، چگونه قابل توجیه است؟! بنی عباس که خودشان از بنی هاشم هستند.

این مطلب به این جهت بیان شد تا دانسته شود در تاریخ، دروغ بزرگی ساختند تا ریشه‌ها معلوم نباشد؛ یعنی اصل عداوت بنی هاشم و بنی امیه یک دروغ است تا خط اصلی که همان فعالیت یهود است، مخفی بماند و این نزاع بین بنی هاشم و بنی امیه را یک اختلافات طایفه‌ای قلمداد کنند. یهودیان در تاریخ جریان‌سازی کردند تا خیلی از قضایا مخفی بماند. اینکه گفته‌اند ریشه اختلافات بین بنی هاشم و بنی امیه حسادت است، شاید تاحدی درست باشد، اما باید دانست که خداوند در قرآن، اصل حسادت را به یهود نسبت داده و می‌فرماید: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ...» (نساء/۵۴).

سؤال: اینکه در روز عاشورا سپاه عمر سعد در جواب امام حسین(ع) گفتند: «بُغْضًا لأبيك»، آیا حسادت نیست؟

پاسخ استاد: این سخن، گفته خوارجی مثل شمر و خولی و سنان و امثال آنهاست که به یک نزاع عقیدتی برمی‌گردد. حرف خوارج به امام حسین(ع) این بود که پدرت همفکران ما و متدینین و اهل قبله را کشت.

خوارج و داعش؛ عامل دست بیگانه

این نیز باید دانسته شود که خوارج هیچ‌گاه ریشه‌دار نیستند؛ بلکه همیشه عامل دست‌اند. امروزه داعش به تعریف فقهی، همان خوارج‌اند؛ چون خوارج کسانی نیستند که بر شیعه خروج کرده باشند؛ بلکه کسانی‌اند که بر حکام خود خروج کرده‌اند؛ حکامی که طبق تعریف عامه و اهل سنت، وُلاة امر هستند و طبق فقه عامه، هرکس بر ولی امر خروج کند، خارجی است. داعشی‌ها در عربستان عملیات انجام دادند؛ لذا خروج بر ولی امر طبق فقه اهل سنت بر آنها صادق است. در عربستان داعش وجود دارد و اگرچه ریشه وجودی آنها خود عربستان است، ولی حتی در ریاض و مدینه عملیات انفجاری انجام دادند؛ همین‌طور در اردن و مصر که حاکمیت شیعی در آنجا وجود ندارد. السیسی مسلمان است؛ ولی بر او خروج کردند.

هدف، سیاسی کردن بحث نیست. با مطالعه درباره خوارج، باید امروز را تحلیل کرد و از امروز باید خوارج هزارواندی سال قبل را تحلیل کرد. وقتی رئیس‌جمهور آمریکا می‌گوید ما داعش را به‌وجود آوردیم، باید فهمید که خوارج، ریشه در بیرون دارند و از درون اسلام به‌وجود نمی‌آیند؛ یعنی اسلام دینی نیست که خوارج را به‌وجود بیاورد. از داعش امروز و حرف رئیس‌جمهور آمریکا می‌توان فهمید که خوارج ۱۴۰۰ سال پیش نیز همین‌گونه بودند؛ منتهی امروز قدرت و قوت اسلام، دشمنان را مجبور به افشاگری یک‌سری مطالب کرده است؛ ولی در گذشته، دشمنان مطالبی را علنی نمی‌کردند. با این گفتار معلوم می‌شود یقیناً خوارج گذشته پشتوانه داشته‌اند و معاویه در پدیدار شدن آنها نقش بسیار مهمی داشته است و البته خود معاویه هم مستقل نیست.

آیا ابن ملجم در صدد کشتن معاویه و عمرو عاص هم بود؟

سؤال: اگر معاویه در به‌وجود آمدن خوارج دست داشته است، چرا یک نفر از خوارج مانند ابن ملجم که مأمور قتل امیر المؤمنین (ع) است، مأمور کشتن معاویه می‌شود؟

پاسخ استاد: آیا این داستان واقعی است؟! این داستان را خودشان برای ما نقل کردند؛ چرا نه معاویه و نه عمرو عاص هیچ‌کدام در آن واقعه کشته نشدند؟! این یک دروغ تاریخی است. معاویه در آن زمان محافظ داشت؛ او محصوره داشت و محصوره را معاویه درست کرده بود. محصوره یعنی دیوار کوتاه حائل بین امام‌جمعه و مردم. معاویه در محصوره نماز می‌خواند و پشت‌سر او کسی نمی‌ایستاد. او محافظ داشت. فقط امیر المؤمنین (ع) بودند که از ایشان محافظت نمی‌شد. شاهد هم این است که ابن ملجم ملعون، پشت‌سر امام (ع) می‌ایستد و بین حضرت و او فاصله‌ای وجود ندارد تا بخواهد از صف قبلی برای ضربه زدن، به حضرت نزدیک شود.

دقیقا خوارج از بیرون ریشه دارند؛ منتهی حاکمیت بعد از امیرالمؤمنین(ع) به دست جریان حق نبود تا این ارتباط را کشف کند. اما امروزه به دلیل این قدرتی که حاکمیت اسلامی دارد، مجبور شدند تا مطالب و اسرار را آرام آرام علنی کنند.

قذافی و پادشاه عربستان؛ دست‌نشانده آمریکا

وقتی آمریکا وارد عراق شد و آن را به تسخیر خود درآورد، جلسه‌ای در عربستان تشکیل شد (۱) تا به قول خودشان، بررسی کنند که چرا آمریکا وارد عراق شده است؟ این در حالی است که خودشان نیز دست داشته و می‌دانستند جریان از چه قرار است. در آن جلسه قذافی گفت: اینکه آمریکا وارد عراق شده است، به دلیل همکاری ایران و عربستان است و این دو کشور خواستار نفوذ آمریکا در عراق بودند! پادشاه عربستان که در آن زمان عبدالله بود، پشت تریبون به قذافی گفت: حد خودت را حفظ کن و متوجه باش که چه می‌گویی! قذافی هم در ادامه گفت: آمریکایی‌ها تو را سر کار آوردند. عبدالله عصبانی شد و بلندگو را جلو کشید و گفت: من رکبک علی الأمر؟! یعنی خود تو را چه کسی سر کار آورده است؟! اینجا بود که قذافی هم چیزی نگفت.

معلوم می‌شود که هردوی آنها توسط آمریکا در مسند حکومت قرار گرفتند. با آن جلسه قرار بود دنیا را فریب بدهند و حال آنکه کسی مثل قذافی در حال افشا کردن بود. مقصود پادشاه عربستان این بود که هردوی ما را آمریکایی‌ها سر کار آوردند و هردو از یک مجرا هستیم و این جلسات و این بازی‌ها را به راه انداختیم تا دنیا را فریب بدهیم؛ نه اینکه همدیگر را افشا کنیم. و آمریکا به خود ماها گفت که من قصد ورود به عراق را دارم و هردوی ما همکاری کردیم؛ منتهی باید کاری کرد مردم متوجه نشوند!

آیا خوارجی که از جنگ کنار کشیدند، به امیرالمؤمنین(ع) پیوستند؟

سؤال: آیا به نظر شما چهار هزار نفری که خوارج بودند و علیه حضرت امیر(ع) در نهروان شمشیر کشیدند، همه‌شان کشته شده و تنها نه نفر آنها فرار کردند؟

پاسخ استاد: بله؛ همه غیر از نه نفر کشته شدند. البته خوارج فقط چهار هزار نفر نبودند؛ بلکه در ابتدا هجده هزار نفر بودند؛ حضرت آنها را نصیحت کرد و آنها جدا شده و وارد نبرد نشدند. دوازده هزار نفر باقی مانده و آماده نبرد شدند. حضرت آن قدر با آنها صحبت کردند که حدود هشت هزار نفر از اینکه با حضرت وارد نبرد شوند، خجالت کشیده و از میدان رفتند. جدا شدن این تعداد از افراد به این معنا نیست که از خوارج جدا شده و به بیعت با علی(ع) برگشته باشند؛ چون اگر از خوارج دست برداشته بودند، می‌بایست در کنار دیگر یاران حضرت قرار می‌گرفتند. چنان‌که در جنگ جمل هم زبیر از موضع و

دیدگاه خودش برنگشت؛ بلکه وقتی حضرت ماجرای سخن پیامبر(ص) در مورد خودشان و او را به زبیر یادآوری کرد که آیا به یاد داری پیامبر(ص) به تو فرمودند: «آیا علی را دوست داری؟» و تو گفتی: آری؛ علی پسردایی من است. آیا به یاد داری که پیامبر(ص) به تو فرمودند: «پس مراقب باش مقابل علی قرار نگیری که اگر قرار گرفتی، علی بر حق و تو بر باطل هستی»؟ وقتی زبیر کلام حضرت را شنید، گفت: من یادم نبود و فراموش کرده بودم. نبرد را رها کرد؛ ولی به حق برنگشت. الآن که زبیر متوجه شد علی(ع) بر حق است، می‌بایست مانند حُر در کنار حضرت قرار می‌گرفت؛ نه اینکه رها کند. این به آن معناست که از رویارویی با علی(ع) خجالت می‌کشید؛ نه اینکه به حق یعنی علی(ع) بازگشت. خوارج هم همین گونه‌اند و هشت هزار نفر از دوازده هزار نفری که در مقابل حضرت بودند، اگرچه از نبرد کناره گرفتند، ولی در کنار حضرت قرار نگرفته و از فکر و اعتقاد خود برنگشتند. کسانی مثل شمر و حَولی از بقایای همان هشت هزار نفری بودند که نبرد را رها کردند؛ ولی در عاشورا باز مقابل امام و حجت خدا ایستادند.

البته الزامی ندارد آن خوارج و داعشی که در قتال علیه نیروی حق می‌جنگند، بدانند توسط چه‌کسی به این نبرد کشانده شده است. باید ریشه را پیدا کرد. در مورد شخصی که به مصر رفته بود تا عمرو عاص را ترور کند، معلوم نیست که او چه‌کسی است و اینکه اصلاً آیا اصل داستان درست است یا نه؟ چون داستان از طرف آنها به ما رسیده است و ناقل خودی در این زمینه وجود ندارد. مانند ترورهایی که امروزه خبر آن از اسرائیل به ما می‌رسد مبنی بر اینکه فلانی کشته شد؛ درحالی‌که معلوم نیست آیا واقعیت دارد یا نه؟ پس معلوم می‌شود تاریخ، مدیریت‌شده به ما رسیده است.

ادامه بحث جلسه گذشته در مورد قصد تخریب امام صادق(ع) توسط ابوحنیفه

روایتی که جلسه قبل مطرح شد، به‌صورت عجله‌ای بیان شد؛ به‌همین دلیل مجدداً آن را مطرح می‌کنیم.

یک مسئله در فقه مطرح است و آن اینکه در چند مورد چانه زدن خوب نیست؛ یعنی در مورد جنسی که خریداری می‌شود، نباید چانه زد. یکی از مواردی که گفته شده چانه زدن کراهت دارد، در خریداری قربانی حج است. ابوحنیفه خدمت امام صادق(ع) آمد و به حضرت عرض کرد: دیدم برای شتری که قصد قربانی کردن آن را در منا داری، خیلی چانه می‌زنی. حضرت فرمودند: آیا ایرادی دارد اموالی را که خدا در اختیارم قرار داده است، حفظ کنم؟! یعنی اگر بخواهم شتری را بخرم، متوجه می‌شوم فروشنده بیش از حد گران می‌دهد و اگر به قیمت فروشنده خریداری شود، اموال بسیاری از دست می‌رود و حال آنکه خداوند این اموال را در اختیار فرد قرار داده است. امام(ع) فرمودند: آیا رضایت خداوند در این است که آن اموال را حرام کنم یا اینکه آنها را حفظ کنم؟!

روایت به این صورت است: عَجِبَ النَّاسُ مِنْكَ أَمْسَ وَ أَنْتَ بَعَرَفَةَ ثَمَاسُ يُبْدِنِكَ أَشَدَّ مِكَاساً؛ مردم دیدند خیلی در مورد شتری که قصد خرید آن را داری چانه می‌زنی. فقال له أبو عبدالله (ع): وما لله من الرضا أن أغبنَ في مالي؛ آیا خدا راضی است که نسبت به اموال مغبون شوم؟ فقال أبوحنيفة: لا والله ما لله في هذا من الرضا قليلٌ ولا كثيرٌ؛ خدا راضی نیست مغبون شوی و اموالت از دست برود. سپس ابوحنیفه گفت: وما نَحِيْتُكَ بشيءٍ إلا جِئْنَا بما لا مَخْرَجَ لَنَا مِنْهُ؛ هرچه می‌گوییم، شما چیزی می‌گویید که راه فرار را بر ما می‌بندی (کافی، ج ۴، ص ۵۴۶).

این روایت دلیل است بر اینکه اینها قصد تخریب شخصیت حضرت را داشتند.

دلیل انجام دادن بعضی از مکروهات توسط ائمه (ع)

سؤال: شما فرمودید چانه زدن خوب نیست؛ پس چرا امام (ع) چانه زدند؟

پاسخ استاد: یک مسئله‌ای وجود دارد: حضرت امیر (ع) فرمودند: «ما قَصَمَ ظَهْرِي إِلَّا رَجُلَانِ: عَالِمٌ مُنْهَكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ» (تصنيف غرر الحكم و درر الكلم، ص ۴۸). درست است که چانه زدن مکروه است، ولی برخی از جریان اهل سنت و عامه، با مکروهات در حد حرام برخورد می‌کنند. برخی از رفتارهای ائمه (ع) درباره برخی از مکروهات، برای تفهیم مردم مبنی بر عدم حرمت فلان فعل است؛ یعنی اگر فردی چانه زد، نباید به بی‌دینی متهم شود. امروزه دینی که وهابیت در حال القا کردن آن به دنیاست، دینی است که مردم از آن فراری هستند؛ دینی خشک و بی‌روح. برای مثال، اگرچه بی‌احترامی به قرآن حرام است، اما اینکه کسی لباسش را در گوشه‌ای قرار دهد و قرآن را روی آن گذاشته و مشغول نماز شود، بی‌احترامی نیست؛ ولی وهابی‌ها سریع آن فرد را به باد کتک می‌گیرند. چانه زدن مکروه است؛ نه حرام. اینکه ائمه (ع) فرمودند: کل مکروه جائز، در برابر رفتار برخی افراد است که با مکروه، معامله حرمت می‌کنند. حضرت متوجه شدند که افرادی قصد تقدس‌بازی دارند تا بگویند چانه زدن حرام است؛ بنابراین با این کار، عدم حرمت را تفهیم کردند. اینکه ابوحنیفه می‌گوید مردم از تو چیز عجیبی دیدند، نشان می‌دهد که چه قدر در باب معامله، جا افتاده بود که چانه زدن حرام است؛ درحالی‌که می‌بینند امام صادق (ع) و نواده رسول خدا (ص) در حال چانه زدن است.

اعتراف ابوحنیفه به ابّهت و اعلمیت امام صادق (ع)

روایت دیگری از اهل سنت نقل شده است که در آن، راوی از ابوحنیفه می‌پرسد: نظرت درباره جعفر صادق چیست؟ ابوحنیفه در پاسخ، این داستان را نقل می‌کند که یک روز منصور دوانیقی مرا احضار کرد و گفت: مردم خیلی فریب جعفر صادق را خورده و

طرفدار او شدند: **إِنَّ النَّاسَ قَدْ فُتِنُوا بِجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ؛** مردم مفتون جعفر شده‌اند. من به منصور گفتم: حال چه باید کرد؟ منصور گفت: ما باید شخصیت او را خرد کنیم. من او را به حیره دعوت می‌کنم و تو مسائل سختی از او بپرس تا درمانده شده و آبرویش برود. من پذیرفته و چهل مسئله دشوار و پیچیده را آماده کردم. امام(ع) را احضار کردند و حضرت وارد جلسه شد.

خود ابوحنیفه بعداً افشا کرد که هدف از این جلسه چه بود؛ ولی آیا مردمی که در آن جلسه حضور داشتند، متوجه شدند که این جلسه، یک صحنه و بازی است؟ اگر کسانی بخواهند این جلسه را گزارش کنند، می‌گویند: کان جعفر جالسا عند أبي جعفر (کنیه منصور دوانیقی ابوجعفر بود) فدخل ابو حنيفة فسأله عن كذا و قال كذا...! باید توجه داشت که اصل این جلسه، به‌دلیل خرد کردن شخصیت حضرت است؛ یعنی نیت منصور، سبک کردن امام(ع) بود.

ابوحنیفه می‌گوید: وارد شدم دیدم جعفر کنار ابی‌جعفر نشسته است. چنان تحت تأثیر هیبت امام(ع) قرار گرفتم که اصلاً چنین رفتاری از منصور ندیدم. ابوحنیفه رو به امام(ع) کرد و گفت: سؤالاتی دارم؛ آیا می‌توانم بپرسم؟ ابوحنیفه درباره مسئله‌ای سؤال پرسید و امام(ع) در جواب فرمودند: اهل مدینه فلان فتوا را دارند؛ شما چنین فتوایی دارید و من فتوای دیگری دارم. ابوحنیفه می‌گوید: گاهی فتوای امام(ع) مطابق با فتوای ما بود و گاهی هم مخالف. چهل مسئله را جواب داد و حتی یکی از آنها را هم فروگذار نکرد.

ابوحنیفه بعد از نقل این داستان می‌گوید: روایت شده «أَعْلَمَ النَّاسَ أَعْلَمُهُمُ بِاخْتِلَافِ النَّاسِ»؛ یعنی داناترین مردم کسی است که اختلاف آرا را بیش از همه بداند. با بیان این داستان، اعلم الناس جعفر صادق است (سیر اعلام النبلاء، ج ۶، صص ۲۵۷-۲۵۸).

انگیزه مشکوک ابوحنیفه در شاگردی امام صادق(ع)

سؤال: ابوحنیفه دو سال شاگرد امام صادق(ع) بود؛ آیا علم آن حضرت را نمی‌دانست یا اینکه از منصور می‌ترسید؟

پاسخ استاد: از این داستان که منصور به ابوحنیفه می‌گوید شخصیت جعفر صادق را خرد کن، معلوم می‌شود آن دو سال هم جزئی از نقشه بود و می‌توان فهمید رابطه منصور با ابوحنیفه چگونه است. معلوم می‌شود ابوحنیفه، عامل منصور است و به‌دستور او کار می‌کند؛ والا می‌بایست ابوحنیفه حق استادی را رعایت کرده و به منصور می‌گفت چنین چیزی امکان ندارد و به‌نحوی او را توجیه می‌کرد. حتی معلوم نیست آن دو سال هم به چه انگیزه‌ای در درس حضرت حاضر می‌شد.

تلاش بنی عباس برای منحرف کردن عنوان اهل بیت

عنوان اهل بیت برای ائمه (ع) ثابت بود و بنی عباس هم با عنوان اهل بیت در رأس قدرت قرار گرفتند. بنی عباس تلاش داشتند عنوان اهل بیت را از امام صادق (ع) به سمت دیگری منحرف کرده و بر افراد دیگری منطبق سازند.

روایتی از اهل سنت نقل شده است. راوی می گوید: امام صادق (ع) دیدند عده ای برای زیارت به مدینه آمده اند و در حال خارج شدن از مدینه هستند. جعفر بن محمد نزد آنها آمد، در حالی که آنها قصد کوچ کردن از مدینه را داشتند: جعفر بن محمد اُتاهم وهم یریدون أن یرتحلوا من المدینة. فقال: إنکم إن شاء الله من صالحی أهل مصر؛ امیدوارم از خوبان شهر خود باشید. فأبلغوهم عنی؛ از قول من بگویید: مَنْ زَعَمَ أَنی إمامٌ مفترضُ الطاعة فأنا منه بریء؛ هر کس بگوید من، امام معصوم مفترض الطاعة هستم، از او برائت می جویم (تاریخ الإسلام، ج ۹، ص ۹۱). این روایت یعنی تبدیل امام معصوم به یک فرد عادی.

روایت دیگری از امام صادق (ع) نقل کرده اند که کان فی زمن رسول الله يُعرف آل أبي بكر بآل رسول الله؛ در زمان پیامبر (ص) آل ابوبکر با آل رسول الله (ص) شناخته می شدند. بنی عباس در صدد این بودند که در کنار اهل بیت منطبق بر امام صادق (ع)، اهل بیت جدید به وجود بیاورند و سپس آرام آرام این عنوان را بر دیگران منطبق سازند.

روایت دیگری نیز وجود دارد که عمرو بن ابی المقدام آن را نقل می کند. بحثی پیرامون این راوی وجود دارد که این فرد از بُتریه بود. بتریه کسانی هستند که بین خلیفه اول و دوم و بین علی بن ابی طالب (ع) و اهل بیت (ع) جمع کرده و می گویند: هم خلیفه اول و دوم بر حق هستند و هم علی بن ابی طالب (ع) و اهل بیت (ع). عمرو بن ابی المقدام می گوید: من در حال طواف بودم و همین طور منصور دوانیقی هم مشغول طواف بود. یک مرتبه فردی فریاد زد و خطاب به منصور می گفت: به داد من برس. منصور جریان را از او پرسید و او گفت: برادرم شبانگاه وارد خانه این دو نفر شده و از منزل آنها بیرون نیامده بود تا اینکه جنازه اش در فلان منطقه پیدا شده است. منصور آن دو نفر را بازداشت کرد و به آنها گفت: آیا ادعای این مرد در مورد ورود برادرش به خانه شما صحیح است؟ آن دو نفر گفتند: بله. منصور پرسید: پس چه شد؟ گفتند: با ما کار داشت و لذا وارد خانه ما شد. ما او را تحویل گرفتیم و از خانه بیرون آمديم و او را به فلان منطقه رساندیم؛ اما دیگر از او خبری نداریم. منصور گفت: فردا بیایید تا جواب بدهم. فردای آن روز منصور امام صادق (ع) را هم احضار کرد و به حضرت گفت: یا جعفر إقض بینهم؛ حکم کن. حضرت ماجرا را از آن دو مظنون پرسید و آنها همان جواب را مطرح کردند. حضرت فرمودند: پیامبر (ص) فرموده است: هر کس شبانگاه وارد خانه دیگران شود (یعنی مهمان آنها شود)، دیگران ضامن خون او هستند تا اینکه سالم به خانه خودش برگردانند و اگر کشته شد، آن دیگران ضامن هستند. حضرت در ادامه فرمودند: شمشیر را بیاورید و این دو را گردن بزنید. در مدت زمانی که قرار بود شمشیر آورده شود، یکی از آن دو نفر گفت: یابن رسول الله! من

او را نکشتم؛ بلکه دوستم او را کشت. حضرت پرسیدند: تو چه کردی؟ آن فرد گفت: من فقط او را نگه داشتم تا مقاومت نکند؛ ولی دوستم او را کشت. آن دیگری نیز به قتل اقرار کرد و گفت: دوستم او را نگه داشت و من او را به قتل رساندم. حضرت فرمودند: گردن مباشر در قتل باید زده شود و دیگری باید تا ابد، محبوس و زندانی شود؛ به علاوه اینکه، سالیانه پنجاه ضربه شلاق نیز بر او زده شود (کافی، ج ۷، صص ۲۸۷-۲۸۸).

از این روایت معلوم می‌شود بنی‌عباس در ابتدای امر برای اینکه بر امور مسلط شوند و وجهه خوبی بین مردم پیدا کنند، حضرات معصومین (ع) را در کنار خودشان قرار می‌دادند تا عنوان اهل‌بیت به بنی‌عباس هم منتقل شود.

چرا ائمه معصومین (ع) در بعضی از جلسات حکومت‌های وقت شرکت می‌کردند؟

ممکن است کسی سؤال کند که چرا امام صادق (ع) در چنین جلسه‌ای حضور پیدا می‌کردند؟ در جواب باید گفت: هنگام مرگ خلیفه دوم، عبدالله بن عباس به علی (ع) گفت: در شورای شش‌نفره عمر شرکت نکن. حضرت فرمودند: برای چه؟ عبدالله بن عباس گفت: از این جلسه کسی جز عثمان بیرون نمی‌آید و شما در این شورا رأی نمی‌آورید. ولی حضرت شرکت کردند و رأی هم نیاوردند. عبدالله بن عباس به حضرت گفت: مگر نگفتم شما شرکت نکنید؛ چون رأی ندارید. حضرت فرمودند: من می‌دانستم رأی نمی‌آورم. عبدالله بن عباس گفت: پس برای چه شرکت کردید؟ حضرت برای او یک مطلبی بیان فرمودند: اُردتُ أن يُكذَّبَ نفسَه؛ خواستم تا خودش را تکذیب کند. عبدالله بن عباس گفت: چگونه؟ حضرت فرمودند: این افراد در سقیفه در توجیه غصب خلافت توسط خودشان گفتند: سمِعنا عن رسول الله أن النبوة و الخلافة لا يجتمعان في بيت واحد؛ پیامبر (ص) فرمودند: نبوت و خلافت در یک خانه جمع نمی‌شود. حال من از همان خانه نبوت هستم و الآن خلیفه دوم مرا برای خلافت کاندیدا کرد. اگر آن حرفی که از رسول خدا (ص) شنیدند درست است، چرا من را وارد شورا کردند و اگر آن کلام دروغ بود، چرا در آن زمان آن را مطرح کردند؟! (بحار الأنوار، ج ۳۱، صص ۳۵۵-۳۵۶). علت حضور امام صادق (ع) هم این بود. حالا که بنی‌عباس قدرت را غصب کردند، می‌توان در حال حاضر، از چنین مجالسی که در واقع یک تریبون رساندن پیام است، استفاده کرد. وقتی حضرت در این جلسات شرکت می‌کنند، مردم متوجه می‌شوند که منصور در قضاوت کم آورده است و وقتی حضرت قضاوت می‌کنند، ایشان در اذهان مردم جا پیدا می‌کنند و مردم متوجه می‌شوند که او از اهل‌بیت (ع) است. از همین جا حضرات برای تبلیغ خودشان استفاده می‌کنند.

خلاصه اینکه در ابتدای حکومت بنی‌عباس، آنها تلاش داشتند خودشان را به عنوان اهل‌بیت در بین مردم معرفی کنند؛ چون اهل‌بیت بودن ائمه (ع) در اذهان مردم رسوخ کرده بود؛ ولی بنی‌عباس تلاش داشتند ائمه (ع) را از صحنه خارج کنند. و تلاش ائمه (ع) هم این بود که عنوان اهل‌بیت را که در اذهان مردم بر آن بزرگواران منطبق شده بود، حفظ کنند.

(۱). باید دانست که آمریکا و نوکران حلقه‌به‌گوش او مثل عربستان، دنیا را فریب داده و سر کار گذاشتند.

بسم الله الرحمن الرحيم

تقسیم‌بندی قتال در قرآن به فی سبیل الله و فی سبیل الطاغوت

بررسی تاریخ اهل بیت (ع) از دوران امام صادق (ع) که هم‌زمان با حکومت بنی‌عباس است، با دشواری‌هایی روبه‌رو می‌شود و تاریخ خیلی پیچیده می‌شود. خدای متعال در قرآن، قتال را به دو قسم منحصر می‌کند: «الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله والذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت فقاتلوا أولیاء الشیطان...» (۱). طبق این آیه، در این عالم بیشتر از دو قسم برای قتال متصور نیست و شق سوم برای آن وجود ندارد: قتالی که به‌خاطر عقیده و دین و فی سبیل الله است و قتالی که فی سبیل الطاغوت است.

قیام‌های زمان ائمه (ع) فی سبیل الله بودند یا فی سبیل الطاغوت؟

حرکت‌هایی که در زمان ائمه (ع) وجود داشت و شاخص و بزرگترین آن مربوط به زمان زید در دوران بنی‌امیه و هم‌زمان با امام صادق (ع) بود، در دوران بنی‌عباس این درگیری‌ها زیاد می‌شود. این جریان‌ها در چند شاخه ادامه پیدا می‌کند: یک شاخه در فرزندان زید و دیگری در بنی‌الحسن. طبق تقسیم مانعة الخلوّی که خداوند در قرآن در مورد قتال بیان می‌کند، درگیری‌هایی که در زمان ائمه (ع) رخ داده است، باید دید در کدام قسم قرار می‌گیرد. نسبت به یک قسم از آن، مانند منصور دوانیقی، موسی عباسی، هارون و مأمون عباسی یقین به طاغوت بودن آن‌ها وجود دارد؛ اما کسانی که در مقابل این افراد قرار می‌گرفتند، در کدام قسم از اقسامی که خداوند آن را بیان می‌فرماید، قرار می‌گیرد؟ آیا فی سبیل الله قرار می‌گیرند و یا فی سبیل الطاغوت؟

تردید نیست که هر حرکتی که از جانب امام معصوم یا کسی که امام معصوم به او اذن داده است -چه اذن با کتابت و گفتار باشد و چه با تقریر باشد؛ یعنی احراز اذن حاصل شده باشد- انجام گیرد، فی سبیل الله خواهد بود؛ اما اگر حرکتی بدون اذن از طرف معصوم باشد، در کدام سبیل قرار می‌گیرد؟ اگر حرکتی فی سبیل الطاغوت باشد، باید تحت امر طاغوت باشد. نمی‌توان حرکتی را تصور کرد که بدون اذن امام معصوم باشد، اما فی سبیل الطاغوت قرار نگیرد. بنابراین هر حرکتی بدون اذن امام معصوم صورت بگیرد، درواقع به نفع طاغوت خواهد بود؛ به عبارتی نمی‌توان قتال و حرکتی را تصور کرد که علیه طاغوت باشد و به امر امام معصوم (ع) نباشد و فی سبیل الله باشد.

با فهم این مطلب، می‌توان قیام توابین و امثال آن را تحلیل کرد. برای تحلیل این‌گونه قیام‌ها باید دوئیت و انحصار قیام را در دو قسمی که قرآن به آن اشاره فرموده است، نقض کرد و گفت: این آیه درصدد بیان حصر نیست؛ بلکه قسم سومی نیز وجود دارد و این حصر، حصر اضافی است (۲). ولی باید دانست که ظاهر آیه ابا دارد از اینکه حصر، حصر اضافی باشد؛ بلکه حصر حقیقی است. هرچه جنگ در طول تاریخ رخ داده است، دارای امام و امام آن، یا الله بوده است و یا طاغوت و نبرد بدون امام اصلاً متصور نیست و وجود ندارد؛ اگرچه تاریخ تلاش داشته است امام برخی قتال‌ها و نبردها مخفی بماند.

اگر نبرد توابین بدون اذن امام معصوم رخ داده است، باید دست‌های پنهانی که آن‌ها را به چنین اقدامی وادار نموده، پیدا کرد؛ یعنی باید نفوذ یهود را در چنین مواردی پیدا کرد. اگر شاخصی در این زمینه، از تاریخ وجود ندارد، می‌توان از قرآن کمک گرفت و باید به حصری که قرآن به آن اشاره کرده است، توجه و دقت کافی نمود.

در زمان امام صادق (ع) باید الله و طاغوت را مشخص کرد. نماینده الله، امام صادق (ع) و نماینده طاغوت، منصور دوانیقی است؛ لذا هر نبرد و قتالی رخ دهد، درواقع یا باید به فرماندهی امام صادق (ع) باشد و یا به فرماندهی منصور دوانیقی؛ ولو در ظاهر نتوان فرماندهی را پیدا کرد. طبق آیه قرآن، اگر بتوان عدم نسبت فرماندهی به امام معصوم را احراز کرد، می‌توان گفت: فرماندهی به‌دست طرف مقابل و طاغوت بوده است؛ ولو اینکه دلیلی وجود نداشته باشد و آن نبرد در ظاهر علیه طرف مقابل باشد.

همیشه یک جریان سومی در تاریخ وجود داشته است

باید به این مطلب دقت کرد که همیشه یک جریان سومی در تاریخ وجود داشته است. اینکه امام صادق (ع) در برابر منصور دوانیقی قرار می‌گیرد، یک جریان سومی نیز در این تقابل وجود دارد؛ یک جریانی که منصور دوانیقی از آن جریان نمایندگی می‌کند؛ ولی مغز متفکر، همان جریان سوم است که پنهان بوده و اگر شناخته شود، می‌توان فهمید: نبرد و قتالی که در حال وقوع است، اگرچه به ضرر منصور دوانیقی است، اما به نفع آن جریان سوم خواهد بود که دشمن آن جریان، امام صادق (ع) است. و کسی که علیه منصور اقدام می‌کند، اگرچه به‌ظاهر به ضرر منصور در حال اقدام است، اما درواقع این اقدام به ضرر امام صادق (ع) است و آن جریان سوم، باعث و بانی این اقدام است. این ظرافت و دقت را باید ملاحظه کرد.

همان‌طور که قبلاً بیان شد، در زمان امام صادق (ع) دو نسل جلو می‌آیند: یکی نسل زید که قیام می‌کنند و دیگری نسل عبدالله بن الحسن بن الحسن. یک شاخه‌ای هم از فرزندان امام سجاد (ع)؛ اما نه از زید؛ بلکه از عمر، یکی دیگر از فرزندان امام سجاد (ع). نوه‌های

عُمر بن علی بن الحسین بن علی بعدها به کسانی که نبردهای مسلحانه را به راه می‌انداختند، ملحق شدند.

به دو طایفه مذکور، با دو دسته از روایات اشاره می‌شود. البته سند این روایات خیلی ضعیف است؛ ولی مرحوم کلینی آن را نقل کرده است. وجه نقل این روایات به این دلیل است که مرحوم کلینی در زمان غیبت صغری زندگی می‌کرد (۳) و قضیه‌ای که روایت آن را بیان می‌کند، در زمان غیبت صغری، یعنی بین سال‌های ۲۸۰ الی ۳۰۰ هجری مشهور بوده و جریان داشته است و نوع این قضیه به‌گونه‌ای است که مرحوم کلینی هیچ ایرادی به آن وارد نمی‌کند. باید دانسته شود این قضیه‌ای که در روایت آمده است، فقه نیست تا مرحوم کلینی آن را توجیه کند؛ بلکه یک قضیه‌ای است که حرکتی را زیر سؤال می‌برد.

تلاش عبدالله بن حسن بن حسن برای تأیید گرفتن از امام صادق (ع) در مورد قیام

بعض أصحابنا عن محمد بن حسان عن محمد بن رنجویه عن عبدالله بن الحکم الأرمی (این سه نفر یعنی محمد بن حسان و محمد بن رنجویه و عبدالله بن الحکم متصف به ضعف هستند و مرحوم نجاشی و مرحوم غزالی آنها را تضعیف کرده‌اند) عن عبدالله بن ابراهیم بن محمد الجعفری (ایشان فردی ثقه هستند) قال: أتینا خدیجة بنت عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع) (نزد خدیجه دختر عمر فرزند علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رفتیم. همان‌گونه که بیان شد، یک جریانی از این افراد به وجود آمد و این شخص از همان طایفه است و جزء انقلابی‌ها بود و فرزند او در زمان هارون کشته شد) نُعزّیها باین بنتها (یعنی خواستیم به‌خاطر نوه‌اش به او تسلیت بگوییم) فوجدنا عندها موسی بن عبدالله بن الحسن (موسی برادر یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن است) فإذا هی فی ناحية قریبا من النساء (این فرد فراری بود و در خانه این نشسته است) فعزّیناهم ثم أقبلنا علیه (به آن زن تسلیت گفتیم و به موسی بن عبدالله رو کردیم) فإذا هو یقول لابنة أبی یسکر الراثیة: قولى (فردی که روضه‌خوان بود به آن زن گفت: چند شعر در مرثیه بخوان. آن مرثیه‌خوان شعر را خواند، سپس او را تحسین کرد و باز هم به خواندن ادامه داد تا اینکه) ثم قالت خدیجة: سمعتُ عمی محمد بن علی صلوات الله علیه وهو یقول: إنما تحتاج المرأة فی المآثم إلى النوح لتسلیل دمعها ولا ینبغی لها أن تقول هُجرا (از عمویم امام باقر (ع) شنیدم که می- فرمود: زن در عزا به گریه و نوحه نیاز دارد تا اشکش جاری شود و نباید حرف‌های بی‌ربط بزند) فإذا جاء اللیل فلا تُؤذی الملائكة بالنوح (شب هنگام گریه نکند تا ملائکه اذیت نشوند) ثم خَرَجْنَا فَعَدَوْنَا إِلَیْهَا عُدْوَةً فَتَدَاكِرْنَا عِنْدَهَا اخْتِرَالَ مَنَازِلُهَا مِنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ (ما بلند شدیم و رفتیم و صبح زود برای دیدن او برگشتیم و گفتیم شما خانه‌ات را از خانه جعفر بن محمد (ع) دور کردی؛ درحالی‌که او عموزاده شماست) فقال: هذه دارٌ تُسمی دارَ السَّرَقَةِ (موسی گفت: این خانه‌ای است که اسم آن را خانه دزدی

گذاشتند) **فَقَالَتْ: هَذَا مَا اصْطَفَى مَهْدِيْنَا** (این مطلب، چیزی است که مهدی ما آن را انتخاب کرد) **تَعْنَى مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ** (قصد کرد محمد بن عبدالله بن حسن؛ یعنی مقصودش محمد بن عبدالله بن حسن بود. محمد بن عبدالله بن حسن کسی بود که علیه منصور قیام کرد و منصور او را کشت و به محمد نفس زکیه معروف گشت. بنابراین با این مطلب، محمد نفس زکیه مطرح شده است که او می‌گفت: این خانه دزدی است) **ثُمَّ أَرَاهُ بَذَلَكَ** (محمد نفس زکیه با این مطلب شوخی می‌کرد؛ مبنی بر اینکه این خانه دزدی است. وقتی این حرف را زد، تقریباً یک طعنه‌ای به امام صادق(ع) بود، مبنی بر اینکه این خانه دزدی است) **فَقَالَ مُوسَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ:** (این فرد یعنی موسی بن عبدالله در واقع برادر محمد بن عبدالله- بن حسن بن حسن است) **وَاللَّهِ لَأُخْبِرَنَّكُمْ بِالْعَجَبِ** (شما را به یک مطلبی که خیلی عجیب است آگاه می‌سازم) **رَأَيْتُ أَبِي رَحِمَهُ اللَّهُ** (پدرم عبدالله بن حسن بن حسن را دیدم) **لَمَّا أَخَذَ فِي أَمْرِ مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ** (وقتی شروع کرد به جمع‌آوری نیرو برای فرزندش عبدالله بن حسن؛ قصد داشت برای فرزندش علیه منصور دوانیقی نیرو جمع کند و وارد عمل شود) **وَأَجْمَعَ عَلَى إِقَاءِ أَصْحَابِهِ** (تصمیم گرفت با اصحاب او هم ارتباط بگیرد) **فَقَالَ: لَا أُجِدُّ هَذَا الْأَمْرَ يَسْتَقِيمُ إِلَّا أَنْ أَلْقَى أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ،** (عبدالله بن حسن گفت: برای موفقیت و سروسامان گرفتن کار و اقدام محمد، باید فقط جعفر بن محمد(ع) او را تأیید کند؛ لذا باید ابتدا سراغ او بروم) **فَانْطَلَقَ وَهُوَ مَعَهُ عَلَى** (من با او رفتم؛ یعنی پدر همراه فرزندش نزد امام صادق(ع) رفتند) **فَانْطَلَقْتُ مَعَهُ حَتَّى أَتَيْنَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ(ع) فَلَقِينَاهُ خَارِجًا يُرِيدُ الْمَسْجِدَ** (ایشان در حال خروج از خانه به سمت مسجد النبی بود) **فَاسْتَوْقَفَهُ أَبِي وَكَلَّمَهُ** (پدرم به ایشان گفت: من با شما کار دارم) **فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ(ع): لَيْسَ هَذَا مَوْضِعَ ذَلِكَ** (امام صادق(ع) به پدرم فرمودند: اینجا جای زدن این حرف‌ها نیست) **تَلْتَقَى إِنْ شَاءَ اللَّهُ** (بعداً در مورد آن صحبت خواهیم کرد) **فَرَجَعَ أَبِي مَسْرُورًا** (پدرم خوشحال شد و از اینکه امام(ع) فرمودند اینجا جای مطرح کردن این حرف‌ها نیست و بعداً باهم صحبت خواهیم کرد، خیال کرد امام(ع) قصد تأیید کردن ایشان را دارند) **ثُمَّ أَقَامَ حَتَّى إِذَا كَانَ الْغَدُ أَوْ بَعْدَهُ بَيَوْمٍ انْطَلَقْنَا حَتَّى أَتَيْنَاهُ** (سپس ایستاد تا اینکه فردا یا پس فردا باز نزد ایشان رفتم) **فَدَخَلَ عَلَيْهِ أَبِي وَأَنَا مَعَهُ فَابْتَدَأَ الْكَلَامَ** (پدرم داخل شد؛ درحالی‌که من همراه او بودم و پدرم سر رشته کلام را شروع کرد) **ثُمَّ قَالَ لَهُ فِيمَا يَقُولُ: قَدْ عَلِمْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ أَنْ السِّنَّ لِي عَلَيْكَ** (از جمله حرف‌هایی که پدرم به او زد، این بود که من از تو بزرگترم؛ یعنی عبدالله بن حسن بن حسن به امام صادق(ع) می‌گوید: من از تو بزرگترم) **وَأَنْ فِي قَوْمِكَ مَنْ هُوَ أَسَنُّ مِنْكَ وَلَكِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ قَدَّمَ لَكَ فَضْلًا لَيْسَ هُوَ لِأَحَدٍ مِنْ قَوْمِكَ** (ولی خدا به تو فضیلتی داد که هیچ‌کدام این فضیلت را ندارند) **وَقَدْ جِئْتُكَ مُعْتَمِدًا لِمَا أَعْلَمُ مِنْ بَرِّكَ** (من نزد شما آمدم با اعتماد بر اینکه تو خیلی نسبت به همه لطف داری) **وَأَعْلَمُ - فَدَيْتُكَ - أَنْكَ إِذَا أَجَبْتَنِي لَمْ يَتَخَلَّفْ عَنِّي أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِكَ وَلَمْ يَخْتَلِفْ عَلَيَّ أَثَنَانٌ مِنْ قَرِيشٍ وَلَا غَيْرِهِمْ** (اگر در این حرکت ما را تأیید و قبول کنی، همه اصحاب تو قبول می‌کنند و پای کار می‌آیند و از این به بعد در قریش و غیره، مخالفی نمی‌ماند و غیر قریش هم قبول می‌کنند و قیام گسترده‌ای شکل می‌گیرد. به عبارتی آن فرد از امام صادق(ع) برای کار خود تأییدیه می‌خواست) **فَقَالَ لَهُ**

ابو عبدالله(ع): **إِنكَ تَجِدُ غَيْرِي أَطْوَعَ لَكَ مِنِّي وَلَا حَاجَةَ لَكَ فِيَّ** (تو می‌توانی از من مطیع‌تر پیدا کنی و سراغ او بروی و نیازی به من نداری) **فَوَاللَّهِ إِنكَ لَتَعْلَمُ أَنِّي أُرِيدُ الْبَادِيَةَ أَوْ أَهْمُ بِهَا فَاتَّقُلْ عَنْهَا وَأُرِيدُ الْحَجَّ فَمَا أَدْرَكَهُ إِلَّا بَعْدَ كَدٍّ وَتَعَبٍ وَ مَشَقَّةٍ عَلَى نَفْسِي** (من دوست دارم از مدینه بیرون بروم و گشت بزنم و کاری فراتر از این انجام دهم؛ اما تو می‌دانی من سنگین شدم و نمی‌توانم و همچنین تو می‌دانی قصد حج دارم؛ پس نمی‌توانم مگر اینکه به سختی و مشقت زیاد بیافتم) **فَاطْلُبْ غَيْرِي وَسَلِّهِ ذَلِكَ** (از دیگری بخواه؛ من از لحاظ جسمی ناتوانم) **وَلَا تُعْلِمُهُمْ أَنكَ جِئْتَنِي** (برای اینکه کار تو روی زمین نماند، به دیگران نگو نزد فلانی رفتم و او قبول نکرد) **فَقَالَ لَهُ: النَّاسُ مَادُّونَ أَعْنَاقَهُمْ إِلَيْكَ وَإِنْ أَجَبْتَنِي لَمْ يَتَخَلَفْ عَنِّي أَحَدٌ وَلَكِنْ أَنْ لَا تُكَلِّفَ قِتَالًا وَلَا مَكْرُوهًا** (پدرم گفت: مردم گردن‌هایشان به سمت توست؛ اگر قبول کنی، همه می‌آیند. از تو فقط یک تأییدیه و امضا لازم است؛ نه اینکه قتال و نبردی داشته باشی) (٤) **قَالَ: وَهَجَمَ عَلَيْنَا نَاسٌ فَدَخَلُوا وَقَطَعُوا كَلَامَنَا** (همین‌طور که مشغول حرف زدن بودیم، عده‌ای از مردم وارد شده و اطراف ما را گرفتند و کلام ما را قطع کردند) **فَقَالَ أَبِي: جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا تَقُولُ؟** (پدرم به امام صادق(ع) گفت: بالأخره جواب چی شد؟) **فَقَالَ: نَلْتَقِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ** (امام(ع) فرمود: بعداً همدیگر را می‌بینیم. یعنی جلوی مردم چیزی نگو) **فَقَالَ: أَلَيْسَ عَلَيَّ مَا أَحِبُّ؟** (پدرم گفت: آیا این جوابی که می‌خواهی بدهی، باب میل من است یا نه؟) **فَقَالَ: عَلَيَّ مَا تُحِبُّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنْ إِصْلَاحٍ** (مطلبی خواهم گفت که به صلاح تو خوشحال‌کننده باشد). **ثُمَّ انْصَرَفَ حَتَّى جَاءَ الْبَيْتَ فَبَعَثَ رَسُولًا إِلَى مُحَمَّدٍ فِي جَبَلٍ بِجُهَيْنَةَ يَقَالُ لَهُ الْأَشْقَرُ عَلَى لَيْلَتَيْنِ مِنَ الْمَدِينَةِ** (حضرت رفتند تا به خانه رسیدند. عبدالله می‌گوید: به خانه رفتیم. او یک پیک که نام او آشقر بود، برای محمد فرستاد و آن مکان دو روز با مدینه فاصله داشت) **فَبَشَّرَهُ وَأَعْلَمَهُ أَنَّهُ قَدْ ظَفِرَ لَهُ بِوَجْهِ حَاجَتِهِ وَمَا طَلَبَ** (محمد را خوشحال کرد و گفت: خلاصه توانستم موافقت و تأییدیه امام صادق(ع) را برای تو بگیرم تا پشت تو بایستد) **ثُمَّ عَادَ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فَوُفِّقْنَا بِالْبَابِ وَلَمْ نَكُنْ نُحَجِّبُ إِذَا جِئْنَا فَاِبْطَأَ الرَّسُولُ ثُمَّ أَذِنَ لَنَا** (بعد از سه روز به خانه امام صادق(ع) آمدم. هر دفعه می‌آمدم، ما را سریع به داخل خانه راهنمایی می‌کردند؛ اما این مرتبه، فرستاده امام(ع) وقتی به داخل خانه رفت، ما را معطل کرد و بعد از مدتی به ما اذن داد تا داخل شویم) **فَدَخَلْنَا عَلَيْهِ فَجَلَسْتُ فِي نَاحِيَةِ الْحُجْرَةِ وَدَنَا أَبِي إِلَيْهِ فَقَبَّلَ رَأْسَهُ** (داخل شدیم و در گوشه اتاق نشستیم و پدرم نزدیک حضرت شد) **ثُمَّ قَالَ: جُعِلْتُ فِدَاكَ قَدْ عُدْتُ إِلَيْكَ رَاجِيًا مُؤَمَّلًا قَدْ انْبَسَطَ رَجَائِي وَأُمْلَى وَ رَجَوْتُ الدَّرَكَ لِحَاجَتِي** (امیدوار برگشتم و امید دارم جوابم را بدهی) **فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ(ع): يَا ابْنَ عَمِّ إِنِّي أُعِيدُكَ بِاللَّهِ مِنَ التَّعَرُّضِ لِهَذَا الْأَمْرِ الَّذِي أَمْسَيْتَ فِيهِ** (این کار را نکن؛ علیه منصور قیام نکن) **وَإِنِّي لَخَائِفٌ عَلَيْكَ أَنْ يَكْسِبَكَ شَرًّا** (می‌ترسم این کار برای تو شر شود) **فَجَرَى الْكَلَامَ بَيْنَهُمَا حَتَّى أَفْضَى إِلَى مَا لَمْ يَكُنْ يَرِيدُ** (کلام ادامه پیدا کرد تا اینکه به جایی که نباید برسد، رسید) **وَكَانَ مِنْ قَوْلِهِ: بِأَيِّ شَيْءٍ كَانَ الْحُسَيْنُ أَحَقَّ بِهَا مِنَ الْحَسَنِ؟** (عبدالله به امام(ع) می‌گوید: مگر حسین(ع) چه چیزی داشت تا بخواد بر حسن(ع) برتر باشد؟) **فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ(ع): رَحِمَ اللَّهُ الْحَسَنَ وَرَحِمَ الْحُسَيْنَ وَكَيْفَ ذَكَرْتَ هَذَا؟** (خدا امام حسن(ع) و امام حسین(ع) را رحمت کند؛ این

چه حرفی است که تو می‌زنی؟! قال: لأنّ الحسین(ع) کان ینبغی له إذا عدل أن يجعلها فی الأسنّ من ولد الحسن(ع) (وقتی حسین(ع) در حال شهادت و از دنیا رفتن بود، قاعده وراثت این است که جانشینی در فرزندان بزرگ حسن بن علی(ع) باشد؛ چرا به فرزندان خودش داد؟! فقال أبو عبد الله(ع): إن الله تبارک وتعالی لما أن أوحی إلی محمد(ص) أوحی إلیه بما شاء ولم یؤامر أحدا من خلقه وأمر محمد(ص) علیاً(ع) بما شاء ففعل ما أمر به (خداوند آنچه را می‌خواست، به محمد(ص) وحی فرستاد و با خلق خودش مشورت نکرد؛ و پیامبر(ص) هم علی(ع) را به آنچه خداوند به او وحی فرستاده بود، امر کرد و علی(ع) هم به آنچه پیامبر(ص) فرموده بود، عمل کرد) ولسنا نقول فیہ إلا ما قال رسول الله(ص) من تبجیلہ وتصدیقہ (ما درباره علی(ع) حرفی نمی‌زنیم از تصدیق و تأیید کردن او؛ مگر آنچه پیامبر(ص) فرموده بود) فلو کان أمر الحسین أن یصیرها فی الأسنّ أو ینقلها فی ولدیها - یعنی الوصیة - لفعل ذلك الحسین (اگر علی(ع) آن چیزی را که تو می‌گویی به حسین(ع) گفته بود، همان کار را انجام می‌داد. پیامبر(ص) از خدا دستوراتی گرفت و او هم دستورات را به علی(ع) داد و علی(ع) هم باید دستورات را به بعدی بدهد و علی(ع) هم دستورات را به حسن(ع) و حسین(ع) داد و حسین(ع) هم آنچه را که توسط پیامبر(ص) و علی(ع) از طرف خدا آمده، اجرا می‌کند؛ لذا اگر پیامبر(ص) و علی(ع) فرموده بودند به فرزندان بزرگ حسن(ع) بدهید، این کار را انجام می‌داد) وما هو بالمتهم عندنا فی الذخيرة لنفسه ولقد ولی وترک ذلك ولکنه مضی لِمَا أمر به وهو جدک وعمک (حسین- بن علی(ع) هیچ‌گاه نزد ما متهم نیست به آنچه مربوط به دیگران بود) فإن قلت خیرا فما أولاک به وإن قلت هجرا فیعفر الله لک (اگر این را گفتی، خدا به تو توفیق بدهد و اگر نگفتی، خدا تو را ببخشد) أطعنی یا بن عمّ واسمع کلامی فو الله الذی لا إله إلا هو لا ألوک نُصحا وحرصا فکیف ولا أراک تفعل (ای پسر عمو مرا اطاعت کن و سخنم را گوش کن. من تو را نصیحت می‌کنم و به تو می‌گویم؛ ولی تو انجام نمی‌دهی) وما لأمر الله من مردّ فسرّ أبی عند ذلك فقال له أبو عبد الله(ع): و الله إنک لتعلم أنه الأحول الأکشف الأخضر المقتول بسدّة أشجع عند بطن مسیلها فقال أبی: لیس هو ذلک و الله (حضرت فرمودند: به خدا قسم تو می‌دانی منصور دوانیقی کیست؛ او اقدام می‌کند و تو را می‌کشد. او دوباره انکار کرد و دومرتبه حضرت فرمودند: تو و پسرت در فلان منطقه کشته می‌شوید. بعد پدرم گفت: به خدا قسم، این‌گونه نیست) فقام أبی وهو یقول: بل یغنی الله عنک ولتعودنّ أو لیقی الله بک وبغیرک وما أردت بهذا إلا امتناع غیرک وأن تكون ذریعتهم إلی ذلک (بعد از این حرف‌ها پدرم ایستاد و گفت: خدا مرا از تو بی‌نیاز می‌کند. یا از حرفت بر می‌گردد و یا اینکه خدا مرا از تو و غیر تو حفظ می‌کند. من دنبال این بودم که دیگران امتناع و سرپیچی نکنند و به‌همین‌جهت دنبال تو آمدم. حالا می‌خواهی بیا؛ می‌خواهی نیا) فقال أبو عبد الله(ع): الله یعلم ما أريد إلا نُصحک ورُشدک وما علیّ إلا الجُهدُ (به خدا من فقط خواستم تو را نصیحت کنم و تو را به مسیر رشد بیاورم و فقط باید تلاش کنم) فقام أبی یجرّ ثوبه مغضبا فلحقه أبو عبد الله(ع) فقال له: أخبرک أنى سمعت عمک وهو خالک یدکر أنک وبنی أبیک ستقتلون فإن أطعنی ورأیت أن تدفع بالتی هی أحسن فافعل (پدرم

با عصبانیت بلند شد و امام(ع) به او ملحق شد و به او گفت: به تو بگویم که کشته می‌شوی و این راهی نیست که تو در آن قدم می‌گذاری) **فوالله الذي لا إله إلا هو عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم الكبير المتعال على خلقه لو ددت أني فديتك بولدي وبأحبهم إلي وبأحب أهل بيتي إلي وما يعدلك عندى شيء** (خدا شاهد است من دوست دارم اهل را برای تو فدا کنم. این جمله امام(ع) یعنی از اینکه برای تو فدا شوم، ناراحت نیستم؛ بلکه این راه، راه درستی نیست) **فلا ترى أني غششك** (فکر نکن من تو را گول می‌زنم) **فخرج أبي من عنده مغضبا أسفا** (پدرم در حالی که خشمگین بود و تأسف می‌خورد، خارج شد) **قال: فما أقمنا بعد ذلك إلا قليلا - عشرين ليلة أو نحوها - حتى قدمت رسل أبي جعفر(ه) فأخذوا أبي وعمومتی سليمان بن حسن وحسن بن حسن وإبراهيم بن حسن وداود بن حسن وعلى بن حسن وسليمان بن داود بن حسن وعلى بن إبراهيم بن حسن وحسن بن جعفر بن حسن وطباطبا إبراهيم بن إسماعيل بن حسن وعبدالله بن داود. قال: فصعدوا في الحديد ثم حملوا في محامل أعراء لا وطاء فيها** (پسر عبدالله می‌گوید: مدتی نگذشت که پیک منصور دوانیقی آمد و پدرم را گرفتند و همین‌طور سلیمان بن حسن و حسن بن حسن و ابراهیم بن حسن و داود بن حسن و علی بن حسن و سلیمان بن داود بن حسن و علی بن ابراهیم بن حسن و حسن و حسن بن جعفر بن حسن و طباطبا ابراهیم ابن اسماعیل بن حسن و عبدالله بن داود را گرفتند و همه را به زنجیر بستند و سپس بر شتر بدون محمل و بدون بند سوار کردند. سوار شدن بر شتر بدون محمل و بند خیلی سخت است) **ووقفوا بالمصلى لكي يشمتهم الناس** (آنها را به مصلى و مسجدالنبی آوردند تا مردم به آنها فحش بدهند) **قال: فكف الناس عنهم ورفقوا لهم للحال التي هم فيها ثم انطلقوا بهم حتى وقفوا عند باب مسجد رسول الله(ص)** (عده‌ای از مردم فحش ندادند. نه اینکه عدم فحاشی به دلیل اعتقاد به آنها باشد؛ بلکه به‌خاطر وضعیت بد آنها، فحش نمی‌دادند) **اطلع عليهم أبو عبدالله(ع) وعامة رداءه مطروح بالأرض ثم اطلع من باب المسجد** (امام صادق(ع) مطلع شدند و از شدت ناراحتی عبا از روی دوششان بر زمین افتاد) **فقال: لعنكم الله يا معاشر الأنصار - ثلاثا - ما على هذا عاهدتم رسول الله(ص) ولا بايعتموه** (حضرت سه مرتبه فرمودند: ای گروه انصار! خدا شما را لعنت کند! مگر با رسول خدا(ص) پیمان حمایت کردن نیستید؟! امام صادق(ع) قبلا با عبدالله بن حسن آن‌گونه صحبت کردند و الآن این‌گونه صحبت می‌کنند. این کلام حضرت یعنی ای عبدالله بن حسن! تو و فرزندت فکر می‌کنید فی‌سبیل‌الله نبرد می‌کنید؛ اما بدانید شما فریب خوردید و در مسیر ما نیستید) **أما والله إن كنت حريصا ولكنى غلبت وليس للقضاء مدفع** (به خدا قسم، نمی‌خواستم این‌گونه شود؛ ولی حرف گوش نکردی. این کلام حضرت یعنی اینکه خیلی تلاش کردم این افراد در زندان نیافتند) (٦).

در جلسه بعد به سند روایت پرداخته می‌شود. حال آیا این روایت ساختگی است؟ آیا یک ذهنیتی علیه بنی‌الحسن به وجود آمده بود؟ زمانی که مرحوم کلینی این روایت را نقل می‌کند، زمانی است که بنی‌الحسن با بنی‌العباس درگیری دارند و مربوط به قرن ۴ هجری است و هنوز تمام نشده بود؛ در جاهایی مثل طبرستان و ری درگیری وجود داشت. اگر

این قضایا ساختگی باشد، از مرحوم کلینی عجیب است که ایشان فریب خورده باشند و آن را در کافی بیاورند و اگر ساختگی نبوده باشد، معلوم می‌شود دوران سختی بوده است؛ یعنی پیچیدگی‌های آن زمان این‌گونه نیست که هرچه تاریخ برای ما نقل کرد، آن را قبول کنیم.

(۱). نساء/۷۶.

(۲). حصر در یک تقسیم بر دو قسم است:

۱. حصر حقیقی. این حصر در مقابل حضر اضافی و به معنای اثبات حکم برای موضوعی و نفی حکم از غیر آن است؛ مانند «لا إله إلا الله».

۲. حضر اضافی؛ این حصر در مقابل حصر حقیقی و به معنای اثبات حکم برای موضوعی و نفی برخی چیزهای دیگر غیر از آن حکم از آن موضوع است؛ مانند آیه «و ما محمدٌ إلا رسولٌ قد خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ» (آل عمران/۱۴۴). این آیه در صدد نفی همه صفات پیامبر (ص) غیر از رسالت نیست؛ بلکه نفی صفت خاصی را در نظر دارد. برخی از مؤمنان درباره پیامبر (ص) بر این باور بودند که ایشان جاودانه‌اند و هرگز از دنیا نمی‌روند؛ آیه در مقام رفع این شبهه است.

(۳). در اینکه مرحوم کلینی در فاصله یک سال بعد از سَمُری از دنیا رفت یا قبل از آن، اختلاف وجود دارد. البته وی همه عمرش را در زمان غیبت صغری زندگی کرده است.

(۴). این مطالب نشان‌دهنده این است که اهل بیت (ع) چه سختی‌هایی داشتند.

(۵). قبلاً گذشت که لقب منصور دوانیقی، ابی جعفر بود.

(۶). کافی، ج ۱، صص ۳۵۸-۳۶۱.

بسم الله الرحمن الرحيم

لزوم بررسی جهت‌گیری قیام‌های زمان بنی‌امیه

چنانچه در جلسات قبل گفته شد، قیام‌هایی را که در زمان بنی‌امیه و علیه آنها شکل گرفت، باید به‌خوبی مورد بررسی قرار داد و ریشه آنها را پیدا کرد. طبق آیه «الَّذِينَ آمَنُوا يقاتلون في سبيل الله والذين كفروا يقاتلون في سبيل الطاغوت فقاتلوا أولياء الشيطان» (۱)، دَوْران قتال بین الله و للطاغوت است و شقّ سومى برای آن وجود ندارد. بنابراین سؤال می‌شود: آیا این قیام‌ها فی سبیل‌الله بوده است یا فی سبیل‌الطاغوت؟ اگر فی سبیل‌الله بوده است، طبق آیه «قُلْ اللَّهُ أَذِنُ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ» (۲) باید اتصال این قیام‌ها به الله معلوم باشد و اذن الهی از طرف نبی یا وصی نبی و یا وصی وصی برای اتصال حرکت به خداوند نیاز است. آیا این حرکت‌ها و قیام‌ها موصی‌به بود و به آن وصیت شده بود؟ اگر وصیت احراز شد، می‌توان یک نوع درس گرفت و در تاریخ جلو آمد تا بتوان تاریخ را فهمید. به عبارتی، می‌توان فهمید در تاریخ فقط دو جریان روبه‌روی یکدیگر صف‌آرایی کرده بودند. اما اگر احراز وصیت نشد و موصی‌به نبود، فی سبیل‌الطاغوت محسوب خواهد شد و لذا اتصال آن به طاغوت را باید کشف کرد و آن اتصال برای فهم امروز خیلی لازم است.

عداوت یهود نسبت به پیامبر اسلام(ص) و مؤمنین؛ حتی قبل از ولادت آن حضرت

در مسیر تحقیق، مطلب جدیدی به دست آمد و در این جلسه عرض خواهد شد. برای فهم مطلب جدید نباید از بررسی پیدایش بنی‌عباس به‌سرعت عبور کرد؛ بلکه باید ریشه پیدایش بنی‌عباس، زمینه‌های تحقق و تداوم و در نهایت فروپاشی را به‌خوبی مورد بررسی قرار داد.

در بحث تاریخ، باید به دنبال اثرگذاری یهود بر جریانات بود. در جلسات قبل یک مسئله‌ای ادعا و مطرح شد و آن اینکه رسول خدا(ص) در ظرف زمانی متولد شدند که یهود منتظر پیدایش چنین حادثه‌ای بود و از این حادثه به‌شدت هراس داشت. به دنیا آمدن رسول - خدا(ص)، برای جریان و سازمان یهود، هادم‌اللذات بود. همچنانکه مرگ هادم‌اللذات است، تولد پیامبر(ص) نیز برای آنها هادم‌اللذات بود. قرآن می‌فرماید: «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ...» (۳). اگر یهود با مؤمنین دشمن است، با رسول خدا(ص) به طریق اولی دشمن خواهد بود. در آیه دیگری می‌فرماید: «الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا

یعرفون أبناءهم» (بقره/۱۴۶). با این آیات معلوم می‌شود یهود در زمان میلاد حضرت دارای اطلاعات است؛ همچنان‌که در زمان رشد حضرت دارای اطلاعات است. با این بیان، عداوتی که قرآن به آن اشاره کرده، بعد از تولد حضرت محقق نشده است؛ بلکه قبل از آن محقق بوده است؛ چون قرآن می‌فرماید: شدیدترین دشمن نسبت به مؤمنین، یهود است. باید توجه داشت که یهودیان بعد از پیامبر اسلام(ص) یهودی نشدند؛ بلکه یهود قبل از پیامبر(ص) نیز یهودی بود. بنابراین مراد آیه این است که ذات یهود، نسبت به مؤمنین، اشد اعداء است و پیامبر(ص) بالاترین مصداق مؤمن است. اگر یهود قبل از به دنیا آمدن بالاترین مصداق مؤمن، اطلاعات داشته باشد، اشد اعداء نسبت به رسول خدا(ص)، یهودیان خواهند بود. در بررسی روایات هم، هر روایتی را که بگوید یهودیان از به دنیا آمدن پیامبر(ص) خوشحال هستند، باید به این آیه عرضه کرد و آن روایت را کنار گذاشت. چگونه می‌شود اشد اعداء از دنیا آمدن پیامبر(ص) خوشحال باشند؟!

قرآن می‌فرماید: «...و کانوا من قبلُ یستفتحون علی الذین کفروا فلما جائهم ما عرفوا کفروا به» (۴). قبل از آمدن پیامبر(ص)، علیه کفار عملیات روانی انجام می‌دادند و می‌گفتند: پیامبری می‌آید که موجب پیروزی ما خواهد شد. فاعل «یستفتحون» یهودیان هستند؛ یعنی آنها می‌گفتند: آن پیامبر، ما را پیروز می‌کند. این یعنی استفاده ابزاری؛ نه اینکه یهودیان بگویند وقتی آن پیامبر آمد، ما به او ایمان می‌آوریم و شما را نابود می‌کند. قرآن می‌فرماید: «فلما جائهم ما عرفوا کفروا به». آنها به پیامبر(ص) کفر ورزیدند و ایشان را رد کردند. اگر این آیه به آیه ۸۲ سوره مائده ضمیمه شود، معلوم می‌شود همان موقعی که راجع به حضرت صحبت می‌کردند، اشد اعداء بودند.

یهودیان قصد داشتند دشمنی خود با پیامبر(ص) را کتمان کنند تا دیگران متوجه نشوند و حتی مترصد ترور حضرت بودند. بنابراین پیامبر اسلام(ص) در ظرف زمانی به دنیا آمد که یهود از آمدن ایشان به شدت هراس داشت و ایشان را هادم اللذات خود می‌دانست. بر این اساس، علیه ایشان اقداماتی انجام داد؛ از جمله ترور که قبلاً بحث آن گذشت و داستانش را باید به خوبی ترسیم کرد تا یک سری مطالب مفهوم شود. جریان یهود وقتی متوجه می‌شود یک جریان دیگری در حال شکل‌گیری است، شروع به اقدام عملیاتی می‌کند و یک تجربه مکفی برای ترور و چگونگی ترور دارد و این یک قاعده است که هرگاه یهود از یک جریانی که ضدیهود است اطلاع داشته باشد، به اقدام عملیاتی دست می‌زنند.

لزم بررسی زمینه‌های پیدایش بنی‌عباس

حال با این بیان باید دید جریان بنی‌امیه چیست؟ بنی‌امیه یک تداوم هستند. اگر ادعا شود در حوادثی که بعد از رسول خدا(ص) به وجود آمد، یهود نقش دارد، اوج این نقش را باید در ظهور و بروز بنی‌امیه و حادثه عاشورا پیدا کرد. اگر جریانی قصد براندازی بنی‌امیه را داشته باشد، بنی‌امیه باید به شدت با آن جریان برخورد کند. بنی‌امیه با جریان اهل‌بیت(ع)

چگونه برخوردی داشتند؟ برخورد آنها خیلی شدید بود و اهل بیت (ع) را تحت فشار شدید قرار داده بودند. حال سؤال می‌شود بنی‌امیه از جریان بنی‌عباس چه اندازه اطلاعات داشتند و چه کسی به بنی‌امیه در مورد جریان بنی‌عباس خبر داده بود و بنی‌امیه به چه میزان علیه بنی‌عباس اقدام کرده بودند؟ بنابراین همچنان‌که قبلاً گفته شد، باید زمینه پیدایش بنی‌عباس را به‌دقت مورد بررسی قرار داد.

خبر دادن علمای یهود از به حکومت رسیدن بنی‌عباس

کتابی در رابطه با بنی‌عباس نگاشته شده است و در آن، تاریخ و اخبار خلفای بنی‌عباس نوشته شده است. نویسنده این کتاب مجهول است و مشخص نیست. این کتاب در یکی از کتابخانه‌های مصر به‌صورت مخطوط توسط محققینی در تاریخ اسلام رؤیت می‌شود و راجع به آن کتاب، تحقیق و مصدرشناسی صورت می‌گیرد. متوجه می‌شوند مؤلفی که این کتاب را نگاشته است، با بلاذری، صاحب کتاب «أنساب الأشراف» هم‌زمان بود؛ یعنی مصادف با قرن سوم و تقریباً مربوط به اوائل دوران شروع غیبت صغری است. در این کتاب، به زمینه‌ها، پیدایش و تداوم بنی‌عباس پرداخته شده است و اخبار نابی در آن وجود دارد. البته مراد، تأیید کردن مطالب آن کتاب نیست؛ اما برای جهت دادن خوب است.

باید دقت کرد که روایات ضعیف، برای اثبات مطالب در فقه به درد نمی‌خورد؛ اما یک فایده دارد و آن اینکه در زمان صدور روایت، مضمون روایت شیوع داشته است و از لحاظ تاریخی، علل و دلائل انتشار این روایت دارای فایده خواهد بود؛ لذا می‌توان فضای آن زمان را تا حدی ترسیم کرد و متوجه شد.

نویسنده این کتاب، مطالبی راجع به زمینه‌های پیدایش بنی‌عباس با سند بیان کرده است و خیلی موجب باز شدن ذهن محقق می‌شود. اگر این مطالب توسط یک فرد شیعی بیان شده بود، متهم بود؛ درحالی‌که محقق این کتاب، شیعه نیست و از اهل سنت بود.

مؤلف در زمینه‌های پیدایش بنی‌عباس، مطالبی را بیان می‌کند و ابتدا می‌گوید: «امامة عند بنی‌عباس» و سپس تحقیقی انجام می‌دهد و می‌گوید: امامت ابتدا از کیسانیه توسط مختار در محمد حنفیه تبلیغ می‌شود و سپس در فرزندان او این جریان تا زمان قدرت گرفتن بنی‌عباس ادامه پیدا کرد. وقتی منصور دوانیقی به قدرت رسید، امامت را از بنی‌محمد (فرزندان محمد حنفیه) گرفت و به بنی‌عباس داد. مؤلف در ادامه به بیان پیدایش بنی‌عباس می‌پردازد و روایاتی را نقل می‌کند. در یکی از روایاتی که نقل می‌کند، می‌گوید: خالد بن یزید بن معاویه نزد عبدالملک یا خلیفه بعدی نشسته بود (چون حکومت در دست آنها تداوم پیدا نکرد؛ بلکه در دست بنی‌مروان افتاده بود). او در خلال صحبت می‌گوید: تداوم حکومت به دست کیست؟ گفته می‌شود: در بنی‌مروان تداوم پیدا می‌کند. اما خود خالد می‌گوید: تداوم حکومت به دست بنی‌العباس است. این جمله را خالد در زمانی گفت که قدرت در دست

بنی‌امیه بود و مخاطب خالد بن یزید، یکی از خلفای بنی‌مروان و شاید هشام بن عبدالملک بود. خلیفه با تندى به او می‌گوید: تو غلط کردی! این مطلب را از کجا آوردی؟! خالد بن یزید می‌گوید: فلانی از قول کعب الاحبار برای من نقل کرده است و گفت: حکومت به فرزندان عباس منتقل شده و تداوم پیدا می‌کند. خلیفه می‌گوید: در کدام یک از فرزندان بنی‌عباس تداوم می‌یابد؟ گفت: از فرزند محمد بن علی بن عبدالله بن عباس. خالد از قول کعب الاحبار آدرس دقیق را بیان کرد. محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در آن زمان با بنی‌امیه رفت‌وآمد داشت و به‌خوبی او را تحویل می‌گیرند. اگر قرار است فرزندان عباس حکومت بنی‌امیه را جمع کنند، سؤال می‌شود چرا او را تحویل می‌گیرند و به او احترام می‌گذارند؟ در زمان یزید بن ولید بن عبدالملک یعنی اواخر بنی‌امیه و در حال نزدیک شدن به خلافت مروان حمار است؛ راوی می‌گوید: حکومت از ما به فرزندان محمد بن علی بن عبدالله بن عباس منتقل می‌شود؛ درحالی‌که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در بین آنها حضور داشت. حاکم و خلیفه مروانی بر سر این راوی داد و فریاد می‌کشد و می‌گوید: این حرف را از کجا آورده‌ای؟ می‌گوید: عامل ما در آفریقا و کشور تونس برای من نوشت که در کتاب دانیال مکتوب شده است حکومت به اولاد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس می‌رسد و تداوم پیدا می‌کند که از میان این خلفا، چند نفر مسمی به عبدالله هستند و بعضی از این خلفا یک سال، بعضی دو سال، بعضی بیست سال و یک خلیفه هم چهل سال حکومت دارد.

حال سؤال می‌شود آنچه در کتاب دانیال مکتوب شده است، از کجا آمده و چه کسی این خبر را به راوی داده است؟

در زمان مروان حمار فرد دیگری می‌گوید: حکومت به بنی‌عباس منتقل می‌شود. خلیفه می‌گوید: از کجا این حرف را می‌زنی؟ می‌گوید: رأیت فی المنام مکتوبا علی باب مروان حمار، به اینکه حکومت به اولاد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس می‌رسد. زمان حکومت هشام، جلسه‌ای در مسجد اموی دمشق برگزار می‌شود که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نیز حضور داشت و رأس الجالوت (بزرگ یهودی) هم به دیدار هشام آمده بود. در مورد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس گفته شده خیلی زیبا و سفیدچهره بود؛ همچنان‌که هشام هم سفیدچهره بود. هشام متوجه شد رأس الجالوت به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس خیره‌خیره نگاه می‌کند. از او می‌پرسد: چرا این‌گونه به او نگاه می‌کنی؟ رأس الجالوت گفت: حکومت به اولاد این فرد می‌رسد. هشام عصبانی می‌شود. رأس الجالوت می‌گوید: چه عصبانی شوی و چه نشوی، حکومت به اولاد او می‌رسد. هشام رأس الجالوت را از جلسه بیرون می‌کند. محمد بن علی بن عبدالله بن عباس به هشام می‌گوید: ناراحت نباش؛ من به کسی چیزی نگفتم و من تا حالا با احدی در این زمینه صحبتی نکردم؛ بلکه رأس الجالوت الآن این مطلب را گفت. هشام هم قبول می‌کند و مقداری پول به رأس الجالوت می‌دهد.

طراحی دقیق و پیچیده یهود برای انتقال قدرت از بنی‌امیه به بنی‌عباس

سؤال اساسی این است که با توجه به اخباری که یهودیان به آنها داده بودند، چرا آن قضایایی که بعد از تولد رسول خدا(ص) به وجود آمد، بر سر این فرد به وجود نیامد و حال آنکه محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در میان خود بنی امیه است. این اخبار چیست؟ فعلا کسی در صدد درستی و یا نادرستی این اخبار نیست؛ ولی بالأخره وجود دارند و سندشان هم شیعیان نیستند. چرا در فضایی که به اواخر بنی امیه نزدیک می شود، این اخبار رشد پیدا می کند و طراحی کیست؟ یهودیان حرکت را دقیق مشخص کردند و طراحی آنها برای انتقال قدرت از بنی امیه به بنی عباس بسیار پیچیده بوده است و به دقت و با زیبایی این کار را انجام دادند. با اینکه بنی امیه از به قدرت رسیدن بنی عباس اطلاعات دارند، ولی با آنها هیچ کاری ندارند؛ در حالی که ائمه (ع) در معرض تیر دشمن قرار دارند.

با این توضیحات، کارکرد جریان یهود در تاریخ به دست خواهد آمد و بعد از به دست آوردن آن زمینه و جریان، می توان فهمید قیام هایی که به وجود آمده، در کدام ظرف مورد بررسی قرار داد و اینکه این قیام ها چه اثری داشته است؟

تاریخ مصرف بنی امیه در حال اتمام بود و قبلا به آن اشاره شد؛ منتهی دلیل آن خیلی دشوار بود. بعد از حادثه عاشورا عنوان اهل بیت رشد کرد و مردم به اهل بیت (ع) تمایل پیدا کرده بودند. یهودیان از قبل برای اتخاذ این قضیه، برنامه ریزی کرده بودند و اهل بیت دروغین ساخته بودند و بنی امیه توجیه بودند که نباید با اهل بیت بدلی کاری داشته باشند. وقتی رأس الجالوت به صورت محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نگاه می کند، بر اساس اطلاعات سازمانی است، نه اینکه علم انساب داشته باشد.

روایت و داستانی از قول رسول خدا(ص) جعل کرده و گفتند: وقتی پیامبر(ص) در شعب ابی طالب بودند، بنی هاشم محاصره شده بودند. آنچه مشهور تاریخ می گوید (۵)، این است که بنی هاشم به امر ابوطالب به شعب آمدند. عباس، حارث و نوفل هم با اینکه مشرک بودند، آمدند. پیامبر اکرم(ص) عباس را دیده و به او گفت: امفضل باردار است؟ عباس گفت: نه، باردار نیست (چون قرار بود مجامعتی در شعب ابی طالب نباشد). او برای بررسی به امفضل گفت: آیا عادت ماهانه ات قطع شده است؟ امفضل گفت: بله؛ برای چه می پرسی؟ عباس گفت: چه مدت است؟ امفضل مدت زمانی را گفت و عباس به او گفت: تو باردار هستی. پیامبر(ص) به عباس گفت: وقتی بچه به دنیا آمد، او را نزد من بیاور. عباس می گوید: بچه را نزد رسول خدا(ص) بردم و حضرت در گوش او اذان و اقامه گفتند و سپس فرمودند: بأب الخلفاء؛ جانم فدای پدر خلفا.

دروغ بودن این داستان خیلی واضح است؛ چون اذان و اقامه در مدینه نازل شد. اذان برای گردآوری افراد بود و حال آنکه حضرت در مکه نماز جماعت نداشتند.

از لحاظ عملی نیز مشاهده می شود که بنی امیه با اینکه اطلاعات داشتند بنی عباس بعد از آنها به قدرت می رسند، با آنها برخوردی نداشتند. وقتی یهود از تولد حضرت رسول(ص) اطلاعات دارند، تمام سعی خود را جهت ترور ایشان گذاشتند؛ اما در زمان مورد بحث،

وقتی بنی‌امیه می‌دانند بنی‌عباس به قدرت می‌رسند و خبر و اطلاعات موثق هم دارند، در جهت کشتن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس اقدامی انجام نمی‌دهند. لذا با توجه به اینکه از همان زمان بنی‌امیه، اتصال بنی‌امیه به یهود کشف شد، معلوم می‌شود این حرکت چقدر دقیق توسط یهود برنامه‌ریزی شده است.

پیدایش داعش در دنیای امروز و شباهت آن به پیدایش بنی‌عباس

نکته جالبی که به درد امروز ما می‌خورد، این است که پیدایش داعش امروزی خیلی شبیه پیدایش بنی‌عباس بود. از این لحاظ که هدف داعش، جایگزین شدن آنها به‌جای حاکمیت‌های اهل سنت فعلی دنیا بود؛ چون جریان اهل سنت موجود در دنیا، در حال تبدیل شدن به یک جریان ضدیهود است و همه در حال شروع کردن مبارزه با اسرائیل هستند. اگر به جریان داعش توجه شود، معلوم می‌شود این جریان در صدد محو کردن ضدیت با اسرائیل و یهود بود و اگر داعش موفق به تصاحب سوریه و عراق می‌شد، قطعاً سراغ عربستان هم می‌رفتند؛ چون در بین مردم، ضدیت با اسرائیل در حال شکل‌گیری است. ولی داعش یک حاکمیتی را برقرار می‌کرد که در مورد اسرائیل هیچ اقدامی نکند؛ لذا بُرد برای یهود و صهیونیست بود.

در زمان بنی‌امیه، مردم در حال پیوستن به اهل‌بیت (ع) بودند. اگر مردم چنین کاری را به آخر می‌رسانند، باعث نابودی یهود می‌شد؛ لذا وقتی بنی‌عباس آمدند، تمام نزاع‌ها به داخل برمی‌گردد و ضدیت با یهود و دشمن اصلی حول محور اهل‌بیت (ع) فراموش می‌شود. امروز هم اگر جلو پیشرفت داعش گرفته نمی‌شد، جهان اسلام دچار خسارت عظیمی می‌شد.

چرا ابومسلم خراسانی توسط امام صادق (ع) طرد شد

وقتی ابومسلم خراسانی قیام را شروع کرد، اگرچه با عنوان اهل‌بیت آمد، اما مصداق اهل‌بیت را مشخص نکرد و یک اهل‌بیت بدلی و دروغین را به مردم معرفی کردند. برای فهم این جریان باید پرسید: چرا ابومسلم خراسانی توسط امام صادق (ع) طرد شد و حضرت جواب او را ندادند؛ با اینکه قصدش به قدرت رساندن اهل‌بیت بود؟ باید خود ابومسلم را بیشتر مورد بررسی قرار داد. او برای سه نفر نامه نوشت: یکی فرزند عبدالله بن جعفر (چون از انقلابی‌ها است)؛ دوم عبدالله بن الحسن؛ سوم امام صادق (ع). فرزند عبدالله بن جعفر خدمت حضرت آمد و گفت: چنین نامه‌ای به دست من رسیده است. حضرت فرمودند: سریع آن را پاره کن. عبدالله بن الحسن هم خدمت حضرت آمد و گفت: چنین نامه‌ای برای من رسیده است. حضرت فرمودند: آن را پاره کن. عبدالله بن الحسن گفت: شما حسودی می‌کنید که برای من نامه نوشته شده، ولی برای شما ننوشته. امام (ع) فرمودند: خیر؛ اگر تو رئیس

شوی، چرا ناراحت شوم؟! تو پسر عموی منی؛ اما آن نامه‌ای که برای تو آمده است، برای من نیز آمده است؛ ولی من آن را پاره کردم. عبدالله گفت: برای چه؟ امام(ع) خطاب به عبدالله فرمودند: آیا ابومسلم را می‌شناسی؟ آیا تربیت‌شده تو هست؟ آیا نیروهای او را می‌شناسی و تربیت‌شده تو هستند؟ عبدالله گفت: خیر. امام(ع) فرمودند: اگر تو الآن همراه آنها شوی و حرکت آنها را قبول کنی و قدرت را به دست تو بدهند، وقتی جلو می‌روی و به یک دوراهی می‌رسی که نظر تو با نظر ابومسلم مختلف می‌شود، در این صورت آیا تو حرف او را گوش نموده و از او تبعیت می‌کنی یا او از تو تبعیت می‌کند؟ اگر تو از او تبعیت کنی، درواقع او رئیس و امام تو هست و تو مأموم هستی؛ و اگر قرار باشد او از تو تبعیت کند، چرا نظرش با نظر تو مخالف می‌شود؟!

اینجا حضرت یک علامت سؤال گذاشتند و آن اینکه ابومسلم تربیت‌شده ما نیست. حال سؤال می‌شود چه کسی او را آورده است؟ قرآن می‌فرماید: «الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله والذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت فقاتلوا اولیاء الشیطان» (٦).

لذا ابومسلم نیروی امام صادق(ع) نیست و با این تقسیم‌بندی قرآن، قیام او فی سبیل الطاغوت خواهد بود؛ چون قسم سوم وجود ندارد. اگر ابومسلم نمی‌فهمید و جاهل بود، امام(ع) دستور می‌دادند تا او را نزد حضرت ببرند و ایشان به او نصیحت دهد.

سازمان یهود، نیروی خودش را با اعتقاد خود نیرو از میان برمی‌دارد

اینکه ابومسلم به دست سازمان خودشان کشته شد، به دلیل یک قاعده‌ای است که یهود طبق آن عمل می‌کند و آن اینکه یهود، عامل خود را می‌آورد و از او استفاده می‌کند؛ وقتی متوجه شد که آن عامل، مانع راه خودش است، آن را برمی‌دارد. آن قدر این سازمان یهود پیچیده است که نیروی خودش را با اعتقاد خود نیرو می‌گذرد؛ یعنی خود نیرو و عامل یهود به سازمان می‌گویند او را بکشند تا حرکت، متوقف نشود و جلو برود. خاخام یهودی وجود داشت که گفته بود: در اینجا مرا بکشید تا ثابت شود مسلمانان، یهودی‌کشی می‌کنند و کار شما پیش برود. بعد کشف شده بود خود خاخام دستور قتل خود را داده بود! قتل‌هایی که درون سازمان یهود صورت می‌گیرد، نباید به دید ساده به آنها نگریست.

(١). نساء/ ٧٦.

(٢). یونس/ ٥٩.

(٣). مائده/ ٨٢.

(٤). بقره/ ٨٩.

(٥). البته صدق و کذب آنچه مشهور تاریخ می‌گوید، معلوم نیست.

(٦). نساء / ٧٦.

بسم الله الرحمن الرحيم

آنچه در دوران بنی‌عباس باید به دنبال آن بود، این است که جریان به دست آوردن قدرت، حفظ آن و تخریب چگونه پیش رفت و توانستند بالأخره ائمه (ع) را به دوران غیبت مبتلا کنند؟ غیبت در دوران بنی‌عباس رخ داد. در دوران بنی‌امیه سیر سنّ اهل‌بیت (ع) رو به افزایش گذاشت؛ ولی در دوران بنی‌عباس رو به کاهش گذاشت؛ بنابراین معلوم می‌شود بنی‌عباس به مرکزیت قدرت اسلام ناب روزبه‌روز نزدیک‌تر می‌شدند. باید بررسی شود که بنی‌عباس در چه فضایی قدرت را به دست آوردند و چگونه به قدرت رسیدند؟

چرا همیشه می‌گوییم یهود در قضایا نقش دارد؟

عرض شد طبق آیه ۸۲ از سوره مبارکه مائده، هرگز نباید از یهود چشم‌پوشی کرد. اگرچه تکراری است، اما ممکن است برخی در گوشه‌وکنار بگویند برای چه همیشه می‌گویید در این قضایا یهود نقش دارد؟ اما باید دانست، چه بخواهیم و چه نخواهیم، چه بدانیم و چه ندانیم، مبتلا هستیم و این یک واقعیتی است؛ و اگر کسی بگوید نباید درباره آن صحبت کرد، معلوم می‌شود نمی‌خواهد درباره واقعیت‌ها زیر بار برود. خداوند در قرآن می‌فرماید: «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عداوةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودُ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا» (۱). اعتقاد بر این است که این آیه فقط مربوط به زمان پیامبر (ص) نیست؛ بلکه الآن نیز جریان دارد و این آیه، حی و زنده است. حال سؤال می‌شود مراد از «الَّذِينَ آمَنُوا» در آیه، چه کسانی هستند؟ همه ادعای ایمان دارند و می‌گویند: ما ایمان داریم؛ اما آیا مراد از «الَّذِينَ آمَنُوا» همه افراد به‌طور عموم هستند؟ آیا مراد از «الَّذِينَ آمَنُوا» کسانی هستند که فقط به کعبه ایمان دارند؟ یا به پیامبر (ص) و یا به خداوند و یا به نماز فقط ایمان دارند؟ در این صورت شامل همه خواهد شد. یا اینکه مراد از «الَّذِينَ آمَنُوا» افراد خاصی هستند؟ باید گفت قدر متیقن، شامل عده‌ای خاص می‌شود. به عبارتی، راجع به بقیه افراد می‌توان تردید کرد؛ اما نسبت به قدر متیقن، هیچ تردیدی وجود ندارد. قدر متیقن در این آیه، همان کسانی هستند که در آیه ولایت به آنها اشاره شده است: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (۲). خداوند می‌فرماید: ولیّ شما خداوند است. باید دانست ولایت تشریعی خداوند به‌طور مستقیم در زمین ظهور و بروز می‌دارد. انسان و طبیعت چه خواهد و چه نخواهد، چه بداند و چه نداند، تحت ولایت تکوینی الهی است؛ اما در تشریع، اعمال ولایت خداوند به‌طور مستقیم نیست؛ بلکه با واسطه است. اعمال ولایت خداوند در تشریع، توسط رسولش صورت می‌گیرد. اگر پیامبر از طرف خداوند مبعوث نشود، ولایت تشریعی خداوند معنا نخواهد داشت. در ولایت تکوینی، نیاز به گفتن و بررسی آن وجود ندارد؛

چون خداوند ولی همه است؛ لذا مراد از ولایت در آیه «الله ولیّ الذین آمنوا یُخرجهم من الظلمات الی النور» (۳) ولایت تکوینی نیست؛ بلکه مراد، ولایت تشریعی است. خداوند می‌فرماید: اگر دستورات مرا اطاعت کردند، انتهای آن نور خواهد بود. «والذین کفروا أولیائهم الطاغوت یُخرجونهم من النور الی الظلمات أولئک أصحاب النار هم فیها خالدون» (۴)؛ کسانی که به خداوند کفر بورزند و ولایت تشریعی خداوند را منکر شوند، طبیعتاً ولایت تشریعی طاغوت را می‌پذیرند؛ چون راه سومی وجود ندارد؛ لذا نتیجه آن، خروج از نور به سوی ظلمت و از اصحاب جهنم شدن خواهد بود.

با این بیان، معلوم می‌شود اعمال ولایت تشریعی الهی توسط رسول است؛ لذا خداوند می‌فرماید: «إنما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة ویؤتون الزکاة وهم راکعون» (۵). در این آیه نیامده است «ثم رسوله». حال سؤال می‌شود: بعد از شهادت رسول اکرم (ص) تجلی ولایت تشریعی الهی با کیست؟ در اختیار «الذین آمنوا» است؛ کسانی که ایمان آوردند. و از طرفی یقین وجود دارد که ولایت تشریعی خداوند برای همه نیست و احدی به چنین چیزی قائل نیست؛ یعنی هیچ فردی در هیچ فرقه‌ای قبول ندارد که مراد از «الذین آمنوا» در آیه ولایت، عام است؛ چون امکان ندارد؛ لذا ولایت، خاص خواهد بود. وقتی این ولایت خاص شد، سؤال می‌شود این ولایت از آن کیست؟ شکی نیست که علی (ع) و اولاد معصوم آن حضرت، دارای ولایت تشریعی الهی‌اند. وقتی مصداق «الذین آمنوا» در آیه ولایت مشخص شد، قدر متقین از «الذین آمنوا» در آیه ۸۲ سوره مائده، ائمه اطهار (ع) خواهند بود.

برخی افراد که مریض‌القلب هستند، می‌گویند اسم ائمه (ع) در قرآن نیامده است؛ ولی باید گفت: خداوند طی یک عبارت کوتاه «الذین آمنوا» مراد خود یعنی تمام ائمه (ع) را بیان فرموده است. خداوند بدون اینکه زمینه را برای تخریب قرآن ایجاد کند، اسامی ائمه (ع) را طی یک عبارت کوتاه بیان فرموده است. اینکه فرمودند «أما القرآن فحرّوه»، منظور این است که انطباقات «الذین آمنوا» را خراب کردند و این یعنی تحریف. اینکه گفته شده، یهود تورات را تحریف کرده است، به این معنا نیست که الفاظ را کم و زیاد کرده است؛ بلکه الفاظ همان الفاظی است که بر حضرت موسی (ع) نازل شده است؛ مراد از تحریف این است که انطباقات را بیان نمی‌کنند و آن را کتمان می‌کنند. تورات موجود، همان توراتی است که بر حضرت موسی (ع) نازل شده است. خاخام‌های فعلی خائن‌ترین انسان‌های روی زمین هستند و هیچ استثنایی وجود ندارد؛ چون قرآن می‌فرماید: «الذین آتیناهم الكتاب یَعْرِفُونَهُ کَمَا یَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنْ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ» (۶). این آیه فقط مربوط به زمان پیامبر (ص) نیست؛ بلکه همین الآن نیز این آیه جاری و ساری است. «الذین آتیناهم الكتاب...» یعنی کسانی که تورات را می‌شناسند، همان‌طور که فرزندان خود را می‌شناسند، پیامبر اسلام (ص) را هم می‌شناسند. آن حضرت را از همین تورات می‌شناسند.

مراد از آیه «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيُشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا...» (۷) این نیست که الفاظ تورات را تغییر داده و تحریف لفظی کردند؛ بلکه مراد این است که تفسیر تورات را با داستان خود نوشته و واقعیت را مخفی می‌کردند. در این آیه، «الکتاب» یعنی اصل تورات موجود است؛ ولی آن را تفسیر می‌کنند و در تفسیر، آن را تحریف کرده و انطباقات آن را بیان نمی‌کنند. «ثُمَّ يَقُولُونَ»؛ سپس می‌گویند: خداوند همین را نازل کرده است. «يَكْتُبُونَ» یعنی اینکه هر کدام از آنها یک نوشته‌ای داشتند. اگر مراد تحریف لفظی بود، می‌بایست الآن چندین تورات وجود داشته باشد و حال آنکه یک تورات بیشتر وجود ندارد. آنچه زیاد است، تفسیر تورات است که تحت عنوان تلمود بیان شده است. تلمود تفسیر به‌روز، به‌هفته و به‌سال از تورات است.

بعد از شهادت امام حسن عسکری (ع) مصداق «الَّذِينَ آمَنُوا» در آیه ۸۲ از سوره مائده، «بَقِيَّةُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ» است؛ لذا این آیه می‌گوید: شدیدترین دشمن علیه حضرت ولی عصر (عج) یهود است. چرا برخی افراد از اینکه گفته شود همه چیز زیر سر یهود است، ترس و واهمه دارند؟! درحالی‌که قرآن به‌طور واضح بیان کرده است. اگر از ابتدا تا انتهای قرآن مورد بررسی قرار گیرد، در هیچ جای قرآن، خداوند مشرکین را دارای اتاق فکر نمی‌داند؛ اما در مورد یهودیان در چند جای قرآن می‌گوید آنها دارای اتاق فکر هستند. خداوند می‌فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ * يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ * فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * يَمَّا كَانُوا يَكْذِبُونَ * وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ * أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِن لَّا يَشْعُرُونَ * وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَتُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ * أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِن لَّا يَعْلَمُونَ * وَإِذَا لُفُّوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلُّوا إِلَى شِيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ» (۸). خداوند در این آیات می‌فرماید: منافقین اتاق فکر دارند و از طرفی خداوند درباره مشرکین می‌فرماید: «وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ» (۹)؛ بلکه این آیه در مورد یهودیان مطرح شده است. معلوم می‌شود یهودیان دارای برنامه پنهانی بوده‌اند. آیه «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صدورُهُمْ أَكْبَرُ» (۱۰) هم راجع به یهودیان است. خداوند جریان یهود را صاحب اتاق فکر می‌داند.

به هر حال، نباید در مورد بنی‌عباس به‌طور ساده نگاه کرد. بحث در این است که بنی‌عباس در چه فضایی به قدرت رسیدند؟ در مورد بنی‌عباس، فکر و کار شده بود.

در این جلسه، اولین خطبه‌ای که ابوالعباس سفاح در اولین روز خلافت خود در سال ۱۳۲ هجری در کوفه خوانده است، بیان می‌شود. اگر کسی نگوید این خطبه برای ابوالعباس سفاح است، هرکس این خطبه را بشنود، فکر می‌کند از حضرت امیر (ع) صادر شده است.

سؤال: ابوسلمه خلال وقتی در کوفه مردد می‌شود که خلافت را به بنی‌عباس بدهد یا به فرد دیگر، معلوم می‌شود چنین طراحي که یهود پشت قضایا باشد، وجود ندارد.

پاسخ استاد: همین الآن در حکومت جمهوری اسلامی ایران، عملیات سری را به همه کسانی که در جریان عملیات هستند، نمی‌گویند. ابوسلمه فرمانده کل عملیات بنی‌عباس و پادوی ابومسلم خراسانی بود. درحقیقت، نامه ابومسلم را ابوسلمه می‌آورد. ابوسلمه طبق یک جریانی به نام اهل‌بیت بالا آمده است. او با خود می‌گوید: اگر بنا بر اهل‌بیت است، بچه‌ها و نوه‌های حسینی که به شهادت رسیده است، باید در رأس قرار بگیرند. اما چگونه ابوسلمه با یک کلمه عوض می‌شود؟!

اولین خطبه ابوالعباس سفاح در کوفه

خلافة أبی‌العباس السفاح

لَمَّا بَلَغَ أَهْلَ الْكُوفَةِ مَقْتُلُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ (ابراهیم بن محمد) (ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد‌الله بن عباس) أَرَادَ أَبُو سَلْمَةَ الْخَلَالَ أَنْ يَحُولَ الْخَلَاةَ إِلَى آلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (اینکه قصد داشت خلافت را به آل‌علی (ع) محول کند، این‌گونه نبود که قصد داشته باشد به امام صادق (ع) محول کند) فَغَلِبَهُ بَقِيَّةُ النِّقْبَاءِ وَالْأَمْرَاءِ (نقبای اثنی عشر به او گفتند: قرار نیست خلافت به جعفر بن محمد محول شود؛ این چه حرفی است که می‌زنی؟!) وَأَحْضَرُوا أَبَا الْعَبَّاسِ السَّفَاحَ وَسَلَّمُوا عَلَيْهِ بِالْخَلَاةِ، وَذَلِكَ بِالْكُوفَةِ، وَكَانَ عَمْرُهُ إِذْ ذَٰكَ سِتًّا وَعَشْرِينَ سَنَةً (ابوالعباس را حاضر و به‌عنوان خلیفه بر او سلام کردند. این ماجرا در کوفه اتفاق افتاد؛ درحالی‌که ابوالعباس، ۲۶ ساله بود) وَكَانَ أَوَّلَ مَنْ سَلَّمَ عَلَيْهِ بِالْخَلَاةِ أَبُو سَلْمَةَ الْخَلَالَ (معلوم می‌شود ابوسلمه نسبت به مسائل آگاه نیست. در سقیفه در جریان مسجد، ۴ یا ۵ نفر ماجرا را می‌دانند و بقیه، پادو هستند؛ لذا وقتی به سقیفه می‌آیند، ۴ یا ۵ نفر اصلی می‌آیند و بقیه نمی‌آیند. چرا مابقی را نمی‌آورند؟ چون تردیدی که در سقیفه بود، امکان داشت روی افراد پادو اثر بگذارد؛ لذا فقط چند نفر از اصل قضیه خبردار بودند. ابوبکر، عمر، ابوعبیده جراح، و سالم غلام عمر می‌آیند؛ ولی بقیه را نمی‌آورند. عمق قضیه را برای کسی بیان نمی‌کنند. تمام تلاش اهل‌بیت (ع) این بود که این عنوان زنده شود. یهود به‌خوبی متوجه اقدامات اهل‌بیت (ع) شده بود؛ لذا در پنهان‌کاری بدل‌سازی کرد. در جلسه قبل عرض شد که بنی‌امیه در جریان کار مبنی بر اینکه بدل اهل‌بیت (ع) باید بالا بیاید، قرار گرفته بودند؛ لذا با آن برخورد نمی‌کردند. نبرد بنی‌امیه با بنی‌عباس و کشتار بنی‌امیه، دروغ تاریخی بود. کشتار بنی‌عباس از بنی‌امیه، مانند کشتار یهودیان توسط هیتلر است. در تاریخ گفته شد که چقدر از یهودیان توسط هیتلر کشته شدند؛ درحالی‌که دروغ تاریخی است) وَذَلِكَ لَيْلَةُ الْجُمُعَةِ ثَلَاثَ عَشْرَةِ لَيْلَةٍ خَلَّتْ مِنْ رَبِيعِ الْآخِرِ مِنْ هَذِهِ السَّنَةِ. فَلَمَّا كَانَ وَقْتُ صَلَاةِ الْجُمُعَةِ خَرَجَ السَّفَاحُ عَلَى بَرْدُونَ أَبْلَقَ (قاطر ابلق) وَ الْجُنُودَ مُلَبَّسَةً مَعَهُ (سپاهیان همراه او بودند) حَتَّى دَخَلَ دَارَ الْإِمَارَةِ. ثُمَّ خَرَجَ إِلَى الْمَسْجِدِ الْجَامِعِ وَصَلَّى بِالنَّاسِ ثُمَّ صَعِدَ الْمَنْبِرَ (جالب است

که ابتدا نماز می‌خواند و سپس روی منبر می‌رود) و بایعه الناس وهو على المنبر في أعلاه، وعمه داود بن علي (عموی او داوود یعنی برادر محمد) واقف دونه بثلاث درج (منبر چند پله داشت) وتكلم السفاح وكان أول ما نطق به أن قال: (روی کلمات سفاح دقت شود) الحمد لله الذي اصطفى الإسلام لنفسه ديناً، وكرمه وشرّفه وعظمه واختاره لنا وأيّده بنا وجعلنا أهله وكهفه والقوام به والذابين عنه (با عبارات زیارت جامعه کبیره مقایسه شود) والناصرين له وألزمنا كلمة التقوى وجعلنا أحقّ بها وأهلها. خصّنا برحّم رسول الله صلى الله عليه وسلم وقرابته ووضعنا بالإسلام وأهله في الموضع الرفيع وأنزل بذلك على أهل الإسلام كتاباً يتلى عليهم (خداوند کتاب را نازل کرد و در آن آیاتی قرار داد مربوط به اهل بیت که ما هستیم) فقال تعالى: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (۱۱) وقال «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (۱۲) وقال: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (۱۳) وقال: «مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ» (۱۴) الآية. فأعلمهم عز وجل فضلنا وأوجب عليهم حقنا ومودتنا وأجزل من الفيء والغنيمة نصيبنا تكملة لنا (خمس را برای ما قرار داد) وتفضلة علينا والله ذو الفضل العظيم. وزعمت السبائية الضلال أن غيرنا أحق بالرياسة والسياسة والخلافة منا (سبائیه به پیروان عبدالله بن سبأ گویند. عبدالله بن سبأ کسی است که گفته شده در شورش مدینه علیه عثمان سرکرده بود و او شورش را به راه انداخت و باعث شد عثمان کشته شود و در مورد علی(ع) سخنانی بگوید که امروز شیعه راجع به او می‌گوید: اینکه علی(ع) کان أحق بالولاية من أول الأمر؛ حکومت برای علی(ع) بود و بقیه زورگو و دروغگو بودند. گفتند: عبدالله بن سبأ پایه‌گذار شیعه ناب امروزی است؛ و همچنین می‌گویند: این فرد، یهودی بود و یهودیان این فرد را آوردند. سفاح در خطبه خود می‌گوید: طرفداران عبدالله بن سبأ معتقدند که حرکت اهل بیت برای دیگران (یعنی جعفر الصادق و محمد الباقر) است؛ ولی این حرکت برای محمد الباقر و جعفر الصادق نیست. کلام سفاح تا اینجا روی همان خط کلی اهل بیت جلو آمد؛ اما به یکباره خط را به سوی خودشان منحرف می‌کند. باید دقت کرد که عبدالله بن سبأ که فردی دروغین است و یک دروغی است که در تاریخ مطرح شده، توسط همین افراد، ساخته و پرداخته شده است) فشاهت وجوههم (رویشان سیاه باد). أيها الناس بنا هدى الله الناس بعد ضلالتهم (خداوند مردم را به واسطه ما بعد از گمراهی‌شان هدایت کرده است) ونصرهم بعد جهالتهم وأنقذهم بعد هلكتهم وأظهر بنا الحق وأدحض بنا الباطل وأصلح بنا منهم ما كان فاسداً (به عبارات زیارت جامعه کبیره توجه شود) ورفع بنا الخسيسة وأتم النقيصة وجمع الفرقة (توسط ما اتحاد ایجاد شد) حتى عاد الناس بعد العداوة أهل تعاطف وبر ومواساة في دنياهم وإخوانا على سرر متقابلين في آخرهم. فتح الله علينا ذلك منة ومنحة بمحمد صلى الله عليه وسلم، فلما قبضه إليه قام بذلك الأمر بعده أصحابه، وأمرهم شورى بينهم. فحووا مواريث الأمم فعدلوا فيها ووضعوها مواضعها وأعطوها أهلها وخرجوا خماساً منها. ثم وثب بنو

حرب ومروان فابتزوها لأنفسهم، تداولوها. فجاروا فيها واستأثروا بها وظلموا أهلها، فأملى الله لهم حيناً فلماً أسفونا اثتقمنا منهم فانتزع منهم ما بأيديهم بأيدينا ورد الله علينا حقنا وتدارك بنا أمتنا وتولى أمرنا والقيام بنصرنا ليمن بنا على الذين استضعفوا في الأرض وختم بنا كما افتتح بنا وإني لأرجو [أن] لا يأتيكم الجور من حيث جاءكم الخير ولا الفساد من حيث جاءكم الصلاح وما توفيقنا أهل البيت إلا بالله. يا أهل الكوفة أنتم محل محبتنا ومنزل مودتنا وأنتم أسعد الناس بنا وأكرمهم علينا وقد زدتمكم في أعطياتكم مائة درهم فاستعدوا فأنا السفاح الهائج والثائر المبير وكان به وعك فاشتد عليه حتى جلس على المنبر ونهض عنه داود فقال: (در همین موقع، تب، ابوالعباس سفاح را گرفت و به جای او داوود بلند شد و گفت) الحمد لله شكرا الذي أهلك عدونا وأصار إلينا ميراثنا من بيتنا. أيها الناس الآن انقشعت حنادس الظلمات (تاریکی ها به هم خورد) وانكشف غطاؤها (پرده ها کنار رفت) وأشرقت أرضها (اشاره به آیه «وأشرقت الأرض بنور ربها» (۱۵)) وسمائها فطلعت شمس الخلافة من مطلعها ورجع الحق إلى نصابه إلى أهل نبيكم أهل الرأفة والرحمة والعطف عليكم. أيها الناس إنا والله ما خرجنا لهذا الأمر لنكنز لجينا ولا عقيانا (ما برای طلا و نقره نیامده ایم) ولا لنحفر نهرا (برای حفر نهر نیامده ایم؛ یعنی برای باغ و بستان نیامده ایم) ولا لنبنى قصرا (نبايد قصر هارون و مأمون عباسی را از نظر دور داشت!) ولا لنجمع ذهباً ولا فضة وإنما أخرجتنا الأنفة من انتزاع حقنا (علت اینکه ما قیام کردیم، غرور دینی بود و اینکه حق ما را گرفته بودند و حق پسرعموی ما را خوردند. مراد از پسرعمو، امام علی(ع) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع) هستند و اینکه امام حسین(ع) را در کربلا به شهادت رساندند. اما داوود خودشان را اصل معرفی می کند. بنی عباس با شعار «یا لثارات الحسین» قیام کردند) والغضب لبني عمناء ولسوء سيرة بني أمية فيكم (داوود حساب شده با مردم صحبت می کند. جریان اهل بیت در میان مردم رشد و نمو پیدا کرده است و مردم منتظر اهل بیت هستند. او در سخنرانی با کمال زیرکی بدون اینکه اهل بیت را کنار بزند، می گوید: قیام ما به دلیل زورگویی نسبت به پسرعموی ما حسین بن علی است؛ ولی در ضمن آن می گوید که ما نسبت به حاکمیت، احق هستیم. خیلی روی این سخنرانی فکر شده است) واستذلّالهم لكم واستنثارهم بفيئكم وصدقاتكم. فلم علينا ذمة الله وذمة رسوله العباس أن نحكم فيكم بما أنزل الله ونعمل بكتاب الله ونسير في العمامة والخاصة بسيرة رسول الله تابتا لبني أمية وبني مروان، أثروا العاجلة على الآجلة والدار الفانية على الدار الباقية فركبوا الآثام وظلموا الأنام وارتكبوا المحارم وغشوا الجرائم وجاروا في سيرتهم في العباد و سنتهم في البلاد التي بها استذلوا تسربل الأوزار وتجلبب الأصار ومرحوا في أعنة المعاصي وركضوا في ميادين الغي جهلا منهم باستدراج الله وعميا عن أخذ الله وأمنا لمكر الله فاتاهم بأس الله بياتا وهم نائمون فأصبحوا أحاديث ومزقوا كل ممزق، فبعدا للقوم الظالمين. وأدان الله من مروان (مروان حمار) وقد غره بالله الغرور وأرسل عدو الله في عنانه حتى عثر جواده في فضل خطامه، أظن عدو الله أن

لن يقدر عليه أحد؟ فنادى حزبه وجمع جنده ورمى بكتائبه فوجد أمامه ووراءه وعن يمينه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته من مكر الله وبأسه ونقمته ما أمات باطله ومحق ضلاله وأحل دائرة السوء به وأحاط به خطيئته ورد إلينا حقنا وآوانا. (وقتی خطبه‌ها تمام می‌شود می‌گوید:) أيها الناس! إن أمير المؤمنين نصره الله نصرا عزيزا، إنما عاد إلى المنبر بعد صلاة الجمعة لأنه كره أن يخلط بكلام الجمعة غيره (نمی‌خواست خطبه‌ها خراب شود) وإنما قطعة عن استتمام الكلام شدة الوعك (از شدت تب نتوانست ادامه دهد) فادعوا الله لأمير المؤمنين بالعافية (دعا کنید حال امیرالمؤمنین بهبودی یابد) فقد أبدلكم الله بمروان عدو الرحمن وخليفة الشيطان المتبع للسفلة الذين يفسدون في الأرض ولا يصلحون المتوكل على الله المقتدى بالأبرار الأخيار الذين أصلحوا الأرض بعد فسادها بمعالم الهدى ومناهج التقى. قال: فعج الناس له بالدعاء ثم قال: واعلموا يا أهل الكوفة أنه لم يصعد منبركم هذا خليفة بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم إلا أمير المؤمنين علي بن أبي طالب وأمير المؤمنين هذا -وأشار بيده إلى السفاح- (یعنی در کوفه بعد از رسول خدا(ص) خلیفه‌ای که حق باشد، بالای منبر نرفته است؛ مگر علی(ع) و بعد از آن، ابوالعباس سفاح. باید دقت شود که نه ابوبکر و نه عمر و نه عثمان کوفه نیامده بودند و فقط علی(ع) آمده بود) واعلموا أن هذا الأمر فينا ليس بخارج عنا حتى نسلمه إلى عيسى بن مريم عليه السلام (در اینجا مهدی موعود را که از آل‌البیت(ع) است کنار گذاشت و به جای آن، حضرت عیسی‌بن‌مریم(ع) را نشانند و این، اعتقاد یهود است. یهودیان می‌گویند: عیسی از ماست؛ او ظهور می‌کند و یهود را در عالم به قدرت می‌رساند. ابوالعباس در اولین روز حکومت خود، حکومت جهانی حضرت حجت(عج) را حذف می‌کند) والحمد لله رب العالمين على ما أبلانا وأولانا. ثم نزل أبو العباس وداود حتى دخلا القصر. ثم دخل الناس يبايعون إلى العصر ثم من بعد العصر إلى الليل (یکروزه همه کوفه با او بیعت کردند).

بدل‌سازی؛ روشی برای از پا درآوردن حق

اگر قرار باشد حق را به هم بزنند، هرگز از همان ابتدا به صراحت وارد میدان نمی‌شوند؛ بلکه با چهره بدلی می‌آیند. وقتی بدل‌سازی شد، توسط بدل، حق را از پا در می‌آورند و این، شیوه یهود است و انصافا خیلی خوب کار کرده بودند. مبارزه با بدل، بسیار سخت‌تر از مبارزه با اصل است. به عبارتی، مبارزه ائمه(ع) با بنی‌امیه نسبت به بنی‌عباس راحت‌تر بود؛ چون چاقوی اهل‌بیت(ع) در دست بنی‌عباس بود و سر اهل‌بیت(ع) را با چاقوی اهل‌بیت بریدند. باید توجه داشت که در این فضا کار برای امام صادق(ع) و امام کاظم(ع) چقدر سخت است.

لزوم بررسی قیام‌های زمان بن عباس

این دوران، دوران رشد بصیرتی شیعه بود؛ چون از این فتنه کورکننده باید عبور می‌کرد. در این فضا قیام‌هایی مثل قیام صاحب‌الفخ، قیام عبدالله‌بن‌الحسن و قیام یحیی‌بن‌عبدالله را باید مورد بررسی قرار داد که در این فضا، قیام‌های اشاره شده چگونه توجیه می‌شود و چه معایب و محسناتی داشت؟ فضا، فضای اهل‌بیتی و اهل‌بیت دروغین بود. هر کس با این افراد و بنی‌عباس نبرد کند، با اهل‌بیت جنگیده است. اهل‌بیت چگونه باید با این‌ها مقابله کنند؟ آیا این قیام‌ها سپر بلای اهل‌بیت واقعی بوده است تا در این صورت، حرکت، حرکت خوبی باشد و یا اینکه این قیام‌ها باعث می‌شد چماق علیه دشمنان اهل‌بیت بالا برود و سپس آن را بر علیه اهل‌بیت راستین به کار ببرند که در این صورت، این قیام‌ها مذموم بوده است. یافتن ریشه این قیام‌ها که به چه منظوری محقق شده است، خیلی سخت است؛ اما چیزی که می‌توان به‌طور قطعی آن را بیان کرد، این است که این جریان با قوت یهود به‌خوبی به قدرت رسید و کار اهل‌بیت(ع) بسیار سخت و دشوار شد.

اگر در فتنه به‌خوبی تدبیر شود، محصولش عالی خواهد بود

البته نباید از نظر دور داشت که اگر در فتنه به‌خوبی تدبیر شود، محصولی که بعد از فتنه می‌ماند، خیلی عالی خواهد بود. به عبارتی، هادی جامعه باید به‌خوبی عمل کند. راه‌هایی از این فتنه این است که به نص پیامبر اکرم(ص) عمل شود. اگرچه در فتنه‌ها نیروی بسیاری هدر می‌رود، ولی آنچه می‌ماند خیلی عالی است. اهل‌بیت عصمت و طهارت، ده‌ها نفر مانند محمدبن‌ابی‌عمیر در همین جریان‌ات تربیت کردند که ده نفر از آنها به هزار نفر انسان بی‌بصیرت می‌ارزد. آن‌قدر این بنیانی که در دوران فتنه توسط ائمه(ع) گذاشته شده بود، قوی بود که یهود، هزار و اندی سال قصد براندازی نظام حق را دارد، اما هنوز نتوانسته است. اگر در فتنه، مردم چشم به هادی امت داشته باشند، نیرویی که تربیت می‌شود، نیرویی بسیار عالی است. دوران بنی‌عباس دوران شدیدترین فتنه‌ها بود.

لزوم تأمل در اظهار نظر بعضی افراد نسبت به فتنه ۸۸

امروزه برخی افراد راجع به فتنه ۸۸ چیزهایی می‌گویند که باید در مورد آن فکر کرد که چرا این کلمات خوب از چنین فردی بیان شده است و به چه نیتی بیان شده است و چرا در این مقطع زمان آن را بیان کرده است؟ نباید سریع چنین موضع‌گیری علیه فتنه ۸۸ آن هم در این زمان و آن هم از طرف برخی افراد، مورد تأیید و امضا قرار گیرد. نباید در چنین مواردی گفت این بسیار خوب است که فردی از آن طرف، علیه خودشان صحبت کند؛ چون به بازگشت او به سمت حق و حقیقت یقین وجود ندارد. و از طرف دیگر، نباید گفت ظاهر افراد ملاک است؛ چون ظاهر فتنه همین است که بسیار فریب‌دهنده است؛ لذا الآن بعد از گذشت هزار و اندی سال از بنی‌عباس می‌گوییم آنها دشمن اهل‌بیت(ع) بودند؛ ولی

اگر کسی در آن فضا قرار می‌گرفت، بعد از سخنرانی و خطبه‌خوانی ابوالعباس سفاح و داوود، کسی نباید به بیعت‌کنندگان آن زمان ایرادی بگیرد.

مردم گروه‌گروه با او بیعت می‌کنند. وقتی داوود عموی ابوالعباس بالای منبر می‌رود، می‌گوید: ما به‌خاطر غضب از ظلمی که به پسر عموی ما وارد شده، خروج کنیم. مراد از پسر عمو، امام حسین(ع) و امام صادق(ع) است. باید دقت کرد که کلمات و صحبت‌ها معبر ورود نباشد. اینکه گفته شده «أَنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ وَلَا تَنْتَظِرْ إِلَى مَنْ قَالَ»، عمومیت ندارد و همه‌جا صحیح نیست. شیطان به آدم(ع) گفت: بگو «بسم الله». آدم(ع) گفت: «بسم الله» خوب است؛ اما چون تو می‌گویی، من نمی‌گویم. شیطان گفت: برای چه؟ آدم(ع) گفت: مگر تو برای گمراهی من و اولادم قسم نخوردی؟ آیا «بسم الله» خوب است یا بد؟ شیطان گفت: خوب است. آدم(ع) گفت: تویی که برای گمراهی من قسم خوردی، چگونه است که به من می‌گویی تا «بسم الله» بگویم؟ معلوم می‌شود تو نیت بدی داری.

باید دقت شود که برخی کلمات و عبارات توسط چه کسی بیان و ادا می‌شود. در مورد برخی افراد که امروز آن سخنان را علیه فتنه ۸۸ به کار می‌برند، باید در مورد نیت آنها از این سخنان -آن هم امروز- خیلی دقت کرد. مراد، قضاوت کردن درباره چنین فردی نیست و خیلی خوب است چنین افرادی به راه راست هدایت شوند؛ بلکه مراد این است که نباید سریع آنها را تأیید و پای سخنرانی آنها امضا گذاشت.

دست پنهان یهود در قضایا

اگر زمان بنی‌عباس به‌خوبی و به‌دقت مورد تحلیل و مطالعه قرار گیرد، می‌توان امروز را فهمید. سر سوزنی وضعیت امروز با آن زمان فرقی ندارد. اگر آن زمان دست یهود در قضایا بود و امروز دست پنهان یهود در قضایا آشکار شد، امروز نیز به‌طور قطع و یقین، یهود در قضایا دست دارد. یهودیان بین مسلمانان و شیعیان در لباس نفاق پخش‌اند. یهود خواستار نابودی اسلام ناب است. هدف این جریان، حذف اهل‌بیت(ع) بوده است. همین جریان یهود باعث شده است جریان امامت به غیبت مبتلا شود. اینکه در مورد یهود گفته می‌شود آنها به مدینه آمدند تا به رسول خدا(ص) ایمان بیاورند، دروغ است؛ بلکه ورود آنها در مدینه به قصد مقابله با پیامبر(ص) بود. قرآن می‌فرماید: «وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ» (۱۶). وقتی یهودیان درگیر می‌شدند، می‌گفتند: پیامبری خواهد آمد و به ما کمک خواهد کرد. آنها نمی‌گفتند ما منتظر آن پیامبر هستیم؛ به عبارتی، استفاده ابزاری از حضرت می‌کردند.

سؤال: در روایتی از امام باقر(ع) یا امام صادق(ع) آمده که فرمودند: اسرار ما را فاش کردند؛ لذا امر ظهور به تأخیر افتاد. آیا این هم کار یهود است؟

پاسخ استاد: مطلبی که در این روایت بیان شده است، مربوط به طرفداران بی‌بصیرت است؛ «مَنْ أَفْشَى سِرِّنا فَقَدْ شَارَكَ فِی دَمْنَا». در جلساتی عرض شد که بالاترین سرّ ائمه(ع) در آن زمان این بود که آن بزرگواران، جریان اولی و دومی را قبول نداشتند و برخی افراد، این سرّ را فاش می‌کردند. بلکه باید موجودین از دشمنان اهل‌بیت(ع) را زد و فعلاً نباید وضعیت فعلی را به گذشته سرایت داد.

سؤال: عین همین حرفی که در مورد بنی‌عباس گفته می‌شود، عده‌ای همین را راجع به حرکت مرحوم امام(ره) می‌گویند که ایشان مهره انگلیس بود و به‌خاطر شخصیت کاریزماتیک که داشت، او را روی کار آوردند!

پاسخ استاد: باید پرسید مرحوم امام(ره) در کجا تربیت شده بود؟ این مواقع باید گفت: این نیرو در کجا تربیت شده است؟ محال است مهره دشمن در یک نقطه‌ای بدون ارتباط با دشمنان تربیت شده باشد.

رویش نیرو در جبهه خودی بعد از فتنه‌ها

سؤال: بعد از فتنه، معمولاً نیروهایی ولو اندک به‌صورت مهره‌هایی کلیدی ساخته می‌شوند. آیا امکان تطبیق آنها بر فتنه اخیر برای فهم دقیق و بهتر داده می‌شود؟

پاسخ استاد: بالاترین بیان، بیان مقام معظم رهبری است. ایشان فرمودند: این فتنه، مردم ما را واکسینه کرد. همه نیروی ما خود مردم هستند. اگر ریزش دارد، رویش نیز دارد. در انتخابات اخیر امسال (۱۳۹۶) رویش نیرو، ۱۶ میلیون بود. در همین انتخابات گفته شد اگر فلانی رأی بیاورد، جنگ خواهد شد؛ تحریم‌ها صددرصدی می‌شود؛ و بین زن و مرد در خیابان دیوار می‌کشند! با این وجود، ۱۶ میلیون نفر گفتند اشکالی ندارد. اینها محصول بعد از فتنه است. آنچه ما به آن عادت کردیم، این است که انسان‌های مسن‌تر را می‌شناسیم، نه جوانان را. نیرویی که بعد از فتنه از میان جوانان ساخته شد، خیلی عالی است. اعتقاد باید بر این باشد که افراد مسن، صحنه را برای جوانان خالی کنند. دوران فعلی، دوران بسیار سختی است و دشمن هرچه در توان داشته است، برای مشوش‌سازی به میدان آورده است؛ ولی حرکت به سمت جلو است؛ آن هم به‌خوبی. ولی ریزش همیشه وجود دارد و خاصیت فتنه همین است. حضرت امیر(ع) فرمودند: «بَقِیَةُ السَّیْفِ أَبْقَى عَدَدًا وَأَكْثَرُ وَلَدًا؛ آن چیزی که بعد از نبرد می‌ماند، هم عدد آن بیشتر است و هم ماندگاری آن بیشتر است» (۱۷). نبرد بر دوگونه است: نبرد فیزیکی و نبرد روانی. فتنه، جنگ روانی است.

فتنه الآن همان فتنه زمان اهل‌بیت(ع) است

سؤال: آیا این درست است که فتنه الآن سخت‌تر از فتنه زمان اهل‌بیت(ع) است؟ چون آن زمان وجود مقدس پیامبر(ص) و امام معصوم حضور داشتند و در رأس قرار گرفته بودند.

پاسخ استاد: فتنه الآن عین همان فتنه زمان اهل بیت (ع) است. باید دانست که حتی چهره خود معصوم را در آن فتنه تخریب می‌کردند. همین امروز نباید قبول کرد که هدایت کشور اسلامی و نجات آن از دست فتنه به دست غیر معصوم است؛ بلکه به دست معصوم است اما با واسطه.

- (۱). مائده/۸۲.
- (۲). همان/۵۵.
- (۳). بقره/۲۵۷.
- (۴). همان.
- (۵). مائده/۵۵.
- (۶). بقره/۱۴۶.
- (۷). همان / ۷۹.
- (۸). همان/۸-۱۴.
- (۹). مائده/۱۳.
- (۱۰). آل عمران/۱۱۸.
- (۱۱). احزاب/۳۳.
- (۱۲). شوری/۲۳.
- (۱۳). شعراء/۲۱۴.
- (۱۴). حشر/۷.
- (۱۵). زمر/۶۹.
- (۱۶). بقره/۸۹.
- (۱۷). نهج البلاغه، حکمت ۸۴.

بسم الله الرحمن الرحيم

پیدا کردن نقش یهود در به قدرت رسیدن بنی عباس از لابه لای سخنان

آنچه به دنبال آن هستیم، این است که اثرگذاری جریان یهود در به قدرت رسیدن بنی عباس به چه شکل صورت گرفته است. ابتدا این مطلب مفروض است که یهود به شکل سری و به گونه ای که شناخته نشود عمل می کند؛ بنابراین تلاش بر این است که از لابه لای اخباری که از دهان طرف مقابل به بیرون پریده است، حقیقت ماجرا کشف شود و این کار بر اساس بیان امیرالمؤمنین (ع) است که فرمودند: «ما أضمر الانسانُ شيئاً إلا وقد ظهر في فلتات لسانه؛ انسان هیچ مطلبی را پنهان نمی کند، مگر اینکه بالأخره از لابه لای سخنانش در فلتات بیرون می آید» (۱). فلتات جمع فلته است و فلته یعنی حرف و سخنی که انسان به طور ناگهانی آن را بر زبان می آورد و روی آن حساب و فکر نشده است. همه بشر به غیر از معصومین (ع) و کسانی که تحت عنایت حضرات معصومین (ع) هستند، دارای فلتات هستند. ما من رجل عالم دینی إلا أنه أقر في آخر عمره أني اشتبهت وأخطأت في كذا وكذا وكذا؛ و این در حالی است که قصد اشتباه کردن نداشته است. فقط ائمه (ع) و کسانی که ائمه (ع) آنها را حفظ کردند، از فلته در امان هستند. اینکه ائمه اطهار (ع) اولیای خود را در همه جا از فلتات حفظ کنند، صددرصدی نیست؛ بلکه حضرات معصومین (ع) در مواردی اولیای خود را به طور کامل از فلتات حفظ می کنند که اگر آنها در آن مورد اشتباه کنند، باعث آسیب دیدن دین الهی و نظام اسلامی خواهد شد. قاعده لطفی که مرحوم شیخ طوسی آن را بیان می کند، حرف حق و درستی است؛ اما در احکام جزئیة مانند اینکه برای طهارت شیء متنجس، دو مرتبه آب کشیده شود یا سه مرتبه، نمی توان گفت قاعده لطف اقتضا می کند اگر علما بر دو مرتبه و یا سه مرتبه اجماع کردند، حتماً امام معصوم در میان آنها حضور داشته باشد؛ چون قاعده لطف، قاعده ای عقلی است و عقل در این موارد، ضرورتی نمی بیند که حتماً امام معصوم در میان جمع آنها باشد؛ ولی اگر در موردی رهبر حکومت اسلامی در صدد اتخاذ یک تصمیمی است که اگر آن تصمیم گرفته شود، باعث از بین رفتن اسلام و ضربه خوردن به نظام اسلامی شود، در این صورت، رهبر حکومت دینی به برکت ائمه (ع) فلته نخواهد داشت.

در مانحن فیه نیز باید به دنبال فلتات طرف مقابل بود. فوائد زیادی بر این فلتات مترتب خواهد بود و اطلاعات زیادی در آن فلتات به دست خواهد آمد که به درد امروز خواهد خورد. سؤالی که مطرح می شود این است: اطلاعاتی که بنی عباس در حرکت خود داشتند، از کجا آورده بودند؟ بنی عباس به خوبی حرکت می کردند و می دانستند چه کاری باید انجام دهند. حال سؤال می شود چه کسی به آنها اطلاعات می داد و از کجا طراحی ها انجام می شد؟

و طرف مقابل از اطلاعات بنی عباس به چه میزان باخبر بوده است؟ چند روایت برای فهم مطلب بیان می شود:

ریشه به قدرت رسیدن بنی عباس

وكان عبدالله بن محمد بن علي قد أوصى إلی محمد بن علي بن عبدالله (عبدالله بن محمد بن علي ابوهاشم است که فرقه کیسانیه توسط همین شخص پایه گذاری شده است. عبدالله پسر محمد حنفیه است؛ عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب. در ارتباط محمد حنفیه با مختار ثقفی شکی وجود ندارد؛ ولذا کسانی که می خواهند حرکت مختار را توجیه کنند و معتقد بودند حرکت مختار درست بوده است، حرکت او را تحت امر محمد حنفیه می دانند و معتقد بودند محمد حنفیه از امام حسین (ع) و یا امام سجاد (ع) دستور داشته است؛ گفته اند امام حسین (ع) به محمد حنفیه وصیت کرده است. حرکت مختار یک حرکت جنگی و قیام به سیف بود. محمد حنفیه سردمدار مدعیان تداوم قیام مختار شد. قیام مختار سرکوب شد؛ اما ادعای آن قیام توسط محمد حنفیه تداوم پیدا کرد؛ مبنی بر اینکه باید قیام کرد. ادعای این قیام، با فرزند محمد حنفیه ادامه پیدا کرد. به عبارتی، عبدالله تداوم راه مختار بود و به گروهی که آن را رهبری می کرد، کیسانیه می گفتند. گفته شده فرزند محمد حنفیه به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وصیت کرد؛ یعنی ادامه حرکت را به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وصیت کرد. اینجا نقطه انتقال است) **وَأَلْقَى إِلَيْهِ اسْرَارَهُ** (همه اسراری که نزد او بود به محمد پسر علی پسر عبدالله پسر عباس انتقال داد). **قَالَ عِيسَى بْنُ عَلِيٍّ فَوَ اللَّهُ مَا سَمِعْنَا بِكَلِمَةٍ بِشَيْئٍ يَرْتَابُ بِهِ** (عیسی پسر علی می گوید: ما هرگز ندیدیم و نشنیدیم، محمد بن علی یک کلمه حرفی بزند که از طرف دستگاه حکومتی مبنی بر اینکه او مدعی حکومت است، مورد شک و تردید قرار بگیرد) **وَإِنْ كَانَ لِيَكْثَرَ مَنَاجَاتُهُ** (با اینکه مجلس او خیلی طول می کشید) **فَإِذَا غَشِيَهُ وَلَدَهُ أَوْ خَاصَّتَهُ أَجْرَى ذَكَرِ الضَّيْعَةِ وَالْعِيَالِ** (وقتی بچه ها و رفقای او می آمدند، فقط از زمین و ملک و زن زندگی صحبت می کردند و هیچ حرفی درباره حکومت و قیام نمی زدند) **كَأَنَّهُ إِنَّمَا كَانَ يَنَاجِيهِ فِي ذَلِكَ** (مثل اینکه راجع به همین موارد حرف می زد) **وَكَانَ مُحَمَّدٌ فِيمَا وَصَفَ مِنْ حَسَنِ هَيَأْتِهِ وَفَقْهِهِ وَوَرَعِهِ وَطَهَارَتِهِ وَإِمَامَتِهِ لَمَنْ جَاوَرَهُ أَوْ خَالَطَهُ أَوْ رَأَاهُ** (ولی درحالی که هر کس او را می دید، می گفت: او امام و پیشوا است) **حَتَّى اخْتَصَمَهُ اللَّهُ بِمَا اخْتَصَمَهُ** (تا اینکه به آنچه خداوند به او اختصاص داد، رسید) **وَقَدْ جُمِعَ لَهُ حَقُوقُ الْإِمَامَةِ** (چیزی که امام باید داشته باشد، برای او جمع بود) **مَعَ تَنَاهِي وَصَايَا أَهْلِ الْفَضْلِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ مَا جُمِعَ لَهُ** (هرچه سفارش درباره او کرده بودند، همگی یک مرتبه درباره او جمع شده بود؛ مثلاً فلانی درباره او چنین مطلبی بیان کرده است) **فَقَامَ بِأَمْرِ اللَّهِ دَاعِيًا، ذَابًا عَنْ دِينِهِ، وَ مُحِيًّا لِحَقِّهِ وَمُمِيتًا لِلْبَاطِلِ وَأَشْيَاعِهِ** (باید دقت کرد این عبارات، شبیه عباراتی است که در زیارت جامعه کبیره برای اهل بیت (ع) خوانده می شود. آنچه بیان می شود روایت نیست؛ بلکه این عبارات، نقلی است در باب کیفیت به قدرت رسیدن بنی عباس؛ یعنی ریشه به قدرت رسیدن بنی عباس چه بوده است و گفته از کجا شروع شده

است. کتابی که این مطالب از آن نقل می‌شود، تاریخ خلفای بنی‌عباس است که در کتابخانه مصر یافت شده است و زمان نگارش آن مربوط به قرن سوم است؛ یعنی مربوط به زمان غیبت صغری) **وقد اجتمعت له فی ذلک خلال استحق بها الامامة والطاعة من الامة** (در طی این مدت، برای او اوصافی بیان شد که مستحق امامت شود و امت از او تبعیت می‌کردند) **وسنذكر حجة فی ذلک** (ما دلیل این مطلب را بیان خواهیم کرد): **منها أنه كان ابن عبدالله بن عباس عم النبي صلى الله عليه وسلم ووارثه** (یک از دلایلی که محمدبن-علی بن عبدالله مستحق امامت بود، این است که او فرزند عبدالله بن عباس است و نوه عباس است) **لا ينكر ذلک من حقه** (هیچکس نمی‌تواند حق او را انکار کند. باید از این مطالب، جو و فضای حاکم بر آن زمان را شناخت. اینها وارث نبی بودند!) **منها أنه كان فی فضله وزهده ونزاهته وفقهه وورعه واجتماع خصال الخير فيه علی امر لم یکن علی مثله أحد من أهل دهره** (۲) (در اوصاف، مانند و نظیر نداشت؛ اوصافی درباره او گفته شده است).

چنانچه قبلاً بیان شد، عبدالله بن محمد بن علی به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وصیت کرد. حال سؤال می‌شود از کجا اطلاعات به عبدالله بن محمد بن علی رسیده بود و چگونه او صاحب اطلاعات می‌شود؟ برای فهم مطلب باید به روایتی که از آنها نقل شده است توجه کرد:

جعل روایت برای رسیدن به حکومت

یونس بن ظبیان **عن حدثه عن ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین** (از امام باقر (ع)) **أنه سئل عن آل عباس** (از او پرسیدند) **هل عندهم من علم بشیئ** (آیا این افراد، یعنی بنی‌عباس از اسرار آینده چیزی می‌دانند؟ باید توجه داشت، زمان، زمان بنی‌عباس بوده است) **قال: نعم** (حضرت فرمودند: بله) **عندهم صحيفة صفراء** (نزد این افراد، صحیفه صفر است) **و كانت لعلی بن ابی طالب** (این صحیفه برای علی بن ابی‌طالب (ع) بوده است. اوصاف این صحیفه در روایت دیگری آمده است) **فلما قتل علی** (وقتی حضرت شهید شدند، طبیعتاً این صحیفه به امام حسن (ع) رسید) **وصالح الحسن معاوية** (و امام حسن (ع) با معاویه صلح کرد) **... فانطلق محمد بن حنفية فدخل إلى الحسن والحسين** (محمد حنفیه نزد امام حسن (ع) و امام حسین (ع) رفت) **فقال لهما إنكما ورثتما أبی دونی** (شما از پدر من ارث بردید؛ ولی من ارث نبردم) **وإن لم یکن رسول الله ولدنی** (اگرچه پیامبر (ص) جد من نیست (محمد حنفیه از فرزندان حضرت زهرا (س) نبود)) **فقد ولدنی أبوکما** (پدر شما مرا به دنیا آورد و من بچه پدر شما هستم) **ولکما لعمری علی الفضل ولا کذب** (من قبول دارم که شما برترید و دروغ هم نیست) **أعطونی بعض ما أتجمل به من أبی** (چیزی به من بدهید که من هم با آن ادعای فخر کنم؛ یعنی وقتی از من سؤال می‌شود چه چیز از پدرت داری، بتوانم جواب بدهم. به اصطلاح امروز، بتوانم یک پُزی با آن بدهم) **فقد عرفتما حبّه کان لی** (شما می‌دانید که پدرم چقدر مرا دوست داشت) **فقال الحسن للحسین: یا أخی هو أخونا وابن أبینا فأعطه شیئاً من علم أبینا**. **قال: فأعطاه الحسین صحيفة صفراء فیها علم رایات**

خراسان السود (که در آن اخبار رایات سیاه خراسان بود؛ پرچم‌های سیاه) متى تكون وكيف تكون ومتى تقوم ومتى زمانها وعلامتها وآياتها... وصفة رجالهم وتباعهم (کسانی که تبعیت می‌کنند) فکانت تلك الصحيفة عند محمد بن علي بن الحنفية (نزد محمد بود) حتی اذا حضره الموت (هنگام مرگ) دفعها إلى ابنه عبدالله بن محمد وهو الذي يكتي أباهاشم فکانت عنده حتی اذا حضره الموت (عبدالله بن محمد همان کسی است که به نوه عبدالله بن عباس وصیت کرد. طبق این روایت، معلوم شد منبع اطلاعات، همان صحیفه زردی است که برای علی(ع) بود و در آن، اطلاعات و اخبار بود و امام حسن(ع) و امام حسین(ع) آن را به محمد حنفیه دادند و او هم به فرزندش، عبدالله داد و او هم در وصیت خود، به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس داد. وقتی کسی به دیگری وصیت می‌کند، اسرار امامت را به او می‌دهد) وذلك عند منصوره من عند الوليد بن عبدالملك ومات بالحميمة عند محمد بن علي بن عبدالله بن عباس (عبدالله بن محمد نزد ولید بن عبدالملك بود و با او گفت‌وگو می‌کرد؛ وقتی برگشت، به حمیمه آمد. حمیمه محل استقرار نوه عبدالله بن عباس یعنی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود. وقتی به آن مکان رسید، در خانه او مهمان شد. مریضی سراغ او آمد و هنگام مرگش فرا رسید) فدفع الصحيفة إليه وأوصاه بما أحب فکانت عند محمد بن علي حتی إذا حضره الموت أوصى بها إلى إبراهيم بن محمد بن علي وكان رئيسهم وكبيرهم وسيدهم (نوه عبدالله بن عباس رئیس آنها بود. معنای دیگر این عبارت این است که ابوهاشم رئیس آنها بود) وابوهاشم هو الذي قال لمحمد بن علي و إبراهيم ابنه وهو ابن أربع سنين يلعب عندهما (ابوهاشم همان کسی است که با محمد بن علی و پسرش ابراهیم ۴ ساله که مشغول بازی بود، صحبت می‌کرد) فقال محمد بن علي لأبي هاشم: يابن عم هل لنا ولد العباس نصيب فيما ذكر من رايات بني هاشم (آیا ما فرزندان عباس هم در این پرچم‌هایی که برای بنی‌هاشم گفته شده، نصیبی داریم و چیزی به ما می‌رسد؟) فقال له ابو هاشم: وهل هذا الامر إلا لكم من اهل بيت نبیکم (مگر این امر برای غیر شما هم وجود دارد؟!) فقال محمد بن علي: وكيف ذاك يا أخی؟ (چگونه است که ما سهم داریم؟) فقال هل ترى هذا الغلام یعنی ابراهیم؟ هو صاحب الامر حتی اذا یکاد يبلغ الأمر ونازلة (وقتی می‌خواهد به حکومت برسد؛ یعنی به محض اینکه به قدرت می‌رسد) نذر به القوم یعنی بنی‌امیه (به او حمله می‌شود؛ یعنی بنی‌امیه به او حمله می‌کنند) فيقتلونه فيكون لك ابنان عبدالله وعبيدالله (ابوهاشم به محمد می‌گوید: تو دارای دو فرزند هستی به نام‌های عبدالله و عبيدالله) فيملكان ويتناسل الملك في أولادهما (۳) (آن وقت حکومت در بچه‌های آنها به جلو می‌رود).

این روایت می‌گوید منبع اطلاعاتی بنی‌عباس، صحیفه صفر است. نباید دنبال سند این روایت گشت؛ چون این عبارات، منتشر شده و نویسنده این کتاب آنها را جمع‌آوری کرده است. بدون شک، این عبارات از جعلیات و مربوط به قرن دوم است و آنها برای رسیدن به حکومت، این عبارات را جعل کردند. طرف مقابل، در جعل کردن استاد بود. یک خط و سازمانی وجود دارد که وقتی اسم صحیفه فاطمه زهرا(س) به گوش انسان می‌خورد، معلوم

می‌شود که چرا این جعلیات بیان شده است و چه چیزهایی در زمان آنها وجود داشته که اگر در برخی موارد، اهل بیت(ع) اسم صحیفه را بیان می‌فرمودند، دلیلش چیست.

صحیفه صفرا چه بود؟

حال سؤال می‌شود صحیفه صفرا چیست؟ کتابی روایی به نام الهدایة الکبری وجود دارد. روایتی از ابی بصیر در این کتاب نقل شده است:

عن ابی بصیر کنت عند ابی عبدالله یوما جالسا إذ قال یا محمد (نام ابو بصیر، محمد بوده است) هل تعرف إمامک (ابابصیر فردی نابینا بود و اینکه گفته شده ابابصیر، به این دلیل است که دلش روشن و بینا است) قلت: ای والله أنت هو و وضعتُ یدی علی رُکبته (معمول است که حرکات افراد نابینا خیلی معنا ندارد. ممکن است حرکاتی انجام دهند؛ درحالی‌که نسبت به چگونگی حرکت خود متوجه نباشند و اینکه دیگران حرکت آنها را می‌بینند یا نه؟ ابابصیر دست خود را روی ران حضرت گذاشت و گفت: تو امامی. حضرت فرمودند: لیس هذا الامر معرفة و إقراراً للامام (این کار، شناخت و معرفت و اقرار به امامت نیست) بما جعله الله له و فيه (آیا امامت را با آن مقامی که خدا برای او قرار داده است می‌شناسی؟ ای ابابصیر! به من می‌گویی تو امام من هستی؛ اما آیا تو می‌دانی من چه چیز دارم که امام تو هستم؟ قبلاً عرض شد: وقتی لفظ «شیعه» گفته می‌شود، به ذهن تداعی می‌کند که شیعیان در زمان امام علی(ع) و امام حسن(ع) نیز این‌گونه بوده‌اند؛ درحالی‌که شیعیانی که امروزه ائمه(ع) را قبول دارند، در زمان حضرت امیر(ع) شاید تعدادشان به تعداد انگشتان دست هم نرسد. در این روایت، حضرت با ابابصیر صحبت می‌کنند و ابابصیر به امام(ع) عرض می‌کند امام تویی و امام(ع) در جواب می‌فرماید: آنچه تو می‌گویی، شناخت امام نیست. مراد امام(ع) این است که به ابابصیر بفرمایند: آیا می‌دانی امام به چه چیز امام است؟ ممکن است فردی با شنیدن آن چیزهایی که خداوند در امام قرار داده است، بگوید امام ادعای خدایی دارد! فردی نزدیکی از حضرات معصومین(ع) بود و حضرت، آیات ابتدایی سوره حدید را تلاوت می‌فرمودند: «هو الأول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم»(۴). سپس حضرت فرمودند: «أنا الاول، أنا الآخر، أنا الظاهر، أنا الباطن». یک‌مرتبه آن فرد گفت: کفرت بالله. حضرت فرمودند: أنا الأول فی الاسلام و همین‌طور بقیه آیات را تفسیر کردند(۵).

در روایت آمده حضرت فرمودند: نزلونا عن الربوبية قولوا فینا ما شئتم(۶)؛ یعنی برای ائمه(ع) مقام ربوبیت قائل نشوید؛ ولی هرچه خواستید در مدح آنها بگویید. ائمه(ع) بالذات هیچ ندارند؛ ولی بالعرض همه‌چیز دارند).

ولكن نطالبه بعلامة ودلالة (اگر کسی بخواهد امام را بشناسد، باید به علامت و دلالت بشناسد. مراد امام(ع) از این عبارت این است که وقتی امام(ع) به شهادت رسیدند، امام

بعدی چگونه باید شناخته شود. به عبارتی، امام(ع) چه علامتی باید داشته باشد) قلتُ یا سیدی قولک الحق (حق با شماست) و لکی اُزداؤ علما و یقینا (من می‌خواهم بیشتر بدانم) قال یا محمد ترجع إلى الکوفة (تو به کوفه بر می‌گردی) و یولد لک ولدٌ تُسمّیه عیسی (و سپس بعد از دو سال) یولد لک ولدٌ و تُسمّیه محمداً (تا اینکه حضرت فرمودند) و اعلم أن أسماء أبناک عندنا فی الصحیفة الجامعة و الوسطی (صحیفه جامعه و وسطی نزد ماست) مُثبتان مُسمّیان (همه‌چیز در آن نوشته شده است و نام همه در آن وجود دارد) مع أسماء شیعتنا و أسماء آبائهم... و هی صحیفة صفراء مدروجة مخطوطة بالنور لا بحبر ولا بمداد (۷) (این صحیفه‌ای است زرد رنگ که جدول‌بندی شده است؛ اما این‌گونه نیست که از جنس کاغذ باشد؛ بلکه با نور نوشته شده است، نه با دوات و جوهر؛ یعنی از جنس کاغذ نیست).

بنی‌عباس ادعا کردند صحیفه صفرا نزد آنهاست. آنها بدل‌سازی کردند؛ درحالی‌که هیچ‌کدام از آنچه بدل‌سازی کرده بودند، واقعیت نداشت. حال سؤال می‌شود که بنی‌عباس از کجا اطلاعات کسب می‌کردند؟ که ان‌شاءالله بقیه مباحث در جلسات آینده پی گرفته خواهد شد.

تحلیل حوادث و آشوب‌های اخیر

در این قضایای اخیر (۸) بسیج هیچ دخالتی نداشته است. اگر آشوب‌گران هدف گلوله قرار گرفتند، توسط خودشان بوده است. فقط در شهر درود این اتفاق افتاده بود. وقتی گلوله‌هایی که به آشوب‌گران اصابت کرده بود، مورد بررسی قرار گرفت، مشخص شد این گلوله‌ها اولاً از پشت به آنها اصابت کرده است و ثانیاً گلوله‌ها از اسلحه‌های شکاری شلیک شده بود. اگرچه نیروی انتظامی تیراندازی می‌کرد، ولی به سمت آسمان تیراندازی می‌شد؛ اما یک‌مرتبه متوجه شدند آشوب‌گران نقش بر زمین می‌شدند! معلوم شد فرد دیگری که او نیز از دشمنان بود، آنها را مورد هدف قرار داده است. هرچا نیروی انتظامی ضدشورش وجود داشت، آشوب‌گران اقدامات خرابکارانه انجام ندادند. اغتشاشات در شهرهای بزرگ اتفاق نیفتاد؛ چون در شهرهای بزرگ، نیروی انتظامی، یگان‌ویژه و ضدشورش دارد و می‌تواند چنین مواردی را جمع کند. هیچ‌کدام از مراکز استان‌ها در این آشوب‌های اخیر اولاً آشوب رخ نداد و اگر اتفاق افتاد، اقدامات خرابکارانه انجام نشد. در برخی از جاهایی که آشوب اتفاق افتاد، نیروی انتظامی آن منطقه شاید بیست نفر هم نیرو نداشته باشد که آن نیرو هم برای مقابله با دزد و اقداماتی از این دست شکل گرفته است؛ اما ضدشورش، ویژه است.

اوائل که در سوریه اغتشاش شده بود و به خیابان‌ها ریخته بودند، به دلیل اینکه سوریه نیروی انتظامی ندارد، از ارتش کمک گرفت و ارتش هم مقابله با شورش بلد نبود؛ لذا تعدادی از نیروی ارتش که حدود پانصد نفری بودند، جهت آموزش مقابله با شورش، به ایران آمدند؛ سپس به سوریه برگشتند. آن پانصد نفر ابتدا و انتهای راهپیمایی را مسدود

کردند و جمعیت را با باتم می‌زدند؛ یعنی همین پانصد نفر هم هنوز بلد نبودند! نیروی ضدشورش باید جمعیت را پراکنده سازند؛ درحالی‌که این افراد هر دو طرف را مسدود کرده بودند. اقدام علیه شورش، قواعدی دارد.

کسانی که در کربلا برای به شهادت رساندن امام حسین(ع) آمده بودند، حضرت به آنها فرمودند: بای ذنب تقتلوننی؟ گفتند: بغضا لأبیک(۹). کسانی که در کربلا برای به شهادت رساندن امام حسین(ع) آمده بودند، حضرت علی(ع) را ندیده بودند؛ بلکه آنها بچه‌های خوارج بودند. بچه‌های کسانی بودند که در نبرد صفین و جمل به شمشیر علی(ع) و یاران حضرت کشته شده بودند. این بچه‌ها انباری از کینه بودند. باید بین ابناء حق و بین ابناء باطل نسبت‌سنجی شود.

امروزه در سطح تجاری، اصطلاحی به نام طراز تجاری و مبادلات تجاری معمول است. پرسیده می‌شود طراز تجاری مثبت است یا منفی؟ یعنی اگر صادرات کشوری نسبت به واردات بیشتر باشد، دارای طراز مثبت است و اگر واردات آن کشور نسبت به صادرات بیشتر باشد، دارای طراز منفی است و اگر صادرات و واردات یکسان باشد، طراز مساوی خواهد بود. در نبرد صفین، هم از یاران حضرت امیر(ع) و هم از یاران معاویه(لعنه‌الله) کشته شدند. اگر طراز رشد و کسانی که از یاران حضرت امیر(ع) هستند، بیشتر باشد، طراز مثبت خواهد بود. بالأخره طرف مقابل، زادوولد دارند و با زادوولد به تقابل با جبهه حق می‌رسد؛ یعنی بچه‌ها و نوه‌های دشمن، علیه بازماندگان حضرت جهت انتقام صف‌آرایی می‌کنند. اگر در طرف جبهه حق، طراز مثبت باشد، ایستادگی می‌کند و در نبرد، طراز مثبت پیروز خواهد شد؛ اما اگر طراز منفی باشد، جبهه دشمن ظاهراً پیروز خواهد شد. بعد از شهادت حضرت امیر(ع) امام حسن(ع) با انعقاد صلح از حکومت کناره گرفتند و طراز منفی شد؛ لذا در کربلا مقابل حضرت قرار گرفتند. طراز در کربلا سی‌هزار به هفتاد هزار بود. البته کسانی که به‌خاطر کینه از امیرالمؤمنین(ع) علیه امام حسین(ع) جبهه گرفتند، دوهزار نفر بیشتر نبودند و عمده سپاه دشمن، همین دوهزار نفر بودند و مابقی، سیاهی‌لشکر بودند؛ بنابراین دوهزار نفر به هفتاد نفر.

همین جریان در پیروزی انقلاب نیز وجود داشت. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، نظام اسلامی با حرکت‌های مختلفی مانند سلطنت‌طلبان، مجاهدین خلق، چریک فدائیان و خلق مسلمان مواجه شد و در ۳۰ تیرماه آشوب کردند. در همین آشوب‌های اخیر یک نفر به من گفت: انقلاب از دست رفت. گفتیم: چرا؟ گفت: در زنبیل‌آباد علیه حضرت آقا شعار دادند. به او گفتیم: در همین خیابان ارم در سال ۵۸ از چهارراه بیمارستان تا حرم یک‌پارچه شعار مرگ بر خمینی و درود بر شریعت‌مدای می‌دادند. انقلاب پیروز شده بود و حزب خلق مسلمان تشکیل شد. ابتدا شعار می‌دادند: «رهبریمیز خمینی و شریعت‌مدار» (رهبر ما خمینی و شریعت‌مدار) و سپس خمینی از شعارها حذف شد و در شعارشان شریعت‌مداری رهبر شد و سپس شعار مرگ بر خمینی سر دادند. در تبریز، صداوسیما و استانداری را تصرف کردند و تبریز چند ساعتی در دست طرف مقابل بود. شهید مدنی یک‌مرتبه علیه آنها اقدام

کرد و اوضاع سروسامان گرفت. در همین قم، درختان را قطع می‌کردند و مردم را می‌زدند. آشوب الآن در مقایسه با سال ۵۸ چیزی نیست. انقلاب اسلامی با خلق مسلمان و منافقین برخورد کرد و همه را در جای خود نشانده. در همان زمان مرحوم امام(ره) فرمودند: باید این منافقین یاغی را کشت. ولی منتظری مماشات کرد و نگذاشت و هیئت عفو درست کرد و بخشید. مرحوم امام(ره) در نامه ۶۸/۱/۶ خطاب به منتظری فرمودند: کسانی که با رأفت تو مواجه شدند، بعداً در آینده خواهی دید چه می‌کنند. حتی مرحوم امام(ره) فرموده بودند: هرکس در زندان‌ها بر سر موضعش علیه انقلاب است، اعدامش کنید. به‌خاطر این کلام ایشان، بعضی از قضات استعفا دادند. به هر تقدیر، آن زمان یک نیمه‌پاک‌سازی انجام شد. الآن بچه‌های آن افراد بزرگ و نوه‌دار شده‌اند. سازمان مجاهدین خلق هنوز منحل نشده و سیای محض و موساد محض است. آدم‌های چنین سازمان‌هایی هستند. یهود سابقه سه‌هزار ساله دارد. یهود، ابنا و نوه‌های آنها را سازماندهی کرد. نمی‌توان آن ابنا را در خانه‌هایشان شناسایی کرد. در همین قم چریک‌های فدایی قبل از انقلاب یک کشته دادند به نام تقی عباسی. عباس عباسی هم بعد از انقلاب کشته شد. وقتی در سنج، کوموله و منافقین خواستند پادگان را تصرف کنند، ارتش وارد میدان شد؛ بچه قم زیر تانک رفت و له شد. قوی‌ترین نیروهای سازمان مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی از بچه‌های قم بودند. اگر قم بخواهد بد بشود، در دنیا رتبه اول را دارد و اگر بخواهد خوب باشد، در دنیا اول است؛ منتها طراز قم به خوبی خیلی مثبت است. همین راهپیمایی امروز جهت اعتراض به اغتشاشات با اینکه ناهماهنگ بود، ولی انگار از زمین جمعیت در حال جوشیدن بود. اگر همین امروز حضرت آقا دستور حمله به اسرائیل را بدهند تا قدس را از لوٹ یهود پاک‌سازی کنند، مردم قم تا قدس پیاده می‌روند. نباید تعجب کرد. طرف مقابل زادوولد کردند و زیاد شدند؛ قرار بود کربلا بشود و طراز منفی باشد؛ ولی طراز خیلی مثبت بود.

مدعی خواست گند ریشه ما غافل از اینکه خدا هست در اندیشه ما

وقتی ملت ایران یک آرمانی دارد، به‌خاطر اوضاع بد اقتصادی آرمان خود را زیر پا نمی‌گذارد. این مردم شیعه هستند؛ ولی ابناء منافقین آرمان ندارند و فقط خواستار نابودی نظام اسلامی هستند. البته خدای متعال هم مدتی اینها را مجبور می‌کند تا به خیابان‌ها بیایند و اغتشاش کنند تا مردم ایران غافل نشده و آرمان خود را فراموش نکنند.

برای اولین بار آمریکا به شورای امنیت سازمان ملل طرحی را می‌برد؛ ولی رئیس شورای امنیت آن را رد می‌کند. طراحی اغتشاشات اخیر برای خودشان بود. ترامپ یک طرحی مبنی بر اینکه ایران حقوق بشر را نادیده می‌گیرد، به شورای امنیت برد. دو سازمان وجود دارد؛ یک مجمع عمومی و دیگری شورای امنیت. مجمع عمومی توصیه است؛ ولی شورای امنیت اجرایی است؛ یعنی اگر شورای امنیت به بهانه عدم رعایت حقوق بشر در ایران، برنامه‌ای علیه ایران تصویب کند، آن را به مرحله اجرا درمی‌آورد و ایران را با تحریم مواجه می‌کند. آمریکا طرحی را به شورای امنیت ارائه داد. رئیس شورای امنیت

گفت: مگر چه اتفاقی افتاده است؟! گفتند: ۱۱ نفر را کشتند. گفت: ۱۱ نفر که چیزی نیست. هرکاری کردند، رئیس، آن طرح آمریکا را قبول نکرد و این یعنی به فلاکت افتادن آمریکا. طراز در تاریخ مثبت بوده است.

(۱). نهج البلاغه، حکمت ۲۶. عبارت حدیث این‌گونه است: «مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا ظَهَرَ فِي قُلَّتَاتِ لِسَانِهِ وَصَفَحَاتِ وَجْهِهِ».

(۲). أخبار الدولة الإسلامية، صص ۱۶۵-۱۶۶.

(۳). همان، صص ۱۸۴-۱۸۵.

(۴). حدید/۱.

(۵). الاختصاص، ص ۱۶۳.

(۶). الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۳۸. عبارت حدیث این‌گونه است: «لَا تَتَجَاوَزُوا بَنَاءَ الْعُبُودِيَّةِ ثُمَّ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ».

(۷). الهداية الكبرى، صص ۲۵۲-۲۵۳.

(۸). اشاره به آشوب‌هایی که اخیراً در بعضی از شهرها اتفاق افتاد (دی‌ماه ۹۶).

(۹). منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، ج ۱۸، ص ۱۸۵.

موضوع: منبع‌سازی بنی‌عباس برای مخفی نگه داشتن ریشه حرکتشان

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد باید منبع اطلاعاتی بنی‌عباس مورد مطالعه قرار بگیرد تا معلوم شود آنها براساس چه منبع اطلاعاتی مطمئن بوده و طبق آن اقدام می‌کردند و به نتیجه رسیدند؟ یعنی درواقع نباید به دنبال یافتن منبع اطلاعاتی آنها بود؛ بلکه باید دانست بنی‌عباس برای اینکه حرکت خود را یک حرکت طبیعی جلوه دهند، منبع‌سازی کردند تا به مردم بگویند آنچه رخ داده است، مقدر الهی بوده و از قبل، این روند توسط ادیان پیش‌بینی شده است و آنها بر حق هستند. این منبع‌سازی، جهت مخفی نگه داشتن ریشه اصلی حرکت آنها و اینکه از کجا تغذیه می‌شدند، صورت گرفته است.

نمونه‌هایی از منبع‌سازی بنی‌عباس برای مخفی نگه داشتن ریشه حرکتشان

چند نقل وجود دارد که در این جلسه مطرح می‌شود:

الف- أحمد بن يحيى بن جابر قال: حدثني أبو أيوب سليمان الرقي عن الحجاج الرصافي عن أبيه قال: نظر عبد الملك إلى محمد بن علي و هو غلام من أجمل أهل زمانه فقال: هذا والله يفتن المرأة الشريفة (عبد الملك بن مروان به محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نگاه کرد. خیلی زیبارو و دارای سن و سال کم بود و زیبایی او به حدی بود که زن شریفه را به خطر می‌انداخت؛ یعنی علاوه بر زن‌هایی که هرزه بودند، زن‌های شریفه را هم به هرزگی وادار می‌کند) فقال له خالد بن يزيد بن معاوية: أما والله إن ولده صاحب هذا الامر (به عبد الملك گفت: بچه‌های این فرد، صاحب امر و حکومت هستند و پادشاهی تو به بچه‌های این غلام می‌رسد) فقال عبد الملك: كلا (محال است) فقال خالد: هو كذاك (همین‌طور است که من گفتم) إن تبيعاً (نام فردی است) أخبرني عن كعب (از كعب الأحبار نقل قول کرد) أن هذا الامر يصير إلى بني العباس (پادشاهی به بنی‌عباس می‌رسد) و أنه لا يلي من آل أبي طالب إلا أن يخرج علي وال فيقتل (از آل ابی طالب به حکومت ورود پیدا نمی‌کند، الا اینکه کشته می‌شوند؛ به عبارتی حکومت به بچه‌های علی(ع) نمی‌رسد) و أنها لا تزال لولد العباس إلى أن ينزل المسيح (۱) (در آل عباس تا نزول حضرت مسیح باقی می‌ماند. نزول حضرت مسیح مسئله‌ای است که یهودیان منتظر آن هستند. آنها می‌گویند مسیح واقعی و مسیح توراتی موجود، از آن ماست و مسیح دین مسیحیت را فردی دغلکار و دروغگو و گلاش می‌دانند. آنها می‌گویند: المسیح مئا و ينزل؛ نازل می‌شود و حکومت یهود را بر همه عالم می‌گستراند.

خلاصه اینکه کعب الاحبار به تبع گفته است: حکومت به آل عباس می‌رسد تا مسیح ظهور کند؛ و وقتی مسیح یهودیت ظهور کرد، یهود پیروز می‌شود. پیامبر اکرم(ص) به حکومت حضرت ولی عصر(عج) بشارت و خبر داده و فرمودند: المهدیّ منّا أهل البيت یملأ به الأرض قسطاً و عدلاً. اهل سنت نیز آن را نقل کردند. حال کعب الاحبار که ادعا شده مسلمان است، چرا نزول مسیح را پیش‌بینی می‌کند؟!)

ب- عبدالله بن عبدالرحمن بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس قال: سمعت یعقوب بن عیسی بن موسی يحدث عن عیسی بن موسی عن محمد بن علی (محمد بن علی بن عبدالله بن عباس) قال: كنت أنا و عمر بن عبدالعزيز جلوساً فی مسجد دمشق (من و عمر بن عبدالعزيز در مسجد دمشق نشسته بودیم) فی خلافة سلیمان بن عبدالملک (یعنی سلیمان بن عبدالملک پادشاه بود) و ایوب بن سلیمان یومئذ شک (و بچه سلیمان یعنی ایوب مریض بود) و کان سلیمان بن عبدالملک قد رشحه لولاية العهد (سلیمان هم گفته بود: ایوب جانشین من است) فمرّ رجل فی المسجد (مردی رد شد) فبعث إلیه عمر بن عبدالعزيز فدعاه (عمر بن عبدالعزيز او را احضار کرد و او اجابت نمود) فقال له: ما حال هذا -یعنی ایوب-؟ (نظرت راجع به ایوب چیست؟) قال: يموت. قال عمر: يموت و یبقى الناس بلا ولی عهد؟ (گفت: می‌میرد. عمر گفت: آیا او می‌میرد و مردم بدون ولی عهد می‌مانند؟) قال: نعم و يموت أبوه بعده (بله و پدرش هم بلافاصله بعد از او خواهد مرد) قال: فمن یلی بعده؟ (بعد از او حکومت به چه کسی می‌رسد؟) قال: أنت (به تو می‌رسد. باید دانست که عمر بن عبدالعزيز از تیره مروان نبود و از راه دیگر به مروان می‌رسید) فصاح به عمر (عمر فریاد زد) فذهب (او هم رفت) فلم یلبث أن مات ایوب، ثم مات سلیمان بعده، و ولیّ عمر بن عبدالعزيز (طولی نکشید ایوب مرد و سلیمان نیز بعد از او مرد و عمر بن عبدالعزيز حاکم شد). فراموش نشود ناقل این روایت، محمد بن علی بن عبدالله بن عباس است. او می‌گوید: فوالله إنی لفی مسجد دمشق فی خلافة یزید بن عبدالملک إذ مرّ بی الرجل (عمر به حکومت رسید و سپس مُرد و خلافت به یزید بن عبدالملک رسید. محمد می‌گوید: من در مسجد دمشق در زمان خلافت یزید بن عبدالملک بودم که ناگهان همان مرد را دیدم. این فرد کسی است که مروانی‌ها او را می‌شناسند و از او اطلاعات می‌گیرند) فبعث إلیه مولای مهناً، فدعاه، فجائنی (غلام خود مهناً را فرستادم تا او را احضار کند. او هم اجابت کرد و نزد من آمد) فقلت: لقد حدثنا بعجب (به او گفتم: تو به ما اطلاعات غیبی دادی) زعمت أن ایوب يموت، ثم يموت سلیمان و یتخلف عمر بن عبدالعزيز، فکان کما قلت (هر آنچه تو گفتی محقق شد. به او گفتم: فَمَنْ یملک بعد یزید بن عبدالملک؟) (بعد از یزید بن عبدالملک چه کسی حاکم می‌شود؟) قال: هشام. قلت: ثم من؟ (گفت: هشام. سپس به او گفتم: بعد از هشام چه کسی عهده‌دار امر خلافت خواهد شد؟) قال: الولید بن یزید، ثم یقتل (گفت: ولید بن یزید؛ اما او کشته می‌شود) قلت: فعلى من تجتمع الناس؟ (گفتم: بعد از او مردم دور چه کسی جمع می‌شوند؟) قال: علی ابنک (اطراف بچه تو را می‌گیرند)

فَصَحْتُ بِهِ (من بر او فریاد زدم و تندی کردم) فَقَالَ: إِي وَاللَّهِ، إِبْنُ الْحَارِثِيَّةِ (گفت: بله، به خدا قسم! کسی که من می‌گویم فرزند حارثیه است) وَ لَقَدْ حَمَلَ بِهِ (باردار هم شده است) ثُمَّ قَامَ. فَلَمَّا انصَرَفْتُ عَلَى رِيْطَةٍ (نزد همسرم که نامش ریطه بود، رفتم) قُلْتُ لَهَا: هَلْ أَنْكَرْتَ نَفْسَكَ؟ (به او گفتم: آیا عادت ماهیانه‌ات قطع شده است؟ به عبارتی او گفت: آیا باردار هستی؟) قَالَتْ: وَ مَا دَعَاكَ إِلَى الْمَسْأَلَةِ عَنْ هَذَا؟ (گفت: تو از چه سؤال می‌کنی؟) فَوَاللَّهِ مَا كُنْتُ تَسْأَلُ عَنْهُ (هیچ‌گاه راجع به این موضوع با من حرف نمی‌زدی) وَ قَالَتْ: قَدْ أَنْكَرْتُ نَفْسِي مِنْذُ أَيَّامٍ (گفت: چند روز است که عادت قطع شده است) فَاسْتَمَرَّ بِهَا الْحَمْلُ (معلوم شد باردار است) فَوُلِدَتْ أَبَا الْعَبَّاسِ (۲) (ابوالعباس سفاح را به دنیا آورد).

بعد از وقوع این وقایع، آنها را به‌صورت اخبار غیبی مبنی بر اینکه آنان از آن وقایع اطلاع داشته و یهودیان به آنها خبر داده بودند، درآوردند. بحث در این است که چرا پای یهودیان به این ماجرا باز شده است و یهودیان چه نقشی در جامعه اسلامی بازی می‌کنند و آنها قصد مخفی کردن چه چیزی را دارند؟ آیا ارتباط بنی‌عباس با یهود در حال افشا شدن نبود؟ و خودشان با این داستان‌سازی‌ها قصد داشتند تا این ارتباطات را ناگهانی و اتفاقی قلمداد کنند، نه ارتباطات ریشه‌دار.

ج- عمر بن شَبَّه قال: حدثني يعقوب بن القاسم قال: حدثني عبدالله بن المفضل الغنوي عن محمد بن سوقة قال: كنت عند أبي جعفر محمد بن علي (نزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که به او ابوجعفر نیز اطلاق می‌شد، بودم)، فأتاه رجل من أهل الجزيرة (فردی از اهالی جزیره آمد. جزیره نام منطقه‌ای در عراق، بین فرات و دجله است) فسأله عن الناس (محمد بن علی بن عبدالله بن عباس از او در مورد اوضاع عراق سؤال کرد) فقال: تركتهم و ما لهم هم غيرك (گفت: آنچه سر زبان مردم و هم‌وغم آنهاست، تو هستی و تو مطرحی) قال: لِمَ؟ فوالله ما أنا بصاحبهم (برای چه مردم به فکر من (محمد بن علی) هستند؟ من در حمیمه و منطقه شرات زندگی می‌کنم؛ چرا مردم در فکر من هستند؟! به خدا ما صاحب امر آنها نیستیم) قال: و ما صاحبهم إلا أنتم بني العباس (۳) (گفت: خیر فقط شما بنی‌عباس صاحب این امر هستید).

د- قال: قرأت في كتاب جعفر بن محمد بن الفضيل بخطه: ذكر أبو اليمام الحكم بن نافع الحمصي قال: حدثنا أبو الأسود (ابوالاسود دوئلی همان کسی که در مورد او گفته شده، شاگرد حضرت امیر(ع) بوده است) و كان قد أدرك عمر بن عبدالعزيز (گفته شده: ابوالاسود دوئلی تا زمان عمر بن عبدالعزیز زنده بوده. افراد بی‌خیالی بودند و غم‌وغصه نمی‌خوردند. به عبارتی، محافظه‌کار بودند و هر فردی در رأس حکومت قرار می‌گرفت، او را تأیید کرده و خودشان را درگیر نمی‌کردند و دور هر کس حقوق می‌داد، جمع می‌شدند.

حضرت امیر(ع) با همه علمی که در زمینه بهداشت داشتند، در مورد ایشان گفته شده: رأيتُ علياً على منبر الكوفة و رأسه و حليته كالقطن الأبيض (٤)؛ دیدم موی سر و صورت ایشان مانند پنبه سفید شده است؛ درحالی که حضرت ۶۲ سال سن داشتند. امام حسین(ع) در سن ۵۸ سالگی به شهادت رسیدند. یکی از شیعیان آن حضرت متوجه شدند ایشان محاسن خود را رنگ کرده اند؛ به حضرت عرض کرد: أسرع الشیبة إليك؛ یعنی خیلی زود پیر شدید. حتی پیامبر(ص) فرمودند: شَیْبَتَنِي سُرَّةُ هُوْد (٥)) عن عبدالرحمن - الأنصاري قال: كنت عند الوليد بن يزيد فدخل عليه محمد بن علي بن عبدالله و معه ابنه أبو العباس و أبو جعفر، فكلّمه في شيء ثم خرج (عبدالرحمن انصاری می گوید: نزد ولید بن یزید بودم که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس درحالی که دو فرزند او همراهش بودند، داخل شد و در مورد چیزی با ولید بن یزید صحبت کرد و سپس خارج شد) فقال لي الوليد - و أشار إلى أبي العباس -: هذا صاحب بني أمية. قلت: و كم يملك منهم؟ قال: يملك منهم أربعة و عشرون رجلاً، ثمانية منهم يسمون عبدالله و ثمانية يسمون محمداً، و ثمانية أسمائهم مختلفة، يلي بعضهم السنة و بعضهم السنتين، و بعضهم العشر و بعضهم أكثر و أقل و آخرهم يملك أربعين سنة (این جملات را ولید بن یزید بن عبدالملک می گوید: ولید آدم عرق خوری است. به او گفتند: تو امیر الحاج هستی. او گفته بود: من نمی توانم از عرق جدا شوم؛ لذا همان بالای کعبه بساط مشروب پهن کنند؛ چون امیر الحاج هستم و از همان بالا به عرق خوری ادامه دهم) قلت: و كيف علمت ذاك يا أمير المؤمنين؟ (از کجا این اطلاعات را آوردی؟) قال: من الكتب التي بعث بها إلى عاملي على المغرب من كتب دانيال (این مطالب بیان می شود تا مشخص شود چه تصویری از مبانی اطلاعاتی خودشان دادند تا خط و ارتباط اصلی مخفی بماند) قال: فقلت لجعفر بن محمد الراسبي: اقرأ عليّ هذا الكتاب. قال: لست أقرأه على أحد من الناس (من نمی خوانم) فإن أردت أن تكتبه فاكتبه (از آن رونویسی کن) فكتبته من خطه (٦) (من هم از آن نوشتم).

این حرف هایی است که از مبانی اطلاعاتی بنی عباس ساخته شده است. حال باید به قیام ها مراجعه شود. این قیام ها از زمان بنی عباس شروع شد. اصیل ترین قیام زمان بنی امیه بعد از حرکت توابعین، حرکت زید بود. زید بر هشام بن عبدالملک خروج کرد و بعد از او، پسرش یحیی در منطقه گرگان درگیر و او هم کشته شد. بعد از آن، علیه بنی امیه حرکت و قیامی اتفاق نیفتاد و سپس در دوران بنی عباس شروع می شود.

قیام علیه بنی عباس سه خط دارد: یک قیام مربوط به ابناء زید است (قیام خود زید به قیام زیدیه معروف است). دوم ابناء عباس و سوم ابناء عبدالله بن جعفر بن ابی طالب. ابناء عبدالله بن جعفر بیشتر به ائمه اطهار(ع) گرایش و تمایل داشتند.

عکس العمل کسانی که ابو مسلم خراسانی برای آنها نامه نوشته بود

ابومسلم خراسانی برای سه نفر نامه فرستاد؛ یکی نوه عبدالله بن جعفر و دیگری نوه امام حسن (ع) و سوم به امام صادق (ع). نوه عبدالله بن جعفر خدمت امام صادق (ع) رسید و عرض کرد: ابومسلم چنین نامه‌ای برای من فرستاده است. من چه کنم؟ امام (ع) فرمودند: آن را پاره کن. او هم آن نامه را پاره کرد. عبدالله بن الحسن بن الحسن نیز خدمت حضرت رسید و او نیز از ماجرای نامه ابومسلم با امام (ع) صحبت کرد. امام (ع) فرمودند: آن را پاره کن و دور بریز. آنچه در تاریخ نقل شده، این است که او به امام (ع) عرض کرد: برای چه پاره کنم؟ امام (ع) فرمودند: چون او را نمی‌شناسی. به امام (ع) عرض کرد: آیا از اینکه برای من نامه فرستاده شده و برای شما نامه‌ای نفرستاده، حسادت می‌کنید؟ حضرت فرمودند: من حسادتی ندارم و چه بهتر که شما رئیس شوید. عبدالله بن الحسن گفت: پس چرا پاره کنم؟ امام (ع) فرمودند: تو او را نمی‌شناسی و با آنها همراه نشو. او به سخن امام (ع) توجهی نکرد و با ابومسلم همکاری کرد و یک‌مرتبه متوجه شد نتیجه حکومت، به قدرت رسیدن ابوالعباس سفاح شد. از اینجا با دستگاه بنی‌عباس زاویه گرفتند. رابطه ابوالعباس با عبدالله بن الحسن خوب بود؛ اما وقتی ابوالعباس مُرد، منصور دوانیقی همه بنی‌الحسن را دستگیر کرد. عبدالله بن الحسن دو پسر به نام‌های محمد و ابراهیم داشت. وقتی منصور همه را اسیر کرد، این دو نفر پنهان شدند و برای اقدام علیه بنی‌عباس به جمع‌آوری نیرو پرداختند تا در تاریخی معین، یکی در بصره و دیگری در مدینه علیه بنی‌عباس قیام کنند.

رابطه محمد بن عبدالله بن الحسن با امام صادق (ع) در روایت کافی و شبهه در آن

روایتی رابطه محمد بن عبدالله بن الحسن با امام صادق (ع) را به تصویر کشیده است. روایت را که خدیجه، نوه عبدالله بن جعفر نقل کرده، مرحوم کلینی در کافی آورده است:

بَعْضُ أَصْحَابِنَا (روایت مرسله است) عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَسَّانَ (این فرد انسانی است که تضعیف دارد و در مورد او گفته شده؛ انسان دروغ‌گویی است) عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ رَنْجَوِيهِ (البته رَنْجَوِيهِ هم خوانده‌اند، ولی رَنْجَوِيهِ صحیح است مانند سیبویه. سیبویه لغتی عربی است؛ یعنی فردی که بوی سیب می‌دهد و رَنْجَوِيهِ یعنی پسر رنج. کلمات سیبویه و رَنْجَوِيهِ و همین‌طور ابن‌بابویه عربی هستند؛ ولی ابن‌بابویه کلمه فارسی است. به هر حال، این فرد نیز تضعیف دارد) عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَكَمِ الْأَرْمَنِ (این فرد نیز دارای تضعیف است؛ لذا سند این روایت مخدوش است) عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْجَعْفَرِيِّ (ایشان توثیق دارند) قَالَ أَتَيْنَا خَدِيجَةَ بِنْتَ عَمْرِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (ع) (بنابر این خدیجه نوه امام سجاد (ع) است) نُعْزِيهَا بِأَبْنِ بِنْتِهَا فَوَجَدْنَا عِنْدَهَا مُوسَى بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ فَإِذَا هِيَ فِي نَاحِيَةٍ قَرِيباً مِنَ النِّسَاءِ فَعَزَّيْنَاهُمَا (۷) (راوی می‌گوید: فرزند خدیجه کشته شده بود و ما برای عرض تسلیت نزد او رفتیم. متوجه شدیم موسی بن عبدالله در خانه خدیجه مخفی شده است. موسی بن عبدالله برادر محمد و ابراهیم است).

خلاصه روایت این است که محمد، امام صادق(ع) را احضار کرد تا حضرت با او بیعت کند؛ ولی امام صادق(ع) امتناع کردند؛ لذا حضرت را زندانی کرد. او اسماعیل بن عبدالله بن جعفر را هم احضار کرد. اسماعیل پسر عبدالله بن جعفر تا آن زمان زنده بود و حدود ۹۰ سال داشت. محمد همان طور که به امام صادق(ع) گفت تا با او بیعت کند، به اسماعیل هم گفت تا با او بیعت کند. او دستور داد امام صادق(ع) را به زندان انداخته و اسماعیل را گردن بزنند. این روایت نشان می‌دهد محمد بن عبدالله یک انسان خبیثی است.

بحث این است که این روایت توسط چه کسی و چرا ساخته و پرداخته شده است و چنین روایتی برای چه در کافی مطرح شده؟ و اگر محمد بن عبدالله بن الحسن (نفس زکیه) چنین فردی باشد، قضاوت و برخورد شیعیان امام صادق(ع) با چنین فردی چگونه خواهد بود؟ در حالی که سیره شیعه، رفتن سر قبر او برای زیارت به عنوان امامزاده بوده است. معلوم می‌شود تاریخ‌سازی عجیبی رخ داده است؛ یعنی از یک طرف، راجع به منابع اطلاعاتی بنی عباس تاریخ‌سازی کردند و از طرف دیگر، راجع به مخالفین خود مانند محمد بن عبدالله بن الحسن تاریخ‌سازی صورت گرفته و به عنوان فردی قاتل معرفی شده است.

(۱). أخبار الدولة العباسية، ص ۱۶۸.

(۲). همان، صص ۱۶۸-۱۶۹.

(۳). همان، ص ۱۶۹.

(۴). بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۳۵۲. البته در کتاب مذکور، روایت این گونه است: «...فَرَأَيْتُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَبْيَضَ الرَّأْسَ وَاللَّحْيَةَ...».

(۵). مفردات ألفاظ القرآن، ص ۵۱۰.

(۶). أخبار الدولة العباسية، صص ۱۶۹-۱۷۰.

(۷). الكافي، ج ۱، ص ۳۵۸.

موضوع: سوءاستفاده دشمن از گرایش مردم به عنوان «اهلبیت»

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد مقطع انتقال قدرت از بنی‌امیه به بنی‌عباس، مقطع بسیار حساسی است. آنچه در این مقطع خیلی مهم است، عبارت است از کشف اثرگذاری جریان یهود و اینکه ارتباط بنی‌عباس با آنها چگونه بوده است و ائمه(ع) در آن زمان چه کشیدند و آن دوران برای ائمه(ع) چه دوران سختی بوده است.

گرایش مردم به عنوان «اهلبیت» بعد از حادثه عاشورا و سوءاستفاده دشمن از آن

ائمه(ع) سعی داشتند مدیریت جامعه از دست نرود. آنچه باید مورد تأکید قرار بگیرد، این است که بعد از حادثه عاشورا گرایش مردم به عنوان اهل‌بیت زیاد شده بود و همین امر باعث شد اگر جریانی به‌عنوان ضد اهل‌بیت مطرح شود، علیه آن موضع‌گیری کنند و با آن بجنگند. حادثه عاشورا بنی‌امیه را تابلوی مخالفت با اهل‌بیت(ع) قرار داد؛ بنابراین بنی‌امیه تابلویی هستند که هرکس بتواند علیه آنها از عنوان اهل‌بیت استفاده کرده و وارد عمل شود، مردم دور او را می‌گیرند. عنوان اهل‌بیت در بین مردم رواج پیدا کرده بود و چون مردم مسلمانند، به دنبال شاخص هستند؛ لذا همین جریان باعث می‌شود دشمن بتواند حرکت‌های فرعی را به وجود آورد و در دل حرکت‌های فرعی آن چیزی را که خواستار آن است، به کرسی بنشانند.

باید توجه داشت که به هر میزان حرکت‌های فرعی ایجاد شود، نتیجه آن سردرگمی مردم نسبت به امام‌الحق است. ائمه متعدد دروغین باعث سردرگمی مردم نسبت به رسیدن به امام‌الحق می‌شود و یهود در ایجاد حرکت‌های مشابه متعدد شگرد و مهارت دارد. با توجه به معارضه‌ای که بین مردم و بنی‌امیه به وجود آمد، دشمن می‌تواند در همین راستا فعالیت کرده و حرکت‌های فرعی را ایجاد کند و حرکت اصیل و اصلی که همان اسلام ناب است، در این حرکت‌ها مورد غفلت واقع شود و دشمن آن حرکتی را که خواستار آن است، به قدرت برساند.

اگرچه بدل‌سازی توسط دشمن صورت گرفته است، اما باید توجه داشت اگر در قبال اصل، یک بدل وجود داشته باشد، پیروزی با جبهه حق و حرکت اصیل است؛ اما اگر در عرض اصل، ده بدل وجود داشته باشد، نمی‌توان به‌راحتی اصل را به کرسی نشانند. به عبارتی، اگر ده بدل وجود داشته باشد که توسط یک جریان و یک خط اداره می‌شود، در این صورت چنین جامعه‌ای با یازده امام مواجه می‌شود که در بین آنها، یک نفر امام‌الحق

است و ده نفر دیگر درواقع یک جریان است؛ ولی در نظر مردم، ده جریان متفاوت هستند. لذا سردرگمی، مردم را از امام حق دور می‌کند و دشمن می‌تواند در بین بدل‌ها، آن جریانی را که خواستار آن بوده و برای دشمن اصیل است، به قدرت برساند.

این تاکتیک به معنای تغییر اصل نیست؛ چون تغییر اصل در ابتدای امر اتفاق افتاده بود. در ابتدا اصل بر حول محور علی(ع) بود؛ اما جامعه با تلاش دشمن به سمت دیگری گرایش پیدا کرد و اصل پنهان شد؛ تا اینکه اصل را در روز عاشورا جلوی چشم جامعه اسلامی به شهادت رساندند. این اتفاق باعث شد جامعه به طرف اصل گرایش پیدا کند.

اگر در رجوع مردم به سمت اهل‌بیت(ع)، به تعداد زیادی بدل‌سازی با عنوان اهل‌بیت صورت بگیرد، در بین این بدل‌ها امام‌الحق گم می‌شود. حال اگر جریانی که بدل‌ها را به میدان آورده است، یک جریان و یک فکر باشد، نتیجه این است که در بین بدل‌ها، بدل اصلی به قدرت می‌رسد و اصل جبهه حق، مورد غفلت جامعه قرار می‌گیرد.

هرچه به اواخر دوران بنی‌امیه نزدیک می‌شود، ظهور و بروز حرکت‌ها با عنوان اهل‌بیت بیشتر می‌شود. خداوند زید، عموی امام صادق(ع) را رحمت کند. خود او هیچ ارتباطی با یهود نداشت و فردی با اخلاص بود؛ اما وقتی حرکت زید شروع شد، او نمی‌توانست به‌طور علنی امام صادق(ع) را مطرح کند؛ بلکه او حامل عنوان اهل‌بیت بود و بر همین مبنا، عده‌ای امام اهل‌بیت را زید می‌دانستند. وقتی زید به شهادت رسید، فرزند او یحیی قیام کرد و عده‌ای اطراف او را گرفتند؛ بنابراین کنار این حرکت، حرکت‌های دیگری به وجود می‌آید که از جمله آن، حرکت بنی‌عباس بود.

گفت‌وگوی خالد بن یزید بن معاویه با عبدالملک

آنچه برای تحقیق جا دارد، این است که قبلاً راجع به پخش اطلاعات در سطح جامعه در مورد به قدرت رسیدن بنی‌عباس، مطالبی گفته و روایاتی بیان شد که نیاز به تحقیق و بررسی دارد. یکی از این روایات، روایت تبیع بود که در قسمتی از آن آمده:

نظر عبدالملک إلی محمد بن علی و هو غلام من أجمل أهل زمانه فقال: هذا والله یفتن المرأة الشریفة (محمد بن علی به‌قدری زیبا بود که باعث اغوا شدن زن با شرافت نیز می‌شد) فقال له خالد بن یزید بن معاویه: أما والله إن ولده صاحب هذا الامر (خالد بن یزید به عبدالملک گفت: بچه محمد صاحب امر حکومت است و به قدرت می‌رسد) فقال عبدالملک: کلا (محال است) فقال خالد: هو کذاک (همین‌طور است که من گفتم) إن تبیعاً (نام فردی است) أخبرنی عن کعب (از کعب‌الأخبار نقل قول کرد) أن هذا الامر یصیر إلی بنی‌العباس (حکومت به بنی‌عباس می‌رسد) و أنه لا یلی رجل من آل أبی طالب إلا أن یرج علی وال فیقتل (هرکس از آل علی علیه بنی‌عباس قیام کند، کشته می‌شود) و أنها لا تزال لولد

العباس إلى أن ينزل المسيح(١) (حکومت در دست بنی‌عباس می‌ماند تا عیسی مسیح ظهور کند. عیسی مسیح، مهدی موعود یهودیان است).

آخرین عملیات مروان حمار و سخن قابل تأمل او

حال سؤال می‌شود: برای چه چنین مطلب و اعتقادی در سطح جامعه رواج پیدا کرده بود؟ ابن‌ابی‌الحدید ماجرای جالب نقل می‌کند: آخرین عملیات مروان حمار در منطقه‌ای به نام زاب که نام رودخانه‌ای در شمال عراق است، رخ داد. قحطبه بن شبيب و ابوسلمه خلال نیرو فرستاده بودند و بالأخره در منطقه زاب، دو نیروی بزرگ جمع شدند. ابوالعباس سفاح گفت: هرکس مروان را شکست بدهد، جانشین من در حکومت خواهد بود. عموی ابوالعباس گفت: من این کار را خواهم کرد. او نیروی خود را جمع‌آوری کرد و مقابل نیروی مروان حمار قرار گرفت. نبرد ابتدایی صورت گرفت و سپس به مرحله نهایی نبرد رسید. مروان حمار نیروهای خود را سازماندهی کرد و به فرمانده میمنه لشکر خود که نوه عمر بن عبدالعزیز بود، گفت: اگر لشکر مقابل تا قبل از ظهر امروز حمله نکردند، کسی که پرچم را به دست عیسی مسیح خواهد داد، ما هستیم و تا روز ظهور، حکومت در دست ما خواهد بود؛ اما اگر قبل از ظهر به ما حمله شد، فاتحه ما خوانده و نابود خواهیم شد (۲).

تحریف در مصداق منجی آخرالزمان

در این قضیه‌ای که توسط ابن‌ابی‌الحدید نقل می‌شود، چرا مروان حمار از چنین اعتقادی سخن می‌گوید؟ واقع امر این است که بنی‌امیه حضرت مهدی (عج) را به عیسی مسیح (ع) تحریف کردند. مسئله مهدویت مطلبی بود که حضرت رسول (ص) بسیار نسبت به آن تأکید داشتند و آن‌قدر روایات راجع به مهدویت صریح بود که بعد از سقوط بنی‌امیه و در زمان بنی‌عباس، این روایت حضرت رسول (ص) که «المهدیُّ منّا أهل البيت يملأ الله به الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً» (۳) ظهور پیدا کرد و صحاح سته مثل صحیح بخاری و صحیح مسلم نیز این روایت را نقل کرده‌اند. در زمان بنی‌امیه یکی از اقداماتی که دشمن در صدد انجام آن بود، حذف و از بین بردن مسئله امامت تا مهدویت بود؛ بنابراین تفکر مهدویت را به ظهور عیسی مسیح (ع) تغییر دادند و گفتند: عیسی مسیح، عالم را پر از عدل و داد می‌کند و جریان اسلام تا ظهور عیسی ادامه پیدا می‌کند. آنها در سطح جامعه اخباری مبنی بر اینکه بنی‌امیه پرچم را به دست عیسی مسیح می‌دهد، رواج دادند.

با این اوضاع، اگر بنی‌عباس جریان بدل باشند، باید بر وجود منجی میان خودشان دارای ادعا باشند و از همین‌جا معلوم می‌شود آنها چگونه از بنی‌الحسن (محمد نفس زکیه) استفاده

کردند؛ یعنی در مقابل اعتقاد بنی‌امیه مبنی بر وجود منجی، مهدی موعود را به خود منسوب کردند.

در همین نقطه، امام‌الحق فدا می‌شود. از یک طرف، بنی‌امیه ادعا می‌کنند پرچم توسط آنها به عیسی مسیح (ع) داده می‌شود و از طرف دیگر، بنی‌عباس ادعا می‌کنند مهدی موعود در میان آنهاست. بنی‌عباس جملاتی را به انتهای روایت پیامبر (ص) به‌عنوان تتمه اضافه کردند و گفتند: «المهدی منا أهل البيت یملأ الله به الأرض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً إسمه إسمی و إسم أبیه إسم أبي». محمد نفس زکیه، همنام پیامبر (ص) و اسم پدر او عبدالله بود؛ یعنی محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب. این فرد از اهل‌بیت است و همنام پیامبر (ص) نیز است؛ اما جمله (إسم أبیه إسم أبي) را به آن اضافه کردند.

امروز باید شمشیر علیه کسی باشد که وجودش مانع ظهور منجی است

عین همین اتفاق یعنی تشنت در امام‌الحق، در جامعه امروز هم در حال رخ دادن است و این، کار یهود است. آن زمان موفق شدند؛ امروز نیز همین رویه را دنبال می‌کنند. جامعه آن زمان به دنبال منجی بود؛ اما واقع قضیه این است که شمشیر هیچ‌کدام از گروه‌های فریب‌خورده، علیه دشمن اصلی (یهود) نبود. کسانی که اطراف بنی‌امیه جمع شده بودند، کفار نبودند؛ بلکه مسلمان بودند و با نیرنگ و فریب بنی‌امیه شمشیر خود را علیه اهل‌بیت (ع) گرفته بودند. شمشیر قیام زید هم علیه بنی‌امیه است. از طرفی، مسلمانان بودند که اطراف بنی‌عباس جمع شدند؛ لذا این درگیری‌ها یک درگیری داخلی به حساب می‌آمد و به همین جهت، شمشیر هیچ‌کدام از آنها علیه جریان اصلی یعنی یهود به کار نرفته است. اما امروز شمشیر علیه جریان اصلی یعنی اسرائیل رفته است. مرحوم امام در سال ۴۲ فرمودند: اسرائیل باید از صحنه روزگار محو شود. امام دقیقاً نقطه اصلی را هدف گرفتند و امروز باید شمشیر علیه کسی باشد که وجودش مانع ظهور منجی است؛ لذا امروزه تمام تلاش‌های طرف مقابل بر این است که این شمشیر از این نقطه برگردد. حتی برخی از مسئولین نیز توجه نداشته و سعی دارند تمام توجهات را به مشکلات داخلی معطوف دارند و می‌گویند: مشکلات اقتصادی و مُعزلات اجتماعی را باید حل کرد و راحل آن این است که بخشی از خواسته کسانی که این مشکلات را برای ما به وجود آوردند (یعنی آمریکا و اروپا) برآورده ساخت. اما وقتی خواسته آنها مطرح می‌شود، معلوم می‌شود خواسته آنها دقیقاً همان چیزی است که شمشیر اسلام علیه آن نشانه رفته است و آن، دست برداشتن از سر اسرائیل است. دشمن در صورتی به هدف خود رسیده و موفق می‌شود که در داخل، تشنت ایجاد شود و در نتیجه در این زمینه، ناهماهنگی به وجود بیاید.

بنابراین باید تحقیق و بررسی شود که اعتقاد به عیسی مسیح (ع) چه تفکری بود و چرا آن زمان چنین اعتقادی شکل گرفت و رواج پیدا کرد؟ چرا در دربار عبدالملک از قول «تبیع» گفته شد این خاندان یعنی بنی‌عباس پرچم را به دست عیسی مسیح (ع) می‌دهند؛ درحالی‌که

این جریان نیز دروغ است. باید توجه داشت که یکی از علائم ظهور، دعوی بنی‌العیس است که آن را به بنی‌عباس تفسیر کردند؛ یعنی بین بنی‌عباس نزاع رخ می‌دهد. البته وقوع چنین جریانی جای تحقیق دارد.

سرگذشت یعقوب بن داوود (وزیر مهدی عباسی) و پدرش

مهدی عباسی وزیری به نام یعقوب بن داوود دارد. داوود بن طهمان (پدر یعقوب) و برادرانش همکاران نصر بن سیار بودند. نصر بن سیار نیروی هشام بن عبدالملک و از طرف او والی خراسان بود و با حرکت بنی‌عباس درگیر شد و تا آن موقع زنده بود و سرانجام کشته شد. داوود و برادرانش دفتردار و کاتب نصر بن سیار بوده و اسامی سپاهیان او را می‌نوشتند. نصر بن سیار با زیدی‌ها درگیر می‌شود؛ چون از طرف هشام بن عبدالملک والی خراسان بود. بعد از سرکوب زید، فرزندش یحیی در منطقه خراسان قیام کرد و نصر بن سیار مأمور سرکوبی یحیی بن زید می‌شود. داوود بن طهمان به زید گرایش داشت؛ و لذا اخبار و اطلاعات نصر بن سیار را برای او می‌فرستاد؛ به این معنا که اگر نصر بن سیار قصد حمله به زید داشت، سریع به زید اطلاعات می‌داد و او را از قصد نصر بن سیار آگاه می‌کرد و نصر نیز از این ارتباط آگاهی نداشت تا اینکه ابومسلم خراسانی قیام کرد و بنی‌عباس به قدرت رسیدند. بعد از به قدرت رسیدن بنی‌عباس، داوود بن طهمان نزد ابومسلم رفت و از ارتباطش با زید خبر داد. یکی از شعارهای ابومسلم، گرفتن انتقام خون اهل بیت (ع) بود و زید و فرزندش یحیی هم از اهل بیت بودند. ادعای ابومسلم، انتقام از خون زید و یحیی بود که در منطقه خراسان کشته شده بودند و مردم نیز با ابومسلم همراهی کردند. داوود بن طهمان از پرونده خود مبنی بر ارتباط با زید خبر داد؛ لذا ابومسلم از کشتن او صرف‌نظر کرد؛ اما اموال او را مصادره کرد.

داوود و برادرانش در حکومت ابومسلم صاحب پست و منصبی نشدند؛ و لذا به حرکت بنی‌الحسن پیوستند و با بچه‌های عبدالله بن الحسن بن الحسن یعنی ابراهیم و محمد همکاری کردند. داوود از دنیا رفت و پسر او یعقوب و برادرانش در کنار محمد و ابراهیم قرار گرفتند و با آنها همکاری کردند تا زمانی که منصور دوانیقی توانست جریان عبدالله، محمد و ابراهیم را سرکوب کند. او یعقوب بن داوود و برادرانش را اسیر کرد و به زندان انداخت. آنها در زندان با فردی به نام اسحاق بن فضل هاشمی آشنا شدند که از مریدان اهل بیت (ع) بود تا اینکه منصور مُرد و مهدی عباسی به قدرت رسید و او یعقوب بن داوود را از زندان آزاد کرد (البته علت آن بعداً ذکر خواهد شد) و او را به عنوان وزیر خود در دربار قرار داده و همه کارها را به او واگذار کرد. یعقوب نیز اسحاق بن فضل را نزد خود آورد. یک مرتبه اطرافیان مهدی عباسی متوجه شدند که فرزندان زید در حال تصدی پست‌های حکومتی هستند و به بدنه دستگاه حکومتی نفوذ کردند. اطرافیان مهدی عباسی مدام او را نسبت به یعقوب بن داوود گوشزد می‌کردند؛ ولی او اعتنا نمی‌کرد؛ تا اینکه تصمیم

گرفت یعقوب بن داوود را امتحان کند. از طرف دیگر، یعقوب مرتب مهدی عباسی را از شرب خمر و استماع موسیقی نهی می‌کرد؛ ولی مهدی عباسی اعتنایی به نصایح او نمی‌کرد. بالاخره به مهدی عباسی گزارش دادند یعقوب تصمیم دارد اسحاق بن فضل را در دستگاه حکومتی نفوذ بدهد؛ لذا مهدی عباسی تصمیم گرفت یعقوب را آزمایش کند. به همین منظور، او را به جلسه‌ای دعوت کرد. یعقوب می‌گوید: وقتی به جلسه مهدی عباسی وارد شدم، متوجه شدم یک فرشی پهن است و یک کنیزی به غایت زیبا نیز نزد مهدی عباسی حضور دارد. یعقوب به‌طور مفصل از اوضاع ظاهری آن جلسه تعریف می‌کند. در آن جلسه، مهدی عباسی به یعقوب می‌گوید: قصد دارم این کنیز را با همه اموال به تو بدهم؛ منتها یک خواسته از تو دارم. یعقوب گفت: آن خواسته چیست؟ مهدی عباسی گفت: فلان شخص از علویین موی دماغ ما شده است؛ از تو می‌خواهم او را بکشی. یعقوب قبول کرد. مهدی عباسی گفت: باید قسم بخوری. یعقوب قسم خورد. مهدی عباسی گفت: آن جوری که من می‌گویم باید قسم بخوری و بگویی به سر مهدی عباسی قسم که او را می‌کشم. یعقوب به همین صورت قسم خورد. مهدی عباسی دوباره گفت: دست خود را روی سر من بگذار و بگو: به سر مهدی عباسی قسم که فلانی را می‌کشم. یعقوب بار دیگر به همین شکل قسم خورد و سپس جاریه و اموال را برداشت و رفت.

در جلسه‌ای که کنیز نیز حضور داشت، یعقوب آن علوی را احضار کرد و متوجه شد آن فرد از خوبان است. به او گفت: مهدی عباسی دستور داده تا تو را بکشم. مرد علوی گفت: اشکالی ندارد؛ ولی باید جواب فردای قیامت را نیز حاضر کنی. یعقوب گفت: چون انسان شریفی هستی، تو را نمی‌کشم؛ ولی باید فرار کنی. پرسید: از کدام مسیر می‌توانی فرار کنی و چه کسی می‌تواند در این راه تو را همراهی کند؟ علوی گفت: از فلان مسیر و فلانی و فلانی می‌توانند مرا کمک دهند. یعقوب و آن مرد علوی، همه جوانب را در نظر گرفتند تا چه زمانی و از چه مکانی آن مرد علوی فرار کند؛ اما غافل از اینکه کنیز تمام گفت‌وگوها را یادداشت کرده است. روز بعد، آن کنیز نامه‌ای به غلام یعقوب می‌دهد تا او آن نامه را به مهدی عباسی داده و او را در جریان تصمیم یعقوب قرار دهد. مهدی عباسی نیز نیروی خود را در همان مسیر قرار می‌دهد و آن مرد علوی و همراهان او را دستگیر کرده و به کاخ خود می‌آورد و آنها را پنهان و سپس یعقوب بن داوود را احضار می‌کند. به یعقوب می‌گوید: با آن مرد علوی چه کردی؟ یعقوب گفت: او را کشتم. مهدی عباسی گفت: به سر مهدی قسم بخور که او را کشتی. یعقوب گفت: به سر مهدی قسم او را کشتم. وقتی یعقوب قسم خورد، مهدی عباسی به غلام خود دستور داد تا آنها را احضار کنند. وقتی آنها را احضار کردند، زبان یعقوب بند آمد. مهدی عباسی به یعقوب گفت: من باید تو را بکشم؛ اما تو را نمی‌کشم؛ بلکه کاری می‌کنم که از کشتن بدتر باشد. بنی‌عباس زندان‌هایی مانند چاه داشتند که حدود بیست متر و به شکل طبقه‌طبقه بود و برای آن، روزنه‌ای کوچک جهت ورود هوا تعبیه کرده بودند و زندانی را در آن چاه تنها می‌گذاشتند. مهدی عباسی دستور داد او را درون یکی از همین سیاهچال‌ها قرار دهند و گفت: از این به بعد، اسم او

را جلوی من نبرید و از او یاد نکنید. این دستور او بدین جهت بود که اگر بعد از گذشت یک یا دو سال از او یاد می‌شد، ممکن بود خشم او نسبت به یعقوب خوابیده باشد و سپس دستور دهد تا او را احضار کنند و بعد او را بکشد و یا اینکه او را آزاد کند. یعقوب را در چاه زندانی کردند و حدود بیست سال در آن چاه زندانی بود. چشم‌هایش کور شده بود و موهای بدن او مانند حیوانات رشد کرده بود؛ چون به او قیچی نمی‌دادند. تا اینکه مهدی عباسی مُرد و هارون به قدرت رسید و یعقوب هنوز در آن سیاه‌چال زندانی بود. به دلیلی یک نفر جلوی هارون اسم او را برده و از او یاد می‌کند. هارون دستور می‌دهد او را از آنجا بیرون آورده و احضار کنند. آنها متوجه می‌شوند بدن او پر از مو و دو چشم او نابینا شده است. هارون به او می‌گوید: ماجرا چیست؟ او ماجرا را نقل می‌کند. هارون به او می‌گوید: من خبر دارم و می‌خواهم تو را ببخشم و حال هر چه می‌خواهی، بگو. یعقوب می‌گوید: من در این دنیا از چیزی نمی‌توانم استفاده کنم؛ فقط از تو می‌خواهم تا مرا به مکه بفرستی. هارون او را به مکه می‌فرستد و در همان‌جا از دنیا می‌رود.

حال باید شخصیت یعقوب را مورد بررسی قرار داد. او به زیدیه معروف است. مرحوم صدوق در رجال در مورد او می‌گوید: او کسی است که نسبت به امام هفتم (ع) نزد مهدی عباسی سعایت کرده است و همین باعث ارج و قرب او نزد مهدی عباسی شده بود؛ ولی هرچه تاریخ مورد بررسی قرار می‌گیرد تا یک مورد مبنی بر سعایت او در تاریخ نقل شده باشد، وجود ندارد. از طرف دیگر، مرحوم صدوق می‌گوید: فلانی گفت: من در جلسه با یعقوب بن داوود بودم و او به من گفت: من به امامت قائل هستم و موسی بن جعفر (ع) را قبول دارم. پس اگر به امامت موسی بن جعفر (ع) اعتقاد دارد، از شیعیان خواهد بود.

نفوذ دادن افراد به دستگاه حکومتی توسط ائمه (ع)

حال سؤال می‌شود او در دربار بنی عباس چه می‌کند؟ اگر دقت شود، کشف می‌شود که حضرات معصومین (ع) در درون حرکت زیدیه افرادی داشتند. جالب‌تر اینکه وقتی یعقوب را از دربار مهدی عباسی بیرون می‌کنند، به‌جای او آل یقطین وارد می‌شود و علی بن یقطین لو نرفت.

تشتت در آن زمان، اهل بیت (ع) را خیلی به زحمت انداخت و در همین تشتت، توانستند اسلام ناب را نگه دارند و یکی از راه‌ها، نفوذ دادن افراد به دربار و بدنه دستگاه حکومتی بود. یعقوب چقدر توانست مهدی عباسی را کنترل کند! لذا وقتی تاریخ مورد بررسی و مطالعه قرار می‌گیرد، معلوم می‌شود در همین زمان یعنی زمان مهدی عباسی فرصت تنفسی برای ائمه (ع) حاصل شد؛ اما در زمان هارون اوضاع دوباره سخت‌تر می‌شود.

(١). أخبار الدولة العباسية، ص ١٦٨.

(٢). شرح نهج البلاغة، ج ٧، صص ١٥١-١٥٢.

(٣). بحار الأنوار، ج ٥١، ص ٨٠. متن روايت به اين صورت است: «الْمَهْدِيُّ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ رَجُلٌ مِنْ أُمَّتِي أَشَمُّ الْأَنْفِ يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ جَوْرًا».

موضوع: بررسی قیام زیدبن علی و قیام‌های بنی‌الحسن

بسم الله الرحمن الرحيم

به این مسئله پرداخته شد که مشکل امام صادق(ع) در تحول و دگرگونی حکومت زمانه به بنی‌عباس و رسیدن حکومت به منصور عباسی و تداوم آن، با چه اموری بود و طرف مقابل چگونه عرصه را بر دین و دینداران واقعی تنگ می‌کردند. به بیان دیگر، اگر معتقد باشیم یهود کماکان در حال اثرگذاری بود، نوع اثرگذاری آنها چگونه و به چه شکل بود؟

به این‌جا رسیدیم که حرکت‌هایی که بعداً به حرکت‌های علویون مشهور شد، چگونه بوده و آیا تاریخ، واقعیت این حرکت‌ها را منعکس کرده است یا اینکه آنچه در تاریخ بیان شده است، ساخته و پرداخته حکومت‌های آن زمان بوده و واقعیت این حرکت‌ها چیز دیگری است؟

احتمال وجود تقیه در روایاتی که زیدبن علی را مورد مذمت قرار می‌دهند

در مورد زیدبن علی بن‌الحسین عرض شد آن چیزی که از روایت و سیره شیعه استفاده می‌شود، این است که شخص زید انسانی خوب و مورد تأیید و دارای نیت خوبی بوده است؛ اما شاید در انتخاب شیوه، دچار اشتباه شده است. دلیل اینکه این مطلب با تردید بیان می‌شود، این است که نمی‌توان نسبت به روایاتی که در آنها اهل‌بیت(ع) نسبت به زید تعریض زده‌اند، حساب باز کرد. به عبارتی، احتمال دارد روایاتی که در آن علیه زید تعریض زده شده و مخالفت شده است، از باب تقیه باشد. صحبت کردن درباره زید، راحت‌تر از صحبت کردن درباره زراره نیست. روایات دانه با سند خوب از امام صادق(ع) درباره زراره وارد شده است. این روایات قطعاً از روی تقیه صادر شده است؛ چون امام صادق(ع) جهت حفظ موقعیت زراره، این مطالب را بیان می‌فرمودند. زراره، خزانه‌دار و مسئول خزانه منصور دوانیقی بود و هرکس پول می‌خواست، می‌بایست حواله مبلغ مورد نظر را به زراره تحویل دهد تا زراره، آن مبلغ را به او بدهد. اگر ارتباط زراره با امام صادق(ع) لو می‌رفت، جان زراره به خطر می‌افتاد؛ لذا این روایات تقیه‌ای بیان شده است. حضرت به‌گونه‌ای با زراره برخورد می‌کردند که انگار زراره فردی مانند ابوحنیفه است و رفت‌وآمد زراره با امام(ع) همانند رفت‌وآمد ابوحنیفه و شرکت او در درس امام(ع) بود؛ به‌دلیل اینکه ائمه اطهار(ع) کمترین قدرت را از لحاظ تعداد شیعه در زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس داشتند. شیعه به تعریف امروزی از زمان حضرت امیر(ع) رو به ازدیاد نهاد و از تعداد چهار نفر شروع شد. از طرفی، برخی از این چهار نفر نیز طبق ویژگی‌های شیعه، خیلی قوی نبودند و به عبارتی، همگی در یک رتبه و مرتبه نبودند. در

روایت بیان شده است که «لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله» (۱). اگر ابوذر می‌دانست سلمان فارسی راجع به حضرت امیر(ع) چگونه فکر می‌کند، کشته می‌شد؛ به این صورت که اطلاعات سلمان بر قلب ابوذر سنگینی می‌کرد و ابوذر از دنیا می‌رفت. گفته شده معنای این روایت به این صورت است که اگر ابوذر نسبت به آنچه در قلب سلمان می‌گذشت علم پیدا می‌کرد، سلمان را می‌کشت؛ ولی باید دانست زمانی که این روایت صادر شد، ابوذر حدود نود سال سن داشت و نمی‌توانست کسی را به قتل برساند. ابوذر نمی‌توانست معارفی را که در قلب سلمان فارسی بود، درک کند و درکی که سلمان فارسی نسبت به حضرت امیر(ع) داشت، ابوذر نداشت.

شخصی آیات ابتدایی سوره حدید را تلاوت می‌کرد: «هو الأول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم» (۲)؛ حضرت امیر(ع) فرمودند: «أنا الاول و أنا الآخر و أنا الظاهر و أنا الباطن و أنا بكل شیء علیم و أنا عین الله». قاری قرآن خطاب به حضرت عرض کرد: کفرت بالله. امام(ع) در جواب به او فرمودند: «أنا الاول أول من آمن برسول الله صلوات الله علیه و أنا الآخر آخر من نظر فيه لما كان فی لحده و أنا الظاهر ظاهر الإسلام و أنا الباطن بطن من العلم و أنا بكل شیء علیم فإنی علیم بكل شیء أخبر الله به نبیّه فأخبرنی به» (۳).

خداوند شیخ صدوق را رحمت کند. ایشان قائمه انتقال دین به نسل‌های بعد از خود بود. حال اگر برخی از اشعاری که برخی مداحان راجع به اهل‌بیت(ع) می‌خوانند، در زمان شیخ صدوق خوانده می‌شد، آنها را به‌عنوان غالی از شهر بیرون می‌کردند. معرفتی که امروز برای شیعه نسبت به اهل‌بیت(ع) حاصل شده است، در آن زمان وجود نداشت.

ارتداد اکثر مردم بعد از رحلت پیامبر اسلام(ص)

اینکه گفته شد چهار نفر شیعه به‌معنای امروزی در زمان امیرالمؤمنین(ع) وجود داشت، به‌دلیل روایتی است که می‌فرماید: ارتد الناس بعد رسول الله(ص) إلا ثلاث (۴)؛ جامعه بعد از رسول خدا(ص) مرتد شدند مگر سه یا چهار نفر. جامعه از دین و اسلام مرتد نشدند؛ چون اهل نماز و روزه بودند. بلکه از قول رسول خدا(ص) درباره علی(ع) مرتد شدند؛ چون رسول خدا(ص) در مورد علی(ع) فرمودند: «من كنت مولا فها علی مولا» (۵). ارتداد جامعه بعد از رسول خدا(ص) مانند ارتدادی است که قوم موسی(ع) از قول موسی(ع) داشتند. خداوند در این زمینه می‌فرماید: «يا قوم ادخلوا الأرض المقدسة التي كتب الله لكم و لا ترتدوا علی أدياركم فتنقلبوا خاسرين» (۶). در این آیه، خداوند از قول موسی(ع) خطاب به بنی‌اسرائیل می‌فرماید: از قول من مرتد نشوید. در چهار آیه بعد می‌فرماید: «قال ربّ إني لا أملك إلا نفسي و أخی» (۷).

آیا می‌توان قیام زید را توجیه کرده و به آن مشروعیت داد؟

بحث درباره این است که آیا زید از افرادی است که امام معصوم به او دستور قیام دادند و امام در مواردی از باب تقیه علیه او صحبت می‌کرد یا اینکه از افرادی است که بدون اذن و اجازه امام دست به قیام زده است؟ چون احتمال دارد قیام زید به این صورت توجیه شود که اگر در یک برهه‌ای از زمان، قیام مسلحانه علیه طاغوت یعنی هشام بن عبدالملک انجام نشود، بعداً حکومت طاغوت در نقاط مختلفی علیه جبهه حق شمشیر می‌کشد و افرادی را به شهادت می‌رساند و چنین اتفاقی برای کل نظام اسلامی خسارت‌بار خواهد بود؛ لذا وظیفه امام معصوم است که فردی را به میدان بفرستد تا عملیات دشمن خنثی شود و در عین حال در ظاهر از اقدام او برائت می‌جوید. این حرکت از ناحیه معصوم، نوعی دفاع است. شاید در این مورد این اصطلاح صحیح نباشد، ولی امروزه اصطلاحاً به آن، سیاست چماق و هویج گویند. به عبارت دیگر اگر نتوان حکومت طاغوت را به‌طور مطلق از بین برد و حکومت طاغوت در صدد انجام اقداماتی است که اگر جبهه حق، سیر و روال طبیعی خود را در پیش بگیرد و حرکت کند، حکومت طاغوت موفق به انجام آن اقدامات خواهد شد و این اقدامات برای جبهه حق زیان‌بار خواهد بود، چه‌بسا جبهه حق در برهه‌ای از زمان در رفتار و حرکت خود تغییر تاکتیک داده و رفتاری غیر از رفتار سابق انجام دهد که این باعث می‌شود طرف مقابل، آن اقدامات را انجام ندهد. امام باقر (ع) و امام صادق (ع) شیوه‌ای را مقابل طاغوت در پیش گرفتند. هشام بن عبدالملک امام باقر (ع) را به شهادت رساند. حال اگر هشام در زمان امام صادق (ع) با حرکت مسلحانه مواجه نشود، خودش را قدرت مطلق می‌داند و برای به شهادت رساندن امام صادق (ع) نیز اقدام خواهد کرد؛ اما وقتی فردی مانند زید، حکومت طاغوت را به خودش مشغول و قیام مسلحانه را آغاز نماید، همه توجه طاغوت، صرف سرنگونی آن قیام خواهد شد و طاغوت از امام صادق (ع) غفلت می‌کند؛ در نتیجه حضرت می‌توانند در چنین فضایی به اقدامات خود بپردازند.

در مورد زید نمی‌توان به‌طور قاطعانه سخن گفت

آیا می‌توان اقدام زید را این‌گونه توجیه نمود یا نه؟ در طول تاریخ، چنین روشی وجود داشته است. در مورد زید نمی‌توان به‌طور قاطعانه حکم کرد و سخن گفت. البته درباره او مطلبی محرز است و آن، روایتی از امام صادق (ع) است که می‌فرماید: «رحم الله عمی زیدا» (۸)؛ خدا عمویم زید را رحمت کند؛ اگر موفق می‌شد، یَعرِف مقامنا؛ یعنی ما را به‌عنوان امام قبول داشت. در روایت دیگری امام صادق (ع) فرمودند: رحم الله عمی زیدا خرج علی ما خرج آبائه و وددت أُنّی استطعتُ أن أصنع فأکون مثل عمی. مَنْ قُتِلَ مع زید بن علی کَمَنْ قُتِلَ مع الحسین بن علی (ع)؛ خدا رحمت کند عمویم زید را؛ قیام او همان راه پدران او بود و من دوست داشتم می‌توانستم کاری را که عمویم کرد، انجام می‌دادم (قیام

می‌کردم). هرکس که همراه زیدبن علی کشته شد، همانند کسی است که در کنار حسین بن علی (ع) به شهادت رسیده است.

کلام امام صادق (ع) درباره او مطلب خیلی بزرگی است و معلوم می‌شود زید از شیعیان بوده است. از کلام امام صادق (ع) در مورد زید می‌توان استفاده کرد که شاید حرکت زید به گونه‌ای بوده است که حضرت با حرکت زید، از شدت و حدت هشام کم کردند؛ اما از طرف دیگر، امام باید خودش را از این حرکت دور نگه دارند تا شمشیری که هشام علیه زید به کار می‌برد، علیه حضرت به کار نرود؛ چون حکومت طاغوت، به دلیل خروج زید علیه حاکمیت، علیه او اقدام کرد. در دلیل آمده: مَنْ خَرَجَ عَلَى الْإِمَامِ فَهُوَ بَاغٍ. حضرت امیر (ع) خوارج را به عنوان بُغَاة از صحنه حذف کردند.

سؤال: آیا امام کسی را با دست خود به کشتن و هلاکت می‌دهد؟

پاسخ استاد: شهادت هلاکت نیست. اگر رزمنده‌ای در جبهه به میدان مین برسد و برای عبور سپاه اسلام، چاره‌ای جز رفتن آن رزمنده روی مین نباشد، باید این کار را انجام دهد. در واقعه عاشورا شهادت فردی که خود را سپر امام (ع) کرد تا آن حضرت نماز را اقامه کنند و در همان حال ایستادگی به شهادت رسید، هلاکت نیست.

خلاصه اینکه نمی‌توان درباره زید به طور قاطع سخن گفت و قضاوت کرد؛ ولی می‌توان حرکت زید را به این نحو توجیه کرد که شمشیری که قرار بود به سمت امام صادق (ع) برود، زید آن را به سمت خود کشید. حرکت‌های آن زمان دارای پیچیدگی‌های خاصی بود.

بررسی قیام‌های بنی‌الحسن (ابراهیم و محمد)

ابراهیم و محمد (نفس زکیه) قیام کردند؛ ابراهیم در بصره و محمد در مدینه. در روایتی از محمد نفس زکیه اقداماتی نقل شده که آن روایت را محمد بن ابراهیم و رنجوی نقل کردند؛ البته این دو راوی، انسان‌های مشکوکی بودند. آنها می‌گویند: محمد نفس زکیه که قصد داشت علیه بنی‌عباس قیام کند، به زور می‌خواست از امام صادق (ع) برای خودش بیعت بگیرد. طبق این روایت، محمد نزد امام صادق (ع) رفت تا همراهی امام (ع) را در این قیام به خود جلب کند و آن حضرت را با خود همراه سازد. همچنین نزد اسماعیل بن عبدالله بن جعفر رفت؛ چون امام صادق (ع) و اسماعیل بن عبدالله بن جعفر نزد بنی‌هاشم دارای جایگاه و آبرو بودند.

متن روایت مذکور این است:

أرسل محمد إلى اسماعيل بن عبدالله بن جعفر يدعو إلى بيعته و كان شيخا كبيرا فقال أنت والله و ابن أخى مقتول (برادرزاده اسماعیل، فرزند معاویه بن عبدالله بن جعفر بود و با محمد نفس زکیه همکاری می‌کردند. اسماعیل گفت: به خدا قسم تو و برادرزاده من، هر دو

کشته می‌شوید) فکیف أبایعک؟ (برای چه من بیعت کنم؟) فرجع الناس عنه قليلا (عده‌ای به‌دلیل عدم بیعت او برگشتند) و أسرع بنو معاوية ابن عبدالله بن جعفر الی محمد (فرزندان معاویه بن عبدالله بن جعفر رفتند) فجاءت جُمادة (حُمادة) أختهم إلی عمها اسماعیل (خواهر بنی‌معاویه یعنی دختر معاویه بن عبدالله بن جعفر نزد عموی خود اسماعیل آمد) و قالت: یا عم إنَّ مقاتلک لثبَّت الناس عن محمد و إخوانی معه (سخن تو راجع به کشته شدن محمد و برادران باعث شد مردم از اطراف آنها کنارگیری کنند) فأخشی أن یقتلوا (می‌ترسم کشته شوند) فردّها (اسماعیل او را رد کرد) فیقال: إنها عادت علیه فقتلته (گفته شده خواهر بنی‌معاویه برگشت و عموی خود را کشت) (۹).

این روایت هم از طریق اهل سنت مانند ذهبی نقل شده است:

قیل: أرسل محمد إلی اسماعیل... لیبایعه (خود محمد نزد اسماعیل فرستاد تا بیعت کند) فقال: یابن أخی أنت والله مقتول کیف أبایعک؟ فارتدع الناس عنه قليلا فأتته حمادة بنت معاوية بن عبدالله فقالت: یا عم إن إخوانی قد أسرعوا إلی ابن خالهم (عمو جان اینها رفتند تا با پسردایی خود یعنی محمد بیعت کنند) فلا تثبٹ عنه الناس (مردم را از او رویگردان و منصرف مکن) فیقتل ابن خالی و إخوانی فأبی إلا أن ینهی عنه (این کار را انجام ندهید) فیقال: إنها قتلته فأراد محمد الصلاة علیه (محمد خواست بر جنازه اسماعیل نماز بخواند) فقال ابنه عبدالله (فرزند اسماعیل، عبدالله گفت): یقتل أبی و تُصلی علیه (دستور می‌دهی پدرم را بکشند و سپس بر جنازه او نماز می‌خوانی؟) فنحاه الحرس (محافظین محمد همه را کنار زدند تا او نماز بخواند) (۱۰).

این داستانی است که راجع به محمد نفس زکیه با اسماعیل ساخته شده است. اگر این داستان واقعیت داشته باشد، محمد انسان ملعونی است. با این حال آیا می‌توان تصور کرد امام صادق(ع) برای او اعلام هم‌دردی کند؟! دشمنان در تحریف واقعیت، استاد بودند.

مکاتبات بین منصور دوانیقی و محمد نفس زکیه

محمد در مدینه قدرت پیدا کرد و بین او و منصور دوانیقی، نامه‌نگاری و مکاتباتی ردوبدل شد. بعد از قیام محمد، منصور برای او نامه نوشت و در نامه گفت:

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبدالله بن عبدالله امیرالمؤمنین إلی محمد بن عبدالله «إنما جزاء الذین یحاربون الله و رسولہ و یسعون فی الارض فسادا أن یُقتلوا أو یُصلَّبوا أو تُقَطَّعَ أیدیهم و أرجلهم من خلافٍ أو یُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكْ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (۱۱).

فلک عهد الله و میثاقه... (ای محمد عهد و میثاق خدا برای تو است) إن أنت رجعت إلی الطاعة لأومننک و من اتبعک (اگر از شورش دست برداری و برگردی، تو و هرکس که

از تو تبعیت کرده، در امان هستی) و لأعطینک ألف ألف درهم (یک میلیون درهم به تو می‌دهم) و لأدعنک تقیم فی أحب البلاد إلیک (تو را رها می‌کنم تا هرکجا خواستی اقامت کنی) و لأقضین لک جمیع حوائجک (تمام حوائج تو را ادا می‌کنم و به تو حقوق ثابت می‌دهم).

نامه منصور طولانی است. اما محمد در جواب منصور نوشت:

من عبدالله المهدی (اگر این نامه جعلی نباشد و صحت داشته باشد، کلمه مهدی در این نامه خیلی مهم و هدفمند است) محمد بن عبدالله بن حسن

بسم الله الرحمن الرحيم

«طسم*تلك آیات الكتاب المبين*نتلو عليك من نبأ موسى و فرعون بالحق لقوم يؤمنون*إن فرعون علا في الأرض و جعل أهلها شيعا يستضعف طائفة منهم يذبح ابنائهم و يستحيي نسائهم إنه كان من المفسدين*و نريد أن نمّن على الذين استضعفوا في الأرض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين» (۱۲) إني أعرض عليك من الأمان مثل ما عرضت علىّ (من هم به تو امان می‌دهم) فأنا أحق بهذا الأمر منكم (ما نسبت به خلافت احق هستیم) و أنتم إنما وصلتم اليه بنا (شما به‌خاطر ما به قدرت رسیدید) فإن علياً كان الوصي (على وصی بود) و كان الإمام فكيف ورثتم ولايته (چگونه این ولایت به شما به ارث رسیده است) و ولده أحياء؟! (درحالی‌که بچه‌های او زنده هستند؛ یعنی اگر علی وصی بود، به‌دلیل وراثت، ولایت باید به فرزندان او برسد؛ چرا به تو رسیده است؟! و نحن أشرف أهل الأرض نسبا فرسول الله خير الناس و هو جدنا و جدتنا خديجة و هي أفضل زوجاته و فاطمة ابنته أمنا و هي أكرم بناته و إن هاشما ولد عليا مرتين (نسب ابوطالب و فاطمه بنت اسد به هاشم می‌رسد؛ لذا گفته شد: علی و لده هاشم مرتین) و إن حسناً ولده عبدالمطلب مرتين (فرزند عبدالمطلب است؛ هم از جهت پدر و هم از جهت مادر) و هو و أخوه سيدا شباب أهل الجنة و إن رسول الله ولد أبي مرتين (یعنی عبدالله، پدر محمد از دو جهت به رسول خدا می‌رسد؛ یکی از جهت پدر و دیگری از جهت مادر. به عبارتی، پدر و مادر محمد، دخترعمو و پسرعمو بودند) و إني أوسط بني هاشم نسبا (در بین بنی‌هاشم، من بهترین نسب را دارم) و أصرحهم أباً لم تعرق في العجم (من هیچ نسبی به عجم (غیرعرب) ندارم. این کلام محمد ناظر به این است که مادر منصور دوانیقی کنیز بود و کنیزها از اعاجم بودند) و لم تنازع في أمهات الأولاد فأنا ابن أرفع الناس درجة في الجنة (درجه پیامبر در بهشت از همه بالاتر است) و أخفهم عذابا في النار (من بچه کسی هستم که ولو در آتش جهنم است، ولی عذابش از همه خفیف‌تر و سبک‌تر است. مراد محمد در این نامه از این شخص، ابوطالب است؛ چون آنها معتقدند حضرت ابوطالب بی‌ایمان از دنیا رفت و لذا او در جهنم است؛ ولی عذابش به‌واسطه حمایت‌هایی که از رسول خدا(ص) می‌کرد، از همه کمتر است. باید دید محمد عقیده چه کسانی را بر زبان جاری ساخته است؟ از این‌جا تحریفات این نامه روشن می‌شود. اگر این نامه جعلی نباشد، می‌توان

فهمید امام صادق(ع) در چه عصری زندگی می‌کردند. محمد نفس زکیه دارای خاندان و مدعی است. کلام محمد نفس زکیه در این نامه مبنی بر اینکه او فرزند کسی است که در آتش جهنم کمترین عذاب را می‌بیند، تأیید حرف کسانی است که معتقدند ابوطالب، مشرک از این دنیا رحلت نموده است) **فَأَنَا أُولَى بِالْأَمْرِ مِنْكَ وَأُولَى بِالْعَهْدِ وَأَوْفَى بِكَ مِنْكَ فَإِنَّكَ تَعْطَى الْعَهْدَ ثُمَّ تَنْكُثُ** (تو به من می‌گویی اگر بیایی، یک میلیون درهم به تو می‌دهم؛ ولی تو از کسانی هستی که قول می‌دهی، اما بدقولی می‌کنی) **كَمَا فَعَلْتَ بِابْنِ هَبِيرَةَ** (ابن هبیره نیروی مروان حمار بود و نیروی خوبی داشت. در شهر واسط، دروازه‌ها را به‌روی منصور که فرستاده ابوالعباس سفاح بود، بست. منصور شهر واسط را محاصره کرد و محاصره به‌طول انجامید؛ لذا منصور نامه‌ای به ابن هبیره نوشت که اگر دروازه را باز و به ما بپیوندی، پول زیادی به تو می‌دهم و در امان خواهی بود. ابن هبیره قبول کرد؛ اما به‌محض اینکه دروازه را باز کرد و بیرون آمد، منصور او را گردن زد) **فَإِنَّكَ أُعْطِيتَهُ الْعَهْدَ ثُمَّ غَدَرْتَ بِهِ وَ لَا أَشَدَّ عَذَابًا مِنْ إِمَامٍ غَادَرَ كَذَلِكَ فَعَلْتَ بِعَمِكَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ** (عمویش هم همین‌طور قیام کرد؛ منصور به او امان داد و سپس او را به قتل رساند) و **أَبِي مُسْلِمٍ الْخُرَاسَانِيِّ** (یعنی و ابومسلم خراسانی را هم کشتی).

فَكُتِبَ إِلَيْهِ أَبُو جَعْفَرٍ:

أَمَا بَعْدَ فَقَدْ قَرَأْتَ كِتَابِي فَإِذَا جَلَّ فَخْرِي وَ إِدْلَالِي قَرَابَةِ النِّسَاءِ (همه افتخار تو یک زن بود. تو توسط یک زن به پیامبر(ص) می‌رسی؛ یعنی از ناحیه مادر، نه از ناحیه پدر. بعد به نسب من از ناحیه مادر اشاره کردی) **لِتَضِلَّ بِهِ الْجَفَاءُ وَ الْغَوَاةُ** (این حرف را زدی تا بی‌سوادها به تو کمک کنند) **وَ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لِلنِّسَاءِ كَالْعُمُومَةِ وَ الْآبَاءِ** (درحالی‌که خداوند آن‌گونه که در قرآن، پدران و عموها را قرار داده است، زن‌ها را قرار نداده است) **وَ لَا كَالْعَصْبِيَّةِ وَ الْأَوْلِيَاءِ** (میراث عصبه چیست؟ ابوبکر گفت: می‌خواستم از پیامبر(ص) در مورد میراث عصبه سؤال کنم؛ ولی موفق نشدم. هیچ‌گاه عصبه را مانند اولیا قرار نداده است؛ یعنی فرزندان که از مادر به جد می‌رسند) **وَ قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (۱۳) وَ كَانَ لَهُ حِينَئِذٍ أَرْبَعَةُ أَعْمَامَ** (وقتی آیه انذار نازل شد، پیامبر(ص) چهار عمو داشت) **فَاسْتَجَابَ لَهُ اثْنَانِ أَحَدُهُمَا جَدُّنَا** (یکی از دو نفری که قبول کرد، جد ما بود) **وَ كَفَرَ اثْنَانِ أَحَدُهُمَا أَبُوكَ (۱۴)** (و یکی از دو نفری که کفر ورزیدند، پدر تو بود. این قسمت از جواب منصور، به نامه محمد نفس زکیه اشاره دارد که در آن، به حضرت ابوطالب اشاره کرد. منصور می‌گوید: من فرزند عباس هستم که او دعوت پیامبر(ص) را اجابت کرد. اما واقع این است که عباس کسی است که در نبرد بدر اسیر شد. او با مشرکین آمده بود تا با پیامبر(ص) مقابله کند. سپاه حضرت او را اسیر کردند. حضرت به او فرمودند: پول بده و خودت را آزاد کن. عباس گفت: پولی ندارم. پیامبر(ص) فرمودند: پول‌هایی را که نزد ام‌فضل گذاشتی بیاور. او مجبور شد طلاها را بیاورد تا خود را آزاد کند. درحالی‌که منصور می‌گوید: عباس در آن جلسه به پیامبر(ص) ایمان آورد؛ اما ابوطالب ایمان نیاورد! اگر ابوطالب نبود، اصلاً آن جلسه برگزار نمی‌شد).

تردیدافکنی دشمنان نسبت به ایمان جناب ابوطالب

به همین دلیل، خداوند در قرآن، روی صفت محرف بودن یهود تأکید دارد: «يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ» (۱۵). تمام تحریفات از ناحیه یهود بود؛ یعنی به گونه‌ای که حتی امروزه برخی به مسلمان بودن ابوطالب تصریح نمی‌کنند و معتقدند ایشان بدون ایمان از دنیا رفت! مرحوم علامه امینی راجع به ابوطالب کتابی دارند. ایشان در این کتاب ثابت می‌کنند که ابوطالب با ایمان از دنیا رفتند؛ درحالی‌که دشمنان، روایاتی در مورد ابوطالب جعل کردند مبنی بر اینکه ایشان در آتش است و به دلیل کمک‌های ایشان به پیامبر (ص) خیلی عذاب نمی‌بینند!

(۱). الکافی، ج ۲، ص ۳۳۲، چاپ دار الحديث.

(۲). حدید/۳.

(۳). بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۳۴۷ (البته روایت با آنچه که در متن درس آمده، اندکی تفاوت دارد).

(۴). «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِيِّ إِلَّا ثَلَاثَةً نَفَرٌ». همان، ج ۳۴، ص ۲۷۴.

(۵). الکافی، ج ۱، ص ۴۲۰.

(۶). مائده/۲۱.

(۷). همان/۲۵.

(۸). عیون أخبار الرضا (ع)، ج ۱، ص ۲۴۹.

(۹). تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۴۰.

(۱۰). تاریخ الإسلام، ج ۹، ص ۲۳.

(۱۱). مائده/۳۳.

(۱۲). قصص/۱-۵.

(۱۳). شعراء/۲۱۴.

(۱۴). البداية و النهاية، ج ۱۰، صص ۸۴-۸۵.

(۱۵). نساء/۴۶.

موضوع: لزوم تحقیق و تأمل در قیام‌های زمان ائمه(ع)

بسم الله الرحمن الرحيم

قیام‌های داخلی در جامعه اسلامی و غفلت از محیط پیرامون

شناخت حرکت‌هایی که به‌عنوان مبارزه با حاکمیت‌های بنی‌امیه و بنی‌عباس رخ می‌داد، در فهم دو چیز راهگشا بود: یکی پی بردن به ماهیت حاکمیت‌های موجود؛ و دوم، علل اقدامات ائمه(ع).

نکته‌ای که در این حرکت‌ها وجود داشت، این بود که جامعه اسلامی را در درون خودش به‌گونه‌ای مشغول‌سازی کند و نگه دارد تا هرگز متوجه اتفاقات بیرون و پیرامونی جامعه اسلامی نشود. چرا اسلام نتوانست اروپای موجود را به تصرف خود درآورد؟! چرا هرگز اسلام به اروپای موجود نرسید؟! چرا در مجموعه شبه‌قاره هند، اسلام نتوانست تا انتهای آن پیشروی کند و چین را هم فتح کند؟! به عبارتی دیگر، محدودسازی در درون جامعه اسلامی چه سودی برای جریان یهود داشت؟!

تبدیل تهدید به فرصت؛ هنر رهبران دینی

یکی از هنرهای بالای رهبران دینی این است که تهدیدها را به فرصت تبدیل می‌کنند. در میدان نبرد و جنگ رودررو، زیرکی فرمانده حکیم این است که طراحی عملیات را به‌گونه‌ای قرار دهد که اقدامات طرف مقابل، به یک چالشی برای خودش تبدیل و زمینه پیروزی برای نیروهای خودی فراهم شود. به عبارتی، فرمانده حکیم، آرایش نیروهای خود را به‌گونه‌ای قرار دهد که طرف مقابل، با هجوم خود، خودش را دور بزند؛ به‌نحوی که اگرچه طرف مقابل، حمله‌کننده و مهاجم باشد، اما فریب خوردن و دور زده شدنش را متوجه نشده باشد و خودش را به چالش انداخته و ابزار شکست خود را فراهم کند. چنین کاری از رهبران حکیم در میدان نبرد ساخته است.

هارون‌الرشید یا عامل یهودی بود یا در راستای منافع آنها فعالیت می‌کرد

در مانحن‌فیه، طرف مقابل، قله حکومت را در بلاد اسلامی تحت تصرف خود درآورده است. برای مثال، هارون‌الرشید، عامل یهودی است. اگر کسی نسبت به این قضیه، خوش-بینانه نگاه کند و از این نکته که شخص هارون‌الرشید از طرف دستگاه یهود آمده باشد چشم‌پوشی کند، اما فعالیت‌های او در راستای منافع یهود خواهد بود. به عبارتی، اگر کسی

این نکته را که شخص هارون نیروی سازمان یهود است انکار کند، اما در اینکه او برای سیستم یهود در حال فعالیت است، تردید وجود ندارد؛ یعنی در عمل، هارون مجری منویات یهودیان است و قطعاً مصداق «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عداوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا» (۱) خواهد بود. به طور کلی اگر در مورد کسی که لبه تیز عملیاتش علیه ائمه (ع) است، گفته نشود یهودی است، قطعاً برای سازمان یهود فعالیت می‌کند؛ چون اشد اعدا علیه مؤمنین، یهودیان هستند و هارون در حال فعالیت علیه امام زمان خود است و در نتیجه، این شخص به دلیل اشد اعدا بودن یهود، در حال فعالیت به نفع آنهاست؛ ولو خودش یهودی نباشد. ممکن است فردی در اینکه او عامل یهودی است، اشکال کند؛ اما باید گفت فردی که علیه امام معصوم شمشیر می‌کشد، به دلیل اینکه اشد اعدا یهود است، با این کار، رضایت یهود را فراهم می‌کند. همچنین اگر گفته شود فردی به دلیل هوا و هوس مقابل امام معصوم می‌ایستد، باید گفت باز هم به دلیل شدت عداوت یهود نسبت به امام معصوم، کسی که برای هوا و هوس با امام زمان خود در حال نبرد است، در واقع به نفع یهود کار می‌کند.

تدبیر و زیرکی رهبر الهی برای معکوس کردن توطئه یهود

زیرکی یک رهبر الهی این است که به گونه‌ای طراحی و کار می‌کند که عملیات فردی که در حال حاضر به نفع اشد اعدا یعنی یهود است، در نهایت علیه یهود برمی‌گردد و خود سازمان یهود را به چالش می‌کشد و زمین‌گیر می‌کند. ائمه اطهار (ع) دارای چنین توانمندی بودند. اگر حضرت امیر (ع) طی ۲۵ سالی که در حکومت سه خلیفه اول زندگی می‌کردند حضور نداشتند، جامعه اسلامی به سمت و سویی می‌رفت که از دین نه تنها رسم آن، بلکه از اسم آن هم خبری نخواهد ماند. حضرت امیر (ع) در خطبه‌ای فرمودند: لا یبقی من القرآن إلا رسمه (۲)؛ معنایش این است که اگرچه دشمن، حقیقت را از بین برد، اما اگر حضرت امیر (ع) حضور نداشتند، رسم قرآن نیز باقی نمی‌ماند. برای این مطلب دلیل نیز وجود دارد و آن، سخن معاویه است: در زمان خلافت معاویه، مغیره از او خواست تا کشتار را متوقف سازد؛ چون معاویه خلیفه بود و به هر چه می‌خواست، رسیده بود. معاویه چیزی نگفت؛ اما به محض اینکه مؤذن اذان گفت و معاویه باید برای نماز آماده می‌شد، به مغیره گفت: آیا نشنیدی در اذان چه گفته شد؟! پسر عفان (عثمان) چند صباحی حکومت کرد؛ اسمی از او نیست. همین‌طور پسر خطاب چند روزی حکومت کرد؛ اما هیچ اسم و رسمی از او باقی نماند. پسر ابی‌قحافه مدتی بر مسند خلافت بود؛ اما از او نیز اسم و رسمی نمانده است؛ ولی پسر عبدالله مدتی یک ادعایی کرد و پادشاهی کرد و رفت؛ در حالی که روزی پنج نوبت بالای مناره اسم او را می‌برند. معاویه سپس گفت: لا والله دفنا دفنا؛ تو متوجه نیستی؛ ما برای دفن اسم و رسم او آمديم. معاویه با این حرف، نیت خلفای قبلی را آشکار کرد؛ یعنی آنها برای دفن اسم و رسم پیامبر (ص) آمده بودند؛ اما در واقع بعد از ۲۵ سال نه تنها آن دفن اتفاق نیفتاد، بلکه مردم بعد از خلیفه سوم به حضرت امیر (ع) مراجعه کردند -ولو به عنوان امام مراجعه نکردند- چون به هر حال هنوز در وجود مردم

چیزی به عنوان اسلام باقی مانده است که در آن اسلام، علی(ع) را برای حکومت مناسب می‌دیدند؛ در حالی که قصد و هدف دشمن، دفن اسم و رسم اسلام بود.

بقای اسلام از توانمندی‌های حضرت امیر(ع) بود. اینکه حضرت به گونه‌ای کار کردند و کار را به جایی رساندند که طرف مقابل با وجود اینکه هدف و انگیزه‌اش نابودی اسم و رسم اسلام بود، می‌گوید: "لو لا علیٌ لهلكَ عمر" (۳)، خیلی عالی و مهم است. چنین کاری فقط از عهده یک مرد و رهبر الهی ساخته است و این مطلب را طرف مقابل متوجه است. نقشه دشمن، حذف کلی اسلام و حضرت امیر(ع) از جامعه بود؛ اما حضرت امیر(ع) در همین جامعه‌ای که یهود افرادی را برای چنین نقشه و هدفی در رأس حکومت قرار دادند، به گونه‌ای عمل می‌کند که همین جامعه به نقطه‌ای می‌رسد که بعد از سه خلیفه، سراغ علی(ع) می‌رود؛ ولو جامعه و مردم، علی(ع) را به عنوان امام قبول نداشته باشند. آنچه مهم است، این است که مردم آن جامعه، مسلمان باقی ماندند. حضرت جامعه را به گونه‌ای مدیریت کردند که جامعه در همین چارچوب، حضرت را اولی می‌بیند و حال آنکه هدف طرف مقابل، انعدام اسلام از ریشه و اساس بود. با این بیان، معلوم می‌شود اصطلاح خانه‌نشینی برای حضرت در مدت ۲۵ سالی که در رأس حکومت نبودند، اصطلاح درستی نیست.

سعی و تلاش سازمان یهود بر مخفی ماندن است

اینکه جریان یهود از ابتدا فردی را مورد حمایت خود قرار دهد و سپس او را رها کند، تصور ندارد؛ بلکه تا لحظه‌ای که بتواند، از آن شخص استفاده می‌کند. و از طرفی، مردم متوجه چنین جریانی نمی‌شوند؛ یعنی متوجه نیستند که پشت‌سر افرادی مانند معاویه و خلفای بنی‌امیه و بنی‌مروان چه شبکه‌ای نهفته است. سعی و تلاش سازمان یهود بر مخفی ماندن است. خداوند نیز در آیه «إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» (۴) بر این مطلب اشاره دارد؛ شیطان و قبیله‌اش شما را از جهتی که شما آنها را نمی‌بینید، می‌بینند. خداوند در قرآن می‌فرماید: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ * مَلِكِ النَّاسِ * إِلَهِ النَّاسِ * مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ * الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ * مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ» (۵). بین برخی افراد، عبارت "فلانی خناس است" متداول است؛ به این معنا که طرف مقابل را چنان به خود مشغول کرده و در حیرت و سرگردانی قرار داده و بازی داده است که فرد بازی‌خورده هنوز متوجه نشده است از چه ناحیه‌ای بازی خورده است و حال آنکه اگر علنی و واضح باشد، همه متوجه خواهند شد. یهود در خناسیت، برگ برنده را از همه دنیا برده است.

لزوم تحقیق و تأمل در قیام‌های زمان ائمه(ع)

اهلبیت(ع) محیط را به‌گونه‌ای مدیریت می‌کردند که شبکه اصلی نتواند ضربه‌نهایی را بر پیکره اسلام وارد آورد. یکی از شیوه‌های سازمان یهود، مشغول‌سازی حاکمیت از درون بود؛ یعنی کاری می‌کردند که مجموعه حاکمیت هیچ‌گاه نتواند فکر و ذهن خود را به بیرون متمرکز کند. اگر برخی از قیام‌های بیهوده رخ نمی‌داد، شاید مدیریت اهلبیت(ع) به‌گونه‌ای شکل می‌گرفت که فردی که سازمان یهود او را بر مسند ریاست و قله حاکمیت قرار دادند، خودش علیه سازمان یهود قرار می‌گرفت.

خلاصه اینکه پیرامون حرکت‌های داخل جامعه اسلامی تحقیق زیادی لازم است. اگرچه زید انسان خوبی بود، اما آیا حرکت او بجا و لازم بود یا نه؟ آیا قیام زید، امام صادق(ع) را در تنگنا قرار داد یا اینکه راه را برای حضرت باز کرد؟ در این زمینه تحقیق لازم است.

روایتی از امام صادق(ع) که دلیل بر شهادت و حقانیت زید است

مرحوم صدوق در کتاب عیون أخبار الرضا(ع) به احوالات زید می‌پردازد و روایتی را نقل می‌کند که در آن، راوی می‌گوید: امام صادق(ع) را دیدم که یک‌مرتبه گریه کردند. عرض کردم: علت گریه شما چیست؟ حضرت فرمودند: به یاد عمویم زید افتادم. عرض کردم: کجا به یاد عمویتان افتادید؟ فرمودند: آن زمانی که تیر به پیشانی او اصابت کرده و روی زمین افتاده بود؛ درحالی‌که پسرش یحیی بالای سر او بود. یحیی تیر را از سر عمویم بیرون کشید و همان دم، زید به شهادت رسید. او و برخی از نیروهای عمویم همان‌جا قبری کردند و او را به خاک سپرده و آب را بر قبر او مسلط کردند. غلام فلانی (حضرت اسم او را بردند) که شاهد ماجرا بود، نزد یوسف بن عمر رفت و او را از محل قبر آگاه کرد. عمویم را از قبر بیرون آورده و او را در گناسه به دار آویختند.

متن روایت مذکور این است: زمانی که پدر یحیی یعنی زید به شهادت رسید، **إِنْكَبَّ عَلَيْهِ** (خود را روی جنازه انداخت) و **قَالَ لَهُ: أَبْشِرْ يَا أَبْتَاهُ** (ای پدر بر تو بشارت باد) **فَانْكَ تَرُدُّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَ عَلَى وَ فَاظْمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ** (تو بر رسول خدا(ص)، علی(ع)، فاطمه(س) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع) وارد می‌شوی. این گفت‌وگو قبل از شهادت زید رخ داد. زید در جواب یحیی گفت: **أَجَلٌ يَا بُنَيَّ** (بله ای پسر) **ثُمَّ دَعَا بِحَدَادٍ فَنَزَعَ السَّهْمَ مِنْ جَبِينِهِ** (از آهنگری دعوت کردند تا تیر را از پیشانی زید بیرون آورد) **فَكَانَتْ نَفْسُهُ مَعَهُ** (همراه با کشیدن تیر، عمویم به شهادت رسید) **فَجِيءَ بِهِ إِلَى سَاقِيَةِ تَجْرِي عِنْدَ بَسْتَانِ زَائِدَةٍ** (او را در کنار یکی از نهرهایی که به نخلستان‌ها راه داشت بردند) **فَحُفِرَ لَهُ فِيهَا وَ دُفِنَ وَ أُجْرِيَ عَلَيْهِ الْمَاءُ وَ كَانَ مَعَهُمْ غُلَامٌ سِنْدِيُّ لِبَعْضِهِمْ**

فذهب إلى يوسف بن عمر من الغد فأخبره بدفنهم إياه فأخرجهم يوسف بن عمر فصلبه في الكُنَاسَة (مزبله و جایی که آشغال می‌ریزند) أربع سنين ثم أمر به فأحرق بالنار.

معلوم می‌شود که جنازه سالم مانده که او را آتش زدند و خاکستر را به باد دادند. خیلی عجیب است! جنازه برخی از شهدا در بعضی از مراتب، به‌دلیل شهادت خراب نمی‌شود و از بین نمی‌رود. جنازه در کوفه، آن‌هم در تابستان که هوا خیلی گرم است، به‌سرعت تجزیه می‌شود؛ اما اینکه روایت می‌گوید تا چهار سال جنازه بالای دار مانده است، معنایش این است که جنازه بالای دار، سالم مانده است و اگر جنازه بالای دار سالم مانده، معنایش این است که او شهید است و وقتی زید شهید است، به این معناست که او در خط و صراط حق بوده است. عدم تجزیه و معدوم شدن جنازه، دال بر حقانیت اوست. البته طرف دیگر آن کلیت ندارد؛ یعنی گندیدن و تجزیه جنازه، دال بر عدم حقانیت نیست. شهید در برخی از شرایط، جنازه‌اش سالم می‌ماند. جنازه برخی از شهدای هشت سال دفاع مقدس، سالم مانده بود. خداوند شهید شفيعی را رحمت کند! مادر بزرگوار این شهید الآن نیز در قید حیات هستند. جنازه این شهید را بعد از چند سال از قبری در کاظمین که زمین شوره‌زاری دارد، تازه از دل خاک بیرون آوردند. جالب اینکه محاسن این شهید را به‌دلیل شیمیایی شدن، قبل از شهادت، در بیمارستان عراق کوتاه کرده بودند؛ اما بعد از خروج از قبر، محاسن او رشد کرده بود! خدای متعال برخی مواقع علائمی را نشان می‌دهد تا کسانی که اهل شک و تردید هستند، متنبه شوند.

ادامه روایت: و ثری بالرياح (خاکستر او را به باد دادند) فلن الله قاتله و خاذله (خداوند هرکس که او را کشت و هرکس که یاری او را رها کرد، لعنت کند) و إلى الله جل اسمه أشكو ما نزل بنا أهل بيت نبیه بعد موته و به نستعين علی عدونا و هو خير مُستعان (۶).

تعریفی که امام(ع) در این روایت از زید داشتند، با برخی روایاتی که در آنها زید را مورد مذمت قرار دادند، در تعارض است.

قیام‌هایی که حضرات معصومین(ع) ضمن تأیید آنها نمی‌خواستند به‌شکل جامع اتفاق بیفتد

برخی از حرکات و قیام‌ها در زمان ائمه(ع) عبارت بودند از حرکتهایی که درست است لازم بوده‌اند، ولی حضرات معصومین(ع) نمی‌خواستند به‌شکل جامع اتفاق بیفتد؛ و الا طی آن، خود امام معصوم به شهادت می‌رسید. حضرت این حرکت را مدیریت می‌کردند؛ به‌نحوی که هم این حرکت صورت گرفته و اثر مثبت خود را داشته باشد، و هم از طرف دیگر، حاشیه‌های مخرب آن به اصل حرکت و سیستم جبهه حق، ضربه وارد نکند تا جبهه مؤمنین در امان بماند و به‌طور کلی از بین نرود. به عبارتی، به عملیات محدود نیاز است؛

به این صورت که چند صد نفر برای عملیات شرکت کنند. حال اگر شخص امام معصوم رسماً در کنار این عملیات قرار بگیرد، جماعت و سازمان شیعه نیز در کنار حضرت قرار می‌گرفتند و دشمن نیز همه را شناسایی می‌کرد و سازمان شیعه را به‌طور کلی از بین می‌برد. برای مثال، به‌دلیل اینکه هشام‌بن‌عبدالملک تا حدی کنترل شود، باید علیه او یک حرکتی صورت بگیرد و در نتیجه، جبهه باطل و دشمنان که قصد داشتند عملیات بعدی را انجام دهند، به انجام آن موفق نشوند. لذا امام(ع) حرکت زید را به‌گونه‌ای مدیریت کردند تا اینکه این عملیات، هم محقق شود و هم طرف مقابل، دچار خذلان شود.

قیام‌های علویون از چه گروه‌هایی تشکیل می‌شد؟

حرکت‌هایی که به حرکت علویون معروف شد، به سه گروه منتهی می‌شد: یکی به اولاد امام حسن(ع)؛ دوم به اولاد جعفر بن ابی‌طالب (عبداللہ بن جعفر) و سوم به خود ائمه(ع). اکثریت حرکت علویون از نوه‌های امام مجتبی(ع) بودند. اکثریت بعدی به اولاد جعفر بن ابی‌طالب مربوط می‌شدند و در رتبه بعدی، ائمه(ع) و اولاد آنها حضور داشتند؛ یعنی از اولاد ائمه(ع) افرادی که در این حرکت‌ها به‌طور مستقیم شرکت کرده باشند، نسبت به دیگران کمتر بودند؛ مانند محمد بن جعفر برادر موسی بن جعفر(ع) که قیام کرد. این فرد به محمد دیباج معروف و فردی زیبارو بود. حرکت این افراد در زمان هارون و مأمون عباسی بود.

قیام محمد دیباج و فرجام او

محمد دیباج اولین نفری بود که بر خود ادعای عنوان امیرالمؤمنین کرد؛ یعنی نه محمد نفس زکیه و نه برادرش ابراهیم و نه یحیی بن زید، هیچ‌کدام چنین ادعایی نکردند؛ بلکه با شعار «الرضا من آل الرسول» قیام کردند؛ ولی محمد دیباج چنین ادعایی کرد و در مکه خطبه خواند. افرادی مانند فرزند خودش و یکی از نواده‌های امام مجتبی(ع) و همچنین برادرزاده او یعنی زید فرزند امام کاظم(ع) اطراف او جمع شدند. او با ادعای امیرالمؤمنین بودن در قسمت‌هایی از مکه به قدرت رسید. زید از طرف او دست و پای هر فردی را که در مکه از بنی‌عباس دستگیر می‌کرد، قطع می‌نمود و یا اینکه زنده‌زنده در آتش می‌سوزاند. فضل بن سهل زید را دستگیر و او را به طوس منتقل کرد. ابتدا می‌خواست او را به قتل برساند. فردی به او گفت: آیا می‌خواهی زید را بکشی؟ فضل گفت: بله. آن شخص به فضل گفت: آیا به یاد داری آل برمک، سر از بدن حسن افطس که در زندان هارون بود، جدا کرده و برای هارون فرستادند؟ زمانی که هارون با آل برمک در افتاد، آنها را گرفت و گفت: چون پسر عمویم حسن افطس را در زندان گردن زدید، من هم شما را گردن می‌زنم.

این در حالی است که شخص هارون، دستور کشتن حسن افطس را داده بود. تو اگر چنین کاری انجام دهی و زید را بکشی و بعدا مأمون با تو کدورت پیدا کند، بهبهانه قتل زید، تو را خواهد کشت. آن فرد به فضل گفت: او را به مأمون تحویل بده. فضل نیز او را به مأمون تحویل داد.

روایتی که تفاوت زید بن موسی بن جعفر را با زید بن علی بن الحسین می‌رساند

روایت: لَمَّا حُمِلَ زَيْدُ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ (زید پسر موسی بن جعفر (ع) و برادر امام رضا (ع)) إِلَى الْمَأْمُونِ وَقَدْ كَانَ خَرَجَ بِالْبَصْرَةِ وَأُحْرِقَ دُورَ وَلَدِ الْعَبَّاسِ (در بصره خروج کرده و خانه‌های بنی‌عباس را به آتش کشیده بود) وَهَبَ الْمَأْمُونُ جَرْمَهُ لِأَخِيهِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا (ع) (مأمون امام رضا (ع) را احضار کرد و به حضرت گفت: من به‌خاطر شما او را بخشیدم) وَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا الْحَسَنِ (مأمون به امام رضا (ع) گفت:) لِإِنْ خَرَجَ أَخُوكَ وَفَعَلَ مَا فَعَلَ (اگر برادرت زید خروج و جنایت کرده است) لَقَدْ خَرَجَ قَبْلَهُ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ (قبل از او زید بن علی نیز این کار را کرده است. جالب اینجاست که اگر بنی‌عباس با بنی‌امیه درگیر بودند، چه دلیلی دارد حرکت زید بن علی را که علیه بنی‌امیه بود، زیر سؤال ببرد؟! فُقُتِلَ (کشته شد) وَ لَوْ لَا مَكَائِكُ مِنِّي لَقَتَلْتُهُ (اگر تو ولی عهد من نبودی، او را می‌کشتم) فَلَيْسَ مَا أَتَاهُ بِصَغِيرٍ (این کاری که او کرد، کار کوچکی نبود) فَقَالَ الرِّضَا (ع): يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَقْسُ أَخِي زَيْدًا إِلَى زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ... (۷) (برادرم را با زید بن علی مقایسه نکن). سپس حضرت از زید بن علی تعریف کردند.

طراحی قیام‌های داخلی توسط یهود برای غفلت اذهان عمومی

در این تحرکات مسلحانه‌ای که علیه حکومت‌ها رخ می‌داد، یک طراحی دقیقی وجود داشت که افراد قیام‌کننده متوجه نبودند از چه ناحیه‌ای مدیریت می‌شدند. فایده نوع چنین قیام‌هایی برای جریان یهود این بود که این قیام‌ها تمام تفکر جامعه را به درون جامعه معطوف می‌کرد و جریان بیرونی یعنی جریان یهود مورد غفلت واقع می‌شد؛ لذا در امان می‌ماند. قدرت جریان یهود در آن زمان روم بود و روم آن زمان متحمل هیچ‌گونه خسارتی نشد و هیچ‌گاه نشد که روم فتح شود و حرکت‌ها متوجه روم باشد و به‌سمت آنجا نشانه رود؛ درحالی‌که جریان یهود برخی از قیام‌های داخلی را با دقت طراحی می‌کرد تا اذهان عمومی جامعه متوجه آنها نشود.

(١). مائده/٨٢.

(٢). تصنيف غرر الحكم و درر الكلم، ص ١١١.

(٣). شرح نهج البلاغه (ابن ابى الحديد)، ج ١، ص ١٨ و ص ١٤١ و ج ١٢، ص ١٧٩ و ص ٢٠٥.

(٤). اعراف/٢٧.

(٥). ناس/١-٦.

(٦). الأمالى (صدوق)، صص ٣٩٢-٣٩٣.

(٧). عيون أخبار الرضا(ع)، ج ١، صص ٢٤٨-٢٤٩.

موضوع: دوران امام کاظم (ع)

بسم الله الرحمن الرحيم

لزوم بررسی جداگانه هریک از قیام‌ها و حرکتهای زمان ائمه (ع)

بحث تاریخ در دوره قبل تا امام کاظم (ع) بیان شد؛ اما از امام کاظم (ع) به بعد، باقی ماند. بحثی که در جلسات گذشته راجع به حرکتهای و قیام‌ها مطرح شد، متوقف می‌شود. اجمالاً در باب قیام‌ها مانند قیام زید، حرکت محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم، حرکت یحیی- بن زید و تداوم چنین حرکتهایی، به‌طور مطلق نمی‌توان نظر ثابتی را ارائه داد؛ بلکه باید تمام اینها به‌شکل جزئی مورد بررسی قرار گیرد تا به یک نظر ثابتی ختم شود.

سیره ائمه اطهار (ع) از جهت اصول حاکم، تفاوتی باهم ندارند

گاهی در مباحث و پایان‌نامه‌ها، عنوان بررسی سیره معصومین (ع) عرف شده است و سیره هر کدام از معصومین (ع) را به‌طور جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهند؛ مثلاً بررسی سیره حضرت امیر (ع) یا بررسی سیره امام حسن مجتبی (ع) یا... . سؤالی که مطرح می‌شود این است که آیا بین سیره ائمه اطهار (ع) تفاوتی وجود داشت؟ در بررسی عملکرد ائمه اطهار (ع) باید اصول حاکم بر حرکت را مورد بررسی قرار داد و آن اینکه اصول حاکم بر حرکت تمام ائمه (ع) یکسان است و همگی بر اساس قرآن حرکت می‌کردند. ائمه اطهار (ع) غیر از قرآن چیز دیگری نمی‌گویند: ما خالف کتاب ربنا إنا لم نقله؛ هرچه مخالف قرآن است، ما نگفتیم. اصول حاکم بر حرکت حضرت امیر (ع) همان اصولی است که بر حرکت پیامبر (ص) حاکم است و اصول حاکم بر حرکت امام کاظم (ع) همان اصولی است که بر حرکت امام حسن (ع) و حضرت امیر (ع) حاکم است. همین‌طور اصول حاکم بر حرکت امام زمان (عج) همان اصول حاکم بر حرکت پیامبر (ص) است. بنابراین، سیره از جهت اصول حاکم، بین ائمه اطهار (ع) یکسان است؛ لذا در روایت وارد شده است که امام زمان (عج) یسیر بسیره جده. اینکه گفته شده است حضرت یسیر بسیره جده، برای مؤمنین واضح است که سیره امام علی (ع) و پیامبر (ص) تفاوتی باهم ندارند.

اختلاف احوال و تغییر موضوعات؛ سبب تفاوت در رفتار ائمه (ع)

در هر مرتبه از فقه، یک مطلب برای همه واضح است و آن اینکه حکم، تابع موضوع است و با تغییر آن موضوع، حکم هم تغییر می‌کند. واجب و حرام یکی است؛ همچنان‌که در روایت وارد شده است: «حلال محمد حلال إلی یوم القيامة و حرامه حرام إلی یوم

القیامة» (۱)؛ ولی ممکن است یک شیئی در زمان پیامبر(ص) موضوع برای حلیت باشد و بر اثر گذشت زمان، تغییرات موجب شود موضوع برای حرمت قرار گیرد. برای مثال، ممکن است خرید کردن از یک محل خاصی در زمان پیامبر(ص) حلال باشد -چون خرید از آن منطقه، مصداقی برای اعانت به ظالم و ظلم نمی‌شود و یا اینکه اگر از آن مکان خرید شود، کمبودی برای مردم آن منطقه حاصل نمی‌شود- اما ممکن است پنجاه سال بعد در همان منطقه که گندم خریداری می‌شد، به واسطه قحطی، تولید گندم فقط به نیاز مردم همان خطه و سرزمین باشد و خریداری گندم از آنجا باعث در حرج قرار گرفتن مردم آن سرزمین شود؛ لذا خرید گندم از آن مکان حرام می‌شود؛ درحالی‌که نه حرام، عوض شده و نه حلال؛ بلکه موضوع، تغییر پیدا کرده است.

بنابراین سیره حضرت امیر(ع) همان سیره پیامبر(ص) و سیره امام کاظم(ع) همان سیره حضرت علی(ع) و سیره امام زمان(عج) همان سیره امام کاظم(ع) و حضرت علی(ع) و پیامبر(ص) است؛ اما آنچه در زمان هریک از حضرات معصومین(ع) وجود دارد، اختلاف احوال و تغییر موضوعات است. تغییر موضوع، باعث تفاوت در رفتار می‌شود؛ یعنی برای مثال، پیامبر اکرم(ص) با فلان شخص به دلیل اینکه فلان حرف را زده است، جنگیدند و حال آنکه همان شخص در زمان حضرت امیر(ع) همان حرف را تکرار کرده و حضرت با او نبردی نداشتند. لذا وقتی سؤال می‌شود: "اگر اصول حاکم بر حرکت یکی است، چرا حضرت علی(ع) با فلان شخص جنگیدند؟"، نباید گفت سیره حضرت علی(ع) با سیره پیامبر(ص) متفاوت است؛ تفاوت قائل شدن بین سیره حضرات معصومین(ع)، کار غلط و اشتباه است؛ بلکه باید دید در موضوع زمان پیامبر(ص) چه تغییری حاصل شده است که اگر ایشان هم در زمان حکومت حضرت علی(ع) بودند، همین کاری را انجام می‌دادند که امیرالمؤمنین(ع) انجام داد؟ بنابراین سیره عوض نشد؛ بلکه موضوع عوض شده است.

تاریخ چه زمانی موجب درس و عبرت و فهم تکلیف می‌شود؟

تاریخ، زمانی موجب درس و عبرت و همچنین موجب فهم تکلیف می‌شود که اختلاف احوالی که هریک از ائمه(ع) در تاریخ با آن مواجه بودند، مورد بررسی قرار گیرد؛ برای مثال، چرا امام حسن(ع) با معاویه قرارداد ترک منازعه امضا می‌کند و امام حسین(ع) همین قرارداد را در زمان معاویه ادامه می‌دهند؛ اما در زمان یزید، قضیه برعکس می‌شود؟ حتی خود امام حسین(ع) در زمان امامتشان دو نوع رفتار دارند؛ آیا این دوگانگی در رفتار، ناشی از دو تا بودن قرآن و اصول است و اگر نیست، چرا دو نوع رفتار وجود دارد؟

جواب این است که اختلاف احوال، باعث تغییر موضوع شده است. موضوع یزید با موضوع معاویه متفاوت شده است؛ ولذا به‌دلیل تابعیت حکم از موضوع، حکم نیز عوض می‌شود.

لزوم مطالعه در مورد جبهه مقابل برای رسیدن به سیره ائمه(ع) در باب موضوعات

به همین جهت، در تاریخ برای رسیدن به سیره ائمه(ع) در باب موضوعات، مطالعه طرف مقابل بسیار لازم است؛ یعنی باید بررسی شود که عبدالملک بن مروان با سلیمان بن عبدالملک چه تفاوت‌هایی داشتند؟ چه از لحاظ شخصیتی و چه از لحاظ اقدام و دستورالعمل، چه تفاوت‌هایی بین این دو وجود داشت که امام سجاد(ع) طی سه سال، تفاوت روش دارند؛ یعنی در بررسی سه‌ساله از امامت حضرت، رفتار ایشان عوض شده است؛ در یک مورد حضرت اصحابشان را از حرف زدن در باب یک موضوعی نهی می‌کردند؛ اما سه سال بعد به حرف زدن در آن مورد امر کردند. اگر مطرح کردن آن حرف‌ها لازم است، چرا سه سال قبل، اصحاب را از مطرح کردن آن نهی می‌کردند؟ پس معلوم می‌شود اختلاف احوال و ازمنه، باعث تغییر حکم شده است؛ درحالی‌که اصول حاکم بر رفتار ائمه(ع) یکسان است. اصل حاکم، مبارزه کردن با ظالم، و امر به معروف و نهی از منکر است؛ منتهی نوع وجوب و حرمت آن، تابع تغییر موضوعات است.

با این بیان، روشن می‌شود مطلب مطرح‌شده در باب فقه مبنی بر وجوب لحاظ سیره مستمره در مورد یک حکم، اشتباه است؛ چون زمانی می‌توان سیره مستمره را به دست آورد که در طول ازمنه، یک موضوع، به یک شکل باقی مانده باشد و احوال، تغییر نکرده باشد. برای مثال، با مقایسه سیره پیامبر(ص) و حضرت امیر(ع) در مورد حکام زمان خود، تفاوتی دیده می‌شود و نمی‌توان در مورد این تفاوت گفت: قضیه فی‌واقعه؛ بلکه سیره حضرت امیر(ع) همان سیره پیامبر(ص) است و به عبارتی، اگر پیامبر(ص) هم به‌جای حضرت امیر(ع) بودند، همان رفتاری را داشتند که حضرت امیر(ع) از خودشان نشان می‌دادند. بنابراین برداشت غلط از تفاوت رفتار حضرت امیر(ع) در زمان حکومتشان با رفتار پیامبر(ص) در زمان حکومتشان ناشی از عدم توجه به تفاوت موضوع است.

اصول حرکت مقام معظم رهبری با حرکت حضرت امام(ره) یکسان است

امروزه نیز همین اصول جریان دارد و اگر مرحوم امام(ره) در قید حیات بودند، همان رفتاری را انجام می‌دادند که مقام معظم رهبری انجام دادند. البته رفتار امروزه مقام معظم رهبری با رفتار ده سال قبل ایشان متفاوت است؛ چون موضوعات در حال تغییر هستند. اگر کسی به تغییر موضوعات توجه نداشته باشد و آن را لحاظ نکند، اقدامی که ده سال قبل واجب بود، ممکن است امروزه حرام باشد و در صورت انجام آن، فرد مرتکب حرام

شده است. مرحوم امام(ره) زمانی دستور جنگ می‌دادند؛ اما زمانی دیگر دستور توقف آن را صادر می‌کردند و در هر صورت ایشان به وظیفه خود عمل می‌کردند؛ چون حکم تابع موضوع است.

مطالعه در رفتار امام کاظم(ع) با توجه به کیفیت رفتار منصور

با این مقدمه، نگاه اجمالی به شروع امامت امام کاظم(ع) نیاز است. آنچه معروف شده است، این است که امام کاظم(ع) با هارون الرشید هم‌زمان بودند؛ یعنی حضرت غیر از زمان هارون دیده نمی‌شود؛ درحالی‌که امامت امام کاظم(ع) در زمان منصور دوانیقی شروع شد. امام صادق(ع) در سال ۱۴۸ هجری به شهادت رسیدند و منصور دوانیقی در سال ۱۵۸ به درک واصل شد. با شهادت امام صادق(ع) بار امامت بر دوش امام کاظم(ع) قرار می‌گیرد. درواقع امام کاظم(ع) حدود ده سال با منصور دوانیقی هم‌زمان بودند. حضرت در سن ۲۰ سالگی به امامت می‌رسند. ایشان در سال ۱۲۸ به دنیا آمدند و زمانی که به امامت می‌رسند، منصور دوانیقی ۵۴ سال سن دارد. منصور در سال ۱۳۶ به حکومت رسید و تا سال ۱۴۸ که زمان شهادت امام صادق(ع) و شروع امامت امام کاظم(ع) است، حدود دوازده سال حاکم و مسلط بر امور است؛ درحالی‌که امام کاظم(ع) ۲۰ سال سن دارند و تمام تلاش امام صادق(ع) بر این بوده است که امام کاظم(ع) فعلاً مطرح نشوند و در جامعه، مشاراًلیه قرار نگیرند؛ چون منصور دوانیقی درصدد از بین بردن جانشین امام صادق(ع) بود. بنابراین امام کاظم(ع) در جامعه مطرح نیستند؛ درحالی‌که منصور دوانیقی قدرت مسلط بر جامعه به‌شمار می‌رود. با این اوضاع، امام کاظم(ع) چه رفتاری از خود نشان می‌دهند و چه کاری انجام می‌دهند؟ هدف منصور این است که دین را به‌طور کلی از بین ببرد و امام کاظم(ع) باید بر منصور دوانیقی اثرگذاری کنند؛ لذا رفتار امام(ع) طی ده سال هم‌زمانی حضرت با منصور باید با توجه به کیفیت رفتار منصور مطالعه شود. آیا حضرت طی این ده سال همان ظهور و بروزی را داشتند که در زمان هارون الرشید انجام دادند یا اینکه سعی داشتند در یک اختفای آرام و به‌تدریج به جامعه نزدیک شوند؟

مکتب فقها

امام صادق(ع) شاگردان زیادی از خود به جا گذاشتند؛ و لذا در این زمان باید مکتب فقها مورد بررسی قرار بگیرد. قبلاً عرض شد بعد از پیامبر(ص) کسی به اسم «فقیه» و چیزی به اسم «فقاها» و «فقه» مطرح نبود؛ بلکه چیزی تحت عنوان «قرائت» مطرح بود؛ یعنی کسی که قصد بیان و مطرح کردن مسئله برای مردم داشت، تحت عنوان «قاری» مطرح بود. آن زمان، دو مکتب قرائت وجود داشت؛ یک مکتب در کوفه و دیگری در

مدینه؛ اما طی زمان امام باقر(ع) تا امام صادق(ع) عنوان و واژه قاری حذف و به جای آن واژه فقیه وارد اصطلاح آن زمان شد و در همین زمان، فقه شکل گرفت و این جابه‌جایی و تغییر، توسط حکومت انجام شد؛ یعنی حکومت از زمان هشام بن عبدالملک، به تدریج فقه و فقیه و فقاہت را وارد عرصه جامعه کرد و فقیه درست شد و آنها از طرف حکومت، مأمور به نوشتن کتاب شدند -مانند زُهری که کتاب نوشت- و کم‌کم مکتب فقاہتی شکل گرفت. لذا امام صادق(ع) در تربیت فقہا دخالت کردند و فقیهان را رشد دادند. فردی مانند ابوحنیفه در همین مکتب امام صادق(ع) دو سال شاگردی کرد و بعدها به دلیل همین دو سال شاگردی گفت: "لولا السَّنَنان لَهَلکَ عُمان". ابوحنیفه مکتب قیاس را از استادش ابراهیم نخعی گرفته بود. اصل مکتب قیاس، برای ابراهیم نخعی بود و ابوحنیفه شاگرد او بود که قیاس را به شدت توسعه داد. مکتب قیاس نوعی از مکتب فقاہتی آن زمان بود.

خیلی از فقیهان در عصر امام صادق(ع) دارای سن و سال زیادی بودند؛ برای مثال، مالک متولد سنه ۹۰ است. مالک فقیهی بود که منصور او را رشد داده و در برابر امام صادق(ع) قرار داد و علم کرد. منصور مالک را موظف کرد تا کتاب فقهی نگارش کند و دیگران را هم موظف کرد تا به فقه او عمل کنند و کسی خلاف آن عمل نکند. مالک هم طبق دستور منصور، کتاب «موطأ» را نوشت. امام کاظم(ع) متولد ۱۲۸ هجری هستند؛ یعنی مالک حدود ۳۷ سال از آن حضرت بزرگتر بود؛ بنابراین وقتی امام کاظم(ع) به امامت می‌رسند، حضرت ۲۰ سال سن دارند و مالک که فقیه حکومت است، ۵۷ سال. مالک مکتب تدریس دارد. سن مبارک امام صادق(ع) بالا بود؛ یعنی ایشان لحظه شهادتش ۶۵ الی ۶۷ سال سن داشتند و وقتی در مسجد مدینه تدریس داشتند، یک پیرمرد آل‌رسول(ع) است. بعد از شهادت امام صادق(ع) مالک در مسجد پیامبر(ص) و همین‌طور در بغداد تدریس دارد. با این شرایط اگر امام کاظم(ع) با سن پایین تدریس داشته باشند، چه خواهد شد؟! درس آن زمان استدلالی نبود تا افراد قضایا را متوجه بشوند؛ بلکه درس فقه، نقل روایت بود و از طرف دیگر، حکومت مکتب قیاس را به راه انداخته و قیاس می‌کردند. این در حالی است که امام کاظم(ع) حق قیاس کردن ندارند و تا زمانی که حضرت در جامعه مطرح شوند، مردم و جامعه آن زمان، شناختی نسبت به ایشان ندارند. البته اگر امام صادق(ع) قبل از شهادتش امام کاظم(ع) را مطرح کرده بودند، جامعه نسبت به حضرت شناخت پیدا می‌کرد؛ اما در این صورت با شناخته شدن ایشان، حضرت توسط منصور به شهادت می‌رسیدند.

اثرگذاری امام کاظم(ع) بر خاندان بنی عباس به واسطه شبکه پنهانی

فردی که نسبت به ائمه(ع) تعبد دارد، مسائل برای او حل و روشن است؛ اما فردی که نسبت به امام تعبد ندارد، امام صادق(ع) را فقط به عنوان راوی حدیث می‌شناسد. به دلیل سؤال و جواب و بحث‌های علمی، جامعه نسبت به امام صادق(ع) ولو به عنوان راوی

حدیث شناخت دارد، اما بعد از شهادت امام صادق(ع) شروع کار برای امام کاظم(ع) به دلیل سن و سال کم و عدم مطرح بودن ایشان در سطح جامعه که به واسطه عدم سؤال و جواب بود، سخت خواهد بود؛ در حالی که ایشان باید نسبت به همه اثرگذاری داشته باشند. ایشان چگونه بر خاندان بنی عباس اثرگذاری می کردند؟ برای حل این سؤال باید سراغ شبکه پنهانی که امام باقر(ع) و امام صادق(ع) تشکیل داده بودند، رفت. این شبکه پنهانی درون سیستم فقهاتی و سیاسی آن روز وجود داشته است. شناختی که اعضای شبکه پنهانی نسبت به ائمه اطهار(ع) داشتند، مانند شناخت شیعیان امروزی نسبت به ائمه اطهار(ع) است. برای نمونه، آل یقطین از همین شبکه پنهانی بودند که در دستگاه بنی عباس حضور داشتند. اعتقاد آل یقطین نسبت به امام صادق(ع) اعتقاد امامتی بود. امام صادق(ع) این افراد را به طور خاص به امام کاظم(ع) احاله می دهند؛ لذا اگرچه امام کاظم(ع) بعد از شهادت پدر بزرگوارشان ۲۰ سال سن دارند، اما رابطه علی بن یقطین و همین طور برادر و عمویش که در سیستم بنی عباس هستند، با امام کاظم(ع) مانند رابطه عوام الناس با امام(ع) نیست و حضرت توسط چنین افرادی اثرگذاری دارند.

چرا امام کاظم(ع) توسط منصور دوانیقی به شهادت نرسید؟

به هر حال امام کاظم(ع) ده سال با منصور دوانیقی هم زمان بودند. از منصور دوانیقی هیچ برخوردی با امام کاظم(ع) دیده نمی شود. منصور امام کاظم(ع) را به شهادت نرساند؛ چون در آن زمان، حضرت در جامعه مطرح نبودند. نمی توان گفت به دلیل وصیت نامه امام صادق(ع)، امام کاظم(ع) در جامعه شناخته شده نبودند؛ چون امامت به امام کاظم(ع) رسیده است. اگر منصور در سال اول و دوم و سوم متوجه امامت حضرت نشده باشد، لااقل در سال های بعدی باید متوجه این قضیه شده باشد تا او را به شهادت نرساند؛ ولی او امام(ع) را به شهادت نرساند؛ چون حضرت در این زمان هیچ ظهور و بروز علنی ندارند.

مرگ عجیب منصور دوانیقی

منصور مُرد و مرگ عجیبی داشت. شیوه مرگ او بی حکمت نیست. او یک مرتبه متوجه نزدیک شدن مرگ خودش شد. منصور دارای چند بچه بود: مهدی عباسی، هادی عباسی و هارون عباسی. مهدی از همه بزرگتر بود. منصور یک مرتبه به همسرش گفت: "به فرزندم مهدی بگویید تا آماده باشد؛ چون دیشب خواب دیدم کسی این اشعار تکان دهنده را می خواند." او در خواب دید فردی داد می زند و می گوید: "این حکام که کاخ ها می سازند، از گذشتگان خود عبرتی نمی گیرند و هر کدام از این حکام، کاخی ساخت و پس از چندی از دنیا رفت و کاخ، منزل دیگری شد و آرام آرام به ویرانه تبدیل شد." این اشعار طولانی

بود. منصور از مرگ قریب الوقوع خود همسرش را آگاه کرد و بعد از چند روز به درک واصل شد.

خلق و خوی متفاوت مهدی عباسی با پدرش منصور دوانیقی

نوبت به مهدی عباسی رسید. دوران مهدی عباسی، دوران ظهور و بروز امام کاظم (ع) بود. قبلاً بیان شد در اختلاف احوال، همه چیز را باید مورد بررسی و مطالعه قرار داد. با بررسی و مطالعه معلوم می شود شخصیت و خلق و خوی مهدی عباسی با پدرش متفاوت است. اگرچه انسان منفوری است، اما از لحاظ خلق و خو با پدرش متفاوت است.

تلاش بنی عباس برای تقویت بنیه علمی در خاندان خود

از طرف دیگر، به دلیل اینکه هیچ کس از لحاظ علمی در رتبه اهل بیت (ع) نبود و ائمه (ع) از لحاظ علمی با دیگران قابل قیاس نبودند، لذا حاکمیت همیشه از این جهت در رنج و سختی بود؛ یعنی از این جهت که آنها جاهل بودند و ائمه (ع) عالم مطلق بودند، در رنج بودند و همین نقطه، برای آنها ضعف محسوب می شد. بنی عباس با تدبیری که از قبل انجام شده بود، تلاش کرده بودند با معلوماتی که از عبدالله بن عباس داشتند، این نقطه ضعف را از خود دور و بنیه علمی خود را قوی کنند؛ لذا منصور دوانیقی روی علم و سواد فرزندش مهدی سرمایه گذاری می کرد تا عالم باشد. انواع و اقسام علوم را از طریق معلمان گوناگون به فرزندش مهدی آموزش می داد. البته از این طرف، امام صادق (ع) نسبت به معلمان مهدی عباسی تأثیرگذار بودند. برای مثال، کتاب تاریخی ای که مبنای تاریخ مفصل همه مورخین است، سیره ابن هشام است. در واقع سیره ابن هشام، سیره ابن اسحاق است که ابن هشام (صاحب کتاب «مُغْنِی اللِّبِیْبِ») آن را توسعه داد و شرح کرد. سیره ابن اسحاق توسط محمد بن اسحاق بن سیرار به دستور منصور دوانیقی برای مهدی عباسی نوشته شد. به عبارتی، محمد بن اسحاق بن سیرار استاد تاریخ مهدی عباسی بود.

وجود نکات محرمانه تاریخ و خط یهود در تاریخ ابن اسحاق

در مورد محمد بن اسحاق بن سیرار گفته شده او شیعه بود؛ لذا نکات محرمانه ای که در تاریخ وجود دارد و الآن روشن شده و خط یهود را نشان داده است، در تاریخ محمد بن اسحاق بن سیرار بیان شده است. برای مثال، در باب اینکه چرا حلیمه سعیدیه پیامبر (ص) را برگرداند، همه مورخین حدیث شق صدر را بیان کرده و گفته اند: پیامبر (ص) نزد حلیمه سعیدیه بود. بچه های حلیمه که همراه حضرت برای چراندن گوسفندان به صحرا رفته بودند، سراسیمه نزد مادرشان بازگشته و می گویند: چند نفر آمدند و برادرمان را کشتند. حلیمه به سرعت

خودش را به پیامبر(ص) می‌رساند و می‌بیند حضرت درحالی‌که سالم است، روی سنگ بزرگی نشسته و به گوسفندان نگاه می‌کند. حلیمه به‌سمت بچه‌ها می‌رود تا آنها را به‌خاطر خبر دروغی که داده بودند، تنبیه کند. در این هنگام پیامبر(ص) به حلیمه می‌فرماید: بچه‌ها را تنبیه نکن؛ آنها راست می‌گویند. حضرت، حلیمه را از ماجرا آگاه ساخته و می‌فرماید: من نشسته بودم که ناگهان جبرئیل و میکائیل و استیئائیل آمدند و سینه مرا شکافته و قلب مرا درآوردند. سپس زالویی را که در قلبم و سهم شیطان بود، درآورده و بعد از آن، قلب مرا با آب زمزم شستند و سر جایش گذاشتند و آنجا را دوخته و رفتند. حلیمه لباس پیامبر(ص) را بالا زد و اثری از دوختن و بخیه در وجود پیامبر(ص) ندید. او حضرت را نزد عبدالمطلب برگرداند و گفت: جن بر بچه شما غلبه پیدا کرده و بچه شما جن‌زده شده است.

این داستان به حدیث شق صدر معروف شد و گفته شده سوره انشراح به همین داستان اشاره دارد. این داستان را همه مورخین نقل کرده‌اند. ابن‌اسحاق در تاریخ خود می‌گوید: علت عودت پیامبر(ص) این ماجرا نیست؛ بلکه گفته شده حلیمه متوجه حضور چند غریبه در قبیله خود می‌شود که بچه‌ها را زیر نظر دارند. آنها یک‌مرتبه متوجه پیامبر(ص) در میان بچه‌ها شده و مستقیم به‌سمت او می‌روند. حلیمه و مردان قبیله سپر می‌شوند تا به حضرت آسیبی نرسد. مردان غریبه می‌گویند: با او کاری نداریم و فقط می‌خواهیم او را ببینیم. آنها همدیگر را نگاه می‌کنند؛ نگاهی که حکایت از لو رفتن مکان پیامبر(ص) داشت. لذا حلیمه حضرت را نزد عبدالمطلب آورده و او را از لو رفتن مکان حضرت آگاه می‌سازد. محمد بن اسحاق بن‌سیار جریان و خط یهود را با دو خط عبارت در کتاب تاریخ خود افشا می‌کند. این فرد، استاد تاریخ مهدی عباسی می‌شود.

چرا رفتار امام کاظم(ع) در دوران مهدی عباسی با دوران منصور دوانیقی تفاوت داشت؟

به هر حال، مهدی عباسی به‌دلیل علم‌گرایی و هدفش مبنی بر توسعه علمی و اظهار وجود، مجبور می‌شود راه را برای همه علما باز کند؛ در نتیجه راه برای امام کاظم(ع) باز می‌شود. با این بیان، مطلبی که ابتدای بحث داشتیم مبنی بر اختلاف احوال، اینجا خودش را نشان داده و ظهور و بروز پیدا می‌کند؛ به این صورت که امام کاظم(ع) در ده سالی که با منصور دوانیقی هم‌زمان بودند، یک نوع رفتار دارند، اما در عصر مهدی عباسی که از عمر مبارک امام(ع) سی سال گذشته و مهدی عباسی ۳۳ سال سن دارد، رفتار دیگری از خود بروز می‌دهند. مهدی عباسی اختلاف سنی زیادی با امام کاظم(ع) نداشت؛ به همین جهت در زمان او، امام(ع) مطرح می‌شوند.

مرگ عجیب مهدی عباسی

مرگ مهدی عباسی نیز مانند مرگ پدرش عجیب و غریب است. او در ماسبندان که منطقه خوش‌آب‌وهوایی بوده است، کاخ عظیمی را بنا می‌کند. برادر مهدی عباسی یعنی هارون در طبرستان (منطقه مازندران فعلی) از طرف مهدی عباسی در حال نبرد با علویون آن منطقه بود. مهدی عباسی یک مرتبه به‌طور وحشت‌زده از خواب بلند می‌شود و به همسرش خیزران می‌گوید: در خواب فردی را دیدم که این اشعار را می‌خواند:

كأني بهذا القصر قد باد أهله؛ گویا می‌بینم اهالی این قصر به فنا رفته‌اند/

و أوحش منه دُورُهُ و منازلُهُ؛ اهل این خانه از صاحب این قصر به وحشت می‌افتند. (وقتی انسان از دنیا می‌رود، اهالی خانه از او به وحشت می‌افتند؛ درحالی‌که شب قبل همه او را دوست می‌داشتند)/

و صار عميدُ القوم من بعد بهجة؛ رئیس قوم بعد از یک خوشحالی/

...ثَنَادِي بَوِيلِ مُعَوَّلَاتٍ حَلَالُهُ (۲)؛ حلائل او برای او داد و فریاد می‌کنند.

هنگام خواندن این اشعار توسط مهدی عباسی، علی بن یقطین کنار اوست و این اشعار توسط ابن یقطین به بعدی‌ها رسیده است. معلوم می‌شود، امام کاظم (ع) چگونه بر آل عباسی اثرگذاری می‌کردند. علی بن یقطین می‌گوید: بعد از اینکه مهدی عباسی این اشعار را خواند، سه روز بعد مُرد.

چرا گاهی کیفیت مرگ این‌گونه افراد عجیب می‌شود؟

مرگ این‌گونه افراد خیلی عجیب بود و خدای متعال با این افراد این‌گونه برخورد می‌کرد. در مواردی خداوند متعال ورود پیدا می‌کند و اگر خداوند در آن موارد ورود پیدا نکند، دین به‌طور کلی توسط این‌گونه افراد از روی زمین برچیده می‌شود. خداوند مرگ این‌گونه افراد را به‌نوعی رقم می‌زند که افرادی که شاهد کیفیت مرگ آنها هستند، تا اندازه‌ای از مبارزه با حق دست بردارند. یکی از عللی که مهدی عباسی با امام زمان خود به‌طور شدید برخورد نمی‌کند، همان اشعاری است که پدرش نزدیک مُردنش می‌خواند و نفر بعدی که به قدرت می‌رسد، در همین فضا به قدرت می‌رسد و این‌گونه نشانه‌ها امداد الهی است. هارون نیز چند روز قبل از مرگ خود این وضعیت را داشت.

(۱). بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۴۸.

(۲). الإنباء، ص ۷۱.

بسم الله الرحمن الرحيم

همان‌طور که گفته شد، وقتی هارون به قدرت می‌رسد، امام کاظم(ع) سن و سال کمی دارد؛ با اینکه به‌عنوان امام شیعه در جامعه حضور دارد. در نتیجه، جوانی هارون فرصتی برای امام(ع) محسوب می‌شود؛ یعنی تا زمانی که هارون بر امور مسلط شود، خیلی از امور، توسط امام(ع) پیشرفت می‌کند.

تلاش مهدی عباسی برای نشان دادن چهره علمی از خود

مهدی عباسی تلاش داشت تا یک چهره علمی از خود نشان دهد و از این منظر، مکتب اهل‌بیت(ع) را تعطیل کند. او به علما و فقهای حکومتی خیلی پر و بال و بها داد و این بها دادن، جهت کسب رضای الهی نبود. به هر حال زمانی که وضعیت به این شکل کشیده می‌شود، برنده کسی است که علم او، علم لدنی باشد و چنین علمی، مختص به ائمه اطهار(ع) است و در این زمینه، هیچ‌کس با آن بزرگواران قابل قیاس نیست. به عبارتی نمی‌توان بین وجود و عدم، مقایسه برقرار نمود.

معرفت شیعیان به جایگاه واقعی امامت در عصر امام کاظم(ع)

وقتی هارون به قدرت می‌رسد، امام کاظم(ع) توسعه فراوانی به سازمانی که از محبین و کسانی که معرفتشان نسبت به حضرت مانند شیعیان ناب امروزی است، تشکیل می‌شد دادند. معرفت شیعیان در زمان امام کاظم(ع) نسبت به حضرت زیاد شده بود و ایشان را به‌عنوانی قبول داشتند که امروزه شیعیان، حضرات معصومین(ع) را با آن عنوان -یعنی امام مفترض‌الطاعه- قبول دارند. وقتی در عصر امام کاظم(ع) عنوان شیعه به‌تدریج مطرح می‌شود، به‌معنای شیعه در زمان حضرت علی(ع) و کسانی که در تقابل با حکومت عثمان بودند نیست؛ بلکه کسانی‌اند که حضرت را به‌عنوان امام قبول دارند و جایگاه امامت برای حضرت قائلند.

رفتار مسامحه‌آمیز هارون با امام کاظم(ع) در اوایل حکومتش

بعد از مهدی عباسی که حکومت او ده سال به طول انجامید، هادی عباسی به قدرت رسید؛ ولی حکومت او یک سال هم طول نکشید. سپس نوبت به هارون می‌رسد. بعد از اینکه

هارون پایه‌های حکومت خود را محکم کرده و مستقر می‌شود، مبارزه را شروع می‌کند. هارون ابتدا مجبور است که با امام(ع) مدارا کرده و تا قوی شدن پایه‌های حکومت، خود را به حضرت نزدیک کند. توسعه افراد معتقد به امام کاظم(ع) در حدی است که هارون خود را مجبور می‌بیند به امام(ع) نزدیک کرده و ایشان را به جلسات دعوت کند. البته هارون نمی‌داند از زمان مهدی عباسی تا زمان خودش، در سطوح وزارتی بنی‌عباس، افراد امام کاظم(ع) مانند آل‌یقطين حضور دارند. در زمان امام صادق(ع) نیز زراره، خزانه‌دار منصور دوانیقی بود؛ یعنی منصور دوانیقی که حساب و کتابش خیلی دقیق بود، نگهداری و حفاظت از اموال را در اختیار زراره قرار می‌دهد و زراره هم کمک در امور مشورتی و اجرایی، نفوذ پیدا می‌کند.

رواج عنوان «ابن رسول الله» برای اهل بیت(ع) و عکس‌العمل بنی‌عباس

هارون از زمان مشخصی به بعد، به مقابله با امام(ع) اقدام می‌کند. نقطه اساسی این تقابل، مقابله با عنوان خاصی غیر از عنوان «اهل بیت» است که اهل بیت(ع) آن عنوان خاص را رواج دادند. در آن زمان، عنوان اهل بیت به یک عنوان عامی تبدیل شده بود و حتی بنی‌عباس هم خود را با این عنوان معرفی می‌کردند؛ اما اهل بیت(ع) عنوان خاصی را در زمان بنی‌عباس رواج می‌دهند تا مختص به خود اهل بیت(ع) باشد و بنی‌عباس نتوانند از آن عنوان استفاده کنند. آن عنوان خاص، «ابن رسول الله» است. این عنوان در زمان امام صادق(ع) رواج پیدا می‌کند؛ ولی از طرف منصور دوانیقی مقابله شدید علیه اهل بیت(ع) به دلیل استفاده آن بزرگوران از این عنوان دیده نمی‌شود. همین‌طور مهدی عباسی نیز مقابله شدیدی علیه اهل بیت(ع) به دلیل استفاده آنها از این عنوان ندارد؛ اما هارون به شدت با این جریان مقابله می‌کند. چندین روایت در این زمینه وجود دارد. یکی از روایات نقل شده این است:

در جلسه‌ای هارون به امام(ع) می‌گوید: " لِمَ جَوَزْتُمُ لِلْعَامَةِ وَالْخَاصَّةِ أَنْ يَنْسَبُوكُمْ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ لَكُمْ يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ (چرا شما اجازه می‌دهید در موردتان عبارت «یا بن رسول الله» و «یا أبناء رسول الله» استفاده کنند؟) و أَنْتُمْ بَنُوا عَلِيَّ (در حالی که شما بچه‌های علی هستید) و إِنَّمَا يُنْسَبُ الْمَرْءُ إِلَى أَبِيهِ (انسان را به پدرش نسبت می‌دهند) و فَاطِمَةُ إِنَّمَا هِيَ وَعَاءٌ (فاطمه فقط یک ظرفی برای شما بوده است) و النَّبِيُّ جَدُّكُمْ مِنْ قَبْلِ أُمَّكُمْ (پیامبر از ناحیه مادر، جد شماست؛ یعنی ائمه(ع) از طریق پدر به پیامبر(ص) نمی‌رسند) فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ...

چرا برخی از ائمه(ع) خلفای زمان خود را امیرالمؤمنین خطاب می‌کردند؟

ممکن است سؤال شود که چرا امام کاظم(ع) هارون را با عنوان «امیرالمؤمنین» مورد خطاب قرار می‌دهند؟! همچنان‌که امام صادق(ع) نیز منصور را با همین عنوان مورد خطاب قرار می‌دادند. در پاسخ می‌گوییم: هارون، امیرالمؤمنین است؛ اما امیر مؤمنین به طاغوت و شیطان. خطاب قرار دادن چنین افرادی با چنین عنوانی، به توریه نیاز ندارد؛ بلکه عین واقعیت است.

اشکال نشود که چنین عنوانی به حضرت علی(ع) انصراف دارد؛ چون انصراف عنوان «امیرالمؤمنین» نسبت به جایگاه فردی است که مورد خطاب قرار گرفته است. به عبارتی، خطاب قرار دادن حضرت علی(ع) با عنوان امیرالمؤمنین، معنایش امیر مؤمنان به خداست و اگر مخاطب این عنوان، امثال معاویه و منصور و هارون باشند، معنایش امیر مؤمنان به شیطان و طاغوت خواهد بود. تمام انسان‌های فاجر و فاسق، اطراف امثال معاویه و منصور را گرفتند؛ لذا معاویه امیر مؤمنان به فسق و فجور است.

در عبارات و اصطلاحات نیز عبارت «یؤمن بالطاغوت» وجود دارد. همین‌طور در روایاتی عبارت «یؤمن بالطاغوت» وجود دارد. مخاطب خداوند در قرآن از عبارت «یا ایها الذین آمنوا» کسانی‌اند که به خداوند ایمان دارند؛ اما خداوند نسبت به کسانی که به او ایمان ندارند، عبارت «یا ایها الناس» به کار برده است.

هارون الرشید خودش را امیرالمؤمنین می‌داند. کسانی که اطراف او هستند، به خداوند ایمان ندارند؛ به دلیل اینکه هارون نماینده خداوند نیست. اطرافیان هارون به خود هارون ایمان دارند؛ لذا اگرچه هارون، امیر مؤمنان است، اما امیر مؤمنان به خودش که مصداق طاغوت است.

چرا از به کار بردن عنوان «امیرالمؤمنین» در غیر علی(ع) نهی وجود دارد؟

اینکه از به کار بردن عنوان امیرالمؤمنین نسبت به سایر ائمه(ع) نهی وجود دارد، به این دلیل است که امارت و حکومت هیچ‌کدام از ائمه(ع) غیر از علی(ع) به فعلیت نرسید. مردم، امام حسن(ع) را نیز به مدت شش ماه با همین عنوان مورد خطاب قرار می‌دادند؛ اما بعد از قرارداد ترک نبرد با معاویه و کنارگیری حضرت از حکومت، ایشان را با این عنوان مورد خطاب قرار ندادند. کسی که در قله حکومت قرار می‌گرفت، او را با عنوان امیرالمؤمنین مورد خطاب قرار می‌دادند و دلیل اینکه پیامبر(ص) را با چنین عنوانی مورد خطاب قرار ندادند، این بود که حضرت را با عنوان رسول‌الله می‌شناختند و همه جا رسول-الله، اصل، و اماره المؤمنین، فرع رسول‌الله است.

آیا کسانی که به امثال هارون با اعتقاد خدمت می‌کردند، به بهشت می‌روند؟

هارون بر مردم امارت داشت و نوع مردم به حکومت طاغوتی او ایمان داشتند؛ اگرچه جاهل و معذور بودند. مردم به دلیل جهل معذورند و به جهنم نمی‌روند؛ اما آیا به دلیل خدماتی که آنها به هارون ارائه داده بودند، به بهشت هم می‌روند؟ خیر. مانند اینکه کسی امیرالمؤمنین (ع) را نمی‌شناسد و اگر شناخت داشته باشد، به قتل ایشان اقدام می‌کند؛ چرا که فکر می‌کند آن حضرت هم مانند نفر اول، دوم و سوم است؛ ولذا به حضرت خدمت می‌کند. آن فرد به دلیل چنین خدمتی مستحق بهشت نیست. به عبارتی، اقدام چنین فردی، حسن فعلی دارد؛ اما حسن فاعلی ندارد. مانحن‌فیه نیز اگرچه حسن فاعلی دارد، اما حسن فعلی ندارد. دلیل حسن فاعلی داشتن اقدام مردم مبنی بر قبول حکومت هارون این است که آنها فکر می‌کردند هارون بر حق است و دلیل عدم حسن فعلی این است که آنها به فردی مانند هارون با پذیرش ولایت او بر خودشان، خدمت کردند.

ادامه روایت

...فَقُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ أَنَّ النَّبِيَّ نُشِرَ (امام کاظم (ع) می‌فرماید: خطاب به هارون گفتم: ای امیر مؤمنان! اگر الآن پیامبر (ص) زنده شوند) فَخُطِبَ إِلَيْكَ كَرِيمَتَكَ (و از دخترت خواستگاری کند) هَلْ كُنْتَ تُجِيبُهُ (آیا او را اجابت می‌کنی؟) فَقَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ وَ لِمَ لَا أُجِيبُهُ (بله دخترم را به او می‌دهم) بَلْ أَفْتَخِرُ عَلَى الْعَرَبِ وَ الْعَجَمِ وَ قَرِيشٍ بِذَلِكَ (افتخار می‌کنم که پیامبر (ص) داماد من است) فَقُلْتُ لَهُ لَكِنَّهُ لَا يَخْطُبُ إِلَيَّ (اولا پیامبر (ص) از دختر من خواستگاری نمی‌کند) وَ لَا أَرْوِّجُهُ (ثانیا اگر خواستگاری کند، من دخترم را به عقد ایشان در نمی‌آورم) فَقَالَ وَ لِمَ؟ (چرا؟) فَقُلْتُ لِأَنَّهُ وَ لَدُنِّي (من فرزند او هستم) وَ لَمْ يَلِدْكَ (درحالی‌که پیامبر (ص) تو را به دنیا نیاورده است. اگر پیامبر خدا (ص) بخواهد با دختر من ازدواج کند، معنایش این است که با نوه خودش ازدواج کرده است و حال آنکه در شرع مقدس، چنین چیزی جایز نیست) فَقَالَ أَحْسَنْتَ يَا مُوسَى ثُمَّ قَالَ كَيْفَ قُلْتُمْ إِنَّا ذُرِّيَّةُ النَّبِيِّ (چرا خودتان را ذریه پیامبر می‌دانید؟) وَ النَّبِيُّ لَمْ يُعَقِّبْ (درحالی‌که پیامبر (ص) پسری نداشت) وَ إِنَّمَا الْعَقْبُ لِلذَّكَرِ (ادامه نسل برای پسر است) لَا لِلْأُنْثَى (بنونا بنوا ابناءنا و بنوا بناتنا بنوا آبائهن؛ فرزند پسر فرزند است) وَ أَنْتُمْ وَلَدُ الْبِنْتِ (شما فرزند دختر هستید) وَ لَا يَكُونُ لَهَا عَقْبٌ فَقُلْتُ أَسْأَلُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِحَقِّ الْقَرَابَةِ وَ الْقَبْرِ (ظاهرا این گفت‌وگو در مسجدالنبی و در انظار مردم صورت گرفته است. یعنی به حق فامیلی‌ای که با پیامبر (ص) داری و به حق این قبر) وَ مَنْ فِيهِ (به حق قبر و کسی که در قبر است. از این عبارت حضرت که فرمودند به حق کسی که داخل قبر است، معلوم می‌شود جنازه پیامبر (ص) داخل قبر است؛ نه اینکه بدن حضرت از بین رفته باشد) إِلَّا مَا أَعْفَانِي عَنْ هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ (بهتر است جواب این مسئله را ندهم) فَقَالَ لِمَا أَوْ تُخْبِرُنِي بِحُجَّتِكُمْ فِيهِ (باید دلیل خود را بگویی) يَا وَلَدَ عَلِيٍّ وَ أَنْتَ يَا مُوسَى يَعْصُوهُمْ وَ إِمَامُ زَمَانِهِمْ (تو سید و رئیس افراد خود هستی و امام زمان آنها هستی) كَذَا أَنْهَى إِلَيَّ (به من این‌گونه گزارش شده است. معلوم می‌شود سیستم امنیتی هارون چقدر قوی بوده و اطلاعات را جمع‌آوری کرده بوده است) وَ لَسْتُ أَعْفِيكَ فِي كُلِّ مَا أَسْأَلُكَ عَنْهُ حَتَّى تَأْتِيَنِي فِيهِ بِحُجَّةٍ مِنَ كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى (عذری پذیرفته نیست؛ مگر اینکه از کتاب

خدا دلیل ارائه بدهی) و أَنْتُمْ تَدْعُونَ مَعْشَرَ وُلْدٍ عَلَىٰ أَنَّهُ لَا يَسْقُطُ عَنْكُمْ مِنْهُ شَيْءٌ أَلِفٍ وَلَا وَاوٍ إِلَّا وَتَأْوِيلُهُ عِنْدَكُمْ (ای بچه‌های علی! شما ادعا می‌کنید هر الف و واوی که در قرآن گفته شود، نزول و تأویل و تفسیر آن را می‌دانید) و احْتَجَجْتُمْ بِقَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ «مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ» (۱) (معلوم می‌شود گزارش‌ها را چگونه به هارون دادند!) و قَدْ اسْتَفْنَيْتُمْ عَنْ رَأْيِ الْعُلَمَاءِ وَ قِيَاسِهِمْ (شما می‌گویید رأی علما به درد نمی‌خورد و قیاس باطل است).

احتجاج امام کاظم(ع) با علمای درباری

هارون مجموعه‌ای از اقدامات را که علیه امام کاظم(ع) در آن زمان انجام می‌شد، در یک عبارت گزارش داد. تاریخ را باید از این حرف‌ها و عبارات به دست آورد. معلوم می‌شود حضرت با قیاس مبارزه و با علمای آن زمان احتجاج می‌کنند و تمام این ماجرا ثابت می‌کند علما از طرف حکومت پول می‌گرفتند؛ چون هارون، قاضی ابویوسف (شاگرد ابوحنیفه) را مطرح کرده و مرجع فتوا قرار داده بود و او هم اهل قیاس بود و سعی می‌کرد امام کاظم(ع) را در مناظرات و یا در سؤال کردن، ناتوان و در انظار مردم خفیف سازد.

در جریان، قاضی ابویوسف به همراه یحیی برمکی در مکه کنار ورودی بیت‌الله الحرام بود. یک‌مرتبه با حالت گستاخانه‌ای جلوی امام کاظم(ع) نشست و به ایشان گفت: آیا مُحَرَّم در حال راه رفتن می‌تواند زیر سایه حرکت کند؟ حضرت فرمودند: خیر. او دومرتبه از حضرت پرسید: وقتی به مکه آمد و اراده طواف داشت و یا اینکه قصد رفتن به منزل داشت، چگونه است؟ حضرت فرمودند: در این صورت می‌تواند زیر سایه حرکت کند. قاضی ابویوسف با حالت تمسخر خندید و گفت: این‌گونه فتوا می‌دهی؟! درحالی‌که رسول خدا(ص) می‌گوید نباید زیر سایه حرکت کرد، شما می‌گویید در حال طواف و در حال رفتن به منزل، حرکت کردن در سایه اشکالی ندارد! حضرت فرمودند: ای ابویوسف قیاس نکن؛ اگر دین قیاس شود، دین نابود می‌شود. خداوند در قرآن، وجود دو شاهد عادل را هنگام طلاق واجب می‌داند؛ درحالی‌که موقع ازدواج آن را واجب نمی‌داند. ازدواج با آن اهمیت، نیاز به شاهد ندارد؛ اما طلاق و جدایی به شاهد نیاز دارد؛ ولی شما می‌گویید ازدواج به شاهد نیاز دارد؛ اما در طلاق شاهد را لازم نمی‌دانی. شما قیاس کردید و چون ازدواج را مهم‌تر دانستید، شاهد را برای آن لازم دانستی. آیا از خدا بیشتر می‌دانی؟! ابویوسف در برابر امام(ع) کم آورد و از جلسه با حالت شرمساری بیرون رفت.

ادامه روایت

...قُلْتُ (حضرت فرمودند) أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ «وَمِنْ ذُرِّيَةِ دَاوُودَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ* وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ إِبْرَاهِيمَ وَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ» (۲) (امام فرمودند: مَنْ أَبُو عِيسَى

یا امیر المؤمنین؟ (پدر عیسی(ع) کیست؟ خداوند در قرآن، عیسی(ع) را از ذریه ابراهیم(ع) می‌داند) فقال لیس لعیسی أب. فقلت إنما الحَقناه بذراری الأنبیاء من طریق مریم (خداوند عیسی(ع) را از ذریه ابراهیم(ع) شمرد) و كذلك الحَقنا بذراری النبی(ص) من قِبَل أُمِّنا فاطمة (ما هم همین‌گونه فرزند و ذریه پیامبر(ص) محسوب می‌شویم) اَزیدک یا امیر المؤمنین؟ (آیا دلیل بیشتری نیاز است؟) قال هاتِ (بله بگو) قلت قولُ الله عزوجل «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاتِكَ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (۳) و لم يدع أحدًا (کسی ادعا نکرده است) أنه أدخل النبی تحت النساء عند المباهلة للنصارى إلا على بن أبي طالب و فاطمة و الحسن و الحسين (کسی ادعا نکرده است که پیامبر(ص) غیر از خودشان و علی(ع) و فاطمه(س) و حسن(ع) و حسین(ع) فرد دیگری را زیر کسا وارد کرده است) فكان تأویل قوله تعالى «أبنائنا» الحسن و الحسين و «نساءنا» فاطمة و «أنفسنا» علی بن ابی طالب(ع) علی أن العلماء قد أجمعوا علی أن جبرئیل قال يوم أحد یا محمد إن هذه لهُی المَواساةُ من علی قال (رسول اکرم(ص) به جبرئیل فرمودند:) لأنه منی و أنا منه (من از علی هستم و علی از من است. ای هارون تو می‌گویی که چرا من فرزند پیامبر(ص) هستم؟ خداوند در قرآن از قول پیامبر(ص) می‌فرماید: ما خودمان می‌آییم و شما هم خودتان بیایید. از اینکه خود پیامبر(ص) آمده بودند، معلوم می‌شود علی(ع) نفس پیامبر(ص) است و اگر موسی کاظم فرزند علی است، درواقع فرزند پیامبر(ص) است) فقال جبرئیل وأنا منكما یا رسول الله ثم قال لا سیفَ إلا ذوالفقار و لا فتی إلا علی فكان كما مدح الله تعالى به خلیله(ع) اذ يقول «فَتَى يَذْكُرُهُمْ یقال له ابراهیم» (۴) إنا معشر بنی عمك (ما پسرعموهای تو ای هارون) نفتخر بقول جبرئیل إنه منا (۵).

از این روایت معلوم می‌شود در آن زمان استعمال عبارت «یا بن رسول الله» چقدر توسعه پیدا کرده بود؛ چون هارون به امام کاظم(ع) گفت: تو بزرگ ابناء علی(ع) هستی و تو امام آنها هستی و ادعا می‌کنید که شما ذریه رسول خدا(ص) هستید. از این سخن هارون معلوم می‌شود عبارت مذکور خیلی استعمال می‌شد.

قضیه‌ای در ارتباط با علت انتقال امام کاظم(ع) به بغداد و بحث در صحت آن

بالآخره هارون، امام(ع) را به بغداد آورد و زندانی کرد و آن‌قدر امام(ع) را از این زندان به آن زندان منتقل کرد تا اینکه حضرت را به شهادت رساند.

در علت انتقال حضرت به بغداد گفته شده است: برادرزاده امام کاظم(ع) یعنی فرزند اسماعیل، از علی بن جعفر برادر موسی بن جعفر(ع) -که از امام کاظم(ع) و امام رضا(ع) و امام جواد(ع) هم روایت نقل کرده است- می‌خواهد تا از حضرت برایش وقت ملاقات بگیرد. علی بن جعفر نیز نزد امام(ع) می‌رود و از حضرت برای او وقت ملاقات می‌گیرد و درضمن، ایشان را در جریان سفر برادرزاده‌شان به بغداد قرار می‌دهد. فرزند اسماعیل

نزد امام(ع) می‌آید و عرض می‌کند: می‌خواهم به بغداد بروم، اوصینی؛ مرا وصیتی بفرمایید. حضرت فرمودند: اِنَّكَ اللهُ فِي دَمِي؛ مراقب باش خون مرا نریزی. برادرزاده امام(ع) از قول حضرت تعجب کرد و دومرتبه عرض کرد: مرا وصیتی بفرمایید. برای مرتبه دوم، حضرت به او فرمودند: اِنَّكَ اللهُ فِي دَمِي. هنگام رفتن به سمت بغداد، حضرت یک کیسه حاوی ۱۵۰ درهم به او دادند. دومرتبه کیسه دیگری حاوی ۲۵۰ درهم به او دادند و برای مرتبه سوم کیسه دیگری حاوی ۱۵۰ دینار به او دادند. باز هم حضرت امر کردند تا ۱۲۰۰ درهم دیگر به او دادند.

از این بخشش امام(ع) معلوم می‌شود اموال حضرت زیاد بود و این پول‌ها از خمس‌هایی بود که مردم از نقاط مختلف نزد ایشان می‌بردند. با ۲۵۰ دینار در آن زمان می‌توان یک زندگی را تشکیل داد.

این شخص به بغداد آمد و نزد هارون رفت. هارون به او گفت: ابن اسماعیل! مدینه چه خبر است؟ برادرزاده امام(ع) گفت: تا الآن ندیده بودم دو خلیفه در زمین باشند؛ یکی در مدینه و دیگری در بغداد. هارون به او گفت: در مدینه چه کسی خلیفه است؟ پسر اسماعیل گفت: موسی بن جعفر؛ مردم در مدینه به او سلام می‌کنند و او را با عنوان امیرالمؤمنین مورد خطاب قرار می‌دهند. هارون دستور داد ۱۰۰ هزار درهم به او بدهند. او ۱۰۰ هزار درهم را گرفت و وقتی به خانه رسید، لرزش و رعشه گرفت و مُرد. هارون دستور داد تا پول‌ها را برگردانند.

بر فرض صحیح بودن روایت، علت اینکه امام(ع) این همه بذل و بخشش نسبت به او داشتند، این است که بعدها پسر اسماعیل بهانه‌ای نداشته باشد که به دلیل فقر و تنگدستی نزد هارون رفتم؛ درحالی‌که عمویم می‌توانست به من کمک کند.

این روایت نشان می‌دهد شبکه حضرت خیلی توسعه پیدا کرده بود و واقعا ترس هارون از امام(ع) بجا بود. وقتی اشخاصی مانند تجار، کسبه، کشاورز و... خمس اموال خود را به امام(ع) می‌دهند، معلوم می‌شود آن افراد، حضرت را به عنوان امام قبول دارند؛ هرچند ظهور و بروزی در جامعه ندارد.

آیا واقعا این داستان واقعیت و حقیقت دارد؟ یعنی آیا هارون به خاطر سخن فرزند اسماعیل، حضرت را به بغداد آورد یا اینکه این داستان ساخته شده تا در بین اهل بیت(ع) اختلاف بیندازد تا در نتیجه بعدها گفته شود آنها به خودشان هم رحم نمی‌کردند؟

البته باید توجه داشت که اختلاف بین فرزندان امام حسن(ع) و بین ائمه اطهار(ع) بر سر قیام بود و آنها به دلیل عدم شروع قیام از طرف ائمه(ع)، به آن بزرگواران ایراد می‌گرفتند؛ ولی در جریانی که نقل شد، بحث قیام نیست. همچنین باید دانست که خود اسماعیل انسان خیلی خوبی بود. امام صادق(ع) در تشییع جنازه اسماعیل با پای برهنه حاضر شده و فرمودند: ایها الناس! شاهد باشید اسماعیل از دنیا رفت. حال آیا فرزند اسماعیل به دلیل

حسادت مبنی بر اینکه چرا امامت به پدرش اسماعیل نرسیده بود، چنین سخن چینی علیه امام(ع) کرده است یا اینکه این داستان ساختگی و دروغ می‌باشد؟ ان شاء الله نظر خود را در این باره، جلسه بعد مطرح می‌کنیم.

(۱). انعام/۳۸.

روایتی در کافی نقل شده است که حضرت فرمودند: همه چیز را خداوند در کتاب بیان فرموده است؛ و لکن علمه عندنا؛ ما می‌دانیم هر حرف قرآن به چه معنا است.

(۲). انعام/۸۴-۸۵.

(۳). آل عمران/۶۱.

(۴). انبیاء/۶۰.

(۵). عیون أخبار الرضا(ع)، ج ۱، صص ۸۳-۸۵.

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد که از عنوان «اهلبیت» برای رسیدن به قدرت و جلوگیری از بازگشت قدرت به اهل بیت (ع) بسیار سوءاستفاده شد. برای مؤکد شدن مطلب باید عاقبت ابومسلم خراسانی مورد بحث و بررسی قرار گیرد. در این بررسی، دو مطلب به دست می‌آید: یکی اینکه ریشه آل یقطین که افرادی مانند علی بن یقطین و حسن بن علی بن یقطین و سپس محمد بن عیسی - بن یعقوب بن یقطین از آل یقطین هستند، از کجا شروع می‌شود؟ و مطلب دیگر، استفاده بنی - عباس از عنوان «اهلبیت» برای رسیدن به مقاصد شوم خود است. لذا اشاره‌ای به سرنوشت ابومسلم خراسانی می‌شود.

مأموریت منصور دوانیقی به ابومسلم خراسانی

همان‌طور که در جلسه قبل اشاره شد، بعد از ابوالعباس سفاح، منصور دوانیقی به قدرت رسید. اولین کسی که از بنی‌عباس به قدرت رسید، ابوالعباس سفاح بود و سپس منصور دوانیقی. وقتی ابوالعباس سفاح از دنیا می‌رود، منصور برای مبارزه به منطقه‌ای به نام «ذات عرق» رفته بود. او همان‌جا می‌ماند تا ابومسلم به او ملحق شود. وقتی ابومسلم به او ملحق می‌شود، منصور او را از مرگ ابوالعباس سفاح باخبر می‌سازد. ابومسلم گریه می‌کند و می‌گوید: رحم الله أمیر المؤمنین إنا لله و إنا إلیه راجعون. منصور به او می‌گوید: من صلاح می‌دانم لشکریان خود را نزد من بگذاری و با ۱۰ نفر نیرو به سمت «انبار» حرکت و سپاه موجود در آن شهر را فرماندهی کنی و به مردم آرامش ببخشی. ابومسلم قبول می‌کند و با ۱۰ نفر به عراق و سپس به شهر انبار می‌رسد. آنجا متوجه می‌شود عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس که عموی منصور است، ادعای خلافت کرده و از همه برای خود بیعت گرفته و منصور دوانیقی را از ولی‌عهدی خلع کرده است.

فلما رأوا أبا مسلم (وقتی ابومسلم به شهر انبار می‌رسد و مردم او را می‌بینند) **مالوا معه** (همه عیسی بن علی را رها می‌کنند و به ابومسلم گرایش پیدا کرده و زیر پرچم او قرار می‌گیرند). ابومسلم از همه آنها برای منصور دوانیقی بیعت گرفته و سپاه را ساماندهی می‌کند. سپس پول‌ها را جمع می‌کند و نزد منصور باز می‌گردد. منصور او را بسیار مورد تشویق قرار می‌دهد و از آن طرف، عموی خود را هم عفو می‌کند.

به منصور گزارش می‌شود که عبدالله بن علی، عموی سفاح در شام آشوب به راه انداخته و برای خودش از مردم بیعت گرفته است. منصور به ابومسلم می‌گوید: اوضاع شام را هم باید سروسامان داد؛ حالا من برای سروسامان دادن به آنجا بروم یا تو می‌روی؟ ابومسلم

گفت: من می‌روم. او ۱۲ هزار نیرو را به سمت شام حرکت داد. وقتی به شام می‌رسد و مردم شام متوجه حضور ابومسلم با ۱۲ هزار نیرو می‌شوند، زیر پرچم او جمع شده و از بیعتی که با عبدالله بن علی کرده بودند، سرپیچی می‌کنند. ابومسلم نیز از خون عبدالله بن علی می‌گذرد و او را می‌بخشد.

مأموریت به یقطین بن موسی برای به‌دست گرفتن اموال به‌دست‌آمده از شام

هنگامی که منصور ابومسلم را به‌سمت شام می‌فرستاد، یقطین بن موسی، پدر علی بن یقطین را هم به‌دنبال ابومسلم روانه می‌سازد و به او می‌گوید: اگر متوجه شدی در شام غنیمتی به‌دست ابومسلم افتاده است، تو باید اموال را برداری و نزد ما بیاوری و نگذار اموال در دست ابومسلم بماند. به‌عبارتی منصور، یقطین بن موسی را مسئول اموال به‌دست‌آمده از شام قرار می‌دهد. یقطین بن موسی نزد ابومسلم می‌رود و ابومسلم از او علت حضورش را در شام می‌پرسد. یقطین در جواب می‌گوید: منصور مرا فرستاده تا در شام باشم. ابومسلم از این کار منصور ناراحت می‌شود.

یقطین بن موسی؛ از همکاران بنی‌عباس و مورد نفرین امام صادق(ع)

یقطین بن موسی از دُعاة بنی‌عباس و از کسانی است که به‌شدت برای بنی‌عباس همکاری کرده و مورد نفرین امام صادق(ع) قرار گرفته است. فردی از شیعیان خاص به امام کاظم(ع) عرض کرد: من نگران نفرینی هستم که پدر بزرگوارتان درباره یقطین بن موسی کرده است؛ آیا نفرین ایشان شامل فرزندش علی نمی‌شود؟ علی بن یقطین خیلی مرید شماست. امام(ع) فرمودند: نگران نباش؛ مثل فرزند صالح یک انسان ناصالح مانند ریگ و سنگی است که در یک خشت خاکی به‌کار رفته است؛ وقتی باران بر آن خشت می‌بارد، خشت را از بین می‌برد؛ ولی بر سنگ اثری نمی‌گذارد. نفرینی که از امام صادق(ع) در مورد یقطین بن موسی شده، مانند همان باران است که خشت را از بین می‌برد؛ و فرزندی که در صلب اوست، مانند همان ریگی است که در خشت به‌کار رفته است و آن باران بر آن اثری نمی‌گذارد. نفرین پدرم شامل علی نمی‌شود. علی و پدرش مصداق آیه «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ» (۱) است.

بی‌اعتنایی ابومسلم به منصور و حرکت به‌سمت خراسان

وقتی منصور گزارش آشوب شام را شنیده و ابومسلم را به آنجا گسیل می‌دارد، خودش هم به‌سمت مدائن حرکت می‌کند و در منطقه‌ای به‌نام رومیه مستقر می‌شود. در آن منطقه، کاخی وجود داشت که انوشیروان ساخته بود و منصور در آن کاخ سکنی گزید. ابومسلم

هم بعد از اینکه شام را فتح کرده و غائله عموی منصور را خواباند، به سمت عراق برگشت. او به شهر انبار و کرخ بغداد رسید؛ ولی به سمت مدائن حرکت نکرد؛ درحالی که تا آنجا راه زیادی نبود. راه خود را به سمت خراسان کج کرد و سپاه را همراه خود بُرد.

حرکت ابومسلم به سمت خراسان به منصور گزارش شد. منصور نامه‌ای به ابومسلم نوشت که منتظر بوم تا به من ملحق شوی. می‌خواهم تو را در جریان مطالبی قرار دهم که نمی‌توان آن مطالب را در نامه بیان کرد؛ به همین خاطر، وقتی نامه به دستت رسید، سپاه خود را همان‌جا بگذار و نزد من بیا. پیک به ابومسلم رسید و نامه را به او تحویل داد. ابومسلم نامه را دریافت کرد؛ ولی به آن توجهی ننمود و به راه خود ادامه داد. به منصور خبر دادند که ابومسلم توجهی به پیام تو نکرده و به راه خود ادامه داده است. منصور یکی از نواده‌های جریر بن عبدالله بَجَلی را نزد ابومسلم می‌فرستد تا او را از ادامه سفر منصرف کرده و او را برگرداند.

خیانت جریر بن عبدالله بَجَلی به امیرالمؤمنین (ع) و عکس‌العمل آن حضرت

جریر کسی است که امیرالمؤمنین (ع) نامه‌ای به دست او داده و او را به سوی معاویه فرستاد و در آن نامه، معاویه را بین دو امر مخیر کرد: یا تسلیم شود و یا اعلان جنگ کند. جریر نامه را به معاویه داد؛ اما خود برنگشت و به معاویه ملحق و پناهنده شد. علی (ع) به دلیل خیانت او، خانه‌اش را در کوفه خراب کرد. با گذشت زمان و بعد از شهادت امام حسین (ع)، به دلیل پیروزی ظاهری یزید بر سیدالشهدا (ع)، در محل خانه جریر، مسجدی بنا کردند. چند مسجد در کوفه وجود داشت و در روایات نیز به آنها اشاره شده است که نماز خواندن در این مساجد، کراهت شدید دارد؛ یکی از این مساجد، مسجد جریر بن عبدالله بَجَلی است. البته در حال حاضر اثری از آن مسجد وجود ندارد.

تلاش فرستاده منصور برای منصرف کردن ابومسلم از حرکت به سمت خراسان

حال، نواده این جریر بن عبدالله که بسیار زیرک و فتاک است، به منصور دوانیقی خدمت می‌کند. منصور به او مأموریت داد تا کاری کند که ابومسلم نزد منصور برگردد. به او می‌گوید: ابومسلم بسیار عصبانی است و می‌ترسم اگر برنگردد و از آنجا به سمت خراسان برود، علیه ما وارد عملیات شود. این شخص حرکت می‌کند تا ابومسلم را از ادامه راه منصرف سازد.

فصار الرجل حتی لحقه فی بعض الطريق (در راه به ابومسلم رسید) و **قد نزل فی بعض المنازل بعسکره** (ابومسلم هم با سپاه خود در منزلی فرود آمده بود) **فدخل علیه مضر به** (آن شخص وارد خیمه ابومسلم شد) **فقال: أیها الأمير أجهدت نفسك و أسهرت لیلک**

(خودت را خسته کردی و بی‌خوابی کشیدی) و **اتعبت نهارك فى نصره مواليك و اهل بيت نبيك** (تو شب و روزت را صرف یاری اهل‌بیت پیامبرت کردی) **حتى إذا استحکم لهم الأمر** (وقتی قدرت اهل‌بیت پیامبر(ص) محکم شد) و **توطد لهم السلطان** (و وقتی استحکام حکومت پیدا کردند) و **نلت امنيتك فيهم** (به آرزویت در مورد آنها رسیدی) **تنصرف على هذه الحال** (حالا عصبانی آن را ترک می‌کنی. این شخص به ابومسلم گفت: آرزوی تو این بود که اهل‌بیت پیامبر(ص) پیروز شوند و حالا که این‌گونه شده و حکومتشان پابرجا شده است، آیا آنها را ترک می‌کنی؟! **فما يقول الناس** (اگر مردم تو را با این حال ببینند، چه می‌گویند؟) **ألا تعلم أن ذلك مطعنة عليك** (این کار محل طعن تو است) و **مسبة فى حياتك و بعد مماتك** (و برای حیات و ممات تو موجب بدگویی می‌شود) **فلم يزل به حتى عزم على الانصراف معه الى المنصور و خلف عسكره بمكانه ذلك** (آن شخص یعنی نواده جریر بن عبدالله بجلی آن‌قدر با ابومسلم از هر دری سخن گفت تا اینکه ابومسلم راضی شد و سپاه خود را رها کرد و با ۱۰۰۰ نفر نزد منصور برگشت).

حضور ابومسلم در دربار منصور دوانیقی و کشته شدنش توسط مأموران

ابومسلم به‌تنهایی نزد منصور آمد و منصور او را خیلی تحویل گرفته و آزاد گذاشت. همین‌طور روز دوم نیز گذشت تا اینکه روز سوم منصور به نگهبان گفت: وقتی ابومسلم قصد ورود کرد، اسلحه او را بگیر. وقتی ابومسلم قصد ورود کرد، نگهبان اسلحه او را گرفت. ابومسلم با ناراحتی علت را پرسید. نگهبان گفت: به اسلحه نیازی نیست. از طرفی، قبل از اینکه ابومسلم وارد بر منصور شود، منصور چند نفر از خبیث‌ترین افراد خود را به‌نام‌های شبث بن روح (رئیس پلیس) ابافلان بن عبدالله (فرمانده سوارمنظام) و عثمان بن نهیک (فرمانده گارد منصور) را در گوشه‌ای با اسلحه و شمشیر مخفی کرد. ابومسلم بدون شمشیر وارد شد. او خیلی عصبانی و ناراحت بود. به‌محض اینکه وارد شد، **قال: يا أمير المؤمنين فَعَلَ مَا لَمْ يَفْعَلْ بِي مِثْلَهُ قَطُّ** (امروز اقدامی علیه من صورت گرفت که تا به حال، سابقه نداشت) **أَخِذَ السِّيفُ مِنْ عَاتِقِي** (شمشیر را از گردن من برداشتند. معلوم می‌شود شمشیر ابومسلم همیشه دور گردن او و مسلح بوده است. ابومسلم نشست. منصور گفت: خداوند کسی که شمشیر تو را گرفته است، لعنت کند. در ادامه، منصور به ابومسلم گفت: برای چه به‌سمت خراسان رفتی و وقتی از شهر انبار خارج شدی، نزد ما نیامدی؟ ابومسلم گفت: **لَأَتِكَ وَجْهَتَ فِى أَثَرِى إِلَى الشَّامِ أَمِيناً فِى إِحْصَاءِ الْغَنَائِمِ أَمَا وَثَقْتَ بِي فِيهَا** (به این دلیل که تو مرا به‌سمت شام فرستادی و شخصی را دنبال من فرستادی تا پول‌ها را بگیرد. آیا به من اعتماد نداری؟ ابومسلم خیلی جسور بود و از چیزی خبر نداشت) **فَأَغْلَضَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ الْكَلَامَ** (منصور صدای خود را بر ابومسلم بالا برد. ابومسلم گفت: **يا أمير المؤمنين! أُنْسِيَتْ حُسْنَ بِلَائِي وَ فَضْلَ قِيَامِي** (آیا همه خدمت مرا فراموش کردی؟) و **اتعابى نفسى ليلى و نهارى** (شبانه‌روزم را برای شما صرف کردم) **حتى سَقَتْ هَذَا السُّلْطَانُ** (تا این حکومت به شما رسید. آیا فراموش کردی؟ یک‌مرتبه منصور گفت: **يا بن الخبيثة** (ای بچه

زن بدکاره!) و الله لو قامت مقامک أمة سوداء لأغنت غناک (اگر یک کنیز سیاه هم به جای تو بود، همین کارهایی را که تو کردی، انجام می داد و همین سود را برای ما داشت. آیا فکر می کنی کسی هستی؟! إنما تأتي لك الأمور في ذلك بما أحب الله من إظهار دعوتنا أهل البيت (خداوند می خواست دعوت ما اهل بیت را پیروز گرداند؛ تو کاره ای نبودی) و لو كان ذلك بحولک و حيلتک و قوتک ما قطعت فتیلا (اگر قرار بود به دست تو باشد، به اندازه یک پوست خرما هم کار پیش نمی رفت) أ لست یابن اللخناء الذی کتبت الی تخطب عمتی أمنة بنت علی بن عبد الله؟ (ای بچه زن بدکاره! تو به من نامه می نویسی و نام مادرم را در نامه می بری) و تزعم فی کتابک أنك ابن سلیط بن عبد الله بن عباس لقد ارتقیتم مرتقی صعبا (تو خیلی پایت را از گلیمت دراز کردی).

یک مرتبه ابومسلم متوجه برنامه و نقشه منصور شد. قال یا أمیر المؤمنین لا تدخل علی نفسک الغم و الغیظ بسببی (خیلی از دست ما ناراحت نشو) فانی أصغر قدرا من أن أبلغ منک هذا (من کوچکتر از آن هستم که باعث ناراحتی تو شوم).

به محض اینکه ابومسلم این جملات را بیان کرد، با هماهنگی منصور، جلادان از جایگاه خود بیرون آمدند. منصور قبلا جلادان را توجیه کرده و به آنها گفته بود: هرگاه دست هایم را برهم زدم (کف زدم)، شما بیرون بیایید. منصور دوانیقی کف زد و جلادان از مخفیگاه خود بیرون آمده و شمشیرها را کشیدند. ابومسلم که متوجه اوضاع شده بود، خودش را به پای منصور انداخت تا پای او را ببوسد. منصور پای خود را محکم بر صورت ابومسلم زد و ابومسلم به طرفی پرت شد. جلادان هم با شمشیر آن قدر بر او زدند تا اینکه ابومسلم کشته شد (۲).

تأملی دوباره در اعتقاد یقطین بن موسی

هدف از بیان این مطلب و داستان این بود که بیان شود بنی عباس با عنوان اهل بیت چه کارهایی انجام می دادند. از این ماجرا، شخصیت یقطین نیز معلوم می شود. یقطین آن قدر مورد اعتماد منصور بود که او را برای تعقیب ابومسلم و گرفتن غنائم می فرستاد. چنین شخصی باید خیلی فدوی منصور باشد؛ چون یقطین از زحمات ابومسلم برای به قدرت رسیدن بنی عباس آگاهی کامل داشت؛ ولی آن قدر فدوی بنی عباس است که وقتی مأموریت تعقیب و مراقبت ابومسلم را به او می دهند، قبول می کند.

یقطین، فدوی بنی عباس است و امام صادق (ع) نیز او را نفرین نموده اند. کسی که شیعه واقعی باشد، نفرین امام صادق (ع) در مورد یقطین را شنیده است و برایش سؤال می شود و به امام کاظم (ع) می گوید: علی بن یقطین شیعه شماست و با شما در ارتباط؛ آیا نفرین امام صادق (ع) شامل علی بن یقطین نمی شود؟ امام (ع) فرمودند: خیر.

حال آیا نفرین امام صادق(ع) در حق یقطین، واقعی بوده است یا به دلیل بودن حضرت در مقام تقیه، چنین نفرینی از ایشان صادر شده است و کماکان باید به قوت خود باقی بماند؟ راجع به خود یقطین نمی توان به طور قطع سخن گفت؛ اما چه اتفاقی می افتد که فرزندش علی، یک شیعه ناب می شود؟!

در اینجا یک مطلب را می توان به دست آورد و آن اینکه بنی عباس با عنوان اهل بیت به قدرت رسیدند و یقطین واقعا به دنبال این بود که اهل بیت پیامبر(ص) به قدرت برسند؛ اما در تشخیص مصداق، دچار اشتباه می شود؛ ولی فرزندش علی در ارتباطات امام کاظم(ع) با آل یقطین مبنی بر اینکه آنها در تشخیص مصداق دچار اشتباه شدند، متوجه حقیقت قضیه می شود. بنابراین آل یقطین عمیقا خواستار به حکومت رسیدن اهل بیت(ع) بودند؛ اما پدر نتوانست حق را تشخیص بدهد؛ در حالی که پسر، راه حق را تشخیص داد.

نفوذ و اثرگذاری علی بن یقطین در بین خلفای عباسی

علی بن یقطین در زمان مهدی عباسی خیلی رشد می کند. او در سال ۱۲۸ به دنیا آمد و در سال ۱۸۴ از دنیا رفت؛ یعنی حدود ۵۶ سال زندگی کرده است. وی در حالی از دنیا می رود که امام کاظم(ع) در زندان هارون بودند و بعد از او، فرزندش مسیر را ادامه داد.

روایتی وجود دارد که نفوذ و اثرگذاری علی بن یقطین را بین خلفای عباسی نشان می دهد:

زمانی مهدی عباسی در صدد توسعه دادن مسجد الحرام بود. خانه ای در گوشه مسجد الحرام وجود داشت که اهالی آن، حاضر به فروش و تخریب خانه جهت توسعه مسجد الحرام نبودند. **فامتنعوا فسال عن ذلک الفقهاء** (مهدی عباسی فقها را جمع کرد و راجع به موضوع، از آنها نظرخواهی کرد) **فکل قال له إنه لا ينبغي أن تدخل شيئا في المسجد الحرام غصبا** (چون این خانه ملک کسی است و آن فرد، حاضر به فروش ملکش نیست، به زور گرفتن آن غصب است و نمی توان غصب را وارد مسجد الحرام نمود). معلوم می شود فقهای آن زمان چقدر ظواهر را رعایت می کردند. نباید فکر کرد که آنها باطن خود را برای مردم افشا و برملا می کردند تا گفته شود مردم آن زمان چقدر احمق بودند که چنین فقهایی را قبول داشتند.

با فتوای فقها مبنی بر غصبی بودن خانه بدون اجازه صاحبش، پروژه توسعه مسجد الحرام تعطیل می شود. کسانی که دین را در چنین اموری می بینند، به مقدار زیادی به مهدی عباسی اعتقاد پیدا می کنند.

فقال له علی بن یقطین لو کتبت إلی موسی بن جعفر لأخبرک بوجه الأمر فی ذلک (علی بن یقطین به مهدی عباسی می گوید: یک نامه به موسی بن جعفر(ع) بنویس؛ چون او، هم فقیه است و هم فرزند رسول خدا(ص). مهدی عباسی پذیرفت) **فکتب إلی والی المدینة أن سل**

موسی بن جعفر عَنْ دَارِ أَرْدَنَّا أَنْ تُدْخِلَهَا فِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَاَمْتَنَعَ عَلَيْنَا صَاحِبُهَا فَكَيْفَ الْمَخْرَجُ مِنْ ذَلِكَ... (به والی مدینه نامه نوشت تا مسئله را از حضرت سؤال کند. والی نزد حضرت آمد و مسئله را پیش حضرت مطرح کرد. حضرت فرمودند: آیا من مجبورم که جواب دهم؟ والی گفت: دستور است. امام(ع) فرمودند: جواب را بنویس: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنْ كَانَتِ الْكَعْبَةُ هِيَ النَّاظِلَةُ بِالنَّاسِ فَالنَّاسُ أَوْلَى بِبُنْيَانِهَا (اگر مردم، قبل از کعبه در آن مکان زندگی می‌کردند و سپس کعبه ساخته شده، در این صورت مردم نسبت به خانه خدا اولویت دارند) وَ إِنْ كَانَ النَّاسُ هُمْ النَّاظِلُونَ بِفَنَاءِ الْكَعْبَةِ فَالْكَعْبَةُ أَوْلَى بِفَنَائِهَا (اگر مردم، اطراف کعبه خانه‌سازی کردند، در این صورت، کعبه به پیرامون خودش اولی است؛ چون مردم، حریم کعبه را تصرف کردند).

جواب حضرت به دست مهدی عباسی می‌رسد. او نامه را می‌بوسد و دستور تخریب خانه آن شخص را صادر می‌کند. اهالی تعجب می‌کنند. به اهالی می‌گویند: موسی بن جعفر(ع) چنین حکمی را بیان فرموده است. اهالی در قبال تخریب خانه، درخواست پول می‌کنند؛ ولی به آنها پولی نمی‌دهند. اهالی به مدینه آمده و به امام(ع) گفتند: مهدی عباسی از قبل تخریب خانه، پولی به ما نداده است. حضرت نامه‌ای به مهدی عباسی نوشت و در آن نامه خواست تا بابت تخریب خانه، پولی به اهالی بدهد (۳).

علی بن یقطین در چه جایگاهی است و چگونه امورات را اداره و بر خلیفه عباسی اثرگذاری می‌کند! او خیلی زیرک است و حضرت افراد خود را کنار خلیفه عباسی نفوذ داده‌اند. روایتی مبنی بر اینکه چگونه علی بن یقطین مرید امام کاظم(ع) می‌شود، وجود دارد. وقتی این روایت مورد بررسی قرار می‌گیرد، معلوم می‌شود اهل بیت(ع) خیلی زحمت کشیده‌اند و دین به‌سادگی به نسل‌های بعدی نرسیده است.

(۱). روم/۱۹.

(۲). الأخبار الطوال، صص ۳۷۸-۳۸۲.

(۳). بحار الأنوار، ج ۱۰، صص ۲۴۵-۲۴۶.